سعید نفیسی

محیط زندگی
و
احوال و اشعار رودکی

از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سعید نفیسی

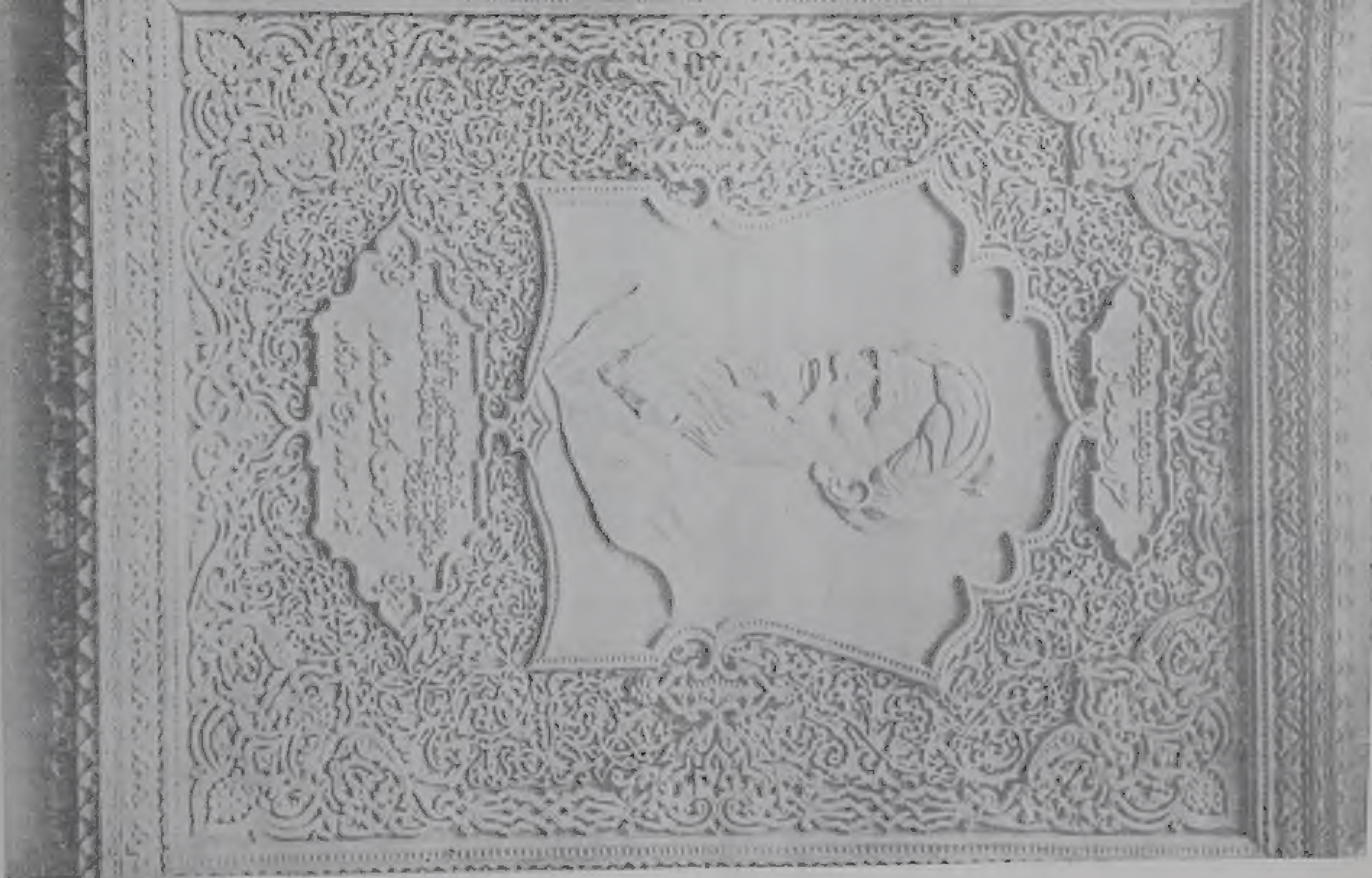
محیط زندگی
و
احوال و اشعار رودکی

از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا

تهران ۱۳۴۱

چاپ اتحاد

۲۰۰۰ نسخه ازاین کتاب بسرمایه کتابخانه ابن‌سینا درچاپخانه اتحاد
بسال ۱۳٤۱ طبع گردید



تصویر رودکی که هنرمندان تاجیکستان بمناسبت مراسم هزار وصد سالگی او از چوب ساخته و بمردم ایران هدیه داده اند

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مقدمهٔ چاپ دوم

این کتاب که در مرداد ماه ۱۳۰۶ بپایان رسید، نخستین بار در سه مجلد در سالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۹ چاپ شد.

در آن زمان وسایل چاپ در طهران بمراتب پست‌تر از امروز بود و انگهی در سی سال پیش که این کتاب را فراهم کردم قهراً بحکمت طبیعت و گذشت روزگار بسیار ناآزموده‌تر و نادان‌تر از امروز بودم و درین مدت بلغزشها و خطاهای فراوان که در صحایف آن رفته است خود بیش از دیگران پی برده‌ام و بسا مطالب دیگر دربارهٔ رودکی و مندرجات این کتاب یافته‌ام که قهراً می‌بایست بر آن بیفزایم. با این‌همه مخصوصات مجلدات اول و دوم آن بزودی نایاب شد و چاپ تازه‌ای از آن ضروری می‌نمود. امسال که هزار و یازده سال شمسی و هزار و چهل و شش سال قمری از مرگ رودکی می‌گذرد جای آن دارد که باز در ایران یادی از او بکنند.

بدین جهت کتابفروشی ابن‌سینا خواستار شد چاپ تازه‌ای از این کتاب که نسبت بچاپ سابق منقح و پیراسته باشد انتشار دهد. من با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتم و هنگامی که فرسنگها از خاک ایران دورم این چاپ دوم را آماده کرده‌ام. درین چاپ برای اینکه از حجم کتاب کاسته شود برخی از مباحث را که اینک دیگر زاید می‌نمود عمداً حذف کردم. زیرا که در چاپ نخستین منابعی را که در تدوین اشعار رودکی بکار برده‌ام معرفی کرده‌ام و بسیاری از آنها که در آن زمان مجهول بود اینک دیگر کاملا معروف شده و حاجتی بشناساندن من نیست. اشعار دیگران را که برودکی نسبت داده‌اند دیگر ضرور نیست درین چاپ دوم منتشر کنم. دیوان قطران نیز چاپ شده است و حاجت بانتشار اشعار وی که بنام رودکی آورده‌اند نیست. ترجمهٔ مقالات خاورشناسان دربارهٔ رودکی نیز ضرور نمی‌نماید.

نسخه بدلهای اشعار نیز در چاپ اول هست و تنها برخی از محققان را سودمند است و برای دیگران جز افزودن بر حجم کتاب فایدتی ندارد. بحث دربارهٔ شاعران معاصر رودکی نیز درخور کتاب جداگانه‌ایست که آنرا نیز در دست تهیه دارم و بجای خود انتشار خواهد یافت.

ناچار این چاپ دوم تنها محیط زندگی رودکی و عصر او و احوال و اشعار وی را پیراسته از هر حشو دیگری دربر خواهد داشت و کتابی خواهد بود تنها دربارهٔ وی. در

مندرجات این مجلد نسبت بچاپ سابق تغییرات بسیار داده و آخرین مطالبی را که دربارهٔ رودکی بوده است در آن گنجانیده واشعاردیگری را که ازو بدست آمده است جای داده‌ام. بهمین جهت نه تنها آنچه دربارهٔ رودکی بایستی درجایی گرد آمده باشد ودر چاپ اول بوده‌است درین چاپ نیز خواهد بود بلکه بسی مطالب درین چاپ هست که درچاپ پیشین از آن غفلت شده بود یا هنوز بدست نیامده بود وکسانی که آن چاپ را دارند از این چاپ هم بی نیاز نخواهند ماند.

پس از انتشارچاپ اول بسیاری ازدانایان ایران وکشورهای دیگر برین کتاب تعریظ نوشتند ومرا بنیکی یاد کردند وچندتن از دانشمندان مرا بخطاهایی که کرده بودم آگاه ساختند واینک ازیکایك ایشان سپاسگزارم وازین که این کتاب نخستین تألیف مستقل جامع ایرانیان دربارهٔ یکی ازسخن سرایان بزرگ ما بروش نوین بوده‌است می بالم وتجدید چاپ آنرا بهترین وسیله برای شکرگزاری از توجه خوانندگان گرامی می‌شمارم.

دانشگاه اسلامی علیگره ۱۹ فروردین ماه ۱۳۳۶

سعید نفیسی

آغاز چاپ اول این کتاب آراسته بنام برادر دانشمند بزرگوارم مرحوم دکتر مؤدب نفیسی تغمده‌الله بغفرانه بود که همیشه پروردهٔ احسان ورهین منن فراوان مادی ومعنوی او خواهم بود دریغا که اینک جهان از وی تهیست ودل همواره سوگوار او خواهد بود وچاره جز این نیست که درچاپ دوم این کتاب از روح عزیز جاودانی وی همت بخواهم .

سعید نفیسی

دیباچه

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود

کسائی مروزی

هزار و یازده سال پیش در روستای رودک از مرز سمرقند ابوعبدالله جعفر بن محمد که در پایان زندگی نابینا شده بود درگذشت. چون آوازهٔ مرگ وی در رسید و در کرانهای خراسان پراکنده گشت همه کس گفتهٔ او را از بر داشت. هر کس بزبان ما سخن میراند نام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی را میدانست. ناگزیر پارسی زبانان آن روز از درگذشتن او که سرسلسلهٔ پدر زبان پارسی بود سوگوار شدند. این ابوعبدالله جعفر بن محمد یکی از نامی ترین مردان آن روزگار بود. در آن روزهای نیک‌بختی پادشاهان بزرگ سامانی در خراسان فرمانروائی داشتند. آسیب تازیان از مشرق ایران برافتاده بود و دیگر فرمانروایان بیگانه بر خراسان چیره نبودند. پادشاهان سامانی با مردم خراسان پدرانه رفتار میکردند. دیگر مردم خراسان ناچار نبودند زبان تازی را، این زبان بیگانه درشت را، بکار برند. برای آن سامانیان زیر دستان و خراج گزاران خود را شوابی‌ها و شعرهای زبان پارسی اجازت داده بودند. سرایندگان نامی چون بوشکور بلخی و بوالمؤید بخارایی و مرالاوی و شهید بلخی و بوشعیب صالح بن محمد هروی و فضل بن عباس بخارایی و صانع بلخی و خبازی نیشابوری و سپهری بخارایی شعر پارسی جدید را باشعر تازی که در اوج فصاحت بود برابر ساخته بودند. زبان پارسی ما زمینهٔ هزار ساله را آماده ساخته و توشهٔ این راه دراز را باخود برده بود. امرای سامانی بشعرا صله‌های گران میدادند. شعر در دربار ایشان جای بزرگ داشت زیرا که این رادمردان ایرانی نژاد میخواستند ایران را که ناگهانی پس از سپری شدن ساسانیان در شکنجهٔ تازیان افتاده بود از آن گرداب برآورند و زبان پارسی را دو باره بر آن تختی که زبان پهلوی از آن برخاسته بود بنشانند و شعرای دربار ایشان پهلوانان این جنبش بزرگ بودند. در آن روزهای مردی و دلاوری و در آن پهنهٔ میدان کلک و شمشیر دبیر و سراینده با سردار و سالار یکسان بود.

هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد فرمان یافت ایرانیان افسرده شدند زیرا که این شاعر نابینای پیر بزرگترین قهرمان آن میدان بود، کاری را که امیر اسمعیل سامانی با

شعر را بدین خوبی آغاز کرده بودند، ابوعبدالله جعفر بن محمد، جامهٔ خویش بپایان رسانید. این ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی بود که راه را برای دقیقی و کسائی و فردوسی گشود و مهمتر از همه کسی بود که جا را برای عنصری و فرخی و عسجدی و منجیک و ناصر خسرو را پایه استوار نهاد. در آن هنگام که این راد زنده بود زبان پارسی خود هنوز جنبنده و جنبنده‌ای چون ابوعبدالله جعفر بن محمد میخواست و مدیحی را که بوی رسید ... شاعر ... زبان پارسی ... آمد و با موسیقی برای را پیش میداشت، چنگ را در غایت خوبی مینواخت، آواز بسیار خوش و صوتی شیرین دلربایی داشت که شاهان زمانه و سکوان جهان را ... در دربار نصر بن احمد سامانی از نامی‌ترین مردان بود. شهر ... سامانی ... ۸۰ وی جاویدکنندهٔ نام پادشاهی بود ... پیش ... ابوعبدالله جعفر بن محمد ما در رودک از سرزمین سمرقند درگذشت بیش از ... و سیصد هزار شعر از او مانده بود. کلیله و دمنه را نظم کرده بود، چهار سوی دیگر دشت، دیوان شعر او کتابخانه‌ای بود. پایهٔ زبان پارسی را او در گنجینه خود گذاشت و اگر فردوسی ... کاخی بلند برافراشت که هرگز از باد و باران گزند نیابد از آن بود که پیش از وی این ابوعبدالله جعفر بن محمد آمده بود.

دویست و هشتاد سال پس‌ازین هنجار گذشت. درین هنگام در کاخ ایران پارسی زبانان همواره گنجینه‌ی ابوعبدالله جعفر بن محمد ما را میخواندند و از شعرهای دلانگیز بهره‌ی آن بهره‌مند میشدند. ناگهان سیلی بزرگ و گردبادی از کران خراسان برخاست و بسوی ایران رهسپار شد. بزرگتران نامردم مغل از ... گسیخته از پیش و این گردباد خانمان‌سوز از بیابانهای ایران گرامی ما را تاراج و خون کشیدند. ... بزرگ، که هنوز جهان از چون وی خونخواری سترون مانده است، با خشم و کینه‌ای که در خور درندگان آدمی‌خوار است لشکریان نامردم خویش را بدین سرزمین سم کشیده خون‌آشامی و جگرخواری مهمانی کرده بود. خوان گستردهٔ ایشان پهنهٔ ایرانشهر، خورش آن جان و تن پاکان ما، بادهٔ آن خون مادران و دوشیزگان کشور باستانی ما، ساغر ایشان پیالهٔ سرهای پدران ما، سرود و ترانهٔ این مهمانی ناله‌های دردمندان، چراغان آن اخگر بر کشیدهٔ شهرهای سوزان ما، و میزبان این خوان، که هیچ کسی هنوز در برابر آن دگری نیاورده است، چنگیزخان ... مغل بود. آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. یکی از نخستین شهرهای بزرگ ایران که بزرگتران مردم‌کش مغل سوختند همان سمرقند سرزمین ابوعبدالله جعفر بن محمد ما بود. سپاهیان مغل سواره بمساجد در آمدند، رحلهای قرآن را آخور ستوران کردند، افسار اسبان خویش را بدست دانشمندان زمانه دادند، خردمندان را کشتند و پس ازین همه اهانت شهر را زیر و ویران کردند.

تربت عزیز ابوعبدالله جعفر بن محمد ما سپردهٔ سم ستوران شد. آرامشگاه او نابود گشت، شهر او را ویران کردند و درین میان گنجینهٔ او هم از میان رفت و از آن چندین

چند کتاب که مجموعهٔ اشعار وی بود چیزی نماند. از آنگاه که گفتهٔ این ابوعبدالله جعفر بن محمد از دست ما شده است ما چون بازماندهٔ خاندانی کهنیم که یادگارهای خویش را از دست داده باشد. زبان ما بی گفتهٔ او چون فرزندی بی مادرست.

از روزی که من بتتبع و استقصاء در ادبیات پارسی مشغول شده‌ام همواره در پی آن بوده‌ام که آنچه از اشعار این ابوعبدالله جعفر بن محمد در کتب مانده است بجایی گرد کنم که لااقل صحیفه‌ای چند از گفتهٔ او فراهم گردد. پس از آنکه دیوان اشعار وی از میان رفته است میتوان گفت یکی از ارکان زبان پارسی نابود شده است. اگر گفتهٔ وی مانده بود بر این زبان پارسی ما، که تا بدین پایه از گوهرهای تابان توانگرست، ارزش دیگر میافزود. شهنامهٔ فردوسی دو میشد. عنصری و فرخی و خیام و سعدی و حافظ انباری دیگر مییافتند. زبان پارسی کشوری دیگر از گیتی میگشاد و کاخی دیگر در کرانهٔ جهان میفراشت. دریغست که گفتهٔ او ما را نماند. در زمانهای پیشین پژوهندگان بر آن شده‌اند که اشعار وی را در مجموعه‌ای گرد آورند و نسخه‌ای ترتیب داده‌اند که چهار یک آن از گفتهٔ رودکیست و بازماندهٔ آن از گفتهٔ قطران تبریزی شاعر قرن پنجم مقیم آذربایجانست و نسخه‌های خطی آن بسیار و در اغلب از کتابخانه‌ها مانده است. دلیل این شبهت نیز پیداست چه ابوعبدالله جعفر بن محمد شاعر دربار نصر بن احمد سامانی بود و قطران ممدوحی داشته است ابونصر مملان از امرای آذربایجان و هر قصیده‌ای که از قطران بمدح ابونصر مملان مانده است آن را بمدح نصر بن احمد سامانی دانسته و بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی ثبت کرده‌اند و این شبهت ظاهراً از قرن دهم تاکنون یعنی بیش از چهارصد سالست که درمیان پارسی زبانان رواجی دارد ولی رد آن آسانست چنانکه درین کتاب بجای خود خواهد آمد. بالجمله آنچه بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رواج داده‌اند بیشتر از گفتهٔ وی نیست و از سبک سخنان دلانگیز وی بسیار دورست. مجموعهٔ اشعاری که بنام وی در تهران سال ۱۳۱۵ توسط شاهزادهٔ فریدون میرزا عمادالسلطنه بطبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت ۹۵۱ بیت قطعاً از قطرانست و از ۲۱۹ بیت که میماند نیز ابیاتی چند مشکوکست که از ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی باشد. پس از آن جمعی از مستشرقین بزرگ اروپا که زبان و ادبیات پارسی رهین منت و سپاسگزار مجاهدات ایشانست همین راه را پیموده‌اند و در جمع گفتار پراکندهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمد کوشش بسیار کرده‌اند ولی آثار ایشان بدسترس ایرانیان نیست و بر آن نیز میتوان چیزی افزود. لهذا من بنوبت خویش و بپاس منتی که از پدر زبان نیاکان خویش دارم، و اگر هنوز بدین زبان شیوای پارسی سخن میرانم از آنست که هزار و چند سال پیش این ابوعبدالله جعفر بن محمد این کاخ را برافراشته است، از چند سال پیش در جستجوی اشعار وی وقتی چند گذرانده‌ام و نزدیک چهار سال در این خدمت گذشت و اگر زندگی خویش را درین راه گذرانده بودم باز چیزی فرو گذاشته بودم. در پایان کار دیگر امیدی نماند که چیزی بر آنچه گرد کرده‌ام بیفزایم و مجموعه‌ای از اشعار وی چنانکه در صحایف این کتاب دیده خواهد شد فراهم آوردم که در برابر گفتهٔ او قطره‌ای از دریاست و ۸۸۸ بیت از یک ملیون و سیصد هزار بیت شعر اوست.

این اشعار پراکنده در کتب فارسی مدوّن منصور است و بهر بیت را تحقیقی جداگانه رفته است که به شاعری دیگر منسوب نباشد و از سخن گفته ابوعبدالله جعفر بن محمد که در دواوین و در جنگهای فراهم شده بودند و در ضمن شعر دیگری را که به وی منسوب و به شاعری دیگر نسبت داده‌اند ولی مشکوک می‌نمایند که از گفته او باشد با شرحی جداگانه ثبت کرده و شرح حال این مسکین را بقدر امکان در این کتاب آورده و فصلی در تمیز گفتهٔ او با اشعار مطران ترتیب دادم.

ابیات پراکنده و قطعات و قصایدی که از این شاعر مندرج است در کتب مختلف بدست آمده، اغلب از ابیات پراکنده در فرهنگهای فارسی استشهاد معنی لغت نسبت و به مناسبت یکسان بودن وزن و قافیه هر بیت که چند بیتی فراهم شده بود در پی یکدیگر نهاده و در ذیل هر قطعه یا بیت کتبی که در آنجا این قطعه یا بیت مندرج است نوشته اشارات معمول شده است و درباره مآخذ این کتاب در مقدمهٔ این مجموعه هرچه که توضیحی لازم بود نگاشته. وچون دیگر میسر نبود که چیزی از شعر ابوعبدالله جعفر بن محمد بر این مجموعه افزوده شود بطبع و نشر آن اقدام کرده و از خوانندگان درخواست میکنم که اگر لغزشی درین صحایف ببینند درگذرند و اگر از گفتهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی چیزی بیابند که درین اوراق فروگذار شده باشد اگر ملاحظه از راه مهربانی این نگارنده را آگاه سازند که اگر این کتاب در بنگاه ایرانیان پذیرفته شد و گذشت زمانه مجال داد که چاپهای دیگر از آن انتشار یابد بر آن افزوده گردد. امیدست که روزگار توانائی بخشد و از دیگر کتابها کم کم این گوهرهای گرانبها که برایگان از دست رفته است از گوشه و کنارها بدست آید و بر آنچه من توانسته‌ام گرد آورم دانشمندان دیگر بیفزایند و روزی برسد که بیشتر از نیمی از گفتهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمد چون آن روزهای بختی که بدست بود و پارسی زبان محو نشد دوباره رامش افزای زبان هزار واند سالهٔ ما گردد.

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

درّآشوب ـ طهران ـ مرداد ماه ۱۳۰٦ شمسی

سعید نفیسی

منابع اشعار رودکی

اشعاری از رودکی که درین کتاب گرد آمده از منابعی که در زیر نام برده میشود گرفته شده است. در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵۰ در بارهٔ هر یک از این کتابها ذکری رفته است:

۱) برهان جامع
۲) براهین العجم
۳) بهارستان
٤) تذکرهٔ آتشکده
٥) تذکرهٔ دولتشاهی
٦) تاریخ بیهقی چاپ سابق طهران وچاپ مسود این اوراق
۷) تاریخ سیستان نسخهٔ خطی وچاپ طهران
۸) تاریخ بیهقی چاپ کلکته
۹) تاریخ گزیده
۱۰) تاریخ سیستان در پاورقی‌های روزنامهٔ ایران
۱۱) تذکرهٔ هفت اقلیم
۱۲) جنگ محمدتقی بن هادی
۱۳) دیوان رودکی چاپ تهران
۱٤) چهار گلزار
۱٥) چهار مقاله
۱٦) حبیب‌السیر
۱۷) حدائق‌السحر
۱۸) خرابات
۱۹) خزانهٔ عامره
۲۰) دستور سخن
۲۱) دشیشهٔ کبیر
۲۲) زینت‌المجالس
۲۳) سفینة‌الشعراء

۲۴) شمع انجمن
۲۵) فرهنگ اسدی چاپ برلین و چاپ مرحوم عباس اقبال
۲۶) فرهنگ جهانگیری
۲۷) فرهنگ رشیدی
۲۸) فرهنگ سروری نسخهٔ مختصر
۲۹) فرهنگ شعوری
۳۰) فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی تهران
۳۱) فرهنگ انجمن آرای ناصری
۳۲) قاموس الاعلام
۳۳) لباب الالباب
۳۴) لغت حلیمی
۳۵) لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی مکمل مورخ ۸۷۷
۳۶) لغت شاهنامه
۳۷) لغت فرس اسدی نسخهٔ مختصر خطی مورخ ۷۲۱
۳۸) معیار الاشعار
۳۹) مجموعهٔ اشعار خطی متعلق مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی
۴۰) معیار جمالی
۴۱) مرآت الخیال
۴۲) مؤنس الاحرار نسخهٔ قدیم
۴۳) مجمع الفرس نسخهٔ مکمل متعلق به مرحوم چ…
۴۴) مجمع الصنایع
۴۵) المعجم فی معاییر اشعار العجم
۴۶) مجموعهٔ غفوری طالقانی
۴۷) مجمع الفصحاء
۴۸) منتخبات فارسیه
۴۹) مؤنس الاحرار نسخهٔ متعلق بآقای حاج حسن آقامدت
۵۰) نمونهٔ ادبیات ایران
۵۱) فرهنگنامهٔ علایی
۵۲) نمونهٔ ادبیات تاجیک
۵۳) سفینه‌های اشعار فارسی
۵۴) مقالهٔ ولد چلبی در مجلهٔ «دارالفنون درسلری»
۵۵) منتخبات فارسی شفر
۵۶) تحفة الملوك نقل از مقالهٔ دنیس رس و مکتوب مرحوم محمدعلی تربیت ودو نسخهٔ خطی ونسخهٔ چاپ طهران

۵۷) مجالس العشاق
۵۸) سفینهٔ خوشگو که بتوسط آقای دکتر رضازادهٔ شفق از نسخهٔ خطی کتابخانه برلین نسخه برداشته شده
۵۹) بیاض شعر خطی شمارهٔ ۶۷۲ متعلق بکتابخانهٔ سلطنتی برلین که آقای دکتر رضازادهٔ شفق نقل کرده اند.
۶۰) مجموعهٔ اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۳ متعلق بکتابخانهٔ سلطنتی برلین باستنساخ آقای دکتر رضازادهٔ شفق
۶۱) مجموعهٔ اشعار بضمیمهٔ مثنوی ویس و رامین که بشمارهٔ ۶۸۱ در کتابخانهٔ برلین موجودست و آقای دکتر رضازادهٔ شفق نسخه برداشته‌اند
۶۲) شعرالعجم
۶۳) سفینهٔ اشعار متعلق بمرحوم عباس اقبال
۶۴) مقالهٔ دکتر هرمان اته
۶۵) تذکرهٔ عرفات العاشقین
۶۶) تذکرهٔ ریاض الشعراء
۶۷) دیباچه‌ای که سنایی بردیوان خود نوشته است
۶۸) مدارج البلاغه
۶۹) تذکرهٔ خلاصة الافکار
۷۰) رسالهٔ عروض جامی
۷۱) مجمع الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق بمسود این اوراق
۷۲) ترجمان البلاغه
۷۳) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف مسود این اوراق

کتاب اول

اندر احوال رودکی

در تدوین تاریخ بخارا و سمرقند وعصر زندگی رودکی ازاین کتابها استعانت رفته است

۱) تاریخ الملوک والامم تألیف محمدبن جریر طبری- چاپ مصر
۲) کامل التواریخ - تألیف ابن اثیرجزری
۳) کتاب فتوح البلدان - تألیف احمدبن یحیی بن جابرالبغدادی الشهیر بالبلاذری چاپ مصر۱۳۱۹
۴) یتیمة الدهر - تألیف ابومنصور ثعالبی - چاپ دمشق
۵) تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصر قباوی - تلخیص محمدبن زفربن عمر - چاپ پاریس ۱۸۹۲ وچاپ طهران
۶) کتاب الفتوح تألیف احمدبن اعثم کوفی - ترجمهٔ محمدبن احمدبن ابی بکربن احمد مستوفی ملقب برضی الکاتب و محمدبن احمدبن ابی بکر مایز بابادی چاپ بمبئی ۱۳۰۰
۷) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی اسحق ابراهیم بن محمدالفارسی الاصطخری معروف بالکرخی - چاپ لیدن۱۹۲۷
۸) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی القاسم محمدبن حوقل البغدادی- چاپ لیدن ۱۸۷۳
۹) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمدبن احمدبن ابی بکر البناء الشامی المقدسی معروف بالبشاری - چاپ لیدن ۱۹۰۶
۱۰) کتاب البلدان - تألیف ابی بکراحمدبن محمدالهمدانی المعروف بابن الفقیه- چاپ لیدن۱۳۰۲
۱۱) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابن خردادبه - لیدن ۱۳۰۶
۱۲) کتاب الاعلاق النفیسه - تألیف ابی علی احمدبن عمربن رسته- چاپ لیدن۱۸۹۱
۱۳) کتاب البلدان - تألیف احمدبن ابی یعقوب المعروف بالیعقوبی - چاپ لیدن ۱۸۹۱
۱۴) کتاب التنبیه والاشراف - تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی چاپ لیدن ۱۸۹۳
۱۵) کتاب معجم البلدان - تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی - چاپ مصر۱۳۲۳

۱۶) کتاب سمریه. تألیف ابوطاهر ولد قاضی ابوسعید سمرقندی. چاپ تهران [illegible]
۱۳۲۲

۱۷) کتاب نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر. تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمد ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی شیخ الربوه - چاپ لایپزیک ۱۹۲۳

۱۸) کتاب مفاتیح العلوم - تألیف ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی چاپ مصر ۱۳۴۲ وچاپ لیدن

۱۹) کتاب تجارب الامم - تألیف ابی علی احمد بن محمد معروف بمسکویه - چاپ مصر ۱۳۳۲ وچاپ اوقاف گیب ۱۹۰۹ - ۱۹۱۷

۲۰) کتاب الآثار الباقیة عن القرون الخالیه - تألیف ابوریحان بیرونی - چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳

۲۱) کتاب « تمرکس » . تألیف مختار بکر - ترجمهٔ سید رضا علی زاده - چاپ لاهور ۱۳۰۵ (۱۳۴۵)

۲۲) رسالهٔ ملازاده - در ذکر مشاهد بخارا - تألیف احمد بن محمود المدعو بمعین الفقراء - نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسه ناصری درطهران

۲۳) کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون - تألیف کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه - چاپ استانبول

۲۴) کتاب الاغانی - تألیف ابوالفرج الاصفهانی - چاپ مصر ۱۲۸۵

۲۵) ترجمهٔ تاریخ طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی - نسخهٔ خطی متعلق بمسود این اوراق

۲۶) کتاب زین الاخبار - تألیف ابی سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی چاپ برلن - وچاپ طهران

۲۷) کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات - تألیف نورالدین محمد عوفی - نسخهٔ خطی متعلق بمرحوم ملک‌الشعراء بهار

کتاب اول

اندر احوال رودکی

باب اول ـ محیط زندگی رودکی

۱) بخارا در زمان رودکی بخارا پایتخت امرای سامانی بود و رودکی بیشتر از عمر خویش را در آن شهر گذرانده است. سمرقند شهری است که ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن ولادت یافته و در آن نشو و نما کرده است.

میان این دو شهر بزرگ ماوراء النهر سی و هفت فرسنگ مسافت فاصله است و از آغاز تاریخ این دو شهر بزرگ در سرنوشت یکدیگر انباز بوده‌اند. در زمان رودکی هردو بزرگترین شهرهای ایالت سغد بوده‌اند. ماوراء النهر که قلمرو آل سامان بود بچهار ایالت منقسم میشد: طخارستان و ختلان و خوارزم و سغد. ایالت سغد دو شهر بزرگ داشت: سمرقند و بخارا واسم این دو شهر مجاور همواره در تاریخ ایران توأم بوده است ودرشعر فارسی پیوسته نام این دو شهر را با هم برده‌اند. نژاد ایرانی پیش از تاریخ درین نواحی زیسته است واز آنجا بایران امروز آمده است و قطعاً در آن زمانهای پیش از تاریخ که درجلگه های اطراف جیحون بوده است این دو شهر بزرگ پدید آمده و در زمان پیش از اسلام دوشهر بزرگ ایالت سغدیان سمرقند و بخارا بوده‌اند.

امرای آل سامان نخست درسمرقند نخستین جنبش بزرگ ملی ایران در قرن سوم آغاز کردند وهمینکه نیرو گرفتند ازسمرقند به‌بخارا رفتند وتابودند هردو شهر بدست ایشان بود. رودکی نیز چون امرای آل‌سامان ازسمرقند برخاست وچون نیرو گرفت ببخارا رفت.

موقع بخارا شهر بخارا نسبت بسایر شهر های ماوراء النهر در زمینی ودر هوائی خشک ساخته شده. چون درمجاورت کوهساست روداـ ودهوای آن تغییر می‌یابد. زمستان آن ممتد وسرد؛ بهار آن بارانی، تابستان آن گرم وخشك وپائیز آن نشاط انگیز است. در دشتهای گرداگرد آن هوا گرمسیر، زمستان اندك مدت وسرد وپر برف وتابستان گرم ومساعدی دارد و بهار وخزان آن بسیار کوتاه است

ریگ زارهای اطراف آن هوایی گرم و ناسازگار دارد و در چهار ماه از تابستان گرمی هوا به ۲۵ درجه می رسد چنانکه مردم را زیستن در دشت دشوار بود و بکوهپایهای اطراف روند.

شهر بخارا درمیان جلگه‌ای واقع شده که در دست دو رشته ... هزار ... مربع مساحت دارد، از یک طرف بکوهستان پامیر، و از طرف دیگر بصحرای ترکستان و از یک سوی برود جیحون پیوسته است. ازسوی شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد. ازسوی مشرق بدشت فرغانه وازسوی جنوب بجلگهٔ چغانیان وازجانب مغرب بدشت خوارزم این جلگه درمشرق کوهستانی ... و زمین ... دشتی هموار است و قسمت حاصلخیز آن ... درمشرق ودردامنهٔ کوهستان ... رود زرافشان است و ... مرکز عمدهٔ زراعت دراطراف بخارا بوده است. کوهستان شرقی بخارا دنبالهٔ کوههای پامیر است وسلسله‌ای از آن بنام ... درمیان جلگهٔ بخارا وجلگهٔ سمرقند حائل شده است و رود زرافشان را از رود جیحون جدا میکند

ازشهر بخارا تا کنار جیحون ... فرسنگ بود ... در کتاب ... طول آنرا ۸۷ درجه وعرض آن را ۴۱ درجه نوشته بود ودر قسمت اقلیم پنجم قرار داده بود

ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد نیشابوری در کتاب خزائن العلوم آورده است که محل بخارا پیش از این شهر آبگیر بود و قسمتی از آن در نیستان و مرغزار بود و قسمتی دیگر چنان بود که هیچ جانوری در آن پایاب نداشت و از کوههای سوی سمرقند برف میگداخت ودر این دشت بخارا گرد می آمد و از رود «ماصف» که در خاک سمرقند بود آب و گل بسیار بدین ناحیه می آمد تا آنکه مردم از هرسوی و از سوی ترکستان گرد آمدند واین سرزمین را آبادان کردند ودر آن آب ودرختان بسیار یافتند وشکارگاه بود ومردم بعضی درخیمه زیستند و پس سراها ساختند و کسی را که نام او «ابروی» بود بامیری خویش برگزیدند، در آن زمان هنوز شهر بخارا نبود ولی روستاهای آن آباد بود مانند «نور» و«خرقان رود» و«وردانه» و«تراوجه» و«سفنه» و«اسوانه» و بزرگتر روستای که امیر بدآنجا بود «بیکند» بود و چون روزگاری بگذشت ابروی بزرگ شد و بیدادگری پیش گرفت، چنانکه مردم را دیگر تاب نماند و دهقانان و توانگران از آن دیار بگریختند وبه ترکستان شدند ودرخاک طراز شهری ساختند و آنرا «حموکت» نام کردند، چه دهقانان بزرگ پیشوای آن گروه را «حموک» نام بود و «حموک» بزبان بخارا گوهر بود و «کت» شهر و آنکه بزرگ بود بزبان بخاری حموك گویند و آن کسان که ببخارا مانده بودند نزد مهتران خود کس فرستادند و داد خواستند از بیدادی امیر بخارا و آن مهتران ودهقانان بسوی پادشاه ترک رفتند که «قراجورین» نام داشت و از بزرگی او را «بیاغو» لقب کرده بودند و از وی فریاد خواستند، بیاغو پسر مهتر خویش را که «شیر کشور» نام داشت با سپاهی بسیار بفرستاد وچون او بزمین بخارا رسید ابروی را بگرفت ودر بیکند بند افکند وفرمود تا جوالی بزرگ از کبت سرخ انباشتند و ابروی را در آن افگندند تا بمرد وچون شیر کشور را این دیار خوش آمد بپدر نامه کرد و

این سرزمین را بخواست و دستوری جست تا بخارا باشد و بناء آن دیگر بوی بخشید. شیر کشور کس بخوک فرستاد و آن کسان را که از بخارا گریخته بودند باز آوردند و بازگردانید، از آنگاه رسم نهادند که هر که از بخوک بازگشته بود از خواص بود چه هر که توانگر و دهقان بزرگ بود بر کسان گریخته بود و بیک دستی مانده بودند و ایشان پرستندگان آن بازآمدگان شدند و درمیان آن خواص دهقانی بود بزرگ که ورا «بخار خداه» خواندندی چه دهقان زاده‌ای از باستان بود و زمین بیشتر داشت و اغلب آن مردم کدیوران و پرستندگان وی بودند. شیر کشور شهرستان بخارا را ساخت و دیه «ماماستین»، و«سقمتین» و«سمتین» و«فرب» نیز ساخت و سی و شش سال فرمان راند، پس از وی دیگری بپادشاهی رسید که «اسکجکت» نام داشت و «شرغ» و «رامیثن» را ساخت و سپس دیه «فرخشی» را برآورد، در این زمان دختر خاقان چین را بخارا عروس آوردند و اندر جهاز او بت خانه‌ای بود که برامیثن نهادند.(۱)

محصول بخارا

بخارا در ناحیهٔ زراعتی واقع شده است و محصول ارضی در اطراف آن بسیار فراهم میشود، با وجود اینکه اراضی بخارا آب و هوای مساعد دارد نباتات و حیوانات آن ممنوع نیست بادهای مضری که در سراسر دشت بخارا میوزد اغلب محصول آن ناحیه را آسیب میرساند، مخصوصاً باد گرمی که از جنوب غربی میدمد و از ریگزار با خودش غبار می‌آورد و نباتات را می‌پوشاند، گاهی هم باعث خشکی گیاه میشود. این باد را مردم بخارا امروز «افغانی» می نامند. مهمترین پیشهٔ مردم بخارا روستائیست و از زمانهای باستان جویها و نهرهای بسیاری برای آبیاری کشتزارهای اطراف بخارا ساخته‌اند. روستائیان بخارا در کشاورزی رنج بسیار تحمل میکردند ولی چون زمین ایشان ساختهٔ کشت بود و آب بسیار داشت در هنگامی که آفتاب پرتو خوش را دریغ نمی‌کرد محصول بخارا خوب میشد. هر گونه محصول زراعی در اطراف بخارا فراهم می‌گشت و پنبه بسیار می‌کاشتند. محصول پالیزی و پوستین بخارا معروف بود و همواره خربوزهٔ آن بشیرینی و خوبی مشهور بوده است. در باغهای بخارا زردآلو، شفتالو، انار، پسته، بادام، گردگان و میوه های دیگر بدست می‌آید، هر سال مقداری کثیر غوره و مویز از بخارا بجاهای دیگر می‌برند، چون بیشتر زمین بخارا دشت و بیابان و بیشه و مرغزارهای دامنهٔ کوهست پرورش چهارپایان در اطراف بخارا بسیار بوده است و همواره این ناحیه بزرگترین مرکز ماوراءالنهر در پرورش مواشی شمار میرفته، درمیان چهارپایان مخصوصاً گوسفند و میش بخارا ممتاز است و نژاد مخصوصی از گوسفند دارد که امروز آنرا بنام «قراگول» میخوانند و پوست برهٔ آن معروف به «پوست بخارا» در تمام عالم نظیر ندارد.

در زمان حاضر بیش از ده میلیون گوسفند و میش در بخارا هست و هر سال نزدیک دو میلیون پوست بره از بخارا بیرون می‌برند و همیشه بهمین مقدار بوده است در بخارا

۱– تاریخ بخارا ص ۴ – ۶

اشتر واسب وخر معمول بوده است. درناحیهٔ کوهستانی بخارا گاو و [illegible] پرورش می‌دهند [illegible] شتر هست.

[illegible] بخارا [illegible] مخصوص [illegible] و گندم هرقسم [illegible] و گندم [illegible] در [illegible] وقالی های [illegible] پرورش [illegible] در بخارا همواره معمول بوده [illegible] معروف بخارا قماشهای دیگر [illegible] بخارا [illegible] شاهی [illegible] کمروقوته وسله و کلاه می‌دوخته‌اند.

[illegible] بخارا [illegible] معدن [illegible] معادن طلاومخصوصا معادن نمک سنگ (نمک [illegible]) در [illegible] در [illegible] از رود های این‌ناحیه طلاشوئی‌متداول است وازقدیم طرزخاصی درطلاشوئی داشته‌اند که طلا را بروی پوست میش می‌شویند و [illegible] طلا [illegible].

متاع معروف بخارا در زمان‌قدیم جامهای نازک وجانماز وقالی وجامهای خواب [illegible] وظروف [illegible] وجامه‌ای [illegible] وسنگ [illegible] که در زندان می‌بافتندوجامه‌ای اشمونی [illegible] و پوست گوسفند وروغن [illegible] (۱) ومواشی [illegible] وجامه‌ای [illegible] و جامهای [illegible] (۲) بوده است [illegible] کوه ورکة (۳) که نزدیک ترین کوه بشهر بخارا بود سنگ برای فرش [illegible] می آوردند و خاک برای نوره و ظروف وسنگ گچ [illegible] در [illegible] شهر معادن نمک واقع شده بود وهیزم شهر را از [illegible] اطراف [illegible] و [illegible] را از صحرای بیرون شهر می آوردند چون زمین بخارا همه جا نزدیک [illegible] است و آب رودسغد در بخارا [illegible] درختان [illegible] در بخارا می‌رویند چون درخت گوز ودرخت چنار ونارون [illegible] و اگردرختی باشد از درختان کوچک [illegible] اما میوه‌های بخارا [illegible] میوهٔ ماوراءالنهر بود [illegible] وخوش‌طعمی معروف [illegible] بدرجه‌ای درخور آبادانی بود که بیشتر روستائیان بخارا [illegible] زمین [illegible] و [illegible] همان [illegible] جریب زندگی [illegible] مسکردند وهرچه [illegible] زندگی لازم بود دراطراف بخارا فراهم میشد جز بعضی علاف وحبوب که [illegible] کفاف مردم را نمی‌داد و [illegible] ماوراءالنهر می آوردند (٤).

کوه ورکه در اطراف بخارا که دامنهٔ آن متصل بود بقریهٔ ورکه و [illegible] سمرقند کشیده است وبکوه‌های [illegible] (٥) منتهی‌میشود وبا اسروشنه وفرغانه می‌پیوندد وبا ناحیهٔ شلجی وطراز [illegible] تا حدچین معادن بسیار [illegible] وتمام معادن اسروشنه وفرغانه و ایلاق و شلجی و [illegible] زمین [illegible] جبال بود و [illegible] معادن نوشادر

۱ ـ المقدسی ـ ۳۲٤ ۲ ـ اصطخری ص ۳۱٤ ۳ ـ Varkat ٤ ـ اصطخری ۳۱۱

٥ ـ Bottam

وزاج و آهن و زیبق و مس و سرب و زر و چراغ سنگ و نفت و نشادر و فیروزه می‌آوردند و زغال سنگ نیز از حدود فرغانه فراهم میکردند (۱). از بخارا میوهٔ بسیار بمرو و خوارزم و سمرقند می بردند. (۲)

خراج بخارا در زمان رودکی یک میلیون و صد و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و شش درم و پنج دانگ و نیم بود که خراج کرمینه نیز جزو آن بود ولی چون طغیانی در رود رخ داد و بعضی از نواحی اطراف بخارا را آب گرفت و ویران ساخت خراج از آن نواحی برداشتند و بعضی نواحی هم بدست علویان و نقبا بود که از آن نیز خراج نگرفتند و بعضی املاک پادشاهان سامانی شد چون سکند و روستاهای دیگر که از خراج موضوع شد و بعد خراج کرمینه را نیز از خراج بخارا موضوع کردند. (۳)

بقولی دیگر خراج بخارا یک میلیون و صد و شصت و شش هزار و هشتصد و نود و هفت درهم غطریفی بود(۴) یا یک میلیون و صد و شصت و شش هزار و هشتصد و هفت دو هفت درم یا بقول دیگر یک میلیون و صد و هشتاد و نه هزار و دویست درهم ولی در ادوار پیش و قبل از آنکه درم غطریفی سکه کنند شش از دویست هزار درهم بود(۵)

مردم بخارا

در زمان رودکی شهر بخارا چون دیگر شهرهای ماوراء النهر شهری بوده است مرکب از نژاد ایرانی و شاید یکی از قدیم‌ترین مدائن باشد که نژاد ما در آن رحل اقامت افکنده، بهمین جهة مردم آن شهر جز عدهٔ معدود از نژادهای دیگر که بعد بواسطهٔ حوادث بدان رفته‌اند از نژاد ایرانی بوده‌اند و پارسی زبان مخصوصاً از زمانیکه بخارا پایتخت سامانیان و مرکز ادبیات فارسی شد و امرای آل سامان در رواج این زبان از هیچ فرو نگذاشتند بخارا معروف‌ترین مرکز زبان ما شد چنانکه هنوز پس از هزار و اندی سال زبان اکثریت مردم بخارا و زبان بازار آن زبان پارسیست و هنوز اکثر مردم آن از نژاد ایرانند که امروز ایشان را باصطلاح محلی «تاجیک» می‌خوانند.

در اواسط سلطنت سامانیان و در حدود قرن پنجم میلادی روابطی در میان دربار ایران و پادشاهان ترکستان روی داد و ظاهرا از آن زمان بعضی از ترکان بماوراء النهر آمده‌اند و در شهرهای ایرانی آن دیار مقیم شده‌اند از آن جمله جمعی هم در بخارا سکونت گرفته‌اند.

در اواخر قرن اول هجری تازیان شهر بخارا را گشودند و هم چنانکه فاتحین عرب بهر شهری از ایران رفتند گروهی را از خود گذاشتند در بخارا نیز بعضی خانواده‌های تازی ماندند و پس از آنکه مردم بخارا بمذهب اسلام گرویدند ناچار آمیزش در میان ایرانی و تازی پیش آمد و خون ایرانی با خون تازی نیز آمیخته شد و بالطبع پس از یکی دو قرن مردم بخارا از سه نژاد درهم آمیخته شد: ایرانی و ترک و تازی ولی چون اکثریت با نژاد ایرانی بود و هرجای که خون ایرانی با خون بیگانه درآمیزد برتری نژاد ایرانی

۱ـ اصطخری ص ۳۱۲ ۲ـ یاقوت ص ۷۱ ۳ـ تاریخ بخارا ص ۳۱ ۴ـ مقدسی ۳۴۰

W. Barthold — Turkestan down the mogol Inuasion p. 94 — ۵

را بود در بخارا هم مردی نژاد ایرانی بند، چنانکه آیین و رسوم ... و برخی‌های دیگر را فرا گرفت و یکی کمی تر ... منسوخ شده و هنوز مردم بخارا ... و رسوم تمدن ایران زیست می کنند .

یهودیان از زمانهای باستان و بیش از پیش در ماوراءالنهر بوده‌اند و از آن جمله چند خانوار یهودی هنوز به عادات و افکار خود زندگی میکنند، چنانکه در همه جا یهود را عادت بر این است

لولیان هندوستانی در واسطه دورهٔ ساسانیان و در حدود قرن ششم میلادی بایران آمده‌اند و در اغلب شهرهای ایران چند خانواده از لولیان سکنی گرفته‌اند، از آنجمله در بخارا که هنوز لولیان بنام «جوکی» در آنجا هستند، لولیان از حیث بهبود رسوم و افکار خویش پای بستند و بدشواری با دیگران خوی می گیرند، بهمین جهة ایشان نیز از سایر مردم بخارا بیگانه مانده‌اند.

در بخارا پیشه وروستائی و حکومت و مشاغل اجتماعی همواره بدست ایرانیان بوده است که در هر جا زیرکی خویش را بظهور پیوسته‌اند. ایرانیان بخارا پیوسته در هوش و دانش برتری داشته‌اند و بهمین جهة لباس و آداب زندگی و آیین اجتماعی همواره از مردم ایران بوده است .

یهود بخارا همیشه بیش از چند خانوار نبوده‌اند، معذلك بعضی از عادات خویش را بمردم شهر آموخته‌اند مهمترین تجارت بخارا چنانکه در همه جای بدست یهود است در آنجا نیز در یهود است، مخصوصاً فروش پنبه و پوست بره و رنگرزی و شراب سازی نیز بدست یهود است.

اما زنان بخارا نیز چند خانواده‌ای بیش نیستند که در اطراف شهر و مخصوصاً در دشت‌ها به پرورش چارپایان و ساربانی روزگار می گذرانند .

در زمان رودکی ناحیهٔ بخارا حاصلخیز بسیار داشت، چنانکه با وجود آن همه حاصل خیزی که هر قسم میوه و مواد خوراکی در اطراف شهر فراهم می شد و هر روستایی از یك جریب زمین معاش میکرد کثرت جمعیت بحدی بود که کفاف حوائج مردم را نمیداد و مجبور بودند از سایر نقاط ماوراءالنهر مقداری غلات و حبوب تدارك کنند

در آن زمان عقیده داشتند که اصل مردم بخارا از شهر اصطخر بوده و در زمان آبادی بخارا از آنجا آمده‌اند زبان مردم بخارا همواره پارسی دری بود و تفاوتی که با زبان سغد داشت اندك تعریبی در بعضی کلمات بود و مردم بخارا در ادب بر دیگران فزونی داشتند چنانکه اهالی ماوراءالنهر بدان مفتخر می کردند (۱) در زبان ایشان تکراری بود که جای دیگر دیده نمی‌شد چنانکه می گفتند «یکی درمی (۲)» و «یکی مردی» و «دادم ادرمی» و نیز کلمهٔ «داستی» را در کلام خود بیهوده بسیار می‌آوردند و الا از زبان دری دیگر فرقی نداشت و این زبان را دری از آن می گفتند که بدین زبان رسائل ملوك مینوشتند و بدان داستانها میزدند ودری مشتق از در باشد (۳) و زبان بخارا و سمرقند و مرو را

۱ ـ اصطخری ص ۳۱٤   ۲ ـ یعنی درم   ۳ ـ مقدسی ص ۳۳٤

از تمام زمانهای خراسان بدتر می دانستند (۱) معاملات مردم بخارا بدرهم بود و بدینار خرید وفروش نمی کردند وزر درمیان ایشان چون اسباب خانه و زرگری بود و ایشان را درهمی بود که آنرا غطریفیه یا غطریفی می خواندند، از آهن ومس وزر وسرب وجز آن ولی این درهم بیرون از بخارا و نواحی آن رواج نداشت وسکهٔ آن تصاویر بود ولی از ضرب اسلام، و دراهم دیگر داشتند که آنرا مسیبیه و محمدیه می نامیدند و آنها نیز از ضرب اسلام بود(۲) ووجه تسمیهٔ این سه قسم درهم از آن بود که سه برادر بودند غطریف ومسیب ومحمد که این درمها راسکه زدند وبنام ایشان خوانده شد واین درمها سیاه بود مانند فلوس و درخارج بخارا فقط با بهائی که بحکم می رفت انتشار می یافت ونزد مردم سپید برتری داشت (۳) غطریفیه درمی بود از سرب و آهن ومس وزر (٤)

در بخارا درزمان خلافت ابوبکر سیم زدند نقرهٔ خالص وپیش از آن سیم نبود(٥)

نخستین کسی که در بخارا سکه زد پادشاهی بود نام او کانا بخارخداة واو سی سال بخارا را پادشاه بود ودر بخارا بازرگانی بکرباس وگندم بود، ویرا آگاه کردند که در دیارهای دیگر سیم زده اند واوفرمان داد تا در بخارا سکه زدند از سیم ناب و بر آن صورت وی را با تاج نقش کردند واین بروزگار خلافت ابوبکر (۱۱-۱۳) بود وهمچنین بود تا بروزگار هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) که غطریف بن عطاء والی خراسان شد، درماه رمضان سال ۱۸٥ وبن غطریف برادر مادر هارون خیزران نام بودوچون اصل ایشان از یمن بودغطریف همچنان در یمن می زیست وچون خواهرش خیزران را کار بالا گرفت او از یمن آمد وهارون امارت خراسان بوی داد وچون وی بخراسان آمد درمیان مردم خراسان سکهٔ خوارزم رواج داشت ومردم آن سیم را باکراه می ستدند وسکهٔ بخارا از دست مردم بیرون رفته بود، چون غطریف بخراسان آمد بزرگان بخارا نزد وی شدند ووی را گفتند که ما را سیم نمانده است بایست مارا فرمود تا سکه زنند وهمان سیم زنند که درقدیم بوده است وسکه ای باشد که کس از دست ما وازشهرما بیرون نکند تا بدان درمیان خویش دادوستد کنیم، در آن زمان نقره کمیاب بود، پس مردم شهررا گرد کردند واز ایشان رای خواستند، همداستان شدند که سکه ازشش چیز زنند

زر وسیم ومشک و روی و آهن ومس وهمچنان کردند و مانند سکه های پیشین ولی بنام غطریف، وبهمین جهت آن را غطریفی خواندند وعامهٔ مردم « غدرمی » یا « غدرمی » گفتند

سکهٔ پیشین زسیم ناب بود وسفید و این سکه سیاه آمد و مردم بخارا آن را نگرفتند وچون سلطان خشم کرد بقهر گرفتند و شش غطریفی را بیك درم سنگ سیم ناب بها کردند وسلطان بهمین بها گرفت تا رایج شد وبدین سبب خراج بخارا گران شد چه خراج بخارا اندرقدیم دویست هزار درم نقره بود، چیزی کم چون غطریفی سکه زدند وشش درم سنگ نقره رایج شد سلطان بهمان غطریفی برایشان لازم کرد و چون

---

۱ ــ مقدسی ص۳۳٦   ۲ ــ یاقوت ص ۸۳   ۳ ــ مقدسی ۳٤۰   ٤ ــ اصطخری ۳۱٤
٥ ــ تاریخ بخارا ٦

غطریفی گران شد و بدان رسید که یک درم غطریفی به شش درم نقره روان شد و سلطان نقره خواست
و غطریفی خواست خراج بخارا از دویست هزار نقره چیزی کم بود به یک میلیون و شصت
و هشت هزار و پانصد و شصت و هفت غطریفی شد

در سال ۲۲۰ درم نقره را با یک درم غطریفی برابر کردند و پیش از غطریفی در آن عصر می‌را در
کوشک ماخ بخارا سکه می‌زدند و در آن عصر می‌گفتند ... زر نداشتند دیگر و دو هر درم
یک چند زر داشت و در عهد ... سکه با چهار ... سکه و سپس از آن در
بخارا در زمان آل‌سامان عدلی پشیز بسیار سکه زدند.(۱)

همهٔ مردم بخارا مشترک بودند ... و ... سخنهای دیگر مردم
ماوراء النهر بود(۲).

مردم بخارا پارسی‌گوی ... که مردی ... نزدیکی ...
دری مرزبانه واهل ادب و عرف مردم خراسان بود، ... که ... گوی
تر از مردم خراسان کیانند، وی گفت مردم بخارا (۳).

شهر بخارا

شهر بخارا در کنار رود زرافشان ... رود سغد واقع شده، مسلم است
که از زمینهای ... در کنار این رود شهرهای بزرگی بوده
است، در قرن چهارم پیش از میلاد که اسکندر مقدونی به سغدیان رفت شهر مرکند(۴) است بر
کلمهٔ بطلمیوس در کنار این رود از شهرهای بزرگ بود که همین سمرقند است و شهر دیگری
درهمان ناحیه بود که شاید بخارا بوده باشد

از آنچه مؤلفین قرون اول اسلام از مردم این نواحی نقل کرده‌اند شهر بخارا از
سمرقند هم قدیم‌تر بوده است

یکی از شهرهای بخارا باسم رامیثن(۵) یا ریامیثن(۶) یا ازرامیثن(۷) یا رامیثنیه(۸)
بوده است که در قرن هشتم باسم رامیتن(۹) معروف بوده و خواجهٔ عزیزان علی
نساج رامیتنی از عرفای نامی آن زمان از مردم آنجا بوده (۱۰) و در این رباعی خود نام

---

۱ – تاریخ بخارا ۳۴ – ۳۶ ۲ – اصطخری ۳۱۴ ۳ – ابن حوقل ۳۱۹

٤– **Marakanda** (چون ازین پس عدهٔ کثیر از نامهای قدیم بخارا و سمرقند ثبت خواهد شد و در
مطبعه چاپ کردن با اعراب بسیار دشوار بود چاره جز این نبود که برای ثبت حرکات و اعراب
حروف لاتین نوشته شود تا خوانندگان بتوانند ادا کنند و حروفی که درین صحایف بکار رفته
است بدین طریقست a برای فتحه – e برای کسره o برای ضمه – â برای الف ممدود –
i برای الف و یاء . u برای الف و واو – e برای همزه والف ساکن پس از حرکتی – ô برای
واو ما قبل مضموم – b برای ب – p برای پ – t برای ت وط – S برای ث و س و ص –
j برای ج – ç برای چ – h برای ح وه – x برای خ – d برای دال – z برای ذ و ز و ض
وظ ء برای راء – ĵ برای ژ – c برای ش – q برای غ وق – f برای ف – k برای ک – g
برای گاف – l برای ل – m برای م – n برای ن – v برای واو – y برای یاء)

٥ – **Râmisan** – ٦ **Riamisan** – ٧ **Azramisan** – ٨ **Râmisaniyah** – ٩ **Râmitan**

۱۰ – نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی – چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹
ص ۲۴۴ و رشحات تألیف علی بن حسین الواعظ الکاشفی معروف بصفی چاپ کانپور ۱۹۱۱– ص ۳۴–
۴۰ و ریاض العارفین تألیف رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء – چاپ طهران ۱۳۰۵– ص ۱۰۷

مسقط‌الراس خویش را آورده است:

خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ... وندر طلب دوست بباران می تن

خواهی مدد از روح عزیزان یابی ... یا از سر خود ساز، بیا رامیتن

اثری ازین شهر امروز باسم «چهارشنبه رامیتن» هنوز باقیست (۱) والمقدسی(۲) آنرا بخارای قدیم «بخاراالقدیمة» دانسته است در هرصورت مسلمست که چندین قرن پیش از اسلام در همان محلی که بخارای امروز باقیست شهری ساخته شده است در کتب چینی از قرن پنجم میلادی ببعد اسم بخارا را «نومی» (۳) ثبت کرده‌اند واین کلمه‌مخفف همان اسمیست که مؤلفین ایرانی وعرب نومجکث (۴) ونومجکث (۵) نوشته‌اند که در بعضی کتب بتحریف بمجکث(۶) وبومجکث (۷) وبمجکت(۸) وبومجکت (۹) وبمجکث وبومسکت شده است.

بنابر قول مؤلف تاریخ بخارا (۱۰) شهر بخارا را چندین نام بوده است بمجکث وبومسکث ومدینه‌الصفریه یاشارستان روئین ومدینه‌التجار یاشهر بازرگانان وبخارا که از نامهای دیگر معروفتر بوده است ودر حدیثی اسم بخارا «فاخره» آمده است ولی کلمه بخارا فقط در سفرنامهٔ مسافر چینی هوان‌جوانگ (۱۱) بار اول دیده میشود که در سال ۶۳۰ میلادی بدان نواحی رفته‌است‌ومسافر مزبورآنرا باسم پوهو (۱۲) ثبت کرده است، این کلمه ماخوذ ازاسم بخارا در زبان ترکی مغلیست که در آن «بخار» است وآن هم ماخوذ از کلمه «وهار» (۱۳) از زبان سنسکریت باشد که بمعنی دیر و صومعه است. عطا ملك جوینی در تاریخ جهان‌گشای در وجه تسمیهٔ بخارا مینویسد (۱۴).

«اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت‌مغان مجمع علم باشد واین‌لفظ بلغت بت‌پرستان ایغور وختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتانست بخار گویند ودر وقت وضع نام شهر بمجکث (۱۵) بوده‌است» این کلمهٔ بخارو وهار ثابت میکند که در بخارا بتخانه‌ای برای مذهب بودا بوده است، چنانکه در بلخ وسمرقند نیز بوده وبتخانهٔ بلخ نو بهار نام داشته و شاید دلیل اینکه بتکدهٔ بخارا را بهار و بخار و وهار گفته‌اند و بتکدهٔ بلخ را نوبهار ازآن باشد که بتخانهٔ بخارا اقدم ازبت خانهٔ بلخ بوده است واین کلمهٔ نوبهار در اسم دروازهٔ نوبهار که یکی ازدروازه های ربض بخارا بوده ظاهرمیشود ونیز درتاریخ مسجد جامع بخارا مینویسد که قتیبة‌بن مسلم آنرا بجای بتکده‌ای بنا کرد ونیز در باب خاندان برمکیان که پاسبانان معبد بودایی‌بلخ موسوم بنوبهاربودند نوشته‌اند که صاحب بخارا برمك پدر خالد را کنیزی فرستاد و از آن کنیزکان بن برمك و ام‌القاسم و دختر دیگری زائیده شدند(۱۶) واین خود دلیلست بر اینکه در بخارا نیز بودائیان بوده‌اند وبا

۱– دایرةالمعارف اسلام – کلمهٔ بخارا Encyclopedie de Lislam ۲– ص ۲۸۱

۳– Nu mi ۴– Numejkas ۵– Nomujkas ۶– Bemejkas ۷– Bumejkas

۸– Bamejkat ۹– Bumejkat ۱۰– ص ۲۰ ۱۱– Huân - çuâng ۱۲– Pu - ho

۱۳– Vehâra ۱۴– چاپ اوقاف گیب – ج ۱ – ص ۷۶ ودر رساله ملازاده نیز همین نکته ثبت آمده است ۱۵– Bomejkas ۱۶– ابن فقیه ص ۳۲۴

بود بین شیخ روابط دوستانه بود از طرف دیگر چنانکه پیش از این گفته شد در تاریخ بخارا
می‌نویسند که در زمان پادشاهی سکعکث پادشاه بخارا دختر خاقان چین را
به بخارا عروس آوردند و در جهیز او بتخانه‌ای بود که در زمین بخارا بگذاشتند
سایر اطلاعاتی که که مولفین ایرانی و عرب در قرون اسلامی بدست داده‌اند
می‌توان محل بتکده را در شهر بخارا معلوم کرد چنانکه بعد ازین خواهد آمد

شهر بخارا مانند سایر شهرهای ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود ارک
و قصر کهنهٔ شهر که عرب آنرا بنام کهندژ یعنی دژ کهنه میشناسند و بعد معرب کهندز شده و عرب آن
را قهندز کرده‌اند، آبادی شهر که عرب آنرا شهرستان و عربی آنرا مدینه میخوانند و
آبادیهای جدید شهر که عرب آنرا محلات بیرون شهر میدانند و باصطلاح عربی بنام ربض و
فارسی روستا خوانده میشد، کهندز بخارا در محلی بوده است که هنوز ارک است و
در مشرق میدانی بوده که آنرا بعد دورهٔ سامانیان ریگستان میخواندند، کهندز بخارا
دو دروازه داشت، یکی دروازهٔ ریگستان در مغرب و دیگر دروازهٔ غوریان یا دروازهٔ
مسجد آدینه (۱) در مشرق و میان این دو دروازه خیابانی بود آثار دیوار کهندز بخارا
هنوز باقیست و از آن آثار پیداست که دیوار آن شکل مربع دوره‌داشته و فضای اندرون
آن ۹هکتار و ۲ دهم بوده است

شهر بخارا هفت دروازهٔ آهنین داشت دروازهٔ آهنین، دروازهٔ نور، دروازهٔ حفره،
دروازهٔ کهندز، دروازهٔ بنی‌سعد، دروازهٔ بنی اسد، یا دروازهٔ مهر، دروازهٔ شهرستان
(مدینه) که همه از آهن بودند کهندز در پشت دروازهٔ شهرستان واقع بود و قصر پادشاهی
و خزائن و زندانهای شهر در آن بود، دو دروازهٔ دیگر نیز المقدسی (۲) برای کهندز
بخارا نام برده است باب السهله و باب الجامع اما مسجد جامع بخارا در شهرستان بود
و صحن‌های نیکو داشت، ربض بخارا را ده دروازه بود: دروازهٔ میدان که بر سر راه
خراسان بود دروازهٔ ابراهیم سوی مشرق، دروازهٔ مرد کشان یامردقشه، دروازهٔ کلاباذ
هر دو بر سر راه نسف و بلخ، دروازهٔ نوبهار، دروازهٔ سمرقند بر سر راه سمرقند
و سایر شهر های ماوراءالنهر دروازهٔ فغاسکون، دروازهٔ رامیثنه (۳) دروازهٔ
حدشردن بر سر راه خوارزم ودروازهٔ غشج (٤) واصطخری دروازهٔ یازدهمی نیز بنام
دروازهٔ ربو ذکر کرده است اما آبادی شهر از ربض نیز تجاوز میکرده . در اندرون
ربض ده دروازهٔ دیگر هم بوده‌است که اسامی بعضی از آنها باین ده اسم اختلاف داشته
قصر پادشاهی بخارا نزدیک باب السهلهٔ کهندز در ربض بوده و در هیچ یک از شهرهای اسلام
بنائی باشکوه‌تر و مجلل‌تر از آن نبود، در ربض بخارا بازارهائی بود و بعضی از آن بازارها
دروازه داشت، از آن جمله دروازهٔ آهنین ودروازهٔ پل‌حسان ودو دروازه نزدیک مسجدماخ
ودروازهٔ رخنه ودروازه‌ای نزدیک قصر بیهشت‌الکتانی ودروازه‌ای نزدیک پل‌سویقه (٥)
و دروازهٔ فارجك (٦) و دروازهٔ دروازجه و دروازهٔ راه معان و دروازهٔ سمرقند .

۱– اصطخری ۳۹۵ ۲– ص ۲۸۰ ۳– Rāmisaniyah ٤– qocaj
٥– Sovaygah ٦– Fārejak

در زمان رودکی شهری را در اسلام با صفت بر بخارا نمیدانستند وچون کسی بر فراز کهندز بخارا میشد با چشم کار میکرد سبزه بود و در میان سبزه قصور چون گلهای فراوان می‌درخشیدند و در هیچ یک از شهرهای ماوراء النهر و خراسان مردم چون مردم بخارا بآبادانی نمیپرداختند وهیچ شهری چون بخارا دراطراف خود آبادی بسیار نداشت.

شهر بخارا درزمین هموار ساخته شده بود و گرد گرد شهر پر از درخت بود و در میان آن درختان کاخها و باغها وقرای پیوسته بهم چنانکه دور دورهٔ این آبادی دوازده فرسنگ بود ودر آن میان زمین بایر دیده نمیشد.

محوطهٔ شهر دیواری محکم داشت بطول یک فرسنگ وقلعهٔ بخارا درمیان آن دیوار بود ودر آن قلعه کاخ امرای آل سامان.

در خارج شهر نیز محلات بسیار بود. مسجد جامع بر در کهندز واقع بود. در میان شهر نهرهائی از آب سغد جریان داشت وهرچه از آن آب میماند رو بروی سکنه ودر مجاورت فربر آب انباری که درمحل معروف به [illegible] ساخته بودند مرتب و در آن حوضها مجتمع میشد و با آبیاری قری اطراف میرسید، در اندرون دیوار بخارا آبادیها وقرای بسیار بود که همه ازآن آب مشروب میشدند (۱).

شهر بخارا ازخانه‌های کمی ساخته شده بود. بازارها رواج داشت

ساختمان و سواد آن مانند دمشق بود از بسیاری خانه‌ها و بهم فشردگی بامها و کمتر در عمق این سواد بود و مساجد وبازارهای شهر نیکو و زیبا بود، شهری آباد پر جمعیت بر از آن می‌شناختند و آهنگ‌سوی این شهر را مبارک‌میدانستند وعقیده‌داشتند هر کس در بخارا زندگی کند بدو خوش گذرد وهر کس که بدان شهر باشد خوراک گوارنده و گرمابهای پاک وکوی و برزنهای گشاده وآب بسیار وسرایهای طرب دارد و ازخوراک ووسایل زندگی خوش باشد و میوه بسیار یابد ومجالس وجماعات بسیار یابد وعوام شهر را دانش وفرهنگ باشد و با یک دیگر آمیزش بسیار کنند و نادان در آن شهر اندک بود، جز آنکه خانه‌های آن تنگ است و حریق بسیار درآن روی دهد و از بسیاری مردم شهری بود بد بوی و گرم و سرد و چاههای بسته در بسیار داشت و آبشتگاههای چرکین وخانه بدولی‌سرایهای عالی و نیمهای سوار و تنگ‌ترین شهرهای مشرق بود واقوام‌مختلف درآن‌میرسیدند و بهمین جهة فساد درآن آشکارشد و معاملات بد شد ومردم در جماعات سستی کردند وسپاهی گرد آوردند و حریر ودیبا پوشیدند ودر ظرفهای زر و سیم نوشیدند (۲). مردم بخارا عموما بر مذهب ابوحنیفه بودند ومسجدجامع شهر شکوه و زیبایی داشت ودر آن بحر فقها ومفسرین دیگر تجارت ذکر نبود (۳) زندان شهر نیز در قلعه بود و نهر سغد ازمیان ربض بخارا می گذشت و آنرا بدو پاره میکرد وبازارهای شهر در پایان ربض بود (٤). اما شهرستان و کهندز بخارا چون بجای بلند ساخته شده بود آب جاری نداشت (٥).

---

۱ ــ یاقوت ــ ص ۸۱ واصطخری ص ۳۰۶ ۲ ــ مقدسی ۲۸۰ - ۲۸۱
۳ ــ مقدسی ص ۲۸۱ و ۳۲۷ ٤ ــ اصطخری ص ۳۰٦ ٥ ــ اصطخری ص ۳۰۷

در داخل شهر و بیرون آن بازارها بود که درهر ماه روزهای معلوم در آن خرید و فروش میکردند (۱).

مردم شهر بخارا آمیخته از تازی و ایرانی بودند و هر گونه کالاها از آمدن سود بار نداشته‌اند (۲)

پیش از آن در بخارا ... چون قتیبه بن مسلم ... بخارا را رفت و بخارا را بگرفت ... صلح ... که هر سال دویست هزار ... خلیفه را دهند و ده هزار ... و ... مسلمانان را دهند و علوفه ... هر کسی که بیرون شهر ... بیرون شهر بخارا کوشکها بود و ... محله‌ای ... کسته ... دیگر ... دروازه ... در ... می‌خواندند و هیچ دروازه ... مردمان شهر ... نبود مگر دروازهٔ عطاران همه شهر بخارا را حصار کرد ... دروازهٔ عطاران ... دروازه ... ربیعه و مضر داد. و باقی مردم یمن را (۳)

در این موضع قومی تجار بودند که ایشان را کشکثانیه می‌خواندند آن کشکثه و ایشان مردمی بودند با حرمت و قدر و مرتبت و در میان مردم بخارا سرشناس بودند ولی از دهقانان نبودند، از بیگانگان بودند اصلاً و بازرگانان و توانگر، قتیبه در قسمت خانه‌ها و اسباب ایشان الحاح کرد و ایشان خانه و اسباب بگذاشتند مر تازیان را و در بیرون شهر هفتصد کوشک ساختند و چون آن شهر بهمان اندازهٔ شهرستان بود کوشکهای ایشان بیرون شهر افتاد و هر کس برگرد کوشک خویش خانه‌های چاکران و اتباع خویش را ساخت و در گرد کوشک خود بوستانی و صحرائی ترتیب داد و همه بیان کوشکها شدند و سپس آن کوشکها ویران شد و بجای آن سر بهای شهرستان ساخته شد و دو سه کوشک مانده بود که آنرا کوشک مغان می‌خواندند چه مغان آنجا بوده‌اند و آتشکده در آنجا بنا کرده‌اند و در این کوشکهای مغان بوستانهای خرم و خوش بوده است و آن ضیاع بغایت عزیز بوده است، چه در زمان سامانیان که پادشاهان بخارا بودند غلامان و بزرگان ایشان بخریدن ضیاع کوشک مغان رغبت کردند، تا قیمت هر جفتی از آن ضیاع چهار هزار درم شد، اما پیش از آن قیمت این ضیاع بیشتر بود، چنانکه اگر کسی خواستی یک جفت گاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر یافتی هر جفتی دوازده درم سنگ نقره بایستی داد (٤) اما کوی های بخارا: از در شهرستان که از بیرون می آمدند نخستین کوی دست چپ کوی زندان بود و پس از آن کلیسای ترسایان و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان بشهر میآمدند بدست راست کوی بود که آنرا کوی و دربن ایوب بن حسان میخواندند و کوی کاخ نیز می گفتند و این ودربن ایوب از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب بن حسان امیر بخارا و

---

۱ – اصطخری ص ۳۱۵ ۲ – یعقوبی کتاب‌البلدان ص ۲۹۲

۳ – تاریخ بخارا ـ ۵۱ ـ ۵۲ ٤ – تاریخ بخارا ۲۸ و ۲۹

نخستین کس بود که در دورهٔ اسلام از سوی قتیبة بن مسلم امیر بخارا شد و پیوسته امیران
بخارا در آن کوی کاخ می‌نشستند و آنجا سرایی بود خداگانه امرای بخارا را و دهقانی بود
حسنه نام که چون اسلام آورد خویشتن را احمد نام کرد و این کوی کاخ جمله مراو را بود و
در این کوی کاخ این دهقان بود که امرای بخارا پیوسته در آن می‌نشستند و پس از وی این
کاخ بسال ۱۵۰ از دست بازماندگان وی بیرون شد و کدرهٔ حسنه نام که بازماندهٔ این دهقان
بود پیش ابوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی این کاخ را دعوی کرد و قباله بیرون آورد،
نخست حد بارهٔ شهرستان پیوسته چوبهٔ بقالان، حد دوم بارهٔ شهرستان پیوسته بازار پسته
شکنان، حد سوم راه راستی که از دروازهٔ نون تا میان شارستان بود و از دروازهٔ عطاران
تا دروازهٔ نون که جمله یك محلت و چهار یك شهرستان بود در ین قباله یاد کرده بود و ده
هزار دکان در بازار شهر بخارا و هفتاد و پنج پاره دیه خاص بر رود بخارا و زاویر علیا، این
جمله را بر خلیفه دعوی کرد و قبالها عرض داشت و گواهان گواهی دادند، خلیفه فرمان
داد تا سجل کردند و جمله را بازدادند و از آن پس فرزندان او هر پاره را یکی فروختند تا
درمیان مردم پراگنده شد.

از در عطاران که می‌گذشتند در بنی سعد بود و مسجد بنی سعد، حسن بن علاء سعدی
که مردی بزرگ بود در شارستان کوشکی ساخت عالی داشت چنانکه هیچ پادشاه را چنان
کوشك نبود و کوی علاء بدروازهٔ علا او بنا کرد و این حظیره او ساخت و هر ماه هزار و
دویست دینار غله از این حظیره او را دست میداد و اندر شارستان مستغلها داشت. در زمان
حسن بن طاهر وزیری بود نام او حفص بن هاشم، طمع کرد که این املاك را از حسن بن علاء و
کسان او بخرد و ایشان نفروختند و ایشان را بند کرد و عقوبت بسیار داد و هر هفته ایشان
را بدیك خویش می خواند و خریداری میکرد و چون نمی‌فروختند باز بزندان می‌فرستاد
و بر عقوبت میفرود تا یازده سال برین برآمد و ایشان عقوبت و رنج میدیدند و املاك
خویش نمی‌فروختند، تا روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت.

روزگاری دراز شد تا شما در عقوبت مانده‌اید آخر چه می‌باید؟ حسن بن علاء گفت
یکی از سه چیز را می‌باییم، یا تو بمیری یا خداوندگار تو و یا ما بمیریم، حفص بن هاشم فرمان
داد تا آن روز بر بند و عقوبت افزودند. یك ماه از این سخن برنیامد که حسن بن طاهر بمرد
و غوغا برخاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و
حفص بن هاشم همچنان متواری بود تا بمرد و حسن بن علا با برادران خویش ببخارا بازگشت.

از در بنی سعد که بگذشتند در بنی اسد بود و این در را پیش از اسلام درمهره می
خواندند و چون از آن در بیرون میآمدند و بپایان فرود میشدند سرای امیر خراسان بود و
دروازهٔ دیگر را درگبریه می‌خواندند زیرا که چون از آن دروازه بیرون میشدند کهندز در
پیش بود و آنجا محله‌ای بود که آنرا «فغسادره» میخواندند که سپس گورستان شهر شد و
خانه‌های تازیان بخارا بیشتر بدین دروازه بود و آن دروازه استوارترین دروزه‌ها بود و
کمر بزرگ داشت و درازای آن مقدار شصت گام بود و زیر آن کمر خانهای بسیار بود
و آن عمارت امیری کرده بود که «سوباشی تگین» نام داشت و هم در آن موضع گورخانهٔ او بود.

دروازهٔ دیگر را «در حفره» می‌خوانند و خواجه امام ابوحفص کبیر بخاری در آن محله می‌بود و صومعه‌ای در آن جا بنا داشت و مستجاب الدعوه بود و چون سال ۲۱۷ درگذشت در آن محله وی را بخاک سپردند و خاک و تربهٔ او معروف بود و این دروازه را در خواجه امام ابوحفص می‌خواندند و آنجا مسجدها و صومعه‌ها بود و موضعهٔ محفوری که آنجا بودند و مردمان بدان خاک تبرک می‌کردند و این موضع را در حفره بدان سبب می‌خواندند که مردم گرد خواجه امام ابوحفص تبوی میبردند و تبوی را حق خوانده‌اند و بدین جهة حفره را حق خواسته‌اند.

دروازهٔ سمرقند را در نو می‌خوانند بدین معنی که آخرین دروازه‌های شارستان بود و چون بدین دراندر میشدند بدست راست مسجد قریشان بود که نزد سرای خواجه امام ابوحفص بود و آن را مسجد قریشان بدان سبب می‌گفتند که مقاتل بن سلیمان القرشی آنجا بود و آن مقاتل مولای حیان بود و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی، و این حیان مردی بزرگ بود و بعدها بخراسان رفت و میان قتیبة بن مسلم و خوارزمیان صلح ... و چون قتیبه کافران را بهر بخارا زمان گرفته بود صلح انداخت و در همین حیان لشکر عرب را برگماشت تا قتیبه را کشتند و حوض حیان بنام وی نامیده بودند (۱).

در بخارا کارگاهی بود میان کهندز و شهرستان و نزدیک مسجد جامع معروف به «بیت الطراز» که در آن بساطها و شادروانها و یزدیها و بالشها و مصلیها و بردهای منقش از آنجا بر خلیفهٔ بغداد را می‌فرستادند و خراج بخارا را بهمین یک شادروان صرف می‌کردند و هر سال عاملی مخصوص بخارا می‌آمد و بجای خراج بخارا شادروان می‌برد و در شهر بخارا استادان مخصوص برای بافتن آن بودند و از هر شهری بازرگانان بخارا می‌آمدند و شادروان و زندنیجی می‌بردند و بشام و شهرهای روم این متاع می‌رفت و شهرهای خراسان که شادروان و زندنیجی می‌بافتند بخوبی آن بخارا نمی‌شد و بزرگان خراسان همه از آن جامه می‌پوشیدند و آن را سرخ و سفید و سبز می‌بافتند.

بیرون بخارا بازاری بود که آن را بازار ماخ روز می‌نامیدند و سالی دو بار هر بار یک روز در آنجا بازار می‌کردند و در هر بازاری بتان می‌فروختند و هر روز بیش از پنجاه هزار درم داد و ستد می‌شد و چون مردم بخارا از قدیم بت پرست بودند از آن زمان این بازار معمول شد و در آن بت می‌فروختند. در باستان بخارا پادشاهی بود که ماخ نام داشت. این بازار را وی برپا کرد و درودگران و صورتگران را گفت سال تا سال بتان میساختند و در آن روز بازار فراهم می‌آوردند و می‌فروختند و هر کس را که بتی گم شد یا شکسته و کهن می‌گشت چون روز بازار می‌رسید بتی دیگر می‌خرید و آن بت کهنه را بدور میفکند. نزدیک این بازار مسجدی بود بنام مسجد ماخ و پیش از آن در زمان آن پادشاه بجای این مسجد صحرایی بود برلب رود و درختان بسیار داشت و آن پادشاه بدین صحرا ببازار می‌آمد و بتخت می‌نشست تا مردم بخریدن بت رغبت کنند. پس از چندی در آنجا آتشکده‌ای

---

۱ تاریخ بخارا ۵۲ – ۵۷

ساختند وچون روز بازار شد مردم بآتشکده می‌شدند و آن آتشکده بود تا فتح بخارا بدست مسلمانان که بجای آن مسجدی ساختند وآن مسجد از بناهای رفیع بخارا بود(۱).

کهندز ارک بخارا در کتب شرقی منسوب بسیاوش پسر کیکاوس پادشاه سلسلهٔ داستانی کیاست بدین‌معنی که چون سیاوش از پدر بگریخت واز رود جیحون بگذشت و نزد افراسیاب رفت افراسیاب وی را بنواخت و دختر خویش را بزنی بدو داد و کشور خود نیز بدو داد سیاوش خواست که ازو چیزی ماند چه آن ولایت وی را عاریت بود و کهندز بخارا بساخت و بیشتر آنجا بود وچون افراسیاب را بروی بدگمان کردند واو را بکشت در کهندز بخارا نزدیک دروازهٔ شرقی اندرون دروازهٔ کاه فروشان که آنرا دروازهٔ غوریان نیز خوانند او را بخاک سپردند و بهمین جهة مغان بخارا آن تربت را عزیز میداشتند و هرسالی هرمردی یك خروس بر آن خاك می‌کشت، پیش‌از برآمدن آفتاب نوروز و مردمان بخارا را در کشته شدن سیاوش نوحه ها بود و مطربان بر آن سرود ها ساخته بودند و قوالان آنرا «گریستن مغان» می‌خوانند. بعضی دیگر گفته‌اند که کهندز بخارا را افراسیاب نهاده است وآن ویران شده بود و مدتها ویران بود تا چون «بیدون» بخار خداة شهریاری نشست که شوی «خاتون» بود وپدر «طغشاده» کس فرستاد و این کهندز را آباد کرد وآن کاخ که بود وی ساخت و نام خویش بر آهن بنشت و بردر کاخ استوار کرد وچون کهندز ویران شد آن در نیز ویران گشت و نیز گفته اند که چون بیدون بخار خداة آن کاخ را بساخت ویران شد وچند بار او بساخت، دانشمندان گرد آورد و تدبیر خواست، بر آن همداستان شدند که این کاخ را بشکل بنات‌النعش سازند با هفت ستون سنگین ودیگر ویران نشد واز آنگاه هیچ پادشاهی در این کاخ بهزیمت نشد وهیچ پادشاهی بدان نمرد و چون پادشاهی در آن کاخ می‌بود و وی را مرگ نزدیك میشد سببی پدید می‌آمد که از آن کاخ بیرون میشد و بجای دیگر فرمان می‌یافت (۲).

درمیان دودروازهٔ کهندز راهی بود ومحل اقامت پادشاهان وامرا و بزرگان بخارا وزندانها ودیوانهای پادشاهی وحرم سرای وخزینه در کهندز بود ودیوار ها و برجهای آنرا ازخشت پخته ساخته بودند (۳) .

کاخ پادشاهان بخارا درموضع ریگستان بود ، از دروازهٔ غربی کهندز تا بدروازهٔ معبد که همان دروازهٔ ریگستان باشد نصربن احمد سامانی بریگستان سرایی ساخت وسیم سکو ومال بسیار در آن بکار برد وهم در آن سرای عمال مملکت را سرایها ساخت وهر عاملی را جداگانه دیوانی بود بر درسرای سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان عمیدالملك ودیوان صاحب شرط ودیوان صاحب برید ودیوان مشرف ودیوان مملکهٔ خاص ودیوان محتسب ودیوان اوقاف ودیوان قضا .

پادشاهان سامانی را کاخی دیگر دربیرون شهر بخارا بود درمحلی بنام «جوی‌مولیان» که پس‌ازین خواهد آمد .

۱ــ تاریخ بخارا ۱۸ ــ ۱۹

۲ ــ تاریخ بخارا ۲۱-۲۲ واصطخری ۳۱۵

۳ ــ تاریخ بخارا ۲۳

اندرون دروازهٔ ریگستان بدست. زمان شهر ... و سرایهای ممتاز عالی شکل
و مهمانخانه‌های مصور و چهار باغهای نیکو و سر حوضهای خوش و در حسن کمتر جایگاهی بود
چنان که زمستان و تابستان همه ... آب ... سنگ بر حوض میفتاد و در آن چهار باغها
میوه‌های نیکو فراوان بود. شفتالو و ... بادام و فندق و گیلاس و عناب و دیگر میوه
های نغز (۱).

در زمان خلافت مهدی خلیفه عباسی (۱۵۸ – ۱۶۹) که ابوالعباس فضل بن سلیمان
طوسی حکومت خراسان یافت سال ۱۶۶ که وی به مرو رفت و بزرگان خراسان نزد وی
رفتند، از جمله مهتران سغد و بخارا ... بودند مردم بخارا گفتند که ما را
از کافران ترک رنجست که هرگاه همی آیند و دیه‌های ما غارت میکنند و اکنون بتازگی
آمده‌اند و دیه ... سمجن را غارت کرده‌اند و گروهی از مسلمانان اسیر برده‌اند
ابوالعباس پرسید مهتر ... را که ... یزید بن غورک پادشاه سغد در آن میان بود گفت
بروزگار پیشین ترکان ولایت سغد را آسیب میرسانیدند، زنی پادشاه سغد بود
و آن شهر را باره‌ای ساخت و آن ولایت ایمنی یافت. ابوالعباس طوسی به مهدی بن حماد
ابن عمرو الذهلی را که حکمران بخارا بود فرمان داد تا بخارا را باره‌ای زند، چنانکه
همه روستاهای بخارا درمیان آن باره بود مانند سمرقند، تا ترکان بر بخارا دست نیابند
و بفرمان داد تا آن دیوار را دروازه‌ها سازند و بهر نیم میلی برجی استوار برآورند و
سعد بن خلف بخاری که قاضی بخارا بود این کار را انجام داد و آنرا دیوار کنپرک خواندند
و این دیوار تمام نشد مگر در عهد محمد بن منصور بن طلحة بن طاهر، در سال ۲۱۵، از آن
پس هر امیری که بخارا بود این دیوار را عمارت میکرد و نگاه میداشت و در نگهداری
آن مردم بخارا را رنجی بسیار بود و هر سال گروهی مستمند پاسبانی آن بگیرند تا امیر
اسمعیل سامانی بر بخارا دست یافت وی آن گروه پاسبانان را رها کرد تا دیوار خراب
شد و گفت تا من زنده باشم باره ولایات بخارا من باشم (۲).

در زمان محمد بن عبدالله بن طلحه از آل طاهر (۲۴۸ – ۲۵۹) که احمد بن خالد امیر
بخارا بود مردم بخارا از وی خواستند که شهر ایشان را ربضی بسازد تا شب دروازه‌ها
ببندند و از دزدان و راهزنان در پناه باشند، پس او فرمان داد تا ربضی بنا کردند بغایت
نیکو و استوار و آنرا برجها ساختند و دروازه‌ها نهادند و این در تاریخ ۲۳۵ بود که تمام
شد و از آن پس هر زمان که سلطانی آهنگ بخارا می کرد آن ربض را باره میکردند (۳)

مسجد جامع در سال ۹۴ در زمانی که قتیبة بن مسلم والی بخارا بود ساخته شده در
آن محل مردم بخارا را بتخانه‌ای بود و چون مسجد شهر آدینه در آن گرد می آمدند و هر
آدینه منادی مردم را آواز می‌داد که هر کس بنماز شود او را دو درم دهند

در آغاز اسلام مردم بخارا در نماز قرآن را پارسی می‌خواندند و زبان تازی نتوانستندی

---

۱ – تاریخ بخارا ۲۵ – ۲۶   ۲ – تاریخ بخارا ۳۲، ۳۳
۳ – تاریخ بخارا، ۳٤

آموخت و چون به رکوع میشدند مردی بود که در پس ایشان بانگ می‌کرد: «بکنیتا نکنیت» و چون می‌بایست سجده کنند آواز می‌داد «نگونیا نگونی». مسجد جامع درهائی داشت از قدیم با صورت و روی آنرا تراشیده بودند و دیگر جاهای آن‌را هم چنان گذاشته بودند. سبب آن بود که در آن زمان بیرون شهر بخارا هفتصد کوشک بود و توانگران در آن کوشکها بودند و گردن کش بودند و بیشتر ایشان بمسجد جامع نمی‌آمدند و درویشان کسی بدان مسجد رغبت می‌کرد تا آن دو درم بگیرد که منادی بوی می‌داد ولی توانگران را بآمدن نماز و ستدن دو درم رغبت نبود. یک روز آدینه مسلمانان بدر کوشکهای توانگران بیرون شهر رفتند و ایشان را بنماز خواندند و الحاح کردند. توانگران از بام کوشکها سنگ می‌زدند چنانکه جنگی راست شد و مسلمانان را پیروزی بود. درهای آن کوشکهای ایشان برکندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی پیکر بت خویش ساخته بود. چون مسجد جامع بزرگتر شد آن درها را بمسجد گذاردند و آن پیکرها تراشیدند و باقی بگذاشتند و از آن درها یکی تا مدتها همچنان بود بر سر راهی که بسرای امیر خراسان میرفت، در دوم که اثر تراشیدگی در آن هنوز پیدا بود. این مسجد جامع که از ساخته‌ی قتیبه بن مسلم بود یگانه مسجد بخارا بود. در زمان هارون الرشید که فضل بن یحیی بن خالد حکمرانی خراسان یافت، چون در آن زمان مسلمانی در بخارا رونق گرفته بود و مسجد جامع را گنجایش نبود مردم بخارا اتفاق کردند و بزرگی حصار ساختند و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند در سال ۱۵۴ و در آن مسجد جامع کهندز نماز آدینه میگزاردند و چون آن مسجد جامع زمان قتیبة بن مسلم و این مسجد کهندز هر دو معطل شد و بدیوان خراج بدل یافت چون نوبت بامیر اسمعیل سامانی رسید وی بیشتر خانهای مردم را بخرید و مقدار یک ثلث بر مسجد جامع بیفزود ولی بیشتر شکوه و زیبائی مسجد از فضل بن یحیی برمکی بود و وی نخست کس بود که قندیلها در آن مسجد آویخت. در زمان نصر بن احمد سامانی یک روز آدینه از ماه رمضان که مردم بمسجد بودند یکباره آن مسجد فرو رفت و مردم بسیار در آن هلاک شدند و در شهر سوگی بزرگ بپا شد و بعضی زیر آن مردم را بیرون آوردند که هنوز دم میزدند و ساعتی بودند تا بمردند و بعضی دست و پای شکسته بودند و مردمی بسیار هلاک شدند چنان که پس از آن شهر بخارا تا مدتی خالی ماند و باز مردم شهر یاری کردند و نزدیکان پادشاه هر کس چیزی دادند تا یکسال دوباره مسجد آبادان شد ولی در سال دیگر ویران گشت و هر دو سوی قبله فرو رفت ولیکن مردم در آن نبودند و پس از یکسال ابوعبدالله جیهانی که وزیر پادشاه بود سال ۳۰۶ از مال خاص خویش منارهٔ مسجد را برآورد و این مسجد پیوستهٔ کهندز بود (۱).

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع بر در اندرون کهندز و در میان شهر بمحله‌ای که آنرا ریگستان میخواندند بنا کرد آن موضع را نمازگاه عید قرار داد و مسلمانان را آورد تا نمازگاه عید کردند و مردم را فرمان داد تا سلاح با خود بیرون آوردند. چون اسلام هنوز ریشه نگرفته بود و مسلمانان از کافران شهر در پناه نبودند و از آن پس در بخارا سنت ماند

۱ــ تاریخ بخارا ۴۷ ــ ۵۰

که هر کس اهل سلاح بود به حوض سیارگاه عید بیرون می رفت و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد میخواندند و این معنی معبد لحن مرجع را بوده از سیارگاه عید تا کهندز بخارا شهر سنگ بود و همه برابر بود و در موضع سیارعید گروهی بسیار بد بحث گرد میشدند (۱)

درشهر بخارا نزدیک دروازهٔ معبد نزدیک ریگ که پس خواجه امام ، وحفص کبیر بوسته بود موضعی بود که مرده بخارا گور او سبب رحمت میدانستند (۲)

در دروازهٔ نو موضعی بود نزد شهر معروف به « کارث عونان » و آنجا صناعی داشت مخصوص امرای سامانی (۳)

رود صغد در بخارا رود صغد از کلاباد بین بخارا میشد و آنرا دهانه‌ی کشاده‌ی قرار داده بودند و در آن دهانها چوب گذاشته بودند وچون تابستان میشد وآب اندک میگشت این چوبها را بیرون میداشتند تا آب فرونشود و زیادت گیرد وآب از آن دهانها روان میشد و به بخارا به «... کند » میرسید و گران بدین بود آب چندان بود که بخارا را فرا میگرفت وآن موضع را « ... » (٤) میخوانند و در پائین‌شهر بردهانهٔ دیگر بود آن را « رأس‌الورغ » (٥) میخواندند وآنجا نرچیب بود وآن نهر شهر بخارا را دو نیمه میکرد ودر بازارها و کوچها شاخها داشت و مردم را در شهر آبدانها بود فراخ وسر گشاده و برگرد آن خانها بود از الوح ودرها داشت وخود را در آن میشستند و بسیار میشد که آب فرونی میکرد وتا کنده و روستا های بخارا در آب فرو میشد وآن آب کندرود بود ودر آن زباله میریختند ومی گفتند اصل اسم بخارا « کوه‌مهوران » بود وسپس برای تخفیف ها و واورا از آن انداختند و « کخارا » شد ، پس کاف را بباء بدل کردند و بخارا نامیدند . مصب رود صغد ازسمرقند بود ولی آبهای دیگر بدان میریخت وآغاز آن ازکوهستان بود ومقر آن دریاچه ای‌پشت چمابین تا میرسید به « رأس‌السکر » وازآنجا منشعب میشد بنهرهای سمرقند و ازآنجمله نهر بزرگی بود که از بیرون بشهر می آمد (٦)

نهر بخارا نهری بود بزرگ وچندین نهر کوچك ازآن برآورده بودند: یکی از آنها معروف بنهرفشیدیزه (۷) که ازنهر بخارا گرفته میشد درجایی موسوم به « ورغ »و از دروازهٔ مردقشه جاری بود تا جوبار ابی ابراهیم ومنتهی میگشت به « باب‌شیخ‌الجلیل ابی الفضل » ونهر نوکند (۸) میریخت و بر آن نهر نزدیك هزار بستان وقصرها بود بجز اراضی وازین نهر تاجایی که آب آن کم‌میشد نزدیك سه فرسنگ بود ونهری دیگر بود معروف به « جوبار بکار » که ازهمین نهرفشیدیزه گرفته میشد درمیان شهر بموضعی معروف به « مسجد احید » ودر نوکنده آب آن کم میشد وازین نهرقسمتی از روستای بخارا و نزدیك هزار بستان وقصر بجز زمین مشروب میشد . نهری دیگرمعروف به « جوبار قواریریین » (۹)

۱ـ تاریخ بخارا ۵۰ ـ ۵۱ ۲ ـ تاریخ بخارا ۱۵ ۳ ـ تاریخ ۲۷ Facun - ۴

Raësol - varaq - ۵ ٦ـ المقدسی ۳۳۱ ۳۳۲ Facidizah - ۷ Nökand - ۸

Qavâririyyin - ۹

و در محلی از شهر معروف به «مسجد عارض» گرفته میشد و بعضی روستاها را سیراب میکرد
و آب آن برای زمینها و بستانها از آب نهر پیکار فراوانتر بود. نهری دیگر معروف به
«جوغشج» که در نزدیکی مسجد عارض گرفته میشد و بعضی از روستاها را سیراب میکرد به
سوی نوکنده از شهر بیرون میرفت و جویبار عارض نیز معروف بود. نهری دیگر بنام
نهر «بیکند» (۱) و از نهر بزرگ شهر نزدیک آغاز «سکه‌خنج» گرفته میشد و بعضی از روس
را مشروب میکرد و در نوکند آب آن کم میشد.

نهر دیگر نهر «نوکنده» (۲) بود و از نهر نزدیک خانهٔ «حمدونه» گرفته میشد و آب
هایی که بعضی از روستاها را مشروب میکرد در آن میریخت و آن نهر بسوی دهستانهای بی
کشت میرفت و روستا از آن سیراب میشد. پس از آن نهر «صحونه» بود که از نهری که
در شهر بود گرفته میشد در موضعی معروف به نوبهار و از آن شرب بعضی از روستا بود
و گرد آسیابها میگشت و به بیکند میرسید و مردم بیکند از آن سیراب میشدند. نهری
دیگر معروف بنهر «کشته» (۳) که در شهر گرفته میشد نزدیک نوبهار و نوبهار از آن مشروب
میگشت و بسوی قصرها و ضیاع و بستانهای بسیار میرفت و آب آن کم میشد تا اینکه از کشته
بسوی مایمرغ (۴) میرفت

نهری دیگر معروف بنهر «رباح» (۵) که از نهر نزدیک ریگستان گرفته میشد و
بقصر رباح منتهی شد و نزدیک هزار بستان و کاخ را بحراری سیراب میکرد. نهر دیگر
بنام نهر ریگستان که در شهر نزدیک ریگستان گرفته میشد و ریگستان و کهندز و
دارالامارة شهر از آن سیراب میشد و از آنجا به «قصر جلال دیزه» میرسید. نهر دیگر
گرفته میشد از نهر شهر نزدیک پل «حمدونه» و در زیر زمین روان بود تا نزدیک های دروازهٔ
بنی اسد وافزونی آن در بیابان کهندز اسکار میرفت. نهری دیگر بنام نهر غار کنده که در
محلی معروف به «بورغ» از نهر شهر گرفته می‌شد و تا دروازهٔ دروازجه روان بود و در آن
بازار دروازجه بود تا دروازهٔ سمرقند و از آنجا به «سپیدماشه» می‌رفت و از آن سر یك
فرسنگ دورتر می‌شد و بر آن کاخها و بستانها و کشتزارهای بسیار بود (٦).

توابع بخارا

شهر بخارا را از قراء و دهستانها و شهرهای کوچک و بزرگ بسیار بوده است که هر یك در حد خود اهمیتی داشته و آبادان بوده و مردمان بزرگ از آن برخاسته‌اند:

۱ـ طواویس (۷) که قصبهٔ باصفایی بود و بازاری داشت که هر سال یك روز بود
و دیواری داشت که ویران شد و مسجد جامعی داشت که از میان رفت ولی بازار آن بزرگ‌تر
شد و خیر در آن بسیار گشت (۸) و هر سال جمعی کثیر از مردم ماوراءالنهر هنگام معین
هر سال در آن گرد می آمدند و از آن جامه های پنبه شهرهای دیگر می بردند و آن قصبه
را بستانهای بسیار بود و آب فراوان داشت (۹) این قصبه را نام دیگر «طواسه» بود و
نام دیگر «رموده» و در آن مردمی بودند با نعمت و تجمل و از راه تجمل هر کسی در خانهٔ

۱ـ Baykand ۲ـ Nōkandah ۳ـ Koctah ۴ـ Māymorq ۵ـ Rabah
٦ـ اصطخری ۳۱ ۷ـ Tavavis ۸ـ مقدسی ۲۸۱ ۹ـ اصطخری ۳۱۳

خود یک یا دو طاوس داشته است وچون تازیان بخارا شدند و پس از آن طاوس ندیده بودند ودرآنجا بسیار دیدندآن دیه را « ذات الطواویس » نام کردند و نام اصلی برخاست و بعد از آن ذات [illegible] و هر سال در تیرماه ده روز بود ورسم چنان بود که هرچه [illegible] همه بدان می فروختند [illegible] و خریدار و فروشنده هیچ شرط نپذیرفتی وهرسال بیش از ده هزار [illegible] حاضر شدندی از بازرگان و صاحب حوائج، چنانکه از فرغانه و شاش وجاهای دیگر می آمدند و سود بسیار می کردند و بدین سبب مردم [illegible] برسر شاهراه سمرقند بود و از شهر بخارا هفت فرسنگ بود (۱)، پس از بخارا بزرگترین آبادی بود (۲).

۲) زندنه (۳) که در سوی شمال [illegible] حصن ومسجد جامع و ربض آبادان بود(٤) این قصبه را کهندزی بزرگ بود و بازار بسیار و مسجد جامع وهر آدینه آنجا نماز گزارند [illegible] زندنیجی می گفتند که کرباس [illegible] از ده زندنه [illegible] بسیاری از دههای بخارا نیز می بافند و آن را هم زندنیجی می گفتند از بهر آنکه نخست بدین ده پدید آمده بود و آن کرباس به هر ولایتی چون عراق وفارس و کرمان وهندوستان می بردند وهمه بزرگان وپادشاهان از آن جامه می ساختند و به قیمت دیبا می خریدند (۵) واین ده چهار فرسنگ از شمال بخارا بود(٦)

۳) خجاده، این قصبه‌ای بزرگ بود و کهندز نیست و مسجد جامع نیکوی ظریف (۷) وآن بر دست راست راه از بخارا سمرقند بود بر سه فرسنگ و آن راه یک فرسنگ داشت(۸)

٤) مغکان (۹) آن را حصن و ربض نیکو است و مسجد جامع ظریف و آب روان و مراد و روستاهای بسیار (۱۰) و آن از شهر بخارا نزدیک پنج فرسنگ بود و از دست راه سمرقند وتا راه سه فرسنگ بود (۱۱).

۵) بومجکث یا بومحکث، که اسم آنرا بعضی مجکث و بومجکث و بومجکات نیز ضبط کرده‌اند و دیگر آن پیش از این ربض وآن بر راست راه بخارا به فربر بود در چهار فرسنگی وتا آن راه نیم فرسنگ بود(۱۲).

این پنج قصبه داخل در حایط بخارا بود، اما قصبات خارج حایط بخارا

٦) بیکند (۱۳) که بر جانب جیحون بود ودر کنار صحرای ریگستان وآن‌را حصنی بود با یک دروازه وبازاری آبادان داشت ومسجد جامعی که درمحراب آن جواهر بود و بالین آن ربض ودرآن بازار بود ونزدیک هزار رباط آباد وویران داشت واین قصبه ر

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۱ ۲ - اصطخری - ۳۱۳ ۳ - Zandanah ٤ - مقدسی ۲۸۱
۵ - تاریخ بخارا - ۱۳-۱٤ ٦ - اصطخری - ۳۱۵ ۷ - مقدسی ۲۸۱ ۸ - اصطخری - ۳۱۵
۹ - Maqkan ۱۰ - مقدسی ۲۸۱ ۱۱ - اصطخری - ۳۱۵ ۱۲ - اصطخری ۳۱٦
۱۳ - Baykand

فصایل بسیار بود و جامع آن نو بود(۱) و بیکند از جمله روستاهای بیرون حائط شهر بود(۲) ، بیکند را از جملهٔ شهرها گفته‌اند و مردم بیکند بدین رضا نداده‌اند که کسی بیکند را دیه گوید و اگر کسی از مردم بیکند به بغداد رفته است و از وی پرسیده‌اند از کجائی؟ گفته است از بیکند و بیکند است از بخارا و مسجد جامع آن بزرگ بود و بناهای عالی و تا سال ۲٤۰ بر در آن رباطهای بسیار بود و زیادت از هزار رباط بوده است بعدد دیههای بخارا و سبب آن بود که بیکند جائی بزرگ و بست بود و مردم هر دیهی در آن رباطی ساخته‌اند و جماعتی را نشانده و نفقهٔ ایشان از دیه خویش فرستاده و زمستان که هنگام غزو کافران می‌شد از هر دیهی آنجا مردم بسیار گرد می آمدند و غزو می کردند و هر قومی بر رباط خویش فرود می آمد و مردم بیکند جمله بازرگان بودند و بازرگانی چین و دریا میکردند و بغایت توانگر بودند و قتیبة بن مسلم بگرفتن بیکند بسیار رنج برد چه بغایت استوار بود و آن را شهرستان رویین خوانده‌اند و قدیم‌تر از شهر بخارا بود و هر پادشاهی که در زمین بخارا بوده آنجا مقام ساخته است و از فربر تا بیکند بیابان بود بدوازده فرسنگ و در بیکند نیستان بود و آب خرمکام آنجامیرفت و پیوسته بیکند بیشه بود و آبگیرهای بزرگ و آن را «بارکین فراخ» می‌خواندند و «قراکول» نیز میخواندند و مقدار بیست فرسنگ بود و آن را «بحیرهٔ سامجن» نیز می نامیدند و فضل آب بخارا هم آنجا گرد می‌آمد و اندر آن جا جانوران آبی بودند و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی فراهم نشود که آنجا فراهم گردد. بیکند بر بالای کوه بود و لیکن آن انبوه نبود(۳)، و مردم بیکند مرارتها کشیدند تا مشتری یافتند(٤).

۷) افشنه (۵) در جانب مغرب بخارا بود و عمل آن واسع بود و جائی بود بسیار پاکیزه و نزه (٦) و شارستانی بزرگ داشت و حصاری استوار و نواحی بدان منسوب بود و هر هفته یک روز بازار بود و ضیاع و بستانهای این دیه وقف بود بر طلبهٔ علم و قتیبة بن مسلم آنجا مسجدی جامع ساخته بود و مسجدی واسع بر مسجد ساخته (۷) و از همین قصبه است که ستاره مادر شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن علی بن سینا از آن بود و او را بقصبهٔ خرمیثن بنکاح بردند.

۸) مدبری (۸) در مغرب بیکند و نزدیک آن جمکه بود و حصن داشت(۹)

۹) اوشر قصبه‌ای بزرگ بود و منبری نیز داشت و بحدود ترکستان می پیوست و قراء متعدد آنرا بود (۱۰) .

۱۰) ربمیثن بارامیثن یا رامیثن یا رمیثنه و درامیثن، که بخطا نام آن را رامیثن نیز ضبط کرده‌اند قصبهٔ قدیم بخارا بود و اطراف آن ویران گشته بود (۱۱) و کهندزی بزرگ داشت و دیهی استوار بود و آن را از شهر بخارا قدیم‌تر می‌دانستند و در بعضی کتب آنرا دیه بخارا خوانده‌اند و از قدیم مقام پادشاهان بوده است و پیش از آنکه بخارا شهری شده

۱ــ مقدسی ۲۸۱ واصطخری ۳۱٤   ۲ــ اصطخری ۳۱۰   ۳ ــ تاریخ بخارا ــ ۱٦ــ۱۷
٤ــ مقدسی ۲۸۱   ٥ــ Afcanah   ٦ــ مقدسی ۲۸۱   ۷ــ تاریخ بخارا ــ ۱٤   ۸ــ Andizi
۹ ــ مقدسی ۲۸۱   ۱۰ ــ مقدسی ۲۸۱   ۱۱ــ مقدسی ۲۸۱

است و جایگاه پادشاهان رامیتن بود و پس از آنکه بخارا شهر شد پادشاهان در رامیتن بودند و مسکن خود را بدانجا داشتند و چون زمستان بخارا رسید از آن دیه بیرون نمی‌رفتند و پس از آن نیز هر که پادشاه بود و هرگاه که بدین دیار می‌رفته جز بدان دیه‌ی دیگر مقام نمی‌گرفته است و اندر کتب پارسیان چنان بود که افراسیاب در این دیه بوده و هرگاه که بدین ولایت آمدی جز بدین دیه مقام نکردی و افراسیاب داماد خویش سیاوش را بکشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام به طلب خون پدر بدین دیار آمد با لشکری بسیار و افراسیاب این دیه را حصار کرد و دو سال کیخسرو و لشکر خویش گرد حصار نشسته بود و برابر این دیه دیهی ساخت و آن را رامش نام کرد و برای خوشی او نام کرد و آن دیه رامش هنوز آبادان است و در آن دیه آتشکده‌ای ساخت و مغان چنین می‌گویند که آن آتشکده قدیم‌تر از آتشکده‌های بخارا بود و کیخسرو پس از دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت و می‌گویند که گور افراسیاب بر در شهر بخارا بر دروازهٔ معبد است بر آن تل بزرگ که پیوسته بود با خواجه امام ابوحفص کبیر و مغان بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای شگفت است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش میخوانند (۱).

۱۱) ورخشه یا ورخشا، قصبه‌ای بزرگ بود و حصنی داشت و گرد آن خندقی بود و آب رامتین از آن می‌گذشت و کهندزی داشت و مسجد جامع آن رامتین آبادی بود (۲) از همهٔ دیه‌های بزرگ بود و مانند بخارا بوده است و از شهر بخارا قدیم‌تر بود و در بعضی کتب بجای ورخشه نام آن را «رجفندون» آورده‌اند و جای پادشاهان بود و حصاری استوار داشت چنانکه بارها پادشاهان بخارا حصار دیدند و آن را ربضی بود چون ربض شهر بخارا و رجفندون و ورخشه را دوازده جوی بود و بیرون بارهٔ بخارا بود و در آن کاخی بود آبادان چنانکه نکویی آن را مثل می‌زدند و زیادت از هزار سال بود که بخارخداه بنا کرده بود و سالها بود که ویران شده بود تا «خنک خداه» دوباره آباد کرد و باز ویران شد تا «بنیات» پسر طغشاده بخارخداه پس از اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا قرار داد تا هم آنجا کشته شد و امیر اسمعیل سامانی مردم آن دیه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و آن را بسازید و بعضی عمارت آن بجاست شما آن را مسجد جامع کنید. آن مردم دیه نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه ما راست نباید و روا نباشد و در آن زمان این کاخ بجای بود و این دیه را هر پانزده روزی بازار بود و چون بازار آخرین سال می‌شد بیست روز بازار می‌کردند و بیست و یکم روز نوروز می‌کردند و آن را نوروز کشاورزان می‌گفتند و کشاورزان بخارا از آن شمار نگاه می‌داشتند و بر آن اعتماد می‌کردند و نوروز مغان پنج روز پس از آن بود (۳)

۱۲) وخشون یا بخشون نیز دیهی بزرگ بود و حصن و قهندز داشت (۴)

۱۳) کرمینیه (۵) یا کرمینه بزرگتر از طواویس بود و آبادتر و پرجمعیت‌تر و خرم‌تر از آن و کرمینه را قرای بسیار بود (۶) و این از جمله روستاهای بخارا بود و آب

۱ــ تاریخ بخارا ــ ۱۴ ، ۱۵ ۲ــ مقدسی ۲۸۱ ۳ــ تاریخ بخارا ــ ۱۵ ــ ۱۶
۴ ــ مقدسی ۲۸۱ ۵ ــ Karminiyah ۶ ــ اصطخری ــ ۳۱۳

آن از بخارا بود و خراج آن ... [illegible] و ... روستایی جداگانه بود و مسجد جامع داشت و منبر آن ... و شعرای بسیار بوده‌اند و ... کرمینه را « بادیهٔ خردك » خوانده‌اند و ... آنجا چهارده فرسنگ بود (۱) و از روستاهای بیرون حائط شهر (۲)

۱۴) خدیمنکن (۳) از کرمینه بزرگتر و آبادتر و پر جمعیت‌تر و خرم‌تر بود و حصن داشت (٤) و از خدیمنکن تا کرمینه یک فرسنگ بود و منبری مشهد مسجد (۵)

۱۵) خرغانکث (٦) دو بروی خدیمنکن بود و حصن داشت (۷) و دوروی کرمینه نبود ... فرسنگ از وراء وادی سغد (۸) و آنرا خرغانکث ... سفلی نیز نامیده اند (۹).

۱٦) مذیامجکث (۱۰) نیز دو روی خدیمنکن بود و در بزرگی با خرغانکث برابر بود و آن نیز حصن داشت (۱۱) و این ده آن سوی وادی سغد بود و به مقدار یك فرسنگ بالاتر از خدیمنکن (۱۲).

هریك ازاین دیه‌ها را قراء ومزارع بود جداگانه.

۱۷) فربر (۱۳) ... شهرکی بود در نزدیك جیحون و آنرا قراء بود و دیهی بود آباد و خرم (۱٤) و از جمله شهرهای بخارا ... می‌رفت و نواحی جداگانه ... و از آن تا لب جیحون یك فرسنگ بود و چون آب جیحون می‌خاست تا نیم فرسنگ هم میرسید و گاه میشد که آب جیحون تا شهر هم میرسید و این مسجد جامع بزرگ داشت و دیوارها وسقف آن از خشت پخته بود چنانکه در آن هیچ چوب نبود و در آن امیری بود که بر هیچ جنبه‌ای بخارا ... امین ... بود ... (۱۵) و در ... جمله روستاهای بیرون حایط شهر بخارا بود (۱٦).

۱۸) نور ... بزرگ بود و مسجد جامع داشت ... های ... و شهرستان مردم بخارا و جاهای دیگر به زیارت آنجا می‌رفتند و مردم بخارا در آن کار تکلف می‌کردند و کسی را که به زیارت نور رفت نصیب حج می‌نهادند و چون باز می‌آمد شهر را خوازه می‌بستند و آنرا در جاهای دیگر نور بخارا می‌خواندند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند (۱۷).

۱۹) سکجکث ... دهی بزرگ داشت و در آن مردم توانگر می‌بودند نه از راه کشاورزی زیرا که ضیاع آن دیه ویران و آبادان بهر او جفت نمی‌رسید بلکه از راه بازارگانی و از آنجا کرباس بسیار می‌بردند و هر پنجشنبه آنجا بازارگاه بود و آن ده از جملهٔ خاصهٔ پادشاهان بود و ابواحمد الموفق بالله این ده را به مقاطعه داد محمد بن طاهر (۲٤۸-۲۵۹) امیر خراسان و ... فروخت سهل بن احمد داغونی بخاری و بها گرفت و آنجا

---

۱ – تاریخ بخارا – ۱۰ ۲ – اصطخری ۳۱۰ ۳ – Xodımankan ٤ – اصطخری ۳۱۳
۵ – اصطخری ۳۱٦ ٦ – Xarqânkas ۷ – اصطخری ۳۱۳ ۸ – اصطخری ۳۱٦
۹ – اصطخری ۳۰۹ ۱۰ – Mezyamikas ۱۱ – اصطخری ۳۱۳ ۱۲ – اصطخری ۳۱٦
۱۳ – Farbar ۱٤ – اصطخری ۳۱٤ ۱۵ – تاریخ بخارا ۱۷ ۱٦ – اصطخری ۳۱۰
۱۷ – تاریخ بخارا – ۱۰

[illegible] مسجد و [illegible] می‌بودند
که [illegible] و هر
[illegible] سال و
سلطان [illegible] امیر اسمعیل
سامانی [illegible] بود و [illegible]
شهر میانجی شدند، مردم دیه و بازماندگان سهل . غواتی را صد و هفتاد هزار درم صلح کردند و مردم دیه آنرا بخریدند تا آن حربه از میان برخاست و آن مال بدادند و بدین دیه هرگز مسجد جامع نبود (۱).

۲۰) شرغ [illegible] هیچ [illegible] و زمین جای بود [illegible] شرغ [illegible] و بعضی مردم حرام [illegible] هر دو ده و در شرغ هرگز مسجد جامع [illegible] آن ده را کهندزی بزرگ [illegible] شهر [illegible] بواسطی کرد و در قدیم [illegible] هر سال ده روز از ولایت‌های اطراف [illegible] بازار [illegible] و آنچه از آنجا [illegible] بیشتر حلوی [illegible] و چوب [illegible] و ماهی [illegible] و پوست [illegible] بازرگانی [illegible] از این ده برمیخاست و امیر اسمعیل سامانی این ده را با جملهٔ ضیاع و عقار آن بخرید و بر رباطی که بر دروازهٔ سمرقند کرده بود در درون شهر بخارا وقف کرد و این ده شرغ واسکجکت خوشترین دیه‌های بخارا بودند (۲)

۲۱) ورخشه دیهی بزرگ بود و کهندزی حصاری بزرگ داشت و قدیم باز جای پادشاهان بود و قدیم‌تر از شهر بخارا بود و آن شهرستان را [illegible] کرده بود و در سرحد ترکستان بود و آنجا هر هفته [illegible] روز بازار بود و بازارگانی بسیار می‌شد و آنچه از آنجا برمیخاست هم زندنیجی نیکو بود (۳).

۲۲) برکد، دهی قدیم و بزرگ بود و کهندزی عظیم داشت و این دیه را «برکد علویان» می‌خوانند از بهر آنکه امیر اسمعیل سامانی آنرا خریده بود و ده دانگ بر علویان و جعفریان و دو دانگ بر درویشان بخارا و دو دانگ بر بازماندگان خویش وقف کرده (٤).

۲۳) غلوق، درمیان خدیمنکن و راه از بخارا بسمرقند بود و در دست راست این راه بود (٥).

۲٤) جوی مولیان، ضیاعی بود بیرون شهر بخارا و در قدیم از آن ملک طغشاده بود وی هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه‌ای داده بود و امیر اسمعیل سامانی این ضیاع را از حسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین بالله (۲٤۸-۲۵۱) بود بخرید و در آنجا سراها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد تا آن زمان هنوز وقف

---

۱ – تاریخ بخارا – ۱۱ – ۱۲   ۲ – تاریخ بخارا ۱۲-۱۳   ۳ – تاریخ بخارا ۱٤
٤ – تاریخ بخارا – ١٤   ٥ – اصطخری – ٣١٦

بود و پیوسته اورا دل مشغول موالی خویش بود تا روزی از کهندز بخارا بر جوی مولیان نظاره میکرد، سیمجور الکبیر مولای پدرش پیش او ایستاده بود، و او را بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی، امیر اسمعیل گفت : هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی چندان دهد تا ببینم که این ضیاع شما را شده است از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا قیمتی‌تر است و خوشتر و خوش هواتر، خدا روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا «جوی موالیان» نام شد و عامهٔ مردم «جوی‌مولیان» گویند و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائی بود که آنرا «دشت» میخواندند و جمله بستان بوده امیر اسمعیل آنرا از حسن بن طالوت بخرید بده هزار درم و هم سال اول ده هزار درم ازبهای بی‌حاصل بشد، امیر اسمعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع و پس از امیر اسمعیل از فرزندان او هر که مرشد خویش را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساخت سبب خوشی و خرمی و نزهت آن (۱)

۲۵) الدر، که جزو روستاهای حایط بخارا بود (۲) .

۲٦) مرغید، که آن نیز از روستاهای حایط بخارا بود (۲) .

۲۷) وسحر، که آن هم از روستاهای حایط بخارا بود (۲) .

۲۸) بودق، که آن هم از روستاهای داخل حایط شهر شمار میرفت (۲) .

۲۹) بومة، نیز از روستاهای داخل حایط شهر بود (۲) .

۳۰) نجارجفر، هم از دیه های داخل حایط بود (۳) .

۳۱) کاخشتوان (٤) از روستاهای اندرون حایط شهر بود (٥) .

۳۲) اسنبر کندمان، هم از آن روستاهای اندرون حایط بود (۱) .

۳۳ و ۳٤) سامجن مادون و سامجن ماور، دو روستا از روستاهای درون حایط بودند (۳)

۳۵) فراور سفلی و فراور علیا، هم دو روستا بودند باندرون حایط شهر (۳) .

۳٦) اروان، نیز روستایی بود باندرون حایط شهر (۳) .

۳۷) جزة (٦) روستایی بود بیرون حایط شهر (۳) .

۳۸) شامجش، نیز از روستاهای بیرون حایط شهر بود (۳) .

۳۹) خرغانة العلیا، هم از آن روستاهای بیرون حایط شهر بود (۳) .

٤۰) رامتد، نیز از روستاهای خارج محوطهٔ بخارا بشمار میرفت (۳) .

المقدسی چند روستای دیگر از توابع بخارا ذکر کرده است (۷) :

«مروان» و «سیکث» (۸) و «جرغر» و «سیبکث» (۹) و «زرمیثن» (۱۰) و «ممرسین» و «کشمن» و «نویدك» و «ورکی» (۱۱)

☆☆☆

بهر سعد در روستاهای بیرون شهر بخارا نیز شاخهای بسیار داشت و روستاهای درون

---

۱ ــ تاریخ بخارا ۲٦ ــ ۲۷ ۲ ــ اصطخری ۳۰۹ ۳ ــ اصطخری ۳۰۹

٤ ــ Kāxoctovān ٥ ــ اصطخری ۳۱۰ ٦ ــ Jazzat ۷ ــ ص ۲٦٦

۸ ــ Šikas ۹ ــ Sisakas ۱۰ ــ Zarmisan ۱۱ ــ Varki

و بیرون حائط شهر از سمت ... و روستاهای حومه و پس از شهر نهرهای بسیار بود که
در کشتزارها و دهها ی اطراف پراکنده بود و از شمار این نهرها ... های اطراف
بخارا بود ... جمله ... نهرهای معروف نهری معروف بنهر شاپورکام که از
شهر گرفته میشد و روستاهای چند را سیراب میکرد تا اینکه به «ورداته» میرسید و آنرا
سیراب میکرد ... نهر دیگر معروف به «جرغان رود» که این نیز از شهر گرفته میشد و
روستاهای ... سیراب میکرد ... تا ... میرسید و ... آنرا مشروب میساخت نهر دیگری
موسوم به «خرمیثن» که از شهر گرفته ... روستاهای چند را مشروب میکرد و میرسید به
«خرمیثن» (۱) و آنرا نیز سیراب میکرد ... خرمیثن همان روستایست که درماه صفر
سال ۳۷۵ خواجهٔ بزرگ ودانشمند معروف ایران شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن
حسن بن علی بن سینا ... الاسلام ... در ... آن ناحیه بود . نهری
دیگر موسوم بنهر «جرغ» (۲) که ... از شهر ... بجرغ میرسید و آنرا سیراب
می کرد وامروزی ... بنهر شهر ... میگشت نهری دیگر بنام نهر نوکنده که آنهم ازشهر
می آمد وروستاهای بسیار را مشروب می کرد ... میرسید و آنرا هم آبیاری میکرد
نهری معروف بنهر «فرخشه» (۳) که آنهم از شهر گرفته میشد وروستاهای چندی را سیراب
می کرد ... فرخشه میرسید و آنرا نیز مشروب می ساخت نهری دیگر بنام نهر «کشنه»
... هم ازشهر می آمد ودهای چند را سیراب می کرد ... «کشنه» میرسید و آنراهم سیراب
می کرد ، نهری دیگر موسوم بنهر «رامیتنه» (٤) که ازشهر می آمد وروستاهارا سیراب
می کرد تا به «رامیتنه» میرسید و آنرا هم آبیاری می کرد نهر «فراورسفلی» که ازشهر
گرفته میشد وروستاها را سیراب میکرد تا به «ماران» میرسید و آنراهم سیراب میکرد.
نهری معروف به «روان» که آنهم ازشهر گرفته میشد وروستاهای بسیار را سیراب
می کرد و به محلی موسوم به «...» (٥) میرسید و آنرا نیز مشروب میساخت . نهری
دیگر بنام نهر فراورعلیا که ازشهر می آمد وروستا های چند را مشروب میکرد و به
«ابوفار» میرسید و آنراهم سیراب میکرد نهری دیگر بنام نهر خامه (٦) که از شهر
گرفته میشد وروستاهای بسیاررا سیراب میکرد تامحلی بنام «خامة» میرسید و آنراهم
مشروب میساخت . نهری دیگر بنام «نیکان» که آنهم ازشهرمی آمد و چند روستای
را سیراب می کرد و بموضع «ورکه» (٧) میرسید و آنراهم مشروب میساخت ، نهری
بنام نهر «نوکنده» (٨) که آنهم ازشهر گرفته میشد وچند روستارا سیراب میکرد
تامیرسید بمحل موسوم به «باغ لامیر» و آنرا هم سیراب می کرد آنچه ازنهر سغد
افزون میماند درنهری معروف به «الذر» جاری میشد وآن نهری بود که ربض بخارا
را دونیمه می کرد بیشتراین نهرها را بارای کشتی هایی بود وآب بسیارداشتند وهمه
ازنهرداخل حائط بخارا ازحد طواویس گرفته میشدند تااینکه بشهر میرسیدند و بهمین

Faraxcat - ۳ Jorq - ۲ Xarmeysan - ۱
Nôkandah - ۸ Varkat - ۷ Xâmat - ٦ Aub - ٥ Râmisanat - ۴

جهة آبادی طرف بخارا بسیار بود و بهم پیوسته و زمین بی کشت در آن دیده نمیشد(۱).

☆☆☆

۲ ــ سمرقند درزمان رودکی

از چگونگی سمرقند درزمان رودکی آنچه بمارسیده کمتر از آنست که درباب بخارا رسیده است چه بخارا درآن زمان بزرگترین شهر ماوراءالنهر و پایتخت آل‌سامان بود وسمرقند شهری ازدرجهٔ دوم، هرچند که پیش‌ازآن سمرقندرا بربخارا پیشی وفزونی بوده است . ولی ازین همه میتوان دانست که سمرقند درزمان رودکی چگونه بوده است .

موقع سمرقند

شهر سمرقند درمیان جلگهٔ وسیعی واقعست که در زمان رودکی بنام ایالت سغد معروف بود و درین زمان بنام ولایت سمرقند خوانده میشود . سغد ازقدیمترین شهرهای ایران وشاید کهنه ترین شهرماوراءالنهر بود و ازین حیث با کهن ترین شهرهـای ایران برابری میکرد و بهمین جهة تمام مملکت ماوراءالنهر را درزمانهای پیش‌ازاسلام بمناسبت اسم این شهر « سغدیان » میخواندند و رودجیحون آنرا ازایالت «باختریان» که درجنوب سغدیان بود جدامیکردو آخرین ایالت ایران درناحیهٔ شرق بود . این ایالت جایگاه مردمی ازدو نژاد بود . نخست نژادسغدی که بقول مورخین وعلمای جغرافیای یونان که ظاهراً ازهمان نژاد باختریان بوده‌اند ودیگرطوایفی چند ازنژاد «سك» یا «اسکیت» که نامشان «سگستان» وبعضی‌ازنواحی مغرب خراسان بیزبراکنده شدند . نژاد سغدی مردم روستا ودهقانان آن ایالت راتشکیل‌میدادوایالت سغدیان حد فاصل میان نژاد ایرانی ونژاد «سك» بود . اراضی جنوبی این ایالت‌رارود سغد یارود زرافشان سیراب می کرد و ازقدیم بسیار حاصل خیز بود . پایتخت این ایالت اززمان اسکندر مقدونی درتاریخ بنام «مرکند» (۲) یا «مرکوند » (۳) معروف بود که ظاهرا همان سمرقند باشد وازهمان زمان شهرت‌این شهر بواسطهٔ همه بازارهای آن بود . حداین ایالت ازسوی شمال بسیر دریا می‌رسید و فلاویوس آریانوس (٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی گوید (٥) که درساحل سیردریا درایالت سغدیان هفت قلعه بود ازآن جمله قلعه‌ای بنام کورشته (٦) که کورش بزرگ‌پادشاه هخامنشی ساخته بودو نزدیك آن اسکندر مقدونی شهری بونام الکساندرشته (۷) ساخت . در زمان اشکانیان و ساسانیان ایالت سغدیان بهمان‌حالت‌ماند تاینکه پس‌ازاستیلای تازیان سه‌ایالت‌سمرقند (یاسغد) وبخارا وفرغانه منقسم گشت وامروز بچهارناحیه منقسمست : فرغانه، زرافشان، سمرقند وبخارا . مردم سغد زبان وخطی جداگانه بودنام خطوزبان سغدی که‌هنوز آثاری ازآن بجامانده است .

درزمان رودکی ایالت سغد تقریباً یك ثلث ازسغدیان قدیم رادربرداشت، ازسوی شمال وشمال شرقی بسیردریا وازسوی مشرق بولایت فرغانه و ازسوی مغرب و جنوب

---

۱ ــ اصطخری ۳۰۹ ــ ۳۱۱

۲ - Marakanda ۳ - Marakunda ۴ - Flavius Arrianus

۵ ــ کتاب چهارم ــ فصل دوم ۶ - Kurecata ۷ - Aleksändrecata

ایالت بخارا متوجه بود ... ولایت هشتاد و ... هزار و پنجاه ... مربع است،
و از جنوب و جنوب شرقی سلسله کوه های ... و از سوی مغرب ... بیابان وسیع معروف
به «قزل قوم» آن را در بر گرفته است. کوه های جنوب سمرقند از سه سلسله جبال فراهم
شده است نخست سلسله کوهستانی که از جنوب ... و سوی حدود
کشیده شده است. سلسله دوم کوه های ... است که از همین جنوب آغاز میکند. سلسله
سوم کوه های «حصار» است که از کوه ... منشعب میگردد و میان ... بخارا و ایالت
سمرقند حایل است. این سلسله کوه چون به سوی ... رود از کنار رود «سنگرار» میگذرد
و نام کوه «مالگوزار» ... باشد و چون به ... کشیده شود و به طرف شهر «دزج»
میگذرد با ایالت بخارا ... و کوه «...» ... به جانب شمال شرقی شاخهای
کوه «تیانشان» در ایالت سمرقند ... زمین ... و کوه مالگوزار
همواره ... مراعی بوده است که ... «چوپان ...» و ... معروف است
زمین این ... کشت و زرعت ولی چون ... کشت میشده
است و این بیابان از سوی ... بیابان قزل قوم از سوی
جنوب ... که ... اسم «بوغان داغ»
و «ارسلان داغ» و «... داغ» و «...» معروف است.

نمک زاری در اطراف سمرقند هست که ... معروف و باندازهٔ
سی کیلومتر طول دارد و از آن در زمان حاضر ... هزار پوت نمک در سال
فراهم میشود.

در کنار این ... برای ... بیمارها که هر سال در
تابستان ... به آنجا می روند و این ... صد و هفتاد متر از سطح
دریا بالاترست.

هوای سمرقند در فصل تابستان بسیار گرم باشد و ... گرمی از مرداب های
آن ایالت بخار بسیار می ... و بعضی بیماریها همچون تب و لرز فراهم میکند. در کران
کوهها هوا اندکی سردترست و رطوبت بیشتر و زمستان درازتر میشود.

علت غوری که آماسی در گلوی انسان باشد درین ایالت ماوراءالنهر بسیارست و
ظاهراً سبب آن آبهای آهکیست و نیز مرض رشته در آنجا شیوع دارد و سبب آن نیز آبست
چه جرم این مرض جانوریست خرد که با آب بتن انسان اندر آید و در آنجا بزرگ شود
و باندازهٔ یک گز رسد و پس از آنکه نیرو گرفت آرام از بسیار بگردد و درد بسیار فراهم کند
و هم در میان پوست و گوشت ریم آورد و از زمانهای باستان در ایران معمول بوده است که
آن کرم را بتدبیر از منافذ بدن برون می آوردند.

در ولایت سمرقند در وسط تابستان باد گرمی وزد که درین زمان آن را «گرم سیل»
خوانند و ظاهراً در زمانهای باستان ... می گفتند و معمولا با گردبادی آغاز کند و
از بیابان «قزل قوم» می وزد و مخصوصاً گیاهها را آسیب بسیار رساند و برگهای درختان
را بپژمرد..

وادی سغد که شهر سمرقند در آن بود صحرائیست خرم و حاصلخیز و دشتی گشاده و جیهانی در کتاب آورده بود که دشت سغد چون چهرهٔ مردمیست که سر آن «بومجکت» باشد و پاهای آن «کت به» (۱) و کمر آن «داور» و شکم آن «کوذ بجکث» (۲) و «ترکسی» و دستهای آن «مایمرغ» (۳) و «بورماجن» و گشادگی آنرا شصت و سه فرسنگ در چهل و شش فرسنگ نهاده بود و برترین شهر آنرا سمرقند میدانستند و پس نسف و کشانیه و دیگری گفته است که قصبهٔ این وادی سغد «اشتیخن» (۴) بود (۵) و آخرین حدحاث سمرقند اسبیجاب (۶) «اسبیشاب» بود (۷) و تا شهر بخارا سی و هفت فرسنگ مسافت داشت (۸) و تا اسروشنه که مملکت افشین بود پنج منزل سوی مشرق بود (۹)

محصول سمرقند

زمستان در سمرقند برف بسیار میفتد و بهمین جهة در بهاران باران بسیارست و زمین سمرقند در سالهای خرمی و شادابست ولی بهار طولانی نیست و از اوایل ماه سوم بهار تقریباً زمین خشک میشود. در ریگستانهای سمرقند گیاهان سبز بیابانی بسیارست و در کوهسارها زولفی و قارلیقون و زرشک و در تپه‌ها صنوبر و اورنگی و عصای موسی بسیار می‌روید. پسته و انگور و میوه‌های دیگر نیز در ایالت سمرقند فراوان و خوبست .

در کوهستانهای آن از جانوران وحشی گوزن و غزال و آهو و عقاب و شاهین و کاشات بسیار است .

مهمترین پیشهٔ مردم سمرقند از زمانهای باستان روستایی بوده است و چون خاک سمرقند بیش از دیگر ایالات ماوراءالنهر آب دارد همواره آبادانتر از سایر نواحی بوده درجائیکه زمین پست و آب فراوان باشد شالی کاری بسیارست و برنج سمرقند درین زمان چنانست که هرسال دو میلیون و نیم پوت برنج بجای دیگر میبرند، درجائی که آب کم و زمین بلند باشد گندم می کارند و نیز یونجهٔ بسیار. قسم اعظم سمرقند را گندم میکارند و پس از آن کشت جو و شالی و ارزن و شاهدانه و جواری و ماش و کنجد نیز معمولست ، چنانکه امروز نزدیک چهارصد هزار جریب از زمین سمرقند کشتزارست و ازین مقدار دویست هزار جریب را بکشت یونجه و بیست هزار را بکشت گیاه‌های روغن‌دار و بازماندهٔ آنرا بکشت گندم وغلات دیگر بکار می برند .

پنبه کاری نیز درخاک سمرقند بسیارست و نزدیک ده‌هزار جریب زمین پنبه‌زارست وهرسال نزدیک سیصدهزار پوت پنبهٔ پاک کرده ازسمرقند می برند واز پنبه‌دانه روغنی میگیرند که آنرا «روغن‌چگید» می‌خوانند و از تفالهٔ آن کنجاره برای ستور میسازند که از آن هم بجاهای دیگر می برند .

دیگر محصولی که درمرز سمرقند بسیارست سبزی وصیفی کاریست زیرا که هوای آن‌دیار برای سبزی ومیوه بسیار سازگارست وبیشتر خوراک مردم سمرقند از سبزی و میوه‌است وهرسال مقداری کثیر خربوزه وهندوانه وکلم وپیاز وشلغم وچغندر ازسمرقند

۱- Kocäneyan ۲- Kabuzanjakas ۳- Maymorq ۴- Ectixan

۵- المقدسی ۲٦۷ ٦- Asbijäb ۷- یعقوبی ۲۱۷ ۸- ابن فقیه ۳۲۵ ۹- یعقوبی ۲۹۳

می‌برند، مخصوصاً انگور سمرقند فراوان و خوب است و شراب و مویز و دوشاب بسیار می‌دهد چنانکه در این زمان هر سال در حدود [illegible] میلیون و پانصد هزار پوت مویز از سمرقند می‌برند و جز آن مقداری بسیار توت و سیب قاق و انگور و پسته و بادام می‌فروشند.

پرورش کرم پیله نیز از قدیم در سمرقند بسیار متداول بوده و این پیشهٔ عمدهٔ دهقانان سمرقند [illegible] و هر سال هفتصد و پنج هزار پوت ابریشم در سمرقند فراهم می‌گردد.

چهارپاداری نیز از قدیم در سمرقند بوده و هنوز پرورش گوسفند و گاو و اسب متداولست.

از جهت محصول معدنی نیز ناحیهٔ سمرقند زغال‌سنگ و گوگرد است و مخصوصاً زغال‌سنگ بسیار دارد و در این زمان هر سال در حدود هشتصد هزار پوت زغال‌سنگ در خاک سمرقند بدست می‌آورند و بجز آن گچ و گل‌سفید و زاج و نوشادر و سنگ ساختمان نیز در آن املاک بسیارست و در قسمت کوه زرافشان زرشوئی نیز معمولست.

صنایع دستی از قدیم در سمرقند بوده است ولی بیشتر برای رفع حاجت مردم آن بوده و شهر سمرقند مخصوصاً مرکز سودا و تجارت بود و در آن زمانهای قدیم بزرگترین مرکز سوداگری ماوراءالنهر شمار میرفت.

از جمله مصنوعات معروف سمرقند کاغذ بوده است که از آنجا بسایر اقطار میبردند(۱) و نیز از صنایع معروف آن بوده است جامه‌های سیمگون و سمرقندیه و دیگهای بزرگ از مس و مرتبان‌های خوب و چیزهای دیگر از قبیل رکاب و دهانه‌های ستور و تسمه‌ها (۲)

در ناحیهٔ شم و در کوههای ساودار (۳) در اطراف سمرقند آبهای گرم و سرد بود و چشمه‌ای بود که چون در تابستان گرما فرو می‌شکرد یخ می‌بست مانند ستون و از هم بریده میشد و در زمستان آب آن گرم میشد و چرندگان را در زمستان بدانجا می‌بردند (٤).

میان سمرقند و نزدیکترین کوهها نزدیک یک مرحله سنگ بود جز آنکه کوه کوچکی بشهر پیوسته بود بنام «کوهک» که دامنهٔ آن با دیوار شهر پیوسته بود و نیم میل کشیدگی داشت و سنگهای ساختمان شهر را از آنجا می‌آوردند و نیز گلی که در ظروف بکار بود و نیز نوره و زجاج و غیره از آن می‌آوردند و می‌گفتند که سیم و زر نیز در آن هست جز آنکه در آن کار نمی‌کنند (٥).

یکی از بازارگانی‌های مردم سمرقند برده فروشی و مخصوصاً فروش غلامان و کنیزکان ترک بود چنانکه یعقوبی گوید (٦) که: «جعفر الخشکی مرا گفت که معتصم مرا در زمان مأمون (۱۹۸–۲۱۸) بسمرقند نزد نوح بن اسد برای خرید ترکان فرستاد و من هر سال گروهی نزد وی می‌بردم».

---

۱ – برهان قاطع در لغت سمرکند و ابن حوقل ص ۵۲۱
۲ – المقدسی – ص ۳۲۵   ۳ – Sâvadâr   ٤ – اصطخری ۳۱۳
٥ – اصطخری ۳۱۹   ٦ – ص ۲۵۵ – ۲۵٦

نقود مردم سمرقند درهم اسمعیلیه و مکسره و دینار بود و درمهائی داشتند معروف به «محمدیه» مرکب از آهن و مس و سیم و جز آن(۱).

مردم سمرقند

درزمان حاضر جمعیت ولایت سمرقند نزدیک سیصد وشصت هزار نفر است که بیست وهفت درصد آن از نژاد ایرانیست که امروز باسم «تاجیک» خوانده میشود وازین گروه سیصد و بیست و سه هزار نفر مسلم و بیست و دو هزار نفر ترسایان ودوازده هزار نفر یهودند و بازمانده از مذاهب دیگر ولی در زمان رودکی وهم در زمانهای پیش از آن بیشتر مردم سمرقند ازنژاد ایرانی بوده‌اند واصلا این ایالت ایرانی بوده‌است وبهمین جهة تمدن وزبان عمومی مردم سمرقند تمدن وزبان ایران بود وهنوز تاجیکان سمرقند در تمدن برسایر اقوامی که در ادوار بعد آمده‌اند برتری وبیشی دارند وتمام روستائی وسوداگری وصنایع سمرقند بدست همین تاجیکانست ومخصوصاً تاجیکان بخارا متعصب دردین وآئین باستانی اجداد خویش ورسوم نیاکان خود شهره‌اند وازقدیم بدین خوی ممتاز بوده‌اند

چند خانوار از لولیان هندوستان نیز درسمرقند اقامت دارند که ظاهراً از زمانهای باستان درآنجا بوده‌اند.

شهر سمرقند درین زمان نزدیک پنجاه و نه هزار نفر جمعیت دارد ولی درزمانهای پیشین جمعیت آن بمراتب بیشتر بود مخصوصا درزمان رودکی ودرعهد سامانیان یکی از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر شمار میرفت چنانکه باوجود تنزل گویند جمعیت آن در فتنهٔ مغل نزدیک پانصدهزار نفر بود.

درزمان رودکی مردم سمرقند همه پارسی زبان بودند وتفاوتی درزبان ایشان بازبان سایر مردم ماوراءالنهر نبودجز آنکه حرفی بکار میبردند میان کاف وقاف و«بکردم» را «بکردکم» و«بگفتم» را «بگفتکم» می گفتند که کاف در آن نزدیک بقاف بود و در زبان ایشان سردی بود (۲) وزبان مردم سمرقند وبخارا ومرو از زبان سایر مردم خراسان و ماوراءالنهر از همه بهتر بود و اهالی سمرقند را بسحر تعصب دینی نسبت بشهرهای دیگر بود (۳).

مردم سمرقند بنیکوئی وزراعت معروف بودند و در مروت وتکلف زیاده روی میکردند و ازین‌حیث برتری بردیگر مردم خراسان داشتند تا جائی که اجحاف باموال ایشان میرفت(۴).

مردی که با فرزانگی وادب و معرفت مردم خراسان بود نزد یکی ازخلفا رفت و خلیفه ویرا از مردم خراسان پرسید و گفت کیانند که به از همه میزبانی کنند؟ گفت مردم سمرقند (۵)

جمعی از نصاری درزمان رودکی درسمرقند بوده‌اند ودرروستای ساود زیر توابع سمرقند آبادی مخصوصی داشته‌اند باسم «ورکرد» (۶).

۱– اصطخری ۳۲۳ ۲– المقدسی ۳۰۵ ۳– المقدسی ۳۳۶ ۴– اصطخری ۳۱۸
۵– ابن فقیه ۳۱۹ ۶– اصطخری ۳۲۲

زحمت مردم سمرقند آن بود که شهر بدون سوری سنگین و محکم بود و هجوم می‌پذیرفتند و در برابر شهر بودند و در جنگ شکست می‌خوردند چنانکه در مدت زمان سلطنت مسلمانان چندبار آن شهر را گشادند و دوباره دیگران سمرقند شوریدند و قرار پیمان را گسیختند (۱)

شهر سمرقند

شهر سمرقند ۹۷۵ متر از سطح دریا بلندتر است و بهمین جهة هوای معتدل کوهستانی و سرد و سیر گرد دارد. سمرقند و در مجاورت سمرقند قدیم ساخته شده و در ۶۸ درجه طول جغرافیائی گرینویچ (۲) است (۳) و فقط در میان آن و شهر قدیم باقی هست و شهر زمان رودکی در دورهٔ مغول سال ۶۱۶ ویران شد و بقول بطلموس در ۱۱۲ درجه طول بوده (۳) و این محل سمرقند امروز از نواحی آن بود که پس از ساختمان شهری دیگر بجای همان شهر قدیم در زمان امیر تیمور گورکانی از دیگر ویران گشت و این شهر مرور سال ۱۲۸۸ هجری ساخته شد و در میان آن میدان بزرگی بنام میدان «ریگستان» ریاست که در زمان آبادانی سمرقند قدیم که این محل جزو روستای آن بوده است همین نام داشته. در زمان رودکی ظاهر شهر سمرقند و اطراف چهار هزار و ششصد و بیست و نه جریب بوده است.

در کتب قدیم ایرانی بنای این شهر را بکیکاوس از سلسلهٔ کیان نسبت داده‌اند (٤) در هر صورت مسلم این است که شهر سمرقند از قدیمترین آبادیهای ایران بوده است چنانکه در بعضی غارهای اطراف آن استخوانهای انسان پیدا میشود (٥) و البته آن از زمانیست که انسان در غار میزیسته است و هنوز شهرنشین نبوده و مربوط بزمانهای پیش از تاریخ است.

در وجه تسمیهٔ این شهر سمرقند چند قول آورده‌اند. در برهان قاطع در لغت سمرکند مسطور است که سمرقند معرب سمرکند است و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را «کند» میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده

قول دیگر آنست که مؤلف سمریه از کتاب لسان الممالک آورده (٦) و گوید «سمر نامی» نام پادشاهی از اطراف فرغانه و ممالک کاشغر بود و چون با مردم این دیار دشمنی داشت بدین ناحیه آمد و دیوارهای شهر را بکند و آنرا بهمین جهة «سمر کند» گفتند و چون تازیان بدآنجا آمدند «سمرقند» گفتند

وجه سوم آنست که هم مؤلف سمریه از تاریخ طبری آورده است (۲) که «سمر» نام پادشاهی این شهر را بنا نهاد و «کند» به گروهی از مردم ترک بود که نخست در این دیار گرد آمدند و نام شهر «سمر کند» شد و بعد «سمرقند»

وجه چهارم آنست که هم مؤلف سمریه آورده (۷) و گوید در جائی از سمرقند چشمه ایست که «سمر» نام شخصی آنرا کنده است و مردم نخست گرد آن چشمه مقام کردند و بدین جهة

---

۱ – یعقوبی ۲۹۳   ۲ – Greenvich

۳ – G. E. Gerini - Rescarches on Ptolemy's Geography of Eastern Asia London 1909 - p. 49

٤ – سمریه – ص ۳   ٥ – سمریه – ص ۱۲   ٦ – سمریه ص ۳   ۷ – سمریه – ص ۱

نام این شهر را «سمرکند» نهادند وبعد بسمرقند بدل شد.

وجه دیگری نیز علت رمؤلف عرب آورده اند که یکی از شگفت ترین تسمیه سازی های معمول مؤلفین عرب است واز آن جمله یاقوت در معجم البلدان (۱) گوید: سمرقند را در زبان تازی سمران (۲) گویند واز بناهای ذوالقرنین شمرده اند و از هری گوید که آنرا «شمرابوکرب» ساخت و آنرا «شمرکنت» نامیدند ومعرب کردند وسمرقند گفتند. معجم در «کتاب السعد فی الایمان» ودرتاریخ پادشاهان یمن از آن ذکر کرده و گوید که چون «یاشر» سرد پس ازو کشورش به «شمربن افریقیس ابن ابرهه» رسید وی با صد هزار مرد جنگی گرد کرد و بعراق اندرشد و «ویشتاسف» باطاعت او تن در داد چه که وی را یارای او نیست، از بسیاری سپاه وشمن مولت و وی از عراق سوی چین رفت وچون در راه سغد رسید، مردم آن دیار گرد آمدند ودرسمرقند متحصن شدند و او ایشان را شهر بند کرد از هرسوی تا آنکه دیگر ایشان را امان ندادند و بسیاری از ایشان را کشت وشهر را ویران کرد وآنرا «شمرکند» نامیدند یعنی ویران شدهٔ شمر وتازیان آنرا معرب کردند وسمرقند گفتند ودعبل خزاعی درقصیده‌ای که در آن افتخار می کند و کمیت را رد می کند وذکری ازتبابعه می آورد گوید:

هم کتبوا الکتاب بباب مرو   و باب الصین کانوا الکاتبینا

و هم خربوا سمرقند ابشمر   و هم غرسوا هناک التبتبینا

وشمر آهنگ چین داشت وبامردم خود رستگی در راه بمرد و سمرقند هم چنان ویران ماند تا اینکه «تبع الاقرن بن ابی مالک بن ناشر» بپادشاهی رسید و او را اندیشه جز کشیدن انتقام نیایش شمر نبود که درخاک چین هلاک شده بود وسپاه گرد کرد وآماده شد وبا سپاه خود سوی عراق رفت و بهمن بن اسفندیار باو بجنگ بیرون آمد و اورا اطاعت کرد وبوی خراج داد تا آنکه او بسمرقند رسید وآنرا ویران یافت وبسوی آن فرمان داد و آنجا ماند تا آنچه نیکو بود بجای آورد و رفت تا اینکه بشهر های گشاده رسید وتبت را بنا کرد، پس آهنگ چین کرد و کشت و اسیر کرد و سوخت و بازگشت سمی واین قصه دراز است و هر گویند سمرقند از بناهای اسکندر است وهمین نکته را ابن فقیه هم آورده است (۳) .

مؤلف سمریه از کتاب آثار البلاد می آورد (٤) که نخست بنای قلعهٔ سمرقند را کیکاوس بن کیقباد کرد وآغاز بنای این شهر ازوست وگویند که گرشاسب در آن زمین بگذشت وگنج بسیار در آن یافت وآن زر را بعمارت این قلعه بکار برد وبار دیگر میان ترکستان وماوراءالنهر دیوار کشید وعمارت دوم ازملك «تبع» است وملك تبع پادشاهی بود که دریمن وعربستان بود واین شهر را بگشاد وعمارت سوم از اسکندرست ، بر گرد قلعهٔ سمرقند دیواری جداگانه بنهاد وآن دیوار را اینك «دیوارقیامت» گویند ونسبت بنای

۱ – ج ٥ – ص ۱۲۱ – ۱۲۳   Somran - ۲   ۳– ص ۳۲٦ – ۳۲۷

٤ – سمریه – ص ۳ - ٤

آن دیوار چنین بود که در زمان جنگ و لشکرکشی مردم اطراف شهر درون دیوار گرد آمده به هم پیوستند تا هم پناه شوند و در امان باشند و در زمانهای پیشین مردم باغها و خانه‌های خود را درون دیوار سکندر ساخته بودند و آنجا آباد گشته است در زمانی که فریدون کشور خویش را میان پسران خود ایرج و سلم و تور بخش کرد و هندوستان را به سلم داد و توران زمین را به تور و ایران زمین را به ایرج و در میان کشور تور و ایرج رود جیحون تا امویه را حد وصل قرار داد و خواست که مرز تور را قلعه‌ای سازد در زمین سمرقند پس قلعه و دیوار بنیادی آن شهر آمد بر بالای آن دیواری دیگر بنا کرد و افراسیاب ترک چون بر منوچهر پسر ایرج چیره شد و توران زمین را بدست اندر گرفت همان مقام را عمارت کرد و آنجا قرار یافت و در بعضی کتب تاریخ نوشته‌اند که شمر بن الحارث قلعهٔ سمرقند را ساخته است.

شهر سمرقند در زمان رودکی دوازده فرسنگ دوره داشت و در آن بستانها، کشتزارها و آسیابها بود و دوازده دروازه داشت و از هر دروازه تا دروازهٔ دیگر یک فرسنگ بود و بالای دیوار شهر طاقها و برجها بود برای جنگ (۱) و هر دوازده دروازه از آهن بود (۲) یا از چوب دولنگه (۳) و در میان هر دو دروازه سرایی بود برای بواب شهر و چون کشتزارهای بیرون شهر تمام می‌شد به ربض می‌رسید و در ربض هم بناها و بازارها بود و ده هزار جریب زمین کشتزارهای روستای سمرقند بود (٤) یا شش هزار جریب (٥)

اما داخل شهر سمرقند چهار دروازه داشت و مساحت آن دو هزار و پانصد جریب بود و در آن مسجد جامع و کهندز بود و جایی بود که سامانیان پیش از آمدن بخارا در آن بودند و نهر سغد در بیرون شهر جاری بود و سدی عالی از سنگ بر آن ساخته بودند (٦) و هیچ خانه از آب سغد تهی نبود اگر هم اندک بود و نیز هیچ سرای نبود که بوستانی نداشت، چنانکه چون بر فراز کهندز سمرقند می‌شدند بناهای شهر بواسطهٔ پوشیده شدن از باغستانها پدیدار نبود.

اندرون بازار سمرقند شهری بزرگ بود و در آن نهرها و جویها بود و چشمه‌ها و بر کهندز دری بود از آهن و در اندرون آن دیگر دری نیز از آهن (۷).

در آن زمان می گفتند که از سمرقند شهری با صفاتر و تازه‌تر و نیکوتر در گیتی نبود و «حصین بن المنذر رقاشی» در تشبیه آن گفته است که از سبزی چون آسمان بود و کاخهای آن چون ستارگان و نهرهای آن چون کهکشان و دیوار آن چون خورشید و اصمعی گفته است که بر در سمرقند بخط حمیری نوشته بودند که میان این شهر و شهر صنعا هزار فرسنگ است و میان بغداد و افریقا هزار فرسنگ و میان سگستان و دریا دویست فرسنگ و میان سمرقند و زامین هفده فرسنگ (۸).

---

۱ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ۱۲٤ و ابن فقیه ۳۲٥ ۲ - معجم‌البلدان - ۱۲٤
۳ - ابن فقیه ۳۲٥ ٤ - معجم‌البلدان ۱۲٤ ٥ - ابن فقیه ۳۲٥
٦ - معجم‌البلدان - ج - ٥ - ص ۱۲۳ ۷ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ص ۱۲٤
۸ - معجم البلدان یاقوت - ج ٥ - ص ۱۲٥ و ابن فقیه ۳۲٦

المقدسی گوید (۱) که سمرقند در تابستان بهشت است و مردم آن از اهل سنت، جز آنکه در مردم و هوای آن سردی است که با بیگانگان حقد خوب نیست و در میان سمرقند شهرستان است که چهار دروازه دارد: دروازهٔ چین، دروازهٔ نوبهار، دروازهٔ بخارا و دروازهٔ کش (۲) و دروازهٔ نوبهار و دروازهٔ بخارا را از این قبیل (۳) در اسروشنه و در آهن پوشیده است و ربض آن هشت دروازه دارد. دروازهٔ فداود (۴) و دروازهٔ اسبسک (۵) و دروازهٔ سوخشین (۶) و دروازهٔ افشینه یا مشینه و دروازهٔ کوهک و دروازهٔ ورسنین (۷) و دروازهٔ ریودد (۸) و دروازهٔ فرخشید (۹)، بناهای آن از گل و چوب و آبادترین جاهای آن رأس الطاق باشد و مسجد جامع پشت کهندز است و بزرگترین بازارها در ربض باشد و در شهر خندقیست و آب بر آن اندر آید در مجرایی از سرب بالای خندق (۱۰).

اصطخری گوید (۱۱) هر کس به سمرقند می‌رفت چشم وی بر کوههای خالی از درخت و صحراهای بایر می‌افتاد.

زندان و دارالامارهٔ سمرقند در کهندز بود و چهار دروازهٔ شهر را بدین ترتیب ساخته بودند. دروازهٔ چین از سوی مشرق، دروازهٔ نوبهار از سوی مغرب، دروازهٔ بخارا از سوی شمال و دروازهٔ کش از سوی جنوب. مسجد جامع در میان شهرستان بود و در میان کهندز و کهندز را راهی گشاده بود و در شهرستان نیز دارالامارهٔ آل سامان را بود بجز آن دارالاماره که در کهندز بود. اما ربض سمرقند از روی دیوار محیطی موسوم به «مشینه» (۱۲) بر دروازهٔ کوهک آغاز می‌کرد و گرد ورسنین (۱۳) می‌گشت و پس از آن دور فنک (۱۴) و از آنجا بدروازهٔ ریودد (۱۵) و از آن پس بدروازهٔ فرخشید و پس بر دروازهٔ فداود کشیده می‌شد و پس به وادی سغد منتهی می‌شد و وادی سغد ربض سمرقند را چون خندقی بود و از سوی شمال آن را احاطه می‌کرد و دورهٔ دیوار ربض بزرگ دو فرسنگ بود. نهرهای سمرقند همه منتهی بمحل رأس الطاق می‌شد و بازارها و رهها و محلات شهر همه بدین محله منتهی می‌شد و در اطراف آن محله کاخها و بستانها بود و راهی یا خانه‌ای نبود که در آن آب روان نبود اگرچه اندک بود. بیشتر بازارها و دکانهای شهر سمرقند در ربض آن بود مگر اندکی که در شهرستان بود و در آن زمان سمرقند بزرگترین مرکز تجارت و مجمع سوداگران ماوراءالنهر بود و از آنجا متاع بسیار به شهرهای ماوراءالنهر می‌بردند و تا زمان اسمعیل بن احمد سمرقند دارالامارهٔ ماوراءالنهر بود و از آنجا به بخارا نقل کردند (۱۶).

اصطخری گوید (۱۷) بر دروازهٔ کش در سمرقند صفحه‌ای از آهن دیدم که بر آن کتابه‌ای بود و مردم می‌پنداشتند که بزبان و خط حمیریست و روایت می‌دانستند که بنای شهر

---

۱ ــ ص ۲۷۸   ۲ ــ المقدسی ۲۷۸   ۳ ــ ص ۳۲۲

۴ ــ **Qadâvad**   ۵ ــ **Esbask**   ۶ ــ **Suxacin**   ۷ ــ **Varsanin**   ۸ ــ **Rivdad**

۹ ــ المقدسی ۲۷۸ و اصطخری ۳۱۸   ۱۰ ــ المقدسی ۲۷۸   ۱۱ ــ ص ۲۹۴

۱۲ ــ **Afsinat**   ۱۳ ــ **Varsanin**   ۱۴ ــ **Fanak**   ۱۵ ــ **Rivdad**

۱۶ ــ اصطخری ۳۱۶ - ۳۱۷   ۱۷ ــ ص ۳۱۸

ایشان [illegible] شهر [illegible] از [illegible] سنگ و
کتاب آن کتیبه [illegible] زمان [illegible] که آن در.
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهر سمرقند [illegible] و محلات [illegible]
بود و معابر آن بجز اندکی پوشیده از سنگ بود(۲).

[illegible] شهر سمرقند [illegible] ۳
[illegible] شهر سمرقند در [illegible] معروف بوده است [illegible]
[illegible] کسی گوید [illegible] کسری [illegible]
هنگام فتح خراسان [illegible] (٤) [illegible]
و آنرا [illegible]
[illegible] یدالناقص
[illegible]
[illegible]
فیروز [illegible] شهری سازد که در آن
فرود آید [illegible]
[illegible]
[illegible] و سمرقند [illegible]
وجایگاهی [illegible] (۵) و [illegible] و مهرجانقذق (٦) و [illegible]
[illegible] آبهای اقلیم [illegible] آب دجله و فرات و آب جیحون [illegible]
[illegible] و سمرقند [illegible] و آب سوره (۷) و [illegible] ذات المصابیح
و آب «صغانی» [illegible] (۸) و هارون الرشید می گفت [illegible] چهار منزل
است که [illegible] دمشق [illegible] و منزل چهارمش
سمرقند» (۹) و [illegible] که در جهان [illegible]
از سمرقند و کهندز آن نبود (۱۰).

ناحیهٔ حایط سمرقند پنج هزار جریب بود و شهرستان آن دو هزار و پانصد جریب(۱۱)
شهر سمرقند را دیوار بزرگی بود که ویران شد و هارون الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳)
آنرا بار دیگر بساخت (۱۲).

رود سغد در سمرقند قسمت اعظم آب سمرقند از رود سغد یا رود زرافشان [illegible]
می شود. این رود از کوههای زرافشان روان می شود و آبهای
بسیار در آن میریزد و در وادی زرافشان و سمرقند و بخارا جویها و نهرهای بسیار از آن

۱ـ اصطخری ۳۱۸   ۲ـ اصطخری ۲۱۹   ۳ـ ابن فقیه ۲٤٥   ٤ـ Cahferend
۵ـ Ruzävar   ٦ـ Mehrjänqazq   ۷ـ Surä
۸ـ ابن فقیه ۲۰۹ـ۲۱۱   ۹ـ ابن فقیه ۲۷۳   ۱۰ـ ابن فقیه ۱۰۵ یعقوبی ۲۹۳
۱۱ـ ابن فقیه ۳۲٦   ۱۲ـ یعقوبی ۲۹۳

می گردد. نخست این رود از یخچالهای کوه زرافشان بیرون می آید و زخاك بخارا میگذرد و بصحرای «قراکول» فرو می شود و مردابهای بسیار فراهم می سازد. درازای این رود نزدیك ۶۰۰ کیلومتر است که ۳۸۰ کیلومتر آن در خاك سمرقند و بازماندهٔ آن در خاك بخارا روان است. در این زمان از رود سغد ۸۳ جوی یا نهر بزرگ گرفته اند و ۲۰۰ هزار جریب زمین را سیراب می کند.

اندکی از خاك سمرقند را نیز رود سگزار و اندکی را هم سیردریا مشروب میسازد.

اما رود سغد و یا زرافشان که آنرا درسمرقند «کوهك» نیز نامند آب بسیار دارد واز میانهٔ کوه جنوبی و کوه شرقی جاری می شود و بیشتر آب آن از کوههای شرقیست و زچشمه اینکه آنرا «کول اسکندر» می خوانند ودرسمرقند از آن جویها و نهرها ساخته اند نهری بزرگ زآن رود در شهر سمرقند روان بود و بر آن سدی عالی از سنگ ساخته بودند که آب بر آن روان بود تا این که بشهر اندرمی شد ازدروازهٔ «کش» (۱) وروی آن نهر را تمام ازسرب ساخته بودند و در خندق شهر سرسدی بود و از آن آب جریان داشت و آن نهر درمیان بازار روان بود درمحلی معروف به «باب الطاق» که آبادان ترین جا های سمرقند بود ودراطراف نهر خانها بود از آن کسانی که پاسبانان نهر بودند از مجوس و زمستان وتابستان نگاه میداشتند وازین نهر جویها ساخته بودند و بر آن بستان بسیار بود و کوی وخانه ای نبود که آب در آن روان نبود اگرهم اندك بود و هیچ خانه زبوستان تهی نبود (۲).

این رود سغد نخست از جبال بتم جاری می شود بر پشت چغانیان و آنرا مجمع آبی است که «جن» می خوانند مانند دریاچه ئی و اطراف آن روستا ها بود و بجایی معروف به «برغر» (۳)، پس ازمیان کوهها جاری بود تا به «بومجکث» میرسید وازآنجا بموضعی بنام «ورغسر» (٤) که «راس السکر» معنی می کردند وازآنجا نهرهای سمرقند منشعب می شد وروستا های آن ازمغرب وادی سغد سوی سمرقند. اما نهرهای مشرق وادی سغد را ازبروی ورغسر درمحلی معروف به «غوبار» می گرفتند و درآنجا کوهها گشاده تر میشد وزمینی که درخور کشت باشد آشکارمی گشت وجویها درآن روان بود. ازورغسر جویهایی می گرفتند ازآنجمله نهر «برش» و نهر «بارمش» و نهر «بشمین». اما نهر برش نهری بود که برپشت شهر سمرقند ممتد میشد ونهرهای شهروحایط آن و روستا هایی که بدان پیوسته بود ازآن نهر بود ازآغاز تا انجام، نهر بارمش دنبالهٔ این نهر بود زناحیت جنوب وبرآن روستا ها بود وازبدایت تا نهایت آن نزدیك یك مرحله بود. اما نهر بشمین ازنهر بارمش گرفته میشد وازجنوب دنبالهٔ آن بود وازآغاز تا انجام روستا های بسیاررا سیراب می کرد جزآنکه انقطاع آن جزانقطاع آندو نهر دیگر بود و بزرگترین این نهرها برش وپس ازآن بارمش بود وهردو درخور کشتیرانی و ازین نهرها باز نهرهای دیگر

---

۲ ــ معجم البلدان ــ ج ۵ ــ ص ۱۲۳　　　Kac - ۱
Varaqsar - ۴　　　Borqar - ۳

می‌گرفتند و در ورغسر دیگر روستایی که معروف به «درغم» (۱) بود و آن نیز شهرها آباد بود و این آبادی ده فرسنگ طول و چهار فرسنگ و چیزی عرض داشت و مهمترین روستاها معروف بود به «ورغسر» و «مایمرغ» (۲) و «سنجرفغن» (۳) و «درغم». اما شهرهایی که [illegible] گرفته می‌شد شهر «اشتیخن» (۴) بود و «[illegible]» و «[illegible]» و رود سغد شهرهای بسیار [illegible] می‌شد [illegible] و روبروی هر آبادی و هر روستا و از آن جمله بود شهر «ربنجن» (۵) و شهرهای «دبوسیه» (۶) و شهرهای «کرمینیه» [illegible] این که بصحرا می‌پیوست و شمارهٔ این شهرها در روستای سمرقند افزون می‌شد بواسطهٔ [illegible] دره‌های [illegible] و بیشتر ممکن بود که روستایی دو شهر داشته باشد [illegible] و در شهر [illegible] سازهای کوچک [illegible] بنام محلات و سراها و کاخ‌ها و کسی که [illegible] رسیدی و [illegible] می‌شد [illegible] گشاده جاری [illegible] و [illegible] و همه جاری آب [illegible] را [illegible] می‌شکافت. در ورغسر باغستانها و ضیاع بود و [illegible] بسیار که از آن خراج می‌گرفتند و بجای خراج مردم آن واجب [illegible] این شهرها را نیکو نگاه می‌داشتند و در تابستان از برف کوههای [illegible] و اسروشنه و سمرقند این آب افزونی می‌یافت (۷).

اما نهر بزرگی که در شهر سمرقند روان بود آنرا از سرب ساخته بودند و آن بر شادروانی عالی از سنگ ساخته بودند که بر آن آب جاری بود و از دروازهٔ کش بدرون شهر می‌آمد و روی آنرا همه از سرب پوشیده بودند و در حوالی شهر خندقی بود پست که خاک آنرا در ساختن دیوار شهر بکار برده بودند و از آن خندقی بزرگ مانده بود و چون آب از آن می‌گذشت شادروانی و سدی حاجت بود و آب را بدان سد از این خندق می‌-گذرانیدند و بجایی در میان شهر معروف برأس الطاق می‌رسانیدند که آبادترین جاهای سمرقند بود و در دو سوی این نهر بزرگ بنایی کرده بودند برای صافی کردن آب آن و بر آن پاسبانانی از مجوس گماشته بودند که زمستان و تابستان آنرا پاس دارند (۸).

این رود سغد را مردم سمرقند «رود ماسف» می‌خواندند که نخست در خاک سمرقند روان بود و سپس بوادی سغد میرفت و از آنجا باسروشنه و خاک سمرقند واشتاخنج (۹) و اسروشنه و شاش را سیراب می‌کرد (۱۰).

توابع سمرقند

شهر سمرقند را بجز صحرا از دهات و قصبات و شهرهای کوچک توابع بسیار بوده است که هریک درحد خود اهمیت بسیار داشته و مردان از آن برخاسته اند:

۱) سنجکث (۱۱) یا سنجیکث روستایی بود در جنوب شهر سغد (۱۲) و پرمیوه و خرم و دارای درختان گوز و جز آن (۱۳) و شهر آن نیز همین نام داشت (۱۴) و پس از آن کوههای «ساودار» (۱۵) بود و در آن منبر نبود (۱۶).

---

۱ - Darqam   ۲ - Maymorq   ۳ - sanjarfaqan   ۴ - Ectixan
۵ - Rabenjan   ۶ - Dabbāsiyyah
۷ - اصطخری ۳۱۹-۳۲۱   ۸ - اصطخری ۳۱۷
۹ - Ectāxanaj   ۱۰ - یعقوبی ۲۹۳
۱۱ - Bonjekas   ۱۲ - المقدسی ۲۶۶   ۱۳ - المقدسی ۲۷۸
۱۴ - اصطخری ۳۲۱   ۱۵ - Savadar   ۱۶ - اصطخری ۳۲۱

۲) ورغسر(۱) که آن نیز از روستاهای جنوب شهر سمرقند بود (۲) و نام روستا و شهرهردو یکی بود و آن پست تر از سنجکث بود (۳) و این روستا جزو روستای مایمرغ بود و از آن جدا شد (٤)•

۳) مایمرغ (٥) که آن نیز از روستاهای جنوب شهر سمرقند بود (٦) و در میان روستاهای سمرقند روستائی نبود که مانند آن مراتع ودرختان وحجرات داشته باشد و جایگاه «اخشید» پادشاه سمرقند و کاخهای وی در آنجا بود (۷) واین روستا درمیان جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی میشد به سمرقند ودرمجاورت سنجرفغن ودر آن شهر نبود و دراین روستای مایمرغ مکانی بود بنام «ریودد» (۸) وآن قریه‌ای بود مکان اخشید ملک سمرقند و کاخهای اخشید در آن بود وروستاهای سنجرفغن وورغسر هردو از مایمرغ بودند واز آن جدا شدند واین روستای مایمرغ بروستای درغم پیوسته بود (۹) •

٤) سنجرفغن (۱۰) که آنهم از روستاهای جنوب شهر سمرقند بود (۱۱) وروستای کوچك بود وقرای بسیار نداشت ولی آبادان بود وازحیث هوا بهترین روستاهای سمرقند بود وبیش ازهمه روستاها چراگاه وآب داشت ودراری آن بردیك بیك منزل بود(۱۲) واین روستا درمیان جبال ساودار وورغسر بود که منتهی میشد بسمرقند ودر مجاورت مایمرغ ودر آن شهر نبود و این نیز چون ورغسر جزو روستای مایمرغ بود واز آن جداشد(۱۳)

٥) درغم(۱٤) آنهم ازروستاهای جنوب شهر سمرقند بود(۱٥) که بروستای مایمرغ پیوسته بود وازسوی دیگر بروستای ابغر ودر آن شهر نبود (۱٦) و این روستا ازحیث کشتزارها پاکیزه تر ازروستاهای دیگر بود وانگور آن برسایر جاها برتری داشت(۱۷)

٦) ابغر که آن نیز ازروستاهای جنوب شهرسمرقند بود (۱۸) وزمین آن بی آب می‌روید وقرای بسیار داشت ومردم آن چهارپایان داشتند و درازی آن نزدیك بدو منزل بود و میگفتند که چون غلات آن میرسید درسکوی جلو سرایها میماند و درصحرا بیش از دو سال نمی‌ماند (۱۹) •

۷) یارکث (۲۰) بایارکث ازشش روستای شمال رود سغد بود (۲۱) و بالاترین روستاهای شمالی و بخاك اسروشنه پیوسته بود وآبیاری کشتزارهای آن ازچشمه بود و زمین بسیار داشت که بی آب می‌روید وچراگاهها و کشتزارهای نیکو بسیار داشت(۲۲) ودر آن منبر نبود وآب آن ازآب سغد نبود (۲۳)•

---

۱ – Varaksar
۲ – المقدسی ۲٦٦
۳ – المقدسی ۲۷۸ واصطخری ۳۲۱
٤ – اصطخری ۳۲۱
٥ – Maymorq
٦ – المقدسی ۲٦٦
۷ – المقدسی ۲۷۸
۸ – Rivdad
۹ – اصطخری ۳۲۱
۱۰ – Sanjarfaqan
۱۱ – المقدسی ۲٦٦
۱۲ – المقدسی ۲۷۸
۱۳ – اصطخری ۳۲۲
۱٤ – Darqam
۱٥ – المقدسی ۲٦٦
۱٦ – اصطخری ۳۲۲
۱۷ – اصطخری ۳۲۲
۱۸ – المقدسی ۳٦٦
۱۹ – المقدسی ۲۷۸
۲۰ – Yarkas
۲۱ – المقدسی ۳٦٦
۲۲ – المقدسی ۲۷۷
۲۳ – اصطخری ۳۲۲

۸) بورنمذ (۱) یا بورمذ که آنهم از روستاهای شمال رود سغد بود (۲)، روستای کوچك بود وقرای کم داشت (۳) وآن روستا دنبالهٔ اسروشنه بود ودر آن منبر نبود و بروستای بارکث پیوسته بود (٤).

۹) بوزماجن (٥) که اسم آنرا وزماجن هم نوشته‌اند و آن هم از روستاهای شمال رود سغد بود (٦) و آن بر روستای بارکث پیوسته بود و شهر آن ابارکث (۷) بود و از تمام روستاهای سمرقند کوچکتر بود و شهر آن مرداه بود و بنك مرزل میشد (۸) واین روستا پیوسته بشهر سمرقند بود واز سوی دیگر بروستای کبودنجکث (۹)

۱۰) کبودنجکث (۱۰) که آن نیز از روستاهای شمال رود سغد بود (۱۱) ومراع و شجار ودرهم وپیوسته داشت وشهری بهمین اسم در آن بود (۱۲) واین روستای وزماجن پیوسته بود وبراه آن از هم فاصله ... وروستای وذار در پشت این روستا بود (۱۳)

۱۱) وذار (١٤) که آنهم از روستاهای شمال رود سغد بود (١٥) وشهری بهمین اسم داشت ومزارع بسیاری در آن بود و کوه ودشت وزمینهائی که بی آب ... می‌روید (١٦) واین روستا در پشت روستای کبودنجکث بود وبسیاری از مردم این روستا از مردمی بود از لشکر بن وائل معروف به «سبعه» وایشان را در سمرقند ولایتها بود ودر ضیافت وجود ... شهره بودند واین روستای وذار روستای مرزبان پیوسته بود (۱۷).

۱۲) مرزبان (۱۸) که آن نیز از روستاهای شمال رود سغد بود (۱۹) ودر آن منبر بود (۲۰) وپیوسته بروستای وذار بود ونام این روستا از نام «مرزبان بن ترکشی» بود که از جمله دهقانان سغد بشمار میرفت واورا عراقی خوانند (۲۱)

۱۳) ریوداد (۲۲) ازشهرهای کورسمرقند بود (۲۳).

١٤) ابغر (٢٤) نیز ازشهرهای کورسمرقند بود (۲۵) ونیز نام روستایی بود که پیوسته بود بروستای درغم ودر آن منبر بود وآنرا خراج بود وقرای آن بیشتر از روستای سمرقند بشمار میرفت وزمین های آن بیشتر حاصل خیز و می گفتند که یك قفیز تخم در آن صد قفیز حاصل می‌داد ودر آن چراگاه های بسیار بود وآن از روستا های جنوب وادی سغد بود (۲٦).

۱۵) اشتیخن (۲۷) ازشهرهای کورسمرقند بود (۲۸) وشهری بود بزرگ ودر طبیعت

---

۱ – Buramaz ۲ – المقدسی ۲٦٦ ۳ – المقدسی ۲۷۹
٤ – اصطخری ۳۲۲ ٥ – Buzmajan ٦ – اصطخری ۲٦٦
۷ – Abarkas ۸ – المقدسی ۲۷۹ ۹ – اصطخری ۳۲۳
۱۰ – Kabuzanjakas ۱۱ – المقدسی ۲٦٦ ۱۲ – المقدسی ۲۷۹
۱۳ – اصطخری ۳۲۳ ١٤ – Vazar ۱٥ – المقدسی ۲٦٦
۱٦ – المقدسی ۲۷۹ ۱۷ – اصطخری ۳۲۳ ۱۸ – Marzaban
۱۹ – المقدسی ۲٦٦ ۲۰ – المقدسی ۲۷۹ ۲۱ – اصطخری ۳۲۳
۲۲ – Rivdad ۲۳ – المقدسی ۲٦٦ ۲٤ – Abqar
۲٥ – المقدسی ۲٦٦ ۲٦ – اصطخری ۳۲۲ ۲۷ – Ectixan ۲۸ – المقدسی ۲٦٦

وآبادانی وحیرت مشهور وروستای آن نزدیک پنج فرسنگ طول داشت در یک فرسنگ عرض (۱)
واین روستا از روستاهای جنوب وادی سغد بود وشهری بود در عمل مفرد بسمرقند،
دارای روستاها وقراء وبستانها و متنزهات بسیار و آن را شهرستان و کهندز و ربض و
جوی ها بود وعجیف بن عنبسه از بنی ازفری آن بود و دروازه های آن را معتصم ویران
کرد و پس از آن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را بدانجا بند کرد (۲) واز جانب
شمال سغد بود (۳) •

۱۶) کشانی (۴) یا کشانیه ویا کشانی (۵) از شهرهای کور سمرقند بود (۶) وشهری
بزرگ بود ودر طیب وعمارت و حرب معروف وعرض روستای آن نزدیک دو فرسنگ
واز جانب شمال سغد بود (۷) و آبادترین شهرهای سغد بود ودر بزرگی با اشتیخن برابر
بود و آن را قراء وروستاها بود ولی کمتر از اشتیخن ودل شهرهای سغد بشمار میرفت (۸) •

۱۷ـ دبوسیة (۹) نیز از شهرهای کور سمرقند بود (۱۰) و بر جنوب وادی بر سر راه
خراسان بود (۱۱) .

۱۸) کرمینیه که آن را نیز جزو شهرهای کور سمرقند شمرده اند (۱۲) وهم جزو
شهرهای نواحی بخارا، چنانکه پیش از این گذشت (۱۳) و ظاهراً این روستا مشترک میان
سمرقند و بخارا بوده زیرا که از بخارا که بسمرقند می‌شدند نخست روستای کرمینیه و
پس از آن روستای دبوسیه وسپس روستای ربنجن واز آن پس روستای کشانیه و پس از آن
روستای اشتیخن و بعد سمرقند بود (۱۴)

۱۹ ـ ربنجن (۱۵) یا ارسجن و یا ربنجان که آنهم از شهرهای کور سمرقند بوده
است (۱۶) واین شهر در جنوب وادی و بر سر راه خراسان بود واز حیث روستا ربنجن بزرگتر
از دبوسیه بود (۱۷) وابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی شاعر معروف معاصر رودکی از این
شهر بوده است .

۲۰) ساودار (۱۸) نام کوهستت در جنوب سمرقند و در نواحی سمرقند روستائی
خوش هواتر وحاصلخیزتر از آن نبود که مانند آن میوه های نیکو داشته باشد و مردمش
بهتر از آن باشند وطول آن بیش از ده فرسنگ بود ودر ساودار مزارعی را آبادانی
بود معروف به «ورکرد» (۱۹)

ابن فقیه (۲۰) شهر کش (۲۱) و نسف وخجنده (۲۲) را نیز از نواحی و مضافات سمرقند
شمرده است وحال آنکه این هر سه از شهر های بزرگ ومعروف ماوراء النهر بوده‌اند
و در باب کش ونسف اصطخری نیز اشاره‌ای دارد (۲۳)

---

۱ ـ المقدسی ۲۷۹ ۲ ـ اصطخری ۳۲۳ ۳ ـ المقدسی ۲۷۹
۴ - Kacani ۵ـ ابن فقیه ۳۲۵ ٦ـ المقدسی ۲٦٦ ۷ - المقدسی ۲۷۹
۸ ـ اصطخری ۳۲۳ ۹ ـ Dabusiat ۱۰ ـ المقدسی ۲٦٦ و ابن فقیه ۳۲٦
۱۱ ـ اصطخری ۳۲۳ ۱۲ ـ المقدسی ۲٦٦ ۱۳ ـ ص ۱۰٤
۱٤ ـ اصطخری ۳۱٦ ۱۵ - Rabenjan ۱٦ـ المقدسی ۲٦٦ و ابن فقیه ۳۲۵
۱۷ ـ اصطخری ۳۲۳ ۱۸ ـ Sävadär ۱۹ ـ اصطخری ۳۲۳
۲۰ ـ ص ۳۲۵ ۲۱ ـ Kac ۲۲ ـ Kojandat ۲۳ ـ ص ۳۱٦

۴) محیط زندگی رودکی

سمرقند و بخارا که مولد و مسکن رودکی بود همواره در زندگی آباد بوده اند و پیش از اسلام این دو ناحیه یک ایالت را تشکیل میداد و قلمرو سغد عبارت از این دو ناحیه بود، مردم این حالت همواره بشجاعت و هنری و دلاوری معروف بوده اند و در زمان سلطهٔ تازیان نمونه های برجسته ای از حس آزادی خود نشان داده اند و در هر زمانی در برابر بیگانگان پایداری کرده و جوانمردیها بروز داده اند و با آنکه تاریخ این ناحیه در زمانهای قدیم درست روشن نیست باز هم میتوان دانست تا چه حد مردم آن سخت کوش و بی باک بوده اند و در زمان رودکی احوال اجتماعی مردم سغد یعنی سمرقند و بخارا بهمان حالت باستانی مانده بود

احوال اجتماعی سمرقند و بخارا

ایالت سغد از قدیمترین زمانهای تاریخ ایران معروف بوده است، در کتاب اوستا نام این ایالت «سوغده»(۱) آمده(۲) و در یک جای اوستا ذکری از آن رفته است و آن در بند دوم از فرگرد(۳) اول از کتاب ویدیوداد(۴) یا وندیداد(۵) است که دومین جا و کشور عالی که اهورمزد(۶) آفریده دشتی بود که سوغدها (مردم سغد) در آن سکنی گزیدند(۷) و از اینجا پیداست که این اسم بسیار قدیم بوده است. در زمانی که کورش کبیر پادشاه هخامنشی بناحیه های مشرق ایران بجنگ رفت نخست شهر سغد را گرفت و پس از آن ایالت مرژیان(۸) که مرو باشد رام شد و از پس این ایالت سغدیان را هم گشود و بساحل رود سیحون تا سر دریا رفت و در آنجا چند قلعه ساخت(۹) و این واقعه پیش از آن بود که بفتح بابل رود یعنی پیش از سال ۵۳۹ پیش از میلاد(۱۰)

در کتیبهٔ داریوش جزو ایالات ایران اسم این ایالت «سوغود»(۱۱) ذکر شده است(۱۲) هرودت(۱۳) مورخ معروف یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد جائی که ساتراپی های ایران را می شمرد(۱۴) میگوید ساتراپی شانزدهم شامل پارتها و خوارزمیها(۱۵) و سغدیها و آریانیها بود و سیصد تالان یونانی (هر تالان نقره هزار و صد و بیست تومان و هر تالان طلا پانزده هزار و دویست تومان پول امروز) می پرداختند. از اینجا پیداست که در سغد مردمی از نژاد مخصوص بنام (سغدی) بوده اند در زمان اسکندر مقدونی یعنی در قرن چهارم پیش از میلاد باز این ایالت در شهرت خود باقی بود و در زمانی که

---

۱ — Suqda ۲ — ایران باستانی — تألیف حسن پیرنیا طهران ۱۳۰۶ — ص۵۱۷

۳ — Fargard دربعضی ازقسمت های اوستا بمنزله سوره است

۴ Vidivdad ۵ — Vendidad ۶ Ahura-mazda

۷ — James Darmesteter Le Zend-Avesta Paris 1892-1893 V.II-p. 7

۸ — Marjián II ۹- Clément Huart-La Perse antique - Paris 1925 - p. 48

۱۰ — ایران باستانی — ص۹۰-۹۱ ۱۱ — Suquda

۱۲ — ایران باستانی ص۱۱۸ و ۵۱۷ ۱۳ — Herodote

۱۴ — کتاب سوم — بند ۹۳ ۱۵ — Chorasmiens

اسکندر بجنگ بدین نواحی رفته است مورخین یونانی ذکری از این موضوع کرده‌اند چنانکه مورخ معروف «کوینت کورس» (۱) گوید (۲) «... چهار روز پس از آنکه اسکندر بوحشیان امان داد با سپاه خود به «مرکند» (که همان سمرقند باشد) رسید و دیوارهای این شهر بمسافتی معادل هفتاد «ستاد» (۳) (هر استاد معادل ششصد پای یونانی بود) را دور برداشت وحصار آنرا بدرونی بود. اسکندر پس از آنکه ساخلوی از سپاه خود بدانجا گذاشت قرای اطراف را تاراج کرد و سوخت و آنجا نمایندگان اسکیث‌ها (سکها) نزد او آمدند ...» ونیز «فلاویوس آرینوس» (٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی که تاریخ اسکندر را نوشته است درچندجا ذکری از این ایالت آورده.

۱) یکجا گوید (۵) «اسکندر برای یکصد و بیست سواران خود را مجهز کند اسبانی را که از آن نواحی گرفته بود بکار برد زیرا که اسبان بسیار از سپاه او چه در گذشتن از رود «تونه» وچه هنگام بازگشت تلف شده بود و از آن پس بسوی مرکند رفت که پای تخت سغدیانست ..»

۲) و هم جای دیگر گوید (٦) «... در همین زمان (یعنی در زمانی که اسکندر بجنگ با سکها مشغول بود) آگهی رسید که «سپیتامن» (۷) کسانی را که در مرکند مانده بودند شهربند کرده بود ...»

۳) و نیز جای دیگر (۸) «چون اسپیتامن بر آن کسانی از مقدونیان که درحصار مرکند مانده بودند باسپاه خود حمله برد ایشان ناگهان بیرون آمدند وگروهی بسیار از دشمنان را کشتند و باقیمانده را فرار دادند وخود بدرستی بحصار بازگشتند ..»

٤) وهمو جای دیگر (۹) گوید «چون باسپیتامن خبر رسید سپاهی که بیاری شهربندگان حصار مرکند فرستاده‌اند نزدیک شده‌اند او از محاصره دست کشید و بپایتخت ایالت سغدیان رفت ولی فارنوکس (۱۰) وکسانی که نزدوی بودند کوشیدند که در گریز بوی برسند وتاسرحد سغدیان اورا دنبال کردند و با او ناگهان درقلمرو سکهای‌چادرنشین وارد شدند ...»

۵) ونیزاو گوید جای دیگر (۱۱). «اسکندر چون‌ازین‌خبر آگهی‌یافت ازشکست سپاهیان خود سخت شکوهید وفوراً عزم کرد بسپاهی بجنگ اسپیتامن و وحشیان برد بهمین جهت نیمی ازقوای همدستان‌خودرا برداشت که همه‌مردان سردار بودند یاکماندار و در هر حال تندکارتر از سپاهیان جانبت و بسوی مرکند رفت چه باو آگهی رسیده بود که اسپیتامن بدانجا رفته و کسانی را که درحصار بودند شهربند کرده است ..»

٦) ونیزجای‌دیگر (۱۲) آورده است. «اسکندرخود سپاه خویش‌را بپنج بخش کرد:

۱ — Quinte-Curce
۲ — کتاب هفتم — بند ٦
۳ — Etade
٤ — Flavius Arrianus
۵ — کتاب سوم — فصل ۳۰ — بند ٦
٦ — کتاب چهارم — فصل ۳ بند ٦
۷ — Spitamène نام پادشاه سکها بود
۸ — کتاب چهارم — فصل ۵ — بند ۲
۹ — کتاب چهارم — فصل ۵ — بند ۳
۱۰ — Pharnuches یکی ازسرداران اسکندر
۱۱ — کتاب چهارم — فصل ۱٦ بند ۳
۱۲ — کتاب چهارم — فصل ۱٦ — بند ۲

فرماندهی دو بخش [illegible] هفستیون (۱) و بطلمیوس (۲) به [illegible] شخص او و
[illegible] پردیکاس (۳) فرمان [illegible] بخشی [illegible] سوم [illegible] کرده و
«کوینوس» (۴) و [illegible] (۵) [illegible] بخشی [illegible] چهارم که [illegible] و چون [illegible] پنجم را
خود بدست گرفت بباختری که سوی مرکندست اندر شد . . . »

۷) و هم در جای دیگر (۶) [illegible] و هر کس آن
چنانکه می‌خواست [illegible] و دشمن [illegible] بودند [illegible]
کردند و آن کسان [illegible] که [illegible] چون اندکی [illegible]
[illegible] که [illegible] اسکندر
[illegible] را فرستاد که [illegible] شهرهای [illegible] کند و از [illegible] پس
کوینوس و [illegible] برده است
و خود با بازماندهٔ لشکر [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] کشاد »

و نیز در کتاب دیگری که [illegible] اسکندر (۷) [illegible] نوشته شده
و نگارنده و زمان [illegible] کری از آنان [illegible] است
در [illegible] (۸) [illegible] اسکندر پس از آنکه [illegible] کار [illegible] را [illegible]
ساخت [illegible] که [illegible] سوی [illegible] ودر پی هر کوه
دشواری از میان [illegible] و خود سوی [illegible] شد که پایتخت
سغدیانست »

و در جای دیگر از آن کتاب (۹) نوشته شده « [illegible] که [illegible] مرکند پناه
برده بودند [illegible] آنکه [illegible] شنیدند که [illegible] می‌آمد ناگهان بیرون آمده
بودند و دشمن را پس [illegible] و [illegible] اندرون [illegible]
سغدیان ایشان را دنبال کرده بودند [illegible] خوش شور کردند و سوی
رود « پلی‌تیمتوس » (۱۰) آمدند و در آنجا [illegible] از حوزهٔ این رود رسیدند که
پیش از آن کسی [illegible] بود و چون [illegible] را دنبال میکردند در جائی که
رود ازهمه جا ژرف تر بود بیستادند . . . »

و هم جای دیگر از آن کتاب (۱۱) آمده است [illegible] پس از آنکه این وقایع را باسکندر
گفتند شتاب سوی مرکند رفت و چون درحال شتاب [illegible] را دنبال میکرد که [illegible]

---

۱ — Héphestion یکی از [illegible] اسکندر که در ۳۲۴ پیش از میلاد مرد
۲ Ptolémus سردار معروف که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ پیش از میلاد پادشاهی مصر یافت
۳ — Perdiccas سردار اسکندر و جانشین او در پادشاهی شرق که در ۳۲۱ پیش از میلاد کشته شد
٤ — CÆnus نیز از سرداران اسکندر
٥ . Artabaz ظاهراً یکی از [illegible] ایرانی در خدمت اسکندر بوده است
٦ — کتاب چهارم — فصل ۱٦ — بند ۳   Itinerarum Alexandri —۷
۸ — بند ۷۹   ۹ — بند ۸٦
۱۰ — Polytimetus همان رود زرافشان باشد   ۱۱ — بند ۸۷

این جنایات بود وی‌را با تمام یارانش بکشت.»

بطلیموس عالم معروف یونانی در کتاب جغرافیای خود که آئینه اطلاعات قرن دوم بعد از میلاد بوده و تا قرنها سرچشمهٔ دانشمندان تمام عالم بوده است نیز ذکری ازین شهر مرکند بمیان آورده وموسی خورنی(۱) مورخ معروف ارمنی که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی می‌زیسته نیز در کتاب جغرافیای خود (۲) ذکری ازین نواحی بمیان آورده است وایالتی ازایران را اسم می‌برد بنام «آریان» ودر باب آن گوید: «آریان ازسوی باختر مادا وپارس است وتا هندوستان گسترده است و نزدیک هیرکانیا(۳) است وقسمتی ازسگستان. این ایالت بزرگ ده ناحیه دارد که ازآن‌جمله است: اسکورپیوفر(٤) ودمن(٥) وگرمابهای کوم وکرانابات(٦) که ایرانیان آنرا گرمابهای سرد می‌نامند. ازسوی شمال پارتیاست چنانکه بطلیموس گفته است ودرمیان گرمابهای سرد وهیرکانیاست. ولی ایرانیان امروز بسبب شهر بهل(۷) آنرا «بهلی بامیک» (۸) نامند یعنی متعلق به «بهلیان» (مردم بلخ) بهلرودین(۹) (بهل بامداد)، کتاب مقدس تمام آریان را نام پارتیا داده است، گمانم بسبب قلمرویست که بدست پارتها بود. این ناحیه را ایرانیان «خراسان» می‌نامند یعنی «شرقی» ودر آن این ولایاتست: «کشمه» (۱۰) «ورکان» (۱۱) «ابرشهر» (۱۲) «امر» (۱۳)، «مرود»، (۱٤)، «هرو» (۱٥) «گچان» (۱٦) «گرگان» (۱۷) که اسب پادشاهی در آنجاست: «گزبن» (۱۸) تا رودی که «ارنگ» (۱۹) نام دارد [illegible] رود گویند که در سر آن کوه گردست و بسیار مرج و زرخیز است چون رود «فیزون» (۲۰) که ایرانیان آنرا «وهرود» (۲۱) نامند، این رود را ژرف و بی گدار لقب نهاده‌اند زیرا که مثل بزرگ برای [illegible] ز آن نتوانند گذشت و بعد دشت «هرو» که در مقابل هیرکانیاست. آنجا ایالت «وردکس» (۲۲) باشد که کشیشان مقدس ما در آن شهید شدند». مؤلف مزبور اندکی بعد در باب ایالت سگستان گوید که در آن «اپخری» (۲۳) ها زندگی میکنند که ترکان باشند» از اینجا معلوم میشود که ترکان لااقل ازقرن چهارم میلادی بقلمرو شرقی ایران آمده‌اند و شاید اسم بخارا هم از همین کلمهٔ «اپخری» آمده باشد و آنهم از کلمهٔ «باختر» فارسی مشتق باشد در زمان اشکانیان ایالات باختریان و سغدیان ایران بواسطهٔ گشاده شدن راه

---

۱ — **Muses Xoreni** ۲ — **Géographie de Moïse de Corène - Venise - 1881 - p, 55-56**

۳ — **Hyrcania** ایالت ایران در جنوب دریای خزر

٤ — **Scorpiophore** ٥ — **Démon** ٦ — **Kranapat**

۷ — **Bahl** اسم قدیم بلخ ۸ — **Bhlibamig** بلخ بامی

۹ — **Bahlaravodin** ۱۰ — **Kocma** ۱۱ — **Verkân**

۱۲ — **Aprcahr** نام قدیم نشابور ۱۳ — **Amr** ۱٤ — **Merod** ظاهراً مروالرود

۱٥ — **Hrev** نام قدیم هری یا هرات ۱٦ — **Gaçân** ظاهراً همان [illegible] امروز

۱۷ — **Gozgân** گورگان که عربها آنرا جوزجان کرده‌اند و گورگانان و جوزجانان هم گفته‌اند

۱۸ — **Gozbon** ۱۹ — **Arank** ۲۰ — **Phison**.

۲۱ — **Vehrod** ۲۲ — **Vardkès** ۲۳ — **Apaxtari**

تجارت هندوستان ومخصوصاً چین ، همه بشهر باختر استوار بود و بصورت مرکز تجاری
مهم شد و در میان ملل متمدن آنزمان مورد توجه گشت . ناحیهٔ باختریان از شاهان
مستقل دولتی که مدت چهارصد سال مخصوصاً وقتی از دربار روم و دستگاه مهم سیاست
روم در اتفاق شرکت بوده اند . در آنزمان باختر بناحیتی گفته میشد که در جنوب رود
آمویه ودرمغرب وجنوب غربی کوههائی بود که ازسوی شمال گرد هندوستان را گرفته اند
بعلاوه جنوب این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا گذرگاه راه بازرگانی
در میان کشورهای غربی وهندوستان از یک سو و ماوراءالنهر وچین از سوی دیگر بود . در
همین ناحیه بود که نخستین بار مهاجرین هند و آریائی موفق گشتند و پس از گذشتن از سرزمین
کوهستانی شمال شرقی ایران آمده و ابتدا برای مرور از شمال دره ها و سرزمین ناحیه
سرچشمه بسیاری ازعقاید دینی زرتشت بود . شهر باختر را «باکترا» (۱) نوشته اند و چون
قدیم ترین شهر این ناحیه بود و آنرا قبهٔ این سرزمین میدانستند و آنرا «مادر شهرها
یا «ام البلاد» لقب داده بودند . معمولاً درهرجا نام باختریان با نام سغدیان که
درمیان جیحون وسیحون بود دوش بدوش ذکر میشود ودرهرکاری همدستان وانباز بود
وهردو ناحیه در کورش کبیر واسکندر مقدونی رنج بسیار کشیدند ودر کتیبه های
هخامنشیان اسم هردو ایالت آمده است ومورخین یونانی مخصوصاً هرودت این دو ناحیه را
همیشه باهم ذکر کرده اند . بعدها ایالت باختریان ناحیهٔ بلخ را تشکیل داد و ایالت
سغدیان ناحیهٔ سمرقند و بخارا را باصطلاح امروز ناحیهٔ سغد را . اسم قدیم بلخ در کتب
یونانی «باکترا» و در کتیبه های هخامنشی «باختری» (۲) است ولی در کتاب وستا
در جزء موسوم به «وندیداد» (۳) یا «ویدیوداد» (۴) اسم این شهر «بخذی» (۵) آمده
است (۶) ودر کتاب «بوندهش» (۷) از کتب پهلوی اسم این شهر را «بخل» ثبت کرده اند
تا زمانی که سلسلهٔ پادشاهی ساسانیان در اکناف ایران پادشاهان کوچک را
برنینداخته بود ایالت باختریان وسغدیان دربیروی از سلسله پادشاهان محلی همدست
بودند . ازین پادشاهان جز چند اسم و نام مختصری که مؤلفین لاتین نوشته اند دیگر چیزی
بما نمانده است وحتی سکه و کتیبه ای نیز نمانده اند که اسامی هریک و مدت پادشاهی
ایشان را معلوم کند ولی آنچه ازمورخین یونانی ورومی برمی آید بدین قرار است
درحدود سال ۲۴۰ پیش از میلاد سرداران یونانی که پس ازجهان گیریهای اسکندر
درممالک شرق چیره شده بودند ایالت باختریان را از پادشاهان سلوکی گرفتند وپس از
آنکه اراضی دوطرف سیحون وجیحون بدست ایشان افتاد از کوه هندوکش برگذشتند
وسوی دشت سند فرود آمدند . اندکی بعد قلمرو ایشان ازیک طرف رود سیحون ، ازیک
سوی رود گنگ و ازسوی دیگر خلیج گامبی (۸) بود
دستاران و پاسداران این سلسلهٔ باختریان مخصوصاً یونانیانی بودند که زیونان

۱ـ Bactra　۲ـ Baxtri　۳ـ Vendidad　۴ـ Vidivdad　۵ـ Baxzi
۶ـ Anquetil Duperron - Zend - Avesta - T. 1. 2e p. p. 266.
Spiegel - Avesta T. 1. p. 62
۷ـ Bundehec　۸ـ Gambaye

وآسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیار خویش دوری از تخت نشسته بودند و در پی کامیابی سوی این دیار رهسپار گشته بودند . اندکی بیش از صد سال نگذشت که یونانیان در اثر آب وهوا در خوی و طبعت نرم تر شدند و آن پادشاهی که تحت رونقی داشت رو به ناتوانی رفت ومردمی از نژاد سک بر آن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند وبهمین جهت ازآن بعد بطلیموس ودیگر مؤلفین یونانی دولت جدید باختریان را باسم دولت هندوسکایی نامیده اند و وجه این تسمیه از آنست که از یکسو چند ایالت هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند واز سوی دیگر اصلا از نژاد سکها بودند و نیز بهمین جهتست که نویسندگان یونانی ورومی که پس از بطلموس آمده اند گاهی این دولت را دولت هند و گاهی دولت باختر نامیده اند . در آن زمان دولت چین نیز روابط تجارتی با دول آسیای مرکزی وآسیای غربی باز کرد و کم کم سرحدات چین گشاده تر شد و بقلمرو دولت باختریان رسید وچون دولت باختریان درمیان قلمرو اشکانیان وهندوستان وچین واقع شده بود استقلال خویش را درخطر دید وسیاست خود را منحصر بدان دانست که موازنی درمیان این سه رقیب برقرار کند ولی چون بخودی خود از عهدهٔ این کار دشوار برنمی آمد درصدد شد که ازدولت روم یاری جوید .

ازطرف دیگر امپراتوران روم در کشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند هیچ موقع را از کف نهشتند که از پادشاهان باختریان دوری کنند زیرا توانایی ایشان را ناتوانی اشکانیان می دانستند .

درباب پادشاهان یونانی که در باختریان شهریاری کرده اند مورخین یونانی ورومی هیچ ذکری نکرده اند وتنها چیزی که از کتابهاشان برمی آید چند اسم کسانست واسامی دیگر از سکه هایی بدست آمده که تقریبا هشتاد سال پیش یافته اند . اما درباب پادشاهان هندوسکایی که جانشین پادشاهان یونانی شده اند اطلاعات نویسندگان یونانی ورومی منحصر ترست . از میان نویسندگان رومی فقط «هراس»(۱) و «ویرژیل» (۲) و «پروپرس» (۳) و « تیبول » (۴) ذکری از پادشاه باختر کرده اند که درزمان ایشان میزیسته است ولی چون بیان ایشان شاعرانه و مبهمست هیچ چیزی نمی توان از آن کلمه ها بدست آورد . نویسندگان چینی نیز چیزی درباره این پادشاهان نگفته اند . زیرا که درآن زمان هنوز مردم چین پا از دیار خود فراتر نگذاشته بودند واز ممالک بیگانه خبری نداشتند فقط استرابن(۵) میگوید (۶) که پادشاهان یونانی باختریان تا سرحد

---

۱ — Horace شاعر معروف که از سال ۶۴ تا ۸ پیش از میلاد زنده بود

۲ — Virgile معروف ترین شاعر روم که از ۷۰ تا ۱۹ پیش از میلاد میزیست

۳ — Properce شاعر رومی که درحدود ۵۲ پیش از میلاد ولادت یافت و در حدود ۱۵ پیش از میلاد مرد

۴ — Tibulle شاعر رومی که در حدود ۵۴ پیش از میلاد متولد شد و در حدود ۱۹ پیش از میلاد درگذشت .

۵ — Strabon جغرافیادان یونانی معروف که درقرن اول میلادی بوده است

۵ — کتاب یازدهم — فصل ۱۱

چین رفتند و شاید مراد او از سرحد چین جیحون [گ]یحون بوده ...
پادشاهان هند وسکایی باختریان اطلاعات قدری بیشتر است زیرا که مؤلفین چینی ... از آنها ذکر کرده‌اند و صرف دیگر چون مردم باختر در آن زمان ... گرویده بودند طبعاً با هم کیشان خود راه داشته‌اند و گذشته از مؤلفین ... هندی بودائیان نیز در باب باختریان اطلاعاتی داده‌اند ... باختریان که ... مارك آنتوان (۱) روابط ... ومکرر ... شعر ... بوده ... بود و داستانهای ... سانسکریت ... چینی دیگر مغشوش ...

چندی پس از آن مردمی ... آمدند ... شدند که مؤلفین ... عموماً ... اسم ... و این کلمه مأخوذ از لفظی است که در کتب سانسکریت هست و در این کتب «توروشکه» (۲) نوشته شده همسایان شرقی ایران ... اسم «سکس» (۳) میدادند ولی چینی‌ها این نژاد را بنام «یوئه‌چی» (۴) یا «یوئه‌تی» (۵) باسم دیگر می‌شناسند. نخستین گروه این نژاد که ... باختر ... را ... کرد و هر قسمتی استقلال داخلی یافت.

از میان این پنج قسمت ... که چینی‌ها آنرا ... «کوئی‌شوانگ» (۶) می‌شناختند و نویسندگان ... «کوشان» (۷) نوشته‌اند و اسم تمام باختریان دانسته‌اند و نویسندگان ... «کسان» (۸) ضبط کرده‌اند و شاید این همان کلمه باشد که در زمان‌های اسلام ... «کشانی» و یا «کشان» ... شده است (۹)، و یا اسم شهر «کش» از همان ماده است.

... مؤلفین چینی پادشاه کوشان ... را از میان برداشت ... آن ... را ... و ... پس از ... کوش ... و پیش از همه ... استقلال ... مؤلفین چینی اسم این پادشاه را «کیئوچیئوخیو» (۱۰) ثبت کرده‌اند و ... جانشین او «یان‌کائوچین» (۱۱) نام داشت و پس از وی دیگری ... «کیانی سوکیا» (۱۲) ... رسید. چون این سه پادشاه دره کشمیر را هم جزو قلمرو خود داشتند اسامی ایشان در تاریخ کشمیر ثبت شده است «هوشکا» (۱۳) و «جوشکا» (۱۴) و «کانیشکا» (۱۵) و مخصوصاً در باب کانیشکا شرح مبسوطی آمده است. (۱۶)

این کانیشکا همان کسیست که ... با مارك آنتوان قیصر روم ... و مقتدرترین

---

۱ — Marc - Antoine که در ۸۳ تا ۳۰ پیش از میلاد در سلطنت بود

۲ — Turucka ۳ — Sâces ۴ — Yuei - çi ۵ — Yue - ti

۶ — Kuei - cuäng ۷ — Kucän ۸ — Kacän

۹ — رجوع شود بصفحه ۱۴۰ ازین کتاب ۱۰ — Kieu - çieu - xio

۱۱ — Yän - Kao - çin ۱۲ — Kia - ni - so kia ۱۳ — Huckä

۱۴ — Juckä ۱۵ — Kanickâ

۱۶ — Radjatarangini - Histoire du Kachemir par M Troyer - Paris - V, II. p, 19

پادشاهی هندوستان درعصر خود بود و در میان معتقدین مذهب بودا شهرت بسیاری
دارد زیرا یکی ازمروجین معروف این مذهب بوده است ومخصوصاً بناهای بسیار برای
معابد بودائیان ساخته که بعضی از آنها هنوز موجودست ازجملهٔ آنها معروفترین معبدی
بوده است نزدیك شهر پیشاور امروزکه تازیان در موقع فتح آن نواحی از آن بسیار
در شگفت مانده اند .

سکه هایی ازین پادشاه تقریباً در هشتاد سال پیش پیدا شد و یك روی آن بخط
و زبان یونانی و روی دیگر بخط وزبان محلی است ؛ بخط یونانی اسم کانشکا را بشکل
« کانرکه » (۱) ثبت کرده‌اند و آنهم از راه تغییر حروف زبانهای دیگر در زبان
یونانی قدیمست .

این پادشاه بواسطهٔ وسعت قلمرو خود در سکه های خویش عنوان « شاهنشاه »
بخود داده است . از طرف دیگر اهالی آن نواحی لقب « خداوند جامبودوئیپ » (۲)
باو داده بودند که بمعنی خداوند تمام هندوستان باشد .

از سکه های پادشاهان این سلسله بدو زبان بوده دانست که پس از انقراض
پادشاهان یونانی باختر زبان یونانی در آن دربار معمول بوده و پس ازگشایش
هندوستان زبان محلی را نیز بمیان آورده بودند ودر دربار ایشان چون دربار اشکانیان
دو زبان بکار میرفته است .

درسال ۱۸۳۰ میلادی یکی از سرداران فرانسوی که در لاهور یعنی در قسمتی
از قلمرو سابق کانشکا بود درصدد شد یکی از برجهای بودائی را که بکانشکا نسبت
میدادند ویران کند و پس از انهدام آن چند سکه از کانیشکا یافت وچند سکه از زمانهای
آخر جمهوریت روم که تازه ترین آنها از زمان ژول سزار(۳) و مارك آنتوان بود و از
اینجا معلوم میشود که کانیشکا با مارك آنتوان و ژول سزار روابط نزدیك داشته است
مملکت این پادشاه با قلمرو چین همسایه بود بهمین جهت روابطی میان او و پادشاهان
چین نیز برقرار بوده است .

روابط ایران وچین فقط ازقرن اول پیش ازمیلادست . نخستین بارکه قشون چین
بساحل رود سیحون آمد درتاریخ چین چند سال پیش از سلطنت کانیشکا ذکر شده یعنی
بین سال ۸۷ و۴۹ پیش ازمیلاد (٤) نخستین رابطه تجارتی میان ایران و چین نیز از
همان زمانهاست و پیش از آن اگر تجارتی درمیان ایران وچین بود نه ایرانیان بچین
میرفتند و نه چینیان بایران می آمدند و متاع هر دو مملکت را بیگانگان حمل و نقل
می کردند .

بعضی قراین هم بدستست که میرساند کانیشکا درزمانیکه متحدین و اولیای روم
دوچار جنگی میشدند کمك های نظامی بایشان میکرد . در زمان مارك آنتوان روابط

۱ - Kanerke　　　۲ - Jambu - Duipa
۳ - Jules César سردار معروف که از ۱۰۱ تا ٤٤ پیش از میلاد حکمرانی کرد
٤ - Abel Rémusat - Remarques sur l'extension de l'Empire Chinois du côté de l'Occident

روم با کانیشکا بیشتر بوسیلهٔ گرفت چینکه ویرژیل شاعر اشارات بیشتر در این باب دارد
پروپرس شاعر هم از این روابط سخن میگوید وحتی درباب کسی سخن میراند که از طرف مارک آنتوان مأمور شد نزد کانیشکا رود و روابطی با او بگشاید ولی او را باسم مستعار «لیکتاس» (۱) نام میبرد ووقایعی که او دراشعار خود می‌آورد مربوط بسال ۲۱ پیش از میلادست که درآن زمان دو بار معاهدهٔ مزبور شهر باختر زده بود(۲) که پایتخت مملکت کانیشکا بود و نیز «اگوست» (۳) امپراطور هم روابطی با این پادشاه آغاز کرد ولی هنوز این روابط بجائی نرسیده بود وچون وقایعی که پروپرس ذکر میکند مربوط بزمان امپراطوری اگوست بوده است مفهوم میشود آنکسی که از طرف دولت روم نزد کانیشکا رفته بود نخست بجانب مارک آنتوان عازم باختریان گشته بود و سپس باردیگر از سوی اگوست بآن مأموریت رفته است و حتی از محتوای کلام پروپرس برمی‌آید که مأمور مزبور دوزمانی که درباختریان بوده است یاری کانیشکا با چینی‌ها جنگ کرده واراین‌قرار درهمین زمان جنگی‌میان دولت باختریان وچین روی داده است .

پس از آنکه کانیشکا، اگوست اتحاد کرد در روم وی را دشمن اگوست میدانستند و ویرژیل شاعر درچند شعر خود باین معنی اشاره کرده است

دولت باختریان عهدنامه هائی با دولت روم منعقد کرده بود که بعضی از آنها تجارتی و بعضی دیگر تجارتی وسیاسی بود وهمچنانکه ازطرف دولت روم نمایندگانی باختر رفته بودند از سوی دولت باختریان نیز نمایندگان و سفرا بشهر روم شده بودند و اورلیوس ویکتر(٤) و هراس هردو ذکری از سفیر دولت باختریان در باره اگوست کرده اند .

در ضمن این عهدنامه ها که در نتیجه روابط چهارصد ساله بسته شده بود یك عهدنامه سیاسی هم بود که معلوم نیست با کانیشکا یا با جانشین وی منعقد شده است و فقط اورلیوس ویکتر ذکری ازآن کرده است و نیز هراس اشاره‌ای بدان دارد ولی اشارهٔ هراس بزبان شاعرانه است و ازمحتوای کلام او نتوان دانست که این عهدنامه در کدام زمان بسته شده ولی چون استرابن نیز ذکری ازآن کرده وگوید این عهد نامه با پادشاهی ازسلاطین هندوستان بسته شد که ششصد شاه در فرمان وی بودند و در آن زمانها پادشاهی تواناتر از کانیشکا درهندوستان نیامده است ظن غالب برآنست که این عهدنامه باکانیشکا بسته شده باشد .

دیگر ازوقایع زمان کانیشکا که ازنویسندگان رومی برمی‌آید آنست که پروپرس اشاره‌ای از محاصرهٔ شهر باختر دارد و ویرژیل از دفاع سکهٔ هند کوش بتوسط سپاه کانیشکا ذکری کرده است .

---

۱ - **Lycotas**　　۲ - کتاب پروپرس ـ مرثیهٔ کتاب چهارم

۳ - **Auguste** که از ٦۳ پیش از میلاد تا سال ١٤ میلادی زندگی کرد

٤ - **Aurélius Victor** کنسول و مورخ رومی در قرن چهارم میلادی در کتاب موسوم به **De CÆsare**

پس از آنکه ارمنستان بدست سپاهیان رومی افتاد روابط دوستانهٔ کایشکا با دربار روم بدشمنی بدل شد و مخصوصا چون رومیان بر خلیج فارس دست یافتند جنگی درمیان ایشان ودولت باختریان درگرفت.

سپاه روم بجنگ با کایشکا که خداوند باختریان وایالت سند بود رهسپار شد ولی کایشکا بگردنه های جبال هندوکوش که بر سر راه باختریان بهندوستانست پناه برد و طوایف هند و سکائی را گرد خویش جمع کرد ومصمم شد که یا شکست دهد و یا کشته شود، در برخوردن جنگ در آن نواحی کار بسیار دشواری بود زیرا که تمام آن دیار کوهستانی بود که گردنه های دشوار گذشت و بر سر هر گردنه‌ای ده تن می‌توانست هزاران را از عبور مانع شود و کوههای آن سرزمین پوشیده از جنگلهای بسیار انبوه بود که حتی نسیم هم درمیان درختان آن رخنه نداشت و تمام این گذرگاه ها را سپاهیان هندوسکایی که از کمین مسلح بودند گرفته بودند ولی سپاه رومی چند فوج سواره همراه داشتند و بعضی آلات جنگی مانند منجنیق و خشت انداز و جز آن و همواره دراین جنگ بر گردنه ها حمله میکردند و سربازان بوسیله خشت و منجنیق از پی ایشان راه را هموار می‌ساختند وجنگی سخت با شمشیر و نیزه و تیر و کمان وحتی سنگ درگرفت و پس از مدتی کار بجنگ تن بتن رسید و جنگجویان یکدیگر را از فراز کوه سرنگون می‌ساختند ودرضمن آنکه زمین پوشیده از کشتگان بود سپاه رومی بجایی بلند رسید که پاسبان نداشت و چون سپاه هندوسکایی دیدند که از فراز بلندی سنگ بر سرایشان می‌ریزد سراسیمه افتادند سپه‌رومی‌دو برابر نیروی خود افزود وانبار بیشتر ازلشکریان کایشکا راه فرار پیش گرفتند وکایشکا خود کشته شد یا بجایی گریخت در هر صورت عاقبت وی معلوم نگشت وسپاه رومی بدامنهٔ هندوکوش رسید و بدین نهج سلطنت کایشکا در باختریان و سند منقرض شد. پادشاهی کایشکا منتهای اوج دولت باختریان بود و در ضمن میتوان گفت خاتمهٔ آن نیز شمار میرود چه پس از آن باختریان در استقلال خود دوامی نکرد وبدان رونق بیشتر نرسید.

چون دولت باختریان ازمؤسسات یونانیان بود تمدن مخصوصی در اقصای شرق ایران فراهم ساخت که از تمدن ایران بکلی جدا بود. پادشاهان یونانی باختریان مذهب بودا را بدان جهت که جنبهٔ اجتماعی بسیار داشت مساعدت کردند و ظاهرا بعضی از آن پادشاهان خود بودائی بوده اند و در اواخر ورود پادشاهان هندوسکایی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند.

در زمان پادشاهان یونانی باختریان ساکنین بیشتر یونانی بودند و بزبان یونانی سخن می‌راندند و نیز اعیان عمال دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند وطبعا بومیان آن دیار بدین زبان خو گرفتند مردمی که مخصوصا از یونان می‌آمدند در سرای شاهزادگان و توانگران باختر را زبان و ادبیات یونانی می‌آموختند وجاذبهٔ تمدن یونان در باختریان بدرجه‌ای بود که درمیان هنرهای متعدد شهر دیگر آن دیار یونانی بودند که اصل ایشان از یونان بود و بتمدن یونانی پرورش یافته بودند وحتی بعضی از مورخین رومی

تصریح کرده [illegible] ... [illegible] ...

باختریان می‌فرستاد تا بدین وسیله [illegible] ... پادشاهان ... یونانی باختری [illegible] ... سوی ... [illegible] ... که [illegible] هنگام [illegible] ... دارند و در وسط ... پادشاهان هند و ... [illegible]

در باب رواج زبان یونانی در آن دیار [illegible] مورخین یونانی و رومی هست، از آن جمله [illegible] (۱) گوید که [illegible] میلادی زبان یونانی را در دربار [illegible] پادشاهان [illegible] بدان مانوس بودند [illegible]

سنک(۲) حکیم معروف [illegible] از این جهت حس می‌کرد(۳) «[illegible] یونانی که [illegible] سکه [illegible] شده [illegible] زبان [illegible] هندوستان و ایران بدین سخن می‌رسد [illegible] [illegible] پلوتارک(۴) مورخ معروف در شرح احوال اسکندر [illegible] که اسکندر در مشرق زمین [illegible] هندوستان [illegible] یونانی [illegible] و آسیا [illegible] و رسوم یونانیان شده بود [illegible] اسکندر آسیا [illegible] هومر(۵) را درس [illegible] خود [illegible] فرزندان [illegible] مردم شوش می‌توانستند [illegible] سوفکل(۶) و اوریپید(۷) را از بر بیاموزند(۸).

در همین دورهٔ تاریخ [illegible] باختریان [illegible] از جهت سیاسی اهمیت تجارتی بر داشته زیرا که [illegible] سر راه تجارت از شرق به غرب آسیا بوده است [illegible] که از مشرق آسیا به غرب می‌بردند از رود سند و رود [illegible] و [illegible] هندوکوش عبور میدادند و از آنجا با کشتی از رود جیحون می‌گذشت و بدریای خزر [illegible] و در این باب مونتسکیو(۹) حکیم معروف فرانسوی در کتاب معروف خود «روح القوانین»

---

۱ - Philostrate مورخ یونانی که ازحدود ۱۷۵ تا حدود ۲۴۹ میلادی می‌زیسته است

۲ - Sénèque که از سال ۲ تا سال ٦٦ میلادی می زیست

۳ - در رسالهٔ موسوم به رسالهٔ دلداری خطاب به Helvia فصل چهارم

٤ - Plutarque متولد در میان سال های ٤٥ و ٥٠ میلادی وفوتی در حدود ۱۲٥

۱ - Homère بزرگترین شاعر یونان قدیم که در حدود سال ۹۰۰ تا ۹۲۰ پیش از میلاد زندگی میکرد.

۲ - Suphocle شاعر معروف یونانی که در حدود ٤۹۷ تا ٤۹٥ پیش‌از میلاد متولد شده ودر ٤۰٥ درگذشته است.

۳ - Euripide شاعر بزرگ یونانی که درحدود ٤۸٦ پیش‌ازمیلاد تولد یافته و در ٤۰٥ یا ٤۰٦ فوت‌کرده است.

٤ - رسالهٔ معروف به رسالهٔ بیك بختی اسکندر جزو آثار پراکندهٔ پلوتارك.

٥ - Montesquieu متولد در ۱٦۸۹ وفوتی در ۱۷٥٥ میلادی.

اشاره‌ای دارد (۱) و گوید «اراتستن» (۲) و آریستوبول (۳) و پاتروکل (۴) امیرالبحر سلوکوس نیکاتور (۵) شنیده‌اند که متاع هندوستان از رود جیحون میگذشت و از آنجا بدریای خزر میشد. وارن (۶) میگوید که در زمان پمپه (۷) در جنگ با مهرداد (۸) دانستند که از هندوستان بسرزمین باختریان و یکی از رود «ایکاریوس» (۹) که بجیحون میریزد هفت روزه میرسند و از آنجا متاع هندوستان را بدریای خزر میبرند . . . » همین مطلب را پلینی (۱۰) عالم رومانی ذکر کرده است (۱۱) و اغلب از مؤلفین که درین باب بحثی کرده اند اشاره بدان دارند (۱۲) ولی در آن زمان تجارت در نواحی و آمد ورفت در آن دیار بسیار دشوار بود و مؤلفین رومی اشاراتی در دشواری تجارت با باختریان دارند از آن جمله «پومپونیوس ملا» (۱۳) گوید (۱٤): «تجارت در آن دیار دشوار است بخصوص از آنجهت که راه بد دارد و دوم آنکه مردم آن وحشی اند و بدین جهت زراعت در آن نیست واین مردم وحشی سگهای آدمی خوار دارند . . . » و پس از آن پلینی هم بهمان مضمون گوید (۱۵): «سرزمینی که از دماغهٔ طمرو سگها آغاز میشود بواسطه فرو ریختن برف قابل سکونت نیست و پس از آن دیار دیگر نیست که لم یزرع است زیرا که مردم آن درنده اند و سگها در آن دیار هستند که از گوشت آدمی خوراک میکنند . . » مورخین چینی هم از چند راهی که از چین ساحل رود جیحون میرفته است ذکر کرده اند ولی متذکر شده اند که همه این راه ها دشوار و خطرناک بوده است (۱٦) از طرف دیگر معلوم میشود که بازرگانان باختریان بهندوستان همه میرفته اند چنانکه دیون کریزوستوم (۱۷) که پس از مرگ نرون (۱۸) و در زمان وسپازین (۱۹) بمقام امپراتوری برگزیده شده بود

---

۱ - کتاب ۲۱ - فصل ٦

۲ — Eratosthène حکیم معروف یونانی که درسال ۲۷٦ پیش از میلاد ولادت یافته است

۳ - Eristobule مؤلف یهودی که دراسکندریه درحدود سال ۱۵۰ پیش ازمیلاد زندگی می کرد.

٤ - Patrocle

۵ — Seleucus Nicator از سرداران اسکندر و موسس سلسله سلوکی‌ها که از ۳۱۲ تا ۲۸۰ پیش از میلاد سلطنت کرد

٦ - Varron از کنسولهای روم درقرن سوم میلادی

۷ - Pompée فرمانده و سردار معروف رومی که از سال ۱۰٤ تا ٤۸ پیش از میلاد میزیست

۸ — مراد مهرداد دوم پادشاه معروف اشکانی است که از ۱۷٤ تا ۱۳٦ پیش ازمیلاد شهریاری داشت.

۹ - Icarius رودی بوده است که بجیحون می‌ریخته و دراین زمان تشخیص آن ممکن نیست

۱۰ - Pline معروف به پلینی قدیم مؤلف «تاریخ طبیعی دان» متوفی درسال ۷۹ میلادی

۱۱ — کتاب ٦ - فصل ۱۹

۱۲ - Heeren - De la politique et du commerce des Peuples de l'antiquité. V. II. p. 349

۱۳ - Pomponius Mela جغرافیادان رومی درقرن اول میلادی

۱٤ - کتاب ۳ - فصل ۷ ۱۵ - کتاب ۷ - فصل ۲۰

۱٦ - Abel Rémusat - Extension de l'emprie chinois du côté eb l'occident

۱۷ - Dion Chrysostome عالم معروف یونانی قرن اول میلادی

۱۸ - Néron امپراتور روم از ٥٤ تا ٦۸ میلادی

۱۹ - Vespasien امپراتور روم از ٦۹ تا ۷۹ میلادی

در اسکندریه بوده است. ضمناً سکه و وضع تصویر اسکندر به سبک هند [illegible] گوید(۱)
که در اسکندریه بازرگانی از مردم [illegible] و رنگیها و [illegible] همدوان بوده‌اند
در قرن اول میلادی اطلاعاتی در تاریخ چین درباره باختریان یافت میشود و آن
مجملاً بدین قرار است (۲): در سال ۸۰ میلادی «پان‌چائو»(۳) سپاهی زمعروف برین
سرداران چینی سوی مغرب چین تاخت و سرزمین کاشغر را که از چنگ چین بر گشته
بود بگرفت و پس از فتح [illegible] خود [illegible] «کوئی‌چو»(۴)
(«بیش‌بالیغ»(۵)) همه [illegible] جنگ را آسانی جنگهای پس سامان برد. از
زمانی که پان‌چائو به مغرب چین وارد شده بود چنین خواسته بود که هشت مملکت
را از آن سامان خراج گزار چین کند. پس چون در سال ۹۴ میلادی عزم کرد که با سپاهی
بیشتر بجنگ رود و سپاهیان این هشت مملکت را گرد آورد و بسوی ایشان از کوههای
«تسونلینگ»(۶) که پوشیده از برف است گذشت و [illegible] «یوئه‌چی»(۷) (پادشاه
باختریان که با رومیان اتحاد داشت) همه را برد و برانداخت. پادشاه «خوئی‌طسو»(۸)
که زنده ماند با گروهی دیگر [illegible] آنگاه بر مردم چین در آمد. شکست قطعی
«هیونگ‌نو»(۹)های شمال (... ها) که بدست «توهیان»(۱۰) سردار چینی صورت گرفت
و تسلیم [illegible] آن ناحیه‌ای که امروز بنام ختن معروف است باعث شد که پان‌چائو فتوح خود
را تا دریای خزر رسانده و بیش از پنجاه مملکت را بفرمان خویش در آورد و ولیعهدهای این
ممالک را نزد امپراطور چین فرستاد که در آنجا گروگان باشند و [illegible] پیمان خود را
شکستند. در سال ۱۰۲ میلادی پان‌چائو همان جنرال را [illegible] قیصر روم داشت ولی
سرداری که مامور این جنگ شد [illegible] از بیم جان خود سخن راند وایرانیان او را
منصرف کردند که این جنگ بطول خواهد کشید و بی‌خطر نخواهد بود بهمین جهت او
از نیت خود بازگشت. در این جنگها دولت اشکانیان سر بفرمان چین درآمد (۱۱).

بنا بر تاریخ چین چنین برمی‌آید که در همان زمانها جنگی در میان اشکانیان و
پادشاهان باختریان روی داده است زیرا در تاریخ چین یکی از پادشاهان «یوئه‌چی» را
باسم «کی‌تولو» (۱۲) نام میبرند که در درهٔ رود سند مقیم بوده است و نیز اینکه
شاهیان اشکانی بسوی [illegible] پسر خویش را با سپاهی [illegible] در شهر «پوروشاپورا»(۱۳)
که ظاهراً همین شهر پیشاور امروز باشد گذاشت وجود باختریان [illegible] که نزدیک عده‌ای
بیشتر از سپاهیان و رعایای خود باشد و پس از مدت زمانی دو باره از خراسان هندوکش
گذشت و بوادی سند بازگشت. از این قرار سلطهٔ اشکانیان بر باختریان چندان زمانی
نکشیده است. درهمین مورد مورخین چینی ذکر کرده‌اند که «یوئه‌چی»ها در آن زمان

---

۱ – جلد اول از کلیات او – خطابه ۳۲

Klaproth - Tableaux histvriques de l'Asie p. 66 - ۲

۳– Pan - cao

۴– Kuei - cu

۵– Bicbalik

۶– Tsung - ling

۷– Yue - ci

۸– Xuei - tsu

۹– Hiung - nu

۱۰– Tu - hian

A Rémusat - Extension de l ' Empire chinois du côté de l ' Occident —۱۱

۱۲– Ki - to - lo

۱۳– Puruca - pura

تا آنکه خاقان چین بوده به چین دست یافتند و سکه درمیان ایشان رواج داشت ولی تاکنون معلوم نشده است اسم حقیقی پادشاه باختریان که در زبان چینی به «کی‌تولو» ترجمه کرده‌اند چه بوده است (۱)

اما درباب هجوم سکنهٔ باختریان که در نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است اطلاعات کافی بدست نیست و همینقدر معلوم است که در آنزمان نژادی است با اسکیث تمام اراضی را که درمیان سواحل جیحون و سواحل سند واقعست مورد تاخت و تاز خویش قرار داده، این نژاد را مؤلفین یونانی و رومی اسکیث و مورخین چینی «یوئه‌چی» خوانده‌اند و این کلمهٔ مبهمیست که متوالیاً برای تسمیهٔ ملل وحشی شمال اروپا و آسیا بکار برده‌اند ولی بیشتر برای قومی متداول بوده است که مدتها بر باختریان چیره بودند و با دولت روم مدتهای متمادی اتحاد داشتند. مؤلفین ایران و عرب همیشه این نژاد را باسم ترک خوانده‌اند ولی ناگهان وی ... درحدود سن ۴۲۰ میلادی بجای کلمهٔ اسکیث متداول مورخین یونانی و رومی و کلمهٔ ترک معمول مورخین ایرانی و عرب لفظ دیگری پیدا شده است که مورخین ایرانی و عرب آنرا «هیاطله» و مورخین رومة الصغری «هفتالیت» (۲) و مورخین ارمنی «هفتال» (۳) ضبط کرده‌اند. تمام طوایف این نژاد را باسم عمومی «هون» (۴) خوانده‌اند و بعضی برای تمییز از طوایفی که درمغرب دریای خزر بوده‌اند باین طوایف شرقی باختریان اسم «هون سفید» داده‌اند ولی با این همه معلوم نیست این همان نژادی باشد که چینی‌ها آنرا «یوئه‌چی» خوانده‌اند زیرا که تاریخ چین اشارهٔ صریحی درین باب ندارد و چیزی که مطلب را دشوارتر میکند اینست که در وقایع آنزمان در کتب چینی ملتی باسم «یه‌طا» (۵) ذکر کرده‌اند

تنها نکات روشنی که درباب این نژاد بدستست بدین قرارست که دسته‌ای از نژاد هیاطله درسپاه ایران بوده است و پرکوپ (۶) که درجنگ با ایران همراه بلیزر (۷) بوده است گوید (۸) که هیاطله مدتهای مدیدست دردیار خود جا گرفته‌اند و تمام مزایای مردم شهرنشین درایشان هست و همین نکته را نیز مورخین چینی درباب یوئه‌چی‌ها درقرن پنجم میلادی ذکر کرده‌اند و در تاریخ چین در وقایع سال ۴۲۴ تا ۴۵۱ میلادی مسطور است (۹) که تاجری از دیار «یوئه‌چی»‌ها بدربار امپراتور چین آمد و پیشنهاد کرد شیشه‌های رنگین را که پیش از آن از دیار مغرب میرسید و سبب گرانیها بود بسازد تا بدستور وی کاوشی در کوهسارها کردند و سنگهائی که برای ساختن شیشه بکار بود یافتند و آن بازرگان توانست شیشه های رنگین بسیار زیبا بسازد. امپراتور چین از آن شیشه ها تالاری ساخت که گنجایش صدتن داشت و چنان زیبا و دلپذیر بود که آنرا مصنوع

---

۱ – Abel Rémusat – Nouveaux mélanges asiatiques t. 1 p. 220 et 224

۲ – Hephtalite   ۳ – Heftal   ۴ – Hun   ۵ – Ye-ta

۶ – procope مورخ یونانی متولد دراواخر قرن پنجم و متوفی در ۵۶۲ میلادی

۷ – Bélisaire سردار معروف رومة الصغری متولد درحدود ۴۹۴ و متوفی در ۵۶۵ میلادی

۸ – درکتاب موسوم به De Bello persico (جنگ ایران) کتاب اول – فصل ۳

۹ – Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie-p. 134

و پایان کمک میکردند و در آن زمان بهای ششه [illegible] شد

[illegible] در نیمه قرن ششم میلادی [illegible] ترکان [illegible]
زمان خواهان برقراری [illegible] گردیده و [illegible] آسیا [illegible]
فروش [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] ترکان [illegible] میکردند [illegible]
سلطه ترکان در [illegible] مصادف [illegible] رومیة الصغری و [illegible]
[illegible] چین [illegible] معروف [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible] و چون راه کشتیرانی [illegible]
[illegible] مردم [illegible] خسرو [illegible] این صورت
را [illegible] همواره [illegible] دولت روم درمی آمد وراه
[illegible] اراضی خویش [illegible] روم [illegible] خاقان ترک که
«دیزابول»(۱) [illegible] خواستار شد [illegible] که [illegible] و آن زمان مصادف
با [illegible] خسرو [illegible] انوشیروان [illegible] سفیری نزد شاهنشاه ساسانی [illegible]
وچون [illegible] خواستار [illegible] شد [illegible] و از روم الصغری
استعانت جوید که در آن زمان ژوستن(۲) دوم بود .

[illegible] سفیری باردوی [illegible] قسطنطنیه [illegible] رومیة الصغری
[illegible] که [illegible] خسرو ساسانی [illegible] بسوی شمال دور دریای خزر
[illegible] و از آنجا [illegible] قسطنطنیه
را پیش گرفت . ژوستن امپراطور رومیه الصغری [illegible] خواهان [illegible]
[illegible] ولی چون درصدد [illegible] آورد [illegible] پادشاه
بادشاه ساسانی بپندارد از سفیر ترکان پذیرائی شایان کرد وحتی سفیری باردوی دیزابول
فرستاد وشرح [illegible] سفارت [illegible] «[illegible]»(۳) [illegible] نویسندگان
عصر دریکی از کتب خود(٤) ثبت کرده است(٥)

سفیری که از دربار روم [illegible] فرستاده شد «زمارکوس»(٦) [illegible] داشت
و در همان زمان سفیری از [illegible] ایران [illegible] بود ولی [illegible] دلگیری از
خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی [illegible] احترامی کرد وچون [illegible]
اطمینان داشت بر آن شد که با ایران بجنگ درآید از جزئیات این جنگ اطلاعی بدست

---

۱ - Dizabul ۲ - Justin که از ۵٦۵ تا ۵۷۸ میلادی سلطنت کرد

۳ - Ménandre معروف به Protector مورخ قرن ششم میلادی

٤ - درکتاب موسوم به Excerpta ex legationbus چاپ Bonn صفحه ۲۹۵ و مابعد

۵ - M·Reinaud-Relations Politiques et commercieles de l' Empire Romain avec l' Asie Centrale - Paris 1863 که در قسمت راجع بتاریخ بحریان در زمان های قدیم اغلب از آن استفاده رفته است

٦ - Zemarchus

بست(۱) و یگانه اطلاعی که دردست ما هست آنست که محمد بن خاوند شاه بن محمود
معروف بمیرخواند در کتاب «روضة الصفا» آورده است (۲) و گوید نوشیروان «بعد از
انتظام امور مملکت لشکر بصحاری خراسان کشید، کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح
ساخت و در این اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده بر سبیل جهانگیری از دارالملک
خویش بیرون آمد بفرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت، این سخن بسمع کسری
رسیده فرزند خود را که هرمز نام داشت با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز
متوجه خاقان شد چون بر دست او رسید خاقان ولایتی را که یافته بود گذاشته بأقصی
ولایت ترکستان شتافت» چیزی که مسلمست اینست که پیش از این جنگ ترکان از رود
جیحون تجاوز کرده بودند و پس از آنکه هرمزد نهم(۳) بقول کتب پهلوی و هرمز بقول
مورخین دوره اسلامی بجنگ با ترکان رفت اینبار دوباره شکست خوردند و بار دیگر رود
جیحون سرحد ایران میان قلمرو ساسانی و سرزمین ترکان شد (۴)

پیش از ساسانیان چنانکه گذشت حکومت یونانی در باختریان تشکیل یافته بود و
معتقدین عقیده دارند که اسکندر و جانشینان او یونانرا دراقصای شرق ایران رواج میداد چنانکه آثاری
نیز از حجاری و معماری یونانی که با سبک حجاری و معماری مذهبی بودائیان آمیخته شده
است در آن نواحی یافته شد ولی از جزئیات تاریخ باختریان در زمان سلطنت پادشاهان
یونانی اطلاع مستوفی بدست نیست و مختصر اشاراتی در آثار «ترگ پمپه»(۵) باقیست
که آنهم از نگارش «پوزیدونیوس» (۶) مأخوذ گشته و «ژوستن» (۷) مختصری از آن
آورده است و نیز اطلاعاتی از سکه های این سلسله که تاکنون بدست آمده میتوان استنباط
کرد و همه مؤید اینست که مؤسس این سلطنت «دیودوتوس» (۸) دوم بوده است که پدر
وی دیودوتوس اول نام داشته و روی سکه های چهار درهمی زده شده است که باصطلاح
یونانی آنزمان «تترادراخم»(۹) نامیده و تحت صورت آنتیوکوس دوم(۱۰) را در
سکه های خویش نقش کرده و پس از آنکه خودرا استقلال داده است سکه با صورت
خویش زده است و ممالک وی از سغدیان تا مرز هندوکش از سمرقند تا مرو بوده است(۱۱)
بهمین جهت درزمان اشکانیان این ناحیه ازایران مستقل بوده و جزو قلمرو ایران بشمار

---

۱ - G.Rawlinson - The seventh great oriental Monarchy Ndw - York - 1882 V. II. P. 90-91

۲ - چاپ طهران ۱۲۷۰ ـ جلد اول ذکر سلطنت انوشیروان

۳ - Hormezdas

۴ ـ ایران باستانی ـ ص ۳۷۲

۵ - Trogue Pompée مورخ رومی که در زمان سلطنت اگوست بوده است و مولف کتابی باسم تاریخ عمومی

۶ - Posidonius حکیم و مورخ معروف که از ۱۳۵ تا ۵۰ پیش از میلاد بوده است

۷ - Justin مورخ رومی قرن دوم میلادی که تاریخ ترگ‌پمپه را خلاصه کرده است

۸ - Diodotos

۹ - Tetradraxm

۱۰ - Antiochus پادشاه سلوکی که از ۲۶۰ تا ۲۴٦ پیش از میلاد پادشاهی کرد

۱۱ - Clément Huart La Perse antique-p. 128

می‌رفته است و چون سلسلهٔ پادشاهی [illegible] شهر [illegible] رسیدند [illegible] سلسله‌های محلی بخارا و سمرقند از میان رفتند، چه [illegible] شرق [illegible] و [illegible] آمدند و [illegible] دولت ساسانی بیرون کردند و بهمین جهت [illegible] دورهٔ [illegible] مگر گاهی که [illegible] و ترکان این نواحی را [illegible] و [illegible] بوده که یکی از چهار قسمت بزرگ [illegible] شمار [illegible] و [illegible] ولایت منقسم میشد، از آن جمله ولایتی باسم «[illegible]» که همان بیکند یا پیکند باشد که بعد شهر بخارا را در آن محل ساختند (۱) .

در سال ۶۵۱ میلادی مطابق با سال ۲۹ هجری یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی کشته شد و دیگر [illegible] بود تا میسر بود که بر ممالک ساسانی فرمانروائی کنند و خراسان و ماوراءالنهر [illegible] و [illegible] ۵۵ از هجرت که [illegible] دورهٔ [illegible] مدت ۲۵ سال [illegible] اعراب [illegible] و پادشاهان محلی که [illegible] بودند در خراسان و ماوراءالنهر حکمرانی میکردند و در سال ۵۵ هجری [illegible] ماوراءالنهر [illegible] سال ۸۰ از هجرت [illegible] پادشاهان محلی بود و خراج [illegible] عمال عرب میدادند شمارهٔ این خانواده های محلی در ماوراءالنهر که [illegible] دولت ساسانی [illegible] افزوده اند شمارهٔ نواحی [illegible] و [illegible] لقب و عنوان مخصوصی داشته که تمام افراد آن خاندان [illegible] که پادشاهان کش «[illegible]» و پادشاهان فرغانه «اخشید» و پادشاهان سروشنه «افشین» و پادشاهان شاش یا چاچ «تدن» و پادشاهان سمرقند «طرخون» و پادشاهان ترمذ «ترمذشاه» و پادشاهان خوارزم «خوارزمشاه» و پادشاهان بخارا «بخارخداه» و پادشاهان گورگان یا جوزجانان «گورگان‌خداه» نامیده میشدند (۲) ولی این پادشاهان هر گاه [illegible] بر عمال تازی میشوریدند و چون ناتوان میشدند خراج گزاردن عمال تازی را می پذیرفتند.

درین زمان دست ترکان بر آسیای مرکزی و ماوراءالنهر گشاده تر شده بود و بهمین جهة پادشاهان محلی ماوراءالنهر از یک طرف با ترکان و از سوی دیگر با تازیان سر و کار داشتند تا اینکه کم کم ضعف ایشان باعث شد که [illegible] طرف ترکها و از جانب دیگر تازیان بر آن نواحی چیره شدند و درین میان پادشاهان محلی را که چندان توانا نبودند و باهم [illegible] بر انداختند و ترک و عرب بر ماوراءالنهر چیره گشتند.

از آغاز پیدایش ترک درین نواحی ذکری معتبر در کتب تاریخ نیست و فقط میتوان از تاریخ چین تا اندازه‌ای دانست که ترکان در کدام زمان بکشورستانی آغاز کرده اند نخستین بار که در تاریخ چین ذکری از ترکان میرود در وقایع سال ۵۹۹ میلادیست که جنگی درمیان ترکها که مردم چین ایشان را «تو کی‌یو» (۳) می نامیدند با چینیان روی

---

۱ – ایران باستانی – ص ۵۲۴

۲ – آثار الباقیه – جدول القاب ملوك و مفاتیح العلوم – ص ۷۲

Tu Kiue - ۳

دوره سلطنت ... زمانی که «ون تی» (۱) امپراتور چین بپادشاهی رسید یعنی از سال ۵۸۱ چینی وی را برانگیختند که در میان ترکان نفاق اندازد وچون تفرقه ای در میان ترکان جنوبی افتاده بود آن تفرقه را دامن زد و «تاتئو» (۲) رئیس ترکان غربی را بشورش برانگیخت وهمین باعث شد که از آن بعد ترک ها همواره دو دسته بودند یک دسته ترکان جنوبی و دیگر دستهٔ ترکان غربی وهمواره مهیای جنگ با یکدیگر بودند و بواسطهٔ این کدورتی که در میان دو دسته افتاده بود در سال ۵۹۹ میلادی تاتئو کوششی کرد که دو دسته ایشان را متحد کند ولی این تاتئو که مورخین رومیة الصغری وی را «تاردو» (۳) نامیده اند باوجود آنکه در سال ۵۷۵ میلادی سفیری را که «والنتین» (۴) نام داشت با تحقیر پذیرفته بود و با آنکه متکی با کمال غرور در سال ۵۹۸ میلادی به «موریس» (۵) امپراطور روم نوشته بود سرانجام در برابر شورش یکی از قبایل ترک موسوم به «تولوس» (۶) پافشاری نکرد و ناچار شد که در سال ۶۰۳ بناحیهٔ «کوکونور» (۷) پناه برد و دیگر اثری از وی پدیدار نشد وجانشین های او مدتی بر سر تاج وتخت زد وخورد داشتند. درین زمان در اقصای مشرق قلمرو وی نوه اش باسم «شه کوئی خاقان» (۸) اندک قدرتی یافت و پیش از سال ۶۰۹ میلادی حکمرانی شهر تاشکند فرستاد، درهمین زمان پیشوای دیگری باسم «چو لو خاقان» (۹) ظاهراً بر نواحی دیگر دست داشته است وی چولو خاقان بواسطهٔ شدت رفتار طایفهٔ تولوس وطایفهٔ دیگری را که «سیر تردوش» (۱۰) نام داشت با خود دشمن کرد وچون درین ضمن دولت چین در رده رفت وی شه کوئی خاقان را دستیاری میکرد در ۶۱۱ چاره‌ای جزین ندید که بدربار چین پناه برد وشه کوئی خاقان تنها پیشوای ترکان غربی باقی ماند (۱۱)

این وقایع مختصر وقایعی است که از تاریخ ترکان در کتب چینی آورده اند ولی از اصل ایشان ذکری نیست و آنچه مفصل‌تر نوشته شده است از آن جمله «میخائیل سریانی» (۱۲) مورخ رومیة الصغری گوید (۱۳) «تورگایه» (۱۴) یا «تورکایه» (۱۵) نژاد یافث بوده است زیرا که از نسل ماگوگ (۱۶) بوده اند وچنانکه موسی نبی گفته است ماگوگ پسر یافث و یافث پسر نوح بود و دو ملت ترک و وندالی که ساکن ناحیهٔ شمال شرقی است از نسل او درین جهان پراکنده گشته است» واین عقیده ایست که مخصوصاً در میان مورخین شرق همواره رواجی داشته است.

اما آنچه از تاریخ برمی آید اینست که ترکان از نیمهٔ اول قرن ششم یا اواسط قرن هفتم میلادی بزرگترین قوهٔ سیاسی مرکزی را بدست داشته اند این طوایف ظاهراً بازماندهٔ

---

۱ - Ven Ti   ۲ - Ta Teu   ۳ - Tardu   ۴ - Valentin
۵ - Maurice امپراتور رومیة الصغری که در ۶۰۲ کشته شد
۶ - Tolos   ۷ - Ku-Ku-Nor   ۸ - Ce-Kuei Kāgān
۹ - çu-lo Kōgān   ۱۰ - Sir Tarduc
۱۱ - Chavennes -Tou Kiue pp. 260-261   ۱۲ - Michel le Syrien
۱۳ ــ کتاب چهاردهم از تاریخ او
۱۴ - Turgāye   ۱۵ - Turkaye   ۱۶ - Magog ماجوج

قبایلی دیگر بودند [illegible] هیونگ‌نو (۱) که [illegible] و [illegible]
پس از [illegible] در حوالی رود «ایرتیش»(۲) مانده بود و در نیمهٔ اول قرن ششم میلادی این
ترکان رعیت [illegible] «ژوان ژوان»(۳) بودند و [illegible] آهنگری [illegible]
ولی [illegible]

در سال ۵۴۵ میلادی یکی از [illegible] ترکان [illegible]
آنزمان ترکان [illegible] خود [illegible] و در آن عصر
[illegible] که [illegible] نوشته [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] بودند و [illegible] یکی [illegible] که [illegible] خود را [illegible]
[illegible] در سال ۵۴٦ میلادی
[illegible] ولی [illegible] ترکان
[illegible] ترکان
خودداری [illegible] ترکان [illegible] «آناکوئی» (٤)
رئیس [illegible]
در نتیجه [illegible] ترکان [illegible] «تومن»(۵) [illegible] «بومین خاقان»(٦) [illegible] ترک
«تو وو» (۷) [illegible] چین [illegible] شاهزاده ی [illegible]
[illegible] در سال ۵۵۲ میلادی
شکست فاحش داد [illegible] که ارشد [illegible] خود را که
«آن لو چین»(۸) نام داشت [illegible] کشت و بومین خاقان [illegible]
[illegible] و وی را [illegible] و در سال ۵۵۷ [illegible] خود [illegible] خاقان [illegible] و
[illegible] عنوان [illegible] داد [illegible] با اردوی [illegible] کوه‌های آلتای
و [illegible] رود [illegible] آن [illegible] ترکان [illegible] گروه [illegible] و
شرقی با [illegible] «ارخن»(۹) و گروه غربی [illegible] بومین خاقان
[illegible] قرن ششم میلادی [illegible] ترکان [illegible] ولی [illegible]
[illegible] از سال ۵۸۲ میلادی [illegible] «تالو پین»(۱۰) [illegible] موهان خاقان (۱۱)
و [illegible] «شابولیو»(۱۲) [illegible] ترکان [illegible] در [illegible]
[illegible] بود که [illegible] ترک [illegible] بپرداخته‌اند [illegible]
ترکان جنوبی لقب خاقان (تان یو ۱۳) [illegible] ترکان غربی را «جبغو»(۱٤)
لقب می‌دادند بومین [illegible] خاقان که [illegible] «ایلی خان» (۱۵) نیز معروف است در سال ۵۵۲
میلادی مرد و پس از او [illegible] پادشاهی [illegible] «خولو» (۱٦) و [illegible]

Juan Juan - ۳ | در سیبری Irtych - ۲ | Hiung-Nu - ۱

Bumin Kâgân - ٦ | Tu Men - ۵ | Ana-Kuei - ۴

Orxon - ۹ | An lo cin - ۸ | Tu vu - ۷

Câ - po - lio - ۱۲ | Mu - Han Kâgân - ۱۱ | talo - pien - ۱۰

Xolo - ۱٦ | Ili xân - ۱۵ | Jabqu - ۱۴ | tân - yu - ۱۳

«سکین» (۱) که اسم موهان خان (۲) بود ادامه و پس از وی تاپوخان (۳) بپادشاهی رسید.
موهان‌خان در سال ۵۵۶ در جنگی با چینیان شرکت کرد و در سنه ۵۶۸ میلادی یکی از امپراتوران
چین دختر وی را که «آسنا» (۴) نام داشت گرفت. برادر کهتر بومن که «دشه تیه می» (۵)
یا «ایستامی» (۶) نام داشت جد ترکان شرقی بوده است و پسری داشت بنام «تیه کی تو نه» (۷)
یا «تاتو خاقان» (۸) که پیشوای ترکان غربی بود و تالوپین که جد حقیقی ترکان مشرقی بوده
است بوی پناه برد. شه‌بولو در ۵۸۷ میلادی تالوپین را اسیر کرد و ترکان غربی
«نیلی خاقان» (۹) را بجای او برگزیدند که در ۶۰۳ میلادی مرد و پسرش که بنام
«چولو خاقان» (۱۰) جانشین وی شد در ۶۱۱ میلادی بدربار چین پناه برد. ترکان در
سلطنت موهان خان بر قلمرو خود بسط دادند از سوی مشرق تا مغرب دریای خزر،
از مغرب تا ۵۷۶۰۰۰۰ متری دریای خزر از جنوب تا شمال کویر گبی (۱۱) و از شمال
تا ۲۸۸۰۰۰۰ یا ۳۴۵۶۰۰۰ متری دریای شمال. در آن زمان ترکان گیسوان بلند داشتند
و جامه‌هائی می‌پوشیدند که دامن آنرا بطرف چپ می‌آویختند و در چادرهای نمد زندگی
میکردند و بهرجائی که آب و گیاه بود بدانجا میرفتند و پیشهٔ عمدهٔ ایشان گله‌بانی و شکار
بود. پیرمردان را وقعی نمی‌نهادند و مردانی که در نبرد نام بودند حرمت میگذاشتند
چندان درست‌کار نبودند و از بدکاری شرمگین نمیشدند و آیین و دادگری نمی‌دانستند.

پس از آنکه ژوان ژوان‌ها از میان رفتند ترکان با هیاطله همسایه شدند و طالقان
در مغرب بلخ سرحد میان این دو طایفه بود. هیاطله، پادشاهان ساسانی همواره از در
مخاصمه درمی‌آمدند و خسرو اول نوشیروان پس از آنکه جدش فیروز با این طایفه زد و
خوردهائی کرد صلاح را در آن دانست که با دشمن هیاطله که در نواحی شرق ایران
پیشرفت کرده بود وصلتی کند و دختر آن پادشاه را که در کتب چینی شه‌تیه‌می نامیده‌اند
و در کتب ایران دیزابول (۱۲) یا سیزیبول (۱۳) خوانده‌اند بهمسری خود اختیار
کرد و پسر وی هرمز چهارم ازین مادر زاد بهمین جهت او را ترکزاد میگفتند.

مدتها پیش از آن وقایع ژوان ژوان‌ها طخارستان را متصرف شده بودند و بنابر
گفتهٔ مورخین چینی پس از فتح طخارستان بدست ژوان‌ژوانها در آن ناحیه طایفه‌ای از
«تابوئه‌چه» مانده بود بنام هوآ (۱۴) پادشاه ایشان «یه تا» (۱۵) نام داشت و بمناسبت
نام او این طایفه را هیاطله نامیده‌اند. مورخین روم هفتالیت نامیده‌اند. مورخین چینی عقیده
دارند که این طایفه ابتدا از شمال سرحد چین آمده‌اند و از کوههای آلتائی برخاسته‌اند
وسپس بجانب جنوب متوجه شده و در مغرب ختن مانده‌اند. پایتخت ایشان بیش از ۱۱۵۲۰۰۰
متر از رود جیحون مسافت داشته و پادشاه ایشان در شهری که مورخین چینی اسم آنرا
«پاتی‌ین» (۱۶) ضبط کرده‌اند مقیم بوده است. بی‌شک وطن اصلی هیاطله بدخشان بوده

---

۱ - Sa - kin ۲ - muhân xân ۳ - tâ po xân ۴ - A.senâ
۵ - Ce tie - mi ۶ - Istâmi ۷ - tien kieue ۸ - ta teu kâgân
۹ - Ni - li kâgân ۱۰ - çu - lo kâgân ۱۱ - Gobi
۱۲ - Dizâbul ۱۳ - Silzibul ۱۴ - Huâ ۱۵ - Yetâ ۱۶ - Pa - ti - yen

است و ظاهراً این کلمهٔ [illegible] معکوس [illegible] که
این کلمه [illegible] دهی نزدیک هرات باشد . کاشغر و کشمیر نیز جزو قلمرو
هیاطله بود . درسال ۴۸۴ میلادی پیروز [illegible] ساسانی را پیشوای هیاطله که موورخین
[illegible] کلمهٔ
[illegible] (۱) [illegible] (۲) مورخ [illegible] رومیه
اصطخری [illegible] (۳) [illegible] پس از
آن موورخین رومی برای تسمیهٔ هیاطله بکاربرده [illegible] است [illegible]
و [illegible] هیاطله [illegible]

چون [illegible] ۵۶۳ ۵۶۷ [illegible] و هیاطله [illegible] داد
هیاطله از میان رفتند و رود جیحون سرحد میان ترکان وایرانیان شد وپس ازمدتی که
نیروی ساسانیان ازمیان رفت وتازیان [illegible] ترکان [illegible] دربار ایران
گستاخ شدند وبازماندهٔ قلمرو هیاطله را گرفتند وحتی درسایرایالات ایران نیز پیشرفتی
کردند ولی بمحض اینکه ترکان باایرانیان همسایه شدند روابط دشمنی در میان ایندو
نژاد آغاز گرد [illegible] از سقوط
هیاطله [illegible] ترکان [illegible] که تجارت ابریشم
را درایران توسعه دهند ولی چون [illegible] تجارت را بخود منحصر می خواستند
دوباره مردم سغد در کوشش [illegible] ولی توفیق [illegible] و پیشوای مردم
سغد که مانیاک (۴) [illegible] ترکان و [illegible] پادشاه ترک درسال ۵۶۸
سفیری [illegible] روم [illegible] قیصری فرستادند [illegible] امید که درقلمرو روم
بازار تجارت ابریشم [illegible] مردم سغد چنانکه
پیش ازین اشاره [illegible] مخصوصی [illegible] نژاد در آسیای مرکزی و
ماوراءالنهر مقام مهم داشته است [illegible] که هنوز درین زمان آثاری
از آن در درهٔ یغنوب واقع در مشرق سمرقند وحتی [illegible] هندوکش میتوان یافت
درآثار [illegible] ناحیهٔ [illegible] سواحل [illegible] هم [illegible] بود و بعضی قبایل
ازین نژاد [illegible] در کوههای [illegible] بوده است و چنانکه پیش ازین آورده شد
زبان وخط مخصوصی داشتند و [illegible] کتیبه‌ها یافته شده است

پروکوپ (۵) درقرن [illegible] میلادی از ورود [illegible] مذهب هندوستان بدربار
قسطنطنیه سخن میراند (۶) و [illegible] دولت روم [illegible] قیصری پیشنهاد کردند
که دیگر ابریشمی را که برای حوائج خود لازم داشت [illegible] وسیله را
بدو خواهند آموخت که ابریشم را درقلمرو خود فراهم سازد و گفتند ابریشم از کرمی
مخصوص پدید آید که آنرا [illegible] آورد ولی تخم آنرا میتوان بهرجا برد و بهرجا

۱ـ Axcunvär ۲ـ Théophane ۳ـ Ephtalanos ۴ـ Maniac

۵ ـ Procope مورخ یونانی متوفی در اواخر قرن پنجم ومتوفی درحدود ۵۶۲ میلادی

۶ ـ درکتاب موسوم به De Bello Gothico

شکفته می‌شود. امپراتور هم اجازه داد که باین کار آزمایش کنند، تخم کرم ابریشم در رومیة الصغری شکفته شد و آغاز پرورش ابریشم درقلمرو روم ازآن زمان بود.

درهمان زمان مناندر می‌نویسد که در سال ۵۶۸ میلادی سفیری از جانب ترکان با مانیاش برومیة الصغری آمد و ژوستن امپراتور متوت‌خویش با مانیاش سفارتی با ردوی خاقان ترك فرستاد که زمارك(۱) نامی در رأس آن بود. سفیرقسطنطنیه را با احترامات در آق‌طاق پذیرفتند واین واقعه درزمانی بود که دیزابول تهیهٔ جنگ با ایران را می‌دید در موقع بازگشت زمارك سفیر روم بجنگ ایرانیان افتاد ولی خودرا رهانید و از راه طرابوزان برگشت.

پس از آن سفرای دیگر نیز درزمان «اوتیکیوس»(۲) و «هرودین»(۳) و «پول»(۴) ازجانب رومیة الصغری بدربار خاقان ترك رسیدند(۵) بالاخره درسال ۵۸۰ میلادی تبر(۶) دوم چون می‌خواست ترکان را بجنگ با ایران مجهز کند سفارت دیگری بریاست والانتن(۷) فرستاد ولی پسر دیزابول که مورخین رومی نام اورا «تاردو» (۸) و مورخین چینی «تاتو» (۹) ضبط کرده‌اند ودر آن زمان پادشاهی میکرد چندان خوب ازین سفیرپذیرائی نکرد (۱۰).

بالاخره فتنه‌ها و دسته‌های ترکان باعث شد که جنگی طولانی میان پادشاهان ساسانی و امپراتوران رومیة الصغری درگرفت که از ۵۷۱ تا ۵۹۰ میلادی کشید و این جنگها هردو مملکت را بانوان سخت وچنان از پای در آورد که باندك حمله‌ای تازیان در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) هردو سلسله را ازمیان برداشتند و بزودی نوبت بخود ترکان رسید.

نخستین بهانه‌ای که برای جنگ میان ایران ورومیة الصغری پیش آمد ارمنستان بود، بهانهٔ دوم آن بود که ژوستن در سال هفتم امپراتوری خود زمارك را بسفارت نزد ترکان فرستاده بود که ایشانرا بجنگ با ایران برانگیزد، درآن زمان ترکان نه پادشاه داشتند. نخستین پادشاهی که سفیرروم را دید وسبب سفارت ویرا دانست بحدت بنای گریه گذاشت وچون گریهٔ وی تمام شد سفیر وسپاهیانی که با وی بودند سبب آن گریستن را پرسیدند پادشاه بپاسخ گفت: پدران ما می‌گفتند چون نمایندگان رومیان را که درمغربند دیدید که سوی ترکان آمده‌اند نهب وغارتی در تمام جهان روی خواهد داد ومردم یکدیگررا خواهند کشت ومن چون شما را دیدم یاد آن گفتهٔ ایشان افتادم ورنج وغصه بمن روی

---

۱ - Zémarque   ۲ - Eutychius   ۳ - Hérodien

۴ - Paul معروف به Paul de Clicie   ۵ - Lebeau, Bas-Empire, T. X. p. 169

۶ - Tibère   ۷ - Valentin   ۸ - Tardou   ۹ - Te Teu

۱۰ - Yule Cordier - Cathay. 2e éd, t. 1-pp. 203 seq

داد و گرفتن میان سمت آن و دربار چین حقیقت که سرخود هدیه‌ها »(۱)

درهمین اوان یعنی سال ۶۰۰ میلادی توی خدان ترکان که برطوایف ترکان شمالی حکمرانی داشت عنوان «کی‌من‌خدان» (۲) یعنی «کی‌زن» (۳) بخود گرفت و چون در سال ۶۰۹ میلادی مرد پسرش «توکی» (۴) با لقب «شه پی خان» (۵) بجای وی نشست و او هم چون پدر دختری از خاندان سلطنتی چین بهمسری گرفت

توکی پس از این وقایع یعنی درسال ۶۱۵ میلادی که «یانگ تی» (۶) امپراتور چین مشغول نبرد با ولایات جنوبی قلمرو خود بود خدان ترکان جنوبی که همان توکی باشد بی باشد چون ازین سفر آگاه شد خواست با صد هزار سپاهیان خود اورا تعقیب کرد ولی شاهزادهٔ چینی که همسر توکی بود امپراتور چین را از نیت او آگاه کرد و وی در یکی از حصارهای مرز چین خویشتن را بسنگری ساخت ودر آن حصار ماند تا همسر خاقان ترك دوباره میانجیگری کرد و بدروغ خبری انتشار داد که در شمال ترکان شورشی روی داده است و توکی برای رفع این شورش بسرزمین خود بازگشت و امپراتور چین رها شد

درمیان ترکان غربی «شه کوئی خدان» (۷) بوقت ... «تو» بپادشاهی رسیده بود و برادرش جمو «تونگ» (۸) یا «تونگ‌شه‌هو» (۹) در ۶۱۸ تا ۶۱۹ میلادی بجای او نشسته بود وبیشتر محل اقامت او درموضع معروف به «هزار چشمه» درشمال تاشکند بود و با ایرانیان جنگی کرد ولی در سال ۶۲۸ عمش موسوم به «کیولی سپی» (۱۰) یا «موهوتو» (۱۱) اورا بکشت و بجای وی بپادشاهی نشست

درسال ۶۲۸ که سال دوم پادشاهی «تی سونگ» (۱۲) امپراتور چین بود نخستین بار سفیری باهدایا از دیار «کانگ» (۱۳) یا «سامو کین» (۱۴) یعنی چیسان نزد او آمد که همان سمرقند باشد که درجنوب رود «نامی» (۱۵) (زرافشان) واقع بود پیش از آن بواسطهٔ وصلت «کیوموچه» (۱۶) پادشاه آن سرزمین بادختر خاقان ترکان غربی، ناحیهٔ سمرقند پیروی از ترکان غربی میکرد.

در سال ۶۳۲ میلادی مردم آن دیار خواستار شدند بفرمان امپراطور چین درآیند ودرسال ۶۳۵ نمایندگانی نزد وی فرستادند که سوگندی درمیانه برقرار گردد، دراینموقع پادشاه سمرقند درجنگ با تازیان بود ودرین جنگ شکست خورد و پس از آن روابط این پادشاهان بادربار چین همچنان برقرار ماند چنانکه یازده بار دیگر سفیری از آن سرزمین در سنوات ۷۱۷ و ۷۲۴ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۴۰ و ۷۴۴ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۷۲ میلادی بدربار چین رفته اند.

درین سال ۶۲۸ که سفیر سمرقند بدربار چین رفت ترکان غربی بسیار ناتوان شده

---

۱ - Michel le Syrien - T. II, pp. 314, 315
۲ - Ki min kagan
۳ - Ki - Jen
۴ - To ki
۵ - Ce pi xan
۶ - Yang ti
۷ - Ce kuei kagae
۸ - Tung
۹ - Tung ce hu
۱۰ - Kiu - li - sepi
۱۱ - Mu ho tu
۱۲ - Tai tsung
۱۳ - Kàng
۱۴ - Sà - mo - Kien
۱۵ - Nà - mi
۱۶ - Kiu Mu ce

بودند زیرا که نفاق در میان ده قبیلهٔ ایشان افتاده بود و بدو دسته منقسم گشته بودند.
این ده قبیله هر یک سرداری داشتند و خاقان ترکان غربی برای هر طایفه تیری از سوی خود می‌فرستاد که نشانهٔ افتخار بود و در ضمن ایشان را باهم متحد می‌ساخت. این ده قبیله بدو تیره منقسم شدند یک تیرهٔ راست و یک تیرهٔ چپ. تیرهٔ چپ را «وو تولو» (۱) نامیدند و پنج سر پیشوا برای خود گزین کردند. تیرهٔ راست را «وو نو شه پی» (۲) خواندند وایشان نیز پنج پیشوا داشتند. تیرهٔ راست خاقانی داشت بنام «سه شه هو» (۳) که در محاصرهٔ شهر بلخ کشته شد و پس از او خاقانی دیگر بنام «تیه لی شه» (۴) که در حدود ۶۳۹ میلادی در فرغانه مرد و پس از وی «شه هو» (۵) و «شه کوئه ئی» (۶) و «چن چو-شه هو» (۷) تیرهٔ چپ نیز خاقانی داشت بنام «موهوتو» (۸) که در جنگ با چین مغلوب شد. بکوههای آلتای فرار کرد و بجای او «تولو» (۹) نام بپادشاهی رسید که در ۶۳۴ میلادی مرد و جانشین وی برادرش «شاپولوته لی شه» (۱۰) شد.

در همین زمان خاقان طایفه دیگری از ترکان که مورخین چین ایشان را بنام «تویوهوئن» (۱۱) نامیده‌اند و «فویون» (۱۲) نام داشت چون بسیار فرتوت شده بود و نمی‌توانست بکارهای کشور خود رسد مجالی داده بود که کسی بنام «تین چو وانگ» (۱۳) بر مملکت او مستولی شود و وی تجاوزی بخاک چین کرد. پادشاه چین هم یکی از سرداران خود را بجنگ وی فرستاد و فویون در برابر دشمن نیرومند خود بازگشت و در بازگشت خود هرچه ستیزه و گیاه بود سوخت ولی سپاه چین باین مشکلات اهمیت نداد و دشمن را دنبال کرد و «فویون» را کشتند و پسرش «شون» (۱۴) «تانینگ وانگ» (۱۵) را سلطنت برداشتند و وی تین چو وانگ را بکشت. امپراتور چین پادشاهی شون را برسمیت شناخت و اورا «سی پنگ» (۱۶) لقب داد ولی این خاقان جدید را تقریبا در آغاز پادشاهی سپاهیانش کشتند و بدستوری چینیان «نوهوپو» (۱۷) یا «وو تی یه پا له تو خان» (۱۸) که پسر شون بود در سال ۶۳۵ میلادی بخاقانی برگزیده شد و اورا چینی «هو یوئن کیون وانگ» (۱۹) لقب دادند.

سال بعد یعنی در سال ۶۳۶ میلادی «آشناشول» (۲۰) یکی از پسران «چولو خاقان» (۲۱) پادشاه ترکان جنوبی نزد امپراتور چین رفت که پدرش در ۶۲۰ میلادی مرده بود. پس از مرگ «چونگ چه هو» (۲۲) در زمانی که ده تن از فرزندان وی بر سر تاج و تخت با هم کشمکش داشتند آشناشول یک نیمه از قلمرو پدر را که ده هزار تن جمعیت داشت بگرفت و عنوان «تو بو خاقان» (۲۳) بخود داد ولی در جنگ با توردن شکست خورد و بدربار

---

۱ - Vu-tu-lu ۲ - Vu-nu-ce-pi ۳ - Se-ce-hu
۴ - Tie-li-ce ۵ - Ce-hu ۶ - Ce-Kuei ۷ - cen-cu ce-hu
۸ - Me-ho-tu ۹ - Tu-lu ۱۰ - Ca-pu-lio te-li-ce
۱۱ - Tu-yu-huen ۱۲ - Fu-yun ۱۳ - Tien-cu-vang
۱۴ - Çuen ۱۵ - Taning vang ۱۶ - Si Peng
۱۷ - No ho po ۱۸ - Vu ti ye pa le teuxan ۱۹ - Ho yuen Kiun vang
۲۰ - A - ce - nace - ol ۲۱ - Çu lo Kagan
۲۲ - Çung - çe - hu ۲۳ - tu - pu kagan

چین پناه برد.

از طرف دیگر ترکان غربی که در آن زمان «تولو خاقان» (۱) بر ایشان حکمرانی داشت نیز آسوده نبودند وچون وی ... نمی خواست ... و ... بر تخت نشست و برای ساله‌ای در سلطنت ... بسال ۶۳۸ میلادی «شه‌ وی‌ پی‌ خاقان» (۲) را کسی که خود ... از ... بود ... ترکان ... شد و نواحی خوب سمرقند وبلخ و ... همراه ... و خاقانی ... بود ... و امپراتور چین ... پادشاهی دیگر ... «ای کیولی‌ شه‌ ای‌ پی‌ خاقان» (۴) ... (۳) ... و چون تولو خاقان ... ... کسان خود بی‌بهره ... بطخارستان گریخت و آنجا بسال ۶۵۳ مرد

در همین اوان ... ترکان ... چین ... مورخین چینی بشمار «هوئی‌ هه» (۵) می آمدند ... از ... ترک بوده اند و مورخین امروز ... که ... در تاریخ چین تحت «کائو کیو» (۶) و سپس ... (۷) ... ترکان غربی بودند و در سال ۶۰۵ میلادی در زمان ... «چولو» (۸) ... بودند ... که ... و ... «یوکو شاد» (۹) پسر «هیه‌لی‌خاقان» (۱۰) ... که ... ایشان که «تومی‌تو» (۱۱) نام داشت «تومی‌خاقان» (۱۲) را شکست داد

در سال ۶۴۷ میلادی این جماعة هوئی هه ... حکومت رسمی داد ولی ایشان ... حکومت ... میدانستند و در سال ۶۴۸ ... و عنوان خاقان ... داد وهمان عادات قدیمی حکومت ترک را ... برادرزاده اش موسوم به «ووهو» (۱۳) اورا کشت و ووهو ... «یوئن‌ لی‌ چن» (۱۴) ... و بالاخره امپراتور چین مجبور شد که با ... «پوژون» (۱۵) پسر تومی تو را بریاست ایشان اختیار کرد.

در سال ۶۵۳ ... «ای‌پی تولو خاقان» (۱۶) پادشاه ترکان غربی مرد و پسرش «هیه‌پی‌تالو» (۱۷) باسم «چن‌چوشه‌هو» (۱۸) بسلطنت رسید

در سال ۶۵۸ و ۶۵۹ میلادی جنگی در میان چین و ترکان غربی درگرفت و درین جنگ اویغورها نیز ... کمک کردند و پس از شکست ترکان سلطنت ایشان بکلی برافتاد و امپراتورهای چین تمام اراضی را که از ... رود ... تا کنار رود ... بود

---

۱ — tu - lu kagan

۲ — Yi — pi — ce — kuel

۳ — Ca — pu — lo ce — hu kagan

۴ — Yi — kiu — li — ce — yi — pi kagan

۵ — Huei He

۶ — Kao kiu

۷ — tie - le

۸ — Çu — lo

۹ — Yu ku cad

۱۰ — Hie li kagan

۱۱ — tu - mi - tu

۱۲ — to mi Kagan

۱۳ — Vu - ho

۱۴ — Yuen - li - Çen

۱۵ — Po - juen

۱۶ — Yi-pi-tu-lu Kagan

۱۷ — Hie - pi - ta - lu

۱۸ — Çen - çu - ce - hu

متصرف شدند ولی طولی نکشید که در ناحیه چین انقلابی پیش آمد و از طرف دیگر تازیان از سواحل جیحون پیش رفتند و هرچند چینی‌ها باز در ۷۴۷ میلادی فتحی دیگر درین نواحی کردند ولی تسلط ایشان بر سواحل جیحون دوام نکرد. قلمرو ترکان از سوی مغرب که در آن زمان بدست سپاه چین افتاد بدوقسمت میشد: یک‌قسمت که در سال ۶۵۹ بدست دولت چین افتاد ماوراء النهر بود و قسمت دیگر که در سال ۶۶۱ میلادی متصرف شدند از سواحل جیحون تا کنار رود سند بود.

از آن پس یعنی از سال ۶۵۷ میلادی بعد قلمرو ترکان غربی بدو قسمت منقسم گشت وهردوقسمت درحمایت دولت چین قرار گرفت

پس از این وقعه آنچه در تاریخ چین درباب ایران میتوان یافت مناسباتیست که پس از برچیده‌شدن سلطنت ساسانیان روی داد و تفصیل آن باجمال بدین قرار است که نخستین بار اسم ایران که چینیان آنرا پوسه (۱) نامیده‌اند در سال ۵۱۹ میلادی در تاریخ چین آمده است و در این زمان پادشاه ایران قباد یا بقول کتب پهلوی کواد (۲) سفیری بدربار چین فرستاد(۳) وظاهراً پیش از آن هم در ۴۶۱ و ۴۶۶ میلادی دو بار سفیر از ایران بچین رفته بود(۴) که مصادف با زمان پادشاهی بلاش پدر قباد میشود و پس از آن باز قباد سفیری دیگر بدربار چین فرستاد:

سفرای چین نیز بنوبهٔ خود بدربار خسرو اول انوشیروان آمدند و وی را ارمغانها آوردند در سال ۵۶۷ میلادی که باز در زمان انوشیروان بود سفیر دیگری از سوی ایران بدربار چین رفت وشاید برای آن بوده باشد که از حکومت چین برای دفع ترکان که در آن زمان سرحدات باختری ایران را تاخت و تاز میکردند یاری بخواهند. در سال ۶۳۸ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که چینیان نام وی را یی‌سه‌سه (۵) ضبط کرده‌اند پس از آنکه از تازیان دراستخر شکست خورد از تای تسونگ (۶) امپراتور چین یاوری خواست و درضمن تمام خزاین و اموال خویش را بچین فرستاد زیرا که خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان بر نیاید یکباره بچین پناه برد. این واقعه در زمانی بود که هرقل یا هرکلیوس(۷) با ایران جنگ کرده و ایران را از پا در آورده بود و تازیان ناتوانی هردو رقیب را مغتنم شمرده از یک سوی از سال ۶۳۳ تا ۶۳۸ میلادی سوریه (شام) را گرفته بودند و سوی مصر میتاختند (که از ۶۳۹ تا ۶۴۱ میلادی فتح آن کشید). عدهٔ نفایس منقول آورده است که درمیان ذخایر هفت هزار ظرف طلا بود که بفرمان قباد ساخته بودند وهر یك از آن ظروف دوازده هزار مثقال بود وجز آن مقدار کثیر سکه های سیم از پادشاهان ساسانی و نیز هر بار شمش طلا بود ومقداری کثیر سکه های زر(۸).

---

۱ - Po se   ۲ - Kavaz

۳ - Bretschneider — Notes and Queries on China and Japan - t. IV, p. 54

۴ - De Guignes - Histoire des Huns - t. I. p. 184

۵ - yi - se - se   ۶ - tai tsung

۷ - Héraclius امپراتوری رومیةالصغری متوفی در ۶۴۱ میلادی

۸ - Huart. Le livre de la Création - t. V, p. 203

درسال ۶۳۸ میلادی یزدگرد سفیری بچین فرستاد که کتب چینی نام او را «مو-سه-پن» (۱) ذکر کرده‌اند. سفیر مزبور از جمله تحف و هدایای پادشاه ایران جانوری بنام «هوا-ژو-چه» (۲) بچین آورد که شکل موشی داشت و رنگی مایل بسرخی و به درازی نه انچ داشت و می‌توانست موش را در سوراخ بگیرد (۳) وظاهراً این جانور گربه است که نخستین بار در سال ۶۳۸ میلادی از ایران بچین برده‌اند

پس از این واقعه سپاه یزدگرد بفرماندهی ذوالحاجب بهمن مردان شاه در سال ۶۴۲ بار دیگر از تازیان شکست خورد و سپاه عرب پس از تصرف زمین بغداد و همدان بطرف شرقی ملک ایران آمدند و فرمانده ایشان نعمان بن مقرن که در همان جنگ کشته شد از هیچ بیداد خودداری نمی کرد. یزدگرد ناچار بطخارستان گریخت که مورخین چینی آنرا توهولو (۴) نامیده‌اند. در آنجا بمدد پادشاهی توسط امپراطور چین بوی رسید و او را آگاه کرد که چون از یاوری او ناتوان است چاره جوئی کند. اندکی پس از آن پادشاه ساسانی در مسیرهای بلخی و بخجرگی سال ۶۵۱ میلادی در مرو کشته شد. بگفته مصنفی زوجه‌ی خود را در رود مرغاب انداخت و پس از او دو پسر ماند یکی بنام «فیروز» و دیگری بنام «بهرام» و چهار دختر

بگفته دیگر «یزدگرد» آخرین پادشاه ایران چون دید که یاران وی بخاك و خون کشیده شده و سپاه وی از میان رفته و یا گریخته و پراکنده گشته است و چون دانست که دیگر نتواند بر تازیان پایداری کند و در برابر یکی تازیان تنگ دارد خود راه گریز پیش گرفت و از برابر تازیان بگریخت و سرانجام در برزگان رفت بخانه آسیابانی «مرگابی» (۵) که آن آسیابان امید و پنج سال خود را پنهان داشت تا اینکه کشته شد. چون یزدگرد پادشاه خواه بدست تازیان و خواه بدست برزگان کشته شد شهریاری سلسلهٔ ایران که آنرا «بیت ساسان» می نامیدند یکباره از میان رفت. این سلسله مدت ۴۱۸ سال خود-داری کرده بود. آغاز آن در سال ۵۳۸ یونانی با اردشیر بن بابک بود و پایان آن سال ۹۵۶ یونانی با یزدگرد که آخرین پادشاه بود در زمان هرکلیوس امپراطور رومیان و عمر بن خطاب پادشاه تازیان (۶)

چون این شهریار ساسانی که در دم مرگ بیش از ۳۵ سال نداشت زمام دولت بروی ساسانیان که در سال ۲۲۸ میلادی جای شاهان اشکانی شده بودند ناچیز شد. این سلسلهٔ ساسانی خاندانی متعصب وایران پرست بود و تمدن ایران را که در زمان اشکانیان در زیر نفوذ بیگانگان درآمده بود دوباره پاک کرد و از آن پس غلبهٔ تازیان بر ایران سال ۶۵۱ میلادی بزرگترین لطمه بر ایران و تمدن آن بود

پسر یزدگرد موسوم به فیروز یا پیروز که مورخین چینی نام او را «پی-لو-سه» (۷) ضبط کرده‌اند نزد پادشاه طخارستان بود و وی او را تقویت نشاند ولی چون تازیان بر وی حمله

۱- Mo - se - pan ۲- Huo - ju - çe

۳- Chavannes - Documents sur les tou - kiue occidentaux - Petersbourg 1903 - p. 172

۴- tu - ho - lo ۵- Narägäni ۶- Michel le syrien - t. II, p. 424

۷- Pi - lu - se

رسید بچین پناهنده شد ودرچین عنوان فرمانده قراولان دست راست بوی دادند که یکی ازمهم ترین مناصب در دربار چین بود. پس ازآن فیروز مدتها درشهر «چینگ نگان» (۱) متوقف بود وظاهراً درهمان شهر مرد ودرآن شهر سال ۶۷۷ میلادی معبدی برای مذهب زردشتی ساخت که آنرا «معبد ایران» نام نهاد و پس ازمرگ پسری از وی ماند بنام «نرسی» یا نرسیس که مورخین چینی نام وی را «نی نیه سه» (۲) ضبط کرده‌اند.

این پیروز که اینک وی راپیروز سوم از سلسلهٔ ساسانی دانست پس از مرگ پدر شهریاری بجای وی نشست ودرهمین زمان امپراتور چین وی را بدین مقام پذیرفت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای بدست‌آوردن تاج و تخت نیاکان خویش می کوشید و از «کائو-سونگ» (۳) امپراتورچین یاری خواست ولی‌وی چون مسافت‌ازچین تاطخارستان بسیار بود ونمی توانست سپاهی بیاری فیروزفرستد یاری وی ننمود، اما صحرانشینان خودرا مساعدت نشان داد و موقعی که دربار دیگر سوی وی تاختند پادشاه فرصت شمرد و فیروز درممالک خود بنشست. درسال ۶۶۱ میلادی که در دوره‌ای اداره ممالک عربی خودرا بدست گرفت که پس ازغلبهٔ بزرگان عربی درسال ۶۵۸ منصرف‌شده بود درآن ممالک حکومتی ایرانی تشکیل داد ودرنتیجه آنرا فیروز سپرد. پایتخت این حکومت شهری بود که چینیان آنرا «تسی‌لینگ» (۴) می‌نامیدند ودراین معاهده مقصود از چین حکم ساخته می‌شد و فقط اسم حکمرانی بفیروزمی‌داد که درشهر تسی‌لینگ بود و خودرا شهریار ایران می‌نامید. این شهر تسی‌لینگ هرچند که دقیقاً معلوم نیست کدام‌شهر بوده‌است ولی چون بدست طخارستان پیروز رایاوری کرد ووی هرگز ازاقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بنابراین این شهر بایدیکی ازشهرهای اقصای شرق‌ایران باشد وظن غالب محققین برآنست که شهر «زرنج» پایتخت سیستان‌در آن زمان بوده‌است(۵) ولی پیروز نتوانست مدت زمانی درمقر خود بماند زیرا که تازیان بروی‌حمله‌بردند وناچار شد که بچین بگریزد. درسال ۶۷۴ بقصورامپراتورچین رفت و امپراتور شاهانه روی کردند وحقانه گذشت تاسال ۶۷۷ عمارت خواست که معبدی بسازد (۶) و اندکی پس‌ازآن مرد.

این نرسی درمرگ پدردرچین بود و «نی‌هسنگ کین» (۷) درصدد شد بوسیله وی ایران را دوباره بدست آورد و بزرگان شرکت دهد و نرسی را درشهر «نگان‌سی» (۸) نزدخود خواند وچون وی نزد اورسید بهانهٔ شکارروُسای چهارطایفهٔ چین‌رانزدخود خواند وسپاهی گردکرد و بدین وسیله مقدمهٔ بی خودرا در مغرب چین ازمیان برداشت و بعد سال ۶۷۹

۱- çang - ngan ۲- Ni - nie - se ۳- Kao-tsong

۴- tsi - ling

۵- Chavannes - Documents sur les tou - kiue occidentaux . p. 257 ; Yule - Cathay and the way thither. f, I-q , LxxxVII n 1

۶- E, Blochet .Messinnisme , p . 42

۷- Pei , Hing, kien ۸- Ngân, si

[illegible] سی را [illegible] و پس از وی [illegible] آنجا [illegible] (۱) ولی طولی [illegible]
پراکنده شدند و [illegible] سلطنت [illegible] (۲) که [illegible] ۷۰۷ [illegible] ۷۰۹ میلادی و
پارسی بار دیگر به دربار چین رفت که فرمان برداری خود [illegible] فرمانده
[illegible] دست چین [illegible] عرب [illegible] جنگ چین [illegible] ترک [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] خودسرو عربی [illegible]
پس از آن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده [illegible] عرب [illegible] رسیدند و بعضی از [illegible]
و [illegible] چین [illegible] رنگ و [illegible] رقاصان [illegible] فرستادند (۳)

مورخین چینی [illegible] سال ۷۲۲ میلادی [illegible] هوئو (۴)
[illegible] که [illegible] بوده باشد و بعد در
[illegible] ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری را بنام «خسرو» ذکر کرده‌اند که از فرزندان یزدگرد
بوده است و بعد در سال ۷۳۲ پادشاه ایران که نام وی را ساوو ده‌اند کشیشی سوری را باسم
«کی‌لیه» (۵) بسفارت [illegible] نزد [illegible] فرستاده است (۶)

[illegible] همین [illegible] اقصای [illegible] شده [illegible]
پادشاهان [illegible] چین [illegible] و [illegible] چین [illegible] و آن
[illegible] در میان عرب و چینیان [illegible] آمده است [illegible] و دفعه‌ای که در [illegible] چین
ذکر کرده‌اند در [illegible] سال ۷۱۵ میلادی [illegible] عرب که
مورخین چینی [illegible] (۷) [illegible] (۸) خوانده‌اند (و این کلمه از تازی [illegible]
[illegible] گرفته شده است) در [illegible] را [illegible] (۹) [illegible]
[illegible] که در [illegible] و «آ [illegible]» (۱۰) ضبط کرده [illegible] چین [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] وی [illegible] و [illegible]
[illegible] چین [illegible] ده هزار سپاهی [illegible] جنگ [illegible] رفت و
[illegible] فرمان [illegible] ماوراءالنهر [illegible] چین
در آمد که از آن جمله ناحیه [illegible] بود که در کتب چینی باسم «کانگ کیو» (۱۱) نام برده‌اند
و ناحیهٔ [illegible] باسم «تایوان» (۱۲) که [illegible] کرد (۱۳) سردار [illegible] چین
که مامور این جنگ بود [illegible] که پادشاه [illegible] را [illegible] چین
برگشت و در آن [illegible] نواحی [illegible] و شرح [illegible] خود [illegible] نوشت

پیش از آن در سال ۶۵۱ میلادی سفیری [illegible] خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان [illegible]
چین رفته بود و بعد در سال ۷۱۳ [illegible] سفیر دیگری از جانب تازیان بچین رفت و سپس در
سال ۷۲۶ سفیر دیگری از جانب سلمان بن عبدالملک خلیفه اموی و سپس در ۷۵۶ سفیری

۲ - king, lung   ۱ - Chavannes p. 75, Maille, t, IV, p, 154
۵ - Ki,lie   ۴ - Pu, can, huo   ۳ - Chavannes, T' ang chou, p 173
۶ - Chavanne, Documents sur les teu, kiue occide ntaux, s: 173, 257 et suiv,
۱۰ - A-leao-fa   ۹ - Pa-hana   ۸ - Tazi   ۷ - Ta-ce
۱۲ - Ta yuen   ۱۱ - Kang-kiu
۱۳ Maille. t. IV p. 204 § Chavannes p. 148-149

دیگر ز سوی بوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی و سال بعد یعنی در سال ۷۵۷ «سوتسونگ» (۱)
امپراتور چین به دستیاری تازیان دو شهر «چانگ نگان» (۲) و «لویانگ» (۳) را
گرفت. در سال ۷۵۸ میلادی گروهی از مسلمین با کشتی بچین آمدند و شهر «کانتن»(۴)
را غارت کردند و پس از آنکه شهر را سوختند و پنج هزار تن بازرگان بیگانه را کشتند به
کشتی گریختند و از آن پس روابط چین با اعراب بسیار بوده است. در این میان که روابطی
بین چین و اعراب پدید شد ناچار ماوراءالنهر نیز در این روابط شریک بود زیرا که آن ناحیه
بدست اعراب افتاده بود و راه خشکی تازیان بچین بود چنانکه پس از این تفصیل خواهد
آمد. در زمان خلافت ولید بن عبدالملک یعنی در سال ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی قتیبة بن مسلم
بخارا و سمرقند و فرغانه و خوارزم را بگشاد و در این زمان حجاج که از جانب خلیفه حکمران
عراق بود از یک سوی قتیبة بن مسلم و از سوی دیگر محمد بن قاسم را که بفتح سند رفته بود
بگشادن چین تحریص میکرد و وعده میکرد که هر یک از ایشان زودتر بچین رسد حکومت
چین وی را باشد. بهمین جهة قتیبة بن مسلم تا کاشغر هم رفت و سپاهی بتهدید چینیان را گماشت
و از آن سوی هم محمد بن قاسم پیش می‌رفت ولی مرگ ولید بن عبدالملک و فرمان بعض
قتیبة بن مسلم مانع از پیشرفت شد. در همین زمان قتیبة هیئتی مرکب از دوازده نفر بسفارت
بدربار چین فرستاده بود که امپراطور چین از ایشان پذیرائی شایان کرد. مردم تبت نیز از
سوی رود سیحون یاوری از تازیان می کردند و بهمین جهة درسال ۷۱۷ میلادی ایشان
حمله‌ای بچین بردند ولی مردن قتیبه بن مسلم مانع از پیشرفت شد.

درسال ۷۸۷ میلادی چینی‌ها برای جنگ با مردم تبت از تازیان یاری خواستند، در
سال ۷۹۸ هارون‌الرشید خلیفه عباسی سه سفیر بچین فرستاد.

در بین میان مذهب نصاری نیز از راه ایران بچین رفت، چه درسال ۳۳۴ میلادی نیز
مذهب نصاری در مرو و طوس بود و درسال ۴۲۰ کلیسای طوس بکلیسای جامع بدل شد
و بعد درحدود ۴۳۱ میلادی جمعی دیگر از نصارای نسطوری بایران گریخته بودند وظاهراً
بعضی از ایشان در ماوراءالنهر مسکن گرفته بودند و حتی آثاری در سمرقند و بخارا از ایشان
تا مدتهای مدید باقی مانده است و کم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر بچین رفت
و جمعی بدان مذهب گرویدند و درحدود اواخر قرن ششم میلادی نصارای چین نیرو گرفتند
و مذهب خود را آشکار کردند تا اینکه درحدود سال ۷۲۰ میلادی مرکز رسمی مذهب نصاری
در هرات و سمرقند و چین تأسیس شد وظاهراً در پی همین وقایع بوده است که درسال ۷۳۲
میلادی کسی به نام کشیش نسطوری چنانکه پیش از این اشاره رفت از جانب پادشاه
ایران به سفارت به چین رفته است و در این سفر شخصی از عمال بزرگ ایران بنام
«پان نامی» (۵) بقول مورخین چینی با وی بوده است و در چین بوی لقب «حقیقة دلیر»
داده‌اند و بکشیش مزبور جامه‌ای منقش و پنجاه تنگه ابریشم لطیف ارمغان داده اند و

Kaenten -۴ Lo yang -۳ çang Ngan -۲ Su Tsung -۱
pan-na-mi -۵

ناصر ما ایشان را باز به پایتخت بازگردانیدند (۱) از این پس روابط چین با ایران دیگر چیزی
در تاریخ ایران معروف نیست که تا زمانی که در ماوراءالنهر از اوایل خلافت بنی العباس سروری
یافته بودند و چون آوازهٔ فتوحات ایشان در مشرق و مغرب در گرفت و امپراتوران چین
توانائی ایشان را دریافتند همواره احتیاط کردند که از کین و پیکار با ایشان دوری کنند که در
ماوراءالنهر بودند. بگفته (۲) وقتی که پادشاهان ایرانی نژاد در ماوراءالنهر فرمانروائی
آغاز کردند و قدرت ایرانیان اراضی مشرق ایران ... در ماوراءالنهر و ... پادشاهان
دیگری از نژاد ترک پدید شدند که سدی میان ایران و چین گشتند و گاهی ایران و گاهی
چین دست درازی میکردند و در زمانی که مغولان بر ایران و چین دست یافتند و آنها را با هم بزیر طاعت
خویش آوردند همواره پادشاهان ترک در میان ایران و چین سدی ... کشیده داشتند و
بهمین جهة دیگر روابط در قرون وسطی میلادی بعد در تاریخ چین ذکری از ایران نیست

فتح ماوراءالنهر بدست تازیان که ولایات سمرقند و بخارا را دیگرگون کرد
و مهمترین واقعهٔ تاریخ آن زمانست در نتیجهٔ فتح ماوراءالنهر بلاد ترکستان را بدست آوردند و
مقدمات این واقعه ... که در ظهور اسلام عربستان از سوی مغرب همسایهٔ
روم بود و از سوی مشرق همسایهٔ ایران، در مغرب عربستان امپراتورهای روم سوریه
و فلسطین و سواحل بحر احمر را بدست داشتند و پادشاهان غسانی که ظاهراً استقلالی
داشتند در باطن دست نشاندهٔ رومیان بودند، در مشرق عربستان عراق و سواحل خلیج
فارس و بحرین بدست ایران بود و پادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً ایشان
هم دست نشاندهٔ شهریاران ساسانی بودند و گاهی تسلط پادشاهی ایران بجائی میرسید که
سپاه ایران روزگاری سر میرفت از واسطهٔ سلطنت اشکانیان که دولت روم متصرفات
یونانیان و مقدونیان را در آسیای صغیر گرفته و اشکانیان سرحد قلمرو خود را سواحل دجله
و فرات رسانیده بودند نتیجهٔ این دو دولت همسایه از در دشمنی با یکدیگر درآمدند و
یک سلسله جنگهای ممتد در میان دولت روم و رومهٔ امپراطوری با دولت اشکانی و ساسانی
در گرفت که به عنوان ظاهری آن مسئلهٔ ارمنستان و نزاع عیسوی و زردشتی در ارمنستان
بود و به عنوان باطنی همین است که همواره در میان دو همسایهٔ توانا در بسط قدرت پیش
می‌آید. در زمانی که مذهب اسلام ظهور کرد و پس از فتح جنگهای خانگی و کشمکشهای
درونی جامعهٔ عرب مناسبات خارجی پیش گرفت و در صدد گشایش قلمرو اسلام برآمد
رشتهٔ عداوت در میان ایران و روم بسرحد کمال رسیده بود و حتی اعراب هم خواهی نخواهی
درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دو دولت مقتدر درمیگرفت
غسانیه بحمایت روم و مناذره بیاری ایران برمیخاستند و طبعاً باهم زد و خورد میکردند
ونتیجهٔ این زد و خوردها آن شده بود که هم دولت روم از پا درافتاده وهم دولت ایران

۱ – Chavannes T'oung pao 1904 – p.54

۲ – Henri Cordier Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers. V. 1 paris 1920 که در مسئلهٔ مراجع تاریخ چین و روابط آن با ایران همه جا بدان استعانت رفته است.

نبود کشته بود و عرب چون خواستند پا از گلیم خود فراتر نهند ناچار پای ایشان در اراضی ایران و نواحی دیگر در فتوحات روم نهاده شد، ولی با این همه در و پیل کارزار این هنوز چندان دلیر نشده بودند و زبونی و ناتوانی دربار ایران آگاه نبودند و چون اندک زمانی هنوز از زهر چشمی که خسرو دوم پرویز از همسایگان خود گرفته بود نگذشته بود و یادگار های زنده این هجوم ناگهانی در بین بندگان اعراب بود در خود آن دلیری نمی دیدند که بسرزمین ایران تجاوزی کنند ولی کم کم بتوسط مسافرین و سفرای عرب با ایران و یکی دو پیش آمد ناپایدار نابت زاده بعربستان و آگاهی زبونی درونی دولت ساسانی باعث گشت که چشم باز بیشتر شد و دانستند که آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است.

در این میان چند علت اصلی و درد درونی چون کرمی که بدرخت افتد در سراسر درخت ایران رخ داده بود و از اندرون بکاهش بن و بوش مشغول بود، مهم ترین علت های علل اجتماعی جامعه زرتشتیان ایران بود. چه در تشکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون میخواستند به تکیه گاه جنس زرتی و مذهب آزادی حکمرانی کنند مذهب را تکیه گاه و مایه سلطنت خود و پشتیبان تاج و تخت خویش ساخته بودند و بهمین جهت موبدان موبد و پیشوای مذهب زرتشت را در دربار بی حساب اختیار داده بودند که برهمه چیز دارائی و شئون مردم مسلط بود و حتی احکام مذهب را هر چه میخواستند بخواهش این و آن تغییر دهند و بسیار در شکاف و ... احکامی برای ایشان در ... آن صادر میکردند. نتیجه این شد که هنوز یک سده قرن از تشکیلات ساسانی نگذشته ایمان مردم بدین موجه گریز از احکام مذهب زرتشت و نسخ و موضوع موبدان کاست و چون جهت معین نکته بدبینی آورد که زنده روحهای موبدان به منابع نشد و جنبه سیاسی و حقوقی مذهب را میگرفت وجنبه عرفانی واخلاقی آن میداد و دخالت در امور مذهبی را محدود بمصلحت جمعی کنند آن میگرویدند و حتی پادشاه ایران خود بدان میگرویدند و چه که پادشاهی دیگر سازی موبدان می آمد ومیخواست مذهب پیشین را برندارد حساب حشمی محفظ پس می گرفت و برخی و کشتار مخالفین خود در می هر سابند و این نکته در تاریخ مسلم شده است که هر کس خواسته است مذهبی را برخیزد و مذهب از میان بردارد جز اینکه مذهب را نوی بر کرده است کاری از پیش نبرده، بهمین جهت جامعه ایران زمانی روزی که جنگ در میان زرتشتی و مانوی در گرفت و بدور و مانوی رشد و در این میان مذهب نصاری نیز در بعضی نواحی ایران از سوی مغرب پیشرفت آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراء نهر مذهب بودا هم بجانب ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت پادشاهان مقتدر ساسانی جز جنگ با روم و ارمنستان کاری نداشتند و در اواسط ساسانیان دشمنهای دیگر از اطراف ایران را احاطه کردند، خزرها از مغرب دزدهای خزر و تاتارها از مشرق ... و هفتالی و ترکان از سواحل سیحون و جیحون ... را گذاشتند ونتیجه آن شد که پادشاه ساسانی برای حفظ خویش ... وظیفه روحانیت شهریاری خود عمل میکرد و آن وظیفه نظامی بود ... کشورستانی می کرد

و کشورهای [illegible]
و [illegible] مضمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چند خبط سیاسی پی‌درپی که از خسرو دوم پرویز سر [illegible]
[illegible]
دید که چگونه این کاخ پوشالی فرو [illegible] و پوست دریده اندرون تهی‌دهل را آشکار می کند.

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مخصوص [illegible] این اوضاع عمومی شده بود که پدر پسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
زر و گوهر داشته [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
این ذخایر اندك شمردند وانگهی [illegible] در پیش نبود، چه مردم پادشاهی کشته
[illegible] در بار
همه [illegible] این سوی و آن سوی جهان
[illegible] در هر شهری
ودهی مرد [illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
را در راه عقیدهٔ خویش [illegible] در راه عقیده
و ایمان خویش [illegible] و حکومت درمانده
ناتوان که چون [illegible] بود که [illegible] اندوختهٔ خویش [illegible]

بدبختی بزرگی که از هر کجا می‌آمد یزدگرد سوم را از تخت خویش سرنگون می‌ساخت عمال وی را مجال میداد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمرند و کیسهٔ خود را از زر و سیم انباشته کنند و در گوشهٔ آسایشی ساز و نعمت بچشند و خراج گزاران یزدگرد نیز از خدا می‌خواستند که کسی لقمه از دهان ایشان باز ندارد، با اینهمه تازیان را هنوز آن دل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا «کسری» بقول خود درافتند و از آنهمه «مرازبه» و «اساوره» دروغین که فقط ظاهری نوا داشتند اندیشه میکردند، فقط می‌خواستند در داخلهٔ عربستان ملوک حیره یا مناذره را فرمان بردار خویش سازند، در این موقع دولت ایران نیروی خویش را نسنجیده مرتکب خطایی شد که با زور و شمشیر کس جبران آن نتواند و آن این است که بیهوده و از راه غرور کودکانه بیاری زیر دستان دیرین خود برخاست و اینجاست که بزرگواری و جوانمردی را تاریخ مفهوم نمیدارد و سادگی و ابلهی تعبیر میکند

چون سپاه ایران پراکنده و پریشان شد و کار بیدری ملوک حیره رفت و تازیان با ایشان روبرو شدند یکباره پرده از کار برافتاد و اعراب دانستند که «کسری» را هم میتوان درهم شکست و «عجم» را هم میتوان پیرو فرمان خود کرد.

تجاوز اعراب بخاک ایران از سال هشتم هجرت آغاز شد که جمعی تازیان ببحرین آمدند و این قسمت از قلمرو ایران را از پادشاه ساسانی منتزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت بدربار ایران از راه دوستی پیش آمد و گویند سفیری باین مقصود بدربار خسرو پرویز فرستاد و پس از وی ابوبکر نیز چون مردی کم شجاع بود و بیشتر سیاست دوستی و وداد داشت هرچند حملهٔ مختصر بخاک ایران کرد و آن بیشتر ازین راه بود که میخواست سپاه دربار ایران را بخود رام کند و جنگ و گریز میکرد ولی چون خلافت بعمر بن خطاب رسید که مردی دلیر بود و سیاست کشورستانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیان را از حملهٔ خود بر ایران باز دارد بهمین جهت یک سلسله جنگهای پیاپی درگرفت که در سال ۱۳ هجری بفتح قادسیه انجامید و رستم فرخزاد سپهسالار ایران که یگانه مرد ایران در آن گیرودار چیره و بی‌قیدی بود از سپاه سعد بن ابی‌وقاص شکست خورد و درفش کاویان بدست تازیان افتاد و از آن پس تا سال ۳۰ هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان بتدریج ایالات ایران جز گیلان و ماوراءالنهر و قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان و ماوراءالنهر نیز میبایست دیر یا زود گشاده گردد چه جز دلاوری و تعصب مردم آن دیار دیگر چیزی مانع تازیان نبود و آنهم نمیتوانست درمقابل آن سیل بنیان کن که تمامت ایران را از پا افکنده بود پایداری کند

از همان روزهای اول که تازیان با ایران سر و کار یافته بودند هوس گشادن ماوراءالنهر را در دل خود می پختند:

رسول گفت بخراسان شهری گشاده شود، اندر پس رودی که آنرا جیحون خوانند و آن شهر را نام بخاراست که رحمت گرد آنرا فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند و مردم آن بر بستر خفته اند چون کسی که شمشیر در راه خدا از نیام بیرون کشد و پشت

آن شهریست که آن را سمرقند خوانند و در آن چشمه‌ای از چشمه‌های بهشت است و گوری
از گورهای پیامبران و باغی از باغهای بهشت و مردگان آن در روز رستاخیز با شهیدان
همنشین باشند (۱) .

و نیز شیخ ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور سمعانی گفت که ابوالفضل
محمد بن عبدالله بن منصور الکسی در سمرقند گفت از ابو الحسن علی بن اسمعیل خرط شنیدم
و او از عبدالجبار بن احمد بن خطب و وی از ابوبکر محمد بن عبدالله خطیب و او از
محمد بن عبدالله بن علی السائغ الماهر و وی از زاهد ویحیی احمد بن فضل و او از
مسعود بن کامل ابوسعید اسکاف شنوده بود که جابر بن معاذ الازدی مرا آورد از ... و
مقاتل حفص بن مسلم الفرازی واو از ... انس بن مالک و وی گفت شهریست
در پس جیحون که آن را سمرقند نامند ، نبی گفت سمرقند مگوئید و «مدینة المحفوظه»
گوئید ، پس انس گفت ای اباالحمزه چه چیز را حفظ کند ؟ گفت مرا رسول خدای گفت که
شهریست در خراسان اندر پس رود که آن را «محفوظه» گویند و آن را درهائیست که هر
دری را پنج هزار فرشته نگه دارند و تسبیح و تهلیل گویند و بر زبر شهر پنج هزار فرشته
است که بالهای خود را گسترده‌اند تا مردم آن را نگاهداری کنند و بر زبر آنها فرشته‌ای
است که اورا هزار سر است و هزار دهان و هزار زبان و فریاد کند «ای دائم باقی ، ای
صمد ، این شهر را نگاه دار » و در پس شهر باغی است از باغهای بهشت و بیرون شهر
آبیست شیرین و گوارا ، هر که از آن نوشد از آب بهشت نوشیده است و هر که خود را
در آن شوید از گناهان خویش پاک شود ، چون روزی که از مادر زاده است و بیرون
شهر سه فرسنگی فرشتگانند که گرداگرد آن گردند و روستای آن را نگاه دارند و در
ذکر خود خدای را یاد کنند ، اندر پس این فرشتگان سنگابیست که در آن غاراند و
هر غاری چون انسان در آید و بانگ کند که ای بخشاینده بی کینی و بخشاینده آن کیست
زین «مدینهٔ محفوظه» « بخشای» و هر کس در آن یک شب عبادت کند خدای از وی
بطاعت هفتاد سال بپذیرد و چون کسی در آن یک روز روزه دارد مانند آن کس است که پیوسته
روزه‌دار بوده است و هر کس در آن ربط تهیدست بخشد هرگز تنگ دستی در سرای
او راه نیابد و هر که در آن شهر بمیرد چونانست که در آسمان هفتم مرده باشد و در
روز رستاخیز با فرشتگان هم نشین بود واین حدیث در «کتاب الامالی» سمعانیست(۲)
و حدیثی نام بخارا « فاخره » آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی -
النوحابادی حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل گفت صلواة الله علیه که بزمین مشرق بقعه‌ایست که
آن را خراسان گویند ، سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان
و نوری از ایشان برمی آید و گرداگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح و
تحمید و تکبیر می آرند ، این شهرها را بر عرصات آرند ، همچو بار چون عروسی که محافه

---

۱ – معجم البلدان یاقوت – ج ۲ – ۸۵
۲ – معجم البلدان یاقوت – ج ۵ – ص ۱۲۵ - ۱۲۶

خویش بزند و هر شهری را از این شهرها هفتاد هزار علم بود و زیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود و شفاعت هر شهیدی هفتاد هزار موحد پارسی گوی بخواهد بود و بهر طرفی از این شهرها از راست و چپ ، از پیش و از پس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روز قیامت ، حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل نام این شهرها بگوی ، جبرئیل علیه السلام گفت یکی از این شهرها را بتازی «قاسمه» خوانند و بپارسی «شکرد» ، دوم را بتازی «سبران» خوانند و بپارسی «سمرقند» سیوم را بتازی «فاخره» خوانند و بپارسی «بخارا» رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند ، گفت از بهر آنکه بخارا روز قیامت بر همهٔ شهرها فخر کند ببسیاری شهید ، رسول صلی الله علیه و سلم فرمود :

«اللهم بارك في فاخره وطهر قلوبهم بالتقوى وزاك اعمالهم واجعلهم رحماء في امتي»(۱) از این حدیث که برخی دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد و یکی بسیار شد(۲) گذشته از این فضائل معنوی که برای شهرهای ماوراء النهر قائل بودند فضائل مادی نیز برای بعضی نقاط آن میدانستند چنانکه در باب شهر سمرقند می گفتند که چون سکندر ذوالقرنین گرد جهان گشت بزمین سمرقند رسید و آنجا بیمار شد و پزشکان وی را دارو کردند و در آن زمین فرود آمد و پزشکان وی را گفتند بداغ بنشین و گفتند بیماری وی در این زمین زود رو بکاهش رود و او را بسی خوشگواری هوای این سرزمین بدیع آمد و وی آنجا بماند و فرمان داد که هر کس از پادشاهان و امیران با وی بود هر خویشتن را سرایی بسازد و از آن سرای جوی روان کند و دوازده هزار تن با وی بودند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار جوی روان کردند (۳) .

از این جهت پیداست که تازیان با چه حد توجه بماوراءالنهر داشته اند و البته مدتها پیش از آنکه فتح این بلاد ایشان را روی دهد آرزوی گشادن آن میکرده اند ، زیرا که در آن زمان ماوراءالنهر ومخصوصاً نواحی سمرقند و بخارا بخوش هوائی و حاصل خیزی معروف بود ، بهمین جهت از روزی که قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد همواره میکوشیدند سرتاسر بلاد خراسان وماوراءالنهر را در زیر نگین آورند . اما فتح خراسان نخست در سال ۲۳ هجری روی داد و پس از آنکه تازیان نواحی ری و کومش را گشادند بسوی خراسان رهسپار شدند و نخستین ناحیتی که از خراسان گرفتند ناحیت نیشابور بود بهمین جهت آنرا مرکز عملیات خود در خراسان قرار دادند و عمال تازی که بحکمرانی خراسان میرفتند در نیشابور اقامت میکردند و نخستین والی که بایالت خراسان مامور شد احنف بن قیس بود که بسال ۲۳ از هجرت بامارت خراسان بنیشابور بنشست و پس ازو عمیر بن عثمان و از آن پس عبدالله بن قیس بایالت خراسان مامور گشت که تا سال ۳۲

۱ ـ یعنی خدایا فاخره را برکت بده و دلهای مردم آنرا به پرهیزگاری پاکیزه گردان و کردارهای ایشان را پاک کن وایشان را درمیان امت من بیامرز

۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۲۰ ـ ۲۱ .

۳ ـ یتیمة الدهر ـ ص ۲۲۲ .

هجری مأمور خراسان بود و ... ابن ... اورد ... والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲
هجری قیس بن هیثم بنیابت وی والی خراسان گشت و بعد در سال ۳۳ هجری عبدالله بن خازم
بنیابت وی و سپس سال ۳٦ جعده بن هبیره از سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
بایالت خراسان آمد و در سال ۳۷ خلید بن قره ... از سوی علی بن
ابی طالب حکمرانی خراسان یافت و بعد در سال ٤۱ ... بن ... حمید قیس
ابن هیثم بار دیگر فرمانروائی خراسان فرستاده و در همان سال ٤۱ عبدالله بن خازم
برای بار دیگر بولایت خراسان مأمور شد و سپس در سال ٤٤ هجری حکم بن عمرو الغفاری
بخراسان رفت که سال ۵۰ درگذشت و در سال ٤۵ ... [illegible] ... بحکمرانی خراسان
برگزیده شد و در سال ٤۷ ... [illegible] ... هجری ... بخراسان
رفت و در سال ٤۸ غالب بن عبدالله الیثی بجای وی ... رفت و ... سال ۵۰ خلید
ابن عبدالله الحنفی ... ایالت خراسان یافت و در سال ۵۱ ... [illegible] ... و سال
۵۳ عبیدالله بن زیاد و بسال ۵٦ سعید بن عثمان بن عفان ... [illegible] ... در خراسان
ماند و در همان سال اسلم بن زرعه ... منصوب شد و دو سال در خراسان بود و در سال
۵۸ عبدالرحمن بن زیاد بن ابی سفیان و در سال ٦۱ ... [illegible] ... در سال ٦٤ عبدالله
ابن خازم بار سوم ... عبدالله بن زبیر ... آمد و ... سال ٦۹ ... بود و در
همان سال ٦٤ مهلب بن ابی صفره ... ایالت خراسان برگزیده شد و سال ۷۰ ... بن
ابی ... بن ... بن ... بن مالك بن ... عکبه و ... [illegible]
خازم بار چهارم از جانب عبدالله بن زبیر مأمور شد ... و سال ۷۲ کشته شد
و در سال ۷۲ بکیر بن وشاح و در سال ۷۳ ... بن ... بن خالد بن اسید بن ابی العیص
ابن امیه و در سال ۷۸ مهلب بن ابی صفره و سال ۸۲ یزید بن مهلب و سال ۸۵ مفضل
ابن مهلب و در سال ۸٦ قتیبه بن مسلم بن عمرو بن حصین بن ربیعه بن خالد بن اسید بن
منقذ بن هلال الباهلی که در سال ٤۹ هجری متولد شده بود و در ماه ذی‌الحجه سال
٦۹ کشته شد(۱) در سال ۹۷ یزید بن مهلب بار دوم و در سال ۹۹ جراح بن عبدالله
الحکمی از جانب عمر بن عبدالعزیز و در سال ۱۰۰ عبدالرحمن بن نعیم العرشی ،
در سال ۱۰۱ سعید بن عمرو بن اسود الحرشی از جانب یزید دوم در سال ۱۰۲ مسلمه
ابن عبدالملك که در ضمن ولایت عراق نیز داشت و در همان سال ۱۰۲ سعید بن عبدالعزیز
بن حارث بن حکم بن ابی العاص را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد و در همان
سال عمر بن هبیره ولایت خراسان و عراق یافت وی سال ۱۰۳ سعید بن عمرو الحرشی
را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد در سال ۱۰٤ مسلم بن سعید بن اسلم بن
زرعه الکلابی بار بولایت خراسان و عراق برگزیده شد ، در سال ۱۰۵ خالد بن عبدالله
القسری بر حکمرانی عراق و خراسان یافت و تا سال ۱۲۰ در این مقام بود و وی بنوای
در این مدت از سوی خود بخراسان گسیل کرد : در سال ۱۰۵ برادر خویش اسد بن عبدالله
القسری را ، سال ۱۰۹ حکم بن عوانه الکلبی را ، در سال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان

السلمی را ، سال ۱۱۱ جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة بن سنان بن
ابی الحارثة المری را که سال ۱۱۶ فرمان یافت ، در سال ۱۱۶ عاصم بن عبدالله بن
یزید الهلالی را ، سال ۱۱۷ اسد بن عبدالله را بار دوم ، بسال ۱۲۰ جعفر بن حنظلة
البهرانی را که موقتا بسمت خود گماشت و وی آخرین نایب خالد بن عبدالله بود . درسال
۱۲۰ یوسف بن عمر بن شربه فرمانفرمای تمام مشرق شد و وی نصر بن سیار الکنانی را
بجانشین خود نیابت داد که تا سال ۱۳۱ در نیابت بود ولی در این میان سال ۱۲۵ نخستین
بار ابومسلم خراسانی در خراسان خروج کرد و در سال ۱۲۵ نصر بن سیار حکمران
مستقل خراسان گشت و سال ۱۳۱ که کار ابومسلم در خراسان بالا گرفت نصر بن سیار
گریخت . درسال ۱۳۰ ابومسلم عبدالرحمن از جانب بنی العباس حکمران خراسان شد
و در سال ۱۳۲ حکمرانی خراسان نیز بوی دادند و او تا ۲۴ شعبان سال ۱۳۷ که زنده
بود (۱) در این مقام بود ، سال ۱۳۷ ابوداود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران خراسان
شد ، درسال ۱۴۰ عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی که عصیان کرد و درسال ۱۴۱ کشته
شد . سال ۱۴۱ محمد المهدی عنوان حکمرانی خراسان یافت و وی از سوی خود سال ۱۴۱
سری بن عبدالله و سال ۱۵۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد و تا سال ۱۵۱ عنوان ظاهری
حکمرانی خراسان با مهدی بود ، درسال ۱۵۱ حمید بن قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان
الطائی حکمرانی یافت که درسال ۱۵۹ مرد و درهمین سال ابوعون عبدالملک بن یزید
بخراسان ولایت یافت ، در سال ۱۶۰ معاذ بن مسلم ، سال ۱۶۳ مسیب بن زهیر بن
عمرو بن مسلم الضبی ، درسال ۱۶۶ ابوالعباس فضل بن سلیمان الطوسی ، سال ۱۷۱ جعفر
ابن محمد بن الاشعث ، سال ۱۷۳ پسروی عباس بن جعفر ، در سال ۱۷۴ خالدالغطریف
بن عطاء و وی درهمان سال سلیمان بن رشید صاحب الخراج را نیابت داد ، سال ۱۷۶
حمزة بن مالک ، سال ۱۷۷ فضل بن یحیی البرمکی ، در سال ۱۷۹ منصور بن یزید بن
منصور الحمیری ، سال ۱۸۰ علی بن عیسی بن ماهان که تا سال ۱۹۱ در ولایت بود و در این میان
سال ۱۸۰ جعفر بن یحیی البرمکی مدت بیست روز حکمران خراسان شد و سال ۱۸۲
عنوان ظاهری حکمرانی خراسان را بمأمون دادند . سال ۱۹۱ هرثمة بن اعین والی
خراسان شد ، درسال ۱۹۳ عباس بن جعفر باردوم از جانب مأمون حکمرانی یافت ، سال
۱۹۸ حسن بن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خود چند نایب بخراسان
فرستاد . درسال ۱۹۷ علی بن حسن بن قحطبه را ، سال ۱۹۸ هرثمة بن اعین را بار دوم
که درسال ۲۰۰ فرمان یافت ، درسال ۲۰۲ مأمون از نشابور عازم بغداد شد و از جانب
حسن بن سهل درهمان سال غسان بن عباد نیابت یافت ، سال ۲۰۵ ذوالیمینین طاهر بن
حسین ولایت خراسان یافت واین مقدمهٔ استقلال خراسان و تجزیهٔ آن از خلفای عباسی
بود ، معذلك تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸۶ امرای آل طاهر و آل
صفار که برخراسان مسلط بودند عنوان حکمرانی خراسان داشتند وخلفای بغداد ایشان

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان

را بدین مقام گزین میکردند بهمین جهت کسانی را که در سیستان تا سال ۲۸۶ حکمرانی کرده اند فی الحقیقة باید زحکمرانان عرب شمرد. نخستین فرد در دودمانی که از ۲۰۷ طلحة بن طاهر از جانب برادرش عبدالله بن طاهر نیابت حکومت خراسان یافت، در ماه رجب ۲۱۳ علی بن طاهر پس از مرگ طلحه بنیابت برگزیده شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان درین مقام بود. درسال ۲۱۴ عبدالله بن طاهر حکمران خراسان شد و وی تا سال ۲۳۰ که زنده بود درین مقام باقی بود و نایب وی محمد بن حمید الطوسی الطاهری بود. در سال ۲۳۰ طاهر بن عبدالله منصوب شد و وی در ۲۴۸ درگذشت و درین میان در سال ۲۳۵ عمر بن طاهری ولایت خراسان را بمنتصر بن متوکل دادند. در سال ۲۴۸ محمد بن طاهر بن عبدالله والی خراسان شد و وی در سال ۲۵۳ محمد بن اوس الانباری را که مغلوب یعقوب صفاری شد نیابت داد. درسال ۲۵۹ طاهر بن محمد بولایت خراسان رسید. در سال ۲۶۱ احمد بن عبدالله الخجستانی که موفق وی را اسیر کرد. درسال ۲۶۱ یعقوب بن لیث شهر نیشابور را گرفت و وی تا ... چند فرستاد. در سال ۲۶۱ خجستانی را که عصیان کرد. در سال ۲۶۲ عبدالعزیز بن الساری را که خجستانی وی را بیرون کرد و هم درین سال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲۶۳ بدست وی بود. در سال ۲۶۵ عمرو بن لیث نیشابور را گشود و در سال ۲۶۷ خجستانی وی را شکست داد ولی عاقبت خجستانی در ۲۶۸ کشته شد و در همان سال رافع بن هرثمه بر نیشابور مسلط گشت و تا ۲۷۹ در آن نواحی بود. درسال ۲۶۹ ابوطلحه منصور بن شرکب در نیشابور عصیان کرد. در سال ۲۷۹ عمرو بن لیث بار دوم نیشابور را گرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل سامانی شد و خراسان و ماوراءالنهر را از دست بداد و در بغداد بقتل رسید و از آن پس سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر پادشاهی کردند (۱)

گردیزی در زین الاخبار (۲) فهرستی از حکام تازی که در شهرهای مختلف خراسان گویان (جوین) مرو، زرنگ (زرنج)، بلخ، هرات، بخارا، طوس، کش، فرغانه، گرگان، نیشابور، فرمانروایی کرده اند داده است. چنان می نماید که گردیزی اینگونه مطالب را از کتاب «التاریخ فی اخبار ولاة خراسان» تألیف ابوعلی سلامی بیهقی درگذشته درسال ۳۰۰ گرفته باشد که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمان خود بوده و کتاب وی از میان رفته است در کتابهای مختلف از آن بسیار نقل کرده اند و آن فهرست بدینگونه است:

عبدالله بن عامر بن کریز در ذی الحجة ۲۳ در جوین، عمر بن احمر یشکری در

۱- E. de Zambaur - Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam-Hanovre 1927 pp. 47-48

۲ - زین الاخبار، از ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی - شامل تاریخ ساسانیان و سیرت رسول اکرم و خلفا و اخبار امرای خراسان تا پایان دورهٔ غزنوی - با تصحیح و مقدمه و فهرست ها و حواشی سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۳ - من بعد برای اختصار این متن را ... دوم که در برلن چاپ شده این متن بعنوان ج ۱ نامیده می شود

ذی الحجهٔ ۲۷ در مرو ، عامر بن کریز در ذی‌الحجهٔ ۲۷ در زرنگ ، جعدة بن هبیره در مرو در همان سال ، عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی در بلخ در ۳۱ ، عبدالله بن عامر بن کریز در هرات در ۳٤ ، ربیع بن زیاد در بلخ در ۳۸ ، عبدالله بن زیاد درمرو در ٤٤ ، سعید بن عثمان ابن عفان درمرو در ۵۲ ، عبدالرحمن بن زیاد درمرو در ۵۵ ، سلم بن زیاد درمرو در ۵۸ ، عبدالله بن خازم در مرو در ٦۲ ، بحیر بن ورقا درطوس در ۷۱ ، امیة بن عبدالله در مرو در ۷۲ ، حجاج بن یوسف در کش در ۷۹ ، قتیبة بن مسلم درمرو در ۸۷ ، یزید بن مهلب در ۸۷ ، وکیع بن ابی‌سود درفرغانه ، یزید بن مهلب باردیگر در گرگان در ۹۷ ، جراح بن عبدالله حکمی درمرو درسال ۱۰۰ ، عبدالرحمن بن نعیم عامری در مرو در ۱۰۱ ، مسلمة بن عبدالعزیز درمرو در ۱۰٤ ، عمر بن هبیره در مرو در ۱۰۷ ، خالد بن عبدالله درمرو ، اشرس بن عبدالله سلمی درمرو در ۱۱۰ ، خالد بن عبدالله درنشابور در ۱۲۰ ، عاصم بن عبدالله هلالی درنشابور در ۱۲۰ ، نصر بن سیار درنشابور در ۱۲۰ ، ابومسلم عبدالرحمن در نشابور در ۱۲٦ ، ابو داود ذهلی در نشابور در ۱۳۷ ، عبدالجبار بن عبدالرحمن درسیستان در ۱۳۲ ، خازم بن خزیمه درنشابور در ۱٤۲ ، ابوعون عبدالملک ابن یزید درنشابور در ۱٤۳ ، اسد بن عبدالله در بلخ در ۱۵۰ ، عقبة بن هدبه در سیستان در ۱۵۱ ، حمید بن قحطبه در طوس در ۱۵۹ ، ابوعون عبدالملک بار دیگر درمرو در ۱٦۰ ، معاذ بن مسلم درنشابور در ۱٦۱ ، مسیب بن زهیر درمرو در ۱٦٤ ، ابوالعباس فضل بن سلیمان درطوس در ۱٦٦ ، جعفر بن محمد درطوس در ۱۷۲ ، عباس بن جعفر در مرو در ۱۷۵ ، غطریف بن عطاء در بخارا در ۱۷۷ ، فضل بن یحیی برمکی ، یزید بن منصور در نشابور در ۱۸۰ ، علی بن عیسی بن ماهان در بلخ در ۱۸۹ ، هرثمة بن اعین در بلخ در ۱۹۱ ، حسن بن سهل در مرو در ۱۹۸ ، غسان بن عباد در مرو در ۲۰۲ ، طاهر بن حسین بن مصعب در نشابور در ۲۰٤ ، طلحة بن طاهر در نشابور در ۲۰۷ ، عبدالله بن طاهر درنشابور در ۲۱۳ .

در این مدت که تازیان بر خراسان چیره بودند و کارگزاران تازی بیشتر در شهر نشابور می‌نشستند و غرباً پای تخت ایشان بود زمین ماوراءالنهر تاسال ۵۳ هجری از تسلط ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود و فقط در سال ۵۳ بود که پای تازیان بماوراءالنهر باز شد ومدت سی سال یعنی ازسال ۲۳ هجرت که بخراسان آمدند تا سال ۵۳ در خراسان بودند بی آنکه بتوانند بماوراءالنهر دست یابند . در سال ۵۳ هجری عبیدالله بن زیاد یکی از اشقیای معروف عرب از جانب معویة بن ابی سفیان بحکمرانی خراسان منصوب شد وحکمرانی وی درخراسان دورهٔ بیدادگری تازیان درمشرق‌ایران بوده است چنانکه حکایات بسیار در کتب تاریخ از آن نیست . در زمانی که عبیدالله بن زیاد حکمران خراسان شد در سمرقند و بخارا هنوز دو سلسله از شاهزادگان محلی حکمرانی داشتند ، از جزئیات احوال پادشاهان سمرقند اطلاعی نیست جز چند اسم که پس ازین بجای خود خواهد آمد ولی از پادشاهان بخارا تا اندازه‌ ای اطلاعات ناقص

هشت: نخستین کسی که در بخارا شهریاری کرده ابروی بوده است و چون وی
بنای بیداد بر مردم بخارا گذاشت [illegible] گریختند [illegible] پادشاه ترکستان [illegible] یاری مردم بخارا
[illegible] پسرش شیر کشور را با سپاهی [illegible] فرستاد و وی ابروی را [illegible] وی در
بخارا [illegible] پادشاه شد و [illegible] مردم بخارا [illegible] وی بخارا خدات
لقب داشته است، پس شیر کشور [illegible] رسیده و چون پادشاهی همی
[illegible] بوده است [illegible] در زمانی که [illegible]
[illegible] پادشاه بخارا بوده و وی سی و دو سال پادشاهی کرده
و پس از کشته شدن وی [illegible] فرمانروائی کرده [illegible] و برادر [illegible]
و پس از [illegible] پادشاهی [illegible] کرده و [illegible]
[illegible] شده [illegible]
کشته شده است [illegible] بوده‌اند (۱) چنانکه
پس ازین خواهد آمد.

در زمانی که عبیدالله بن زیاد به امیری خراسان شد بخارا خداه که نام او بیدون بود
مرده بود و پسری شیرخواره از وی مانده بود نامش طغشاده و مادرش خاتون به جای او
پادشاهی میکرد و پانزده سال بدین کار برمنصب بود و در زمان وی تازیان چند بار
به بخارا آمدند و وی هر بار صلح می کرد و خراج می گزارد و وی بی صاحب رای بود
و مردم وی را پیرو بودند و خاتون عادت داشت که هر روز از در حصار بخارا بیرون
می آمد و بر اسب می نشست و بر دروازهٔ ریگستان که دروازهٔ علف فروشان نیز خوانده اند
و بر تخت می نشست و پیش وی غلامان و خواجه سرایان می ایستادند و عادت آن بود که
از دهقانان و ملکزادگان روستای بخارا دویست جوان با کمرهای زرین و شمشیر حمایل کرده
بخدمت وی می آمدند و از دور می ایستادند و چون خاتون بیرون می آمد همه خدمت میکردند
و دو صف می ایستادند و او کار کشور خویش میپرسید و همچنین از بامداد تا چاشتگاه
می نشست و پس از آن بحصار اندر آمدی و خوانها میفرستاد و همه حشم را طعام میداد و
چون شبانگاه می شد همچنین بیرون می آمد و بر تخت می نشست و از دهقانان و ملک
زادگان دو صف پیش او میایستادند و هر سال هر قوم را چهار روز نوبت میرسید (۲)
چون عبیدالله از آب جیحون بگذشت بسوی بخارا رفت و بیکند بگشاد و رامیتن را بگرفت
و بسیار برده کرد و چهار هزار برده از بخارا برای خویش گرفت و چون بشهر بخارا
رسید صف ها برکشید و منجنیق ها راست کرد، خاتون کس نزد ترکان فرستاد و از
ایشان یاری خواست و کس به عبیدالله بن زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت
من در طاعت توام، و هدیه های بسیار فرستاد، چون درین هفت روز زمان رسید دیگر بار
هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان لشکر ترک برسید و مردمی

۱ ــ تاریخ بخارا ـ ص ۵ ـ ۷ .
۲ ــ تاریخ بخارا ـ ص ۷ ـ ۸ .

دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار گشت و جنگ های بسیار روی داد، آخر مردم بخارا منهزم شدند و تازیان در پی ایشان افتادند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار بخارا رفت و ترکان بدیار خود بازگشتند ودرین جنگ اعراب سلاح و جامه و زرینه و سیمینهٔ بسیار یافتند وسبی کثیر برده گرفتند ویک پای موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و آن موزه وجورب از زر بود مرصع بجواهر وچون قیمت کردند دویست هزار درهم در آمد. عبیدالله فرمان داد تا درختان میکندند و دیها ویران می‌ساختند و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد و زینهار خواست، صلح افتاد بر هزار بار هزار درم و مال فرستاد و عبیدالله آن مال بگرفت و بازگشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد واین واقعه در اواخر سال ۵۳ واوایل سال ۵٤ هجری بود(۱) یا درسال ۵٤ (۲). ظاهراً عبیدالله بن زیاد نخستین کسی است از فرمانروایان تازی که بخاک ماوراءالنهر رفته است ونیز ازظواهر پیداست که وی از بخارا فراتر نرفته است

معاویه خراسان بپسر او (زیاد بن ابیه) عبیدالله بن زیاد داد وعبیدالله بخراسان آمد وورود بگذاشت، با شاه رده هزار سوار و نخستین کسی از مسلمانان که ازرود گذاره شد او بود و مهلب بن ابی صفره را بخارا فرستاد، با چهار هزار مرد، تا بخارا را غارت کرد و بخارا بدهٔ بخار خداة داشت خاتون و پسرش هنوز کودک بود و همه عجم بردیک خاتون گرد آمده بودند، عبدالله همه را هزیمت کرد و خواستهای ایشان بغنیمت بگرفت واز بخارا چهارهزار برده گرفت و بصره بازشد و مدت سال ولایت عراق اوداشت، تا ابراهیم الاشتر اورا بکشت(۳)

پس ازعزل عبیدالله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد. درسال ۵٦ هجری معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی سعید بن عثمان بن عفان را حکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که بماورا باراضی ماوراءالنهر کرده است. تفصیل حکمرانی سعید بن عثمان بدینقرار است که مردی بود از اصحاب علی بن ابی طالب نام او خالد بن معمر-لسدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود و در صفین خدمات بسیار کرده، چون علی ابن ابی طالب ازین جهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که وی را اعور بن عبدالله اللیثی میخواندند نزد معاویه رفتند وچون بدرسرای وی رسیدند اجازت خواستند ونزد معاویه شدند، معاویه ایشان‌را نیکو برسید واندیشه کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد، اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد، معاویه وی را بنواخت و بنزدیک خویش بنشاند، پس روی بدو کرد و گفت: ای سعید این چه سخنست که از توما همی گویند؟ سعید گفت چه گویند؟ معاویه گفت گویند که تو گفته ای پس از معاویه من بخلافت سزاوار ترم از پسر وی یزید. سعید گفت: چه شود اگرچنین گفته باشم که این سخن راست بود و حق. بدان خدای که یگانه است که پدر

۱ — تاریخ بخارا ص ۳٦ — ۳۷
۲ — طبری — ج ٦ ص ۱٦٦
۳ — زین‌الاخبار ج ۱ ص ۷۹

من [illegible] بهتر بود [illegible] مادر [illegible] همه [illegible]
تو تسلیم کردیم و بر تو انکاری نداریم. معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت
راست گوئی ای [illegible] عثمان [illegible] بود و مادر [illegible] بود چه
زن قرشی بهتر [illegible]
شود و بدین حدیث [illegible]
[illegible]
دوست [illegible] حقوق [illegible] شود [illegible]
وعم [illegible] و بگشادند
پس فرمود تا وی را [illegible] و عهد [illegible]
فرستند بن عثمان را راستی [illegible] کرد [illegible] مردم [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] کاهی تا وی [illegible] خراسان [illegible] چون
بیرون رفت از شام [illegible] گرد عبدالله بن ابی بکر [illegible] عبدالرحمن [illegible] و
آمدند و عبدالله وی را گفت [illegible] که [illegible]
تو نوشته ام [illegible] و مالی که بدهد فرا گیر و [illegible] آن
نوشته [illegible] عبدالله [illegible] بصره روان شد چون به بصره رسید [illegible]
نامه [illegible] بود، چون [illegible] بخواند فرمود تا مردم سلاح دار کرد کردند
و جمعی از اهل فسق و فساد که در شهر بودند [illegible] و عرض دادند جمله چهار
هزار مرد [illegible] چهار هزار درم بداد. پس سعید وکیل عبدالله بن ابی بکر را
بخواند و آن نوشته بنمود، چون برخواند گفت [illegible] و مرا فرموده است که دویست
هزار درم یا بچهار هزار هزار درم مدد کنم.

سعید گفت همانا چندین فرموده باشد مگر غلط میکنی. وکیل گفت: هیچ غلط نمی‌کنم، تو مال بستان و فارغ دل باش. سعید از کرم و مروت عبدالله شگفتی ها کرد و ندانست که چه گوید. خدمتگاری از آن وی گفت ای خداوند، مصلحت نیست که جایزه و عطای عبدالله بستانیم و بدان اختصار کنیم و خراسان این مبلغ ما را تمام باشد سعید از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه معارف بصره در خدمت او روان شدند.

چون بفارس رسیدند مالك بن الریب المازنی از بنی تمیم که در فارس بود پیش او آمد این مالك مردی بود بسیار فصیح و نیکوروی و دلیر و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدی. مروان بن حکم کسان فرستاده بود تا ویرا بگیرند، مالك خبر یافته و بگریخته بود، حارث بن حاطب الجمحی که نایب مروان حکم بود مردی از انصار بتعقیب مالك و یاران وی فرستاد، مرد انصاری در رفتن شتاب کرد و بکوشید تا مالك را دریافت و بگرفت و خدمتگاری از آن وی که ویرا جرد به گفتندی هردو را بگرفت و بازگشت و آن هردو غلام خویش سپرد و حجت گرفت که ایشان را باحتیاط نگاه دارد. غلام ایشان را می‌راند و سوار بود، شمشیری برمیان بسته داشت، ناگاه مالك برجست و قبضهٔ شمشیر او بگرفت، غلام نیام شمشیر بگرفت و شمشیر از نیام برآمد. مالك آن شمشیر بر سر

غلام زد وغلام را بکشت و بینداخت و براسب او برشد و برعقب انصاری بتاخت و اورا نیز دریافت و بکشت و دیگر بعجب و بتحیر شد و از آنجا بفارس و همان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت.

چون سعید بدانجا رسید حدیث نزد او آمد. سعید نزد وی رسید، گفتند که بچه سن زندگی میکند. در شگفت شد و از اندام و روی و شمایل مالک خوش آمد از وی پرسید که چرا چنین میکوشی و مرد نیکی که بوی چرا راه زدن و دزدی و مال مردم بناحق میبری؟.

گفت از غایت تنگدستی و دیگر آنکه بوسیله جز همه که بخشش کنم و درحق دوستان خوبی روا دارم و روزی ندارم، این کار بضرورت پیشه گرفته ام. میدانم و می بخشم و میخورم. سعید گفت اگر من از این کار بیزار گردم بهتر نیکو میگوئی؟ گفت: چرا نگویم، درخدمت تو [illegible] بدانم که و شکر آن برخویشتن لازم شمارم. سعید گفت: پیوسته درخدمت من میباش تا آنچه خدای روزی دهد بهم خرج کنیم و من را بخدمت تو و دیگر نیستی هیچ بیمار دارم و هر ماه پانصد درم دهم تا کسی که بخواهی بخشی. مالک گفت: بدین رضا دادم و پس بخدمت او پیوست و در مواجهه [illegible] وی از [illegible] چون [illegible] و رسید گروهی از اصحاب عبدالله بن عامر آنجا بودند بوی پیوستند سعید ایشان را بنواخت و یکماه درنیشابور بیستاد و چون [illegible] محل دمه [illegible] و فرمود تا آب پل بستند و لشکر را فرمان داد که از آب عبره کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر عبره کرد. در آن میان که از آب میگذشتند آواز دو تن شنید که غلامان خویش را آواز میکردند، یکی میگفت: ای «غنوان» و دیگری میگفت: ای «ظفر». سعید از نام غنوان و ظفر فال نیک گرفت و گفت ما را دست بالای دست دشمن باشد و ظفر خواهیم یافت و از آنجا برفت تا ببخارا رسید، بردر دروازه فرود آمد. [illegible] پادشاه بخارا زنی بود که ویرا «خنک خاتون» گفتندی و شوی وی که پادشاه بود مرده بود و [illegible] کار شهر بخارا ضبط میکرد و بر مردم بخارا پادشاه شده بود. سعید عزم کرد که با مردم شهر بجنگد و جنگ را آماده ساخت. خنک خاتون [illegible] بخارا پیش وی فرستاد و صلح خواست سعید اجابت کرد، بسیصد هزار درم صلح افتاد و بدان شرط که خنک خاتون [illegible] سمرقند [illegible] گشاده دارد و ویرا راه بدهد [illegible] سعید [illegible] صلح بستد و بیست پسر [illegible] بخارا بگروگان گرفت و خنک خاتون [illegible] فرستاد و [illegible] راه دان چابک همراه کرد. سعید از آنجا سوی سمرقند روان شد، چون بسمرقند رسید و فرود آمد گروهی انبوه از مردم سغد و کش برابر وی آمدند و میان ایشان و سعید جنگی بزرگ رفت و [illegible] که پادشاه بخارا و سمرقند بود لشکر خویشتن را بجنگ تحریض کرد. هر دو جانب کوشش بسیار رفت و کشش بی قیاس افتاد. در میان جنگ مبارزی از سپاه سمرقند بیرون آمد، بر اسبی زرد نشسته و در میدان جولان کرد و مبارز خواست، از لشکر سعید کس رغبت نمی کرد با وی زد و روی گردد، [illegible] برسید که این مرد که بمیدان آمده است چه گوید؟ گفتند: مبارز همی خواهد

[illegible]
زهرهٔ آن نیست که سالارت او بیرون شو. مالک گفت: این بزرگ عیبی بود. یکی از
یاران مالک گفت مرا رغبت میفتد که با آن مبارز بکوشی؟ مالک گفت: معتقد، پس بر
[illegible]
[illegible] از سغدی در آمد و نیزه‌ای بینداخت، نیزه بر زین کوهه رسید و زین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میان لشکر سعید و سپاه سمرقند جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در آن جنگ بودند
[illegible]
ظفر مر سعید را می‌بود تا از ایشان خلق بسیار بکشت و برده [illegible]
[illegible] مردی [illegible]
[illegible] دلاوری و شجاعت وی [illegible] میدان [illegible]
[illegible] می‌شد در آن معنی شعری گفت [illegible]
[illegible] ولیکن از
[illegible] عذرها خواست
[illegible] و روز و شب
نمی‌آسود [illegible] که سمرقند را جنگ [illegible] مردم [illegible] صلح
کرد و مردم شهر صلح را خواهان بودند [illegible] هزار درم صلح [illegible]
[illegible] دروازه
بیرون شود [illegible] شهر [illegible] سعید با هزار سوار
[illegible] دروازه [illegible] سمرقند سعید را ارمغانها و
تحفها فرستاد و سعید همه بپذیرفت و لشکر را [illegible] و از در سمرقند
برخاست و بجانب بخارا بازگشت.

چون بخارا رسید [illegible] در شهر مقام میکرد، پادشاه شهر کس نزد وی
فرستاد که ما بگفتهٔ خویش وفا کردیم تو نیز بعهد خود باش و پسران ملوک را که
بگرو [illegible] داده‌ایم اجازت ده تا بشهر اندر آیند. سعید روی در کشید و آن پادشاه
زادگان را باز نداد و از آنجا کوچ کرد تا از جوی [illegible] بگذشت و بمرو آمد. مالک بن الریب
در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت. چون دانست که از این بیماری برنخیزد
قصیده‌ای گفت [illegible] در مرو فرمان رسید [illegible] در مرو است [illegible] بارگاهی
مشترک. سعید چون [illegible] و مال بسیار اورا گرد آمد بسوی مدینه
بازگشت، پس چیزی بمعاویه نوشت و از امارت خراسان استعفا خواست. معاویه دانست

که ویرا سبیه چشمت وطن سپار بدست کرده است و نخواهد که از آن پس حصر کند، اورا معاف داشت و سعید در مدینه مقام کرد و آن پادشاهزادگان را که از بخارا بگرو آورده بود بضیاعی از خرماستانهای خویش گماشت و ایشان را سخت ناپسند آمد، چه دهگانی و برزیگری کار ایشان نبود. روزی سعید بگردش خرماستانهای خویش شده بود. آن پادشاهزادگان اورا فرو گرفتند و بکشتند و بکوه پناه بردند. مردم مدینه در پی ایشان رفتند و ایشان را در آن کوه بیافتند و گرداگرد ایشان فرو گرفتند و نگاه میداشتند تا در آن کوه از گرسنگی و تشنگی بمردند و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود (۱).

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراءالنهر بیش از چند ماه نکشیده است و از آنچه آورده شد بخوبی پیداست که سعید بن عثمان در ماوراءالنهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی نجیبه از بخارا و سمرقند ستده و رهینه بدیار خویش گرفته است و بیشتر برای غارت و مال ستدن بدان سرزمین رفته است و درین سفر اسحق بن طلحه از جانب معاویه مأمور خراج خراسان بوده و این اسحق پسر خالهٔ معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بوده است ولی اسحق در راه در شهر ری درگذشته و پس از آن معاویه سعید را سرمامور خراجستانی کرده است ودرین سفر اوس بن ثعلبة التیمی صاحب قصر اوس و طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعة بن عسل از بنی عمرو بن یربوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند. اما شمارهٔ شاهزادگانی را که سعید بن عثمان از بخارا گروگان گرفته بود بجای سی که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است(۲) و ازینجا پیداست که ترمذیان پیش از آن سر فرمان نهاده بودند وسعید بن عثمان با مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفر جنگی که پیش آمده با مردم بخارا بوده که نتیجه‌ای مرزبانان را نبخشیده است و اینکه مردم بخارا نتوانسته‌اند چون سمرقندیان از عهدهٔ اعراب برآیند از آن جهت بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده والبته زن ناتوانست و هرگز ازین جنگیدن و دشمن را راه گرفتن دیده نشده است و الا اگر در بخارا هم چون پادشاه سمرقند مردی کافی میبود شاید تازیان نمی توانستند بآسانی بدان شهر درآیند، چنانکه پیش ازین گذشت.

اما جزئیات معاملهٔ بخارا با سعید بن عثمان بدین قرارست:

چون عبیدالله بن زیاد بسال ٥٦ از امارت خراسان معزول شد سعید بن عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت و وی از جیحون بگذشت و ببخارا آمد، خاتون کس

---

۱ – ترجمهٔ کتاب الفتوح اعثم کوفی – چاپ بمبئی – ص ۲۳٤–۲۳۷ (چون این چاپ مغلوط و تحریفات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در تحریر این سطور همه جا از نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده استفاده رفته است که در سال ۱۰۳٤ نوشته شده و همه جا با نسخهٔ چاپی اختلاف دارد)

۲ – طبری – ج ٦ – ۱۷۱.

فرستاد و گفت [illegible] صلح [illegible]
که [illegible] لشکر سعید و کش و نخشب رسیدند و شمار [illegible] بسیار شد [illegible]
خاتون صلح و [illegible] بود [illegible] سعید [illegible]
بازفرستاد و گفت من از صلح [illegible] لشکرها جمع شدند [illegible] ایستادند
و صف‌ها بکشیدند ولی سعید [illegible] همه لشکرها [illegible] کشته
خاتون [illegible] کس فرستاد و صلح خواست [illegible] کرد و [illegible]
سعید گفت من اکنون [illegible] و گروگان [illegible] راه
[illegible] و مرا [illegible] خاتون [illegible] و [illegible] نکرد
سعید داد [illegible] خاتون [illegible]
از جای سوی خویش داده بود و [illegible] می [illegible]
بود و وی [illegible] بسیار [illegible]
وی کشته [illegible] را جدا [illegible] زاده باشد و خاتون
ازین اندیشه [illegible] بود و تدبیر می‌ساخت تا ایشان را ازخود دفع کند، چون این
صلح با سعید [illegible] و سعید روی گرد خواست خاتون [illegible] کرد و آن گروه [illegible] که این
اندیشه کرده بودند [illegible] نزد سعید [illegible]، چون
سعید با خاتون صلح کرد [illegible] گفت [illegible] خاتون همچنین
کرد و سلام وی بیرون آمد گفت [illegible] سلام [illegible] سلام
هریک [illegible] لشکری بیرون [illegible] سعید [illegible] بود، فرمود
[illegible] عصم [illegible] و [illegible] بود و این عبدالله
مردی [illegible] بود و [illegible] سرخ شده بود و سری بزرگ داشت چنانکه وی را
[illegible] و [illegible] بود و سلاح برداشت و شمشیر برکشیده نشست، چون
خاتون [illegible] او اندر آمد [illegible] بترسید و [illegible] نگریست و میگفت:

خوبت آراست، ای غلام، ایزد چشم بد دور، شه، بنام ایزد

سلیمان لیثی گفته است که چون سعید با خاتون صلح کرد بخارا رسید و بیمار
گشت، خاتون بپرسش وی درآمد، کیسه‌ای داشت پر زر، دست در کیسه کرد و دو چیز از
کیسه برآورد و گفت [illegible] ای از بهر خویشتن نگاه میدارم، تا اگر بیمار شوم بخورم
و این دیگر را دهم، تا بخوری و به شوی. سعید را شگفت آمد که آن چیست که
خاتون با این عزت و بزرگی می‌دهد؟ چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست، خرمائی
بود کهنه گشته، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بار کردند و بنزدیک
خاتون بردند.

خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید، کیسه بگشاد و آن خرمای خویش
بیرون کرد و با آن خرماها برابر کرد و همچنان بود که خاتون داشت و بنزد اندر آمد و
گفت: ما را ازین جنس بسیار باشد و این دو خرما سالهای بسیار نگاهداشته‌ام از بهر
بیماری. آورده اند که این خاتون زن شوخ بود و با نیکوئی بسیار، سعید بروی شیفته

شد و مردم بخارا را زنان بخاری درین معنی سرودها گفته است و نیز آورده‌اند که در آن هنگام که سعید ببخارا بود قثم بن عباس ببخارا رفت، سعید اورا اکرامی کرد و گفت از این غنیمت هر کس را یک بهر بدهم و ترا هزار بهر دهم. قثم بن عباس گفت: نخواهم یک بهر بده، چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم بن عباس بمرو رفت و آنجا جان بداد و بعضی گفتند که بسمرقند جان سپرده است. چون سعید از کارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و جنگهای بسیار کرد و ظفر او را بود و آن روز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار برگرفت، چون ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت، چون سلامت یافتی آن گروگان باز ده، سعید گفت: من هنوز از وی ایمن نشده‌ام، گروگان با من باشند تا از جیحون بگذرم، چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد، گفت: پیش تا بمرو رسم، چون بمرو رسید گفت: پیش تا بنیشابور رسم، چون بنیشابور رسید گفت: تا بکوفه رسم و از آنجا بمدینه، چون بمدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بگشادند و هرچه با ایشان بود از جامه‌ها و زر و سیم همه از ایشان بگرفتند وایشان را گلیم عوض دادند و بکشاورزی گماشتند، ایشان تنگ دل شدند و گفتند این مرد را چه خواری مانده که با ما نکرد و مارا ببندگی گرفت و کار سخت می‌فرماید.

چون در خواری خواهیم هلاک شدن باری بفایده هلاک شویم، بسرای سعید اندر آمدند و درها ببستند و سعید را بکشتند و خویشتن را نیز بکشتند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود (۱).

گردیزی در زین‌الاخبار(۲) درباره سعید بن عثمان بن عفان چنین آورده است: «پس معاویه خراسان مر سعید بن عثمان را داد، اندر سنهٔ خمس وخمسین و اسلم بن زرعه الکلابی را خراج خراسان داد و با سعید یک جای برفت و اسلم بر خراج مرو صد هزار درم بیفزود و تا بدین غایت موصلست و سعید بن عثمان بخارا و سغد و سمرقند بگشاد و بر در سمرقند تیری رسید برچشم سعید و یک چشمش بشد واورا پردهٔ سیاه بود، که همهٔ سپاه ورا بدان سرای پرده جای بود و اندر ولایت سغد عرب مردمان ضیاع و مسکن وخانمان ساختند و آنجا قرار کردند، بفرمان معاویه، و بر کران آب گذاره بکنند».

پس از بازگشت سعید بن عثمان از ماوراءالنهر در سال ٥٦ هجری تا سال ٦١ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیگر بماوراءالنهر نرفته‌اند تا اینکه سال ٦١ سلم بن زیاد بن ابیه در ماوراءالنهر اقدامات کرد و درین باب مورخین را اختلافست: بعضی نوشته‌اند که سلم بن زیاد خود بخراسان نرفت و حکم بن عمرو الغفاری را فرستاد (۳) و حال آنکه حکم بن عمرو غفاری در سال ٤٤ مستقلاً خود والی خراسان شده و بسال ٥٠

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۳۷-۳۹.
۲ ـ ج ۱ ص ۷۹.
۳ ـ کتاب الفتوح ـ ص ۳۳۷

[illegible]

وبعضی آورده اند که سلم بن زیاد نخست از حاجب خویش حارث بن معاویة الحارثی جد [illegible]

آن مرد نزد سلم بن زیاد آمد دانست که غلام مغفلا رمه است [illegible] و گفت من خیری [illegible]

خراسان ساخته باید شد. گروهی انبوه برو گرد شدند. سلم بن زیاد همه را مواهب داد [illegible]

۱ - طبری - ج ۶ - ص ۱۴۰ و ابن اثیر چاپ ۱۲۹۰ - ج ۳ - ص ۲۰۲
۲ - [illegible] ص ۳۹.
۳ - طبری - ج ۶ - ص ۲۷۲ و ابن اثیر - ج ۴ - ۴۲.
۴ - ص ۳۳۷.
۵ - در این کتاب [illegible] که سال ۶۱ حکمران خراسان شده [illegible] آمده است [illegible] هرگز والی خراسان شده و مدتها پیش از سال ۶۱ هجری درگذشته است [illegible] که این وقایع [illegible] پس از رحلت [illegible] از خراسان [illegible] گذشت سال ۵۶ از ماوراء النهر و خراسان بازگشته و این وقایع [illegible] داده [illegible] که حکمران بصره بود وی از سال ۴۵ (طبری - ج ۶ - ص ۱۲۳ و ابن اثیر - ج ۳ - ۱۹۳) حکمران بصره شد و بسال ۵۳ درگذشت (طبری - ج ۶ - ص ۱۶۱ و ابن اثیر - ج ۳ - ص ۲۱۱).

زیاد نوشته و بیزید بن معاویه فرستاد (۱) و از وی خواست تا این اموال که حاصل کرده است چه میباید کرد؟

یزید بن معاویه بسلم بن زیاد نوشت: در جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که آنچه از زر و سیم بدست آمده است بر دست معتمدان خویش به بیت المال فرست و بازماندهٔ چیزهایی که فراهم آمده است بر لشکر خویش بخش کن.

سلم بن زیاد هم بر این جمله که یزید بن معاویه نوشته بود در جواب نامهٔ حکم بن عمرو نوشت. چون نامهٔ سلم بن زیاد بحکم بن عمرو رسید برخاست و خطبه گفت و پس از آن مردم را گفت که یزید بن معاویه فرموده است هرچه ما را بدست آمده است به بیت المال شام فرستیم و من از رسول شنوده ام که، اگر آسمان و زمین چون حلقه ای شود و در گردن مردی افتد که از خدای بترسد خدای ویرا از آن بلا برهاند، من گفتهٔ رسول گیرم، اولی تر از گفتهٔ یزید بن معاویه و گفتهٔ سلم بن زیاد. شما غزا کرده اید و غنیمت یافته، پنج یک آن غنایم بیرون کنید و بازمانده از آن شما باشد. حکم بر این جمله رفت، خمس بیرون کرد و بازمانده بسپاهیان خویش بگذاشت و پس دعایی گفت بدین منوال که: بار خدایا، من غنایم بسویت بر مسلمانان بخش کردم. بار خدایا، من از بنی امیه ملول شدم و ایشان هم از من آزرده گشتند، بار خدایا، مرا از ایشان وایشان را از من باز رهان. این دعا بگفت و از آن پس بیش از یک هفته زندگی نیافت و جان سپرد. این خبر بسلم بن زیاد رسید، مردی را بخواند که ورا غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی (۲) و او را منشور نوشت بامارت خراسان و بخراسان روانه کرد و این غالب مردی بود نامی و وی در خدمت رسول در یافته بود، پس باشارت زیاد روی بخراسان نهاد و بمرو فرود آمد و چندان ماند که لشکرش بیاسود پس بطخارستان و مضافات آن رفت و آن ولایت بگرفت و ویرا فتحی نیکو دست داد و غنائم بسیار بستد و پنج یک از آن بیرون کرد و بزیاد فرستاد و بازمانده بر سپاه بخش کرد و این غالب را دشمنان مستولی پدید آمدند و با لشکر ساخته روی بوی آوردند و غالب مر زیاد بن امیه را از آن حرب اعلام کرد و از او یاری خواست، زیاد بن امیه هم ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی ر

۱ـ اینجا نیز مؤلف را خبطی روی داده است و معاویه نوشته و حال آنکه معاویه سال ۶۰ هجری یکسال پیش از این وقایع درگذشته و باید یزید بن معاویه باشد که در آن زمان در خلافت بوده است

۲ـ اینجا مؤلف خبطی شگفت کرده است چه اولا نام این شخص غالب بن فضاله اللیثی بود نه غالب بن عبدالله و ثانیاً وی سال ۴۸ از جانب زیاد بن ابیه بامارت ولایت خراسان رفت و در آن زمان حکم بن عمرو الغفاری هنوز در هرات بود و در سال ۵۰ که حکم بن عمرو در مرو بمرد وی در آن نواحی بود تا اورا عزل کردند و خلید بن عبدالله الحنفی را ولایت خراسان دادند (طبری ج ۶ ـ ص ۱۳۰ و ابن اثیر ـ ج ۳ ـ ص ۱۹۶) پس مؤلف کتاب الفتوح تمام این وقایع را که مربوط بسال ۴۴ تا ۵۰ است سهواً پس از امارت سعید بن عثمان در سال ۵۶ آورده است و درین صورت مربوط بزمان زیاد بن ابیه پدر سلم بن زیاد می‌شود و در آن زمان هنوز حکم بن عمرو زنده بود

که عم حجاج بن یوسف بود [illegible] عاملی [illegible] چون [illegible] بدو پیوستند [illegible] مرو کرد و [illegible] شد و [illegible] و [illegible] بار [illegible] پنج [illegible] حمله [illegible] کرد و [illegible] لشکر [illegible] کرد و [illegible] سپه [illegible] واشکانه [illegible] خراسان [illegible]

در [illegible] ولایت [illegible] (۱) [illegible] منصور [illegible] (۲) [illegible] و خراسان [illegible]
لشکر [illegible] و [illegible] را رسید. خاتون آن لشکر و ساز بدید دانست که با این سپاه بخارا نتواند [illegible] کس [illegible] چون [illegible] گفت [illegible] و بخارا [illegible] او [illegible] چون [illegible] و [illegible] مرد [illegible] و [illegible] صلح کرده [illegible] و [illegible] که [illegible] بیدون [illegible] و از آن روی [illegible] بیدون [illegible] و [illegible] مهلب [illegible] و گفت [illegible] و آنچه شرط طلایگی [illegible] مهلب [illegible] چون [illegible] کس [illegible] من مردی مشهورم، کسی را [illegible] اگر [illegible] و اگر هلاك شود [illegible] مهلب گفت اگر [illegible] مرا [illegible] مردی [illegible] من [illegible] کس را [illegible] کردان [illegible] کرد و پسر عم [illegible] او [illegible] و [illegible] با وی [illegible] و [illegible] که [illegible] دشمن [illegible] چون دور شد سلم بن زیاد [illegible] کرد و گفت من دوش مهلب [illegible] طلایگی فرستاده‌ام [illegible] در لشکر [illegible] شد و [illegible] شوید و گفتند امیر مهلب را [illegible] فرستاده است تا پیش [illegible] و اگر [illegible] برود جمعی سوار شدند و [illegible] مهلب [illegible] مهلب چون ایشان را بدید گفت : خطا کردید که [illegible] من [illegible] بودم [illegible] آشکار همی [illegible] اکنون دشمن همه را بگیرد، مهلب [illegible] گفت [illegible] پشیمان شوید [illegible] آنچه کرده اید [illegible] آنگاه صف [illegible] کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون ایشان را بدید [illegible] زود [illegible] و همه [illegible] سوار شدند و صف [illegible] کشیدند [illegible] ترك [illegible] و [illegible] درماندند مهلب گفت : من دانستم که همین شود، گفتند [illegible] گفت : پیشتر روید، [illegible] و بیدون ایشان را اندر [illegible] و چهارصد تن را [illegible] و دیگران بگریختند تا لشکرگاه. بامداد دیگر شد و بیدون از آن [illegible] و نزدیك امیر خبر آمد که میان [illegible]

۱ – منتهی در آنجا همه جا « مسلم بن زیاد » چاپ شده.
۲ – ص ۳۹ – ۴۲.

نیم فرسنگ بود وجنگ در پیوست.

مهلب پیش اندر آمد و جنگ سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند، مهلب بانگ کرد که: مرا اندر یابید، سلم بن زیاد خیره شد و گفت: این بانگ مهلبست. عبدالله خودان آن زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود، خاموش ماند، سلم بن زیاد گفت: چه بوده است ترا که سخن نمی گویی؟ گفت: بیمم که اگر مهلب بیم مرگ نباشد وی فریاد نکند، من یاری نرسانیم و انچه نرسیده باشم، اگر بدی هلاک شوم زود بدرم و زر هر بیت که مشنید مهلب آواز میداد. سلم بن زیاد گفت: پیش باید صبر کنید، در این میان سلم بن زیاد خوان خواست و نان خوردند. عبدالله خودان گفت: چه هنگام خوردنست؟ خداوند ترا سیر کناد، هلاک شده ی حرمت بیست و مرد جنگ بوده ی. سلم بن زیاد گفت: اکنون تدبیر چیست؟ گفت: سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحربگاه روند، همچنین کردند. عبدالله بن خودان سخت نبرد کرد، مهلب و مهلب سخت درمیان مانده بود، گفت: سپس خویش بنگرید، چون بنگریستند مردان را دیدند که بیاری ایشان می آمدند، قوی دل شدند و رخت بر گرفتند و کارزار سخت کردند در آن میانه بدون کشته شدند، ترکان کبیر گشتند و دشمنان بشکستند و هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند ومیکشتند تا دمار از کار ایشان بر آمد و تازیان بسیار غنیمت گرفتند و آنروز بخش کردند، هرسواری را دوهزار و چهارصد درم رسید، خاتون کس فرستاد وصلح خواست، سلم بن زیاد با وی صلح کرد و مال بسیار بستد. خاتون گفت: از تو درخواست دارم که عبدالله خازم مرا بنمایی، چه آنکه صورت وصف که پیش بر دیده ام و بیهوش شده ام، مرا چنان می نماید که آدمی نیست. سلم بن زیاد مر عبدالله خازم را بخواند بهمین جامه ای که داشت و بخاتون بنمود و جبه خز نیکوی منقش و دستار سرخ، چون خاتون اورا بدید سجده کرد وهدیها فرستادش از عجب. سلم بن زیاد مظفر و با غنیمت بسیار بازگشت و از ماوراءالنهر بخراسان رفت.

طبری(۱) و ابن اثیر(۲) درباره جنگهای سلم بن زیاد درخراسان وماوراءالنهر چنین آورده اند که ابا حرب سلم بن زیاد بن ابیه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را بیست وچهار سال بود و یزید اورا گفت: ای ابا حرب، ترا بپسندی که کار برادرانت عبدالرحمن و عباد بخشایم(۳)؟ وی گفت: هرچه امیر المؤمنین بپسندد آن بود و بر ولایت خراسان وسگستان شد، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را به خراسان فرستاد و وی را برای این کار بشتاب بخواست و سلم بن زیاد خود بصره رفت و درآنجا سپاه آراست وبخراسان رفت وحارث بن قیس بن الهیثم السلمی را بگرفت ودربند کرد وپسرش شبیب را بزد وبرادر خویش یزید را بسگستان

---

۱ – ج ٦ – ۲۷۱ – ۲۷۳.

۲ – ج ٤ – ٤۲ – ٤۳.

۳ – مراد عبدالرحمن بن زیادست که از سال ۵۸ تا ٦۱ والی خراسان بود و عباد بن زیاد در همان زمان امارت سگستان داشت.

[illegible]

چند بدهند وچون چهار … و ستور … گرفتند و آنرا قسمت
کردند پنج هزار هزار … بود و سلم … دهقانان مرو …
و آن … به کرد و پس از آن سلم … عبدالله بن عثمان بن
ابی العاص الثقفی بجنگ سمرقند رفت و … زن سلم را پسری زاد که او را صغدی
(از سغد که اعراب صغد نوشته) نام نهاد و زن سلم … صاحب سغد جامهٔ آن …
را غارت کرد که … و … که زن صاحب
سغد … بخشید و … سلم بن زیاد … با مردم خوارزم کرد و …
… مصالحه افتاد و … سلم بن زیاد … بجنگ … فرستاد و مردم آن …
نیز شکست داد.

گردیزی(۱) درباره حوادث زمان سلم بن زیاد چنین آورده است که چون یزید

۱ – ج ۱ ص ۷۹ – ۸۰.

امیه بنشست مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد و عجم با خاتون یکی شده بودند، بماوراء النهر و سلم، که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراءالنهر رفت و عجمیان پیش وآمدند بحرب و کارزاری هول بکردند و آخر عجمان را هزیمت کرد و اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را، که او کارهای نیک کرد و از وی بسیار کارهای پسندیده آمد، اندر آن حربگاه وچون سلم از شغل ماوراءالنهر دل فارغ کرد ولایت سیستان مر طلحة الطلحات را داد، و او طلحة بن عبيدالله الخزاعی گفتندی آخر سلم بر طلحه خشم گرفت و چون طلحه خبر یافت بگریخت، با اصبهبد سگزی و بر دیت یزید بن معویه شدی، با مرگ یزید بجا بماندند و چون یزید بمرد ایشان سیستان باز آمدند و کارشان درست شد وطلحه بسیستان بماند، تا روزگار فتنهٔ عبدالله بن الزبیر وسلم بن زیاد خراسان مر عرفجة بن عمر السعدی سپرد وخود سوی مکه رفت» .

سلم بن زیاد تا سال ٦٤ هجری والی خراسان بود و با مردم ماوراءالنهر مصالح رفتار میکرد، درسال ٦٤ امارت خراسان را بعبدالله بن زبیر داد و وی از جانب خود نوابی فرستاد ولی دراین میان تا سال ٨٦ که قتیبة بن مسلم بن عمرو بن الحصین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگر جنگی درمیان ایرانیان و تازیان در ماوراءالنهر درنگرفت و آن سلسله جنگهایی که درزمان قتیبه روی داد آخرین جنگهایی است که درماوراءالنهر پیش آمده است و پس از آن ماوراءالنهر یکسره فرمان تازیان درآمد و گر هم گاهی جنبش کوچکی روی میداد چندان نبود که مانع از غلبهٔ تازیان باشد، تا آنکه خراسان و ماوراءالنهر یکباره مستقل شد

درباره حوادث خراسان از زمان سلم بن زیاد تا زمان قتیبة بن مسلم درزین الاخبار(١) چنین آمده است :

عبدالله بن خازم ـ وچون سلم قصد مکه کرد عبدالله بن خازم با وی برفت و سلم را اندر راه خدمت کرد و چون با وی گستاخ شد عهد خراسان را از سلم بخواست و سلم عهد خراسان بعبدالله داد، بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد و عرفجه را بکشت و خراسان بگرفت و بنزدیک عبدالله بن زبیر نامه نوشت ببیعت خویش و مردمان را بطاعت او خواند. میان عبدالله بن خازم ومیان مضریان بمرو حرب افتاد و آن فتنت گرفت وشهرهای مرو و مروروذ وطالقان وهرات شورش خاست وگروهی از تمیمیان پسرش را، که عبدالله بن محمد بن خازم بود، بکشتند که بهرات بود وعبدالله بکین پسر قومی ازایشان بکشت وکار عبدالله بن الزبیر بالا گرفت وعبدالله بن‌خازم بماند اندر خراسان هشت سال و پنج ماه و بیست و پنج روز، تا وقت فتنهٔ مصعب بن الزبیر با عبدالملک بن مروان و مصعب کشته شد و عبدالملک مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند، اجابت نکرد و سر مصعب سوی پسر خازم فرستادند و بطوس بیک دیگر رسیدند و حرب کردند و وکیع بن الدورقیه . . برادر وکیع را بکشتند و وکیع با عبدالله برابر او فتاد و

---

١ ـ ج ١ ص ٨٠ ـ ٨٣ .

بیاویختند، و وکیع سر عبدالله را بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست و سر او ببرید و پیش بحیر آورد و بحیر او را بستود و آن سر را بفرستاد سوی حجاج بن یوسف [illegible] و حجاج سوی عبدالملک بن مروان فرستاد.

بحیر بن ورقا پس عبدالملک بن مروان ولایت خراسان مر بحیر بن ورقا را داد، اندر سنهٔ اثنی و سبعین و چون کار او راست شد عبدالملک فرمود تا بحیر بن ورقا شمهٔ وصایف و عطاها و [illegible] و قصه‌ها، که اندر وقت عبدالله بن خازم پراکنده بود بیکجا و بصرها نیکو کرد [illegible] و بحیر مردی عاجز بود و اندر دست ساهی درمانده بود و چون حال خراسان بحیر نوشته سوی عبدالملک که خراسان را بحیر مردی نتواند داشت و عبدالملک بحیر را معزول کرد و امیه را بجای او فرستاد.

و این امیة بن عبدالله بن ابی العیص بن عبد شمس بود و عبدالملک خراسان نامه داد، اندر سنهٔ اربع و سبعین و امیه بخراسان آمد. بحیر عاصی شد و کهندژ مرو را حصار کرد و چندگاه امیه او را حصار داد، بحر امیه اورا فرود آورد و بکشت و دو برادر بود مر بحیر را، یکی ... بود و دیگری را شمردل، این هردو را امیه او بکشت. و امیة بن عبدالله هفت سال در ولایت خراسان بماند و از بودن او همه دل حجاج بن یوسف همی رنج بود و حیله‌ها ساخت تا عبدالملک امیه را معزول کرد و خراسان و سیستان حجاج بن یوسف داد.

و عبدالملک خراسان مر حجاج بن یوسف را داد و حجاج مهلب بن ابی صفره را بخراسان فرستاد، اندر سنهٔ سبع و سبعین و او بشهر کش شد و با مردمان صلح کرد و ملک سغد اندر آن روزگار طرخون بود، از وی گروگان ستد و مهلب بمرو اندر ناحیت مرورود، بدهی که آنرا زاغول گویند و پسر خویش یزید را خلیفه کرد و پسر او چهار سال بر خراسان خلیفه بود، از جهة حجاج و از پس وی حجاج خراسان برادر او مفضل بن مهلب داد و مفضل مردی دانسته و آهسته و مردم شناس بود. حجاج سیستان مر عبدالرحمن بن محمد الاشعث را داده بود و چون بسیستان رسید اندر حجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد و میان حجاج و عبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد و اندر دیر الجماجم عبدالرحمن هزیمت شد و از آنجا بکابل رفت، بنزدیک رتبیل امیر کابل، و حجاج رسول فرستاد و اورا از رتبیل بازخواست. رتبیل عبدالرحمن را برسول سپرد و رسول او را بند کرد و یک حلقه بند بر پای او نهاد و یک حلقه بر پای مردی دیگر و اندر راه بمنزلی فرود آمدند و بر بام خانه شدند و عبدالرحمن خویشتن را از آن بام فرود انداخت، با آن مرد و هردو بمردند و چون ولید بن عبدالملک بنشست حجاج مفضل بن المهلب را معزول کرد از خراسان و فرزندان مهلب را اندر مطالبت کشید و هند، دختر مهلب را، که زن حجاج بود، طلاق کرد و صد هزار درم کابین او فرستاد، تا هند آن مال بدو باز فرستاد و بپذیرفت و حجاج مر پسران مهلب را سه سال بصره بازداشت، تا یزید بن ... و مسلم در باب ایشان سخن گفت و شش بار هزار هزار درم ضمان کرد و ایشان را باو کل طلاق کردند و ایشان

هر چهار برادر، حبسش کردند و محبوس ساخته بودند، بگریختند و بشام شدند و رجاء بن حیوة الکندی را میانجی کردند و زنهار خواستند تا حدیث ایشان با سلیمان بن عبدالملک بگفت و سلیمان ایشان را حمایت کرد، پس سلیمان بن عبدالملک و عبدالعزیز بن الولید بنزد ایشان شدند و بسیار شفاعت کردند، ولید بن عبدالملک اجابت کرد و سلیمان را فرمود که ایشان را پیش وی فرستد. سلیمان پسر خویش، ایوب را، با یزید بن المهلب فرستاد و ایوب را گفت: اگر فرمان دهد یزید بن المهلب را بکشند پیش، اگر بدو بدی خواهد کرد نخست ترا بکشد. پس یزید بن المهلب پیش ولید آمد، ولید شفاعت سلیمان بپذیرفت و یزید را سوی سلیمان باز فرستاد، سه بار هزار هزار درم مصادره وی را بنهاد و حجاج را فرمود که بنویس که: فرزندان مهلب و تبار ایشان، بنزدیک تو مانده اند، همه را زینهار ده و بشام فرست که همه بدمشق آمدند، فرزندان مهلب و خویشان ایشان آنجا بماندند، تا آخر عهد ولید بن عبدالملک. قتیبة بن مسلم والی ری بود، فرمودش خراسان شو

اما وقایع زمان قتیبة بن مسلم بدین قرار است :

در سال ۸۶ هجری قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن عمرو بن مسعود الثقفی که از سال ۷۵ تا زمان مرگش سال ۹۵(۱) والی همه ممالک مشرق بود به امارت خراسان مأمور شد و خراسان و ماوراءالنهر و جملهٔ خراسان را بدست کرد و دیه طخارستان بر دست وی برآمد و در سال ۸۸ از جیحون بگذشت، مردم بیکند خبر یافتند و بیکند را حصار دادند و آن حصار سخت استوار بود و بیکند را در قدیم شارستان می گفتند و شارستان رویین می خواندند، از سواری بسیار همه جنگهای بسیار سخت کرد و مدت پنجاه روز تازیان محاصره شدند و رنج دیدند و حیله کردند و گروهی در زیر دیوار حفره کردند، و رنج و اسیری حصار بسوز کاهی بر نهادند و دیوار حفره کردند و رخنه افکندند و هنوز تازیان بحصار نمی رسیدند و از رخنه در آمدند، قتیبه آواز برآورد که هر کس بدین رخنه درآید دیت وی بدهم و اگر کشته شود بفرزندان وی دهم، پس هر کس جنگ کرد در آمدن و حصار را بگرفتند و مردم بیکند زنهار خواستند قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن نصر الباهلی را بر ایشان امیر کرد و خود روی بصحرا نهاد، چون به ... رسید خبر دادند که مردم حصار بیکند خلاف کردند و امیر را کشتند. قتیبه لشکر خویش را فرمود که بروند و بیکند را غارت کنند و خون و مال ایشان مباح دانستند و سبب آن بود که امیر بیکند مردی بود، ورا دو دختر بود با جمال، ورقاء بن نصر هر دو را بیرون آورد، این مرد گفت: بیکند شهری بزرگست چرا از همه شهر دو دختر من می گیری؟ و ورقاء پاسخ نداد، مرد بجست و ورقاء را بناف بزد کاردی برد و لیکن کاری نیامد و کشته نشد، چون خبر بقتیبه رسید بازگشت و هر که در بیکند جنگی و سپاهی بود بکشت و آنچه در بیکند بود برده کرد، چنانکه اندر همه بیکند کس نماند و بیکند ویران شد و مردم بیکند بازرگانان بودند و بیشتر بازرگانی رفته بودند، بولایت چین و جای دیگر و چون بازگشتند فرزندان و نزدیکان خویش را طلب

---

۱ ـ وفیات الاعیان ابن خلکان

کردند واز تازیان بخریدند و باز [illegible]
حملهٔ آن ویران شد و تهی بماند و باز بدست همان شهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
دو دانه مروارید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روستای بخارا میان
تاراب و خنبون و رامیتن لشکرها گرد آمدند [illegible] اندر میان گرفتند و
طرخون پادشاه [illegible] با لشکری بسیار و وردان خداه
[illegible] خویش [illegible] و با چهل هزار
مرد [illegible]
و پدران وی [illegible] سلاح از خود دور کنند و لشکرها
رها کنند و سلاح را [illegible] و سر وی [illegible]
درم [illegible] خود آن می خواهم
[illegible] چون [illegible] کس فرستاد و گفت
[illegible] هر دو [illegible] طرخون گفت رواست، چه وقت
گرد شویم؟ چنین گفت [illegible] بشغل گردد و بکار [illegible] شود همچنین
کردند، چون [illegible] طرخون را دید و گفت [illegible]
[illegible] گفت چگونه؟ گفت ما اینجا چه [illegible] که هوا گرم بود اکنون
هوا سرد است و [illegible] بزرگان جنگ کنند و چون زینجا
رویم جنگ با تو کنند، چه ولایت [illegible] و ماند آن اندر جهان نیست بخوشی،
ایشان [illegible] تو کجا ماند تا ترکستان روند؟ و تو در رنج اندر مانی و ملک تو بشان
بگیرند. طرخون گفت چارهٔ من چیست؟ گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و
بزرگان چنان بدانند که [illegible] از خراج [illegible] راه کش و نخشب لشکری
عظیم و تو گویی من [illegible] میگردم تا ایشان [illegible] گردند و چون تو با ما صلح کرده باشی
و از ما پیمان گرفته باشی ما را [illegible] و از این رنج برآیی. طرخون
گفت مرا بکار اندر [illegible] هم چنین کنم، امشب [illegible] کردم، چون شب شد طرخون
کس فرستاد [illegible] قتیبه و صلح کرد و [illegible] فرستاد، دو هزار درم و [illegible] و روان

شدند. دهقانان وامیران گفتند: چه بود؟ گفت: زنهار، هوش باشید که حجاج لشکری گران فرستاده از سوی کش ونخشب تا از پس ما برآید ومن زان در میان گیرند و من باز میگردم تا بدخویش. کورماغون ترك کس فرستاد و خبر رسید. زین حال او را آگهی دادند، او نیز بازگشت و ولایت عمارت میکردند ومیرفتند. آن بلا از ایشان بازگردانیده شد وچهار ماه بود که قتیبه اندر نیامده بود ودرین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود وحجاج را دل بدین سوی نگران میبود و در مسجدها قرآن میخواندند وختمها میکردند ودعاها میگفتند. قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند واین چهارم بار بود که ببخارا آمده بود وجنگ کرده وبعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفتی و بازآمدی ببخارا (۱).

از سال ۸۸ تا سال ۹۵ که قتیبه بن مسلم در ماوراءالنهر بود بیشتر در بخارا توقف داشت و هرگاه که بجنگ می‌رفت ببخارا بازمیگشت. نخست خاتون مادر طغشاده بر بخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود و بپادشاهی نشسته گشته وهر کس درین مدت طمع میکرد، یکی وزیر زترکستان آمده بود نام او وردان خداه و ناحیت وردانه اورا بود وقتیبه را با وی بسیار جنگها بایست کردن. این وردان خداه بمرد وقتیبه بخارا بگرفت وچند بار ویرا از آن دیار بیرون کرد که بکر بخت و بترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و اورا بشهریاری بنشاند و ملك بر وی راست کرد وهمه دشمنان اورا دست کوتاه ساخت وطغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود ومدت بخارا میداشت تا قتیبه زنده بود، یعنی تا سال ۹۵ وپس از او نیز روزگار نصر سیار ۳۲ سال خاك بخارا بدست او بود (۲).

از چهارم که قتیبه بخارا شد با مردم آن دیار بدرفتاری‌ها کرد وچنانکه گفتند (۳) خانه‌های شهر بخارا را درمیان تازیان که با وی آمده بودند و بخاریان بخش کرد و گروهی از مردم بخارا بنام کشکثان، آن کشکثه خانه واسباب خویش تازیان را بگذاشتند وبیرون شهر هفتصد کوشك خویش را ساختند و زشهر بخارا بیرون رفتند.

اما آمدن تازیان ببخارا وظاهر شدن اسلام در آن دیار بدینگونه است که در زمان خردی طغشاده وجنگ‌هایی که مادرش خاتون حکم اومی‌راند هر کس بر مملکت او طمع میکرد وخاتون را از زمان عبیدالله بن زیاد وسعید بن عثمان تا زمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنگ کردی وگاه صلح، تازیان بیشتر تابستان ببخارا می‌آمدند و می‌جنگیدند و زمستان باز می‌گشتند و چون خاندان بخار خداه آن دیار را نخست بجنگ گرفته بود مردم آن سرزمین از شهریاری ایشان خشنود نبودند و تازیان را دشمن بود وچون تازیان ببخارا می آمدند مردم آن دیار مسلمان می شدند و چون تازیان باز میگشتند بآیین

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۴۲-۴۵

۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۸

۳ ـ ص ۸۱-۸۲ این کتاب.

به کیش خویش رجوع میکردند و ایشان را ... بار چهارم قتیبه جنگ کرد و شهر بخارا بگرفت و پس از رنج بسیار مردم را بآیین اسلام اندر آورد و از هر سوی کار مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر و بباطن بت پرست بودند. قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خانه‌های مردم بخارا را بمسلمانان دهد تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان آگاه باشند و مردم بخارا بضرورت مسلمان ... بدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد و احکام اسلام را بر ایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر برداشت و کوشش بسیار کرد و هر که در دین اسلام نبود بزور ترک کفر میداد و مسجد جامع بنا کرد و مردم را فرمود تا نماز آدینه آوردند (۱).

مسجد آدینه بخارا که قتیبه بن مسلم ساخت چنانکه گفتیم (۲) بسال ۹٤ از هجرت ساخته شد ولکن مردم بخارا نخست آیین اسلام را بجبر و بی رغبت پذیرفته بودند و قتیبه آن تدبیر کرد که تازیان را در شهر بخارا بنشاند و در میان مردم شهر پراکنده کرد. نخست که قتیبه در چهارم بخارا آمد صلح کرد بدانکه هر سال بخاریان دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان را و ... و صلحنامه ... را بشد و علف ستوران تازیان و هیزم و آنچه خرج گردد کسانی که در روستای بخارا و از بیرون شهر باشند بدهند و آن زمان بخارا شهر کوچک بود و مسجدهای پراکنده دور از یکدیگر چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بود ... دروازه را دروازه می‌گفتند که پس از آن در حصاران خوانده اند و آنروز هیچ دروازه بنزدیک شهر بازار نبود مگر بدین دروازه ... قتیبه شهر را قسمت کرد ... که از دروازه بازار اندر ... تا بدروازه ... و مصرف ... داد ... و چون بشهرستان اندر می آمدند نخستین کوی که بدست چپ بود آنرا کوی رندان می‌خواندند و پس آن ... بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان اندر می‌شدند بدست راست کویی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند یا کوی کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود که پس از تسلط تازیان بر بخارا امیر شد و از سوی قتیبه بامیری رسید (۳).

اما شرح وقایع زمان قتیبه در خراسان و سایر بلاد ماوراءالنهر بدین قرار است که وی بسال ۸٦ عازم خراسان شد و در آن زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنگ آماده کرده بود و میخواست بجنگ آخرون و شومان از بلاد طخارستان رود. قتیبه ... خطبه خواند و ایشان را بجنگ برانگیخت و گفت: خدای این دیار را بر شما حلال کرد که آیین وی را بدانجا برید و آنرا از کفر بشوید و مال شما افزون گردد و ...

---

۱ – تاریخ بخارا – ٤٦.

۲ – ص ۹۱–۹۳ از این کتاب.

۳ – تاریخ بخارا ص ۵۱–۵۲.

قرآن درفضیلت جهاد و شهادت خواند. پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را درمرو بجای خویش گذاشت وسپس خراج را بعثمان بن السعدی سپرد وچون بطالقان رسید دهقانان بلخ و بعضی از بزرگان آمدیار بوی رسیدند و باوی براه افتادند و چون قتیبه از جیحون بگذشت «تیش الاعور» پادشاه چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد و ویرا بدیار خود خواند و پادشاه کفیان با هدایا نزد وی شد و ویرا بدیار خود خواند و قتیبه با تیش بچغانیان رفت و آمدیار بوی تسلیم شد و دراین زمان پادشاه آخرون و شومان با تیش در جنگ بود و کار برو سخت گرفته بود و قتیبه سوی آخرون وشومان شد وغبشتان پادشاه آمدیار بنزدیک وی شد و با وی صلح کرد واورا فدیه داد. پس قتیبه سوی مرو رفت و برادرخویش صالح بن مسلم را در فرماندهی سپاه بجای خود گماشت وصالح کاشان و اورشت را از فرغانه بگشاد وشهر خشیکت را که شهر قدیم فرغانه بود بگرفت و نصر بن سیار دراین جنگ باصالح بن مسلم بود و کوشش بسیار کرد وقریه ای را که «بنجانه» نام داشت بوی بخشیدند. پس صالح برادرش قتیبه بپیوست وقتیبه اورا فرمانروای ترمذ کرد. گفتهٔ دیگر آنست که قتیبه بسال ۸۵ بخراسان رفت و سپاه خویش را بشمرد وسیصد وپنجاه مرد زره پوش در سپاه وی بود و بجنگ آخرون وشومان رفت وازآنجا بکشتی نشست رفت و دزدی از سپاه وی ازراه بنج بمرو روانه شد وچون این خبر بحجاج رسید ویرا ملامت کرد وسرزنش داد که: سپاه را ازخود جدا گذاشته است و بدو نوشت که چون بجنگ روی خود اندر پیش سپاه باش و چون بازگردی اندرپس ایشان باش. گویند: دراین سال پیش از آنکه قتیبه ازجیحون بگذرد در بلخ بماند زیرا که بعضی ازمردم بلخ ازوی برگشته بودند وبا ایشان جنگ کرد واز کسانی که بدست وی افتادند زن برمك ابی خالدبن برمك بود و برمك در نوبهار بلخ بود و آن زن بعبدالله بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گرفت و مردم بلخ فردای آنروزی که قتیبه با ایشان جنگ کرد با وی صلح کردند وقتیبه فرمان داد که اسیران را بازدهند و زن برمك مرعبدالله بن مسلم را گفت که: من ازتو آبستنم وعبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد فرزندی که از آن زن زاید ویرا باشد و زن را بیرمك بازگرداندند (۱).

در سال ۸۷ چون قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزك طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا ازیاران نزد خود داشت وقتیبه بدو نوشت و آن اسرا را بخواست و اورا در نامهٔ خود بیم داد، نیزك ازو بهراسید و آن اسرا را رها کرد و نزد قتیبه فرستاد و قتیبه سلیم الناصح را که مولی عبدالله بن ابی بکرة بود بنزدیك او فرستاد و ویرا بصلح بخواند وویرا زنهار داد و نامه‌ای بدو نبشت وخدای را سوگند خورد که بجنگ وی نرود وسلیم با نامهٔ قتیبه نزد نیزك شد ونیزك بصلح نزدیك قتیبه آمد و بسال ۸۷ مردم بادغیس با وی صلح کردند تا ببادغیس نرود (۲).

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۵۹ـ۶۹ و ابن اثیر ـ ج ۴ ـ ص ۲۱۵.

۲ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۶۱ـ۶۲ و ابن اثیر ـ ج ۴ ـ ص ۲۱۶ـ۲۱۱.

در همان سال ۸۷ قتیبه بجنگ بیکند(۱) رفت و آن [illegible] که چون
قتیبه با ترك صلح کرد، در سنهٔ [illegible] جنگ دیگر شد و بجنگ بیکند رفت و از مرو برفت
و بمرو رود رسید واز آنجا بآمل شد، پس به «زم» رفت و از رود جیحون بگذشت و
بیکند رسید که نزدیکترین شهرهای بخارا به جیحون بود و آنرا شهر بازرگانان
(مدینة التجار) میگفتند و چون قتیبه به آن شهر رسید مردم بیکند از مردم سغد یاری
خواستند و گروهی بسیار گرد آمدند و راه بر وی گرفتند چنانکه [illegible]
مردمان [illegible] شدند، چون خبر بحجاج رسید مردم را گفت که در مساجد دعا کنند و [illegible]
در شهرها نوشت گویند قتیبه را [illegible] می [illegible]
مردم بخارا ورا [illegible] که قتیبه [illegible] دور شده [illegible] و [illegible]
که حجاج بر خلع کرده [illegible] که مرو [illegible] گردی
و قتیبه [illegible] آنکه این خبر آشکار نگردد فرمان داد [illegible]
قتیبه یاران خود را گفت که بجنگ [illegible] آماده شدند [illegible]
و مردم بیکند هزیمت یافتند و درصدد [illegible] که بشهر بازگردند و [illegible] بدنبال ایشان روان
گشتند و میکشتند و اسیر میکردند و ایشان را از رفتن بشهر مانع میگشتند قتیبه گروهی را گماشت
که دیوار شهر را ویران کنند و چون مردم بیکند چنین دیدند خواستار صلح گشتند و قتیبه
با ایشان صلح کرد و کسی را بر ایشان گماشت و راه بازگشت گرفت، چون پنج
فرسنگ دور شد مردم بیکند پیمان شکستند و او را بکشتند و [illegible] که قتیبه بر ایشان
گماشته بود با کسانی [illegible] بینی و گوش ببریدند. چون خبر به قتیبه رسید بسوی ایشان
بازگشت وایشان بشهر اندرشده بودند و یك ماه جنگ کردند و قتیبه کسانی گماشت که
دیوار شهر را سوراخ کنند و بر آن چوب نهند [illegible] که آن چوبها را آتش زنند
مردم شهر باز صلح خواستند ولی قتیبه نپذیرفت و بشهر اندرشد و گروهی بسیار از آن
مردم را بکشت وجمعی را اسیر کرد واز آن کسان که در شهر اسیر کرده بودند مردی بود
اعور که فرمانده سپاه ترکان بود و او قتیبه را گفت که من خویشتن را پنج هزار طاق
حریر چینی می‌خرم، که بهای آن هزار هزار باشد. قتیبه با یاران خود رای زد ایشان
گفتند: بهتر آنست او را بکشیم وآن خواستهٔ گران که [illegible] ما می [illegible] و
وی چه بیرنگ می تواند با مسلمانان [illegible] قتیبه نپذیرفت و فرمان داد تا ویرا بکشتند
گویند چون قتیبه شهر بیکند را بگشاد اورا مالی عظیم بدست آمد از زر و سیم که
شمار نتوانستند کرد و عبدالله بن [illegible] العدوی یکی از بنی مالکان که قتیبه [illegible] «[illegible] لامس»
می نامید و ایاس بن بیهس الباهلی را بشمار کردن آن غنیمت ها گماشتند و چون ظروف
وبت ها را بیاوردند چهل هزار [illegible] آنرا بقیمه دادند و از آن ظروف و [illegible] که گداختند
صد و پنجاه هزار مثقال زر وسیم برآمد و دربیکند چندان مال بدست تازیان
افتاد که درهیچ شهری ازخراسان آن مال مرتازیان را فراهم نشد. از آن پس قتیبه بمرو

۱ – رجوع شود بصحایف ۳۳–۳۴ ازین کتاب

بازگشت و بدین نیرو گرفتند و سلاح و خیل خریدند و ستور فراهم ساختند و چندان سلاح مر سپاه خویش را گرد کردند که بهای بیرهٔ بنهاد رسید و ایشان را در خزاین از ساز و آلات جنگ بسیار فراهم شد. پس قتیبه بحجاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد و آنچه از ساز جنگ و سفر در خزاین بود برآوردند و در میان سپاهیان تازی بخش کردند. چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از رود بخارا شد و به «نومشکث» (۱) رسید که از توابع بخارا بود و با مردم آن صلح کرد (۲).

در سال ۸۸ جنگ نومشکث و رامیثنه (۳) روی داد و آن بدینگونه است که قتیبه در سال ۸۸ بجنگ نومشکث رفت و در مرو بر در خود بشار بن مسلم را بجای خویش گماشت و چون با مردم نومشکث صلح کرد برامیثنه رفت و مردم آن دیار نیز صلح کردند و زیشان بازگشت ولی ترکان بیاری مردم سغد و مردم فرغانه بجنگ وی آمدند و دویست هزار تن بودند و پادشاه ایشان «کورمغانون» ترک خواهرزادهٔ پادشاه چین بود و چون ترکان که مردم سغد و فرغانه با ایشان بودند بایشان رسیدند مسلمانان در راه خود بازگشته و عبدالرحمن بن مسلم باهلی رسیده بود و وی در ساقهٔ لشکر و در میان وی و قتیبه و پیشروان لشکر یک میل راه بود و نزد قتیبه فرستادند و او را آگهی دادند و بجنگ آغاز کردند و چیزی نمانده بود که ترکان غالب شوند ولی سپاه تازیان بر کوشیدند و تا ظهر نبرد جنگ کردند و درین هنگام نیزک با سپاه خویش رسید که همراه قتیبه بود و چون او رسید ترکان شکست خوردند و پراگنده شدند و قتیبه آهنگ مرو کرد و از جیحون بگذشت و بترمذ رفت و از آنجا ببلخ و بمرو شد (۴).

در سال ۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنگ کرد و ورمیثه را گشود. بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع که گذشت براه بلخ بازگشت و چون بمرو رسید مکتوبی از حجاج بدو رسید که وی را بجنگ با وردان خداه فرمان داده بود، پس قتیبه بسال ۸۹ بازگشت و بزم رسید و از جیحون بگذشت و با مردم سغد و کش و نسف جنگ کرد و بر ایشان ظفر یافت و بسوی بخارا رفت و در خرقانه سفلی آمد که برابر وردان بود و گروهی بسیار با وی روبرو شدند و دو شب و دو روز جنگید تا ظفر یافت و سپس با وردان خداه پادشاه بخارا جنگ کرد و هیچ یک پیش نبردند و بمرو بازگشت و خبر آن واقعه بحجاج نوشت و حجاج وی را پاسخ داد که صورت وی بفرستد و او آن صورت بفرستاد، پس حجاج بدو نوشت که: باز بدان دیار برگردد (۵).

سال ۹۰ چون آن نامهٔ حجاج بقتیبه رسید که وی را از بازگشتن از وردان خداة سرزنش کرده بود قتیبه بخارا بازگشت؛ وردان خداة کس نزد مردم سغد و ترکان

---

۱ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۳۳ ازین کتاب

۲ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۶۲ـ۶۳ و ابن اثیر ـ ج ۴ ـ ص ۲۱۷ـ۲۱۸.

۳ ـ رجوع شود بصحایف ۲۱ و ۳۴ ازین کتاب.

۴ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۶۶ و ابن اثیر ج ۴ ـ ص ۲۱۹.

۵ ـ طبری ـ ۸ ـ ص ۶۷ و ابن اثیر ـ ج ۴ ـ ص ۲۱۹ـ۲۲۰.

فرستاد و ایشان را به یاری خواست و پس سپاه وی آمدند و قتیبه گرد پیشان را بگرفت و چون بدان پیش رسیدند جنگ برون شدند و تازیان پس آمدند و قتیبه در صف سبک بود و ردای زرد بر روی سلاح پوشیده بود و سعید برادرش شریف بن ... با جنگی که لشکرگاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایشان را به لشکرگاه خود پس نشاندند و پس از جنگی سخت که در کنار یکی از نهرهای سغد روی داد عقب نشستند تازیان معروف شد و قتیبه بانگ برآورد که هر کس سر دشمنی را بیاورد وی صد درهم دهد و بیرا سرهای بسیار آوردند و در پیش خانه وی نهادند، جنگ برداشته شد و قتیبه به مرو بازگشت.

هم در این سال دو برادر در میان قتیبه و طرخون پادشاه سغد سخنی افتاد بدانگونه که چون قتیبه آن چشم زخم مرتد بخورد ... قتیبه ... بگریخت گشت مردم سغد در هراس شدند و طرخون پادشاه سغد با سواران خود ... گشت و چون بردند لشکرگاه قتیبه رسید سپاه و در میان شهر نهر سغد را ... و ... کس بر وی فرستد که با او سخن گویند و او کس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد که فدیه‌ای دهد. قتیبه بپذیرفت و صلح افتاد و او گروگان گرفت ... که صلح مقرر شده بود به مرو بازگشت و طرخون ... و قتیبه نیز از آن دیار رفت و نیزک با وی بود.

وهم در سال ۹۰ نیزک بر پیمان عهدی که در میان شان بود بشکست و دو باره جنگ در میان درگرفت. چون قتیبه از بخارا بازگشت نیزک با وی بود و در آن شهرها که مرز تازیان را دست داده بود می‌هراسید و مر کسان خود را گفت که دل آسوده نیم و گر مرا دل بازگشت دهند باز گردم. چون قتیبه به آمل رسید وی را اذن بازگشت داد و وی آهنگ طخارستان کرد و در رفتن شتاب آورد تا به نوبهار رسید و چون بدانجا رسید کسان خویش را گفت که بی‌شک قتیبه از بازگرداندن من پشیمان شود و کس پی من فرستد ... فرستد و بند کردن من فرمان دهد قتیبه چون رفتن نیزک بدید همچنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد و بند کردن نیزک فرمان داد و نیزک به راه افتاد و مغیره اندر پی وی رهسپار شد و چون وی رسید و در این میان نیزک نامه سوی سپهبد بلخ و بادان پادشاه مرورود و پادشاه طالقان و پادشاه فاریاب و پادشاه جوزجان فرستاد و ایشان را برانگیخت که در بهار گرد آیند و با قتیبه پیکار کنند و پس نامه به کابل شاه نوشت و از او یاری خواست. اما جبغویه پادشاه طخارستان ناتوان بود و نیزک وی را بگرفت و اورا به زنجیری زرین بند کرد و حال آنکه جبغویه پادشاه و نیزک دست نشاندهٔ وی بود. پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مر قتیبه را خبر برد و آن زمان پیش از زمستان بود و سپاه قتیبه پراکنده گشته بود. پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را با دوازده هزار تن بسوی بروقان فرستاد و وی در آنجا بماند و بکاری دست نبرد و چون زمستان بگذشت بسوی طخارستان رهسپار شد و چون پایان زمستان رسید قتیبه به شهر نیشابور و دیگران نامه نوشت که وی را سپاه فرستند و چون سپاه بوی رسید سوی طالقان رفت و پادشاه طالقان نیز از نیزک پیروی کرده بود و قتیبه بطالقان رسید و گروهی بسیار از مردم طالقان را بکشت و در این

موسم سال ۹۰ بپایان رسید و جنگ هم‌چنان برقرار بود و سال ۹۱ کشیده شد (۱).
در سال ۹۱ چون شهر طالقان گشوده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدان دیار گماشت و از آنجا بمرو بازرفت و پادشاه فاریاب فرمان وی بپذیرفت وجنگی پیش نیامد و این خبر بپادشاه جوزجان رسید و بکوهستان گریخت و مردم جوزجان بنزد قتیبه شدند و ورا فرمان بردند و آنجا جنگی روی نداد و قتیبه مر عامر بن مالک الحمانی را بر آن دیار بگماشت و سپس بازگشت و مردم بلخ نزد وی شدند و بیش از یک روز آنجا نماند و در این زمان نیزک بشهر بغلان رسیده بود و جنگ در تنگهٔ خلم درگرفت و در قلعه‌ای استوار که آن سوی تنگه بود بماند و چون قتیبه بتنگی آن تنگه رسید از آن نتوانست گذشت و راه را نمی‌دانست و هم‌چنین سرگشته مانده بود که کسی نزد او آمد و از وی زنهار خواست تا اورا سوی قلعه‌ای که آن سوی تنگه بود رهنمایی کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد و ایشان بقلعه‌ای رسیدند که آن سوی تنگهٔ خلم بود و کسانی را که در آن قلعه بودند بکشتند و هر کس زنده بماند بگریخت پس قتیبه بتنگه اندر آمد و بقلعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند سپس سوی نیزک رهسپار شد و برادرش عبدالرحمن بوی رسید و نیزک از لشکرگاه خود بیرون شد و از سرزمین فرغانه بگذشت و آهنگ داشت نزد کابلشاه برسد وخود رهی شد تا بکرز رسید وعبدالرحمن در پی او می‌رفت و روبروی کرز رسید وقتیبه بمنزلی فرود آمد که تا منزلگاه عبدالرحمن دو فرسنگ بود و نیزک در کرز بماند و قتیبه ورا دو ماه شهربند کرد تا آنکه روزی و توشه بر نیزک تنگ شد و مرض آبله بر ایشان مستولی گشت و جمعی به آبله گرفت و قتیبه زمستان در بیم شد و سلیم ناصح را بخواند و گفت: سوی نیزک شو و چاره‌ای اندیش، که وی را بنزد من آری واگر زنهار خواست زنهار ده و از سوی دیگر گروهی گماشت که چون نیزک از آن سوی تنگه برون آید بر وی رسند و سلیم ناصح بحیله نیزک را بفریفت و وی را باخود بنزد قتیبه برد، چون بقتیبه رسیدند نیزک را ببند افگند و از حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس از چهل روز نامهٔ حجاج رسید و وی را بکشتن نیزک فرمان داد وقتیبه نیزک را بنزد خود خواند و فرمان داد بکشتندش هفتصد تن از کسان وی را نیز بکشت و سر نیزک بحجاج فرستاد. چون قتیبه نیزک طرخان را بکشت بمرو بازگشت و پادشاه جوزجان کس بوی فرستاد وازو زنهار خواست و وی اورا امان داد بدان شرط که بنزدیک وی شود و وی را گرو دهد و پادشاه جوزجان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و سوی قتیبه شد و چون بازگشت در طالقان بمرد و مردم طالقان گفتند که وی را زهر دادند وحبیب بن عبدالله بن حبیب الباهلی را که قتیبه بر ایشان گماشته بود کشتند وقتیبه هم آن کسان را که نزد وی بگرو بودند بکشت، هم در سال ۹۱ بار دوم قتیبه در شومان و کش و نسف جنگ کرد و با طرخان بصلح درآمد، بدین گونه که: بشومان شد و آن را احصار داد و سبب آن بود که پادشاه شومان فرستادهٔ قتیبه را از

---

۱ – طبری – ج ۸ – ۶۸–۷۰ و ابن اثیر – ج ۴ – ص ۲۲۲–۲۲۳.

خود رانده بود وقتیبه دو رسول نزد وی فرستاد یکی از عرب که نام او عیاش بود و دیگری از مردم خراسان ؛ [illegible] که [illegible] صلح کرده بود بعهد وآن هردو رسول بر [illegible] شومان رسیدند و مردم آن دیار برون شدند وآن مرد خراسانی بهراسید و بگریخت وعیاش با ایشان جنگ کرد و وی را پس از آنکه شصت زخم برداشته بود بکشتند . چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود بسوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش را [illegible] با وی دوست بود و کس نزد [illegible] و سکی آن پادشاه نپذیرفت وقتیبه بجنگ اندر آمد و پادشاه شومان [illegible] شهر [illegible] کردند ومنجنیق بنهادند و سنگ باران کردند ، چنانکه در حصن شکاف [illegible] کشته شد و چون پادشاه را [illegible] آنچه مال و گوهر در قلعه داشت [illegible] و در [illegible] در قلعه [illegible] که کس بدان نمی‌دانست وقلعه [illegible] شد و با یاران جنگ کرد و کشته شد وقتیبه آن قلعه را بزور بگرفت و [illegible] شد و [illegible] دو شهر [illegible] بگشاد و [illegible] شد و [illegible] شهر [illegible] بسوخت و آن [illegible] و از کش و نسف برادر خویش عبدالرحمن را [illegible] طرخون پادشاه [illegible] فرستاد و عبدالرحمن آنچه بر آن طرخون با قتیبه صلح کرده بود [illegible] و گروگانهایی که با وی بود [illegible] گرداند و [illegible] بخارا بازگشت و وی از کش و نسف [illegible] بخارا بازگشته بود و باهم بمرو رسیدند و در آن زمان که قتیبه در بخارا بود بخاراخداه را پادشاهی داد و وی خردسال بود و کسانی را که می‌ترسید با او اختلاف آورند بکشت و گویند که قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار بازگشت مردم سغد مر طرخون را گفتند که تو خواری تن دردادی و خراج دادن پذیرفتی ، از آنکه سالخورده بودی و ما را دیگر بدو نیاز نیست و وی را بند کردند و غورک [illegible] جای او بنشاندند و طرخون خویشتن را بکشت (۱) .

در سال ۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد و جای خرزاد را بگشاد بدین گونه که پادشاه خوارزم ناتوان بود و برادرش خرزاد بر دیار وی استیلا یافت و از وی کهتر بود و چون اورا آگهی می‌رسید که کسی از کسان وی مالی یا زر و سیم و یا دختر و خواهر و زنی زیباست کس می‌فرستاد و میگرفت و کسی را یارای برابری او نبود و چون بپادشاه می‌نالیدند چاره نتوانستی کردن و چون این بیداد بسیار کشید خوارزمشاه بقتیبه نوشت واورا بدیار خود خواند تا از آن برادر برهد و یکی از مرزبانان خویش را بدین خواهش نزد قتیبه فرستاد وقتیبه وی را اجابت کرد وجنگ را آماده شد وچنان وانمود کرد که آهنگ سغد دارد و از مرو برون شد . خوارزمشاه سپاه خویش و دهقانان خود را گرد کرد وایشان را گفت که : قتیبه آهنگ سغد دارد وما را باکی نیست و بهار را بیهوده بگذرانیم ؛ پس بنوش خواری و باده گساری نشستند و آگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید . خوارزمشاه بشهر فیل درماوراء النهر رفت ، که نیکوترین شهرهای خوارزم

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۷۵-۸۰ وابن اثیر - ج ٤ ص ۲۲۵-۲۲۷ .

بود و قتیبه از جیحون بگذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او صلح کرد، برده
هزار چهارپای و ستور و بدانکه در جنگ با پادشاه خام‌جرد وی‌را یاری کند. پس قتیبه
برادر خویش عبدالرحمن را به خام‌جرد فرستاد و پادشاه آنجا با خوارزمشاه در جنگ بود
و عبدالرحمن با پادشاه خام‌جرد جنگ کرد و او را بکشت و بر دیار وی دست یافت و
چهارهزار تن برده کرد، پس خوارزمشاه را برادری بود که از وی در رنج بود و برای
از میان بردن وی و یارانش قتیبه را بخوارزم خواند و قتیبه بدانجا رسید آن برادر
و یاران وی را گرفت و بخوارزمشاه سپرد و او ایشان‌را کشت و دارایی ایشان را بقتیبه
داد و قتیبه خود شهر فیل از خوارزم بدر آمد و آنچه خوارزمشاه بدان مصالحه کرده
بود بستد و بهزاراسب بازگشت. هم در این سال ۹۳ قتیبه بجنگ سمرقند رفت و این
شهر را بگشاد، بدین معنی که چون قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وی را گفتند که: اگر
آهنگ سغد داری گه آن رسیده است، زیرا که مردم آن دیار فرستادهٔ ترا بپذیرند و
تا آن سرزمین ده روز بیشتر راه نیست. چون فردا رسید قتیبه برادر خویش عبدالرحمن
را گفت: آن‌مالها که ستده بود بمرو برد و با سواران براه افتد وچون‌شب‌شد عبدالرحمن
بهشت که آن مالها بمرو فرستد و با سواران بجانب سغد شود و آن خبر پوشیده دارد و
وی در پی او خواهد بود. عبدالرحمن آنچنان که فرمان یافته بود کرد و قتیبه مردم را
خطبه کرد و بسغد رفت و عبدالرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید و با وی مردم
خوارزم و بخارا بودند و یکماه جنگ بکشید و مردم سغد در شهر بماندند و چون از
دراز کشیدن محاصره بیندیشیدند بپادشاه شاش و خاقان و اخشاد فرغانه نامه کردند که
تازیان ظفر یافتند و بر روز خویش اندیشه کنید و از پادشاهزادگان و پسران مرزبانان
و سواران خویش و دلیران برگزینید و بیاری ما فرستید و ایشان گروهی از برگزیدگان
خویش فرستادند که سپاه تازی را سرگرم دارند و از شهر سغد منصرف کنند. چون
خبر بقتیبه رسید از سپاه خویش چهارصد یا ششصد تن برگزید که همه از دلیران
بودند و صالح بن مسلم را سرکردگی گماشت و این سپاه راهی شد و بدو فرسنگی
لشکرگاه آن گروه رسیدند و صالح بر ایشان کمین کرد و چون نیمه شب رسید جنگ
درگرفت و عاقبت تازیان شبیخون ظفر یافتند و چون خبر بمردم سغد رسید درهم شدند
و قتیبه منجنیق‌ها راست کرد و جنگ سخت شد و چون کار بر مردم سغد سخت گرفت کسان
بر قتیبه فرستادند گفتند: یک امشب ما را زینهار ده، تا فردا بصلح گراییم و فردای
آن روز قتیبه بر دو هزار هزار و دویست هزار مثقال در هر سال صلح کرد و هم بدان شرط
که هرسال وی را سی هزار سوار دهند و شهر را بر قتیبه تهی کنند و وی در آن شهر
مسجدی راست کند و نماز گزارد و خطبه کند و بیایند و بروند و چون صلح بپایان رسید
و مسجد بنهادند و شهر تهی کردند قتیبه بشهر اندر شد با چهارهزار تن، پس بمسجد اندرون
رفت و آنجا نماز گزارد و خطبه کرد و بخورد و گویند شرط صلح آن بود که ویرا صد هزار
سوار دهند و آتشکده‌ها و بتکده‌ها و زیورهای بتان ویرا بازگذارند و قتیبه آن برگرفت
و بتها بستد و آن بتکده چون کاخی بزرگ بود و آنرا بسوخت. پس غورک برد وی شد

وگفت این بتان مسور چه در این شهر ... که اگر سوزی بمیری. قتیبه گفت من بدست خویش سوزم، پس بتان را بسوختند و ... زر و سیم ... بجستند و از بازمانده این بتان پنجاه هزار مثقال زر ... سعد ... بدست عرب افتاد (۱) که وی را بحجاج فرستاد و حجاج به ولید فرستاد و از این دختر ... (۲) گویند ... مردم سمرقند ... کردند و گروهی ... که ... قتیبه ... خراسان می گفتند که: قتیبه با مردم سمرقند غدر کرد.

در سال ۹٤ قتیبه با مردم ... بجنگید و کاشان ... شهرهای فرغانه رسید ... گوید ... و خوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن ساری وی دهد وچون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد و خود بفرغانه رفت و بجنگید ... مردم ... شهر ... کرد و در هرجنگ پیشرفت مرتازیان را بود پس قتیبه بکاشان یکی از شهرهای فرغانه رسید ودر آنجا آن سپاهی که بشاش فرستاده بود و آن شهر را گشاده بود بوی رسیدند و کاشان را سر بگشادند و سپس آن شهر را بسوختند و از آنجا بمرو بازگشت (۳)

سال ۹۵ بار دیگر قتیبه بجنگ شاش رفت ... که حجاج سپاهی از عراق نزد قتیبه فرستاد وچون آن سپاه بسال ۹۵ بوی رسید بجنگ رفت وچون بشاش یا به کشماهن رسید خبر مرگ حجاج بوی دادند و آن درماه شوال بود و وی بمرو بازگشت و آن کسان را ... فرستاد و ایشان را پراکنده کرد و گروهی در بخارا گماشت و گروهی بکش و نسف فرستاد، پس بمرو بازگشت و آنجا ببود و نامه‌ای از ولید بوی رسید که او را از آن مغازی آفرین میکرد (٤).

در سال ۹٦ قتیبه بجنگ کاشغر رفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه برداشتند وخود میخواست که عیال خویش را درسمرقند بگذارد، چون ازجیحون گذشت یکتن را از کسان خویش که ویرا خوارزمی میخواندند بر کنار جیحون بگماشت و او را گفت هیچکس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت ودر فرغانه خبر مرگ ولید بوی رسید و از آنجا بسرحد چین رفت (٥) و جنگی با مردم چین وکاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بود ولی چون خبر مرگ ولید بدو رسیده بود کاری از پیش نتوانست بردن و بماوراء النهر و خراسان بازگشت، چنانکه پیش از این

---

۱ – طبری – ج ۸ – ص ۸۳–۹۰ و ابن اثیر – ج ٤ – ص ۲۳۳–۲۳٦.
۲ – در بارهٔ این بازماندهٔ یزدگرد رجوع کنید بکتاب من «یزدگرد سوم – طهران ۱۳۱۲» ص ۱٦ – ۱۷.
۳ – طبری – ۸ ص ۹۱–۹۲ و ابن اثیر – ج ٤ – ص ۲۳۸
٤ – طبری – ج ۸ – ص ۹٦ و ابن اثیر – ج ٤ – ص ۲۳۸.
٥ – طبری – ج ۸ – ص ۹۹–۱۰۲ و ابن اثیر – ج ٥ – ص ۲–۳.

گذشت ولی چندان نکشید که در همان سال ۹۶ قتیبه کشته شد، بدین گونه که ولید بن عبدالملک اندیشهٔ آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبدالعزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج وقتیبه نیز اجابت کردند. چون ولید مرد و سلیمان بجای او نشست قتیبه ازوی بهراسید و ترسید که سلیمان مر یزید بن مهلب را بولایت خراسان فرستد و سلیمان نامه‌ای نوشت و وی را خوش آیند گفت و از ستمهایی که درخدمت عبدالملک و ولید کشیده بود بگفت و گفت که اگر وی را عزل نکند در راه او بیرجان خواهد کرد و نیز نامهٔ دیگر بدو نبشت و در آن نامه پیشرفتها و رنجهای خویش و بزرگی مقام خود را بر ردیف پادشاهان ایران و بیمی که از وی دارند بگفت و در آن نامه از خاندان مهلب بدگویی کرد و نامهٔ سومین نیز نوشت و در آن نامه یزید را خلع کرد و آن نامها را با مردی از کسان خویش فرستاد و وی را گفت که نامهٔ نخستین را بوی ده و اگر یزید آنجا بود و آن نامه بوی داد نامهٔ دومین نیز بوی را ده و اگر آنرا نیز خواند و بیزید داد آن نامهٔ سوم نیز بده و اگر نامهٔ نخستین را خواند و مر یزید را نداد آن دو نامهٔ دیگر که دار. فرستادهٔ قتیبه نزد سلیمان شد و یزید بن مهلب نزد او بود و چون نامهٔ نخستین را داد بخواند رنگ بگرداند و از آن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد و در این میان که قتیبه از سلیمان بازگشته و بروخلاف کرده بود چون ابوالمطرف وکیع بن حسان بن قیس الغدانی را از پیشوایی بنی تمیم عزل کرده بود و وکیع در صدد شد که وی را چشم زخمی رساند و در نهان سپاه وی را بر و بشوراند و بهانهٔ بیماری از وی بازگرداند و در زمانی که وی در فرغانه بود خود را بدو رد و وی را با یازده تن از کسانش در ماه ذیحجهٔ سال ۹۶ بکشت(۱).

در بارهٔ قتیبة بن مسلم و کارهای او در خراسان و ماوراء النهر گردیزی در زین الاخبار(۲) چنین آورده است:

قتیبه اندر سنهٔ سبع و ثمانین بخراسان آمد، از راه قومش، پیش از آن از راه پارس و کرمان آمدندی، چون قتیبه بقومش رسید عهد خویش طلب کرد، بیافت که بری فراموش کرده بود. کس فرستاد و از ری بیاوردند و مر یزید بن المهلب را بخراسان بوستانی بود، بس خرم، همه آن بوستان را ویران ساخت و اشترخانه کرد. پس مردمانی اورا پرسیدند که: چرا چنین کردی؟» قتیبه گفت: «پدرمن اشتربان بود، پدر یزید بوستانبان». واندر سنهٔ سبع وثمانین لشکر بکشید و بروزگار او بیشتر از شهرهای بخارا گشاده شد و کش و نخشب و سمرقند و گویند که: خوارزم و کابل و شاهم بروزگار او گشاده شد و از پس آن، اندر سنه خمس و تسعین، فرغانه بگشاد و اندران سال حجاج بمرد و اندر خزینهٔ او دویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند و ولایت

---

۱ – طبری – ج ۸ – ص ۱۰۳–۱۱۲ و ابن اثیر – ج ۵ – ص ۶–۸ وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ پاریس ۱۸۳۸–۱۸۴۲ – ج ۱ – ۵۹۸–۵۹۹.

۲ – ج ۱ ص ۸۳–۸۴.

حجاج بیست سال بود. چون قتیبه خبر مرگ حجاج بشنید سست شد. بمرو باز آمد و ولید بن عبدالملک سوی قتیبه نامهٔ نیکو نوشت و وعده‌های نیکو کرد و قتیبه بفرغانه باز شد و بسیار کشش کرد و بسیار غنیمت بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، گروگان بستد و سوی مرو بازگشت. چون بکشمیهن رسید خبر مرگ ولید شنید و بنشست سلیمان بن عبدالملک و از سلیمان بترسید و سلیمان بدو رقعه نوشت بمهر بنهاد و نبشته و سلیمان یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود. چون رقعهٔ قتیبه رسید توقف کرد و منشور قتیبه نوشت ببزرگی و بدست رسول بداد. قتیبه رسول را فرا از بگرفت و از سلیمان همی ترسید که معزول کند و میان سلیمان و قتیبه بد بود، از آنکه قتیبه بعزل او بیعت عبدالعزیز بن الولید بود و بدان بیعت موافقت کرده بود. و قتیبه از سلیمان بدین سبب ترسان بود. پس اندر سلیمان عاصی شد، بیشتر سرهنگان و بدان خویش و بنی ... که عاصی شد مرو کیع ابن ابی سود اعدای او را از مهتری بنی تمیم معزول کرده و بعوض آن شغلی دیگر نداده بود او را و آن مهتری مرضرار بن حصین الضبی را داده بود و وکیع بدین سبب بر قتیبه کینه گرفته بود و سپاه را بحرص همی کرد و خویشتن را بیمار ساخته بود و چند وقت اندر خانه نشسته بود و چون بیرون آمد با ... قوم دست یکی کرد و بفرغانه فرصت یافتند و قتیبه را بکشتند و برادران قتیبه از فرزندان مسلم بکشتند، از آن هفت پسر مسلم بودند، چون قتیبه و عبدالرحمن و عبدالله و عبیدالله و صالح و بشار و محمد بنو مسلم و چهار از فرزندزادگان مسلم و از اولاد مسلم هیچ کس نرست مگر عمرو، که بگورگانان بود. و وکیع فرمود تا سرهای همه ببریدند و سوی سلیمان بن عبدالملک فرستاد.

در مجمل التواریخ والقصص(۱) در شرح خلافت عبدالملک بن مروان نخست چنین آمده است.

پس سال هشتاد و سه بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد و پسرش یزید بجای وی بنشست، پس یزید را معزول کرد، عبدالملک و مفضل برادرش بجای وی بنشست، با حجاج، قتیبة بن مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل را معزول کرد

اندکی پس از آن(۲) در شرح خلافت ولید بن عبدالملک چنین آمده است

درین وقت فتحهای قتیبه بود بماوراءالنهر و زمین شومان و کش و نسف و آن نخشب است و دیگر باره خوارزم بگشاد و چاج و فرغانه و پس بچین رفت و با نصرت باز آمد.

پس از آن(۳) در بارهٔ یزید بن ولید چنین آمده است «مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار، که اورا قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند وحجاج بولید فرستاد بهدیه».

---

۱ ــ چاپ طهران ص ۳۰۴.
۲ ــ ص ۳۰۵
۳ ــ ص ۳۱۱.

مؤلف کتاب العیون و الحدائق فی اخبار الحقائق (۱) نخست در وقایع سال ۸۶ می گوید :

«درین سال قتیبة بن مسلم وارد خراسان شد، پس از عزل یزید بن المهلب از آنجا و قتیبة بن مسلم باهلی در خوارزم و کش و شهرهای دیگر غزا کرد و همه آنها را بزور بگرفت و پس از آن سمرقند را گشاد و گویند همهٔ آنها را در یک سال بگرفت».

پس از آن (۲) در بارهٔ حجاج میگوید : «در زمان او قتیبة بن مسلم وارد کاشغر شد که نخستین شهر چین باشد».

سپس در حوادث سال ۹۶ (۳) می گوید :

«چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شنید که ولید مرده است و برادرش سلیمان (بن عبدالملک) خلیفه شده از سلیمان بترسید و سبب این بود که عبدالملک بن مروان برای پسرش ولید عهد گرفته بود و سپس برای پسرش سلیمان پس از ولید و چون ولید بامارت رسید بگروهی از امیران اطراف فرمان داد برادرش سلیمان را خلع کنند و از کسانی که اجابت باین کار کردند قتیبة بن مسلم باهلی بود و چون سلیمان بولایت رسید قتیبه ازو بترسید و می پنداشت یزید بن المهلب را والی کند زیرا که در میان یزید و سلیمان دوستی بود و قتیبة بن مسلم بسلیمان نوشت و او را بخلافت تهنیت و بمرگ برادرش ولید تعزیت گفت و رنجهایی را که در خراسان برده بود و فتوحات خود را بیان کرد و گفت بر عبدالملک و ولید فرمان برداری کرده و هم چنان پیرو فرمان او خواهد بود بشرط آنکه اورا از خراسان عزل نکند و سپس نامهٔ دیگر باو نوشت و شمارهٔ فوج خود و دشواریهای خود و سختی پایهٔ خویش را در برابر شاهان عجم و هیبت خود را در دلهای ایشان و دوری بانگ خود را در ایشان در آن نامه آورد و از مهلب و آل مهلب بد گفت و بخدا قسم خورد که اگر یزید بن المهلب را بخراسان بفرستد او را خلع کند و سپس نامهٔ سومی نوشت و اورا در آن نامه خلع کرد و این سه نامه را با مردی فرستاد که از باهلیین بود و باو گفت این نامهٔ نخستین را باو ده و اگر خواند و بیزید داد این نامهٔ دوم را ده و اگر آنرا هم خواند و باو داد نامهٔ سوم را بده و اگر نخستین نامهٔ مرا خواند و بیزید نداد دو نامهٔ دیگر را نگاه دار. فرستادهٔ قتیبه رفت و بر سلیمان وارد شد و یزید بن المهلب بر او بود. نامهٔ نخستین را بوی داد و آنرا خواند و بیزید بن المهلب داد و فرستاده نامهٔ دیگر را داد و آنرا خواند و بیزید انداخت و وی نامهٔ سوم را داد و رنگش دگرگون شد و در دست خود نگاه داشت و سپس فرستادهٔ قتیبه فرمان داد در مهمانخانه فرود آید و چون شب شد سلیمان او را نزد خود خواند و کیسه‌ای بوی داد که در آن دینارهای

---

۱ - Fragmenta Historicorum Arabicorum, Tomus Primus continens partem tertiam operis Kitab o'l-oyoun wa'l-hadaik fi akhbari'l-hakaik, quem M. J. de Goeje et P. de Jong, Lugduni Batavorum, 1869, p. 2

۲ - ص ۱۱

۳ - ص ۱۷ - ۱۹

چند ... [illegible] ... و این
فرستاده ایست که ... [illegible] ... و چون
عنوان ... [illegible] ... زبان
گسسته ... [illegible] ... آن نامها
را برای سلیمان فرستاد ... [illegible] ... عبدالرحمن
رای این کار ... [illegible] ... خلاف ... [illegible] ... وی
سلیمان را ... [illegible] ... حصه‌ای ... [illegible] ... خواند
و وعده‌ها داد ... [illegible] ... وی در خشم شد و گفت مردم
بخدا کسی را که ... [illegible] ... مردم
... [illegible] ...
خلاف او گرد آمدند ... [illegible] ... در خشم شدند و
... [illegible] ... بر ایشان
... [illegible] ... سود نکرد و وی بدین کار
... [illegible] ... و از موالی هفت هزار بودند
... [illegible] ... گرد آمدند ... [illegible] ... مردی را برد
وکیع ... [illegible] ... آشکار شد و ... [illegible] ... زد او
و ویرا بخود بخواند. وی خود را ناخوشی زد و عذر آورد. قتیبه صاحب شرطهٔ خود
گفت برو و ... [illegible] ... گردنش را بزن
... [illegible] ... مردم را آورد
داد ... [illegible] ... بیرون آمد و گروهی ... [illegible] ... آورد که
... [illegible] ... خوش ... [illegible] ... ای.
گفت روز رستاخیز ... [illegible] ... مردم مصر که ... ما هم دربارهٔ قتیبه همین را
می‌گوییم. وکیع ... [illegible] ... بعضی ... [illegible] ... گفت آنچه ... [illegible] ... داده‌ای
چه شد ... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ... و مردم بخوش آمدند و
... [illegible] ... و گروهی از بزرگان را کشتند و وکیع سر قتیبة بن
مسلم را برای سلیمان فرستاد و وکیع حکمران خراسان شد. مردی از ایران گفت
ای گروه تازیان قتیبه را کشتید و بخدا که اگر از ما می‌بود و در میان ما می‌مرد شهید
می‌مرد و تابوت اورا با خود در جنگ نگه میداشتیم و هنگامی که غزا میکردیم بآن فال
نیک می‌گرفتیم و اصبهبذ گفت بخدا که ... [illegible] ... در سرزمین مغرب می‌بود هست او در
دلهای ما می‌افتاد و شاعران در رثای قتیبه بسیار سخن گفتند

دربارهٔ دختری که در زمان قتیبه بن مسلم اسیر شده است مؤلف کتاب العیون والحدائق(۱)
در پایان خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک چنین آورده است:

مادر شاه فرید دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن کسری ابرویز بن هرمز بن

۱ – ص ۱۴۸ – ۱۴۹ .

انوشیروان کسری بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن شاپور بن اردشیر بود ... ابوالحسن مداینی گفته است یزید بن ولید . مادرش ام ولد از فرزندان مخدج بن یزدجرد بود ومخدج درخراسان زاد هنگامی که قتیبة بن مسلم خراسان را گشاد ، جاریه‌ای ازفرزندان مخدج بن یزدگرد نزد او بردند ووی آنرا نزد حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را ولید بن عبدالملک هدیه داد و یزید بن ولید ازو زاد . . و اینست که یزید می گوید

انا ابن کسری و ابی مروان   و قیصر جدی و جدی خاقان(۱)

پس ازقتیبه وکیع بن ابی‌اسود غدانی حکمران خراسان شده است . در بارهٔ وی گردیزی درزین‌الاخبار(۲) چنین آورده است .

وکیع بن ابی‌اسود الغدانی - پس سلیمان عهدخراسان بنزدیک وکیع بن ابی‌اسود الغدانی فرستاد و وکیع سیاستی هول فرونهاد و هر کسی که از حد خود تجاوز کردی و یا بدک مایهٔ خیانت بکردی در وقت بکشتی ، تا بدان جای رسید که روزی مستی را پیش اوآوردند ، بفرمود تا آن مست را گردن بزدند . اورا گفتند : در مست کشتن واجب نیامد ، بلك حد تازیانه واجب شود ، وکیع گفت : عقوبت من تازیانه و چوب نبوده الا شمشیر ، وچون مردمان آن بشنیدند همه ازوی بترسیدند و نیزهیچ کس جرمی نکرد ، که آنرا ادب و عقوبت و کشتن واجب آمدی ، تا آخرروزگار او هم بر آن جمله بود و ابتدای او اندر سنهٔ سبع وتسعین بود .

پس‌ازآن یزید بن المهلب حکمران خراسان شده است وگردیزی درزین‌الاخبار(۳) درین زمینه می گوید :

یزید بن المهلب پس سلیمان بن عبدالملک خراسان یزید بن مهلب را داد دیگر باره و یزید پسر خویش مخلد را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و یزید خود بر اثر او بیامد ، هم اندرسنهٔ سبع وتسعین و وکیع بن ابی‌اسود را بگرفت وکارداران قتیبة بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد وخواستهای ایشان بستد ومال بسیار ازآن روی جمع کرد و ازمرو سوی گرگان رفت ، اندرسنهٔ ثمان و تسعین ، ازره سا ، ازحصار دژ آهنین و گرگان بگشاد وچون بازگشت گرگانیان دیگرمرتدشدند . پس‌یزیدبن‌المهلب دیگرباره لشکر ساخت وبگرگان رفت ، مردمان گرگان اندرکوه گریختند و یزید از پس ایشان بدرکوه شد و دوازده هزار مرد ازایشان بکشت و سوگند خورد که تابخون گرگانیان آسیاب بگرداند وآرد بکند بدین آسیاب وازآن آرد نان بپزد وبدان نان چاشت بکند ازآنجا برود و چون مردم همی کشتند خونهاشان همی بفسرد و از جا نمی رفت . پس یزید راگفتند ، بفرمود تاآب بفگندند وآسیاب بگشت و آرد کردند وازآن آرد نان بپختند تا او بخورد و سوگند خویش درست کرد وشش هزار برده ازگرگانیان بگرفت

---

۱ - رجوع کنید بکتاب یزدگرد سوم بقلم سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۲ ص۲، ۱۶-۲۴
۲ - ج ۱ ص ۸۴
۳ - ج ۱ - ص ۸۴-۸۶ .

وهمه را بسندگی فرو خواند و فتح نامه نوشت بسوی سلیمان بن عبدالملک، فتح گرگان و گفت این ولایت را که شاپور ذوالاکتاف کس نگشاد و کسری پسر هرمز و عمر بن الخطاب وهر کس قصد کرده بود همه بسته بود، کس را دست بدین ولایت نرسید و اکنون امیرالمؤمنین را گشاده گشت. پس چون این نامه برسید مهتران را گفت اندر مسلمانی از بوجهل رهیچ کس نیست ... من بر دست ... و مسلمان شود؟ یزید گفت امیرالمؤمنین را من جهل رسیت ... چون گفت ... بنشست ... یزید او را سوی سلیمان فرستاد پس چون فرستاده را گفت ... اندر مسلمانی هیچکس از تو ... دیگر هست؟ سلیمان گفت امروز اندر مسلمانی ازمن جاهل تر کسی نیست، جز گور پیغمبر، علیه السلام، که افضل است. چون گفت مرا آنجا فرست ... مسلمان شوم. سلیمان ورا بمدینه فرستاد و او بر گور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، مسلمان شد و بازگشت، بنزدیک یزید باز آمد و با وی همی بود و کارهایی کرد، تا کشته شد، اندر عهد مسلمة بن عبدالملک و محمد بن صول از اعیان بزرگ بنی عباس بود و عبدالله بن علی ورا بشنیده بکشت و یزید بن المهلب پسر خویش، مخلد را بر جرجان خلیفه کرد و خود بازگشت، بسوی سلیمان رفت وچون بنزدیک رسید خبر مرگ سلیمان شنید و در ولایت عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد و چون اندر بصره شد عدی بن ارطاة الفزاری، که امیر بصره بود، پیش او آمد، با نامهٔ عمر بن عبدالعزیز، تسلیم عمل. بعد ازین فرستادند یزید بن المهلب را سوی عمر، وچون یزید بنزدیک عمر رسید اورا بازداشت و هر که اندر معنی یزید پیش عمر سخن گفت، بر سبیل شفاعت، جواب عمر آن بود که: یزید مردی کشنده است، اورا جایی بهتر از زندان نیست» وپس بفرمود تا یزید را مطالبت کردند بدان خواستهایی که در نامه نوشته بود، بسوی سلیمان و آن همه خواسته ازوی بحاصل آوردند

در بارهٔ یزید بن المهلب ووقایع حکمرانی او درخراسان مؤلف کتاب العیون و الحدائق(۱) چنین آورده است که:

یزید پسر خود مخلد را از سوی خود بشایستی بخراسان فرستاد و مخلد رفت و مردم بدیدارش شتافتند و پیاده در رکابش برفتند و وکیع با ایشان بیرون آمد. مخلد اورا گرفت وبند کرد وپیش از آنکه پدرش برسد اورا آزاد کرد و چون یزید بخراسان رسید و کارگزاران خود را درآنجا گماشت در اندیشهٔ آن شد که گرگان را بگشاید و بآنجا رفت وبا وی سی هزار تن بودند و پسر خود مخلد را بجای خویش درخراسان گذاشت ودرسمرقند و کش ونخشب وبخارا پسرخود معاویه راگماشت ووقت بگرگان رسید و در آنهنگام درآنجا شهری نبود، کوههایی بود که گرداگردآن دربندها بود ومردم درآنجا می نشستند. یزید بدانجا وارد شد و کسی اورا بازنداشت ومال فراوان یافت و خداوند گرگان در آن روزگار صول ترك بود، چون شنید یزید آمده است مال خود وباران وپیروان خود راگرد آورد و بدریاچه رفت و درآنجا در بیم فرسنگی

۱ ـ ص ۲۱ـ۲٤

گرگان جزیره‌ای هست. یزید هم بسوی آن دریاچه رفت و صول نزدیک شد و او را در حصار گرفت. صول چند روزی برو بیرون آمد و با او جنگ کرد و باز بدژ خود برگشت تا آنکه ناتوان شد و راه خواربار ازو بریده شد. نزد یزید فرستاد و صلح خواست. یزید نیز صلح کرد و خود و اموالش و سیصدتن از کسان و نزدیکان وی را بصلح پذیرفت و مال و بار وی را گرفت. پس گروهی از ترکان را کشت و چون یزید از کار صول فارغ آمد و گرگان را گرفت طمع در طبرستان بست که آنجا را هم بگشاید بدانجا رفت و عبدالله بن معمر را با چهار هزار تن از پیش فرستاد و یزید وارد شهرهای اصبهبد شد. او هم نزد وی فرستاد و صلح خواست تا وی از طبرستان برود و بر آن دست نیابد. یزید تن در نداد و برادر خود ابوعیینه(۱) را از یک سو و خالد بن یزید را از سوی دیگر فرستاد و یزید خود در لشکرگاه ماند و اصبهبد از مردم گیلان و دیلم لشکر خواست و ایشان آمدند و در کنار کوهی بیکدیگر رسیدند و مشرکان شکست خوردند و مسلمانان ایشان را دنبال کردند تا آنکه بدهانه‌ای رسیدند. مسلمانان وارد شدند و مشرکان بالا رفتند و سنگ و تیر بر ایشان باریدند و مسلمانان بلشکرگاه یزید بازگشتند و در پی یکدیگر می رفتند و مشرکان از دنبال کردن ایشان خودداری کردند. اصبهبد بمرزبان مرو رود(۲) نوشت که در آن سوی سرزمین گرگان بود و به سامان (۳) و مسلمانان در غنیمت‌های خود آسوده بودند بر ایشان تاخت و همهٔ ایشان در یک شب کشته شدند و عبدالله بن معمر را با چهار هزار تن از مسلمانان بامداد کشته یافتند و هیچ کس از ایشان رهایی نیافت و از یاران یزید بن مهلب نیز گروهی کشته شدند. یزید بخود گریست و حیان نبطی را نزد اصبهبد فرستاد و حیان ساز صلح شد. بدین صلح کردند که هرسال پانصد هزار دینار و چهارصد خروار زعفران یا بهای آن را برای یزید بفرستند و چهارصد مرد که هریک یک جام نقره و یک دستی جامهٔ حریر و کسوت بسته باشند. یزید از طبرستان چشم پوشید و پس از چشم پوشیدن و مصالحه با اصبهبد آهنگ مرزبانی را کرد که بر یاران و کسان او تاخته و ایشان را کشته بود، زیرا که یزید بن مهلب با این مرزبان صلح کرده بود و با هم پیمان بسته بودند و مرزبان آن پیمان را شکست و آن کارها را کرد؛ زیرا که مسلمانان بسوی او در زنهار بودند و چون خبر نزدیک شدن یزید بمرزبان رسید یاران خود را گرد آورد و در درختستانی که در گرد شهر بود تحصن گرفت که کس را بآن دسترسی نبود. یزید ایستادگی کرد و هفت ماه اورا در بندان کرد و کاری از پیش نبرد و ایشان نیز هم چنین کاری نکردند. اگر از لشکریان یزید بن مهلب کسی بشکار می‌رفت یک دیدبان با ریسمانی با او می‌فرستاد که در پی او باشد و همیشه در پی او بود تا آنکه سپاهیان دشمن بوی نزدیک می‌شدند و پس بازمیگشت و آهنگ یاران

---

۱ - Abu-oyaynah

۲ - در وفیات‌الاعیان . فیروزبن قول .

۳ - در فتوح البلدان بلاذری چاپ اروپا ص ۳۳۶ الیاسان و در تاریخ ابن‌خلدون سامان

خود میکرد و می رسید در بزرگیست در راه او را رهنمائی بکنند و قبا و دستار خود را
بیرون می آورد و بر درختی می بست و این نشانه ای بود تا آنکه یزید برسد. یزید برگشت و
باو خبر می رساند. یزید مردی را برگزید و با ایشان دویست سواره روانه کرد و دشمن از آن
آگاه نشد، تا آنکه شمشیر بر سرهای ایشان زدند و تکبیر گفتند و یزید از دروازه پیش
آمد و مانعی در پیش نداشت و بر اموال و دفینه های بی شمار دست یافت و کسانی که
در شهر بودند برای جنگ بیرون آمدند و وی چوب در دست و چپ راه گذاشت و چهار
فرسنگ بشمارد دستور کرد و یارانش بجنبند و مسلمانان ایشان را با تیغ خون برادرانشان
چندان کشتند که دشت و راهها بند آمد و یزید شهر گرگان را ساخت که تا امروز شهری
سود و کوهستان بود. یزید فتح نامه برای سلیمان نوشت و این کار را بزرگ داشت
و گفت خدای تعالی گرگان و طبرستان را برای امیرالمؤمنین گشود که بهرهٔ شاپور
ذوالاکتاف و کسری و قباد و کسری بن هرمز و بهرهٔ عمر و عثمان و خلفای خدای تعالی هم
که پس از ایشان بودند نشده بود و نوشت پنج یک آنچه را که خدای بهرهٔ مسلمانان
کرده است برای او میفرستد که شش هزار هزار دینار باشد و خود آنرا با خویشتن برای
امیرالمؤمنین می آورم.

پس از آن مؤلف کتاب العیون و الحدائق جای دیگر(۱) در آغاز خلافت عمر بن
عبدالعزیز چنین آورده است:

چون کار بر عمر بن عبدالعزیز استوار شد، یزید بن مهلب نامه‌ای نوشت و باو گفت
اما بعد، سلیمان بنده‌ای از بندگان خدا بود و چون اجلش رسید خدای جان وی را گرفت
و بخواست خدای کار بس و پس از من یزید بن عبدالملک افتاد و خدای این پایه را
بمن نداد مگر آنکه می دانست گرامیش بر من گردی و من اندوختن نه رم و درین باره
آنچه بمن رسید بیش از آنست که بهیچ کس رسیده باشد و هر کس از پیش با ما بیعت کرده
باشد ما با او بیعت میکنیم، بخواست خدای. چون یزید این نامه را خواند گفت این
مرد لامحاله ما را عزل می کند زیرا که عمر روزی یزید را دیده بود که بی خبر بر سلیمان
وارد شد و گفت من در سر وی تباهی می بینم. سلیمان گفت: ای ابوحفص این را مگو،
یزید مردیست که با ماست. یزید بر او تندی کرد و چون بسرای خود رفت گفت چرا ما باین
درازگوش برخوردیم. سپس یزید نزد او رفت و از او پوزش خواست و یزید چندان نماند
پس ازین نامه‌ای که عمر بدو نوشته بود نامهٔ دیگر باو رسید و فرمان داده بود مردی را
بجای خود بگمارد و نزد او برود و وی پسرش مخلد را بجای خود گذاشت و رفت و سران
مردم خراسان هم بودند، در آن میان وکیع بن ابی اسود بود که پیش از آن در بند بود
و او را با خود برده بود و نیز عبدالله بن هلال هجری معروف بصدیق لابلیس با او بود
و گویا همان کسیست که گفته است بخدا هرگز امیری وارد بصره نخواهد شد و یزید
پیش از مرگ سلیمان بواسط رسید و از و خواسته بود دستوری دهد وارد بصره شود و

۱ – ص ۴۷ – ۴۹.

که وی دستوری داده بود و از مرگ سلیمان آگاه بود وعدی (۱) را چون وی از واسط رفت باو رسید و باو پیوست ، این گفتهٔ ابو عبیده است و درست تر آنست که وی پس از مرگ سلیمان وارد واسط شد وهنوز امیر بود وآهنگ بصره کرد. چون وارد نهرمعقل شد و از دور بصره را دید گنبدی (۲) دید که بآن «چهارطاق» (۳) می گویند و در آنجا کشتی بسیار دید .

پس از آن در جای دیگر (٤) می گوید عمر بن عبدالعزیز خراسان را بجراح بن عبدالله داد ویزید را زندانی کرد .

در جای دیگر (٥) در بارهٔ یزید بن مهلب و عدی بن ارطاة فرمانروای عراق که یزید را در بصره گرفت و نزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد میگوید :

اورا باموسی بن وجیه الحمیری فرستاد و یزید موسی را گرفته بود که زن خود را طلاق گوید و آن زن خواهر ام الفضل زن یزید بن مهلب بود . وی گفت : من باین کار تن در نمی‌دهم و اورا چندان زد تا درزیر تازیانه زن را طلاق گفت واین درزمان سلیمان بود وموسی که درراه می‌رسید باو ناسزا میگفت و یزید باو میگفت : ای پسر خوانده و وی باو گفت « ای پسر مرودیه » (٦) . مگر من مولای عثمان بن ابی العاص ثقفی نیستم ؟ مگر ابو صفره مجوسی نبود و نام او « بسفروج » (۷) نبود که شما باو ابو صفره می گفتید ؟

سپس درجای دیگر (۸) دربارهٔ یزید بن مهلب آورده است که چون بصره راگرفت مدرك بن المهلب را بخراسان فرستاد . پس از آن (۹) میگوید یزید بن المهلب روز جمعهٔ چهار شب مانده از صفر سال ۱۰۲ کشته شد .

جای دیگر (۱۰) میگوید جراح که عامل عمر بن عبدالعزیز بود باو نامه نوشت که چون وارد خراسان شدم مردمی دیدم کـه سرفتنه دارند و بیشتر دوست دارند از دین برگردند ومرا که خدای برایشان وارد نگرارند و چیزی جز شمشیر و تازیانه برایشان پسندیده نیست . عمر باو نوشت ای ابن ام الجراح تو درفتنه از ایشـان حریص تری مبادا مؤمنی یا معاهدی را تازیانه بزنی مگر بحق و از قصاص بترس .

پس از آن (۱۱) درحوادث سال ۱۰۱ سال اول خلافت یزید بن عبدالملک میگوید : یزید بن عبدالملک خراسان را بعبدالله بن سلیم داده بود و وی چون خبر خلع یزید بن المهلب را شنید درنزدیکی کوفه ماند تا کار یکسره شد .

پس از یزید بن مهلب جراح بن عبدالله حکمی حکمران خراسان شده است و پس

---

۱ ــ خ ل : علی . ۲ ــ در اصل : جنبذة .
۳ ــ در اصل : الشهارطاق . ٤ ــ ص ٥٠ .
٥ ــ ص ٤٩ . ٦ــ یا ابن المرودیه .
۷ ــ خ ل بسفروج و در معجم البلدان یاقوت چاپ لایپزیك ج ۱ ص ٦٨٩ س ١٤ سفروج .
۸ ــ ص ٥٩ . ۹ ــ ص ۷۱ .
۱۰ ــ ص ٦۲ . ۱۱ ــ ص ٦۷ .

ازو عبدالرحمن بن نعیم عامری وسپس سعید بن عبدالعزیز و گردیزی در زین‌الاخبار(۱) دربارهٔ این سه تن می‌نویسد

جراح بن عبدالله حکمی — و عمر بن عبدالعزیز خراسان مر جراح بن عبدالله الحکمی را داد و او سوی خراسان رفت و عمر او را فرمود تا محمد بن یزید را سوی او فرستد و چون جراح بخراسان آمد، اندر سنهٔ تسع وتسعین، در وقت محمد را بگرفت و بازداشت، پس او را اندر زنجیر کشید وسوی عمر فرستاد و محمد با کوفه رسید، اندر راه هشتصد هزار درم بخشید وهمهٔ مردمان نیکوخواه و نیکوگوی او شدند و اندرین وقت که جراح امیر خراسان بود، محمد بن علی الامام، میسره را بعراق فرستاد و بخراسان و داعیان دیگر فرستاد، بسیار مردم را اندرین بیعت آوردند وباز گشتند.

عبدالرحمن بن نعیم العامری — پس عمر بن عبدالعزیز خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد، اندر سنهٔ مائه وعبدالرحمن اندرین سال بخراسان آمد و چون محمد بن یزید ابن المهلب سر دیث عمر بن عبدالعزیز رسید عمر مر مخلد را پسندیده داشت واز وی نیکویی گفت و فرمود که این بهتر از پدرست و بفرمود تا او را تعزیتی نمودند.

سعید بن عبدالعزیز — و یزید بن عبدالملک خراسان سعید بن عبدالعزیز را داد و سعید مردی خوش‌کار بود واندر معقولی وسبکاری معروف بودش وچون بخراسان رسید با مردمان معاملت کرد واز کسی زیاده نطلبید ویکسال بر شغل خراسان بماند واز پس یک سال اورا باز خواندند وعمر بن هبیره را فرستادند.

درسال ۱۰۲ که سعید بن خذینه حکمران خراسان شد وی با ترکان جنگی کرد و نیز با مردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خود را با تازیان گسسته بودند و با ترکان یاری کرده وسعید از جیحون بگذشت و بجنگ با ایشان شد و ترکان با گروهی از مردم سغد باوی روبرو شدند وشکست خوردند و چون تازیان ایشانرا دنبال کردند بسیل گاهی رسیدند که ترکان در آنجا کمین کرده بودند وچون تازیان بدانجا رسیدند از کمین برجستند وایشانرا درهم شکستند اما تازیان باز گشتند و بفرصت نشستند و بار دیگر ترکان را شکست دادند(۲).

درسال ۱۰۳ سعید خذینه از خراسان وماوراءالنهر معزول شد وسعید بن عمرالحرشی بجای وی رفت وچون او بخراسان رفت جنگی دیگر با مردم سغد کرد واز جیحون بگذشت ودرجایی باسم «قصرالریح» که تا دبوسیه دو فرسنگ بود فرود آمد وچون سپاه وی گرد گشته بود رای ماندن کرد وپسر عم پادشاه فرغانه نزد وی شد واورا گفت که مردم سغد درخجنده اند واو گروهی باوی فرستاد و در اسروشنه فرود آمدند و با آن مردم صلح کردند و از آن پس خجنده را شهربند کردند و چون از شهر مردم بیرون آمدند تازیان ایشان را کشتند وناچار مردم سغد صلح کردند بدان شرط که بدیار خود بازگردند و آن

---

۱ – ج ۱ ص ۸۶ .

۲ – طبری ج ۸ ص ۱۶۴–۱۶۶ و ابن‌الاثیر ج ۵ ص ۳۹ .

زنی که از تازیان برده کرده بودند بازدهند و خراج گزارند و در این زمان دهقانی بر سمرقند امیر بود که «دیواشتیج» نام داشت و تازیان نام او را معرب کرده و دیوشتی می گفتند و وی در این واقعه کشته شد و پادشاهی در کش و نسف بود که «سبغری» نام داشت و او نیز کشته شد (۱)

دیوشتی یا دیواشتیج که ضبط درست نام وی «دیواستی» بوده از نیاکان خاندان معروف میکالیان یا آل میکال در ایران بوده است (۲) در نسب خاندان میکالیان نام وی را شور چهارم ضبط کرده اند. نسب میکال نوادهٔ دیواستی که جد آل میکال بوده در کتابها باختلاف آمده است. میکال پسر عبدالواحد بن حرمث بن بکر بن دیواستی بوده است و کلمهٔ حرمث را در برخی از کتابها بحرثل تحریف کرده اند. نسب دیواستی را دیواستی شور بن شور بن شور بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور نوشته اند و پیداست که دیواستی خود و سه تن از نیاکانش لقب «شور» داشته اند که از القاب حکمرانان مستقل شرق ایران در زمان ساسانیان بوده و نظایر بسیار در آن زمان داشته زیرا هر یک از حکمرانان مستقل این ناحیه که حکمرانی بارث بایشان میرسیده لقب خاصی داشته اند که دربارهٔ همه مکرر می شده است و از این قرار شور لقب حکمرانان سغد یا سمرقند بوده است. در میان القاب حکمرانان این ناحیه از ایران قدیم لقب شاه بامیان را «شیر» و شاه ختلان را نیز «شیر» و شاه غرجستان را «شار» و شاه ماوراءالنهر را نیز «شار» نوشته اند و پیداست که «شور» ضبط دیگری از همان کلمهٔ شیر و شار است.

در کتابهای فارسی و تازی این کلمهٔ دیواستی را باشکال مختلف مانند «دیواشنی» و «دیواشتیج» و «دیوشتی» و «دیوشنی» و «دیواسی» و «دیوسی» و «دیوسنی» و «دیوسی» و «زواشتی» و «رواشی» و «رواشی» تحریف کرده اند.

آنچه تاکنون معلوم شده اینست که در اواخر دورهٔ ساسانی سرزمین سغد پادشاهان محلی مستقل داشته است و نخستین کس از این خاندان که نامش در کتابها آمده خشبد پسر شارك نام داشته و شاید شارك هم ضبط دیگر یا مصغر همان کلمهٔ شور باشد. اخشید پسر شارك جانشینی داشته است بنام «طرخون» و جانشین طرخون «غورك» و چنین غورك همان دیواستی بوده است که در سال ۱۰۴ در جنگ با تازیان کشته شد و او پسری داشته است بنام طرخون که معلوم نیست بشاهی رسیده باشد و بن طرخون میبایست همان کسی باشد که در نسب نامهٔ خاندان میکالیان نام او را بکر آورده اند و شاید پس از آنکه اسلام آورده چنانکه در آن زمان بسیار معمول بوده نام خود را گردانده و نام تازی بکر اختیار کرده باشد و یا شاید طرخون را در این بکر بوده باشد.

طبری در وقایع سال ۱۰۴ در زمان حکمرانی سعید بن عمرو حرشی در خراسان

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۱۷۰ ـ ۱۷۳ و ابن اثیر ـ ج ۵ ص ۴۳ ـ ۴۴

۲ ـ تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی ـ مجلد سوم ـ طهران ۱۳۳۲ ـ ص ۹۶۹ ـ ۱۰۰۸ و ص ۱۵۹۶

ذکری از دیواستی کرده (۱) و گوید:

گویند دیواستی دهقان مردی سمرقندی بود و نام او «دیوشتیج» بود و آن را معرب کرده «دیواستی» گفته‌اند و پس از شرح جنگ و ماجرای او و کشته شدن وی گوید سرش را به عراق و دستش را به طخارستان فرستادند. ... سکه در این مورد ... تصریح ... این مرد «دیوشنی» و «دیوستج» ضبط شده بنابر این پیدا است می‌ماند که کاتبان ... «دیواستیج» معرب «دیوستیج» را بدین گونه تحریف کرده باشند ... سکه‌هایی که در زمان ... «دیوستی» نوشته شده می‌باشد در پهلوی «دیواستیج» نوشته ... در تاریخ الکامل ابن الاثیر (۲) هم که این واقعه آمده نام او «دواشتج» و «دیوشتی» چاپ شده است.

ثابت بن عثمان بن مسعود از شعرای تازی در این واقعه دو بیت تازی سروده و نامهای کسانی و دهقانی را در این حادثه آورده است و این دو بیت تازی در تاریخ طبری چنین آمده:

اقرالعین مصرع کارزنج و کشین و مالاقی بیاد

و دیواستی وما لاقی جسیح بحصن خجندة اذ مروا اساروا

ودر تاریخ الکامل ابن الاثیر بدین گونه است:

اقرالعین مصرع کارزنج و کشکیر و ما لاقی بیاد

ودیوستی وما لاقی جلیح بحصن خجندة اذ مروا فبادوا

مهمترین سندی که دربارهٔ دیواستی بما رسیده است نامه است از او که در کوه مغ در تاجیکستان آ. آ. فریمان خاورشناس معروف شوروی بخط و زبان سغدی خط و زبان سغدی و خط و زبان تازی در ۱۹۳۳ بدست آورده است واین نامه را دیواستی بجراح بن عبدالله حکمی نوشته که در سال ۹۹ از سوی عمر بن عبدالعزیز حکمران خراسان وماوراءالنهر بوده است و در سال ۱۰۰ معزول شده وعبدالرحمن بن نعیم قرشی بجای او رفته است متن تازی این نامه بخط نسخ قدیم نوشته شده ودرنتیجهٔ مرور زمان گسستگی‌هایی بهم زده وآنچه از آن مانده بدین گونه است (۳):

«بسم الله الرحمن الرحیم، للامیر الجراح بن عبدالله من مولاه دیواستی: السلم علیک ایها الامیر ورحمة الله، فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد. اصلح الله الامیر و امتع به، فانی ... للامیر حاجتی وحاجة ابنی طرخون وان الامیر امتع الله به، ذکر ابنی طرخون بخیر، فان رأ الامیر من الرای ان یکتب الی سلیمن بن ابی السری فیلبعث بهما الی الامیر فلیفعل اویامر لی الامیر بدابة من دواب البرید، فابعث علیها غلامی یاتیه الامیر فان الله جعل عند الامیر لاهل المط ... عافت ورحمة. اسل الله ا... والسلم علیک، ایها الامیر ورحمة الله».

---

۱ ــ چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۴۴۶ــ۱۴۴۸ وچاپ قاهره ج ۸ ص ۱۷۲.

۲ ــ چاپ لیدن ج ۵ ص ۸۲ وچاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۵ ص ۴۴.

Sogdiiskii Sbornik, Leningrade 1934 h. 55 ــ ۳

ازین نامه کاملا پیداست که درسال ۹۹ دیو ستی خود را مسلمان وانمود می کرده و بجراح بن عبدالله حکمی فروتنی می کرده وخودرا «مولای» اومی خوانده وپسرش طرخون را بیزفرمان بردارحکمران تازی می‌دانسته وحاجت خود وپسررا ازومی‌خواسته ودرین سند معتبر نام او با کمال صراحت «دیواستی» نوشته شده وپیداست که مطابق قاعدهٔ تعریب شین رابسین بدل کرده و « دیواشتی » را « دیواستی» نوشته است وباین سند دیگر تردیدی درین زمینه نمی‌ماند.

چنین می‌ساید که بازماندگان دیواستی سغد سرزمین پدران خودرا ترک کرده‌اند زیرا که دراواخر قرن سوم هجری اثرشان دربغداد پایتخت خلافت بنی العباس دیده‌می‌شود واحتمال میرود چنانکه درآن زمان بسیار معمول بوده است همین که دیواستی رادرسال ۱۰٤ کشته‌اند پسرش طرخون باپسران وی ازآن جمله بکرنام رانگروگان باسر بریدهٔ او بدربارخلفا برده بد بابکه بازماندگان وی برای اینکه درپناه باشند بدبتجارت‌ها اند وزینهار خواسته‌اند. درهرصورت از پسرششم دیو ستی که شاه بن میکال نام داشته و در بغداد می‌زیسته اثری هست وآن اینست که ارمعدو حی ابوعباده ولیدبن عبید بحتری شاعر معروف مولد درحدود ۲۰٤ ومتوفی در۲۸٤ بوده‌است وبحتری درستایش واشعار فراوان دارد که بسیاری ازآنها معروفست ودرکتابها نیز شاهدآورده‌اند وازشاهکارهای بحتریست (۱). این شاه بن میکال برادری داشته است محمد نام که جد خاندان میکالی خراسان بوده است.

پس از آن حکمرانی خراسان بعمر بن هبیره و خالدبن عبدالله قسری رسیده است و گردیزی در زین‌الاخبار (۲) دربارهٔ ایشان چنین می گوید:

« عمر بن هبیره ـ پس یزیدبن عبدالملک خراسان مر عمر بن هبیره را داد و عمر مرسعیدبن عبدالعزیز را صرف کرد از خراسان وبجای اوسعیدبن عمروالحرشی را فرستاد وسعیدبن عمرو اندر خراسان آمد اندر سنه اربع ومائه وبس روزگار برامارت نماند که عمر بن هبیره او را معزول کرد وبجای او مسلم بن سعیدبن اسلم را فرستاد و مسلم بخراسان بماند سنه اربع وتمامی سنهٔ خمس وچند ماه ازسنهٔ ست ومائه.

خالد بن عبدالله القسری ـ وچون کار مملکت برهشام بن عبدالملک راست شد وی خراسان مرخالدبن عبدالله را داد واورا بخراسان فرستاد و عراق هم اورا داد وخالد بعراق بار ایستاد وبرادر خویش اسدبن عبدالله را بخراسان فرستاد و سه سال بماند و تعصب ها کرد بامردمان و نصربن سیاررا بگرفت و عبدالرحمن بن نعیم را ، که برکار خراج بود وبحربن درهم را ، که برعمل سپاه بود وسورة الحرالدارمی وایشان را تهمت کرد که « شما همی ازجاها افگندید » وبدین بهانه ایشان را بتازیانه بزد و سرها و

---

۱ ــ دیوان بحتری چاپ قسطنطیه ۱۳۰۰ ج ۲ ص ٦۲-۷۵ و۱۵۸ و چاپ بیروت ۱۹۱۱ ج ۲ ص ٤۹۸-۵۱۷ و ٦۳۸ .

۲ ــ ج ۱ ص ۷٦-۸۷ .

دستهای ایشان ببرید و دستهای بشان می کرد و همه را سوی برادر خویش فرستاد و این مردمان بدانچه بدیشان رفته بود هشام را آگاه کردند و هشام بخالد نامه نوشت : «با ایشان را دست بازدار شب و بشان هم عراق وشده از نشسته و بر هیچ کس بخراسان بازنیامد، تاخالد زنده بود.»

مؤلف کتاب العیون و الحدائق (۱) در حوادث سال ۱۰۸ می نویسد در این سال اسدالله بن عبدالله درختل جنگ کرد و چیزی بگذشت که مشرکان شکست خوردند و از ایشان برده و غنایم بسیار گرفتند و در شهرها آشکار شدند و هشام خالد بن عبدالله قسری را از خراسان عزل کرد و برادرش اسد را ... ولایت او همه در سال ۱۰۹ بود و اشرس بن عبدالله سلمی را بخراسان فرستاد. و با او مردمان ... و اشرس مردی نیکوکار و فاضل بود و بواسطهٔ فضلی که داشت ورا کامل می نامیدند و چون اشرس وارد خراسان شد مردم بخاطر فضل وی شادی کردند و سپس عداوت او بواسطهٔ خود خواهی که داشت بد می داشتند و اسد بن عبدالله چون وارد خراسان شد بر دروازهٔ بلخ فرود آمد و بر سنگی که آنجا بود نشست و مردم برای دیدار او آمدند و چون اورا دیدند نصر بن سیار ایشان را گفت شیریست که بر سنگ نشسته است و بخدا که شما او را سگی نمی بینید و مردم خراسان اورا دشمن گرفتند

درسال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله السلمی مامورخراسان‌شد و وی سال ۱۱۰ نزد مردم سمرقند وماوراءالنهر فرستاد وایشان را باسلام خواند تاجزیت از ایشان بردارد و در آن زمان خراجی که هرسو در خراسان و ماوراءالنهر می گرفتند و حسن بن عمرطة الکندی مأمور ستدن خراج از سمرقند گشت واشرس نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفته‌اند که مردم سغد از دین و جان ایمان نیاوردند واز بیم جزیه است که دعوی مسلمانی کنند وتو هر کس که مختونست وفرایض همی گزارد و سوره‌ای ازقرآن می‌داند خراج ازاوبستان وازدیگران جزیت بگیر . پس اشرس مرحسن بن‌العمرطه را عزل کرد وهانی این هانی را فرستاد ووی باشرس نبشت که مردم اسلام آورده‌اند ومساجد نهاده.اشرس وی را فرمود ازآن کسان که باید خراج ستانند وازآنان که اسلام‌آورده‌اندجزیه بگیرد.

هانی درخراج گرفتن بزرگان آن دیار سخت گرفت و دهقانان را دشواری ها گفت تااینکه مردم بجان آمدند وبرخاستند وجامه های‌ایشان رادریدند وکمربندهاشان را بگردنشان انداختند وایشان بازکفرآوردند ومردم سغد وبخارا ازتازیان بازگشتند وازترکان یاری خواستند ، ناچار اشرس بجنگ برخاست وتاآمل رسید وسه ماه درآنجا بماند وباده هزار مرد ازجیحون بگذشت وبامردم سغد وبخارا که خاقان ترک باایشان بودند روبرو شد وازآن گروه شکست خورد و بیکند رفت ودشمن آب ازوی‌وسپاهش ببرید ویك شبانروز تشنه بماندند وفردای آنروز بجنگ شدند و هفتصد تن ازیشان از تشنگی بمرد وعاقبت تازیان چندان کوشیدند تادشمن را ازآب دور کردند وچون سیراب

---

۱ - ص ۸۹-۹۰ .

شدند جنگ سختی درگرفت تا اینکه دشمنان شکست خوردند و بازگشتند و اشرس به بخارا رفت و مردم آنشهر را بحصار گرفت .

پس خاقان «کمرجه» را که از بزرگترین شهرهای خراسان بود حصار داد و در آن گروهی از تازیان بودند و با خاقان مردم فرغانه و افشینه و نسف و گروهی از مردم بخارا نیز بودند ، مسلمانانی که درشهر بودند پلی را که برخندق شهر بود بریدند ، پس پسر خسرو بن یزدگرد نزد ایشان شد و گفت ای مردم خود را بکشتن ندهید ، من آن کسم که نزد خاقان شده‌ام که پادشاهی من بازستاند و من شمار زینهار ستانم ولی مردم ورا ناسزا گفتند و مدتی این شهر بند بکشید و سپاه خاقان نتوانست آنشهر را گشودن تا اینکه سپاه تازیان برسید و لشکر خاقان بازگشت و بجنگ شد ولی باز باردیگر بزودی بحصار دژ کمرجه بازگشتند و اینبار مردم شهر بجان آمده بودند و مسلمانان جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند ، بدان شرط که زکمرجه برون شوند و بدبوسیه روند و چند تن از خویش نزد ترکان بگرو گذارند که چون بدبوسیه رسند ترکان آن کسان رها کنند و مسلمین هم چنان کردند و چون بدبوسیه رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن کسان را که بگرو گرفته بودند رها کردند و مدت شهر بند کمرجه ۵۸ روز کشید و دراین مدت ۳۵ روز نتوانستند ستور خویش را آب دهند (۱).

در بارهٔ حوادث دورهٔ حکمرانی اشرس بن عبدالله گردیزی در زین‌الاخبار (۲) چنین آورده است :

اشرس بن عبدالله ـ وهشام خراسان اشرس بن عبدالله را داد ، مر این اشرس را ، از فضلی که بود ، کامل خواندندی و او اندر سنهٔ عشر ومائه بخراسان آمد وسیرت خود بگردانید و سبب زیادتها کرد ، بر رعایا ستمها و بیدادها فراوان کرد ومردمان خراسان بشوریدند و بتظلم بنزدیک هشام رفتند ، اشرس را معزول کرد

هم در آن سال ۱۱۰ مردم کردر روی از تازیان برتافتند و کفر آوردند و ترکان ایشان را یاری میکردند ولی تازیان با ایشان جنگ کردند و اشرس گروهی از سپاه خویش را بکردر فرستاد که هزار تن بودند وایشان بر ترکان ومردم کردر ظفر یافتند(۳).

در سال ۱۱۲ جنگی از نو درمیان خاقان و جنید بن عبدالرحمن والی خراسان و ماوراء النهر در طواویس و کرمینیه (٤) درگرفت و باز ترکان شکست خوردند(۵) .

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۱۹٦ ـ ۲۰۳ وابن‌الاثیر ـ ج ۵ ص ۵۸ ـ ٦۱

۲ ـ ج ۱ ص ۷۸

۳ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۲۰۳ و ابن‌الاثیر ـ ج ۵ ـ ص ٦۱

٤ ـ کرمینیه دراین زمان معروفست به «کرمینه» یا «میان کل» و شهر کوچکیست که تا بخارا سه منزلست و بر سر راه بخارا بسمرقندست (Arminius Vambéry - Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale - 2e éd. Paris - 1873 - p. 169)

۵ ـ طبری ـ ج ۸ ص ۲۱۳ و ابن اثیر ـ ج ۵ ص ٦۷ .

گردیزی در زین الاخبار(۱) درباره این واقعه میگوید

جنید بن عبدالرحمن – پس هشام خراسان مر جنید بن عبدالرحمن را داد و او بخراسان آمد، اندر سنهٔ سبع عشر و مائه و چون بخراسان خاقان ترک بیرون آمد، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد و زینهٔ خاقان فراوان مردم بکشت و دیگر سال خاقان بر آمد و جنید قصد وی کرد. سوی سورة بن الحر التمیمی، که امیر سمرقند بود، نامه نوشت و روی اسعد کرد و سوره بیرون آمد و با ترکان بر آویخت و ترکان هزیمت شدند و سورة بن اندر آن تباه شد و جنید اندر رسید و ترکان را یک بارگی هزیمت کرد و خاقان بگریخت و چون باز آمد بکشت حارث بن سریج خارجی را که بخراسان بیرون آمده بود، بگرفت با دو تن و همه را بکشت و اندر سنهٔ ست عشر ومائه اندر گذشت

سال ۱۱۵ بخراسان قحطی سخت و مجاعه روی داد و جنید بن عبدالرحمن هر تنی را یك درهم داد و چارهٔ آن قحطی و مجاعه کرد(۲).

پس از آن گردیزی درحوادث سال ۱۱۶ (۳) چنین آورده است

عاصم بن عبدالله الهلالی – پس هشام خراسان عاصم را داد، بدرسنهٔ ست عشر و مائه وچون عاصم بخراسان آمد هنوز شمعهای مارت بنواحی نظام بداده بود که حارث بن شریح بیرون آمد و کورکیش و عملیش و مدنیات بگرفت و بقرآن و باخبار پیغمبر، صلی‌الله علیه و آله وسلم، دعوت کرد و خلافت مروانیان بعید کرد و چنان بود که اهل ذمت را بدعت وباکید ورمسلمانان خراج بستاند ورکس بیدادنکند ومردم بسیار باو گرد آمدند و روی بمرو نهاد و قصد عاصم کرد. عاصم با حارث بمرو حرب کـردند و متوسطان اندر میان آمدند وصلح کردند، میان ایشان، برآن جمله که تارسول نزدیك هشام فرستند واین حال اورا خبردهند، اگرمراد حارث بدهد فبها ونعمه، اگر ندهد حرب کنند وهم برین جمله هردو فریق اتفاق کردند.

خالد بن عبدالله القسری – پس‌خبرحارث بهشام رسید، خراسان مرخالد بن‌عبدالله القسری را داد و بمدو مر برادرخویش مر اسدبن عبداللهرا بفرستاد، اندرسنهٔ ست عشر و مائه ورسولان حارث وعاصم پیش اسدآمدند، ایشان را بازگردانید واسد بمروآمد، با بیست هزار مرد وقصد حارث کرد وبدر ترمذ برابریك‌دیگر اوفتادند وحرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد و اسد گروهی مردمان را، که داعیان آل عباس بودند، بگرفت و بکشت و چون از خالد، برادرخویش ؟ استطلاع کرد، خالد جواب نوشت کـه: «خون مکن» و اسد چهار سال بخراسان بماند و اندر سنهٔ عشرین و مائه فرمان یافت وجعفر بن حنظله را خلیفه کرد وجعفرپنج ماه بخراسان ماند ودیه اسدآباد از روستای نشابور، اسد بن عبدالله بنا کرد و تا روزگار عبدالله بن طاهر فرزندان او

---

۱ – ج ۱ ص ۸۷ .

۲ – طبری – ج ۸ ص ۲۱۸ .

۳ – ج ۱ ص ۸۷–۸۸ .

داشتند ، پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید و براساه السبیل وقف کرد .

چنانکه مولف کتاب العیون والحدائق(۱) آورده است :

درسال ۱۱۷ هشام حکمرانی خراسان را بار دیگر بخالد بن عبدالله داد و خالد برادرش اسد را دوباره بآنجا فرستاد وچون وی رفت برخلاف گذشته سیاست نرم پیش گرفت برخلاف آنچه بار اول در حکمرانی کرده بود واسد با ترکان جنگ کرد و شاه ایشان را کشت و با او گروه بسیاری را کشت و غنایم و برده گرفت و اسد و مسلمانان رهایی یافتند .

اسد در سال ۱۲۰ از دملی که در شکم او بود مرد و جانشین او در خراسان جعفر بن حنظله شد و چهار ماه درآنجا ماند و فرمانرو بود سپس هشام درسال ۱۲۱ نصر بن سیار را فرستاد .

جنگ اسد بن عبدالله در ختلان درسال۱۱۹ بوده است وپس ازآن دفعهای سپید ناکام بازگشت چنانکه بتفصیل در کتابهای تاریخ در حوادث این زمان آمده است(۲) و چون ببلخ بازگشت مردم بلخ وی را بزبان فارسی گفتند :

از ختلان آمدیه	برو تباه آمدیه
آبار باز آمدیه	خشک نزار آمدیه

سال ۱۲۰ نصر بن سیار الکنانی والی خراسان شد و دراین زمان سی و دو سال طغشاده ملک بخارا بود تا کشته شد و وی را دراین زمان پسری شد او را قتیبه نام کرد ازآنکه قتیبة بن مسلم با وی دوستی کرده بود واین پسر پس ازپدر تخت بخارا نشست ومدتی مسلمان بود تا باز ازآن آیین بازگشت و بوسلم خراسانی ورا بکشت (۳) .

اما سبب کشته شدن طغشاده درزمان نصر بن سیار بدینگونه است که سال۱۲۰(٤) هشام بن عبدالملک بن مروان مر نصر بن سیار را بخراسان امیر کرد و منشور خراسان بوی فرستاد ، چون او بماوراءالنهر رفت و با ترکان غزا کرد و فرغانه را بگشاد و ترکان را بپراگند بسمرقند بازگشت ، چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خداة نزدیك او شد و نصر وی راگرامی کردی وحرمت داشتی که دختر او را خواسته بود . طغشاده ضیاع عنبا حنبون که «کاریث علویان» میگفتند وی‌را داده بود چون طغشاده بنزدیك

۱ ـ ص ۹۱-۹۲ .

۲ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۲۳۰ ـ ۲٤۰ و ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ۸٤ـ۸٥ و فتوح البلدان بلاذری ـ ص ٤۳٦ ـ وکتاب الفتوحات الاسلامیه تالیف سید احمد بن السید زینی دحلان ـ چاپ مکه ۱۳۰۲ ص ۱٤۳ .

۳ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۸ .

٤ ـ مؤلف تاریخ بخارا دراینجا اشتباهی کرده و آغاز حکمرانی نصر بن سیار را سال ۱٦٦ نوشته است و حال آنکه خود تصریح کرده است که در زمان هشام بن عبدالملك بود و هشام بن عبدالملك از سال ۱۰٥ تا سال ۱۲٥ خلافت کرد و نصر بن سیار بسال ۱۲۰ مأمور خراسان گشت (طبری ج ۸ ـ ص ۲٥۷ و ابن اثیر ج ٥ ص ۸۹)

نصر بن سیار رسید. نصر بن سیار بر سر مرغ خویش … بود و همه رعیت بود،
که مرو شدن آفتاب و نصر بن سیار … با بخارخداه سخن می‌گفت … دو دهقان از بخارا
بیامدند و هردو از خویشان بخار خداة بودند و هر دو بردست نصر سیار اسلام آورده
و بزرگ زادگان بودند هردو به تظلم آمدند از بخارخداه … بودند و گفتند که
بخارخداه دیه های ما غصب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو نیز با وی یار بود،
وی سر داد خواستند و گفتند این هردو بر دست تو مسلمان شده‌اند و املاک مردمان را
می‌ستانند و طغشاده … سخن می‌گفت … ایشان گمان بردند که طغشاده به نصر بن سیار
درمیخواهد … ایشان را … گفتند که خون بخارخداه
مرا خواهد نشستن … در خور خویش … طغشاده نصر سیار … این دو تن
هردو بر دست تو مسلمان آورده‌اند … این خنجرها … چرا … نصر سیار
ایشان را گفت: این خنجرها چرا برمیان میدارید؟ ایشان گفتند: میان ما و میان بخار
خداه دشمنی است ما خویشتن از وی ایمن نمی‌بینیم. نصر بن سیار هارون بن سیاوش را
فرمود تا خنجرها از میان ایشان بگشادند و نصر برخاست روی بنماز کرد. این هردو دهقان
دورتر شدند و … کسی ایشان را … کردند. نصر … نماز … و … امامی
کرد و نماز بگزارد و بخارخداه بر کرسی نشسته بود و نماز نمی‌گزارد از آنکه هنوز
اسلام نیاورده بود. … چون نصر … از نماز فارغ گشت … اندر رفت و
طغشاده را بخواند. طغشاده را بر در سرای … نصر … یکی از آن دو
دهقان بدوید و کاردی بر شکم وی زد و شکم او بدرید و آن دیگر … عمرو اندر
رسید وی هنوز … بود، دشنه در شکم واصل زد، واصل بن عمرو چون اورا … بدید
شمشیر بزد و سر آن دهقان بینداخت و هردو … بمردند و نصر بن سیار فرمود
تا آنکه بخار خداة را کارد زده بود بکشتند، در حین بخار خداه را بسرا پرده بردند،
نصر بن سیار اورا بر بالین خود بنشاند و فرمود طبیب را بخواند و فرمود تا اورا معالجت
کند و بخارخداه وصیت میکرد و یک ساعت ببود و بمرد. چاکران وی در آمدند و گوشت
از وی جدا کردند و استخوانهای او را به بخارا بردند. وی سی و دو سال پادشاه بود.
نصر بن سیار بر واصل بن عمرو نماز گزارد و اندر سراپردهٔ خویش گور کردش و بشر بن
طغشاده را بخار خدائی بنشاند و خالد بن جنید را بامیری بخارا بگماشت ۱).

سال ۱۲۱ نصر بن سیار سه بار در ماوراء النهر جنگ کرد، بار اول از بلخ ماوراء-
النهر رفت و بمرو بازگشت ومردم را خطبه کرد و ایشان را خبر داد که منصور بن عمر بن
ابی الخرقاء را برکشف مظالم گماشته است و از کسانی که اسلام آورده اند جزیه را
برداشته و از آن کسان که گمان می‌رود مسلم نباشند خواهد گرفت، پس بار دوم در
ورغسر و سمرقند جنگ کرد و بار سوم از مرو بجنگ شاش رفت و با وی گروهی

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۹ـ۶۰.

از مردم بخارا وسمرقند و کش و نسف بودند که شمارهٔ ایشان بیست هزار می‌رسید ، حرث بن سریج که درمیان ترکان رفته بود و نزدیک دوازده سال در میان ایشان مانده سال ۱۲۷ از مسلمانان زینهار خواست و بیرون آمد و در سال ۱۲۸ کشته شد . درین هنگام که حرث بن سریج در شاش بود یوسف بن عمر حکمران عراق و خراسان بنصر نوشت که بشاش رو واین اردین ترکشه را برانداز و اگر خدای ترا برو ومردم شاش پیروزکرد شهرهایشان را ویران کن وفرزندانشان را برده کن . نصرچون بشاش رسید با پادشاه آن دیار آشتی کرد و با او شرط کرد که حرث بن سریج را از شاش بیرون کند . پادشاه شاش هم نصررا ازآنجا براند وبفاراب فرستاد . سپس نصر بفرغانه رفت و درآن سرزمین بدهقانی جنگید وپسرش را اسیر گرفت (۱)

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار بامردم سغد صلح کرد بدین‌گونه که چون در زمان اسد بن عبدالله خاقان ترک کشته شد ترکان در بلاد پراکنده شدند و مردم سغد موقع را مناسب دیدند که دوباره از پیمان تازیان سر باز گردانند و بسوی ترکان رفتند و چون نصر بن سیار بحکمرانی رسید کسانی نزد ایشان فرستاد و ایشان را بازگشت خواند و گفت هرچه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهایی بود که سایر امرای خراسان نمی پذیرفتند و از آن جمله بود که اگر کسی از اسلام برگردد وی را عقاب نکنند ودر دین هیچ کسی را متعرض نشوند ونصر بن سیار کس بهشام بن عبدالملک فرستاد ووی‌را بدین کار فرمان داد (۲) .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق(۳) آورده است که نصر بن سیار در خلافت هشام غزاهای چند کرد و در همه جا پیش برد و از خراسان برای هشام ازخراج وغنیمت چندان بردند که شمار درنمی‌آید و آنچه را از عراق برای هشام و موالی او بردند و همه را در خزینه گذاشت و چیزی را از میان نبرد و از جمله چیزهایی که یوسف بن عمر برای هشام فرستاد پاره یاقوت سرخی بود که درازی آن یک‌قبضه ونیم بود و دانه‌ای مروارید که گویند وزن آن سه مثقال ونیم بود و گویند این پاره یاقوت از آن رائقه جاریهٔ عبدالله قسری بود که آن را سیصد و هفتاد هزار دینار خریده بود .

در زین‌الاخبار(۴) در بارهٔ نصربن سیار چنین آمده است

نصر بن سیار ـ هشام خراسان مرنصر بن سیاررا داد ، اندرماه رجب سنهٔ عشرین و مائه و عهد خراسان سوی او فرستاد و بلیح بدو رسید و نصر با عبدالسلم بن مزاحم بگفت و هردو بنزدیک جعفر رفتند و نامهٔ تسلیم عمل بجعفر دادند و جعفر نصررا بجای خویش بنشاند وخود اورا تهنیت کرد و مردمان تهنیت آمدند و نصر مراهل خراسان را

---

۱ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص۲۶۸ــ۲۷۱ و ابن اثیر ــ ج ۵ ــ ص۹۴ــ۹۵ .
۲ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ۲۷۹ و ابن الاثیر ج ۵ــص۹۹ .
۳ ــ ص ۹۱ــ۹۲ .
۴ ــ ج ۱ ص ۸۸ــ۹۱ .

تابع کرد و مؤمنان پیش سه تن گرد و سر ... یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، رضوان الله علیهم را، که شیخ موالی بود ... پس آنکه پدرش را هشام بکشته بود، نصر مر یحیی بن زید را بگرفت و بازداشت و هشام بمرد و محمد بن علی الامام، رحمة الله، همه نقیبان را ... و مهتران شیعه بفرمود و دوازده نقیب کردند یکی سلیمان بن کثیر و دیگر قحطبة بن شبیب و سوم موسی بن کعب و چهارم مالک بن الهیثم و پنجم ابوداود و ششم خالد بن ابراهیم و هفتم بکر بن ... و هشتم لاهز بن قریظ و نهم شبل بن طهمان و دهم ابوالنجم بن عمران بن اسمعیل و یازدهم علاء بن حریث و دوازدهم عمرو و عیسی ابنی اعین و علا هر دو یک شدند، دعوت کردند و صحیفة بن رزیق بجای او بنشاندند و چون هشام بمرد ولید بن یزید بنشست و عهد خراسان نصر بن سیار فرستاد و ورا بفرمود تا یحیی بن زید را دست باز داشت و یحیی چون بنوسای رسید از ولایت نیشابور، ولیکن جمع کرد و خویشتن را دعوت کرد و باز گشت، بقصد و بسبب مرو بدر نیشابور بدهی فرود آمد و عمرو بن زراره القسری امیر نیشابور بنزدیک او فرستاد که: «ازین ناحیت بیرون شو» یحیی گفت: «[illegible] و سواران سر بنمایند» چون سرهنگ عمرو رسید در وقت بیست و بیرون آمد و حرب کردند و عمرو را هزیمت کردند و اندر هزیمت کشته شد و یحیی بن زید قصد بلخ کرد و نصر بن سیار، چون خبر یافت، مر صاحب شرط خویش را، سلم بن احوز را، بطلب یحیی فرستاد و یحیی بادغیس شد و از آنجا بمرو و طالقان و فاریاب و سلم از پی او همی رفت تا بگوزگانان، اندر یافت اورا بقصبهٔ انبو حرب کردند و یحیی بن زید را بکشتند و سرش ببریدند و بر چوبی کردند و بمرو بردند و ولید کشته شد بشام، اندر جمادی الاخرة سنة ست و عشرین و مائة و یزید بن الولید بنشست، اندر سال صد و بیست و شش و چون کار یزید راست شد عهد خراسان سرهنگ نصر بن سیار فرستاد و نامه نوشت سوی نصر که «با حارث بن شریح را زینهار دهی» و حارث بمرو باز آمد و نزدیک نصر رفت و ابراهیم بن الولید بنشست، اول ذی‌الحجه سنة ست و عشرین و مائة و کار او راست نشد که مروان بن محمد بیامد، اورا خلع کرد و خود بنشست، اندر صفر سنة سبع و عشرین و مائة و ابراهیم را مخلوع نام کردند و مروان را مروان الحمار خواندندی، که عربان تازی هر صد سالی را که از دولتی بگذرد آن سال را حمار خوانند و دولت بنوامیه بصد سال نزدیک رسیده بود و مروان حمار عهد خراسان سوی نصر بن سیار فرستاد و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند و سوی جدیع بن علی الکرمانی شدند و جدیع از جملهٔ شیعه بود و حارث بن شریح با ایشان مطابقت کرد و با نصر بن سیار حرب کردند و جهم بن صفوان، مهتر جهمیان، با حارث بود، کشته شد و پسرش علی بجای او بنشست و از شیبان خروری نصرت خواست و بزینهار او شد بمرو و یمانیان و مضریان و خروریان یکی شدند و با نصر حرب پیوستند، درمدت نه ماه حرب پیوستند، درمدت نه ماه هفتاد حرب افتاد، میان ایشان، همه وقت‌ها ظفر نصر را بود، مگر اندر حربی که نصر با ابومسلم مشغول بود و ابومسلم بیرون آمده بود، اندر ماه رمضان سنة سبع و عشرین و مائة، دعوت کرد آل محمد، صلی الله علیه و آله وسلم، و کنده کرد و ابومسلم از اصفهان بود، نامش عبدالرحمن بن مسلم و ابراهیم الامام

ابومسلم را بخراسان فرستاده بود و چون ابراهیم الامام خبر این خلافها بشنید، نامه نوشت، سوی سلیمان بن کثیر که: «شمشیر برهنه کن، بر نصر بن سیار» و چون فساد خراسان بسیار شد نصر بن سیار بمروان استعانت کرد، البته هیچ جواب نیامد و هر نامه که نصر بن سیار، بمروان فرستادی، یزید بن عمرو بن هبیره رسولان نصر را همی بازداشتی از مروان و نامه پنهان همی کرد، از سیرة نصر بن سیار و مروان نیز بضحاك حروری مشغول بود و نصر نرسید و ابومسلم یمانیان را و ربیعه را، که با پسر کرمانی بودند و شیبان حروری را باخویشتن یار کرد و با خویشتن انبر کنده آورد و روی سوی نصر نهادند، از ایشان بگریخت و ازمرو بنشابور آمد وچون نصر برفت بومسلم کاردانان خویش را بشهرها و ناحیت های خراسان فرستاد و قحطبه بن شبیب الطائی را برابر نصر بن سیار فرستاد وقحطبه مرتمیم بن نصر را بطوس اندر یافت و حرب کردند وتمیم کشته شد و نصر قصد عراق کرد و چون بساوه رسید آنجا بمرد

در سال ۱۲٤ بومسلم خراسانی نخستین بار در خراسان وماوراءالنهر ظهور کرد وسال ۱۲۵ نصر بن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز درسال ۱۳۰ بار دیگر ابومسلم در خراسان ظهور کرد و نصر بن سیار از او بگریخت و خراسان و ماوراءالنهر بدست ابومسلم افتاد.

درین مدت که ابومسلم خراسانی بر خراسان و ماوراءالنهر دست داشت قتیبة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود از اسلام بازگشت و ابومسلم چون خبر یافت او را بکشت و برادر او نیز با کسان وی هلاك کرد و پس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شد که وی در اسلام زاده بود وجیدی مسلمان بود تا مقنع پدید آمد واتباع او در بخارا آمدند، وی بدیشان گروید(۱) چنانکه پس ازین خواهدآمد.

هم درین زمان مردی بود از عرب بخارا که مردی مبارز بود و وی را شریك بن شیخ المهری گفتندی و مذهب شیعه داشت و مردم را بفرزندان علی می‌خواند و می گفت ما از رنج مروانیان دوش خلاص نیافتیم ومارا رنج آل عباس نمی باید و فرزندان پیامبر راست که خلیفت وی باشند، گروهی بسیار برو گرد شدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملك بن هرثمه، وی نیز بیعت کرد و تعلق کردند و امیر برزم مخلد بن حسین هم با وی بیعت کرد و بپذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند و هر کس پیش آید با او بجنگند. این خبر بابومسلم رسید، زیاد بن صالح را با ده هزار تن ببخارا فرستاد و بفرمود چون بآموی رسی بنشینی و جاسوسان فرستی تا از احوال شریك خارجی آگهی دهند و باحتیاط ببخارا روی. ابومسلم ازمرو بیرون رفت و از راه آموی بیك منزل لشکرگاه کرد و از هرسوی سپاه خویش گرد آورد، زیاد بن صالح را گفت من آنجایم، اگر ترا بلشکر نیاز باشد خبرده تا فرستم. زیاد ببخارا شد و لشکرگاه زد شریك بن شیخ باسپاهی بسیار بردر بخارا لشکرگاه کرد و همه مردم بخارا با وی بجنگ اتفاق کردند ومدت سی وهفت روز جنگ‌کردند وهیچ روز

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۸ـ۹.

بود که پیشرو شریک بن شیخ را بود و هر دو را بکشتند. سپس بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته میشدند و اسیر میگشت تا سپس قریشی مولای حسن بن علی با پانصد تن بدر شهر رفت.

حمزه الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او پانصد و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود و خود با صد مرد پیش جنگ حمزه الهمدانی آمده. حمزه پنداشت که مردش بیش از آن نیست بشتاب آمد و جنگ کرد و آن چهارصد تن از کمین بدر آمدند و گروهی بسیار بکشتند و هزیمتیان شهر اندر بگریختند و قتیبة بن طغشاده بخارخداه با ده هزار تن بیامد و علامت سپید آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنگ در پیوست و بفرمود تا در کوشکها بگشادند و هر در شهر بخارا همه کوشک بود، مردم آن کوشکها را فرمود تا علامت سیاه آشکارا کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر ولیکن در شهر بود با مردم شهر و در کوشکها از تازیان کس نبود، بخارخداه مردم روستا و مردم کوشکها را بفرمود، لشکر شریک درها بسته داشت و خوراک و علف ببستند و فرمود تا خوراک و علف بلشکر که زیاد برند و از هر روی کار را بلشکر شریک تنگ کردند، لشکر سختی اندر ماند و گرسنه شد و ستور ایشان علف نیافتند و از کار فروماندند، تدبیر کردند بر آن همه یار شدند که بر در شهر نزدیکتر روند تا از شهر خوراک و علف بیرون آرند و شهر را پس پشت کنند و روی سوی دشمن کنند و از شهر بر سپاه دیگر با ایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن از آنکه لشکرگاه زیاد و بخارخداه بر سر راه بود، شب رفتند تا بدر سپیدکی شهر رسیدند، زیاد آگهی یافت بیرون آمد و راه بر ایشان بگرفت و هم جنگ سخت در پیوستند و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارخداه افتاد. بخارخداه گفت صواب آنست که بر ساقهٔ لشکر زنیم که اگر ما پیش ایشان بیرون آییم جایی را نرسد و کار بر ما دشوار شود، چون بر ساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهر افکنده باشد، شتاب بازگردند و بجنگ پیوستند و مصلحت بر ما برآید، پس همچنین کردند و شتابیدند و بتعجیل برفتند، آنگاه بر ساقهٔ سپاه زدند و جنگ درگرفتند و جنگ میکردند و میرفتند تا بنوکنده رسیدند، بخارخداه زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه‌اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده‌اند و نخورده، چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن را بانگور و خربوزه مشغول کنند و مقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود، آنگاه بریشان زنیم. چون بنوکنده رسیدند پراکنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و مقدمه بشهر رسیده بودند، آنگاه بخارخداه و زیاد بریشان زدند و بتاختند و گروهی بسیار بکشتند و بازمانده هزیمت شدند و درین میان شریک بن شیخ که صاحب الدعوه آن گروه بود از اسب بیفتاد و کشته شد و زیاد بن صالح بدر ماخ که بمسجد مغاک خوانند فرود آمد، اندر لب رود و بفرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه شبانروز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر کس بیرون آید اورا زینهار دهند و زیاد سپاه را از شهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریک بن شیخ و یکی از کلانتران لشکرش درین شب بر در شهر رسیدند، هر دو تن را بگرفتند و بنزدیک زیاد بردند

فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگر بار مردم شهر بدل گشتند و بدین منادی بیرون شدند، از پس سه روز زید در شهر رفت و بکوشک بخار خداة که بر در حصار ریگستان بود فرود آمد ؛ فرمود تا سپاه بدر شهر رفتند و باز جنگ پیوستند و جنگ می کردند و تکبیر می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید و جنگ سخت شد و تنی چند از معروفان بیرون شدند و بدر عطاران جنگ شد و بسیار کس از مردم شهر کشته شدند و زیاد فرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا دل بپرداخت سوی سمرقند رفت و آنجا وی را جنگها افتاد و باز سوی خراسان بازگشت (۱)

ظهور ابومسلم خراسانی در خراسان سال ۱۲٤ بود، در باب این مرد بزرگ که یکی از دلیران نامی تاریخ ایران است و در خروج بر تازیان فتح باب کرده است و مسبب حقیقی نهضت ایران وی را باید دانست مورخین اختلاف بسیار کرده اند - بعضی گفته اند که وی آزاده بود، آزادگان باصطلاح آن زمان با گفتهٔ اعراب «احرار» و بقول مؤلفین و شعرای ایران «حران» ظاهراً مردمی بوده اند از بازماندگان نجبای ایران در دورهٔ ساسانیان وظاهراً لفظ «حر» ترجمهٔ کلمه «آزات» یعنی آزاد از زبان پهلوی است زیرا که نجیب زادگان ایران را در زمان ساسانیان «آزاتان» می گفتند(۲) و گویند نام وی ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرن از اعقاب بزرگمهر بن بختگان بود که بخطا وی را وزیر انوشیروان خسرو اول دانسته اند و از حقیقت احوال او اطلاعی نیست (۳) و نیز گفته اند که کنیت او ابو اسحق بود و در اصفهان تولد یافت و پدرش وی را بعیسی بن موسی السراج سپرد و وی اورا بکوفه برد و او در آن زمان هفت ساله بود ، چون بابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب الامام پیوست وی اورا گفت نام خویش دیگر کن زیرا که تا نام خویش دیگر نکنی ما را کار باتو راست نیاید و وی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید و کنیت ابومسلم گرفت و وی در این زمان نوزده سال داشت و ابراهیم الامام دختر عمران بن اسمعیل الطائی را که ابوالنجم معروف بود بزنی بوی داد و آن دختر با پدرش بخراسان بود و ابومسلم بدین کار بخراسان رفت و وی آنجا فاطمه دختر خود را بمحرز بن ابراهیم و دختر دیگر را که اسماء نام داشت بفهم بن محرز بزنی داد • اسماء فرزند زاد اما فاطمه را فرزند نیامد و فاطمه همانست که خرمدینان از وی یاد می کنند(٤). بعضی گفته اند که نام پدر پدرش سیار بود و بشار بود و نام نیایش «جودرن» بود

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ٦٠ ـ ٦٣

۲ ـ Arthur Christensen ـ L' Empire des Sassanides Kopenhagu 1905 ـ Pp. 44 ـ 45

۳ ـ Arthur Christensen ـ La légende du sage Buzurjmihr ـ Acta Orientalia VIII ـ pp. 81 ـ 123

٤ ـ ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ۱۰۱

و به «جوذرده» (۱) و به «فریدن» روستایی در اصفهان (۲) بود و در نزدیکی شهر فیروزجرد (۳)
و سرگشته به روستایی بود باسم «ماخوان» (٤) که به سه فرسنگی مرو بود و این قریه
با چند قریهٔ دیگر از آن وی بود و خود بکوفه رفت و ... (۵)
و وی را بندهای بود و دست داد و عامل این ... وی فرستاد تا ... وی را
زر دیرسند (۶) و شکنجه برده ... که ...
وی آن کنیزک را با خود برداشت و کنیزک ... بود و ... در
روستای فاتق عیسی بن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و ... و ... عجلی
و در آن زمان عیسی بن معقل گرفتار شد و ... آن کنیزک گرد ...
از روستای فاتق فرستاده بود که ... چون ...
ابومسلم ... آنچه ... بود ... و ... شده بود در
زمان حبس ... محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ...
مدینه و گروهی از شیعه خراسان ... ابومسلم از خدمت عیسی بن معقل عجلی
بخدمت آن گروه پیوست و با ایشان بمکه رفت و در آنجا ابراهیم بن محمد ... ابومسلم
را نزد امام ... و چون ... مردی ... که بدعوت خراسان ... گفت من
این اصفهانی را (۷) آزموده‌ام و وی در خراسان ... و چون چندی گذشت امام ابراهیم
بسلیمان بن کثیر الخزاعی در خراسان ماموریت کرد ابومسلم را فرمان داد که بدوی یار
باشد و ابومسلم دعوت بنی العباس را در خراسان آشکار کرد (۸) ابن حمزهٔ اصفهانی
ابومسلم از تبار حمزه بن عماره بود و در یکی از قریه‌های اصفهان سنهٔ ۱۰۰ از مادر بزاد و
در خلافت عمر بن عبدالعزیز بود و ... او بکودکی ... و چون وی در خراسان بدعوت
خود آغاز کرد گفت که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم ... عبدالله عباس کنیزکی
داشت که خدمت وی می‌کرد ولی یکی از غلامان وی آن کنیز را بگرفت و از آن غلام پسری
آورد که عبدالله ... خود گرفت و سلیط نام نهاد چون عبدالله بن عباس درمان ...

---

۱ – در وفیات‌الاعیان چاپ پاریس چنین است (ج ۱ – ص ۳۹۳) و در نسخهٔ خطی ... که سال ۱۱۳۹ نوشته شده «جوذون» و در چاپ تهران ۱۲۸٤ (ج ۱ ص ۳۰۳) در متن «جوزر» و در نسخه بدل «جوذرن»

۲ – همان بلوکیست که امروز در اطراف اصفهان باسم «فریدن» خوانده میشود و در چاپ طهران در متن «فیدین» و در نسخه بدل «فریدس» ولی در دو نسخه دیگر ... و ... باشد نام یکی از قراء مرو بوده است (معجم‌البلدان – ج ٦ – ص ٤۰۲).

۳ – در اصل هر سه نسخه چنین است ولی اگر ... باشد ... این اسم هم تحریفی ... باشد ... در ... است ... از ... اصفهان

٤ – یاقوت در معجم‌البلدان (ج ۷ – ص ۳٥۲) دو قریه از نواحی مرو ذکر کرده یکی باسم «ماخان» و دیگر باسم «ماخوان» و هر دو را مولد ابومسلم دانسته است

٥ – ازینجا پیداست که نام آن بلوک ... است که ... خراسان ... بوده

٦ – در نسخهٔ خطی و چاپ طهران «ادبن بنداد».

۷ – این نکته بیرا اشاره است بر اینکه ابومسلم در اصفهان بوده است و ... معروف بوده

۸ – وفیات‌الاعیان – چاپ پاریس – ج ۱ ص ۳۹۳–۳۹٤ و چاپ طهران – ج ۱ – ص ۳۰۳–۳۰٤

یافت سلیط بزرگ شد و بخدمت ولید بن عبدالملک پیوست و چون همواره درمیان بنی امیه و بنی العباس اختلاف بود ولید بن عبدالملک مر سلیط را بر آن واداشت که گوید از پسران عبدالله عباس است و چند تن درمحکمهٔ قاضی دمشق اورا گواهی دادند و چون قاضی خلاف رأی ولید را یارا نداشت حکم بدان داد که سلیط پسر عبدالله بن عباس بود و پس از آن سلیط را برانگیخت که از علی بن عبدالله میراث پدر بخواهد و از این راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) اما سبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین گونه است که بسال ۱۲۴ گروهی از اتباع امام ابراهیم که سلیمان بن کثیر نیز از ایشان بود از خراسان آهنگ مکه کردند و چون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس العجلی شدند که بند بود و وی را بدعوت عباسیان خواندند و عیسی و ادریس پسران معقل عجلی نیز آنجا بودند و ابومسلم درآن زمان با ایشان بود و اورا نیز بدعوت گرفتند و گفته اند که ابومسلم از روستاییان املاک عجلیان در اصفهان بود یا از سایر دیار جبل و وی را ابراهیم نام و «حیکان» لقب بود و بخدمت ابوموسی السراج بود و وی از این و ساز نسب می ساخت و در زین سازی و چرم سازی زبردست بود و با وی باصفهان و جبال و جزیره و موصل و نصیبین و آمد و غیره رفت و چون دعوت عباسیان بدو رسید نزد امام ابراهیم بمکه شد و چون امام ابراهیم کسی را خواستند که بخراسان فرستد وی ابومسلم را مأمور کرد (۲) در زمانی که ابومسلم بخراسان میرفت چون بنیشابور رسید در کاروانسرایی افتاد و سهمی بیرون شد و در آن میان جمعی از اوباش دراز گوش او را دم بریدند چون بازگشت از کاروانسرا دار پرسید نام این محل چیست گفت بوباباد (۳) بومسلم گفت اگر این جا را کند آباد سازم ابومسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل را ویران ساخت (۴) نیز در همان سفر روزی ابومسلم بدرخانهٔ یکی از دهقانان معتبر خراسان رفت که «فادوستان» (۵) نام داشت و یک تن از ملازمان وی را گفت خداوند این سرای را بگوی که پیاده‌ای آمده و از تو شمشیری و هزار دینار چشم دارد، فادوستان با همسر خویش که زنی فرزانه بود رأی زد، زن گفت با این مرد بجایی قوی دل باشد چنین جرأت نخواهد کرد، فادوستان آن خواهش ابومسلم را روا کرد و چون ابومسلم بر خراسان مسلط شد آن دهقان را سزاهای نیکو داد (۶) ابومسلم دعوت خویش را درمرو روز آدینهٔ ۲۱ یا ۲۵ ماه رمضان سال ۱۲۹ آشکار کرد

---

۱ ـ روضة الصفا ـ در ذکر خلافت مروان بن محمد و ابن اثیر ج ۵ ـ ص ۱۰۲

۲ ـ ابن اثیر ـ ج ۵ ـ ص ۱۰۱

۳ ـ در روضة الصفا (نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که درسال ۱۲۳۱ نوشته شده) «بوباباد» و در ابن اثیر «بوباباد» ولی از کلمهٔ «کند آباد» که ابومسلم بعنوان گفته است چنین پیداست که «بوباباد» باید باشد، از بوی و آباد.

۴ ـ ابن اثیر ـ ج ۵ ـ ص ۱۰۲ـ۱۰۳ و روضة الصفا در موضع سابق الذکر.

۵ ـ در اصل چنین است ولی احتمال میدهیم که «فادوسبان» بوده باشد، معرب «پادوسبان» که یکی از اسامی بسیار متداول ایرانیان در زمان ساسانیان و در قرون اول هجری بوده است و در خط پهلوی «پتکوسپان»

۶ ـ روضة الصفا ـ در موضع سابق الذکر.

و والی خراسان در آن زمان نصر بن سیار بود (۱) و وی را در این نوبت آن جمله ...
جد علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار اصفهانی بود و ولادت وی در سال ۱۰۰ در خلافت عمر بن عبدالعزیز در روستای «ماهین» بود در قریه‌ای که آنرا سنو ... می‌خواندند و مردم شهر جی اصفهان معتقدند که مولد وی در شهر جی بوده است (۲). ابومسلم مردی بود کوتاه قد، گندمگون، زیبا، شیرین سخن، گشاده روی، با چشمان فراخ و پیشانی بلند، ریش پرپشت زیبا داشت، موهای بلند، پشت فراخ، ران و ساقهای کوتاه، بانگی پست، بزبان فارسی و تازی فصیح، شعر بسیار میدانست و در کارها دانا بود، هرگز وقت نمی‌خندید و روی ترش نمیکرد و از حال خوش بیرون نمی‌گردید. چون فتوحات بزرگ رخ میداد شاد نمی‌گشت و چون دشواری پیش آمد غمگین نمی‌شد، و چون خشمگین می‌گشت دگرگونه نمی‌شد و بیش از سالی یکبار با زنان نزدیک نمی‌گشت. در غیرت مردی از سخت‌ترین مردم بود (۳).

گردیزی در زین الاخبار (۴) درباره ابومسلم چنین آورده است:

ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم. و ابومسلم صاحب دعوت از مرو بیرون آمد و حرب نصر و نباتیان بود و چون دل از کار نصر فارغ کرد نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و با نباته بن حنظله، که والی گرگان بود و چهل هزار مرد از شامیان، با او بودند حرب کرد و نباته را بکشت و چند پسران او را نیز بکشت و مردم بسیار کشته شد و سر مردان سپاه پیش قحطبه فرستاد، و از راه شهر زور و عمر بن هبیرة بن یزید از کوفه سوی او رفت و ابومسلم بنشابور آمد، اندر صفر سنهٔ احدی و ثلثین و مائه و عثمان، پسر کرمانی، بطخارستان بود، با ابوداود بود. ابومسلم بابوداود نامه نوشت که: «عثمان را بکش» ابوداود مر عثمان را بکشت و پیش از آن ابومسلم مر علی بن جدیع الکرمانی را، اندر شوال سنهٔ احدی و ثلاثین و مائه بکشت و پس از ابومسلم بر علی کرمانی نامیری سلام کردند و لشکر سوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزار مرد گرد آمد، بصدق آن خبر، که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت:

«از مشرق هفتاد هزار شمشیر آید بنصرت اهل بیت» و قحطبه باصفهان شد، با عامر بن ضباره حرب کرد و عامر را بکشت و بسیار مردم از سپاه او بکشت، اندر رجب سنهٔ احدی و ثلثین و مائه و پس نهاوند را بگشاد و از آنجا بحلوان شد و مسجد جامع مرو ابومسلم بنا کرد و مسجد جامع نشابور هم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسبان ابومسلم را بخشیده بود و این فادوسبان از دهقانان نشابور بود و بر اساس ابومسلم بسیار نیکویی کرده بود، بدر آن روزگار که ابومسلم دعوت پنهان همی کرد و چون ابومسلم را کار نیک شد حق فادوسبان

---

۱ ـ وفیات الاعیان چاپ پاریس ـ ج ۱ ـ ص ۳۹۴ وچاپ طهران ج ۱ ص ۳۰۴
۲ ـ وفیات الاعیان ـ چاپ پاریس ـ ۱ ـ ص ۳۹۴ و چاپ طهران ج ۱ ـ ص ۳۰۵
۳ ـ وفیات الاعیان ـ چاپ پاریس ـ ج ۱ ـ ص ۳۹۴ وچاپ طهران ـ ج ۱ ـ ص ۳۰۴ وروضة الصفا درموضع سابق الذکر.
۴ ـ ج ۱ ـ ص ۹۱ـ۹۵

بگزارد و بهافرید مغ اندر روستای خواف و بست نشابور بیرون آمد و این بهافرید از روستای زوزن بود و اندر میان مغان دعوی پیغمبری کرد و بسیار مردم را با ایشان مخالف کرد و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب، هر جای که باشد. ازین نمازها یکی اندر توحید خدای، عزوجل، و دیگر اندر آفرینش آسمان و زمین، و سوم اندر آفرینش جانوران و روزیهای ایشان و چهارم اندر مرگ و پنجم اندر رستخیز و شمار و ششم اندر بهشت و دوزخ شدن و هفتم اندر تحمید و سپاس داری بهشتیان. و گوشت مرده حرام کرد، براشن خوردن و نکاح مادر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده، که حرام بود، مباح کرد و کابین زن از چهارصد درم گذشتن حرام کرد. و هفت یک خواسته از خواستهای ایشان و از دسترنجشان همچنین و آن ملت بر مغان تباه کرد، پس موبدان پیش ابومسلم آمدند و از بهافرید شکایت کردند و گفتند دین بر شما و بر ما تباه کرد. پس ابومسلم مر بهافرید را بگرفت و بردار کرد و قومی را، که بدو گرویده بودند، بکشت و ابومسلم مر ابوعون را بحرب مروان الحمار فرستاده بود و چون قحطبه بکنار فرات رسید یزید بن هبیره بجنگ او آمد و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر قحطبه ظفر یافتند، اما قحطبه در آب افتاد، غرق شد. چون چند روز شد لشکر حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه در آمدند و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را، که سفاح ملقب بود و با برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خلال پنهان بود، بیرون آوردند و بخلافت بدو بیعت کردند. پس سفاح عموی خود، عبدالله و عبدالصمد را و ابوعون را بجنگ مروان فرستاد و چون مروان خبر ایشان را بشنید بحرب ایشان بیامد و بزودی هزیمت پذیرفت و روی سوی مصر نهاد و ابوعون بر اثر وی همی شد، تا او را بصعید مصر، اندر عین الشمس، دریافت و عامر بن اسماعیل با مروان برابر شد، مروان را بکشت و سرش ببرید و پیش ابوعون آورد و ابوعون نزدیک ابوالعباس السفاح فرستاد و کشتن مروان اندر ذوالقعدهٔ سنهٔ اثنی و ثلثین و مائه بود و چون ابوالعباس بخلافت بنشست برادر خویش، منصور را بخراسان فرستاد، تا بیعت ابومسلم و از آن همهٔ اهل خراسان بستد و چون ابراهیم الامام کشته شده بود، ابوسلمة الخلال را، که امیر کوفه بود، میل سوسان افتاد و ابوالعباس را آن معلوم گشت و ابومسلم را از آن حال خبر داد. پس ابومسلم مرار بن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت و شریک ببخارا بود، مر ابومسلم را مخالف شد و بآل ابوطالب دعوت کرد و مردم بسیار گرد کرد. پس ابومسلم مر زیاد بن صالح را فرستاد بحرب شریک و چون زیاد بن صالح بمنزل رسید، بخارخدات بر بهار او آمد و با وی بحرب شریک رفت و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و شریک را دستگیر کردند و سرش بریدند و نزدیک ابومسلم فرستادند و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی الحجة سنهٔ اثنی و ثلثین و مائه و چون کار خراسان راست شد و از هیچ جای مشغولی دل نماند ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج رفت و چون بنشابور رسید و ری همه را بپراگند و با هزار مرد برفت و دیوان و زرگمند بمرو، که سر بارسانی» فرو بکرد و ابومسلم مر سلیمان بن کثیر را، که ابتدای دعوت آل رسول، علیه السلام، او کرد، بکشت و چون بحج رفت و نزدیک ابوالعباس سفاح رسید، ابوالعباس وی را حق گزاری کرد و نیکو فرود آوردن فرمود و چون پیش او آمد او را نیکو پرسید و چون ابومسلم بحج رفت ابوالعباس سفاح فرمان

[illegible] بدین [illegible] الحجهٔ سنهٔ سی و [illegible] و منصور [illegible] و لعنتی [illegible] نشست
و چون ابومسلم از حج باز آمد منصور [illegible] در حرب عم خویش عبدالله بن علی فرستاد و
ابومسلم او را هزیمت کرد و خود سپاه او غنیمت کرد و جمهور [illegible] عبدالله بن علی
را بدان حرب اسیر گرفت و پیش ابومسلم آوردند و ابومسلم [illegible] منصور فرستاد
و منصور او را باز داشت [illegible] عم عبدالله بن علی [illegible] و ابومسلم [illegible] بود و آن
همه سپاه منصور رسیده بود همی [illegible] ابومسلم را؛ و چون ابومسلم رنجه گشت
او را گفتند [illegible] و ابومسلم [illegible]
خویش خواند؛ چون آن [illegible] ابومسلم را بدید گفت: «کردی کفایت و [illegible] رسانیدی [illegible]
و رسانیدی [illegible] خویش [illegible] سوختی و [illegible] خویش [illegible] بندی»

ابومسلم اندوهگین شد [illegible] گفت [illegible] منصور خبر آمد و
[illegible] صواب [illegible] سودمند [illegible] هیچ کس بهمه [illegible]
نرسد، الا که [illegible] منصور [illegible] حاصل شد. ابومسلم گفت [illegible]
«چه گمان می بری، کار بکجا رسد؟» [illegible] گفت: «چون [illegible] کاری معین شد [illegible] کار
تمام شود و [illegible] آن کس است که [illegible] شود. اگر بخراسان شوی سلامت
یابی» ابومسلم خواست که بر گردد، منصور کس فرستاد که «زود بیای» و قضا آمده
بود. ابومسلم [illegible] پس یکی را پرسید که «[illegible] چه گویی که با من چه کند؟» گفت
«بنکویی و مکافات آنچه تو بجای او کردی جز نکویی نباشد». ابومسلم گفت:
«من چنان پندارم [illegible] مرا بکشد». ابومسلم از ابوجعفر منصور آن بود که منصور مر یقطین
را بابومسلم فرستاد و او ابومسلم را گفت: «مرا بدین فرستاد تا بنگرم که [illegible]
[illegible] نباشی» و ابومسلم [illegible] که او می گوید. پس راه
خراسان گرفت بر مخالفت منصور، و چون [illegible] رسید، فرود آمد. منصور مر جریر بن یزید بن
جریر بن عبدالله البجلی را فرستاد و این جریر از گرگران بود و داهی بود که او را
همتا نبود و [illegible] افسون و نیرنگ [illegible] ابومسلم بخواند: اورا باز گردانید سوی منصور و چنین
گویند که: چون ابومسلم از حلوان [illegible] جریر البجلی [illegible] ابوجعفر آمد اسبی بخواست که
در همهٔ آخر او از آن بهتر نبود [illegible] که پیش منصور خواست رفت اسپش اندر
سر آمد، زیر ابومسلم، سه بار. پس یکی از یاران ابومسلم گفت «باز گرد». ابومسلم
گفت «آنچه خدای تعالی خواهد باشد». و چون پیش منصور آمد او را بنشاند و نیکو بپرسید
و پس گفت «[illegible] و این چند فتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟». ابومسلم گفت: «بدین» و
اشارة بدان شمشیر کرد که بر میان داشت. منصور گفت «فرا ده». بمنصور داد. پس منصور
گفت: «دانی که تو با من چه کردی؛ چنین کردی» و یکان یکان همی شمرد و ابومسلم جواب هر
یك همی داد، تا منصور بترشید و بانگ بر وی زد. ابومسلم گفت: «یا امیرالمؤمنین، این
نه مکافات آن نیکوییهاست که من کردم» و منصور گفت «یا ابن المجرم، یاد داری که تو
پیش ابوالعباس آمدی و او را خدمت کردی و من آنجا نشسته بودم بمن التفات نکردی؟ و
یادداری که پسر برادر مرا، عیسی بن موسی را، گفتی: خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم

و مرا بخلاف نشانم؛ و یاد داری که مرا شام پیش یقطین بن موسی دشنام دادی و پسر سلامه خواندی؛ و سلامه کمتر از مادر تو بود؟» ابومسلم هر یکی را جواب همی داد. پس منصور گفت: «این نه بدو رسانی ما کردی، بلکه این کاری آسمانی بود و عنایت ایزدی، که قیام دولت ما بود». پس منصور اشارت کرد، آن کس را که بر سر ابومسلم ایستاده بود، شمشیر زد و ابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!». منصور گفت: «ای فاعل فعل جباران و بانگ کودکان» و نخستین مر ابومسلم را عثمان بن نهیک زد، که پیش از آن سرهنگ ابومسلم بود و پس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندر نهاد و ابومسلم را سپری کرد و لشکر ابومسلم بر در دعوی کردند. ابوالخصیب بیرون آمد و پیغام منصور بحشم خراسان بداد که «امیر مؤمنین گوید که امیر ابومسلم بندهٔ ما بود و اندر نافرمانی سیاست فرمودیم، شما را بر آن سببی نیست» و بخش ساله صله فرمود، از حرثه بستاندند. همه بیارامیدند. پس سر ابومسلم سوی ابوداود فرستاد، تا در همه خراسان بگردانیدند.

مؤلف کتاب العیون و الحدائق نیز شرح مبسوطی دربارهٔ قیام ابومسلم (۱) دارد و گوید آغاز کار وی در سال ۱۱۹ بود. دربارهٔ زادگاه او و نسب وی اختلاف بسیار کرده‌اند. برخی گفته‌اند از اصفهان بود و دیگران گفته‌اند از خراسان و نیز گفته‌اند از تازیان بود و خود دعوی داشت که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس بود اما ابودلامه او را از کردان دانسته و گفته است:

افی دولة المهدی حاولت غدرة الا ان اهل الغدر آباؤک الکرد

و منشأ او نزد ادریس بن عبدالله جد ابودلف بود، در سرزمین اصفهان فرود آمده بود و گفته‌اند ابومسلم مدعی بود از فرزندان سلیط است، می‌پنداشت مادرش کنیزک عبدالله بن عباس بوده است و عبدالله درین کار دست نداشته و مدلل نیست که فرزند وی باشد بلکه بنده‌ای بود خدمتگزار و چون بنی‌مروان بحمیمه در سرزمین شراة شام رسیدند میان این سلیط و علی بن عبدالله گفتگویی درگرفت و او بدمشق بسنانی که آباد کرد رفت و زن گرفت و فرزند یافت و ابومسلم می‌پنداشت از فرزندان اوست و این از اسباب که منصور در کشتن ابومسلم بر وی او برمی‌شمرد. در سال ۱۲۸ ابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاد... و او گفت «ای عبدالرحمن تو از خاندان مایی» و «هر کسی را که دربارهٔ او شک داری بکش (اقتل من شککت فی امره)». ولید بن یزید بن عبدالملک در سال ۱۲۵ نصر بن سیار را حکمرانی همهٔ خراسان داده بود.. یوسف بن عمر که حکمران عراق بود در سال ۱۲۸ بنصر بن سیار نوشت و فرمان داد نزد وی برود و آنچه می‌تواند هدایا و اموال و طرف ببرد و چون نامهٔ وی بنصر بن سیار رسید دادن هدایا را درمیان مردم خراسان و کارگزاران خود تقسیم کرد و هر کس را باندازهٔ پایه‌اش درین توزیع وارد کرد و در خراسان کنیزکی و دختری و استری نماند که آنرا درین شمار نیاوردند و هزار زرخرید خریدند و ایشان را سلاح داد و وارد سپاه کرد و پانصد زن خنیاگار شمرد و فرمان داد آبریزهای زر و سیم و آوندها و تمثالها بسازند و چون ازین کار آسوده و آنها را گرد آورد بولید نوشت و رفت تا بیهق

---

۱ – ص ۱۷۹ – ۱۹۹ و ۲۱۰ و ۲۱۳ – ۲۲٤

رسید و ولید باو نوشت و فرمان داد بربطها و طنبورهایی بفرستد و هرچه ... ك در خراسان
می یابد و آنچه بازشکاری در آنجا هست گرد آورد و او ... خواسته بود گرد آورد ...
بدست ... خراسان ... احمر ... که ...
با او مأنوس بود و با نصر همنشین بود و این اخترشناس نصر را بوقوع واقعه‌ای آگاه کرد و
سرانجام کار ... خورد ... می شود و ...
و همچنان درنگ میکرد که ... داد ...
درنگ که درمیان مردم ... را ... شده ...
از پریشانی کار ولید آگاه شد و چون ... آشکار ... که ... و
... بکار ... او ... درنگ ... در ...
اختلاف افتاد و کار جدیع بن علی کرمانی آشکار شد و ...
که در کرمان زاده بود ... نصر بن سیار خلاف ورزید و ... کرمانی
گرد آمدند و سبب آن بود که کرمانی در حکم ... قبیلهٔ ... بن
سیار ... کرده بود و چون نصر فرمانروای خراسان شد او ... کار ... و ...
او را بحارث بن ... درگرفت و ... خلاف ... و ...
جدیع کرمانی ... که درمیانشان درگرفت ... جنگ هم چنان درمیان
نصر و علی بن جدیع کرمانی باقی ماند ... هنگامی که ... امام ... مسلم را ... آشکار
کردن دعوت او در خراسان گماشت دو ... برای ... یکی بنام «سحاب» و دیگری
بنام «ظل» و تأویل این دو نام ... سحاب و ظل این بود که سحاب (...) زمین را می‌خراشد
و دعوت ... همچنین بود و ظل (سایه) یعنی زمین از سایه تهی نیست و همچنین زمین
از دعوت خلیفهٔ هاشمی هرگز تهی نخواهد ماند ...

ابومسلم بروستای ... از مرو رسید که ... سعید ... دعوت خود را از آنجا
آغاز کرد .. و در شب پنجشنبه ... روز مانده از رمضان سال ۱۲۹ درفشی را که ابراهیم
امام فرستاده و نام آن ظل بود بر سر نیزه ی برافراشتند و درفش دیگر را که سحاب نام
داشت بر نیزهٔ دیگر کردند و دعوت بدینگونه آغاز شد و ابومسلم و سلیمان بن کثیر هر دو
سیاه پوشیده بودند و ... بر روی درفشها ... و این آیه را خواندند: «اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر» و در آن روستا آتش افروختند ... مردی ... آن
روز ده هزار سوار و پیاده گرد آوردند و همه در سفیدنج گرد آمدند و روز عید فطر بکار آغاز
کردند .. نخستین کسانی که این دعوت را پذیرفتند مردم شهر ... بودند و سپس مردم مرو
مروالرود .. در نامه ی که ابومسلم پس از دعوت خود با بوسلمهٔ خلال نوشت نوشته بود:
«از عبدالرحمن ابومسلم امین آل محمد ... وزیر آل محمد ... . نصر بن سیار
که از پیش لشکریان ابومسلم می گریخت بگرگان نزد ... بن حنظلهٔ کلابی رفت که از
سوی یزید بن عمر بن هبیره در آنجا فرمانروایی داشت و بیاری نصر بن سیار
فرستاده بود.. در جنگی که ... با ایشان کرد خطبی درمیان لشکریان او برخاست
و گفت:

«ای مردم خراسان، این سرزمین از آنِ پدران شما بود و ایشان بدادگستری و نیکوکرداری بر دشمنان خود چیره میشدند وچون دگرگون شدند و بیداد کردن گرفتند خدای برایشان خشم گرفت و فرمانروایی را از ایشان بستد و پست ترین مردم یعنی تازیان را برایشان چیره کرد وایشان بر شهرهای شما دست یافتند و زنان شمارا بزنی گرفتند و فرزندان شمارا برده کردند وپدران شمارا کشتند واین کاررا بدادگری و پیمان گزاری از پیش بردند و یاری ازستم دیدگان کردند سپس دگرگون شدند ودر فرمانروایی بیداد کردند و مردم دیده را از خاندان رسول را خدا شمارا برایشان چیرگی داد» و در پایان خطبه گفت «ای مردم، باک دیگرباری کنید، زیرا شما با مردمی کارزار می کنید که خانهٔ خدارا سوختند». این سخنان ایشان رادلیر کرد ودل دادند و جنگ آغاز کردند پس از شکست و کشته شدن نباته نصربن سیار بخوارزری گریخت و ازآنجا بهمدان رفت ودرراه بیمارشد و بمرد. درسال ۱۳۳ شریک بن شیخ مهری برابومسلم در بخارا برخاست ومی گفت برای این بخاندان محمد یاری نکردیم که خون بریزند و کار ناروا میکنند و بیش ازسی هزار تن با او همداستان شدند وابومسلم زیادبن صالح را بجنگ او فرستاد و جنگ کرد ووی را بکشت و نیز گروهی دیگر برابومسلم برخاستند ووی پس از جنگهای بسیار ایشان راکشت وابومسلم تنها درکار تدبیر لشکر ولشکریان آزموده بود و نیک بختی واقبال باو یار بود و آغاز نیک بختی او و پراکندگی کار دولت او بود و نیکی بختی ازو روی برگرداند و کوشش در آن کارسودی نداشت. درسال ۱۳۶ که ابومسلم ازخراسان برای میرفت تا بحج رود با گروهی بسیار ازمردم خراسان رهسپار شد. ابوالعباس سفاح باو نوشت باپانصد تن سپاهی بیاید وابومسلم نوشت ازمردم می ترسم وبجان خود زینهار ندارم. بار دیگر باو نوشت باهزار تن بیاید... ابومسلم در ری مردم را پراکنده کرد و اموال وخزاین را درری گذاشت و باهزار تن رفت... درمیان ابوجعفر منصور و ابومسلم یگانگی نبود زیرا که ابوالعباس سفاح چون کارش درعراق راست شد ابوجعفررا بخراسان فرستاد که با بومسلم عهد کند و بیعت برای ابوالعباس و پس ازو برای ابوجعفر بگیرد وابو مسلم ومردم خراسان با او بیعت کردند و ابوجعفر در آنجا ماند تا کارش درست شد اما ابومسلم اورا خرد می انگاشت وچون بازگشت ببرادر خود شکوه برد و چون ابومسلم آهنگ حج کرد ابوجعفر باو گفت:

«ای امیرالمؤمنین، سخن مرا بشنو وابومسلم رابکش و بخدا که درسر او نیرنگیست». گفت «ای برادر، از بلای او وآنچه دردل دارد آگاهم». ابو جعفر گفت «ای امیرالمؤمنین، هرکس بنیکبختی ما بود اگر گربه‌ای را هم میفرستاد بهمان‌جای می‌رسید». ابوالعباس باو گفت: «من درین اندیشه‌ام اما این سخن را بکس مگوی» و می گفت: «بخدا اگر این کار را بفردا بگذاری فردا فرصت ازدست می‌رود»... چون ابو جعفر منصور کسانی را نزد ابومسلم فرستاد که اورا بفریبند ووادار کنند نزد او برود ابومسلم بایاران خود رای زد ابن الهیثم که از نزدیکان او وچون وزیر او بود گفت مرو و پایدار باش وازرای خود بازنگرد، نیزک صاحب ری گفت رای اینست که نزد او نروی و بری

روی ورزآورد بسیاری و آنچه در میان حریفان برتری یافت برای او بود تا همهٔ لشکریان بودند و حریفان را شکست [illegible] و هیچ کس [illegible] برخلاف خود [illegible] کار [illegible] استوار شد استواری [illegible] و لشکریان خویش [illegible] چون [illegible] بوجعفر رسید و جعفر [illegible] عبدالرحمن [illegible] مسلم رسیده بود. منصور عثمان بن [illegible] و [illegible] حرب [illegible] گفت [illegible] درصورتی [illegible] که [illegible] کسی [illegible] که [illegible] [illegible] او را [illegible] که کشتند [illegible] و ایشان [illegible] می‌گفت: «بخدای که مرا در روم خواهند کشت» و او را در سرزمین رومیه در مداین کشتند... سپس حکمرانی خراسان را بابوداود خالد بن ابراهیم دادند... مردی بخراسان برخاست معروف به سنباد و سپس نام خود را فیروز اصبهبد گذاشت و بخون خواهی ابومسلم برخاست و این مرد مجوسی بود و خشم خود را برای کشته شدن ابومسلم آشکار کرد و کیفر آن را می‌خواست و پیروان او بسیار شدند و بیشتر [illegible] بود و بقومس وری دست یافت و خزاین ابومسلم را که در آنجا مانده بود برداشت و بوجعفر جهور بن مرار عجلی را بجنگ او فرستاد و در میان همدان و ری بیکدیگر رسیدند و سنباد شکست خورد و از پیروان وی شش هزار کس کشته شدند و کسانشان و زنانشان اسیر شدند سپس سنباد در میان طبرستان و قومس کشته شد و در میان خروج وی و کشته شدنش هفتاد شب گذشت.

از منابعی پیداست که ابومسلم خود را از زادگان سلیط بن عبدالله بن عباس می‌دانسته و در نامه‌هایی که می‌نوشته نام خود را ابومسلم عبدالرحمن می‌آورده و کسانی که باو خطاب می‌کرده‌اند بوعبدالرحمن می‌گفته‌اند. در سکه‌هایی که در فرمانروایی خراسان زده و اینک بازمانده‌است نام خود را «عبدالرحمن بن مسلم» نوشته است و در نسب‌نامه‌ای که از او در کتابها مانده و نام و نسب وی را «ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرز» نوشته‌اند پیداست که سدوس باید تعریبی از کلمهٔ سروش فارسی و جودرز تعریبی از نام «گودرز» ایرانی باشد.

با این همه گویا در این که ابومسلم ایرانی زاده بوده باشد شک نتوان کرد زیرا از کارهای او پیداست. این مرد بزرگ که یکی از غیرتمندان نامی تاریخ ایران است و سهم بسیار بزرگی در کوتاه کردن دست تازیان و ستمهای بنی‌امیه از ایران پیش گرفته است و پیروی از آل عباس را بهانگی تنها وسیلهٔ رهایی ایران از آل مروان قرار داده بود و اساس خلافت بنی‌العباس را برنهادن و آیین ایرانی نهاده است نخست در خراسان و مخصوصاً در شهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهت از سال ۱۲۴ بعد در خراسان نهضتی

بردفع عمال خلیفهٔ تازی روی داده‌است که عاقبت منجر باستقلال خراسان و ماوراءالنهر وبلکه تمام مشرق وشمال شرقی ایران گشت .

ازجمله نهضت‌های ایرانیان بردفع تازیان ظهور مقنع درخراسان بود بدین گونه که سال ۱۵۹ مردی ازمردم مرو بنام عطاء خروج کرد و وی مردی یک چشم و کوته قد بود و وی را حکیم می‌خواندند و وی روی پوشی اززر ساخته بود که برروی خویش می‌نهاد تاهر کس اورا نتواند دید و بدین جهت اورا «مقنع» خواندند و وی می گفت که خدای آدم را بیافرید و ورا بگونهٔ خویش درآورد و پس از آن نوح را هم بدان گونه آفرید تا بابومسلم خراسانی رسید و پس از آن هاشم را آفرید که وی باشد و وی معتقد بتناسخ بود و گروهی بسیار ازمردم وی را پیروی کردند و هرجای که بودند وی را سجده می بردند و چون بجنگ می‌شدند ازهاشم یاوری می جستند و گروهی از پیروان وی در در قلعهٔ «سیام» و «سنجرده» از روستاهای کش گرد آمدند و بر بخارا و سغد نیز بارها دست یافت و ترکان نیز بدوی دستیار شدند و تازیان را غارت کردند و وی ابومسلم را از رسول برتر می شمرد . پیروان وی در کش گرد آمدند و بر بعضی از کاخهای آن دیار وقلعهٔ «نواکث» دست یافتند و چند بار ابو النعمان و جنید و لیث بن نصر با ایشان جنگیدند و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمد بن نصر و چند تن دیگر را بکشتند و چهار ماه تازیان درشهر بومجکت با ایشان پیکار کردند و هفتصد تن از آن گروه در آن واقعه کشته شد ولی منهزم نشدند تااینکه مهدی خلیفه عباسی ابوعون را بجنگ ایشان فرستاد و چون وی کاری ازپیش نبرد معاذ بن مسلم را مأمور کرد (۱) و سال ۱۶۱ وی بدین جنگ آغاز کرد (۲) ظاهراً درضمن همین جنگ ها درحدود کش و نخشب بوده است که مقنع ماهی ازچاه برآورد و ازافسانهٔ آن بنام «ماه نخشب» یا «ماه کش» و یا «ماه چاه کش» یا «ماه سیام» یا «ماه کاشغر» یا «ماه مقنع» در کتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار رفته است وظاهراً تفصیل آن بدین قرارست که دردو فرسنگی شهر نخشب یا نسف چاهی بوده‌است بردامنهٔ کوه سیام که یک حد آن شهر کش باشد وحد دیگر سرزمین کاشغر ومقنع بجادو گری ز سیماب و دیگر چیزها ماهی ساخته بود که تادوماه ازآن چاه برمی آمد وتاچهار فرسنگ درچهار فرسنگ پرتو آن می‌رسید(۳).

گردیزی در زین‌الاخبار نخست دربارهٔ خلافت مهدی عباسی (٤) می گوید : مقنع سپید جامه بروزگار او بیرون آمد و دعوت کرد خلق را بدین سپیدجامگان و بجز زشت گفت و بسیار مردم بدین مقنع فتنه شدند وسبب آن بود که برروی حرمت داشت و روی بکس ننمودی وچون این خبر بمهدی رسید مسیب بن زهیر را بحرب او فرستاد و بخارا رفت و سپید جامها کرد وچند وقت اندرآن بماند تاسرانجام لشکر مقنع مقهور گشتند و آن حصارها

---

۱ ـ ابن اثیر ـ ج ٦ ـ ص ١٤

۲ ـ طبری ـ ج ۹ ـ ص ۳۳۸

۳ ـ فرهنگ آنند راج ـ چاپ لکنهو ۱۸۹۲ ـ ج ۲ ص ١٤٦ـ١٤٧

٤ ـ ج ۱ ص ٤٠

که تصعبان گروه ... بودند، همه بترسیدند و چون ... حال مقنع رسید، که مقنع بودی، سپاه ... دیدند تا آن را بگرفت و مقنع چون حال دید زهر خورد و بمرد ... قلعت، سر او را بریدند و سوی مهدی فرستادند.

سپس جای دیگر(۱) درباره حکمرانی ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی و عبدالجبار بن عبدالرحمن و ابوعون عبدالملک بن یزید و ... عبدالله ... که ... در خراسان حکمرانی کرده‌اند چنین آورده است.

ابوداود خالد بن ابراهیم الذهلی ... و ... خراسان مر ابوداود را داد ... ماه رمضان سنهٔ سبع و ثلثین ومائه و ابوداود ... ولایت ... مرگ ... او را ... ناگهان بکشتند ... ماه ربیع الاول سنه اربعین و مائه و آن ... که مر او را بکشتند ... قوم ... بودند، آخر قوم ... بودند ... همه را بگرفتند و بکشتند ... را که رئیس آن قوم بود، نیز گرفته شد و او را با ایشان بکشتند.

عبدالجبار بن عبدالرحمن ... و این عبدالجبار صاحب شرط منصور بود. چون ابوداود ذهلی کشته شد، عهد ولایت خراسان مر عبدالجبار بن عبدالرحمن را داد و او بمرو آمد، بچهل ... و ... معاویه ... بود، تا ... و کارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد و منصور نامه نوشت، تا عیب ... اندر خراسان فرستد، منصور بفرستاد و عبدالجبار ... خلاف کرد و خراج مرو و بلخ و ... دیگر شهرهای خراسان زیادت کرد و نیشابور مر خواهرزادهٔ خویش، خطاب بن یزید را داد و خطاب سیرت بد گرفت و ستمها کرد، بر مردمان و رعایا. پس منصور از وی شکایت کردند و منصور سوی عبدالجبار نامه نوشت تا خطاب را پیش او فرستد. نفرستاد و عذر آورد و خلاف کرد. عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند، نام او ... بن ... و این مرد دعوی کرد که او ابراهیم بن عبدالله الهاشمی است و بخویشتن دعوت کرد، بدو کس فرستاد و سر خویش با او بگفت و با او بیعت کرد و علم سپید کرد و مردمان را بطاعت ... خواند و ... خزاعیان قومی را بکشت، چون عصام، که صاحب شرط ابوداود بود و ابوالقسم ... و برادرش و عمر بن اعین و ... و ابوالقسم خزاعی و شریح بن عبدالله و ... الحرشی، رسول منصور و ابووهب و ... و ابوهلال طالقانی و ... و این همه سرهنگان بودند، که بدعوت اجابت نکرده بودند. پس منصور خراسان را بپسر خود مهدی داد و مهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبار فرستاد. چون این خبر بعبدالجبار رسید او ... سوار را با پنج هزار مرد پیش حرب فرستاد.

حرب ... سوار را هزیمت کرد و متوجه مرو شد. چون نزدیک رسید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد و در آن جنگ شخصی، که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده بود، بر دست حرب کشته شد و عبدالجبار منهزم گشت و از لشکرش بسیاری کشته شدند و عبدالجبار براه ... گریخت و راه گم کرد و ... زاری، در نزدیکی ... اردبان، افتاد و عبدالجبار بن

---

۱ - ج ۱ ص ۹۵ - ۹۸

صالح طالقانی، با جمعی بطلب او می آمدند و در آنجا او را بیافتند. او را با دبیرش معاویه گرفتند و هردو دستش ببستند و براستر بزرگی نشاندند، او را پیش حرب بن زیاد بردند وحرب اندر سرای امارت فرود آمده بود. ایشان را بزندان کرد و نامه نوشت سوی مهدی، بدان فتح و آن نامه بحازم بن خزیمه، که خلیفهٔ مهدی بود، رسید. حازم بر خویشتن ببست و این هزیمت روز شنبه بود، ششم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی واربعین ومایه وحازم بیرون شد. وحرب را بهرات وطالقان فرستاد وحسن بن حمران را بسنج وزم وآموی فرستاد. پس حازم استعفا خواست. مهدی او را عفو کرد و از شغل بازنشست.

ابوعون عبدالملک بن یزید ـ ومنصور خراسان مرابوعون عبدالملک بن یزید را داد و ابوعون بمرو آمد، اندر سنهٔ ثلث واربعین ومایه و هفت سال بخراسان بماند و بروزگار او حسن بن حمران و برادرش را غوغای لشکر بکشتند، از بهر روزی خواستن را و اندر سنهٔ ست واربعین ومایه منصور سوی بغداد تمام کرد و از واسط آنجا بیامد و ابوعون را، اندر سنهٔ تسع واربعین ومایه معزول کرد و از خراسان بازخواند.

اسید بن عبدالله ـ ومنصور خراسان مر اسید بن عبدالله را داد و اسید بخراسان آمد، اندر ماه رمضان و این اسید صاحب حرس منصور بود و بروزگار امارت او بخراسان استاسیس بادغیسی بیرون آمد و پیغمبری دعوت کرد و راه بها فرید گرفت و سبب آن بود که: بها فریدیان بادغیسی سوی مهدی نامه کردند که «ما مسلمان شدیم بردست تو، ما را تقدیری کن» و مهدی مرمحمد شداد را بمرو کابل فرستاد و این بادغیسیان را باوی بفرستاد وایشان را از آن فیء (۱) تقدیری کرد و محمد برفت وچند روز حرب کرد و از آن فیء ایشان را چیزی نداد پس ایشان بخانهای خویش بازشدند و مرتد گشتند و استاسیس بیرون آمد و مهدی ابوعون را و خازم را بحرب استاسیس فرستاد و چون استاسیس خبر یافت با قومی از یاران خویش بزینهار ابوعون آمد و او همه را بپذیرفت و وفا کرد و استاسیس را و قاضی را و پسرش را دست باز داشت و آن قلعه بگرفت، که ایشان داشتند با هرچه درقلعه اندر بود و گروهی چنین گویند که: مراجل دختر استاسیس بود که مادر مامون بود وغالب پسر استاسیس بود، خال مامون، که فضل بن سهل را سر حمام اندر گرمابه بکشت، بفرمان مامون واسید بن عبدالله بمرد، اندر خمسین ومایه.

دربارهٔ استادسیس یا استاسیس در کتاب العیون والحدائق (۲) در وقایع سال ۱۵۰ چنین آمده است:

درین سال استاذسیس برمردم هرات و بادغیس وسیستان و جز آن از شهر های خراسان بیرون آمد وچنانکه گفته اند وی سیصدهزار مرد سپاهی داشت و ایشان برعامه مردم خراسان پیروز شدند و گروهی ازمردم خراسان برایشان بیرون آمدند و وی ایشان را شکست داد واسیر گرفت وجنگ کرد و زبون کرد ومنصور خازم بن خزیمه را نزد مهدی فرستاد که درآن هنگام در نیشابور بود وجنگ با استادسیس را بخازم بن خزیمه سپرد

۱ـ فیء، مالی که در جنگ با کافران بمسلمانان برسد   ۲ ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴

وسران را با او همراه کرد و خازم با بیست و هشت هزار تن رهسپار شد و چون بدشمن نزدیک
شد آماده جنگ شد و برای لشکریان خود خندق ساخت و خندق را چهار دروازه قرار
داد و هر کسی را که مجروح نبود بر آن جای داد و دشمن پیش آمدند و با خود ریسمان و
انبان و تبر آورده بودند و می‌خواستند خندق را پر کنند و سپس بر ایشان بتازند، پس از
یکی از دروازه‌ها بخندق رسیدند و بکار پرداختند. بر آن دروازه بود حمله‌ی سخت بر
کردند و لشکریان وی شکست خوردند تا اینکه دشمن وارد خندق شدند وی با
خود، بانگ زد که ای ی الهوجر، مسلمانان از پیش روی من می‌آیند و گروهی از پشت
و کسی پیش او رهسپار شدند و همه آن دروازه شدند و وی پیش آن دروازه رفت که
خازم بن خزیمه حرشی(۱) بر آن دروازه بود و او مرد سیستان بود و کسی بود که در کارهای
استادسیس تدبیر میکرد و چون خازم آنرا دید هیثم بن شعبه را فرستاد و فرمان داد تا
دروازه‌ای که پس از آن بود بیرون رود و مردم در پی او بروند و وی این کار را کرد و
مسلمانان منتظر یاران خود بودند که می‌بایست گروه سواری از تخارستان برسند و مردم
بجنگ پرداختند و هیثم بن شعبه با درفشهای خود از کوهی پیش آمد و چون مسلمانان
وی را دیدند تکبیر آوردند و چون استادسیسیان را دیدند و بدو پیش بردند گفتند ابوعون
و عمرو بن سلم بن قتیبه‌اند که از تخارستان یاری می‌آیند و دلهای ایشان سرد شد و یاران
خازم بر ایشان سخت گرفتند و هیثم هم با ایشان پیوست و بر ایشان زدند و تیر انداختند و ایشان
را شکست دادند و شمشیر بر روی ایشان کشیدند و مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتند و
از ایشان هفتاد هزار تن کشته شد و چهارده هزار تن اسیر شدند و استادسیس با گروهی از
یاران خود بکوهی پناه برد و خازم بن خزیمه نزدیک آن چهارده هزار اسیر رفت و
گردنهای ایشان را زد و بجایی که استادسیس بدان پناه برده بود رفت و گرد گردش
را گرفت تا آنکه بفرمان ابوعون فرود آمد و بفرمان او خازم بن خزیمه تن در داد و چون
فرود آمدند فرمان داد استادسیس و پسران و خاندانش را آهن بستند و دیگران را آزاد
کنند و ایشان سی هزار تن بودند و خازم فرمان ابوعون را برای آگاهی زبیروری سوی
مهدی فرستاد و مهدی بمنصور نوشت و از این پیروزی او را آگاه کرد

پس از آن در زین‌الاخبار (۲) وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان حکمرانی
عبده بن قدید و حمید بن قحطبه و ابوعون عبدالملک بن یزید و معاذ بن مسلم و مسیب بن زهیر
چنین آمده است :

عبده بن قدید ــ پس خراسان مر عبده بن قدید را دادند و او بمرو آمد، اندر محرم
سنهٔ احدی و خمسین و مایه و هفت ماه بر ولایت خراسان بماند و پس معزول کردندش

حمید بن قحطبه ــ و منصور ولایت خراسان مر حمید بن قحطبه را داد، اندر غره
شعبان سنهٔ احدی و خمسین و مایه و حمید از داعیان بزرگ بود و بروزگار او منصور بمرد
و مهدی بخلافت بنشست و عهد خراسان نزدیک حمید فرستاد و اندر امارت حمید مقنع

---

۱ ــ در اصل : الحرسی.　　۲ ــ ج ۱ ص ۹۸ ــ ۱۰۱

بیرون آمد و علم سپید کرد و این مقنع مردی یک چشم بود و بمرو گازری کردی و حکیم نام بود و اول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر خدایی دعوی کرد و مردمان را بندگی خواندی و خویشتن را روی‌پوشی کرده بود از زر و آن پیش روی داشتی، تا کسی روی او ندیدی، از بس که کریه لقا بود و چنین گفتی که: «خدای عز و جل آدم را بیافرید و اندر صورت او شد و چون او بمرد اندر صورت نوح شد و پس اندر صورت ابراهیم شد و اندر صورت موسی شد و اندر صورت عیسی و اندر صورت محمد علیهم السلام شد و همی تا اندر صورت بومسلم شد و از پس ابومسلم اندر صورت هاشم شد»، یعنی مقنع و این مقنع خویشتن را هاشم نام کرده بود و بسیار کس، از گمراهان، بدو بگرویدند و او را سجده کردندی و اندر حربگاه بانگ کردندی که «یا هاشم یاری ده»، چنانکه کس از خدای عز و جل، یاری خواهد ستد و خلق بسیار بر وی گرد آمد و قلعهٔ سنام، که اندر روستای کش است، بگزید و آن قلعه را حصار ساختند و سپید جامگان بخارا و سغد پدید آمدند و او را یاری کردند و ترکان کافر را نیز بخواندند، بارگروت و خواستهای مسلمانان همی غارت کردند و بیشتر کار ایشان سغد پدید آمد و ابو نعمان قصد ایشان کرد و هیچ نتوانست کرد و تاختن و شهر کش آمدند و کوبها بستدند و حصار نوکث بسپام و سنگرده بستدند و ابوالنعمان و جنید و لیث بن نصر و حسان بن تمیم ابن نصر بن سیار و محمد بن نصر با ایشان حرب کردند و هیچ کس با ایشان بر نیامد و همه بهزیمت بازگشتند. پس مهدی سر جبرئیل بن یحیی و یزید برادرش را بفرستاد و سپید جامگان بخارا مشغول شدند، که اندر روزگار حسین بن معاذ پدید آمده بودند، اندر سنهٔ سبع و خمسین و مایه و جبرئیل با ایشان حرب کرد، اندر شهر نومجکث و هفتصد مرد از ایشان بکشت و حکیم بخاری را بکشت، که مهتر ایشان بود و دیگران بهزیمت شدند، سوی مقنع رفتند. پس جبرئیل بسمرقند رفت و قصد سغدیان کرد و مهتری را از ایشان، بکشت و حمید بن قحطبه بمرد و پسرش، عبدالله بن حمید، از پس او خراسان نداشت، تا تمامی سنه تسع و خمسین و مایه.

ابوعون عبدالملک بن یزید ـ مهدی خراسان مر ابوعون را داد و پسر او بسر مقدمه برآمد، روز دوشنبهٔ نیمهٔ صفر ستین و مایه و یک سال و یک ماه خراسان او داشت و با مقنع حرب کرد و یوسف ثقفی حروری بیرون آمده بود، اندر روزگار حمید و حکیم طالقانی و بومعاذ فاریابی با وی بودند و پوشنگ از مصعب بن زریق بستده بودند و یوسف بر مروروذ و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان ملح با او حرب کردند و او را هزیمت کردند و بومعاذ فاریابی را بگرفتند و بنزدیک مهدی فرستادند و مهدی بفرمود تا بومعاذ را اندر بغداد بردار کردند، پس مهدی مر ابوعون را از خراسان معزول کرد.

معاذ بن مسلم ـ و مهدی خراسان مر معاذ بن مسلم را داد و معاذ بر در خویش سلمه را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و اندر عقب او خود در آمد، اندر ماه ربیع الاخر سنهٔ احدی و ستین و مایه و برورگرد او نیشابور بنام پسرش حسین کردند و ببرور او قحط افتاد و مردم بسیار برو گرد آمدند و از قحط بنالیدند و از گرانی نرخ و زوی اندر خواستند

که دعوت او بپوشید، که به دیگری بنگرید و مرو بستد چنین گفت خویشتن که بت
دانه گندم بدو ری بودی مردمان و بنده گشتند و دعوی کردند، همه بیک گذشت که حسن
بمرد و چون معاذ بمرو رفت و کارهای حرب را ساختن گرفت قصد مقنع کرد و سعید
عمرو حرشی را بر مقدمهٔ خویش کرد و مسیب ... بر طواویس ... بنشست بر شد و
سمرقند رفتند و حارجه، کش مقنع را بود ... هر زمان ... احمد بن یحیی
حرب کرد و جبرئیل از ایشان سه هزار مرد بکشت و چون ... آمدند ... رسیده سپاه
برسیدند و سپید جامگان ... بگریختند و ... سپید جامگان که ... شدند و از
سوی مقنع باز شدند و مقنع بشهر قلعهٔ سنام بنده کرد و ... حرب کرد و کار بر سپید
جامگان تنگ شد و صبر همی کردند، تا کار بجائی رسید که بوقت ... دیگر بخوردند و
با حرشی صلح خواستند بی علم مقنع و حرشی اجابت کرد و سی هزار مرد از ... بیرون
آمدند و برفتند و مقنع بماند با ... دو هزار مرد، مردان و ... و ... سعید
حرشی و میان معاذ بن مسلم وحشت بود و معاذ از عمل خراسان عفو خواست، از مهدی و
اجابت یافت و سوی عراق بازگشت.

مسیب بن زهیر — پس مهدی خراسان مر مسیب بن زهیر را داد و او را بخراسان فرستاد و مسیب اندر جمادی‌الاولی سنه ثلث و ستین و مائه بخراسان آمد و در وقت که او رسید، حرب ... کرد و ... جنگ بخارا کرد و قصد مقنع نمود. پس خبر فتح یافت، که سعید حرشی کرده بود و بر مقنع حصار تنگ کرده و چون مقنع از جان خویش نومید شد همهٔ زنان خویش را گرد کرد و زهری ساخت و ایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند. همه بدر ساعت بمردند و مقنع زهر نیز بخورد و ... همی‌مرد فرمود تا یکی از آن یاران او مر مقنع را گردن بزد و وصیت کرد تا تن او را بآتش بسوختند، تا تن او باز نیابند و هیچ از آن گمراهان، که او دعوت کرده بودند، گفتند که «بآسمان شد» و گروهی بدین سبب رویینه شدند و ... هنوز هستند و شهر اندر آن قلعه افتادند و همه از مردم خالی بود و چیزی که یافتند برداشتند و مسیب بن زهیر هشت ماه بخراسان بماند و بر وظیفت خراج زیاده کرد و رعایا از وی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد و درم مسیبی، که در ماوراء النهر رود، بدو باز خوانند، چنانکه غطریفی بغطریف بن عطاء الکندی و محمدی بمحمد بن زبیده و این درمها از روی و ارزیز آمیخته باشد.

در کتاب العیون والحدائق (۱) دربارهٔ مقنع چنین آمده است. در سال ۱۶۱ حکیم المقنع در خراسان بیرون آمد و او معتقد بتناسخ ارواح بود و گروهی بسیار را گمراه کرد و کارش بالا گرفت و بماوراء النهر رفت و مهدی چندتن از سران را بجنگ او فرستاد و در میانشان معاذ بن مسلم بود که فرمانروایی خراسان را در آن هنگام داشت. سپس مهدی سعیدالحرشی را بسپاهی بجنگ او فرستاد و این سران را با او توأم کرد و وی در چند

۱ — ص ۲۷۳

دژ خوار بار برای محاصره گرد آورده بود سپس لشکریان مقنع را ناچار کردند که بدژ خود روند و چون یقین کرد هلاک میشود زهری در هم آورد و آنرا بخورد زنان خود داد و سپس خود نیز از آن آشامید و همه مردند و سرش را نزد مهدی بردند که در حلب بود.

بگفتهٔ مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دهی که آنرا «کازه» میخواندند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در نخست گازری میکرد و پس از آن بعلم آموختن پرداخت و از هر دانشی بهره برد و شعبده و نیرنگ و طلسم بیاموخت و شعبده نیك می‌دانست و دعوی نبوت نیز میکرد و مهدی بن منصورش هلاك کرد، سال ۱۶۷ هجری

وی نیرنجات بیاموخت و بغایت زیرك بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود و در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود و از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابومنصور جعفر دوانیقی و از بلخ بود و وی را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویشتن پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود و سری داشت کل و یك چشمش کور بود و پیوسته مقنعهٔ سبز بر سر و روی داشتی و این مقنع بروزگار ابومسلم صاحب الدعوه سرهنگ بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبدالجبار ازدی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی بر این بود و ابومنصور جعفر دوانیقی ورا کس فرستاد و از مرو ببغداد برد و زندان کرد، سالها از پس آن چون رهائی یافت بمرو باز آمد و مردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی، گفت غلط کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد و باز بصورت ابومسلم و باز بدین صورت که می بینید. مردم گفتند دیگران دعوی پیمبری کردند تو دعوی خدائی میکنی؟ گفت ایشان نفسانی بودند، من روحانیم که اندریشان بودم و مرا این توان هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان، الحمد لله الذی لا اله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابومسلم، ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و عز و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست و هر که بمن گرود بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست. هنوز بمرو بود و داعیان بهرجای بیرون کرد و بسیار مردم بدو گرویدند و بمرو مردی بود از عرب، نام او عبدالله بن عمرو و بوی بگروید و دختر خویش بوی داد بزنی و این عبدالله از جیحون بگذشت و بنخشب و کش رفت و هرجای خلق را دعوت همی کرد بمقنع و خلق بسیار بدو گرویدند و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند و نخستین دیهی که مقنع

در آمدند و دین او ظاهر کردند . بدین دیهی بود در شهر که آن را نرشخ (۱) و مهتر ایشان
عمرو سوبخی بود . شب خروج کردند و امیر آن دیه مردی بود ... عرب ، او را با ... وی
را بکشتند و اندر همه دیه‌ها بدین مقنع بر آمدند و از بخارا جماعتی بسیار گرد
گرد آمدند و این فتنه عظیم شد و کار بر مردم تنگ گشت و ... کاروانها غارت
می کردند و ... خراب می کردند و خبر مقنع بخراسان رسید . حمید بن قحطبه که
امیر خراسان بود فرمود تا ... در جستن گرفتند و ... می بود
چند گاه که وی را معلوم شد که ... شهر ... عظیم ... وی گرد ... آمدند ... وی
آشکارا گردید ، قصد کرد که از جیحون بگذرد ... بر ... شود و ... جیحون
نگهبانان بر نگاه داشتند و پیوسته ... جیحون ... آمدند و ... می آمدند
تا اگر بگذرد اورا بگیرند .

وی با سیصد تن بر لب جیحون آمد و ... بود ... جیحون بگذشت و روی به
کش نهاد و آن ولایت ... مسلم شد و خلق بر وی رغبت کردند و ... کوه ... حصاری
بود ... سخت و ... ازوی ... و ... حصاری دیگر ... سوار بر
آن را فرمود تا عمارت کردند و ... بسیار و ... بی شمار آنجا گرد کرد و ... نگاهبانان
نشاند و سپید جامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان ... و ... شدند و
و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار ، ... شد و بسیار لشکرها فرستاد بجنگ
وی و ... خود آمد ... نشابور ... مقنع آن فتنه ... آن بود که اسلام تباه گردد و دین مقنع
همه جهان بگیرد و مقنع ترکان بخواند و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح کرد ... و از
ترکستان لشکر بسیار بطمع غارت آمدند و ولایتها غارت می کردند و زنان و فرزندان
اسیر می بردند و می کشتند و ... بخارا گروه سپید جامگان که از ... مقنع بودند
... آمدند و ... رسیدند که آن را ... خوانند و ... مسجد اندر آمدند و
مؤذن را با پانزده تن بکشتند و همه مردم ده بکشتند و این در سال ۱۵۹ بود و امیر بخارا
حسین بن معاذ بود و از مهتران ... مقنع مردی بود از مردم بخارا نام او حکیم احمد
و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی حشوی و دوم باغی و این هر دو از کوشک
فضیل بودند و نام سوم گردک بود از غجدوان (۲) و این هر سه مرد مبارز بودند و عیار

---

۱ – رجوع شود بمعجم البلدان ج ۵ – ص ۱۶۶ و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن
ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ سپاه زنگ در آمد بسان مور و ملخ

رئیس آن دیه را که معاصر وی بوده است مدح کرده و گوید :

دل رمیده غزل را بمخلص آوردم بمدح صاحب صدر ریاست نرشخ
محمد بن عمر ... که شاعر من مرا بمدحت او مرحبا زد و بخ بخ

۲ – غجدوان از قرای بخارا بود (معجم البلدان – ج ۶ – ص ۲۶۸) و اینک بود بزرگ
مانند شهری بر شش فرسنگی بخارا که خواجه عبدالخالق غجدوانی عارف معروف قرن ششم در آنجا
ولادت یافته وهم در آنجا مدفون شده است (نفحات الانس جامی چاپ ۱۲۷۹ – ص ۲۴۲ – ۲۴۳
و رشحات تالیف علی بن حسین کاشفی – چاپ ۱۹۱۲ – ص ۱۸ – ۲۰)

و دو نبه وطراز ، چون مردم دیه را بکشتند وخبر بشهر رسید مردم بخارا جمع شدند و نزد بنت امیر رفتند و گفتند هر آینه مارا با این سپید جامگان جنگ می باید کرد ، حسین بن معاذ با لشکرخویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با مردم بخارا بیرون آمدند درماه رجب سال بر ۱۵۹ ورفتند تا بدیه « نرشخ » که بعدآنرا « نرجق »(۱) نامیده اند ودرمقابلهٔ ایشان لشکرگاه زدند ، قاضی بخارا گفت ما ایشان رابدین حق خوانیم بعد با ایشان جنگ شاید کرد، پس قاضی با اهل صلاح بدیه اندرشدند تا ایشان را براه راست خوانند، ایشان گفتند ما اینها که شما گویید ندانیم هر روز برکار خویش افزودند و اندرز نپذیرفتند ، آنگاه جنگ اندر پیوستند ونخستین کس که بریشان حمله کرد مردی بود ازعرب نام او نعیم بن سهل سیار جنگ کرد وچندین کس را بکشت وبآخر کشته شد وهزیمت برسپیدجامگان افتاد وهفتصد مرد ازیشان کشته شد ، دیگران بگریختند وآن روز بپایان رسید، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهار خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند وصلح نامه نوشتند وشرطها کردند که دیگر راه نزنند ومسلمانان را نکشند وپراگنده شوند بدیه‌های خویش وامیر خویش‌را طاعت دارند وعهد خدای و رسول بر ایشان استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلحنامه گواهی نوشتند و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز از آن پیمان بازگشتند وبا زبراه زدن مشغول شدند ومسلمانان را می کشتند و کشتهای سبز سر کشیده را بحصار نرشخ اندر میبردند وکار برمسلمانان سخت شد . مهدی که خلیفه بود وزیر شیخ جبرئیل بن یحیی را بجنگ مقنع فرستاد [۱] او ببخارا شد و بدروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد تابجنگ مقنع رود ، حسین بن معاذ نزدیک او رفت وگفت تومرا بجنگ سفید جامگان یاری ده تا چون ازین کار فارغ کردیم باتو بجنگ مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد ولشکر برداشت و برفت با بدیه نرشخ و بفرمود تا گرد دیه خندق کندند و اندرون خندق لشکرگاه زدند وبفرمود تالشکر بهوش باشند تاسپید جامگان بیرون نیایند و برما شبخون نزنند وهمچنان آمد که او گفت: شب نخست بیرون آمدند وبریشان زدند وبسیار ویرانی کردند [۱] چون حسین بن معاذ که امیربخارا بود چنان دیدند بسیار جبرئیل‌را لطف کرد وگفت تا ببخارا باشد وبکش نرود چندانکه این کارتمام شود جبرئیل جنگ پیوست وچهارماه پیوسته جنگ کردند ، بامدادوشبانگاه وهیچ روز نبود الا پیشرفت سپیدجامگان را بودی [۱] مسلمانان بیچاره بودند تدبیرجستند مالك بن فارم گفت من تدبیر بگویم بفرمود تا جوی کندند از لشکرگاه تا بدیوار حصار مردمان باسلاح آنجا فرستاد وبفرمود تا هرچه می کندند بچوب و نی وخاك استوار میکردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند وباندازهٔ پنجاه گزجای سوراخ کردند ، باستونها استوارمی کردند ، چون پنجاه گزجای بر کنده شد آنرا پرهیزم کردند و نفت بزدند وآتش اندرزدند تاآن ستونها بسوزد ودیوارحصار بیفتد ، آتش کارگر نشد ازآنکه آتش‌را باد نماند تاکار کند واندرحصار آنجا بادرا راه نبود . منجنیق‌ها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیر آکنده بود

۱ . نرشخ یا نرجق دهی بوده است ازتوابع بخارا مولد ابوبکرمحمد بن جعفر بن زکریا بن الخطاب بن شریك بن یربع النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا که در ۲۸۶ متولد شد ودر ۳۴۸ درگذشت (کتاب الانساب سمعانی ــ چاپ اوقاف گیب ــ ص ۵۵۸)

سنگها اندر جستند، حصار خراب شد و باد زره بافت و آتش کار کرد و این صفها سوختند و مقدار پنجاه گز بیفتاد و مسلمانان شمشیرها در نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی زنهار خواستند و باز پیمان کردند بر همانکه با آغاز کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بندههای خویش باز دهند و مهتران ایشان نزد امیرالمؤمنین فرستند و سلاح با خود نبرند، بدین شرطها بیرون شدند و بیرون آمدند و پراکنده گشتند و بی سلاح با خود […] شدند و مهتر ایشان حکیم را جبرئیل بفرمود پسر خود عباس را که وی را سری برده بسان پنهان وی را بکش و ایشان استقبال فرمان او کردند و سر او را برده بردند و ایشان دور ایستاده بودند و خبر این به اردو رفت، سپیدجامگان حشوی را که بر حکیم وزیر بود و خبر این را گفتند ما بی حکیم برویم و حشوی موزهٔ نو پوشیده بود […] گفت که عباس سر […] جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کشتم، جبرئیل فرمود تا حشوی را زیر موزه کشیدند و در حین بکشتند سپیدجامگان بانگ بر آوردند و سلاح بیرون کشیدند و جنگ شد، جبرئیل فرمود تا لشکر همه سوار شدند و جنگ اندر پیوستند، از آن قوی‌تر که بود جنگهای سخت کردند بار دیگر باره بهزیمت شدند و گروهی بسیار از ایشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و جدا و بد دیه برشخ زنی بود حشوی اورا شریف ناه بود و او سرهنگ بومسلم بود و بومسلم اورا کشته بود. این زن را نزد جبرئیل آوردند و روی بنت پسر عم […] بود بغایت بلند و بدکار، جبرئیل آن زن را گفت که بومسلم را بحل کن، او گفت بومسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان بود که شوهر مرا کشته است، جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان بدو نیم زدند و پسر عم او را بر بکشتند و کردک مرد(؟)، مقنع رسول باغی که هم از ایشان بود در جنگ کشته شد و جبرئیل سرهای ایشان را به سغد برد تا دل سپیدجامگان سغد بشکند و مردم سغد را امیری شده بود از ترکان مقنع نام او سغدیان، مردم سغد با وی همداستان شدند و جبرئیل را با مردم سغد جنگهای بسیار افتاد و آخر مردی از مردم بخارا این سغدیان را بکشت و آن گروه پراکنده شدند و جبرئیل از آنجا بسمرقند رفت و با ترکان و سپیدجامگان او را جنگهای بسیار روی داد، تا امیر خراسان معاذ بن مسلم شد، سال بر ۱۶۱ بود که بمرو رفت و از آنجا کار ساخت و بیابان آموی فرو رفت چون ببخارا رسید از مردم بخارا دهقانان مردان جنگی جمع کردند با صد و هفتاد هزار مرد جمع شد، معاذ بن مسلم فرمود تا آلت جنگ بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشه و بیلها و کورها و تبرها و از هر گونه صناعتوران که اندر لشکر بکار آید آماده کرد و منجنیق‌ها و عرادها ساخت و نیکوترین تعبیه روی سوی سغد نهاد و در سغد سپیدجامگان بسیار بودند و لشکر ترک بسیار آمده بود و امیر هری از هری ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد، معاذ بن مسلم او را گفت اینجا ترکان ما را دشمنان نزدیکند و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را بخارا امان با من بفروش تا بلشکر قسمت کنم، راضی نشد، خیلی از ترکان بر آمدند و بتاختند و جملهٔ گوسفند را ببردند اندر منزلی که میان ارغنجن(۱) و زرمان(۲) بود لشکر در پی ایشان

۱ – رجوع شود بصحیفهٔ ٥٤ ازاین کتاب

۲ – زرمان از قراء سغد بود و تا سمرقند هفت فرسنگ (معجم البلدان – ج ٤ – ص ٣٨٥ وکتاب الانساب – ص ٢٧٣ – ورقه دوم .)

رفتند، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت بازگشتند و معاذ بن مسلم بسغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامگان جنگهای بسیار کرد، بدو سال گاه پیشرفت ورا بودی و گاه دشمنان وی را و از پس دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیر الضبی شد بمرو، در تاریخ جمادی الاولی سال بر ۱۶۳ و در ماه رجب ببخارا شد و امیر بخارا جنید بن خالد بود، او را امیر خراسان بخوارزم فرستاد و ببخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود، کولارتگین نام با لشکر و حشم ساخته، و جنگها کرد پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از مردم ماوراء النهر از ترک و غیره بدر حصار مقنع گرد آمدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند هیچ پاسخ نیافتند، لجاج کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش نبینیم. مقنع را غلامی بود حاجب نام او را گفت بندگان مرا گوی که موسی از من دیدار خواست ننمودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب نیارد و در حال بمیرد. ایشان تضرع و خواهش برافزودند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد، وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیایید تا شما را دیدار نمایم. پس بفرمود تا آن زنان را که با وی در حصار بودند، صد زن بودند از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب که با خود میداشت و وی را عادت بود که هر کجا زنی زیبا بود او را نشان دادندی وی آن را بیاوردی و با خود داشتی و با وی در حصار کس نبودی مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هر روز یکبار در حصار بگشادی و بیرون سوی وکیلی بود آنچه بایستی آماده کردی و غلام وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار بربستی تا روز دیگر. هیچ کس روی زشت او را ندیدی از آنکه مقنعهٔ سبزی بر روی خویش داشتی. پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آینه‌ای بگیرد و بر بام حصار بر آید و برابر یکدیگر میدارند، بدان وقت که پرتو آفتاب بر زمین افتاده بود و همهٔ آینه‌ها بدست گیرند و برابر دارند بی تفاوت، خلق گرد آمده بودند. چون آفتاب بر آن آینه‌ها تافت عکس آن حوالی پر نور شد، آنگاه غلام را گفت مر بندگان مرا گوی که خدای روی خویش شما را می نماید بنگرید. بنگریدند همه جهان پر نور دیدند، بترسیدند و همه یکبار سجده کردند و گفتند خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت ازین ببینیم زهره‌ها بدرد و همچنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که مرایشان را بگوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید. آن گروه سر از سجده برداشتند با ترس و بیم. آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلال است. و آن گروه از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران می نازیدند و می گفتند ما خدای را دیدیم. اما سبب هلاک شدن مقنع بدین گونه بود که سعید امیرهری بدر حصار وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابه‌ها بنا کردند و تابستان و زمستان آنجا بماندند و اندر حصار چشمهٔ آب بود و درختان و کشاورزی و خاصگان وی اندر حصار بودندی و سپهسالاران با لشکر قوی و اندر آن حصار حصاری دیگر بود، بر سر کوه و هیچ کس را بدان حصار راه نبودی، وی با آن زنان در حصار می بود و عادت وی آن بود که هر روزی با آن زنان طعام بخوردی و شراب بنشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده سال برین کار وی برآمد، چون امیرهری

کار بر وی سخت آمد و لشکری [illegible] در حصار بود در حصار
بگشاد و [illegible]
حصار [illegible]
اندر شراب زهر کرد [illegible]
شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و فرموده بود [illegible]
و خویشتن را در تنور افکند [illegible] و سبب سوختن
وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا
فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم. وی خود را [illegible] سوخت تا خلق گویند او بآسمان
رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان یاری دهد و دین او در جهان بماند [illegible] در ز
... از یاران وی مانده بودند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیههای بخارا چون
کوشک عمر و کوشک خشتوان و دیه زرمان و [illegible] از مقنع هیچ خبر نداشتند و بر همان
دین وی بودند و مذهب ایشان آن بود که نماز نمی‌گزاردند و روزه نمی‌داشتند و غسل از
جنابت نمیکردند ولیکن بامانت می‌بودند و این همه احوال از مسلمانان نهان میداشتند و
دعوی مسلمانی میکردند و زن خویش را بر یکدیگر مباح داشتند و میگفتند زن همچو
گلیست هر که بوید از آن چیزی کم نشود و چون مردی نزدیک زنی اندر شدی علامت
بر در خانه بنهادی که چون شوی آن زن برسیدی بدانستی که زن با مردی در خانه
است و باز گشتی و چون آن مرد فارغ شدی زن بخانهٔ خویش اندر آمدی و ایشان را
رئیسی بودی اندر دهی که بشان فرمان وی می‌بودند(۱) و جز این تهمتهای دیگر بر ایشان
زده‌اند که از آن خویشتن داری اولیست

در زمانی که این فتنهٔ سپید جامگان در بخارا روی داد سیات بن طغشاده پادشاه
بخارا بود و وی در اسلام زاده بود و مردی مسلمان بود، چون مقنع پدید آمد و فتنهٔ سپید
جامگان بروستای بخارا آشکار شد سیات با ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست
سپید جامگان دراز گشت و عیثه کردند، صاحب برید بخلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود
چون مهدی از کار مقنع و سپید جامگان فارغ گشت سواری فرستاد و سیات بورخشی بکاخ
برنشسته در مجلس شراب میخورد و از منظر نظره میکرد از دور سواران دید که شتابان می‌آمدند
بفراست دانست که اینها رخیفه‌اند. در تدارک آن بود که رسیدند و هیچ سخن نگفتند و
شمشیرها کشیدند و سر وی را برداشتند و این در سال ۱۶۶ بود و جز وی همه بگریختند و
آن سواران همه بازگشتند وچون قتیبة بن طغشاده سبب ردت که از وی ظاهر شده بود
ابومسلم اورا بکشت ومر برادر و اهل بیت او را ضیاعات و مستغلات او را بستانید بن طغشاده
تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی با وی می‌بود. چون سیات ردت آورد و کشته شد این ضیاعت در

---

۱ – تاریخ بخارا ص – ۶۳–۷۳

دست فرزندان بخارخداه می بود و آخرین کسی که این مملکت از دست وی بیرون رفت ابو اسحق ابراهیم بن خالد بن بنیات بود و ابراهیم ببخارا بودی و مملکت در دست وی بودی ؛ هر سالی از ضیاعات و غلات از طرف ماوراء النهر نزدیك برادر خود نصر فرستادی تا معتضد خلیفه رسانیدی وامیر اسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد، سبب آنکه احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزی امیر را گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکویی با چندین غله با ابو اسحق از کسه مانده است ؟ امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك ایشان نیست ملك سلطانیست ، احمد بن محمد لیث گفت ملك ایشان راست اما سبب رفتن پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است و ملك بیت المال گردانیده و باز بر سبیل اجری و جامگی بایشان داده و وی خدمت سرا نمیکند و چنین میداند که این ضیاعات ملك اوست ، درین سخن بودند که ابو اسحق ابراهیم آمد ، امیر اسمعیل سامانی گفت یا ابا اسحق ترا هر سال ازین ضیاعات چقدر غله بحاصل آید ؟ ابو اسحق گفت از بعد رنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم بحاصل آید، امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیر و ابوالحسن عارض را بگوی تا هر سال بیست هزار درم بوی دهد. بدین سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت و بدست او باز نیامد ، ابو اسحق از دنیا برفت سال ۳۰۱ و فرزندان وی بدیه «سفنه» و «سوبخ» ماندند(۱) .

درباره آخرین حکمرانان خراسان از سوی بنی العباس که پیش از خاندان طاهری بفرمانروایی آن سرزمین برگزیده شده اند در زین الاخبار(۲) چنین آمده است :

ابوالعباس الفضل بن سلیمان - و پس مهدی خراسان ابوالعباس الفضل بن سلیمان طوسی را داد . ابوالعباس مر سعید بن بشیر را بمقدمه بفرستاد و سعید بمرو آمد، اندر محرم سنهٔ سبع وستین ومایه و بنزدیك مسیب شد و مسیب هیچ خبر نداشت و بروی سلام کرد و نامهٔ تسلیم عمل بدو داد و چون بخواند از جای خویش برخاست و گفت : «مجلس تراست» و پس ابوالعباس بیامد ، اندر ماه ربیع الاول سنهٔ هده و سیرت گرفت و پنج هزار بست آن که سرهنگان و مهتران بقلبه گرفته بودند ، بمردمان مرو باز داد و مسجد مرو بزرگ تر کرد و جایها خرید، از حایطها و باغها و اندر گورستانهای مرو افزود و روزی سرهنگان افزود و بخشش خراج میان مردمان راست کرد و بقهستان وطبسین و آمل و نسا و باورد و هرات و بوشنگ چنان گشت که بر رسم وی ببستد بدین و هرچه مسیب زیاده کرده بود، اندر خراجها، از مردمان برداشت و فصل آباد ، اندر بیابان آموی ، او بنا کرد و میان سغد و بخارا دیواری عظیم بکشیدند ، تا از ترکان ایمن تر باشند و خراجهای مهتران تازیان سبك تر کرد و هادی برور گار او بخلافت بنشست و بهمه روزگار هادی امیر خراسان ابوالعباس بود و چون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمد الاشعث را داد .

جعفر بن محمد الاشعث - پس هرون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث را

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۹-۱۰

۲ - ج ا ص ۱۰۱ - ۱۰۷

داد واو را بخراسان فرستاد، واندر ذی حجهٔ سنهٔ ست وسبعین ومایه پسر خویش عباس را بکابل فرستاد وبت‌بهار را بگشاد وهرچه خواسته بود بغارت ستد وهمه غنیمت کرد وجعفر را بازخواندند. گویند که جعفر روزی پیش هرون شد وهرون برنگی خشم گرفته بود جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین، خشم ازبهر خدا باید گرفت وهر خشمی که از بهر خدای گیری، پیش از آن مگر که خدای عزوجل گیرد». هرون را خوش آمد و بر آن مرد خوش گشت.

عباس بن جعفر ـ وچون هرون مرجعفر را باز خواند، خراسان پسر او را داد، عباس بن جعفر ووی بخراسان آمد وهم بررسم پدر رفت وسه سال بر ولایت خراسان بماند واندر سنهٔ خمس وسبعین ومایه بازگردندش.

غطریف بن عطاء الکندی ـ و پس هرون خراسان مرغطریف بن عطاء الکندی را داد وغطریف داود بن یزید بن حاتم را بخلیفتی خویش بفرستاد وبراثر خود بیامد، اندرشهور سنهٔ خمس وسبعین ومایه وعمرو بن جمیل را بفرستاد، تا حبویه را از فرغانه بیرون کرد وچندگاه آنجا بود و درم غطریفی درحرب حصین فرمود زدن، که بخارا بشوریدند وبکشتند و بدر ولایت غطریف حصین خارجی بیرون آمد، ازمردمان اوق و امیرسیستان عثمان بن عمارة بن حریم بود وحصین لشکر عثمان را بشکست وپس بخراسان آمد، بپوشنگ وهرات وهرون بفرمود تا او را طلب کنند. پس غطریف خلیفت خویش، داود بن یزید را، و برادرش را، حریز بن یزید را، با دوازده هزارمرد بفرستاد و گویند که با حصین ششصد مرد بود وحصین حمله از ایشان بکشت و چون باسفزار شد آنجا بزن کشته شد، اندرسنهٔ سبع وسبعین ومایه.

الفضل بن یحیی البرمکی ـ پس رشید خراسان مرفضل بن یحیی البرمکی را داد وفضل بن یحیی مریحیی بن معاذ را بخلیفتی فرستاد، بخراسان زبهر خویش ویحیی اندرماه رمضان سنهٔ سبع و سبعین ومایه بخراسان بیامد وفضل بن یحیی اندرمحرم سنهٔ ثمان وسبعین ومایه بیامد وبغزو ماوراءالنهر رفت، خاراخره که ملک اشروسنه بود، پیش او باز آمد، که پیش از آن پیش هیچ کس نیامده بود و هیچ کسی را فرمان نبرده بود و خراشة بن سنان الخارجی بایام او بیرون آمده بود وبپوربنگ رفت وفضل بن یحیی ابراهیم بن جبریل را بفرستاد تا خراشه را هزیمت کرد واندرسه روزدو فرسنگ بگریخت، تا شهر زور وازآنجا تا اسدآباد و آنجا بگرفتند وبکشتندش وهرون مرمحمد الامین را اندر کنار فضل بن یحیی پرورده بود ومامون را اندر کنار جعفر بن یحیی ویحیی بن خالد را پدر خواندی ووزیری بیحیی بن خالد داد وفضل وهمهٔ برمکیان با سخاوت بودند، چنانکه روزی پیش فضل بن یحیی گفتند که: «عمرو بن جمیل مردی سخیست ومهمان دوست». فضل او را دویست هزار درم فرمود و برخراسان خلیفت کرد اورا، بدین حکایت که از وی کردند و چون فضل معزول شد عمرو بن جمیل بچغانیان اسباب ساخت وآنجا بماند واو را بچغانیان عقب بسیار ماند و تا بدین غایت ازنسل او بسیارهستند و چنین گویند که: عمرو روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت. آن سوراخ را بکند واندرآنجا مالی عظیم بدید، همانجا کوشکی ساخت وآن

مال برداشت و همه خویشان او گرداگرد کوشک جایها ساختند و رشید مر فضل بن یحیی را معزول کرد.

منصور بن یزید ـ رشید پس خراسان منصور بن یزید را داد و او خال مهدی بود و مهدی پسر خویش، سعید را خلیفت کرد و سعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعدة سنة تسع وسبعین ومایه و منصور اندر ذوالحجة سنة هذه بیامد و اندر ولایت منصور حمزة بن آذرک الخارجی بیرون آمد و بقهستان رفت و اهل قهستان هر چه حمزه خواست بدادندش و بازگشت (۱).

علی بن عیسی بن ماهان ـ پس هارون خراسان مر علی بن عیسی بن ماهان را داد و وی پسر خویش یحیی را بر مقدمه بفرستاد و یحیی بن علی اندر خراسان آمد، باول سنة ثمانین ومایه و ده سال اندر ولایت خراسان بماند و دبیر او حفص بن منصور مروزی بود و حفص مرد وار وی شصت کودک بماند شست بزرگ و چهل خرد و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده است و اندر ولایت علی بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا بوشنگ. ولایت هرات مر عمرویة بن یزید الازدی را بود و عمرویه با شش هزار مرد پیش حمزه رفت وحمزه او را هزیمت کرد و مردم بسیار از لشکر او بکشت و از گرمای سخت که بود همه نیز بمردند و عمرویه نیز از آن گرما بمرد و باز آوردند و بگور کردند و حمزه باسرای شد و علی بن عیسی بن ماهان پسر خویش، حسین را، بفرستاد، با ده هزار مرد و سوی عیس آمد و بحمزه نامه نوشت و زکوة بدو داد و با وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد پس دیگر پسر را، عیسی، بفرستاد و با حمزه حرب کرد و حمزه لشکر عیسی را بشکست و او بیلخ باز آمد و پدرش لشکر دیگر داد و بحرب حمزه رفت و بسیار مردم از لشکر حمزه بکشت و حمزه با چهل هزار مرد سوی قهستان هزیمت رفت و علی بن عیسی چندین سرهنگان خویش را با وی فرستاد و بگوی با هر چه خارجی قعدی (۲) یافتند، همه را بکشتند و دیههایی که حمزه را نصرت کرده بودند مردمان آن دیهها را بکشتند و دیهها را بسوختند، تا بزرنج رسیدند و چنین گویند که سی هزار مرد را بدین گونه بکشتند و عبدالله بن عباس را بزرنج بگذاشتند، با چهار هزار مرد و عبدالله سه باره هر بار هزار درم خراب کرد و حمزه با سپاه و ریش و آمد، آنجا حرب کردند و سغدیان و بخشیان حرب کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند و یارانش را بکشتند و بر روی حمزه جراحت کردند و عبدالله بن العباس این خوارجها بردشت و رفت و حمزه اندر دیههایی آمد و هر کرا یافت همی کشت، تا بدبیرستان رسید و سی کودک را با استاد بکشتند و چون طاهر (۳) شنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی و جانب نشسته بودندی، چون سیصد مرد و

---

۱ ـ درباره حمزة بن آذرک شاری سیستانی بعنوان معروف رجوع کنید بکتاب تاریخ خاندان طاهری ـ ۱ ـ طاهر بن حسین تألیف سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۵ ـ ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵، ۱۹۶ ـ ۲۰۱، ۲۶۱ ـ ۲۶۲، ۲۷۳

۲ ـ قعدی یعنی مردم شهر نشین وده نشین

۳ ـ مراد طاهر بن حسین ذوالیمینین است که حاکم بوشنگ بوده است

زن بکشتند و خویشتن ... و ... و ... سوی ... حمزه بیهوی
سوی او ایشان دیگر کشته می‌شدند و ... مسندی و ... همی‌گشتندی،
با آن دو شیخ قوت خویش ... که ... مردمان ... و مردمان حمزه
حرب بسیار افتاد و کار عیسی ... و ... عیسی ... بود.

هرثمة بن اعین — و رشید خراسان ... هرثمة بن اعین را داد و او بخراسان آمد، اندر سنهٔ احدی و ثمانین و مائه و ... علی بن عیسی ... و هرثمه بدو مشغول شد، چندگاه. پس هرثمه او را امان نوشت و نزدیک رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد. وچون رشید این خبر بشنید گفت: «هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد». و هرثمة بن اعین، علی بن عیسی را با پسران خویش ... و خراسان از خوارج خالی شد و حمزه ... و کشتن و ... گرفت و کار ... و ... سوی وی آمدند. عبدالرحمن ... ورزی ... عبدالرحمن گرد آمدند، اندر سنهٔ ربع و ثمانین و مائه قصد حمزه کردند. حمزه شش هزار مرد بود و بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند و حمزه را بکشتند. هرات شد و عاران ... او شدند ... او را بکشتند، اندر شهور سنهٔ ثلث عشرین ... و ابو اسحاق ... بعدی او بیستاد و هرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث و بسیار حرب کرد، تا سمرقند را بگشاد و رافع را ... و ماوراءالنهر یحیی بن معاذ دادند، اندر سنهٔ خمس و تسعین و مائه. وا پس آن معروف گردش ... داد، اندر شعبان سنهٔ سبع و تسعین و مائه وهارون چون خبر رافع و هرثمه بشنید بکش ... و ... قصد سمرقند کرد، چون بطوس رسید بمرد، اندر سنهٔ ثلث و ستین و مائه.

المأمون عبدالله بن رشید — وچون رشید فرمان یافت مأمون بمرو بود و رشید وصیت کرده بود که ... مالی که ... همه بمأمون رسانند، و فضل بن الربیع خیانت کرد و همه مال سوی بغداد بردند، نزدیک محمد بن زبیده، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود و مأمون از پس امین ولی‌عهد بود وچون مأمون بخراسان بود، بوقت وفات پدر، هم آنجا ... کرد و ولایت خراسان را ضبط کرد و امین ... مؤتمن را، از زمین مغرب باز خواند و او را بفرمود تا خویشتن را خلع کرد و امین مر پسر خویش را بیعت ستد و او را الناطق بالحق لقب نهاد و نامه نوشت بمأمون ... او را باز خواند از خراسان و مأمون بس زیرک و هوشیار بود و غرض محمدالامین همی دانست، عذری آورد و ... شد. پس محمدالامین مر علی بن عیسی را بحرب مأمون فرستاد وچون مأمون خبر یافت با فضل بن سهل مشورت کرد و باتفاق و اشارت او و دو ... منجم، طاهر بن الحسین بن مصعب را پیش علی بن عیسی فرستاد و بر ... منزل ری ... بیکدیگر رسیدند و بر آویختند و حرب کردند، پس روز کاری شد که طاهر ظفر یافت و علی بن عیسی کشته شد و طاهر سر او ببرید و سوی مأمون فرستاد و از آنجا روی سوی عراق نهاد و عبدالرحمن بن جبله را محمدامین با سی هزار کس بحرب طاهر فرستاد و در نزدیک همدان میان ایشان محاربهٔ عظیم دست داد و عبدالرحمن منهزم گشت و بهمدان درآمد و طاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن بزینهار آمد و یک چندی بود، ناگاه حیلتی ساخت و با قومی که از بغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند

نیم روزی اندر لشکرطاهر اوفتادند وطاهر بیرون آمده بود وبحرب پیوستند وآن همه قوم را بکشتند وعبدالرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستاد وپس قصد بغداد کرد وهرثمة بن اعین سدد طاهر ازخراسان اندر رسید وببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند وحرب پیوستند و بغداد را حصار کردند و کار برمحمد بن زبیده تنگ شد چون از حدیثه ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهیان ورعیت وموالیان از محمدالامین اعراض کردند واوتنها ماند وهیچ حیله نماند ورقعه نوشت سوی هرثمه که «من أمشب نزدیك تو آیم» وهرثمه اندر زورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد و محمد نزدیك او شد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال خبر یافت، راه برمحمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هـرثمه را بگرفت و بیرون برد ومحمد شنا دانست، از دجله بیرون خواست شد. غلامی از آن طاهر او را بگرفت و بحربشتهٔ خویش برد وطاهر را خبر داد وطاهرهمان غلام را بفرمود تا سر او راببرید. پس سر آن محمد زبیده ورداوقضب ومصلی پیغمبر، صلی الله علیه و آله وسلم، بدست محمد بن الحسین بن مصعب، پسرعم طاهر بنزدیك مامون فرستاد ومامون محمدبن الحسین را هزارهزار درم صله دادوچون مامون بخراسان نشست همه داد وعدل کرد وهر روزاندر مسجد جامع مرو آمدی و آنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی و انصاف هـای ایشان بدادی.

غسان بن عباد ـ و چون سرمخلوع بخراسان آوردند و خلیفتی برمامون راست شد ولایت خراسان مرغسان بن عباد را داد، اندر رجب سنهٔ اربع و مائتین و غسان مرلیث بن سعد را ازسمرقند معزول کرد و نوح بن اسد راداد وبروزگار اومامون از مرو برفت و ببغداد شد وعلی بن موسی الرضا بطوس فرمان یافت، رضی الله تعالی عنه وفضل بن سهل را اندرسرخس بگرمابه بکشتند وچون ترکات او بنگریستند اندرمیان آن درجی یافتندبمهر وقفلی درآنجا نهاده، قفل باز کردند، حقه‌ای دروی یافتند، بند کرده، باز کردنداندرآنجا پاره‌ای حریر بود، بر آنجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهلست که از بهرخویشتن حکم کرده است وعمر یابد چهل وهشت سال، پس بکشندش میان آب و آتش» ، هم بدین مقدار عمر یافت وحال مامون عالـس استاسیس او راشهر سرخس اندرگرمابه بکشت.

پس ازین وقایع تا سال ۲۸٤ که آغاز دشمنی وزدوخورد هـای پی درپی در میان عمروبن الیث صفار با خاندان سامانیاست دیگر درماوراءالنهر واقعه‌ای کـه ذکر را شاید روی نداده است درین میان تا سال ۲۸٤ ماوراءالنهر بدست آل‌طاهر بوده‌است: درماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت خراسان وماوراءالنهر را بذوالیمینین طاهر بن حسین بن مصعب داد(۱) که از رجال بزرگ دربارمامون بود وفتح بغداد کرده وبرادرش امین را از خلافت باز داشته بود وطاهر نخست خود بخراسان نشد و خلیفه‌ای از سوی خود فرستاد ولی درماه ربیع‌الاول ۲۰٦ خود بخراسان شد و یك سال و نیم در امارت

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج اول ص ۱۰۸ و ج ۲ چاپ برلن ص ٥ و تاریخ خاندان طاهری

خراسان بودند بلکه در حقیقت نام مأمون را در دو رود و همچنین باشد که رایت استقلال برافرازد ولی همین طاهر در نیمه‌ی جمعه‌ی ذیحجهٔ سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحه بن طاهر را جانشین خود کرد (۱) پس از آن اولاد طاهر تا آل طاهر تا سال ۲۶۱ باستقلال در خراسان و ماوراءالنهر حکمرانی کرده‌اند و سکه بنام خود زده‌اند و بنا بر این استقلال خراسان و ماوراءالنهر پس از ... پنج تن از اولاد طاهر در خراسان وماوراءالنهرحکمرانی داشته‌اند بدین‌قرار:

۱) طلحة بن طاهر از جمادی الآخرة سال ۲۰۷ تا رجب سال ۲۱۳
۲) ابوالعباس عبدالله بن طاهر از ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰
۳) طاهربن عبدالله بن طاهرازسال۲۳۰ تا سال ۲۴۸
٤) محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹
٥) طاهر بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر از سال۲۵۹ تا سال ۲۶۱ و دراین زمان یعقوب بن لیث صفار آن ملک از ایشان بگرفت و تا سال۲۸٤ خراسان و ماوراءالنهر بدست صفاریان بود.

درسال ۲۸٤ عمرو بن لیث صفار که مردی بس هوشیار وروشن رای بود ازمعتضد خلیفه درخواست تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد. معتضد مر جعفر بن بغلاغز الحاجب را سوی عمرو فرستاد و تحیت و هدیه‌ها جعفر بر دست عمرو برد. چون عمرو بن الليث آن نسخه بخواند از آن همه هدایا و تولیت ماوراءالنهر بیشتر خوش آمدش، پس جعفر سوی مکتفی علی بن معتضد رفت که بری بود، در وقت عهد ماوراءالنهر بنوشتند و سوی وی فرستادند، بهمراهی نصر المعاری، که غلام ابوالساج بود و جعفر با عهد و هدیه‌ها نزد عمرو شد واندر آن هدایا هفت دست خلعت بود و بدره‌ای بود منسوج بزر و مرصع بجوهر و مروارید و تاجی مرصع بیاقوت وجواهرو یازده اسب بود از آن جمله ده اسب بزین و ستام زرین ویکی را زین و ستام ولگام زرین ومرصع بیاقوت ومروارید واسب بند وجناغ آن همه مرصع بجواهرو چهار دست و پای او نعل زرین بسته وصندوق هـای بسیار. پس این هدیه ها پیش عمرو بگذرانیدند وصندوقها بنزدسرای عمرو بنهادند و جعفر آن خلعتها یکان یکان اندرعمرو همی پوشید وهردستی که بپوشیدی دو رکعت نماز گزاردی وشکر آن کردی پس عهدماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی. عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد وجعفر بیرون شد. پس عمرو بن الليث محمد بن بشر وعلی بن‌شروین و احمد دراز رابراه‌آموی برمقدمه پیش اسمعیل بن‌احمد فرستاد واسمعیل بن احمد براه « رزم رود » بگذشت و پیش ایشان آمد وجنگ کرد. احمد دراز بزینهار اسمعیل بن احمد رفت ومحمدبن بشر هزیمت شد ولشکر بطلب اورفتند اواندرآن هزیمت کشته شدبا هفت هزارمرد وعلی بن شروین را اسیر گرفتند واین روز دوشنبه بود هیجدهم شوال سال۲۸٦.

چون علی‌بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و

۱ – زین‌الاخبار گردیزی صفحهٔ ...

ببغداد بزندان بردند تا بمرد و اسمعیل بن احمد ببخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمد بهزیمت و به نشابور شدند چون عمرو ایشان را بدید شوریده گشت و بسیار تنگدلی کرد گفتند ای میر از بس سکوبا و مائده‌ای بزرگ بچه‌اند و ما همه یک کاسه بخوردیم هر که مردست گوشت نانی بخورد، عمرو خاموش گشت. پس عمرو بن لیث لشکر ساخت و سلاح بداد و بنه آلت بسیار و اهبتی تمام روی بماوراءالنهر نهاد از نیشابور. چون بلخ رسید با اسمعیل بن احمد برابر شد و جنگ کردند و بس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند و لشکر عمرو هزیمت یافت و اندر آن عمرو بن لیث دستگیر شد و ورا اسیر کردند و پیش اسمعیل بن احمد بردند و این هزیمت عمرو روز سه شنبه بود نیمهٔ ربیع الاول سال ۲۸۷، در وقت اسمعیل او را بسمرقند فرستاد و چون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد و عهد و لوا و تاج و خلعت‌های بسیار اندر سال ۲۸۸ سوی اسمعیل بسمرقند فرستاد و اشناس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد و چون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد شد معتضد گفت الحمدلله که شر تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت و بفرمود تا او را بزندان بردند و تا مرگ اندر زندان بود و مرگ او اندر سال ۲۸۹ بود (۱).

از آن پس سلسلهٔ معروف سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند و دورهٔ مجد و عظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغاز شده است. این سلسلهٔ خردپرور و ایران‌پرست بلاشك منتخب‌ترین خاندان ایرانیست که در ایران شهریاری کرده است و تاکنون هیچ خانواده‌ای در ایران بشهریاری نرسیده است که مانند آل سامان سیاست مخصوص نژادی و ملی داشته باشد و اگر هنوز استقلالی از ایران مانده است قطعاً از آن جنبش مردانه است که این خاندان خردپرور دلیر بایران داده است و شکی نیست که اگر سامانیان بجهانبانی نمی‌رسیدند ایرانیان در تمدن و زبان تازی مستهلک شده بودند که امروز ایران نیز چون مصر و شمال افریقا و سوریه و عراق قلمرو نژاد و زبان عرب شمار میرفت و هرچه در علو مقام پادشاهان این سلسله و مخصوصاً مؤسس دلیر آن امیر بزرگ اسمعیل بن احمد مبالغه کنیم باز از گزاردن حق وی و بستایش او کوتاه آمده‌ایم و کسانی که لازمست بفرزندان ایران را بمقام بلند این رادمردان که زنده‌کنندگان ایران بوده‌اند آگاه سازند و گذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران نباید فراموش کرد که درین زمان همواره ایران و مخصوصاً خراسان از پرتو دانش‌پروری‌های آل‌سامان مرکز دانشمندان بزرگ در هر فنی بوده است و هیچ دوره‌ای در تاریخ ایران نیست که مانند این دوره مردان بزرگ و دانایان درجهٔ اول پرورده باشد.

نسب سامانیان بسامان خداة می رسیده است و سامان خداة نیز سامان خده اسم شخصی نبوده بلکه لقب پادشاهی و حکمرانی بوده است، چون بخارخداة و وردان خداة و گوزگان خداة وغیره که القاب امرای بخارا و وردانه و گوزگان بوده است و این امرا همه در اواخر ساسانیان و صدر اسلام بر ماوراءالنهر و خراسان مسلط بوده اند و چون نام

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۱ ص ۱۱۵ ـ ۱۱۹ و ج ۲ ص ۱۷ ـ ۱۹

سلطنت ولقب شهریاری داشته‌اند معلوم میشود نجیب زادگان اصیل بوده‌اند که در زمان ساسانیان حکومت موروثی [illegible] بوده [illegible] در این صورت اینکه بعضی از مورخین نسب [illegible] را [illegible] بهرام چوبین رسانده‌اند با آنکه بعضی دیگر [illegible] طاهری حکم می کند که نسب ایشان ببهرام چوبین مجعول بوده است وسامان خداة کلمه‌ایست مشتق [illegible] سامان [illegible] بمعنی [illegible] خداه که کلمهٔ خدای فارسی [illegible] وآن مشتق است ازلفظ خوتای پهلوی بمعنی خداوند [illegible] یا سامان خداه بمعنی خداوند سامان بوده است یا بعبارة اخری امیر و حکمران سامان ، اما سامان [illegible] بظاهر تصور میرود [illegible] قریه‌ای که مؤلفین قدیم آنرا ازمحال اصفهان شمرده‌اند و در [illegible] جغرافیایی [illegible] چهار محل [illegible] از شهرای معروف [illegible] دو قریه [illegible] قریه ای از [illegible] (۱) [illegible] که مقر حکمرانی اجداد سامانیان بوده همان ناحیهٔ دوم در اطراف سمرقند بوده است [illegible] سامان در تاریخ آشکار میشود [illegible] نواحی سمرقند [illegible] ناحیهٔ سمرقند بنام سامان از دو ناحیهٔ دیگر معروف‌تر و بزرگتر بوده [illegible] که پادشاه و بعبارة اخری امرای مستقل داشته است و باید اصل سامانیان را ازهمین نواحی سمرقند دانست(۲)

سلسلهٔ نسب امیر اسمعیل بن احمد سامانی [illegible] پادشاهان خراسان [illegible] اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جثمان (۳) بن طغاث (٤) بن نوشرد (٥) بن بهرام چوبین (٦) ، [illegible] مؤلفین را [illegible] روی داده است وچون [illegible] ایران پیش از اسلام بوده است در نقل این کتاب [illegible] کرده اند ، چنانکه یاقوت چنین ضبط کرده است :
«سامان خداه بن جثمان بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام جور» و گوید در ضبط کلمهٔ جثمان اختلاف کرده [illegible] نوشته است [illegible] و [illegible] داسته و گوید [illegible] و یاقوت خود نسب ایشان را ببهرام گور رسانیده است (۷) در کتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شده است (۸) :

«اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن [illegible] بن [illegible] نوشرد بن [illegible] بن بهرام چوبین» .

---

۱ ـ معجم‌البلدان ـ ج ٥ ـ ص ۱۲
۲ — Ferdinand justi — Iranisches Namenbuch - Marburg - 1895 - p. 281
۳ - Jasmān ۴ - Tuqās ۵ - Nucrad
٦ - F. Justi — Op. cit. p. 440
۷ - معجم‌البلدان ـ ج ٥ ـ ص ۱۲
۸ - ورق ۲۸٦ ـ رویهٔ دوم

ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است (۱) «احمد بن اسد بن سامان خداه بن جثمان بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام جور چشنش» و گوید بهرام چشنش از ری بود و هرمز بن انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد. کامل‌ترین نسب نامه‌ای که ازین خاندان در کتب آمده است آنست که گردیزی در زین‌الاخبار (۲) آورده منتهی ظاهراً در نسخه‌ای که از روی آن چاپ کرده‌اند بعضی تحریفات راه یافته است و اینک هم چنانکه در نسخهٔ چاپی مندرجست نقل کرده آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایراد کرده شد: «سامان خداه بن جامتا (۳) بن نوش (٤) بن طمغاسب (٥) بن شاول (٦) بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس (۷) بن کورك بن اتیان (۸) بن کرداد (۹) بن دیرکار بن حم بن حربن بستار بن حداد (۱۰) بن دهقان بن میر (۱۱) بن مراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کورك بن جرداد بن سفرسب بن گرگین بن میلاد بن مرس (۱۲) بن مرزوان (۱۳) بن مهر بن هادان ابن کشراد (١٤) بن سادساد (١٥) بن شداد (١٦) بن اهشین (١٧) بن فروین بن ومام (١٨) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (۱۹) بن کورك (۲۰) بن ایرج بن افریدون بن اثقیان

---

۱ - در وقایع سال ۲٦۱ ۲ - ج ۲ - ص ۱۹

۳ - جثمان بنابر ضبط صحیح

٤ - نوشرد بنابر اصح اقوال و آن هم پدر طمغاث بوده است و نه پسر او

٥ - طمغاث بضبط صحیح

٦ - در هیچ یك از نسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسر بهرام چوبین نیست و همه نام آن پسر را طمغاث دانسته‌اند.

۷ - هم در ین ضبط زین‌الاخبار و هم در ضبط ابن اثیر «جشنش» خطاست و صحیح آن «جشنس» بوده است نام عدهٔ کثیری از رجال ایران حتی در زمانهای بعد از اسلام (Justi - Op. cit. p. 354 art. Waresna)

۸ - ممکنست که در اصل «آتبین» بوده باشد چنانکه پس ازین هم اشاره خواهد رفت

۹ - شاید در اصل «گودرز» بوده است

۱۰ - شاید در اصل «جرداد» بوده باشد چنانکه دیگری ازین خاندان همین اسم را داشته است

۱۱ - ممکنست در اصل «فیروز» بوده باشد.

۱۲ - ظاهرا در اصل «نرسی» بوده است.

۱۳ - این کلمه املای دیگریست از لفظ «مرزبان».

١٤ - شاید در اصل «کشواد» بوده باشد که در میان پهلوانان شهنامه نام اوهست

١٥ - باید در اصل «ساسان» بوده باشد.

١٦ - شاید در اصل «پشداد» بوده است

١٧ - ممکنست که در اصل «اشین» بوده باشد.

١٨ - ظاهراً «رهام» بوده است که بدین شکل تحریف شده

۱۹ - می بایستی دوسر بن منوچهر باشد و شاید در اصل «زو بن منوچهر» بوده است.

۲۰ - در شهنامه نام پدر منوچهر و داماد ایرج «پشنگ» آمده است و منوچهر دخترزادهٔ ایرج بود، پسر ماه آفرید دختر ایرج.

ست بن (۱) ست بن سورگاو بن حشنس (۲) کاداس (۳) رسه کاو بن ریمکاو (٤) بن بیهروش بن جمشید (٥) بن دلونکهان (٦) بن سکهبد بن هوسنگ (۷) بن فرواك (۸) بن مشی (۹) بن کیومرث (۱۰) پیداست که این نسب نامه مجعول در دوره سامانیان نیست و شاید همان سلسله انسابی باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین جعل بوده‌اند و در سکه بهرام چوبین از نسب نژادگان ایران بوده نسب هیچ وجه نژاد نیست. پس اگر شکی در این انتساب باشد و چنانکه بعضی گفته‌اند ممکن است که سامانیان نسب خود را ساخته‌اند فقط در انتساب خود بهرام چوبین جعلی کرده‌اند و از بهرام چوبین تا کیومرث ظاهراً مجعول ایشان نیست و اگر جعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبین یا در عصر ساسانیان شده است. اما در سکه سامانیان پیش از رسیدن بسلطنت جد شان عجیب و غریب زده بودند شکی نیست. سامان خداه مذهب زرتشتی داشت و در زمانی که محمد الامین در خلافت بود و مأمون در مرو اقامت داشت (۱۹۳ ـ ۱۹۸) سامان خداة بر دست مأمون شد و بر دست او اسلام آورد و او را پسری بود نام او اسد و مأمون این اسد را سخت نکو داشتی و او را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس و مأمون ایشان را نیز نیکو داشتی و بدو نزدیک بودند از آن سبب که مردمان اصیل بودند و چون مأمون ببغداد رفت (سال ۱۹۸) و بخلافت نشست و خراسان مر غسان بن عباد را داد او را اندر معنی ایشان وصیت کرد، پس غسان سمرقند مر نوح بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و شاش و اسروشنه یحیی بن اسد را و هری الیاس بن اسد را. چون طاهر بن حسین بخراسان شد ایشان را هم بر آن شغلها نگاه داشت و از این چهار پسر احمد بکار آمده‌تر بود و چون او بمرد او را دو پسر ماند نصر و اسمعیل و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا

---

۱ ـ شاید در اصل «اثفیان سنت بن» بوده باشد ولی درهرحال نام پدر فریدون در شهنامه «آتبین» است که دراصل آتبین بوده و در بسیاری از کتابها اثفیان نوشته‌اند

۲ ـ ظاهراً اشین باید باشد چنانکه نام دیگری از این خاندان هم بوده است

۳ ـ ممکنست در اصل «اشین کاوس» بوده باشد چنانکه پدر او را «رسه کاو» و جدش را «ریمکاو» نام بوده است.

٤ ـ دراصل این کلمه هیچ نقطه ندارد و بمظان معنی اشتقاقی اصلاح کردم.

٥ ـ واضحست که باید «جمشید» باشد.

٦ ـ محتملست که در اصل «دیوبند» بوده باشد زیرا که بگفتهٔ شهنامه پدر جمشید طهمورث ملقب بدیوبند بود

۷ ـ تردیدی نیست که «هوسنگ» همان محرف «هوشنگ» است و شاید کلمهٔ «اسکهبد» محرف «اسپهبد» باشد و دراصل اسپهبد هوشنگ بوده و «بن» را درمیان این دو کلمهٔ محرف بیهوده افزوده باشند زیرا هوشنگ پدر طهمورث بوده است

۸ ـ ممکنست این کلمه هم محرف «سیامک» نام پدر هوشنگ بنابر شهنامه باشد

۹ ـ واضحست که این کلمه محرف لفظ «مشی» است زیرا در اوستا نام انسان اول «گیومرته» Gayumareta ضبط شده و در آنجا آمده است که پس از چهل سال از تخمهٔ وی مرد و زن نخستین پدید آمدند باسم مشی و مشیان.

۱۰ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۱۹

ایشان داشتند: سمرقند نصر داشت و بخارا اسمعیل و میان ایشان کار نیکو همی رفت تا بدگویان در آن میان افتادند و وحشت افگندند تا کار ایشان بجنگ کشید و لشکرها بکشیدند و بجنگ یک دیگر رفتند و بسال ۲۷۵ جنگ کردند و اسمعیل بر نصر پیروزی جست و نصر را دستگیر کردند و پیش اسمعیل بردند، چون اسمعیل را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او رفت، بر دست او بوسه داد و از وی عذر خواست و او را بخوبی با همهٔ حشم و حاشیت سمرقند باز فرستاد و از پس آن اسمعیل مر نصر را بر همهٔ ماوراءالنهر خلیفه کرد و کار نیکو همی رفت (۱)

اما آغاز کار سامان خداه بدینگونه بوده است که چون اسد بن عبدالله القشیری امیر خراسان شد و بخراسان رفت همانجا بود تا بمرد بسال ۱۶۶ و وی مردی نیکو کار بود و جوان مرد و دل او بدآن سوی نگران که خاندانهای بزرگ کهن را تیمار کردی و مردم اصیل را نیکوداشتی، چه از تازی و چه از پارسی و چون سامان خداة از بلخ بگریخت و بنزدیک وی بمرو رفت او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد، سامان خداه بدست وی ایمان آورد و او را سامان خداه بدان سبب خوانده‌اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده او را بدان نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خداة (۲).

چون سامان خداه را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد و سامان خداه از فرزندان بهرام چوبین ملک بوده است (۳).

سلسلهٔ اسلاف و اخلاف پادشاهان سامانی بدین قرار بوده است

۱) اسد بن سامان خداه چهار پسر داشت ۱ـ نوح حکمران سمرقند در حدود ۱۹۸ ۲ـ احمد حکمران فرغانه در حدود ۱۹۸ و متوفی در ۲۵۰ ۳ ـ یحیی حکمران چاچ و اسروشنه در حدود ۱۹۸ ۴ ـ الیاس حکمران هری در حدود ۱۹۸.

۲) احمد بن اسد نه پسر داشت: ۱ ـ نصر بن احمد که از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کرد. ۲ ـ اسمعیل بن احمد که در فرغانه بسال ۲۳۴ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ درگذشت ۳ ـ منصور ۴ ـ یعقوب ۵ـ یحیی. ۶ ـ اسحق که درسال ۳۰۳ ببند افتاد ۷ ـ حمید. ۸ ـ ابراهیم. ۹ ـ اسد.

۳) الیاس بن اسد یک پسر داشت: ابواسحق محمد.

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۱۹ ـ ۲۰

۲ ـ اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبهه روی داده نخست آنکه چون سامان خداة از بلخ آمده و باز بار دیگر حکمرانی بلخ یافته است وی را از سامان نزدیک بلخ دانسته است و نه از سامان نزدیک سمرقند و حال آنکه حکم ظاهر آنست که اصل ایشان از سمرقند بوده باشد و سکه در اوایل قرن دوم اسلام آورده‌اند قرینه‌ایست بر آنکه از ناحیه‌ای دورتر از بلخ بوده‌اند که در برابر بلخ بدست تازیان افتاده است و دوم آنکه نام وی ولقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشد که ساخته است زیرا همواره در این موارد کسان را بنام جایی می‌خوانند که پیش از آن بوده باشد یا جایی را بنام کسی می‌خوانند که او آباد کرده باشد و نه آنکه کسی جایی را بسازد و نام خود را از آن بگیرد

۳ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۷ ـ ۵۸

۴) نصر بن احمد چهار پسر داشت ۱ ـ احمد ۲ ـ نوح ۳ ـ الیاس ۴ ـ یحیی

۵) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت ۱ ـ احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱ ۲ـ نصر ۳ ـ منصور، ۴ ـ ابراهیم ۵ ـ یحیی.

۶) یعقوب بن احمد یك پسر داشت : صعلوك.

۷) اسحق بن احمد سه پسر داشت ۱ ـ ابوصالح منصور که سال ۳۰۵ در ری رحلت کرد. ۲ ـ الیاس. ۳ـ حسن

۸) اسدبن احمدیك پسر داشت : حمویه

۹) یحیی بن نصربن احمد یك پسرداشت : علی.

۱۰) احمدبن اسمعیل بن احمدپنج پسرداشت ۱ ـ نصر بن احمدبن اسمعیل که در ۳۳۱ جان سپرد. ۲ ـ ابراهیم ۳ ـ یعقوب ۴ـ اسد. ۵ ـ یحیی.

۱۱) الیاس بن اسحق دو پسر داشت وعلی محمد که ۳۲۲، ۳۵۶ در کرمان بود و سال ۵۳۷ درگذشت و ابوالحسن علی آغاجی شاعر معروف (۱)

۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد.

۱۳) نصر بن احمد بن اسمعیل چهار پسر داشت ۱ـ اسمعیل که پیش از پدر مرد ۲ـ نوح بن نصر متوفی در ۳۴۳ ۳ ـ احمد ۴ ـ ابوجعفر محمد درحدود سال ۳۳۷

۱۴) محمدبن حسن بن اسحق یك پسرداشت : محمد.

۱۵) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت : ۱ ـ عبدالملك متوفی در ۳۵۰. ۲ـ ابوصالح منصوربن نوح متوفی در ۳۶۶. ۳ـ محمد.

۱۶) منصور بن نوح بن نصر سه پسر داشت ۱ ـ نوح بن منصور بن نوح که در ۳۸۷ بند افتاد ۲ ـ ابوزکریا که در ۳۸۹ بند افتاد ۳ ـ ابوصالح که او نیز در ۳۸۹ بند افتاد

۱۷) نوح بن منصور بن نوح پنج پسر داشت ۱ ـ ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور که در ۳۸۷ بحکمرانی رسید و در ۳۸۹ خلع شد ۲ ـ عبدالملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ بند افتاد. ۳ ـ ابو ابراهیم منتصر که او نیز در ۳۸۹ بند افتاد و در ۳۹۵ کشته شد. ۴ ـ ابویعقوب که هم در سال ۳۸۹ بند افتاد اما پسر پنجم او را نام معلوم نیست و همینقدر پیداست که وی پسری داشته باسم ابوجعفر.(۲).

از مطالعهٔ این سلسلهٔ انساب نکتهٔ مهمی بخوبی آشکار می گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرگ دیگر که داشته اند و پس ازین خواهد آمد دارای خصلتی بوده‌اند که آنرا بزرگ ترین خصایل مردمی می‌توان شمرد و آن احترام یك دیگر و تکریم و تعظیم نزدیکان و نیاکان بوده است وچنانکه اسامی ایشان همواره سامی افراد خاندان ایشان بوده‌است و درمیان ایشان سه تن باسم اسد وچهار تن باسم نوح وچهار تن

---

۱ ـ رجوع کنید بلباب الالباب تألیف محمد عوفی با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۵ ـ ص ۳۲، ۵۶۸، ۶۲۳ـ ۶۲۴ و سالنامهٔ میان صفحات ۶۲۴ـ۶۲۵

۲ — F. Justi — Op. Cit. P. 440

بنام احمد و پنج تن بنام یحیی و سه تن بنام الیاس و سه تن بنام نصر و دو تن بنام اسمعیل و پنج تن بنام منصور و دو تن بنام یعقوب و سه تن بنام ابراهیم و شش تن بنام محمد و دو تن بنام عبدالملک بوده‌اند و نظیر این از هیچ خانوادهٔ دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت نزدیکان و نیاگانست زیرا مسلمست کسی فرزند خویش را نام یکی از اجداد یا اسلاف خود می‌نهد که مر ایشان را حرمت داشته باشد و پیداست که اگر این خصلت در خاندانی بدین درجه آشکار باشد تا چه پایه آن خاندان بزرگ و جلیل‌القدرست.

آغاز بزرگی کار سامانیان بدین گونه است که رافع بن هرثمه بر هارون الرشید خروج کرد و سمرقند بگرفت هارون هرثمة بن اعین را بجنگ وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه را کار فرو بسته شد و مأمون با هارون الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بغایت نگران آن کار بود، مأمون نامه‌ای کرد بفرزندان اسد بن سامان خداة و بفرمود تا هرثمه را در جنگ رافع یاری دهند و فرزندان اسد رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان مصاهرت افتاد و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی و این کار بنزدیک مأمون نیک درموقع افتاد و در این سفر هارون بطوس وفات یافت و چون خلافت بمأمون رسید غسان بن عباد را امیر خراسان کرد و غسان پسران اسد را هر یک ولایتی داد چنانکه گذشت و این سال ۲۹۲ بود. چون غسان از خراسان بازگشت و طاهر بن حسین امیر خراسان شد ایشان را از آن ولایت‌ها باز نداشت و نوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود و چون او بمرد برادر خویش احمد را خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می‌بود تا از جهان برفت و پسر خویش نصر بن احمد بن اسد را خلیفه کرد و چون وی بجای پدر نشست از خلیفه واثق بالله (۲۲۷-۲۳۲) منشور اعمال ماوراء النهر بنام وی برسید بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال بر ۲۵۱ (۱). بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲۶۱ فرمان امارت ماوراءالنهر و بلخ بنام نصر بن احمد صدور یافت و نصر بن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت. سبب اینکه نصر بن احمد حکمرانی ماوراءالنهر یافت این بود که پس از مرگ طاهر بن حسین پسرش طلحه بجای وی نشست و مأمون احمد بن خالد را بخراسان و ماوراءالنهر فرستاد تا بضبط آن دیار کوشد و از کیفیت کار طلحه تحقیق کند و وی را خبر رساند، چون احمد بن خالد بخراسان رسید فرزندان اسد بوی پیوستند و بنزدیک او مقام یافتند و چون ترکان خاک فرغانه را از احمد بن اسد گرفته بودند احمد بن خالد بسیار کوشید تا فرغانه را بازستد و دوباره با احمد بن اسد داد و پس از درگذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران خود که یحیی و اسد بودند سپرد و احمد بن اسد مردی بود با پرهیزگاری و نیکوکاری بسیار و وی پس از چندگاه بخشنودی طلحة بن طاهر سمرقند را بپسر خود نصر بن احمد داد و تا انقراض

۱ – تاریخ بخارا – ص ۷۴-۷۵

آل طاهر این حدود بدست نصر در سمرقند . شد وچون یعقوب بن لیث آل طاهر را از میان برداشت معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر را بنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامتگاه خویش کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را ببخارا گسیل کرد چون اسمعیل ببخارا رسید میان وی ورافع بن هرثمه که برخراسان مستولی بود نبرد بود ولی از آن پس با یک دیگر دوستی استوار نهادند تا جائی که اسمعیل از رافع درخواست که خوارزم را بدو واگذارد و بدین معنی نصر مردم شگفت آمد ومعتمدان نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع آن بود که سپاهی وی را از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر در اندیشه شد و خود را آماده کرد که بنصر بتازد وچون اسمعیل ازین آگهی یافت حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یاری خواهد چون حمویه پیام اسمعیل را نزد رافع برد رافع خویشتن با لشکری آراسته آهنگ ماوراءالنهر کرد وچون از آمویه بگذشت حمویه درمیان لشکر وی با خود اندیشید که رافع با این سپاه بآسانی تواند آن دیار را بگیرد وشاید پس از درهم شکستن نصر ویعقوب برادرش بر آن شود که اسمعیل را نیز از میان بردارد و یا وی را پیرو خویش گرداند واین ننگی بزرگ خواهد شد پس برافع گفت صواب درآنست که برادران را با یک دیگر سازش دهیم زیرا نیکو نبود که برادرانش از آن همداستان شوند و ترا در دیار بیگانه چشم زخمی رسد . رافع این سخن حمویه را بپسندید و رسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد که صلاح هردو درصلح بود و چندان درین باب پای فشاری کرد که برادران باهم صلح کردند ورافع از کنار آمویه بخراسان بازگشت وحمویه کیفیت آن تدبیر را باسمعیل باز گفت و اسمعیل را بدین کار بسیار ستایش کرد و وی را ارجمند گردانید وچندگاه میان نصر واسمعیل آن دوستی بود تا آنکه بدخواهان درمیان افتادند و دو برادر را بریکدیگر بدگمان کردند وکار بدانجا کشید که بار نصر از سمرقند سپاه برداشت وآهنگ اسمعیل کرد، این بار اسمعیل با سپاهی گران بجنگ برادر رفت و پس از زدوخورد بسیار پیشرفت اسمعیل را بود و نصر را دستگیر کردند و نزد وی بردند ، چون اسمعیل برادر خویش را اسیر دید درحال وی را بتخت بازنشاند وخود چون پرستندگان دست بسته بایستاد واز بزرگ داشت او هیچ فرونگذاشت و چندان در اکرام کوشید که نصر گمان برد وی را استهزاء همی کند ولی اسمعیل مر آن برادر را باشکوه بسیار سوی سمرقند فرستاد ودر دم رفتن وی را گفت که من بنیابت تو درین دیار می‌باشم (۱) .

نکته‌ای که بعضی از مورخین در نسب آل سامان ضبط کرده اند اینست که پدر سامان خداه چندگاهی نزدیکی از اعیان ساربان بود ولی بنابر علو همت سر بدان کار بر نیاورد و پای در وادی عیاری وراهزنی نهاد وچون اندك شوكتی یافت شهر چاچ را بگرفت(۲) .

---

۱ ـ مجمع‌التواریخ تألیف حیدر بن علی‌الحسینی الرازی (که درسال ۱۰۲۸ تألیف آن تمام شده) نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ـ جلد دوم ـ در ذکر حکومت آل سامان وروضة‌الصفا ـ چاپ سنگی ۱۲۶۶ ـ ج ۲ ـ ص ۱۱ وحبیب‌السیر ـ چاپ سنگی ۱۲۷۳ ـ ج ۲ ـ ص ۷ (جزو چهارم از جلد دوم)

۲ ـ حبیب‌السیر ـ موضع سابق‌الذکر

ابن اثیر می‌نویسد (۱) غسان بن عباد بسال ۲۰۴ سمرقند را بنوح بن اسد و فرغانه را باحمد بن اسد و چاچ و اسروشنه را بیحیی بن اسد و هری را بالیاس بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح بن اسد بمرد و طاهر برادران وی یحیی و احمد را مقام او داد و احمد بن اسد مردی پاک بود و نیکوسیرت و از کس رشوت نمی‌ستد و یاران وی نیز چون او بودند و چون الیاس بمرد عبدالله بن طاهر پسر وی ابو اسحق محمد بن الیاس را بجای وی گماشت و وی در هری بماند و احمد بن اسد را هفت پسر بود (۲) نصر و ابو یوسف یعقوب و ابو زکریا یحیی و ابوالاشعث اسد و اسمعیل و اسحق و ابوغانم حمید و اسمعیل بن احمد بسال ۲۶۱ از جانب برادرش نصر حکمران بخارا شد و سبب این بود که چون یعقوب بن لیث بر خراسان دست یافت نصر سپاهی برود آمویه فرستاد که آنجا را از یعقوب نگاه دارد و در میان سپاه نصر و یعقوب جنگی در گرفت و لشکر نصر بخارا بازگشت و احمد بن عمر که نایب نصر در بخارا بود بر خویشتن بترسید و از آنجا بگریخت و ابوهاشم محمد بن المبشر بن رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بر بخارا امیر شد، پس وی را عزل کردند و احمد بن محمد بن لیث پدر ابی‌عبدالله خرم را حکمران کردند و وی را نیز از کار باز داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبدة بن حدید را والی کردند پس وی نیز عزل شد و بخارا را امیری نبود و رئیس بخارا ابوعبدالله بن ابی‌حفص بنصر نوشت و از وی کسی خواست که بخارا را ضبط کند و وی برادرش اسمعیل را فرستاد و وی با رافع بن هرثمه والی خراسان یار شد و بار اول نصر بر اسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد و بار دوم سال ۲۷۵ میان دو برادر جنگ در گرفت.

آغاز حکمرانی نصر بن احمد بر ماوراء النهر و بلخ در رمضان سال ۲۶۱ بود (۳) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند (۴) و وی در شمار مردی نیکوسخن بوده است (۵).

آغاز شهریاری آل سامان را باید از همان سال ۲۶۱ دانست که نصر بن احمد حکمران ماوراءالنهر شد، هرچند که بعضی مورخین آغاز آن را از سال ۲۷۹ دانسته‌اند که بدایت امارت امیر اسمعیل بوده‌است. پایان سلطنت این سلسلهٔ بزرگ که قطعاً مهمترین سلسله‌ایست که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است سال ۳۹۵ بود که ابوابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان و پادشاهان غزنوی گشت و کشته شد. مدت سلطنت آل سامان ازین قرار صد و بیست و هشت سال بوده است و در این مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده‌اند بدین قرار.

۱) ابوالحسن نصر بن احمد حکمران ماوراءالنهر از ۲۵۰ - متوفی در ماه جمادی الآخرة

۱ - در وقایع سال ۲۶۱
۲ - نه پسر بود و نه هفت پسر - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۶ ازین کتاب که اسامی ایشان آنجا آمده است
۳ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳۳۵
۴ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳۴۱
۵ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۷۹

۲۷۹ (در شهر حلام روز عید به درجنب قبر ابی العمر ولد فقیه بود ۱)

۲) ابوابراهیم اسمعیل بن احمد حکمران بخارا از ۲۶۰ - ۲۷۹، امیر ماوراءالنهر از جمادی‌الاخرهٔ ۲۷۹ - متوفی در ۱۴ صفر ۲۹۵.

۳) امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ که درفربر بدست غلامان خود کشته شد.

٤) امیر سعید نصر بن احمد از ۲٤ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ تا ماه رجب ۳۳۱

٥) اسحق بن احمد که در سال ۳۰۱ پس از کشته شدن پدر دعوی سلطنت کرد

٦) میکائیل بن جعفر که از ۳۰٦ تا ۳۰۸ دعوی سلطنت داشت

۷) امیر حمید ابومحمد نوح بن نصر از شعبان ۳۳۱ تا ۳٤۳

۸) امیر مؤید یا موفق یا رشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح از ۳٤۳ تا ۳٥۰ که درچوگان بازی از اسب بیفتاد و بمرد.

۹) نصر بن عبدالملک که در سال ۳٥۰ پس از مرگ پدر مدت روزی چند پادشاهی کرد و چون کودك بود وی را خلع کردند.

۱۰) امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح از ۳٥۰ تا ۳٦٦

۱۱) ملك رضی ابوالقاسم نوح بن منصور از ۳٦٦ تا ۱۳ رجب ۳۸۷

۱۲) ابوالحارث منصور بن نوح از ۱٤ رجب ۳۸۷ تا ۱۱ صفر ۳۸۹ که ابوالفوارس بکتوزون او را کور کرد وخلع کرد.

۱۳) ابوالفوارس عبدالملک بن نوح از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ۳۹۰ (در ۱۰ ذیقعدهٔ سال ۳۹۰ ایلك خان پادشاه ترکستان او را اسیر کرد).

۱٤) ابوابراهیم المنتصر بن نوح از ۳۹۰ تا ماه ربیع‌الاول ۳۹٥ که کشته شد و پادشاهی آل‌سامان با وی منقرض گردید.

از جزئیات زندگی نصر بن احمد مؤسس این خاندان جز آنکه پیش از این گذشت دیگر چیزی در کتب تاریخ نمی‌توان یافت زیرا که اغلب از مورخین وی را در شمار پادشاهان آل سامان نیاورده‌اند و تاریخ این سلسله را از اسمعیل بن احمد آغاز کرده‌اند اما از پادشاهان دیگر تا درجه‌ای تاریخچی میتوان نوشت منتهی چون عصر زندگی رودکی سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل منتهی میشود در این صحایف فقط بشرح سلطنت سه تن از پادشاهان اول این خاندان پس از نصر اکتفا میرود:

امیر اسمعیل بن احمد این امیر نامی و سردار بزرگ بلاشك چه از حیث سیاست و جهانگیری و دلیری و نصفت‌آرایی و چه از حیث کرم و بزرگواری و دانش پروری بزرگترین پادشاه این خاندان و یکی از بزرگترین مردان تاریخ ایران بوده‌است. در خصال بزرگ او صحبتی بسیار است از آنجمله دانشمندان را دوست می‌داشت و ایشان را گرامی می شمرد و برکت همین بود که پادشاهی در خاندان وی بماند و شهریاری

---

۱ ـ اصطخری ـ ص ۳۳٤

در خاندان وی دیر کشید چنانکه ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی گفته است که من از امیر ابوابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که گفت من بسمرقند بودم و روزی بمظالم بنشستم و برادرم اسحق بر کنار من بود. ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی بر من وارد شد و من بپاس دانش وی از جای برخاستم و چون وی برفت برادرم اسحق بر من بشورید و گفت تو میر خراسانی و بر تو مردی از فرمان برداران تو در آید تو برو برخیزی و سیاست تو بدین برود. من آن شب بواقعه رسول را دیدم که بر من و برادرم اسحق بگذشت و رسول پیش آمد و بازوی مرا بگرفت و مرا گفت ای اسمعیل از حرمتی که مر محمدبن نصر را داشتی پادشاهی بر تو و بر پسران تو بماند، پس بسوی اسحق نگریست و گفت پادشاهی از اسحق و فرزندان وی برود، از استخفافی که مر محمدبن نصر را کرد و این محمدبن نصر از دانشمندان بزرگ بود و بر مذهب شافعی فقیه و دانا بعلوم آن روز وی را مصنفات بود و در پی دانش بهر دیار میرفت(۱).
دیگر از خصال بزرگ اسمعیل آن بود که روزهای برف و باران بر نشستی و در میدان بیستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی مطلع او شنودی و داد وی بدادی پس چون دیری در میدان بیستادی و کسی را حاجتی نبودی از میدان برون شدی و گرد ربض شهر بر آمدی و ضعیفان را صدقه دادی و در مراع ایشان بکوشیدی و در وقت بازگشتی دو رکعت نماز بشکرانه گزاردی بر آن توفیق که یافته بودی و گفتی سپاس خدای را که حق این روز بفراخور و توان خویش بگزاردم. اورا گفتند ای امیر روز برف و باران بزرگان از سرای برون نشوند و امیر در این ایام بر نشیند و رنج بر خود نهد سبب چیست؟ پاسخ گفت که در چنین روزها غریبان تنگ دل‌تر باشند. روزی بر عادت دیرین بر ظاهر مرو می گشت، در نواحی شهر شتری دید که بکشتی رفته بود و آن کشت زار را می‌خورد. غلام را گفت پیاده شو و بنگر که اشتر داغ که دارد؟ غلام بنگریست و گفت داغ امیر دارد. بفرمود تا شتر را بگرفتند و سواری را فرمود برو و ساربان را بیاور و خود در آن صحرا بماند و سوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد، بر جمازه نشسته و آن اشتر طلب می کرد. از وی پرسید که شتر من در کشت زار مردم چه میکند؟ ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش بار رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است. از آن گاه باز بر جمازه نشسته‌ام و او را می جویم. امیر گفت چون عذر تو پسندیده آمد خداوند کشت را بیاور، وی را بیاوردند. امیر او را گفت اشتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن کشته خورده، بهای آن کشت چند بوده است؟ آن مرد براستی بگفت، امیر فرمود که همان دم بهای غله نرخ روز باو دهند، آنگاه مر حاضران را گفت اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از کسان نتوانم ستد (۱) دیگر از اوصاف او در جهانبانی آورده‌اند که در زمان وی والی اسپیجاب سرکشی آغاز کرد و اسمعیل چندبار اورا بخود خواند و وی تمرد کرد و بحضرت نیامد. سرهنگی از درگاه نامزد کردند تا با گروهی از حشم برود

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۶۱ و روضة الصفا ـ ج ۲ ـ ص ۱۱ و مجمع التواریخ در موضع سابق الذکر و کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی

۱ ـ جوامع الحکایات ولوامع الروایات

و اورا ضعیف کرد و چون آن سرهنگ بدان جای رسید والی سیستان با او پیکار کرد و
ورا بگرفت و سپاه و سلاح آن گروه بستد و بنیان را بکند شب

بار دوم پهلوان لشکر احمد را فرستادند با لشکر و سپاه و احمد نیز بر آوردگان سپاه بود. چون بدانجا برسید والی سیستان با او جنگید و احمد را تیری زد و از آن هلاک شد و لشکر او درهم شکست. چون دو بار کسان اسمعیل شکسته شدند امیر بود بر خویش مشورتی کرد، وزیر گفت پادشاه در دولت و اقبال بماناد والی اسبیجاب را این محل نمی بایست نهاد تا چنین چشم زخم بیفتادی. من خود یک لحظه کار آن دیار راست کردمی و مردی چون احمد در سر این کار شدی. اسمعیل رنجه شد و گفت ای خواجه، این سخن که گفتی اندر خور خردمندان نیست مگر در وصایای اردشیر نخوانده ای که پادشاه را باید نخست اندیشهٔ تخت خود را در نگرد آنگاه اندیشهٔ آن صفه که تخت در او بود و آنگاه اندیشهٔ آن خانه که صفه در او بود و آنگاه اندیشهٔ آن محلت که خانه در او بود و آنگاه اندیشهٔ آن شهر که آن محلت در او بود و آنچه بدو نزدیک تر است باید که اندیشهٔ آن بدارد و اگر من اسبیجاب را مهمل فرو گذارم از ری و همدان و کرمان و سیستان و غیر این چه طمع دارم و در این مملکت هر کس را همین سهها در دماغ افتد که اگر اسمعیل را نیرویی بودی تدارک کار اسبیجاب کردی چه آن سوی نزدیک تر است، این بار لشکری باید فرستاد که تمامت ترکستان بر آن گشاده شود و مباد که سپاه بی کام باز گردد که اگر چنان شود بکفایت آن مهم خود بروم و آن عاصی را بدست آرم و سزای او بدو رسانم تا در آن فرو شوم یا از آن ننگ باز رهم. چون وزیر آن گفتار بشنید و اندازهٔ حمیت پادشاه بدانست لشکر آماده کرد تا والی اسبیجاب را شهر و قلعه بگرفتند و آن عاصی را دستگیر کردند و در غل و بند بحضرت آوردند و فرمان داد تا حکم سیاست را در میدان در برابر همه کس بروی راندند و پس از آن دیگر کس را مجال تمرد نماند (۱).

اما از عدل و دین داری این پادشاه بزرگ چنین گفته اند که چون بر عزم گشادن خراسان سپاه کشید گروهی را از حشم بر مقدمه فرستاد، پهلوان آن لشکر بخدمت وی نامه نوشت و از رأی او استمداد کرد و گفت پادشاه ما را بفرماید که چون با دشمن روبرو شویم بکدام سلاح جنگ کنیم و چون لشکر نزول کند حفظ آن بچه واجب داریم؟ امیر توقیع فرمود که از دین هیچ سلاحی دارنده تر نیست و هیچ بنایی از داد استوارتر نه (۲).

از حرمت وی بر نزدیکان خویش را چنین آورده اند که چون امیر نصر برادرش بر آنگونه که گذشت با مارت بنشست کش و نخشب و بخارا وی را داد و آن کامیابی بر عمرو بن الليث وی را دست داد و برادر از او اندیشمند شد و وی را بخود خواند. چون نامهٔ نصر بر امیر اسمعیل رسید و بر مضمون آن آگاه گشت ابو منصور طغمه را بخواند و او از بزرگان و کار آمدان زمانه بود و در این معنی رأی خواست. ابو منصور گفت اگرچه رأی امیر برتر است ولی

---

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات
۲ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

واجب آید که خدمتگزار آن بندی که تواند دریغ ندارد و مرا رأی راست آنست که امیر بخدمت برادر رود، چه ملک را برادری و مرزبندی نیست ولیکن عذری تمهید باید کرد و رفتن در توقف داشت. امیر اسمعیل گفت بچه عذر خویش را از خشم او بیرون توانم آورد؟ گفت بباید نبشت که اینجا دشمنی پدید آمده است چون رافع بن هرثمه و او مردی گربز است و چون دیار تهی بیند هر آینه لشکر کشد و این سرزمین را فرو گیرد و تدارک نتوان کرد.

پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور را گفت این کار بزرگست تو خویش بدین مهم بباید رفت. ابومنصور گفت من خدمت کردم و ساخته شدم و با قصد نصر روی بحضرت نهادم و چون بدرگاه رسیدم ارمغانها رسانیدم، سه شبانه روز باریافتم و پس از سه شبانه روز چون مرا بار دادند خدمتها عرض کردم و البته بپذیرفت و گفت من بدین مغرور نشوم، فرمان بدان جمله است که هم در روز بازگردی و اسمعیل را پیش تخت آوری. گفتم رأی امیر را مقرر باشد که رافع بن هرثمه در خراسان قوی حال شده است و لشکر بسیار گرد کرده اگر آن دیار تهی بیند هر آینه تازد و ولایت بستاند. گفت بسیار مگوی مرا پاسبانی ترکستان اولیتر از بخاراست. ابومنصور گفت این دم سی هزار مرد در سپاه وینداگر بدین سو آهنگ کند این زمین لشکر او بر نتابد. نصر گفت مرا از سپاه او ترسانی؟ بخدای که اگر بدان لشکر بدر ری گریزد او را بگیرم و آنچه سزای وی است در کنار وی نهم. من گفتم اگر امیر اسمعیل بداند که خشنودی خداوند در اینست که او بحضرت آید ترک همه بگوید و بخدمت شتابد. امیر نصر را این سخن خوش آمد. گفت که او مرا برادر است و از همه جهان گرامی‌تر، اما میخواهم که زبان مردم بسته شود و نگویند که سرکشی آشکار میکند.

ابومنصور گوید من بازگشتم و ببخارا شدم و آن حال با امیر اسمعیل گفتم. گفت رأی تو در این چه صواب بیند؟ گفتم صواب آنست که با رافع بن هرثمه سازیم و جهان بر امیر نصر چون حلقهٔ خاتم گردانیم. امیر اسمعیل آنرا بپسندید و گفت هم بر این باید رفت و آن کار برأی و کفایت خویش باید ساخت. پس ابومنصور بنشابور رفت و ارمغانها نزدیک رافع بن هرثمه برد و از وی یاری خواست. رافع لشکر بسیار آماده کرد و روی ببخارا نهاد ولی همچنانکه پیش از این اشاره رفت ابومنصور را درمیان راه پشیمانی دست داد و رافع را بازگردانید و اسمعیل را با برادر صلح افتاد (۱) و بار دیگر که جنگی درمیانه درگرفت و نصر صلح تن در نداد، چنانکه گذشت، اسمعیل بر نصر دست یافت بمروتی بسیار نزد او شد و بر او ستم نکرد.

اما از انصاف و مروت وی در زیردستان و خدمتگزاران خویش را چنین گفته‌اند که چون عمرو بن لیث بر او لشکر کشید بدان گونه که آورده‌ام خواص امیر اسمعیل چون حوای عمرو بدیدند و انبوهی لشکر و عدت وی بیندیشیدند با یک دیگر رأی زدند و گفتند که بازایستادن با این گروه بر جان خویش زنهار خوردنست و بی ضرورت گریختن و بی حاجت

---

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

همه انگیختن خرد سود وصواب آنست که زینهار بیم و بدسری کنیم و مر عمرو بن لیث را بیرون دهیم که او مردی دست و پادشاهی کافی و هر که با وی خرد نشد بود او را وی بیم سود چه کشش و کرمش کار اسیران باشد. نیکو زشتی گفت این سخن نیکوست و این بیدار شعف دور نیست و بزرگان گفته اند که درست ترین رایها ست که مرد در خود بدگمان بود تا آنچه هرکس در آن بود پیش خاطر و دل آورد و آغاز کند و رنج در آن برد. پس بر این قرار نهادند که شبی گروهی بیرون آیند و ان زی ... شبی بنشستند و بعمرو بن لیث نامه نبشتند و خویشتن را بدو سپردند و ... زینهار خواستند. عمرو لیث نامها در خریطه نهاد و ایشان را امان داد و وعده نیکو کرد. چون اسمعیل را ظفر رسید وسپاه عمرولیث را هزیمت افتاد و ... شکست وعمرو دستگیر شد و خریطه او بدست وی آن خریطه‌ها که آن نامه در آن بود بدست اسمعیل افتاد. پس خواست که آن نامه‌ها بخواند ام رأی راست وخاطر صافی وی را از آن اندیشه بازداشت و با خود گفت اگر این نامه بخوانم بر خواص خویش خشم گیرم و ایشان بسبب بدعهدی ازمن هراسان شوند و زبیم جان خود بر جان من زهر خورند و بمخالفت بیرون آیند و آتش فتنه بالا گیرد و هیچ آبی در وی ننشیند و بزرگان گفته اند که نیروی پادشاهان بلشکر بود وچون سپاه بر گردد پادشاهان ناتوان شوند که سپاه پشت ملوک است در جنگ، درحال خواص خویش را بخواند وادخواسردی آن خریطه‌ها بخواست، مهر عمرولیث بود، همچنان بایشان نمود و گفت این نامهاست که گروه لشکریان بعمرولیث نبشته‌اند واورا ازراه پیش بینی تقرب جسته‌اند، خدای درگردن اسمعیل ده حج پیاده کرد بد اگر آشکار کند که این نامهٔ کیست، اگر راستست در گذشتم و اگر دروغست استغفار آوردم. پس آتشی برافروخت وآن نامه‌ها دربیش ایشان بسوخت وچون مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفت برآمد و همه درصدق منابعت وی یکدل شدند ومراین رأی راپسندیدند و بخصال ستوده جملگی را رهین بندگی خویش گردانید (۱).

اردوراستینی و ناریث بی وی چنین آورده‌اند که درزمان او مردی بود توانگر و بانعمت، درحوالی مروالرود، برسر شاهراه می نشست ودست باکرام واطعام برمیگشاد وچندان چیز داشت که مردم دور و نزدیك از انعام ومواشی او تنگ آمدند و هر کس که بر آن شاهراه بگذشتی اورا مهمانی کردی و برخوان احسان خویش نشاندی. تا کار بدآنجا رسید که جمله مردم زبان بر ستایش آن مرد گشادند و نیك نامی وی در زبانها افتاد و آوازهٔ بخشش او درجهان سمر گشت وآن خبر بگوش اسمعیل رسید. نزدیك او فرمان داد که اگرچنانست که ایزدعزوجل ترا ثروتی داده است ومالی بخشیده چرا برسر راه نشسته‌ای وخودرا برمردم عرضه گردانیده‌ای؟ فرمان بر آن جمله است که ازسرراه برخیزی ودر گوشه‌ای بنشینی ودرنگاهداشت مال خود باشی، تا ازخشم ما ایمن گردی. چون فرمان بآن مرد رسید ازسرراه برخاست وآن خبر گسسته گشت وارکان دولت اسمعیل را از آن معنی شگفتی درفزود چه اسمعیل پادشاهی نیکوسیرت عیبی انعام بود وروزگار دولت او

---

۱ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

بمداومت خیرات و ادامت طاعات مستغرق بودی و کس ندانست که انگیزهٔ منع کردن آن مرد از مهمانی چه بود، تا یک تن از خواص در مقام خلوت از امیر اسمعیل پرسید که سبب چه بود آن مرد را از مهمان داری بازداشتی؟ امیر اسمعیل گفت: مردی از رعایا بر سر رهی نشیند و دست بافاضت احسان و افادت انعام برگشاید و مائدهٔ اکرام بسط کند و صادر و وارد را بر خوان احسان خود بخواند زبانها بیاد او گردان شود و دلها بمهر او گراید، بدان سبب دماغ او خلل کند و نخوتی در ظاهر او پدید آید و شاید که رغبت مردم بموافقت و مصادقت او مردی را حاصل گردد و عمال ما تمکین نکنند و در گزارد خراج تقصیر واجب دانند و ما را از برای شکوه ملک و پایهٔ پادشاهی اورا سیاست باید کرد و مردم بدی ما را بدان سیاست در زبان گیرند و ستمگر و بدکردار نام نهند پس من این فتنه ها بحزم از نهاد او بریدم تا پس کار خود نشیند و بنیکوداشت مردمان فریفته نشود و فتنه ای نزاید که اورا بلایی و ما را وبالی باشد. آن مرد چون این جمله از امیر شنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم را کرده است و از راه دوراندیشی فرمان داده (۱).

از پارسایی و پاکدامنی این مرد بزرگ و پرهیزکاری وی بیدری او چنین گفته اند که چون عصیان عمرو بن اللیث در خراسان آشکاره گشت معتضد خلیفه نزد امیر اسمعیل کس فرستاد و وی را گفت تا با لشکری از جیحون بگذرد و با عمرو مصاف دهد. امیر اسمعیل لشکر برنشاند و از آب عبره کرد و گویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت و لشکر او را استعدادی و نوایی نبود تا جایی که آورده اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوبین بود، اما پرهیزکاری ایشان بجایی بود که تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بود که در آن باغ درخت سیب رسیده بسیار بود و آن درختان سر از دیوار برکشیده تمامت آن لشکر از زیر آن درختان بگذشتند که یک کس بدان سیب آسیب نرسانید، چون با عمرو لیث روبرو شدند و لشکر اورا هزیمت دادند و عمرو دستگیر شد اورا بند کردند، عمرو کس فرستاد و یکی از حجاب خاص ورا بخواند و وی را پیغام فرستاد که مرا مردی و دلاوری سپه تو درهم شکست بلکه پرهیزکاری تو و پاکی تو مرا در بند افکند، اکنون قضا کار خود کرد و تقدیر کارگر گشت و جز رضا بقضا و تسلیم بحکم ازل سود نخواهد بود و مرا معلوم شده است که این خلیفه مرا زنده بنگذارد و آنچه من کردم سزای من بدهد و عهد و لوا بتو فرستد، پس طوماری بنزدیک اسمعیل فرستاد و گفت من مال بسیار و خزینه و دفینه بی‌شمار دارم و آن جمله را بتو می‌سپرم، تا ترا بدان استظهاری باشد و این طومار ثبت آن جریدهاست، باید که جمله برداری. امیر اسمعیل آن حاجب را بگفت برو و تحیت ما بوی برسان و این طومار باز بر و بگوی آنچه تو گفتی شنیدم و بر مطاوی آن تمام واقف گشتم و مرا وثوقی تمام بود بر آنچه تو منکوب و مغلوب خواهی شدن از بهر آنکه بنای کار تو بر ستم بود و هر بنا که بر بیداد استوار باشد و هر اساس دولت که آن بر داد نبود پایدار نباشد، اما آنچه ثبت بنزدیک من فرستادی از خزاین و دفاین دانم که غرض تو در آن اخلاص نیست ولیکن تو

---

۱ – جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

بی دم دل از جان بر گرفته ای و از زندگی خویش نومید شده، غرض تو آنست که فردای قیامت خویش را مهری طلبی و این مال تو از غارت و دزدی و کشتار و مکابره و مصادره بدست آمده است و بهر درمی از این مال دشمنی دارند که فردا چنگ درشما خواهند زدن و مرو خواهی که فردای رستخیز آن خصمها و شهرها بی خویشتن کنی و بس بازگردی؛ و اگر از تو پرسند که آن مالها چه کردی؟ گویی اسمعیل را دادم، و من بدان مال نیاز نیست والله بدان سبب پند داد بینداخت و بی رنگ زهد و ورع او بود(۱)

از گذشت و بخشش او چنین آورده اند که وی را غلامی بود او را صافی شراب‌دار خواندندی و مهرش بسیار بر او بود، روزی خشمی بروی برزد و بر سان شد و دو غلام دیگر ترك با خود همراه برد و از جیحون بگذشت و سوی گرگان گریختند و محمد هارون سرخسی که والی گرگان بود بپیوستند. صاحب برید گرگان حضرت انها کرد که سه غلام و دو رکابدار بگرگان رسیدند و محمد هارون پناه بردند. امیر اسمعیل فرمود تا بمحمد هارون مثال نوشتند تا آن غلامان که از درگاه گریخته‌اند و بتو پیوسته‌اند باید که ایشان را بگیری و باحتیاطی هرچه تمامتر بحضرت ما فرستی. چون آن فرمان بمحمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن دارند و زنهار بمن آورده من ایشان را چگونه بسپرم؟ چه از مروت دور باشد بر بهای زنهار خوردن. پس جواب نامه بنشت و گفت غلامان بپناه من آمدند اگر ایشان را باز فرستم هرگز کس برمن اعتماد نکند، امیراسمعیل چون پاسخ او بشنید نامهٔ دیگر بتهدید و توعید فرستاد. چون مثال بگرگان رسید جوابی به صواب داد و تهتك و تهور پیش آورد. صاحب برید بنوشت و بحضرت انها کرد. امیراسمعیل برنجید و آن معنی را با کس نگفت و بعد از سه روز لشکر برنشاند و ازجیحون بگذشت. محمد هارون را خبر شد که امیراسمعیل برآمد، از گرگان بآمل مقام کرد و امیراسمعیل بگرگان شد و روزی چند آنجا بماند، پس بآمل رفت ومحمدهارون از آنجا بری گریخت. امیراسمعیل بآمل مقام کرد و تاش را بلشکر بری فرستاد و او در آمل کوشکی بنهاد و غرض او آن بود تا دشمنان بدانند که وی از عقوبت هوای مازندران نمی‌اندیشد و آن کوشك تاسالهای دراز(۲) بجا بود و آن را کوشك اسمعیل میخواندند، چون محمد هارون مضطرب شد زنهارخواست، امیراسمعیل ورا زینهار داد ووی بخدمت پیوست و بدآن و قعه هیبت امیر اسمعیل دردلها جای گرفت و پس از آن کس در بردن فرمان وی آهستگی نکرد واسمعیل دیار ری درفرمان خود کشید و برادر خویش ابواسحق را آنجا بنشاند و گرگان را بامیری دیگر سپرد ومحمدهارون را ازحضرت خلیفه فرمان رسید که بی‌خویشتنی کرد، او را گشاده نباید گذاشت، اما امیراسمعیل پیمان نشکست و اورا بند نکرد، روزی امیر بنماز آدینه رفته بود ومحمد هارون درخدمت امیر بود و دو اسب کشن داشت، چون رکابداران بسیار گرم‌شدند اسبان درهم افتادند واسب امیراسمعیل اسب محمدرا فرو گرفت و بمالید؛ یك تن ازحاضران

---

۱ ــ جوامع الحکایات ولوامع الروایات.

۲ ــ یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمدعوفی مؤلف جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایات را آورده است.

گفت اندری اسب امیر مقام خود را از اسب محمد هارون درخواست ، اگرچه میر خود نخواست کرد ، امیراسمعیل بشنید وخشم تازه کرد ، روزدیگر یکی مثال امیراسمعیل بیرون آورد وبمحمد هارون نمود که فرمان امیر برین جمله است که ترا درموضعی بند کنم. محمد هارون گفت امیررا در گرفتن وامتثال من چه دست است ؟ پس بفرمود تا اورا بند کردند و بقلعهٔ بخارا بردند(۱) .

دیگر از خصال بزرگ این پادشاه بزرگوار آن بوده‌است که همواره دراحوال پیشینیان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزهٔ هرحالی راکه می‌دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده‌اند که چون کارملك ودولت خویش را سامان داد وخاك بیشبور رفت وبساط دادگری درآن زمین بگسترد ، روزی یکی ازائمه بخدمت او شد وازهر گونه‌مفاوضت‌درپیوست ودرمیان آن محاورت‌امیراسمعیل از آن امام بپرسید که مرا دشواری درخاطرست ومیخواهم که آن‌را حل کنی و بحدت‌طبیعت وقادوقریحت منقاد گره آن پرسش‌دردل من بگشایی‌وپرسش‌من آنست که درآغاز که خراسان‌را معادیان‌داشتند و ایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان ازجور وبیداد ایشان‌درمانده‌بودند وهلاك خود بآرزومی‌خواستند وچون‌دولت‌ایشان‌درگذشت وروزگار بساط‌ملك‌ایشان درنوشت فرزندان و تبع ایشان‌ازمسه‌ها مصون ماندند واسباب واملاك ایشان برفرزندان ایشان بماند واوقاف وخیرات ایشان برقرارست وباز آل طاهرمردمی دادگر ورعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان راآن دولت وفراغت نبود که درروزگار دولت ایشان، سبب چیست که چون ایشان رخت بربستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند واملاك ایشان ویران گشت ؟آن امام بپاسخ گفت که این‌تفاوت ازآنجاافتاد که چون ملك ازدست معادیان بیرون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان دادگر و بخشاینده وبخشنده بودند ودر بند استیصال معاذیان نشدند واسبب واملاك بریشان‌مقرر داشتند و بمال ایشان دیدهٔ طمع بگشودند ، تا مخلفات ایشان در زمان دولت طاهریان برازبان وخداوندان‌آن بماند وچون آن‌ملك ازخوی دولت طاهریان بخشکید سیل بیداد وطوفان تعدی آل لیث درجهان آشکاره شد وایشان مردمی ستمگروناخدای ترس بودند ویعقوب مردی جبار وستمگار بود وهر کجا زطاهریان کسی بامی اوبطبیدی وتمامت مال بستدی و اور تعرض نزودی وسبب بیداد و تعدی ایشان‌آثارآن بزرگان مندرس شد وبعاقبت ازدولت ایشان‌هم اثری نماند . (۲)

ازین حکایات که نمونه از سیر بزرگ بن داد مرد فرزانهٔ بزرگوار بیاوردم هویداست که تا بچه پایه وی‌را خصال نیکو بوده ست. ازمروت و انصاف وجوانمردی و بخشایش و دوراندیشی وپارسائی و دادگری و دینداری وپارسایی و پرهیزگاری و بی‌نیازی وحرمت نزدیکان خویش ومروت و مدارای بازیرستان وکیاست ومردم‌داری و

---

۱ ــ جوامع الحکایات ولوامع الروایات .
۲ ــ جوامع الحکایات ولوامع الروایات .

سکوت شب ... [illegible] ... این حکایت در کتب ... [illegible] ... وی ... اگر در
جایی گردد ... [illegible] ... که وی ... بجمع خویش ... [illegible] ... بوده
است و شکی نیست که وی ... [illegible] ... منسوب جهان و ... [illegible]
اسلام ... و مخصوص ... [illegible] ... خویش ... [illegible]
مردیست که در تاریخ ... [illegible] ...
فرزند بزرگ بنازد ونام وی‌را درصدر مفاخرخویش بنگارد

اما ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]
چون اسمعیل بن احمد خراسان را بگشاد ... و او ... محمد ... [illegible]
محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان وطبرستان بگرفت ومحمد بن زید ... محمد ...
کرد و نزد امیر اسمعیل فرستاد ... محمد بن زید ... [illegible]
بود که درسال ۲۵۱ بر طبرستان دست یافت و در آنجا ... ۲۷۰ در
سلطنت بود و پس از وی محمد بن زید ... شهر ری ... مدتی از ۲۷۰ تا ۲۸۶ در
طبرستان و گرگان سلطنت میکرد و بارها با رافع بن هرثمه جنگها کرد ولی در همین جنگ با
محمد بن هارون پادشاهی خودرا ازدست داد و کشته شد(۱)

پس از این شکست اسمعیل ایالت گرگان وطبرستان را بمحمد بن هارون داد وچون چندی برآمد محمد بن هارون عصیان آورد و بر اسمعیل بشورید و ... کرد و ... شد و او در کومش کشته شد و دو پسر وی دستگیر شدند واین فتح هم در رجب بود سال ۲۸۹، فتح گرگان و طبرستان بدست محمد بن هارون بدین گونه بود که چون عمرو بن الليث صفار مقهور امیر اسمعیل سامانی شد محمد بن زید علوی که صاحب طبرستان ودیلم بود بخاک خراسان تجاوز کرد وگمان می برد که اسمعیل وی را ازتجاوز مانع نخواهد شد ولی چون بگرگان رسید اسمعیل کسی بنزد وی فرستاد واز وی خواست که بجای خویش باز گردد ، چون محمد بن زید نپذیرفت اسمعیل امیر محمد بن هارون(۲) را بجنگ وی فرستاد واین محمد بن هارون کسی بود که درزمان امارت خراسان رافع بن هرثمه با وی مخالفت میکرد محمد بن زید گروهی بسیار سوار و پیاده گرد آورد و بر دروازهٔ شهر گرگان بایکدیگر روبرو شدند وجنگی سخت در گرفت ومحمد بن هارون را شکست افتاد و بازگشت ولی بزودی دوباره بیامد واین بار چون سپاه محمد بن زید پراکنده شده بود محمد بن هارون گروهی ازکسان او را بکشت ومحمد بن زید را زخم بسیار زدند وپسرش زید را اسیر کردند ولشکرگاه محمد بن زید را بغارت بردند ، چند روز بعد محمد بن زید از آن جراحات بمرد ووی را بر دروازهٔ گرگان بخاک سپردند و زید بن محمد پسر وی را بر امیر اسمعیل بردند واسمعیل

۱- Eduerd Sachau_Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10
وتاریخ منجم باشی چاپ استانبول ۱۲۸۵ــج ۲ ص ٤٥٤
۲ - ابن اثیر نام این شخص را دراین موضع احمد بن محمد بن هارون نوشته ولی ظاهراً خطاست و همان ضبط زین‌الاخبار یعنی محمد بن هارون درست‌تر بنظر می آید چنانکه خود نیز در موارد دیگر چنین ضبط کرده است .

باوی نیکی کرد و اورا نزد خود نداشت و در بخارا منزل داد. محمد بن هارون بطبرستان رفت. اما محمد بن زید مردی دانشمند وادیب وشاعر بود وسیرخوب داشت(۱).

در سال ۲۸۹ مردم ری بمحمد بن هارون نامه کردند و وی سر از فرمان اسمعیل سامانی بازکشید و چون والی ری مردی بدکردار بود مردم ری از او خواستند که بدانجا رود و وی بشهر ری رفت و با والی ری که اکربش ترک بود جنگ کرد و وی را با دو پسرش و برادرش کیغلغ نام بکشت و در ماه رجب آن سال وارد ری شد و برری استیلا یافت(۲). چندی نکشید که در سال ۲۹۰ محمد بن هارون اسیر شد بدان گونه که مکتفی خلیفهٔ عباسی (۲۸۹-۲۹۵) عهد ولایت ری را بامیر اسمعیل فرستاد و اسمعیل خود سوی ری رفت و محمد بن هارون از ری بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد منبارس کبیر را امیری گرگان داد و وی را فرمان داد که محمد بن هارون را بگیرد یا باوی مصالحه کند و پارس بوی نامه کرد و صلاح ویرا بگفت و محمد پیمان و سوگند او را بپذیرفت و سوی حسنی دیلمی رفت و آهنگ بخارا کرد ولی چون بمرو رسید وی را بند کردند و این در ماه شعبان سال ۲۹۰ بود و وی را ببخارا بردند و برشتری بخارا رسانیدند و در بخارا دو ماه در زندان بود تا در بند بمرد. محمد بن هارون در آغاز کار دزدی بود و گروهی از اوباش و عیاران گرد خویش جمع کرد و راهزنی آغاز نهاد و در غوری نزدیک سرخس مکمن داشت پس از رافع بن هرثمه امان یافت و تا زمانی که عمرو بن لیث شکست خورد با وی بود و پس از کشته شدن رافع بن هرثمه بامیر اسمعیل پیوست و اسمعیل ویرا مأمور جنگ با محمد بن زید کرد(۳).

امیر اسمعیل پس از فتح ری بنیشابور بازگشت و احمد بن سهل را بر آن دیار بگماشت(٤).

از زمانی که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را در بلخ اسیر کرد یعنی از روز شنبهٔ یازدهم ربیع الاخر سال ۲۸۷ تا ۱٤ صفر سال ۲۹۵ که در بخارا فرمان یافت مدت هشت سال و دو ماه و یک روز پادشاه مستقل ماوراءالنهر و خراسان و گرگان وطبرستان و ری و کومش بود و در تمام این مدت شهر بخارا پایتخت او بود و پادشاهی بود از هر حیث آراسته و مردی فرزانه و دادگر و مهربان و صاحب رأی و تدبیر. آغاز امارت او در فرغانه بود در ماه شوال سال ۲۳٤ و چون شانزده ساله بود پدرش وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر وی بود اورا گرامی میداشت و او خدمت امیر نصر میکرد و چون حسین بن طاهر الطایی از خوارزم ببخارا شد در ربیع الاخر سال ۲٦۰ بود، میان او و مردم بخارا جنگها افتاد و پس از پنج روز برشهر دست یافت و با مردم بخارا از شهر و روستا غدر کرد و بسیار کس را بکشت و خوارزمیان را برگماشت تا دزدی و مصادرت می کردند و شب خانها را میزدند

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۸۷ .
۲ ـ ابن اثیر وقایع سال ۲۸۹
۳ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۹۰ .
٤ ـ زین الاخبار ـ ج ۲ ص ۲ .

و خرابه‌های گران می‌نهادند و نان می‌ستدند. مردم بخارا با او جنگ بیرون شدند و بسیار کس کشته شد و از شهر مقدار دو دانگ بسوخت و چون مردم شهر دست قوی کردند او منادی کرد و زینهار داد و مردم که گرد گشته بودند و جنگ را آمده گشته چون خبر زینهار شنیدند پراکنده گشتند و بعضی بروستا رفتند، چون حسین بن طاهر بدید که مردم پراکنده گشتند شمشیر اندرنهاد و گروهی بسیار بکشت و تاراج و غارت کردند و حسین بن طاهر هزیمت شد و همه روز جنگ کردند، چون شب شد او در کوشک را استوار کرد و خندق در کوشک نگاه میداشتند تا وی در نگریزد. او خرج بخارا بستانی گرفته بود و همه درم غطریفی (۱) درمیان سرای ریخته بود و میخواست که بنقره صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه و گرسنه و آن درمهای غطریفی بماند. مردم خبر یافتند اندرآمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس را از آن مال توانگر شد چنانکه از آن درم زنده‌ی بیش ماندند و اندر شهر گفتندی که فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است. وی از آن پس بگریخت و پس از وی فتنه‌ی دیگر و جنگها با مردم بخارا هر کس را بسیار شد. اهل علم و صلاح از مردم بخارا نزدیک ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیر گرد شدند و وی مبارز بود. با وی تدبیر کردند در کار بخارا و خراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان را گرفته بود ورافع بن هرثمه با وی جنگ میکرد و خراسان پر فتنه بود و بخارا زین فتنها تباه می‌شد. پس ابوعبدالله پسر خواجه ابوحفص نامه‌ای کرد سوی سمرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی واو امیر سمرقند و فرغانه بود. رو بخارا امیرخواستند واو برادر خویش اسمعیل بن احمد را ببخارا فرستاد چون امیر اسمعیل بکرمینیه رسید چند روز آنجا بماند و رسول فرستاد ببخارا بنزدیک حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود، چند بار رسول او می‌رفت و می‌آمد تا قرار بدآن افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا بود و حسین بن محمد الخوارجی خلیفهٔ او گردد ولشکر او دربن معنی گردن نهادند، امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیک خوارجی فرستاد. با رایت و خلعت و خوارجی را با ابن علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند ومردم شهر شادی کردند واین روز سه‌شنبه بود. روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد کردند و نام یعقوب بن لیث از خطبه بیفکندند، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه بود نخستین ازماه رمضان سال بر ۲٦۰ و پسر خواجه ابوحفص کبیر باستقبال برون شد واشراف بخارا از عرب و ایرانی همه با وی بودند تا بکرمینیه و ابوعبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند وامیر اسمعیل از رفتن ببخارا پشیمان شده بود از آنکه باوی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود ومعلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند. چون ابو عبدالله بن ابو حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر را دل قوی شد و دانست که ابوعبدالله هرچه کند مردم شهر آنرا باطل نتوانند کردن، عزم قوی گردانید، ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت و دل وی قوی گردانید،

۱– یا «غدریفی» مطابق ضبط تاریخ بخارا دربن موضع (ص۷٦).

چون اورا بشهر اندر بردند نیکو و گرامی داشتند وفرمود اهل شهررا تا زرو سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندانش فرستاد و آن غوغا پراگنده شد .

روز دوشنبهٔ دوازدهم رمضان سال بر ۲٦۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد وبدآن سبب شهر قرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و بآسایش پیوستند و درهمین سال امیرنصر بن احمد را فرمان ولایت همهٔ اعمال ماوراء النهر از آب جیحون تاقصی بلاد شرق بیاوردند ازخلیفه موفق بالله وخطبهٔ بخارا بنام امیرنصر بن احمد و بنام امیراسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفر ازخطبه بیفگندند . امیراسمعیل مدتی در بخارا بماند واز آن پس بسمرقند رفت بی آنکه از امیرنصر او را فرمان باشد . پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد را بر بخارا خلیفه کرد چون باشتیخن(۱) رسید امیر نصررا خبر دادند و اورا ناخوش آمد از بی آنکه بی دستوری بود ، فرمود تا بپذیره شدند ولیکن خود بیرون نشد و هیچ اکرام نکردش و فرمود تا اورا بحصار سمرقند بردند وصاحب شرطی سمرقند بنام او کردند و همچنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش اندرشدن بخارا چنان نبود ومحمد بن عمررا خلیفهٔ وی کردند و امیراسمعیل بسلام آمدی وساعتی بیستادی و بازرفتی وامیرنصر باوی سخن نراندی . تا برین حالت سیزده ماه برآمد ، پسرعم وی محمد بن نوح را وعبدالجبار بن حمزه را بشفاعت برد تا اورا ببخارا بازفرستاد وعصمت بن محمدالمروزی را وزیروی کرد وفضل بن احمدالمروزی را دبیر وی گردانید وامیرنصر باهمه وجوه وثقات سمرقند بمشایعت او بیرون شد و درین اثنا امیرنصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت : یا ابا الفتح ، این کودک را که ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ؟ عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست ، چون امیراسمعیل ببخارا رسید مردم بخارا استقبال کردند و بنیکوداشت تمام اورا بشهر بردند ویکی ازدزدان گروهی را بخود گرد کرده بود و از اوباش و رندان روستا چهارهزار مرد جمع شده بود وهمه درمیان رامیتن وبرکه راه میزدند ونزدیک بود که قصد شهر کنند ، امیراسمعیل مرحسین بن العلاء راکه صاحب شرط او بود وحظیرهٔ بخارا را وی نهاده وکوی علاء را در بخارا بوی باز میخوانند بجنگ این دزدان فرستاد واز مردم بخارا بزرگان ومهتران با وی یار شدند ورفتند وجنگ کردند ودزدان را هزیمت دادند وحسین بن العلاء بریشان نصرت یافت وکلانتردزدان را بگرفت و بکشت وسر وی را بیاورد وگروهی راکه باوی یار بودند بگرفت و بکشت وسر آن کلانتر را ببرد امیراسمعیل آن گروه را بندکرد و بسمرقند فرستاد وچون ازین کار بپرداخت خبر آمد که حسین بن طاهر بازبا دوهزار مرد بآموی آمده است وقصد بخارا دارد ، امیراسمعیل لشکر گرد کرد آنچه توانست وبجنگ رفت ، خبردادند که حسین بن طاهر ازجیحون گذشت با دوهزار مرد خوارزمی ، امیراسمعیل برنشست وبیرون شد وجنگ سخت کردند وحسین ابن طاهر هزیمت یافت و از لشکر وی بعضی کشته شد وبعضی بآب غرق شد و هفتاد مرد

---

۱ ــ درتاریخ بخارا « ریشخن » ضبط شده .

سپرشد و این نخستین جنگ امیر اسمعیل بود چون امداد شد امیران را بخواند و هر مرد
را [illegible] جامهٔ کرباس داد و باز فرستاد. حسن بن [illegible] بمرو رفت و امیر اسمعیل بخارا
[illegible] و در حال ملک تأمل کرد و معلوم کرد که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابومحمد بخارخداه خود پادشاه بخارا بود و ابوحاتم یساری [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان را روا کردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لشکر گرد کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیک برادر خود ابوالاشعث و بخواندش بلشکر
[illegible] لشکر خود
ساخته و [illegible] آنگه روی بخارا نهاد
در ماه رجب سال ۲۷۲ [illegible] چون امیر اسمعیل [illegible] بخارا [illegible] خالی کرد و [illegible] (۱)
رفت از جهة حرمت [illegible] امیر نصر بخارا آمد چون امیر اسمعیل را [illegible]
سکه [illegible] کردند و [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] که بدان زمان امیر
خراسان [illegible] امیر اسمعیل وی نامه کرد [illegible] رافع با لشکر
خود ساخته و جیحون [illegible] چون امیر نصر [illegible] آمدن رافع
[illegible] بخارا [illegible] و امیر اسمعیل [illegible] اتفاق کرد که [illegible] و سمرقند را بگیرند، این
خبر بامیر نصر رسید [illegible] بگرفت امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] رفتند و همه روستاهای بخارا [illegible] امیر نصر بود و ایشان اندر [illegible] خوراک و
علف نمی یافتند و آب [illegible] تنگ بود و کار [illegible] دشوار شد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] وگروهی [illegible] از لشکر [illegible] گرسنگی بمردند امیر نصر نامه کرد
بپسر خود احمد بسمرقند [illegible] جنگ [illegible] گرد میکرد و اهل ولایت

۱ ــ در تاریخ بخارا در این موضع (ص ۸۱) بجای [illegible] ضبط شده و مسلمست که تحریف شده

مر امیر اسمعیل را ضعیف بدیدند و گفتند که اینها خارجیانند، حلال نباشد نصرة دادن ایشان. امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود و بکرمینیه رفت و ایشان بر اثر او میرفتند که رافع را کسی اندرز داد و گفت تو ولایت خود مانده ای و اینجا آمده ای اگر این هردو برادر با یکدیگر بسازند و ترا در میان گیرند توچه توانی کردن؟ رافع ازین سخن بترسید و رسول فرستاد نزدیک امیر نصر و گفت من بجنگ نیامده ام بدان آمده‌ام تا در میان شما صلح کنم. امیر نصر را این سخن خوش آمد، صلح کردند بدان که امیر دیگر کس نبود بخارا را و امیر اسمعیل عامل خراج و در اموال دیوان و خطبه بنام وی بود و هر سالی پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخوانند و اسحق بن احمد را نیز خلعت داد و امیری بخارا بوی داد و امیر اسمعیل بدان خشنود بود. امیر نصر بازگشت و رافع نیز بخراسان شد و این در سال ۲۷۳ بود چون ازین حال یازده ماه بر آمد امیر نصر کس فرستاد بطلب مال، امیر اسمعیل مال باز گرفت و بفرستاد امیر نصر نامه ای کرد برافع که وی ضمان کرده بود و رافع نیز نامه‌ای بامیر اسمعیل کرد بدین معنی، امیر اسمعیل التفات نکرد و امیر نصر دیگر باره سپاه گرد کرد همه مردم ماوراء النهر و ابو الاشعث از فرغانه بیامد و دیگر باره روی ببخارا نهادند همچنان که بار پیشین، چون بکرمینیه رسیدند امیر اسمعیل با لشکر خویش گرد کرد و بطواویس رفت و جنگ اندر پیوست و کار زار سخت شد و اسحق بن احمد بفربر(۱) بهزیمت رفت: امیر اسمعیل بختی وی کرد بر مردم فرغانه و ابو الاشعث بهزیمت تا سمرقند شد مردم سمرقند خواستند که ورا بگیرند از آنکه برادر خود را مانده بود و گریخته، ابو الاشعث از سمرقند باز گشت و بزنجی شد و امیر اسمعیل مر احمد بن موسی مرزوق را اسیر کرد و بخارا فرستاد و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل برجای ایستاده بود و باوی اندك مردم مانده بودند و از معروفان سیما الکبیر با وی بود. امیر اسمعیل کس فرستاد و زغلامان و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد و اسحق بن احمد را از فربر باز آورد و آن سپاهیان بخارا دوهزار مرد نیز بیرون شدند و لشکری گرد آوردند و همه را عنوه بدادند و امیر نصر بزنجی شد و کار سپاه بساخت و باز گشت. امیر اسمعیل پیش وی باز رفت بدیه «وار دین» و آنجا گرد آمدند و حرب در پیوستند، روز سه شنبة پانزدهم ماه جمادی الاخرة سال بر ۲۷۵، امیر اسمعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابو لاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه هزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندك بماند، وی نیز هزیمت یافت. امیر اسمعیل گروهی از خوارزمیان را بانگ بر زد و از امیر نصر دور کرد و از اسب فرود آمد و رکاب او را بوسه داد و سیما الکبیر غلام پدر ایشان بود و سپهسالار امیر اسمعیل را خبر داد و سیما الکبیر کس فرستاد و امیر اسمعیل را خبر داد ازین حال. نصر بن احمد از اسب فرود آمد و نهالی بیفگند و بنشست و امیر اسمعیل برسید و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالی را بوسه داد و گفت ای امیر حکم خدای این بود که بیرون آورد و ما امروز بچشم خویشتن می بینیم

---

۱ ــ درین موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۲) نیز «فرب» آمده و تحریف در آن راه یافته است.

این کار بدین بزرگی بر من صعب گشت، پدر شگفتید بدین کار که تو بوده بودی که فرمان مرا خود بدی و فرمان کسی ... بر ... تو کرده بودی که زنی. امیر اسمعیل گفت ای امیر خود را ... که حصار کرد و که همه در بستند و ... بی عصا که این گناه بزرگ از من درگذری و سخت ... سخن در این سخن بودند که بر در دیگر اسحق بن احمد رسید و از اسب فرود نیامد. امیر اسمعیل گفت ای فلان خداوندگار خویش را بینی و دشنام داد و خشم گرفت بر وی، اسحق زود فرود آمد و در پای امیر افتاد و زمین را بوسه داد و عذر خواست که این اسب من ... و ... بود فرود نتوانستم آمدن. این سخن تمام کرد، امیر اسمعیل گفت ای امیر صواب آنست که زود سوی عمل خویش بازگردی، پس از آنکه بخبر آنجا رسند و زعیت ... ماوراء النهر. امیر نصر گفت ای ابراهیم بن نوبی که مرا بعملی خویش می‌فرستی؟ امیر اسمعیل گفت بیکم چکم ... را ... و بکار خویش ... که هرچه مرا ... تو باشد آن بود. امیر نصر سخن بگفت و آب از چشم ... و پشیمانی محمود ... بجه زمانه بود و ... آنگاه برخاست و برنشست، امیر اسمعیل و بر در سخن رکابهای او گرفتند و ورا بازگرد ... و سپاه الامیر عبدالله بن ... تا منزل رسید و امیر نصر ایشان را بازگردانید و خود بسمرقند رفت و آن روز که نصر بن احمد اسیر بود هم چنان سخن بگفت با آن قوم که دراجی که امیر بود و ... نشسته بود و ایشان ... و ایستاده بودند و امیر نصر از پس آن بچهار سال وفات یافت، بیست و سوم ماه جمادی الاولی درسال ۲۷۹ و امیر اسمعیل را خلیفه کردند بر جملهٔ اعمال ماوراء النهر و برادر دیگر و پسر خویش را فرمان او کرد. چون امیر نصر از این جهان برفت امیر اسمعیل از بخارا بسمرقند رفت و ملک راست کرد و پسر او احمد را خلیفهٔ خود نشاند و وی را آنجا عزو پیش گرفت و میر اسمعیل بخارا شده بود، سپس تا آنگاه که برادر او از جهان شد و جملهٔ ماوراء النهر بوی داد و چون خبر درگذشتن امیر نصر بمعتضد بالله رسید منشور عمل ماوراء النهر، بامیر اسمعیل بداد در ماه محرم سال بر ۲۸۰ و وی همان زمان بجنگ طراز رفت و بسیار رنج دید و آخر امیر طراز بیرون شد و اسلام آورد با بسیار دهقانان و طراز گشاده شد و کلیسیای بزرگ را مسجد جامع کردند و بنام معتضد بالله خطبه خواندند و امیر اسمعیل با بسیار غنیمت بخارا بازگشت و هفت سال پادشاهی کرد و امیر ماوراء النهر بود تا آنگاه که عمرو بن لیث بزرگ شد و بعضی از خراسان بگرفت و روی بمرو نهاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد که امیر گورگانان (۱)، و زنهاری خواست، پاسخ نیکو نیافت. از جیحون بگذشت و بنزدیک امیر اسمعیل شد بخارا امیر شاد گشت و وی را پیش رفت و نیکوداشت و اکرام بخارا درآورد و بسیار نعمت نزد وی فرستاد و علی بن الحسین بفربر (۲) رفت و سیزده ماه بماند. امیر اسمعیل پیوسته بنزدیک او هدیها فرستادی و وی را نیکوداشتی

۱ - دراین موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۵) سه جا «گورگانان» بغلط «کورکابان» چاپ شده

۲ - دراین موضع نیز «فربر» را در تاریخ بخارا بغلط «مرب» چاپ کرده اند.

وعلی بن الحسین بخاری بود و پسرش هم او را بکشت. در جنگ عمرو بن لیث نامه‌ای
کرد با ابو داود که امیر بلخ بود و با احمد بن فریغون که میر گوزگانان بود و امیر اسمعیل
که میر ماوراءالنهر بود و مر ایشان را بطاعت خویش بخواند و عهدهای نیکو کرد و ایشان
فرمان او پیش رفتند و خدمت کردند. رسول عمرو بنزدیک امیر اسمعیل شد و نامه بداد و از
طاعت نمودن امیر بلخ و امیر گوزگانان خبر داد و گفت و بدین صعب بود سزاوارتری و
بزرگوارتری و قدر پادشاهی نهر دانی که بدست زده‌ای. امیر اسمعیل پاسخ داد که
خداوند تو بدان شادانیست که مرا با ایشان یکی می‌کند و ایشان مرا بنده‌اند، جواب من
شمشیر است و میان من و تو جز جنگ نیست، باز گرد و او را خبر ده تا اسباب جنگ
سازکند. عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از ایشان یاری خواست در کار امیر
اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخن خویش با وی گفتن و وعده‌های خوب باید
کردن. پس جمعی از مشایخ نشابور را و از خاصگان خویش بفرستاد و نامه ای نوشت
و در نامه یاد کرد که هرچند امیرالمؤمنین این ولایت مرا داد ولیکن من تو را شریک کردم در
ملک، بباید که مرا یار باشی و دشمن خویش ندانی و هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و
میان ما دوستی و یگانگی بود و آنچه پیش از این گفته بودم از راه گستاخی بود، از سر آن
در گذشتم و بباید که ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست و رعیت را تیمار
داری و من آن ولایت را به تو ارزانی داشتم و خرسندی و آبادانی جهان تو نخواهیم و
از مروزیان نشابور چندین را فرستاد و پیش از رفتن عهد کرد و ایشان را بر خود گواه
گرفت و گفت ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بر تو، بباید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و
با ما پیمان کنی تا میان ما دوستی استوار گردد. چون خبر عمرو لیث با میر رسید سبب
جیحون فرستاد و رسولان را از آب بگذرانید و چیزی که آورده بودند ایشان بگرفتند و
ناآورده و را بخواری باز گردانیدند. عمرو لیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت
و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که تا آمویه رود و لشکر را فرود
آرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که فرمایم و از پس او سپهسالار دیگر محمد بن لیث
را با پنج هزار مرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپه را براند و هر که
را آنجا بر بهار آید زینهار دهند و بنکو دارند و کشتیها ساخته کنند و جاسوسان فرستید
و عمرو لیث لشکرها پیاپی می‌فرستاد، چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با شش هزار مرد
تاختن کرد و بدست جیحون رفت و بگاه شبگیر از آب جیحون بگذشت شب و علی بن
سروش خبر یافت زود برنشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و جنگ
در پیوست و از هر سوی لشکر امیر اسمعیل می‌آمد و جنگ سخت شد و محمد بن علی بن سروش
برگشت و او نیز گرفتار شد(۱) و از مروزیان نشابور بسیار گرفتار شدند. دیگر روز امیر اسمعیل
سپاه عمرو لیث را بنواخت و خلعت داد و همه را بنزدیک عمرو لیث فرستاد و بزرگان لشکر

---

۱ ـ ظاهراً در این موضع از متن تاریخ بخارا یک جمله افتاده است مشعر بر آنکه علی بن سروش دستگیر شده و پسرش محمد بن علی بن سروش نیز گرفتار شد چنانکه پس از این از زبان عمرو لیث هم آورده است که «من کین علی سروش و پسر باز خواهم».

[illegible]
و... اسمعیل ... بخارا ... [illegible] ... روند،
[illegible]
سیم وجامه وزر وسلاح ببخارا بازشد وپس از آن یکسال عمرولیث بنشابور بماند غمناک
وغمگین ... [illegible] ... بازخواهم، چون امیر
اسمعیل ... عمرولیث ... [illegible] ... کرد و
علوفه ... [illegible]
علوفه بداد ومردم را ازین سخت ...ی آمد ومیگفتند با این لشکر بعمرولیث جنگ خواهد
کردن واین خبر بعمرولیث رسید، شاد شد، بلب جیحون ... منصور قراتگین وپارس
بکندی ... آمد ... [illegible]
... اعده ... مقدمهٔ لشکر ... [illegible]
... جیحون بگذشت ... [illegible] ... بخارا شهر ...
با دوشنبهٔ دیگر کار راست کردند ... [illegible] ... وعمرو ...
بگرفت و... [illegible] ... بکرد ...
وچند روز بود ... ماه در ... [illegible] ... از شهر ...
کرده ومرده ... و امیر اسمعیل علی بن احمد را ... فرمود ...
کار ... عمرولیث را ... [illegible] ... کسان
عمرولیث ... می کشتند ... امیر اسمعیل ... فرود ... روز
... مقام کرد و ... لشکر ... بود که ... فرود آمد و آن
راه ... عمرولیث چون ... سوی ... کرد و
لشکر ... سوی پیش داشت ... سوی راست کرد ...
...گاه ... لشکر ... مشغول کرد پس چون بامداد شد امیر راه بگردانید
وبراه دیگر بدر شهر رفت وبر عطا فرود آمد، عمرولیث زین کار شگفتی ماند ومتحیر
... بدان سوی ... وامیر اسمعیل سه روز آنجا بماند وبفرمود تا ... از شهر
برگرفتند ... همی افگندند ودرختان همی کندند وراهها راست کردند ... روز سه شنبه
بامداد که امیر اسمعیل ... سپاه ... عمرولیث بیرون آمد وجنگ
در پیوست وجنگ سخت شد ولشکر وی بهزیمت شدند ولشکر در پی ایشان همی تاخت و
بعضی را همی کشتند وبعضی را ... میگرفتند ... بیشه ... بلخ رسیدند عمرولیث را
دیدند با دو چاکر، یکی بگریخت و آن دیگر ... عمرولیث ... پس عمرولیث را
بگرفتند وهر کسی می گفت که عمرولیث را من گرفتم، عمرولیث گفت مرا این چاکر من
گرفته است وعمرولیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است، بهای هر یکی
هفت هزار درم، آن مرواریدها از آن غلام بستدند وگرفتن عمرولیث چهارشنبه بود، دهم
ماه جمادی الاولی سال ۲۸۸ وعمرولیث را پیش امیر اسمعیل بردند، عمرولیث خواست

که پیاده شود. امیر دستوری نداد و گفت امروز به تو آن کنم که مردمان شگفت دارند
و فرمود تا عمرولیث را بسرا پرده فرود آوردند و برادر خویش را بنگاه داشتن او فرستاد
و از پس چهار روز امیر را ندید. عمرولیث را فرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی؟
گفت همی تاختم اسبم فرو ماند، فرود آمدم و خسته و دو غلام دیدم بر سر من ایستاده. یکی
زیشان تازیانه رها کرد و بر بینی من نهاده. گفتم ازین پیرمرد چه می‌خواهی؟ سوگند دادم
مر ایشان را که مرا هلاک نکنند، فرود آمدند و پای مرا بوسه دادند و مرا زینهار دادند
یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند و مردمان گرد آمدند و گفتند تا تو چیست؟ گفتم به من
چند مروارید است بهای هر یکی هفت ده هزار درم و انگشتری خویش بدادم و موزه از پای من
بیرون کردند لختی گوهرهای گرانبها یافتند و بسته مرا اندریافت و محمدشاه مردمان
را از من بازهمی داشت و درین میان امیر اسمعیل را دیدم، از دور خواستم که فرود آیم
بجان و سر خویش سوگند دادم که فرود میای، دل من قرار گرفت و مرا بسرا پرده فرود
آورد و ابویوسف با من بنشست و مرا بار داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و
در حق من انواع نیکوداشت و اکرام کردند. پس امیر اسمعیل نزدیک من اندرآمد و مرا
بنواخت و پیمان بست که مرا نکشم و فرمود تا مرا در عماری نشاندند و بحرمت بشهر رسانند
و شب شهر سمرقند در آوردند، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی نبود و
امیر اسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که با وی بود، سه درم و بهای آن بداد و
نزدیک من فرستاد و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود و عمرولیث گفت که روز جنگ به من
چهل هزار درم بود که در جنگ بردند و من بر اسبی بودم که بیست فرسنگ زمی و بسیار
آزموده بودم، آن روز چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم و پایهای او بجوی
فرو شده و از پس فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم، چون آن هر دو آهنگ من کردند
آن کس که با من بود او را گفتم بر پس من نشین، وی بر اسب من نشست، نگاه کردم
چون برهمی رفت، دانستم که آن از بی‌دولتی من بوده است، آهوی اسب نیست. عمرولیث
امیر اسمعیل را گفت من سلاح ده خروار در پنهان کرده ام، فرمای تا بیارند که
امروز بدان سزاوارتری، امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاوردند و جمله نزدیک
عمرولیث فرستاد و امیر اسمعیل هر چند الحاح کردند هیچ بپذیرفت و نامهٔ خلیفه بسمرقند
رسید بطلب عمرولیث، عنوان نامه چنین نبشته بود که از عبدالله بن الامام ابوالعباس
المعتضد بالله امیرالمؤمنین سوی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین. چون
نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرولیث. فرمان خلیفه رد نتوانست
کردن، فرمود تا عمرولیث را در عماری ببغداد بردند و امیر اسمعیل از شرم روی بوی ننمود
و کس فرستاد که اگر بیاری داری بخواه. عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند،
امیر اسمعیل هم چنان کرد و در عماری او را ببغداد فرستاد و چون ببغداد رسید خلیفه او
را بصافی خادم سپرد و وی در بند می‌بود، پیش صافی خادم. تا پایان عهد معتضد و
وی دو سال در زندان بود تا کشته شد، بتاریخ ۲۹۰. چون امیر اسمعیل مر عمرولیث را
نزدیک خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد از عقبهٔ حلوان و ولایت خراسان
و ماوراءالنهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه اورا شد و بهر شهری امیری گماشت

وآنرا داد وصعت خوب شد گوید هر بار که بزرگی را برعتب گوشه دادی و همچنین
زآن سامانیان به سیاست بر ... ی بود ... که ... بود در کار کشته و هیچ محابا نکردی
و پیوسته جمعه ز ... صحت دانشی و ترعه خویش ... ساعت ... جمعه عاصی شد و فرمان
او ... اسیو ... سی و مر ... ... و ... و شعر از
رصوب بود، پزشکان گفتند هوی خوش هوا ... خوش ... ... که
ارحاصة مدت و بود و گفتند ... هو ... بزرگ ... شد و امیر ... ... دو ... دشتی
و مهرگاه آنجا رفتی شکار و ... ... وی ... ... و ... و ... و
فرمان ... اوهم ... ... کوی ... ... سال ۲۹۵ و وی
... ... امیر خراسان بود و ... حکومت ... ... بود ... وی ... بخار
دار لملث شد و همه امیران ... ... حضرت خویش بخارا ... و هیچ از امیران
خراسان بخارا مقام نکرده بیش از وی ووی ... ... داستن ... ی و دل وی
هیچ دیگر ... ... خراسان ... هر کجا بود گفتی شهر ما ... بخارا (۱)
... که آل سامان در بخارا ... آن بود که ... ترین شهر های ماوراء النهر
... وهر که آنجا ... ... وسط ماوراء النهر ... آل
سامان ... در بخارا را بر دیگر شهرهای ماوراء النهر مقدم ... شد (۲) پس از ظفر
یافتن امیر اسمعیل بر محمد بن هرون چنانکه گذشت ... ... و شد و ابدین ...
معتضد خلیفه مرد و مکتفی بجای ... ... وی عهد خراسان اسمعیل فرستاد و پس و
پسر او را احمد و عهد ولوای خراسان ... محمد بن عبدالصمد فرستاد، و عهد ولایت
ری و قزوین و زنگان که ... ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبدالصمد
بنیشابور رسید او را گرامی کرد و ... هزار درم صله داد و با هدیه های بسیار او را
بازگردانید (۳) چنانکه پیش ... گذشت ... ۲۸۷ ... کرمان و گرگان ... بر
قلمرو اسمعیل افزوده بود و در ... سال ... سال ۲۹۰ مکتفی ری و ... را ... حلوان
بر کشور او بیفزود (٤) و این قلمروی بود که ... ... پادشاهی سامانیان
هنوز ... ... جمع شده بود یعنی هنوز پادشاهی سامانیه بود که خراسان و ماوراء النهر
و گرگان و طبرستان و کومس و ری و ... و زنگان را ... هم ... داشته باشند و با این
همه اسمعیل ترکان را هم سر کوبید و خورسند ... با آنکه صولت و همت وی بحد چین
رسید و هیبت او مر پادشاهان ترک را بگرفت تا آنکه بعضی از دیار ترکان جزء قلمرو
وی شد (٥).

پس از بازگشتن محمد بن عبدالصمد سفیر خلیفه امیر اسمعیل ولایت ری مر برادر
زادهٔ خود ابو صالح منصور بن اسحق (٦) را داد و منصور بن اسحق مر احمد بن سهل را

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۷۵ـ۹۱ ۲ ـ اصطخری ـ ص ۳۱۵
۳ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۲۱ ٤ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸
٥ ـ اصطخری ـ ص ۱٤۳ ـ ۱٤٤
٦ ـ این منصور بن اسحق همان کسیست که محمد بن زکریای رازی پزشک دانشمند آن زمان
کتاب طب منصوری خود را بنام او پرداخته است

سرهنگی داد وخرج خویش برسم او کرد وفرمود تا بیارهمه حشم بدرد چنانکه دردست سری منصور را صحو بینه واسمعیل گرگان پسرخویش احمد را داد وطبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها و بهیچ چیزی او را خلاف نکند .

پس از آن پسرخویش رامعزول کرد ازگرگان بدان سبب که باجستان (۱) کارزار نکرد وجستان را پسر نوح هزیمت کرد (۲) . بن جستان معروف بجستان بن وهسودان از سلسلهٔ جستانیان گیلان بود ودرسال ۲۸۹ بهمدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب بناصر کبیرسپاهی آراست وبجنگ محمد بن زید بطبرستان تاخت ودرنزدیکی آمل با عبدالله عم زادهٔ امیر اسمعیل واحمد پسروی جنگی سخت کردند وشکست فاحش خوردند چنانکه دوهزار مرد از شان کشته شد ولی سال دیگر یعنی درسال ۲۹۰ بهمدستی محمد بن هارون که در آن زمان از سامانیان گسسته بود وناصر کبیروجستان بن وهسودان پیوسته لشکری بسیار فراهم کردند وبطبرستان روی نهادند وبار دیگر با ابوالعباس عبدالله بن محمد درنزدیکی آمل رو برو شدند وچهل روز جنگ بپای بود تا آخر شکست برسامانیان افتاد ولی درین میان عبدالله بن محمد با گروهی از دلیران لشکر خود قلب لشکر دشمن زد و با کوشیدن دژ نشینان را عقب نشاند (۳) . پسر نوح که درین جنگ ذکراو شده (٤) همان عبدالله است . از اینجا پیداست که احمد بن اسمعیل در جنگ دوم باجستان و ناصر کبیر بیاری عبدالله بن محمد بجنگ نرفته بود ، بهمین جهة پدر بروی خشم آورد و او را ازگرگان عزل کرد

اما این جستان بن وهسودان ظاهراً ازسال ۲۵۰ در سلطنت گیلان و دیلم بوده است (۵) .

پس ازین واقعه اسمعیل پارس را بپسرخود احمد سپرد (٦) .

مهمترین واقعه‌ای که درپادشاهی اسمعیل روی داد وباعث اعتبار شهریاری وی شد آن بود که سال ۲۸۰ پس ازمرگ برادرش بجنگ ترکستان رفت وپادشاه ترکستان را با خاتونش وده‌هزار کس برده کرد و بسمرقند آورد وچندان غنیمت بدست سپاهیان وی افتاد که هرسواری را هنگام بخش کردن هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در شمار نبود (۷) .

---

۱ ـ در زین‌الاخبار بخطا «باجستان» آمده در دوموضع بتحریف ذکر شده است

۲ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۲۱ ـ ۲۲

۳ ـ تاریخ طبرستان ـ تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار معروف بابن اسفندیار وتاریخ طبرستان و رویان و مازندران ـ تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی ـ چاپ پطرزبورغ ۱۲٦٦ (۱۸۵۰) ـ ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳

٤ ـ هم در زین‌الاخبار وهم درتاریخ طبرستان باسم «پسر نوح» نام او آمده است .

۵ ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ٦ ـ زین الاخبار ـ ج ۲ ص ۲۲

۷ ـ روضة الصفا ـ ج ۲ ـ ص ۱۱ ومجمع التواریخ در ذکر اسمعیل بن احمد سامانی

[illegible]

گشته بود ارکان دولت امیر وی را گفتند که مردم این شهر صد هزار کس باشند و اگر

[illegible]

توانگری ازپادشاهان معروف بوده‌است.

[illegible] سیرت وی نوشته‌اند که وی را [illegible] سنگی که [illegible]

[illegible] سنگ‌های دیگر [illegible] روانه کرد [illegible]

مهر کند و [illegible] چون آن [illegible] مردم ری [illegible] که مبادا

[illegible] وی سنگ‌ها را مهر کرد [illegible]

همچنان معطل بودند، چون سنگ [illegible]

امیر قدس‌الله روحه‌العزیز فرمود [illegible] از آن [illegible]

و فرمان داد تا هرچه بیش از آن [illegible] از مردم [illegible] بودند باز دهند (۲)

دیگر از سیرت او آنست که آورده‌اند پسرش احمد را آموزگاری بود روزی آن

آموزگار از احمد درخشم شده بود و [illegible]

۱ ـ وصایای خواجه نظام‌الملک ـ چاپ سنگی ۱۳۰۵ قمری ـ ص ۴۵ـ۴۷ و این حکایت را مؤلف روضة‌الصفا و مجمع‌التواریخ هر دو از این کتاب نقل کرده‌اند

۲ ـ روضة‌الصفا ـ ج ۲ ـ ص ۱۲۵ و مجمع‌التواریخ در موضع سابق‌الذکر

که نواروی پدید آمده‌ای . امیر اسمعیل اندرآمد وآموزگار را گفت من گناهی نکرده‌ام که مرا دشنام می‌دهی و آن آموزگار هراسان شد وچون اسمعیل بیرون رفت برای اینکه وی را ترسانیده بود اورا عطا داد (۱) .

ازمردمی ووفاداری اوهمین بس که گویند چون اسمعیل بپادشاهی رسید همچنانکه پیش از آن وی را بود یاران دیرین خویش مکاتبات میکرد و ازالقاب و عناوین ایشان چیزی نکاست ، بعضی کسان وی را گفتند که چون بدین پایه رسیدی اینهمه فروتنی از تو نزیبد که پادشاهی وحود را شاید شکست ، گفت درروزهای بزرگی وشوکت برخویشتن لازم میشمارم که دوستان را ازآن پایه بیفکنم بلکه برقدرایشان بیفزایم تاالخلاص ایشان زمن افزون گردد وبپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید دربزرگ داشت دوستان چیزی فرونگذارم (۲)

بالاخره این امیر بزرگ درکوی مولیان که ازباغهای سلطنتی شهربخارا بود در تاریخ پانزدهم ماه صفرسال ۲۹۵ ازمرضی که چند ماه گرفتارآن بود درگذشت برسر خاک اودربخارا ساختمان زیبای باشکوهی کرده‌اند که هنوزهست

احمدبن اسمعیل

پس‌از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل در۱۵ صفرسال۲۹۵ بسلطنت نشست ودرشهر بخاراجلوس کرد واوسیرت پدرخویش میرفت وعدل میکردوانصاف رعیت تمامی میداد ورعیایا درراحت وآسایش می‌بودند و زبخارا بخراسان رفت ومملکت خویش رامصالحه‌میکرد وسیستان بگشاد وبروزگار امیراسمعیل سیستان بنام وی بود وازآنجا ببخارا شد و وشکار دوست داشتی و بشکار رفته بود لب جیحون وسراپرده زده ، چون‌ازشکار بازآمد قاصدی آمد ونامه ی آورد از ابوالعباس امیر طبرستان ، نامه برخواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد وبیشتر ازولایت گرگان وطبرستان گرفت ومرا بضرورت می‌باید گریخت . امیر تنگدل شد وبغایت غمناک گشت دعا کرد وگفت بارخدایا گر این‌ملك‌ازمن‌خواهد زمن مرامرگ ده وسرا پرده درآمد . رسم آن بود که یکی شیرداشتی هرشبی بردر آن خانه که وی خفتی بزنجیر ببستندی تا هر که خواستی کـه بربن خانه درآید آن شیر وی راهلاك کردی ، آن شب چون‌دل تنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند،فراموش کردند آوردن شیررا ، اوبخفت ، جماعتی ازغلامان امیردرآمدند وسرش ببریدند ، در پنجشنبه یازدهم جمادی‌الاخر درسال ۳۰۱ ازهجرت واورا ببخارا بردند و درگورخانه نوکنده بنهادند واورا امیرشهید لقب کردند وابوالحسن را تهمت نهادند کـه او گماشته است واورا ببخارا بردند وبردار کردند وآن غلامان که وی را کشته بودند بعضی‌رایافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز (۳) .

---

۱ ــ ابن اثیردرتاریخ سال ۲۹۵ وروضة‌الصفا درموضع سابق‌الذکر .
۲ ــ روضة‌الصفا ومجمع‌التواریخ درمواضع سابق‌الذکر.
۳ ــ تاریخ بخارا ــ ص۹۱ـ۹۲

احمد بن اسمعیل بدرگاه خویش احمد بن حسن نصر شد آنگه دیگر روی در جهان بن
صفت پراگنده گشت و زمینک پدران خویش بدرستگستان ... فرود ... گیر
سیستانیان را خوار کرد (۱)

و ابو احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان بدو فرستاد بصحبت طاهر بن علی بن وی و بدست خویش بست و چون بخارا رسید احمد بن اسمعیل او را بسکو فرود آورد و بسکوی شد و همان روز خبر آمد اندر ذی القعده سنه ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل را نگاه داشت و چون کار بخارا راست کرد خویشتن بسوی ری شد و بدان ولایت صعلوک واشمل آن را ضبط داده بود از هم بن رخوبه ... امارت کرد و بجنب سمرقند شد و مرعم خویش اسحق بن احمد را بگیر نشخان خراسان ... وشورید و بدان ... نصور دارد، احمد بن اسمعیل بسمرقند شد و اسحق را بند کرد و بسجر ... فرستاد ... خود بری شد اندر سال ۲۹٦ و عهد مقتدر بخارا بدو رسید پس مر ... صعلوک ری خدمه کرد و خود بازگشت، اندر سال ۲۹۷ و بهری شد و از آنجا مرحسن بن علی مروردی را سوی سیستان فرستاد واحمد بن سهل ومحمد بن المظفر و ابراهیم و عجی بن زید و و احمد بن عبد بهرا بسوی فرستاد بسیار معدل بن لیث را اندر حصار کردند ومعدل مر ابوعلی بن لیث را بفرستاد تا بست ورخود (۲) شود و مال گرد آورد و بسوی معدل فرستد پس ابوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی بسیستان نهاد احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هری بتاختن کرد و آن لشکر را هزیمت داد و ابوعلی را بگرفت و خواسته اش همه بستد و بوعلی را سوی بغداد فرستاد حسین بن علی بسیستان با معدل همی جنگ کرد، چون معدل خبر یافت که برادرش بوعلی را بگرفتند صلح کرد و سیستان بمنصور بن اسحق داد و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود زحمة حشم احمد بن اسمعیل نام ومحمد بن هرمز معروف بمولی صندلی ومذهب خوارج داشت و مردی ... وکار آزموده و روزی بعرض گاه شد از جهة وظیفت خویش و ... ابوالحسن علی بن محمد العارض الحاج کرد عارض او را گفت برا آن صواب بر که رباطی بنشینی که پیرشده ای و از تو کاری نیاید، محمد بن هرمز را خشم آمد و از امیر دستوری خواست و بسیستان رفت و آنجا استاد و همه مردم و اهل عوغای سیستان را از ره ببرد و بر منصور بن اسحق بیرون آورد و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کرد اندر سر و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف بپسر حفار و منصور بن اسحق را بگرفتند و بستند و زندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر بسیستان فرستاد وحرب بپیوست و نه ماه همی جنگ کرد پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی بر گوشهٔ حصار آمد و گفت بگوئید بو الحسن عارض را که فرمان تو کردم

۱ — اصطخری — ۱٤٤
۲ — محتملست که همان «رخج» باشد

و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمائی؟ پس عمرو بن یعقوب و پسر جعفر زحسین بن علی زینهار خواستند، ایشان را زینهار داد و منصور بن اسحق را رها کردند و حسین بن علی پسر جعفر را ردیف کرد و نیکو همی داشتی پس روزی پیش او آمدند. عمرو بن یعقوب پسر جعفر را بگرفت و بند برنهاد و حسین بن علی چنان دانست که احمد بستان او را دهد. پس احمد بستان بمحمود دوات دار رد داد و حسین بن علی را فرمود تا او را زینهار بان باز گردد. پس حسین عمرو بن یعقوب را و پسر جعفر را بخارا برد اندر سال ۳۰۰، چنین گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع بود بر صید کردن، هنگامی سوی فربر (۱) بصید رفته بود چون سوی بخارا رفت فرمود تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر فربر رسید نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن-الحسین بن علی بن ابی طالب که ورا حسن اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد، پس سر سوی آسمان کرد و گفت: یارب اگر اندر سابق قضای تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود تو مرا جان بستان و از آنجا سوی لشکرگاه رفت، آتش زده بودند آن هفته بیت بود و شیری بود که هر شب بر در احمد بن اسمعیل بودی تا هیچ کس گرد پرده سرای گشتی، آن شب آن شیر را بیاوردند و دیگر کسان از اصحاب او بر در نیز بخفتند. پس بدر شب چندی از غلامان و اندر آمدند و گلوی اورا ببریدند و این حال روز پنجشنبه بود، ۲۱ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱، اورا از آنجا ببخارا بردند و دفن کردند و قومی را از پس آن غلامان فرستادند، بعضی را از ایشان بگرفتند و بکشتند و ابوالحسن نصر بن اسحق الکاتب را تهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید. ورا بگرفتند و بردار کردند و مر احمد بن اسمعیل را امیر شهید لقب کردند (۲).

عتبی تاریخ شهادت این امیر را ۲۳ جمادی الاخرة سنه ۳۰۱ ضبط کرده است (۳).

اما حسن بن علی اطروش که طبرستان را از عمال احمد بن اسمعیل گرفت مؤسس سلسلهٔ دوم از علویانست که در طبرستان حکمرانی کردند و مقر پادشاهی ایشان ساری و آمل بود و در جنگهائی که محمد بن زید کرد شریك بود و در همین جنگ جراحتی بر سرش رسید و از آسیب آن گوشش سنگین شد و بهمین جهة ورا حسن ثقیل السمع یا حسن اطروش می گفتند و پس از آن جنگها بدیلمستان فرار کرد و چند سال در آن دیار بود و گروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب زیدی جلب کرد و چندان پیرو یافت که با حکام سامانیان محمد بن هارون و ابن صعلوك جنگها کرد و بر طبرستان مستولی شد و تمام سرزمین میان سفیدرود و آمل را باسلام آورد و مدت شهریاری وی از سال ۳۰۱ تا سال ۳۰۴ بود که رحلت کرد (٤)

---

۱ – در این موضع از زین الاخبار (ص ۲٤) بخطا بجای فربر، قربر چاپ شده و حال آنکه مسلمست نام این موضع فربر بوده (رجوع شود به المقدسی ص ۳۲۷)

۲ – زین الاخبار – ج ۲ ص ۲۳–۲۵

۳ – تاریخ یمینی ابونصر عتبی – چاپ بمبئی – ۱٤۹

۴ – E. Sachau – op. cit. p. 10

آغاز جنگهای سامانیان در طبرستان در زمان محمد بن زید در سال ۲۸۷ بود و احمد بن اسمعیل در زمان جوانی به [illegible] بعد خروج حسن بن علی [illegible] طبرستان بود و حسن [illegible] احمد بن [illegible] سپه گران در موضعی که «فلاس» میخوانند ودر نیم فرسنگی آمل بود با وی مصاف داد و حسن اطروش را شکست روی داد و گروهی بسیار از دیلمان کشته شدند وامیر فیروزان شکوری [illegible] محمد بن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامانیان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمد بن صعلوک [illegible] محمد بن صعلوک [illegible] شکست خورد [illegible] طبرستان [illegible] منصور [illegible] محمد بن [illegible] عمر خود [illegible] طبرستان [illegible] بود که در راه وی را غلامان او بکشتند (۱)

امیر [illegible] احمد بن اسمعیل در سیستان [illegible] سال ۲۹۸ [illegible] که چون شهر [illegible] وی سوار شد در سال ۲۹۷ [illegible] ری رفت و [illegible] بود [illegible] شد و در آنجا در ماه محرم سال ۲۹۸ [illegible] سیستان فرستاد و گروهی از بزرگان دربار خویش را با آن سپاه فرستاد، از آن جمله احمد بن سهل و محمد بن المظفر و سیمجور دواتی وحسین بن علی مروروذی را بر سپاه امیر کرد وایشان بسیستان رسیدند و در سیستان معدل بن علی بن الليث صفار بود و [illegible] سیستان بود وچون آگهی بمعدل رسید برادر خویش ابوعلی محمد بن علی بن الليث را [illegible] فرستاد تا از آنجا [illegible] بستاند و [illegible] سیستان [illegible] وامیر احمد بن اسمعیل [illegible] رفت و با ابوعلی جنگ کرد و او را اسیر گرفت وبا خود بهراة برد.

سپاهی که در سیستان بود معدل را گرد گرفتند و کار بر وی تنگ کردند وچون بوی آگهی رسید که برادرش ابوعلی محمد گرفتار شد با حسین بن علی صلح کرد و رو بزنهار گرفت وحسین بر سیستان دست یافت وامیر احمد بن اسمعیل پسر عم خویش ابوصالح منصور بن اسحق را بر سیستان گماشت و حسین از سیستان برفت و معدل با وی بود و او را ببخارا برد.

پس مردم سیستان در سال ۳۰۰ سرکشی کردند وچون سامانیان بر سیستان استیلا یافتند بدیشان خبر رسید که سبکری [?] بفارس [illegible] شده است وایشان سپاهی فرستادند که با وی روبرو شد واو را درهم شکستند واسیر کردند وامیر احمد بمقتدر خلیفه نامه کرد و او را ازین فتح آگهی داد ومقتدر او را پاسخ داد و ازین کار سپاس گزارد و وی را فرمود که سبکری ومحمد بن علی بن الليث را ببغداد فرستد و همه فرستادگان خلیفه را با هدایا وتحف بازگرداند (۲).

---

۱ – تاریخ طبرستان ورویان ومازندران – تألیف سید ظهیرالدین مرعشی – ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳ و ۳۰۴

۲ – ابن اثیر – وقایع سال ۲۹۸ وتجارب الامم – چاپ مصر – ج ۵ – ص ۱۹

درهمان سال ۲۹۸ امیراحمد عم خویش اسحق بن احمد را از زندان رهایی بخشید واو را بسمرقند وفرغانه بازگردانید (۱) .

درسال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمدبن اسمعیل سپاهی بگشادن سیستان فرستاد زیرا که مردم آن دیار بر او شوریده و خلاف آورده بودند و آن چنین گونه بود که محمد بن هرمز معروف بصندلی کش خرجان داشت ودر بخارا می بود ولی ازمردم سیستان بود و پیری بزرگ بود .

روزی بر حسین بن علی بن محمد عارض رفت وتوشهٔ خویش را ازو خواست و او وی را گفت پیرای چون تراشایسته آنست که رباطی بگیرد وخدای را بندگی کند تا بازگشت ایشان برسد واو را ازین گفته دل چرکین شد و بسیستان رفت که والی آن منصوربن اسحق بود وگروهی ازخوارج را گرد کرد ودر پنهان بنام عمروبن یعقوب بن محمدبن عمرو بن الليث بيعت گرفت و پیشوای ایشان محمدبن عباس معروف بابن الحفار بود که نیروی بسیار داشت وآن گروه برسامانیان بیرون آمدند ومنصوربن اسحق امیرخویش را گرفتند و در زندان افگندند وخطبه بنام عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن الليث کردند وسیستان را بوی دادند وچون بامیراحمدبن اسمعیل خبر رسید بار دوم با حسین بن علی سپاه بزرنج فرستاد . بسال ۳۰۰ وآن شهر را شش ماه شهربند کرد .

روزی محمدبن هرمز صندلی بر باره شد وگفت شما را چه نیاز بآزار پیری است که جز داشتن رباطی را شایسته نیست وآنچه عارض در بخارا بوی گفته بود بیاد ایشان آورد، قضا را صندلی مرد وعمروبن یعقوب صفار وابن الحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند و منصوربن اسحق را رها کردند وحسین علی مر ابن الحفار را بخدمت خود گرفت و او را خود نزدیک کرد وابن الحفار گروهی را بشوریدن بر حسین برانگیخت و چون ابن الحفار نزد حسین می شد او را خبر نبود، پس روزی، نزد او رفت وشمشیری با او بود، حسین فرمان داد که تا او را گرفتند ووی را با خود ببخارا برد وچون خبرپایان فتح سیستان بامیر احمد رسید سیمجور دواتی را بعمل سیستان فرستاد و حسین را فرمان داد که بدانجا بازگردد واو بازگشت وعمروبن یعقوب وابن الحفار ودیگران با وی بودند وبازگشت او در ذی الحجه سال بر ۳۰۰ بود وامیراحمد پسرعم خویش منصوربن اسحق را بامیری نیشابور روانه کرد وابن الحفار بمرد (۲) .

درسال ۳۰۱ امیراحمد که مولع بشکار بود بشکار کردن بفربر رفت وچون از آن کار فارغ شد فرمان داد آنچه از لشکرگاه وی مانده بود بسوزند وره سپار شد. نامهٔ نایب وی ازطبرستان رسید که ابوالعباس صعلوك بود که پس از درگذشتن ابن نوح والی طبرستان گشته بود ووی او را ازظهور حسن بن علی الاطروش آگاهی میداد وخبر داد که برطبرستان دست یافته است ووی را بیرون کرده .

احمد ازین خبر تنگدل شد وبلشکرگاه خود که سوزانیده بود بازگشت وبدآنجا

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۹۸   ۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۰ .

فرود آمد و مردم بر ایشان بدگمان شدند و او را شیری شکاری بود که هر شب بر در خیمه گشاده بر در او بستندی و کسی را نیارستی بود که نزدیک خیمه رفتی و آن شب از گشادن سر غفلت کردند و گروهی از غلامان وی برو در آمدند و وی را بر تخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه سه روز مانده از جمادی الآخرة سال ۳۰۱ بود و او را به بخارا بردند و در آن هنگام او را شهید لقب کردند و وزیری از غلامان شدند و بعضی را بگرفتند و بکشتند و پس از وی سپهسالاری را پسرش نصر بن احمد را بنشاندند و هشت ساله بود و دولت وی سی سال و سی و سه روز بود و رحلت وی در رجب سال ۳۳۱ بود و او را سعید لقب کردند و صحابه پدرش در بخارا پس از مرگ پدر با وی بیعت کردند و بر کسی که بولایت بن کار داشت. احمد بن محمد بن لیث بود که ولایت بخارا داشت و او را بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند و چون خدمتگزاران پدرش وی را می بردند که مردم شکار کنند آن کودک بهراسید و گفت آیا خواهید مرا نیز بکشید همچنانکه پدرم را کشتند؟ وی را گفتند نه، هم اکنون جای پدر را دهیم و او آرام شد و مردم نصر را خردمند شمردند و گمان می بردند با وجود خردی عم پدرش امیر اسحق بن احمد کار او همه بگیرد و بن اسحق بسو و بزرگ سامانیان بود و خداوند سمرقند و میل مردم ماوراء النهر بجز بخارا بوی بود و فرزندان او به هر شهر مانند نصر بن احمد را . و عبدالله محمد بن احمد جیهانی سپردند و او کارها را سامان داد و مملکت را بدست گرفت و یاری حشم نصر بن احمد بتدبیر کارها پرداخت و آنرا استوار کرد و با این همه خداوندان اطراف بدیارها چشم همی داشتند و از هر ناحیه ای بر آمدند و آنان که از طاعت وی سر باز کشیدند مردم سیستان بودند و عم پدرش اسحق بن احمد در سمرقند و منصور و الیاس پسران اسحق و محمد بن حسین بن مت و ابوالحسن بن یوسف و حسین بن علی المرورودی و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان پیشوای علویان و طبرستان و با وی سیمجور با ابوالحسن بن ناصر و قراتگین و بروی برادرانش یحیی خروج کردند و منصور و ابراهیم فرزندان احمد بن اسمعیل و جعفر بن داود و محمد بن الیاس و نصر بن محمد بن مت و مرداویج و وشمگیر پسران زیار و نصر بن احمد بریشان کامروا بود(۱).

ناحیهٔ فربر که احمد بن اسمعیل را در آن کشتند در کنار رود بلخ بود و چون پسرش نصر را بجای وی برداشتند مقتدر بالله بروی عهد و کتاب فرستاد و جای پدر را در فرمانفرمایی خراسان بوی داد (۲).

اما سبب رفتن احمد اسمعیل بنشابور آن بود که چون بجای پدر نشست و براهنمایی ابراهیم بن زیدویه (۳) هم بدان عنوان که گذشت برفتن سمرقند و گرفتن عم خویش

---

۱ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۰۱

۲ – تجارب الامم – چاپ مصر – ج ۵ – ص ۳۳

۳ – در روضة الصفا و مجمع التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» ضبط شده و ظاهراً همان ضبط زین الاخبار درست است.

اسحق کامیاب نشد. عاقبت به خراسان آهنگ کرد و چون به نیشابور رسید بارس کبیر که از جانب پدرش حکمران گرگان بود بگریخت و به بغداد شد و سبب آن بود که بارس از خراج ری و طبرستان و گرگان مالی بسیار گرد کرده بود، چنانکه در خزینهٔ وی هشتاد خروار زر سرخ مسکوک و ثاره‌دوس و نقره موجود بود و جواهر و امتعهٔ وی را خود شماره نبود و در پایان کار امیر اسمعیل این اموال را بار کرده بود و متوجه خدمت او گشته، در راه خبر مردن امیر بشنید و بازگشت و آن اموال را آن خود دانست و داعیهٔ بغداد داشت چون از توجه احمد بن اسمعیل آگاه شد رسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست که بخدمت وی رود. مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهار هزار کس و خزانهٔ گران به بغداد رفت و چون به بغداد رسید مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در آغاز کار خویش رسیدن بارس را با آن مال گران غنیمت شمرد و در حق وی ترتیب و برآمد، امرای خلافت را اینهمه آن کار نیکو نیامد، غلامان وی را بفریفتند تا وی را زهر داد و چون بارس زآن دیار رفت احمد بن اسمعیل امیری طبرستان را به ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سپرد و در این زمان حسن بن علی اطروش علوی در دیلمستان دست یافته بود و آهنگ آن داشت که دیلمان را بجنگ عبدالله برانگیزد و ایشان بسبب نیکوییها که از عبدالله دیده بودند تن در نمی‌دادند تا احمد بن اسمعیل مر عبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای او گماشت و حسن اطروش با دیلمان بجنگ سلام آمد و منهزم شد و سلام از ولایت آن دیار استعفا جست، بار دیگر حکومت طبرستان را بعبدالله دادند و عبدالله بکار حکمرانی خویش می‌پرداخت تا بمرد و احمد بن اسمعیل از آن پس محمد بن صعلوک را بجای وی گماشت(۱).

در سال ۲۹۸ احمد بن اسمعیل عم خود اسحق را از زندان بیرون آورد و سمرقند و اندجان را بوی داد و در سال ۳۰۰ پسر عم خویش منصور بن اسحق را حکمرانی نشابور داد.

اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود که همواره با دانشمندان می‌نشست و غلامان وی از وی بیزار شده بودند و هر شب دو شیر بر در خرگاه او را پاس می‌داشتند و آن شب که این احتیاط نکردند وی را بکشتند و گفته‌اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر و خردمند و نیکوخوی بود و زمان پادشاهی او بگفته‌ای شش سال و چهار ماه و هفت روز بود (۲).

نصر بن احمد

پس از کشته شدن احمد بن اسمعیل پسرش نصر بن احمد که وی را ملک سعید خوانده‌اند روز ۲٤ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ به پادشاهی رسید.

در زمان وی مملکت آل سامان سر کوبی یافته و نیروی او در ملک و دولت بجایی رسید که کس با وی معارضه نکرد جز آنکه هزیمت یافت (۳). حاجب وی ابوجعفر دوعو بود و صاحب سپاهش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری و پس از او ابوالفضل بلعمی و سپس ابوعبدالله جیهانی (٤) و هشت‌ساله بود که از پدر بنشست

۱ ـ روضة الصفا ـ ج ۲ ـ ص ـ ۱ و مجمع التواریخ در «ذکر ابونصر احمد بن اسمعیل»
۲ ـ روضة الصفا ـ موضع سابق الذکر
۳ ـ اصطخری ـ ص ۱٤٤ ٤ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸



روبروی صحیفهٔ ۲۰۲

آرامگاه امیر اسمعیل سامانی در بخارا

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No	Issue Date

که احمد را شکارگاه بکشتند، دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک نشاندند [illegible]
آن شیربچه ملک‌زاده‌ای سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی‌همتا
آمد [illegible]
[illegible]
که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

[illegible]
رسالت و هر دو [illegible]
[illegible]
برتابیم و چون آتش خشم بنشست پشیمان شوم و چه سود دارد [illegible]
خاندانها بر کنده و چوب بی‌اندازه بکار برده، تدبیر این کار چیست؟ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون برین جمله باشد این کار صلاح باز آید.

نصر احمد را این [illegible] آمد و گفت [illegible]
[illegible] سوگند خورم
که هرچه من در خشم [illegible] سه روز آن را [illegible] تا در این مدت آتش خشم
من سرد شود [illegible] و پرسم که اگر آن
خشم [illegible] باشم [illegible] و اگر [illegible] کرده باشم
کنم [illegible] عقوبت [illegible] کسانی را که در [illegible] ایشان [illegible] فرموده باشم،
اگر [illegible] عقوبت [illegible] چنانکه [illegible]
کند برآنند.

[illegible] گفت و [illegible] که هیچ [illegible] و این کار صلاح باز آمد [illegible] فرمود باز گردند
وطلب کنند در مملکت من خردمند مردمان را و چندان عدد که باید آید بدرگاه فرستند
تا آنچه فرمودنیست بفرمائیم.

این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام که بلای بزرگ از ایشان زایل بود و مجمع کردند
همه خردمندان مملکت را و از جمله هفتاد و اندی را اختیار کردند که اسمی و رسمی
و حرمتی داشتند و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد و اندی را که اختیار
کرده آمد یک سال ایشان را می باید آزمود تا چند از ایشان خردتر اختیار کرده
آید و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آوردند، خردمندتر و فاضل‌تر و
روزگار دیده‌تر و ایشان را بر نصر احمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می آزمود و
چون یگانه یافت [illegible] خود با ایشان بگفت و سوگند سخت گران [illegible] خط خویش
فرمان براند و ایشان را دستوری داد شفاعت کردن در هر بابی و سخن [illegible] گفتن و

یکسال چون بربی برآمد نصر احمد احمق قیس دیگرشده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدندی واخلاق ناستوده یک‌بار از وی دورشده بود(۱).

از سن هشت سالگی که پس از احمدبن اسمعیل این امیر را بپادشاهی برداشتند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی گرفت و سپهسالار حمویة بن علی شد واو را صاحب جیوش خراسان خواندندی و کارامیرسعید بدو ل ضعیف بود و شهرهای فتنه بدید آمدی و عم پدر وی اسحق بن احمد بسمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت کردند و پسر او ابوصالح منصور بن اسحق بنشابور خروج کرد و بعضی ازشهرهای خراسان بگرفت و کاراسحق بن احمد درسمرقند قوی شد امیرسعید سپهسالار خود حمویة بن علی را فرستاد بجنگ، اسحق هزیمت شد و لشکر بسمرقند درآمد، اسحق دیگر باره خویشتن راست کرد واهل سمرقند با وی بیرون آمدند و با حمویه جنگ کردند واهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحق بن احمد بزنهار بیرون آمد واین بار گرفتار شد و پسر وی منصور بن اسحق بنشابور بمرد وهمهٔ خراسان وماوراء النهر بر امیر نصر صافی شد ودرفارس و کرمان وطبرستان و گرگان خطبه بنام اوکردند بتاریخ سال ۳۱۳ امیرسعید از بخارا بنشابور رفت و ببخارا خلیفه‌ای بنشاند یکی از توابع خویش را بنام ابوالعباس احمد بن یحیی بن اسد سامانی، بدین تاریخ درمحلهٔ گردون کشان حریق افتاد وآتشی چنین عظیم که مردم بسمرقند بدیدند آن آتش را ومردم بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد واین محله همه بسوخت، چنانکه درمرو شاهجان ممتنع شد؛ برادران دیگرامیر نصر خروج کردند وبسیار فتنه انگیختند وعاقبت ابوزکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندک و بی برگ و نوا بخراسان شد و برادران دیگر زنهار خواستند امیر ایشان را امان داد و نزدیک خویش آورد تا آن فتنه بسر آمد هم بروزگار امیرسعید نصر بن احمد بن اسمعیل درماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد وهمهٔ بازار ها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه پزی بود بدروازهٔ سمرقند که خاکستر از زیر دیگ هریسه برداشت و ببام آورد وبر بام اومغاکی بود تا آکنده شود وپاره‌ای آتش درمیان خاکستر بود ووی ندانسته بود وباد برد وآن آتش برنواره‌ای زد وآن نواره درگرفت وازآن جمله بازار ها درگرفت ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت وآتش برهوا چون برفی همی رفت و کوی بکار و بیمچه های بزاز ومدرسهٔ فارجک و بیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان وآنچه دربخارا بود بدآن جانب همه بسوخت تا بلب رود وپاره‌ای آتش بجست ومسجد جامع درگرفت وتمام بسوخت دوشبانه روز می‌سوخت ومردم بخارا درآن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روزسوم بکشتند ویک ماه آن چوبها بزیرخاك می‌سوخت وزیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مانند آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی ویک سال ملك بود وپادشاه عادل بود وازپدر خویش عادل‌تر بود وشمایل اوبسیار بودست (۲)

---

۱ ــ تاریخ بیهقی ــ چاپ طهران ــ ص ۱۰۱ ــ ۱۰۲ وچاپ کلکته ص ۱۱۷ ــ ۱۱۹
۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۹۲ ــ ۹۴

آخر پادشاهی این امیر بیست و یکم جمادی الآخرة سنه ۳۰۱ بود و هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود، چون امیر شهید را بکشتند بخارا مشایخ و حشم گرد شدند و اتفاق کردند بر این پسر و گرفتند نصر بن احمد این پسر را و او را بنهادند بر گردن خویش نشاندند و بیرون شد با روی بیعت کردند و صاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی بود.

کارها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیزها بصارت داشت و او را تألیفهای بسیار بوده است اندر هر فنی و علمی و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالک جهان نامه نوشت و رسمهای همه درگاهها و همه دیوانها بخواست تا نسخت کردند و بنزدیک او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب، همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند و آن همه نسختها پیش نهاد و نیک اندر آن تأمل کرد و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود از آنجا برداشت و آنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردندی و برای و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت و چند تن از خارجیان بیرون آمدند و پیش هر یک لشکر فرستاد، همه منصور و مظفر بازگشتند و در هیچ کاری قصد نکرد جز آنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدرش اسحق بن احمد بسمرقند بود و پسر او الیاس بن اسحق پیش شد لشکر بستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند پس نصر حمویة بن علی را پیش او فرستاد و بخرتنگ (۱) بیکدیگر رسیدند و جنگ کردند.

اندر ماه رمضان سال ۳۰۱، پس روزگاری شد که اسحق را هزیمت کردند و سوی سمرقند بازگشت و حمویة بن علی بر عقب اسحق برفت و کار بروی تنگ گرفت چنانکه روزیش منقطع گشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت و امان خواست، او را امان دادند تا ببخارا شد، اورا بکوهی داشتند و آنجا بماند تا مرگ و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند، بدادند و از آن متوحش گشت و منتظر همی بود تا دولت احمد بن اسمعیل را و چون احمد بمرد او نیز عاصی شد و چند وقت اندر عصیان بود. پس روزی لشکر عرض کرد و قصد نشابور کرد و از بخارا احمد بن سهل را بجنگ او فرستادند.

احمد بهرات شد و آنرا بگشاد و منصور بن علی برادر حسین امان خواست و پیش احمد بن سهل شد. پس احمد بن سهل سوی نیشابور شد، اندر ماه ربیع الاول سال ۳۰۶ و با حسین بن علی جنگ کرد و حسین را اسیر کرد و بنشابور مقام کرد و محمد بن احمد صاحب شرط بخارا بود و بمرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل شد، با محمد بن المهلب بن زرارة مروزی

---

۱ - خرتنگ قریه‌ای بود که تا سمرقند سه فرسنگ داشت و مزار امام محمد بن اسمعیل بخاری آنجا بود (معجم البلدان – ج ۳ – ص ۴۱۵)

و زآنجا باز گشتند و بخارا رفتند و این احمد بن سهل از میلان ایران بود و نبره یزدگرد شهریار بود و از حمنهٔ دهقانان جرمج (۱) بود که از دیه های بزرگ مرو باشد وجد احمد را کامگار نام بود و بمرو گلیست که برو باز خوانند، گل کامگاری، گویند بنابت سرخ باشد و این کامگاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران ومهتران بودند: فضل وحسین ومحمد و پدرش سهل بن هاشم اندرعلم نجوم یکودست داشت روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت چه بنگرم؟ که هر سه یك روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و هم چنان بود و احمد بن سهل چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد هزار مرد با او گرد آمدند پس عمرو بن اللیث بطلب او کسان فرستاد واو برسید و کس که براثر او شدی و جنگ همی کردی و دست بدادی پس عمرو بن اللیث او را زینهار داد و بنزدیك خویش خواند وچون احمد بن سهل پیش عمرو شد اورا بگرفت و بزندان کرد، بسیستان وخواهر احمد بن سهل نام او حفصه واو احمد سهل را تعهد همی کردی عمرو مر احمد سهل را فرمود تا خواهر خویش را بسلام او دهد نام او سکری و احمد بن سهل را سوی مرو فرستد. احمد اجابت نکرد و بترسید که عمرو برو انتقام کند؛ پس حیله کرد وخواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد

پس خواهر احمد بن سهل بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد را بگرمابه شدن دستوری دهد که موی او دراز شده باشد چون دستوری یافت بگرمابه شد و آهنگ کرد بر سر ودش خویش وچون غلامی بیرون آمد با جعد وطره وجامهٔ بیگانه بپوشید وبرفت که زآن موکلان هیچ کس او را بشناخت و اندر شهر سیستان متنکر شد پس ابوجعفر صعلوك او را از عمرو بخواست، عمرو بخشید تا آشکارا شد وشرط کرد با وی که کلاه سیه و موزه بپوشد واحمد بن سهل برین جمله ضمان کرد، پس اندر سرخمارها بساخت وازسیستان بیرون شد وبمرو رفت وقومی جمع کرد و ابوجعفر عوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت وبست وازاسمعیل بن احمد امان خواست وبخارا برفت اسمعیل اورا کرامت کرد وبردست احمد بن سهل کارهای بزرگ رفت وفتح های نیك برآمد واحمد بن سهل مردی با رأی بود و گربز و دانسته وزیرك؛ چون بنزدیك اسمعیل بن احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرار کرد و مردیها کرد تا هرروز عزیز تر گشت و بروزگار امیر شهید احمد بن اسمعیل هم بر آنجا همی بود و بروزگار امیر سعید نصر بن احمد نیشابور او را بود پس عصیان پدید کرد ونیشابور و نام نصر ازخطبه بیفگند وقراتگین که امیر گرگان بود قصد او کرد.

احمد بن سهل ازنشابور برفت وبمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت وچون خبر ببخارا رسید مرحمویه بن علی را بجنگ او فرستادند و چون بمرو در شدند حمویه مرسرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند و

---

۱ - این کلمه بگمان باین شکل اصلاح شد، در اصل زین الاخبار (ص ۲۷) چنین ثبت آمده است «مرمج» وواضحست که تحریفی در آن راه یافته

بدو میل نمودند وچون خبر باحمد رسید بدان مغرور گشت وحرم بگرفت و از مرو قصد
جنوبه کرد و بحوزان (۱) پیش دیگر رسیدند بر کنار رود اندر وقت لشکر احمد بن سهل
را هزیمت کردند واحمد بن سهل با ندوخت همی کرد تا سوارش طاقت داشت وچون اسبش بیفتاد
و پیاده شد پیاده حرب کرد تا عاقبت بگرفتندش و بند کردند و بخارا فرستادند وامیر نصر فرمود
تا بزندان کردندش و هم آنجا بزندان بمرد، اندر ذی الحجة سنه ۳۰۷ و اندر سال ۳۱۷
میر نصر از بخارا سوی نیشابور شد و برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقهندز
بخارا باز داشت و فرمود تا اجری ایشان را دوان همی دادند وطباخی بود مر اورا ابوبکر
بن علی الحصار (۲) که اجری ایشان دادی و آنچه گویند بود و همیشه گفتی که میر نصر را
از من رنج باید دید و مردمان از حماقت او بخندیدندی

این ابوبکر میان برادران نصر و میان معتولیان بخارا و لشکر واسطه بود تا یکی
روزی مواضعت نهادند و بیامدند، در زندان کهندز را فرو گرفتند و پسران احمد بن اسمعیل
را وهرچه محبوس بود اندر کهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند و یحیی بن احمد
ابن ابوبکر طباخ را سرهنگی داد و بحوشش بر ذبیث کرد وچون خبر بنصر رسید از نیشابور
باز گشت وقصد بخارا کرد

یحیی مر ابوبکر طباخ را با حاجب او بلب جیحون فرستاد تا او راه نگاه دارد و
نگذارد که گذاره شود و نصر حسین بن علی مروزی را با او فرستاد وچون نصر بلب جیحون
رسیدند محمد بن عبدالله بلعمی بسوی حسین رقعه نوشت، پس حسین مر ابوبکر طباخ را بگرفت
و بست و امیر سعید از رود گذره کرد و سوی بخارا شد و فرمود تا ابوبکر را زیر تازیانه
بکشند و پس او را بتنور تافته بنهادند و یک شب اندر تنور بداشتند دیگر روز بر کشیدند
هیچ اندام او بسوخته نبود، همه مردمان از آن عجب داشتند و برادران امیر سعید متفرق
اوفتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا ببلخ رفت و از آنجا بنیشابور شد و از آنجا ببغداد
رفت و هم آنجا بمرد و تابوت او را باسبیجاب (۳) بردند و اندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت
بنشست و امیر سعید سوی نیشابور شد و کار گرگان را نظام داد و چون زمین گرگان فارغ
شد سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد، چون ببخارا باز گشت پس
الراضی بالله بخلافت بنشست و عهد خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق
و اندرین وقت محمد بن المظفر بنیشابور بود و مرداویز بری و مرداویز از ری سوی اصفهان
خواست رفت، اندر راه بگرمابه فرو رفت، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند، اندر سال
۳۲۳ بجکم ماکان که سالار آن غلامان بود و محمد بن المظفر بنیشابور بالیده گشت و علت برو
صعب شد. پس امیر سعید مر ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر را بنیشابور فرستاد و محمد را باز

۱ — حوزان از نواحی پنج ده بوده است (معجم البلدان — ج ۲ — ص ۴۸۶) وچون در اصل
زین الاخبار (ص ۲۹) «حوجان» چاپ شده احتمال می رود «حوجان» هم باشد که از توابع مرو
بوده ومردم آنجا نام آنرا «حجان» هم داشته اند (معجم البلدان - ج - ۳ - ص ۴۸۱)
۲ — ظاهرا باید چنین باشد وحال آنکه دراصل زین الاخبار (ص ۲۹) تعریب «حمار» چاپ شده
۳ — در اصل زین الاخبار (ص ۳۰) ظاهرا خطا «سبحاب» چاپ شده است

کرد وابوعلی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد وشهر برماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت و همه قوم ماکان از ابوعلی احمد زینهار خواستند که عنف تنگ شده بود وماکان سوی طبرستان بگریخت وابوعلی سوی کومش شد، اندرسال ۳۲۹ واز آنجا بری شد، وشمگیر بن زیار آنجا بود، از وماکان استعانت خواست . او از طبرستان بیامد وبر در وی جنگ کردند .

ابوعلی ایشان را هزیمت کرد وازلشکر ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد، سر او بخارا فرستادند وازآنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستادند و ابوعلی سرماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها کرد وبر اشتران نهاد و بخارا فرستاد واندر زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر بخار شد بطاعت وایشان را بخواست وبدو بخشیدند پس المتقی بخلافت بنشست. اندرسال ۳۲۹ وعهدخراسان سوی امیرسعید فرستاد وابوعلی احمدبن محمدبن المظفر بری بود، وشمگیر بطبرستان بود وساریه را حصار گرفته بودوچون ابوعلی احمد قصد او کرد حال بروی تنگ شد و همهٔ ولایت او بگرفت وزمستان اندرآمدوباران هامتواترشد، پس صلح جستند ومواضعت نهادند که وشمگیر سر ازطاعت نکشد وابوعلی احمدبن محمد سوی گرگان بازگشت . اندر جمادی الاخرهٔ سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون او مرد مدبران و دبیران که کاربرداز او بودند کسی نماند وحدود وگروهی میان لشکراواندر افتاد وشغل بدبیر از ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمد جیهانی شد ومحمدبن حاتم مصعبی خلاف کرد وکارهایی بنظام شد (۱) .

نخستین واقعه‌ای که درسلطنت نصر بن‌احمد روی داد واقعهٔ سیستان بود بدین گونه که درسال ۳۰۱ چون احمد بن‌اسمعیل کشته شد مردم سیستان بر پسرش نصر خلاف آوردند وسیمجور دواتی ازسیستان برون شد ومقتدربالله مربدالکبیررا بولایت سیستان فرستاد و فضل بن حمید و ابایزید خالد بن محمد المروزی بدانجا رفتند و عبدالله بن احمد جیهانی دربست ورخج بود وسعید طالقانی در غزنین وازسوی نصربن احمد وفضل وخالد آهنگ آن‌دیار کردند وعبدالله بیرون شد وسعید طالقانی را بگرفت و ببغداد فرستاد و فضل وخالد برغزنه و بست دست یافتند پس فضل بیمارشد وخالد بتنهایی دست اندرکار شد وبرخلیفه عصیان آورد وخلیفه درکار برادرمحمد طولونی را فرستاد ومیان ایشان جنگ درپیوست وخالد پیش ازآنکه بکرمان رود پیروز شد وبدرسپاهی برو فرستاد و خالد جنگی کرد واو را زخم رسید وکسان وی شکست خوردند ووی رااسیر گرفتند واو مرد وسرش را ببغداد بردند (۲)

هم درین سال اسحق بن احمد وپسرش الیاس بر نصربن‌احمد خروج کردند وچون احمد بن اسمعیل کشته شد اسحق درسمرقند بود و چون خبربادشاهی نصر بدو رسید برو عصیان آورد وپسرش الیاس بکارلشکر برخاست وکار ایشان بالا گرفت وسوی بخارا

---

۱ ــ زین‌الاخبار ــ ج ۲ ص ۲۵ ــ ۳۲
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۰۱

شدند و حمویه بن علی با سپاهی بسوی ایشان رفت و این در ماه رمضان بود و جنگی سخت در
پیوست و اسحق شکست خورد و او به سمرقند گریخت پس بار گروهی گرد آورد و بار
دیگر آهنگ کرد. و جنگی دیگر سخت روی داد و بار دیگر اسحق شکست خورد و حمویه
با سمرقند آمد و حصار کرد و سمرقند را بقهر گرفت و اسحق پنهان شد و حمویه او را خواستار
شد و بر وی بسیار روزها بگذشت و چون کار بر اسحق تنگ شد خود نزد حمویه رفت
و او زنهار خواست و او را به بخارا بردند و در بخارا ببستند تا بمرد و اما پسرش الیاس
بسوی فرغانه رفت و در آنجا بماند و بار دیگر آهنگ خروج کرد (۱)

درسال ۳۰۲ منصور بن اسحق بن احمد بن اسد بر امیر نصر خلاف ورزید و وی را حسین بن
علی مرورودی و محمد بن حیدر بخلاف برانگیختند و سبب آن بود که چون حسین بن علی
بتمامی سیستان را برای احمد بن اسمعیل گشود، چنانکه امید از وی آن داشت که
ولایت سیستان بدو ماند و منصور بن اسحق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را
گشاد باز آرزوی ولایت آن داشت و منصور ولایت آن یافت وی با منصور بر گشت
و یاری منصور بن اسحق برخاست و پس از مرگ احمد او را نوید کرد و امارت خراسان
مر منصور را بود و حسین بن علی خدمت در عصیان وی بود و با هم یار شدند و چون احمد بن
اسمعیل کشته شد منصور بن اسحق بنیشابور بود و حسین بهرات بود و حسین سرکشی آشکار
کرد و نزد منصور بنیشابور رفت و او را دلیر کرد و منصور در نیشابور بنام خود خطبه
کرد و حمویه بن علی از بخارا با سپاهی آهنگ وی کرد و چنان روی داد که منصور بمرد
گویند علی بن حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیک علی بن حسین رسید وی از
نیشابور بهرات رفت و آنجا بماند و محمد بن حیدر صاحب شرط بخارا بود و مدت درازی
آن مقام داشت و از بخارا بیرون شد و بهراه نزد حسین بن علی رفت و حسین از هراه
بنیشابور شد و در هراه برادر خویش منصور بن علی را جانشین گذاشت و بر نیشابور دست
یافت و احمد بن سهل از بخارا برای جنگ با او بیرون شد و احمد از هراة آغاز کرد و
آن شهر را در حصار گرفت و شهر را بگشاد و منصور بن علی ازو زنهار خواست و احمد
از هراة بنیشابور شد و در ربیع الاول ۳۰۶ بآن شهر رسید و احمد حسین را محاصره کرد
و با وی جنگید و کسان شکست خوردند و حسین بن علی اسیر شد و احمد بن سهل در
نیشابور بماند .

درین موقع محمد بن حیدر بمرو بود و چون خبر استیلای احمد بن سهل بدو رسید
و گرفتن نیشابور و اسیر کردن حسین بن علی را بدانست آهنگ احمد کرد و احمد او را
بگرفت و مال و اسباب او بستد و وی را با حسین بن علی ببخارا فرستاد اما ابن حیدر وی
بخوارزم رفت و در آنجا بمرد .

اما حسین بن علی در بخارا ببند بود تا این که ابوعبدالله جیهانی وی را آزاد کرد و
بخدمت امیر نصر باز گشت (۲).

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۰۱
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۰۲

در سال ۳۰۷ نصر بن احمد بر احمد بن سهل ظفر یافت احمد بن سهل از بزرگان دربار امیر اسمعیل بود و در رکاب این پادشاه کارهای بزرگ کرد و وی احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامگار بن یزدگرد بن شهریار پادشاه ساسانی بود و کامگار دهقانی بود در نواحی مرو و کل کامگاری بدو منسوب است که گلستانی فرح و هم است که در ری صحرای و در عرض و جزیره و شاه حوری میگفتند، صحرای منسوب بقصر است که از فراه ری (۱) باشد و جوری منسوب بشهر جور از شهرستانهای فارس و احمد را برادران بود محمد و فضل و حسین که در تعصب عرب و ایرانیان در مرو کشته شدند و خلیفه عمرو بن الليث در مرو بود و عمرو وی را گرفت و با خود بسیستان برد و وی را ببند افکند و وی یوسف پیامبر را در خواب دید که بر در زندان است گفت ای پیامبر خدای دعا کن که خدای مرا برهاند و فرمانروایی دهد. یوسف گفت خدای ترا رهایی بخشد اما هرگز شاهی و سروری فرمانروایی نیابی

پس احمد رخصت گرمابه رفتن خواست و چون بگرمابه شد نوره برگرفت و سر و ریش خویش بسترد و موی بیفکند و از گرمابه بیرون شد چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد و عمرو هرچه بیافت وی کوشید بر نیامد و وی از سیستان بیرون شد و خلیفه مرو را بگرفت و بر آن شهر دست یافت و نزد اسمعیل بن احمد بخارا رفت و اسمعیل وی را گرامی و نیکو داشت و جایگاه او بلند کرد و وی مردانه بود و نگاهدار نامه رازها و چون حسین بن علی مرورودی عصیان آورد احمد بجنگ او شد و چنانکه بیامد بر وی چیره گشت و او را نزد نصر بن احمد آورد جایگاه بلند شد و چون نصر بن احمد بر تخت نشست وی از آن امیر نعمت و جایگاه بلند شد و چون سعیدی موعد خویش در حق وی وفا نکرد وی از آن امیر دل وحشتی زده داد و روزی بعد تن از اصحاب ابی جعفر صعلوك نزد او شد و احمد در گفتگو حال خویش مر او را بگفت واو نیز سعیدی و عده ها داشت که گزارده نشده بود و چندی بگذشت که احمد در نشابور برامیر نصر خلاف آورد و نام او از خطبه بیفکند و فرستاده ای ببغداد گسیل کرد و اعمال خراسان بخواست و از نشابور بگرگان رفت و قراتکین آنجا بود و با وی جنگ کرد و بر آن دیار مسلط شد و آنجا نیرویی ساخت و حصار گرفت و نصر سپاهی با حمویه بن علی از بخارا سوی او فرستاد و چون آن سپاه بمرو رود رسید در آن نواحی ماندند تا احمد بن سهل بیرون آید ولی احمد از حصارگاه خویش بیرون نشد و چون حمویه دید که وی از مرو بیرون نمی آید حیلتی کرد که احمد خشم بگیرد و بیرون شود واو بیرون نشد.

در این زمان حمویه بگروهی از ثقة خود فرمان داد که با احمد بن سهل بنویسند و پنهان میل خویش را بدو بنمایند واو را بیرون شدن از حصار برانگیزند، پس احمد از مرو بیرون شد و در ناحیتی زمرو رود درماه رجب سال ۳۰۷ روبرو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند واو زینهار خواست واو را اسیر گرفتند و او را ببخارا فرستادند و وی در زندان درماه ذیحجه سال بر۳۰۷ بمرد (۲).

---

۱ ــ رودبار قصران از بلوك اطراف طهران هنوز بهمین اسم باقیست

۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۰۷

در سال ۳۰۹ رسول امیر ... بن ... [illegible] ... سر ... بن نعمان [illegible]
بر سامان عصیان کرده بود ... (۱) ... پسر ناصر اطروش علوی
بود و ولایت گرگان داشت و حسن بن قاسم داعی ... سال ۳۰۸ او را ولایت گرگان فرستاده
بود و مردمان ... اطروش ... مؤید ... نوشتند و ... [illegible]
و مردی ... [illegible] ... گرگان ... رفت و ... [illegible]
گروهی بسیار از مردم آن دیار بکشت و به گرگان بازگشت و ... [illegible]
ساختند و ... به گرگان رفت و ... [illegible] ... گرگان ... و ...
را شکست داد و غلام وی ... امان خواست و ... [illegible]
... کودک و خواهر خویش ... [illegible] ... حسن ... [illegible]
... [illegible] ... او ... [illegible] ... وی ... [illegible] ... لیلی ...
... شد و فرمان حسن بن قاسم داعی ... [illegible] ... حسن ... [illegible]
... کار ... کرد و ... آنجا ... و در ذی‌حجه سال ۳۰۹ ... [illegible] ... داعی
کرد و امیر نصر از بخارا حمویه بن علی را به جنگ او فرستاد و در طوس با یکدیگر رو به رو شدند
و جنگ کردند و ... لشکریان حمویه بن علی شکست خوردند و ... و فراریان به مرو
رسیدند. ... حمویه و گروهی از سرکردگان در میدان پایداری کردند ... [illegible] ... لیلی
شکست خوردند و لیلی خود هنگام گریز به کوچه‌ای رسید که ... [illegible] ... به خانه‌ی
پنهان شد ... [illegible] ... گرفت ... حمویه بن علی و محمد بن عبدالله بلعمی و
ابوجعفر صعلوك و خوارزمشاه و سیمجور دواتی به جنگ او شدند و جنگ ... گرفت و لشکریان
لیلی شکست خوردند ولی ... خود شکست ... خورد و ... و از آنجا ... بیرون شد
... شب و ... در آنجا ... رسید و لیلی دیگر یارای ایستادگی نداشت و در خانه‌ی ... پنهان
شد و ... او را بگرفت و ... حمویه فرستاد و وی ... و ... سر ... کرد و چون
کسان لیلی چنان دیدند زینهار خواستند و ... ایشان را امان داد و گفت خداوند شما را
... [illegible] ... ایشان ... و کشته شدن لیلی در
ربیع‌الاول ... سال ۳۰۹ ... و سر او را به بغداد بردند و سر غلام ... به گرگان ماند (۲)

در سال ۳۱۰ سیمجور با ابوالحسن علوی جنگ کرد. ... گوید که چون لیلی بن
نعمان کشته شد ... به گرگان بازگشت و غلام وی ... از او زینهار خواست و ...
او را بکشت و از گرگان برفت و ابوالحسن بن حسن علی اطروش علوی پسر ناصر به گرگان
رفت و در آنجا ... و نصر بن احمد امیر سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار به آنجا فرستاد
و وی ... به گرگان فرود آمد و ... یکماه در بیرون ... ابوالحسن را در حصار
گرفت و ابوالحسن با هشت هزار مرد ... دشمن ... از گرگان بیرون شد و فرمانده سپاه او
سرخاب بن وهسودان پسرعم ماکان بن کاکی دیلمی بود و جنگی سخت درگرفت و سیمجور
کمین گشاده بود ولی وی را شکست رسید و سیمجور کمینی ساخته بود و ... در جنگ ... کمین

---

۱ – تجارب‌الامم – چاپ مصر – ج ۵ – ص ۷۶
۲ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۰۹

دیر رسیدند. سیمجور شکست خورد و کسان ابوالحسین دست بتاراج برداشتند درین هنگام پس دیهروری کسان ابوالحسین آمدند وایشان را شکست دادند و سردیث چهار هزار سوار ازدیلمان و گرگانیان بکشتند وابوالحسن راشکست رسید واز راه دریا باستراباد رفت و درآنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسیمجور را در شکست دنبال میکرد وچون آن هزیمت روی داد باستراباد شد ودرآنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند و چون سیمجور پیشرفت سپاه خویش را شنید سوی ایشان بازگشت ودرگرگان بماند.

درین زمان سرخاب بمرد وابوالحسن بن ناصر بساریه بازگشت وماکان بن کاکی را ازجانب خود باستراباد گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد پس محمد بن عبیدالله بلعمی وسیمجور بر در استراباد شدند وبا ماکان بن کاکی جنگ کردند و چون کار بطول انجامید با وی صلح کردند بدآن شرط که از استراباد بساریه شود وماکان بساریه رفت وایشان از استراباد بگرگان رفتند وازآنجا بنشابور رفتند و بر دراستراباد گذاشتند وچون ازآنجا برفتند ماکان بدآنجا بازگشت وماکان درگرگان بماند (۱).

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد سامانی خروج کرد بدینگونه که وی با پدرش عصیان کرده بود، چنانکه گذشت. و بفرغانه رفته بود وچون بفرغانه رسید درآنجا بماند که بار دیگر خروج کند وازمحمد بن حسین بن مت یاوری خواست و گروهی ازترکان با وی یار شدند وسی هزار مرد با وی بود وآهنگ سمرقند کرد ونصر بن احمد کرد ونصر بن احمد مرابوعمرو محمد بن اسد ودیگران را با دوهزارو پانصد مرد بجنگ او فرستاد ودر بیرون شهر سمرقند هنگام ورود الیاس کمین کردند وچون وی و کسانش وارد شدند وسرگرم فرود آمدن بودند آن گروه از کمین بیرون تاختند وازمیان درختان پدیدار شدند وشمشیر برکشیدند والیاس شکست خورد وبا سنجاب رفت و زآنجا بطراز و دهقان ناحیتی که بدآنجا فرود آمده بود وی را بکشت وسر او را بنجارا فرستاد ، پس الیاس بارسوم بازگشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وی را یاوری میکرد و محمد بن لیسم را بجنگ وی فرستادند وجنگ درپیوست و لیاس شکست خورد وبکاشغر رفت وابوالفضل دستگیرشد ووی را بنجارا بردند ووی آنجا بمرد و ن الیاس وی دختر دهقان کاشغر طغان تکین را بگرفت ودرآنجا بماند ومحمد بن مطفر والی فرغانه شد والیاس بن اسحق بدآنجا بازگشت ومحمد بن مظفر با او بجنگید وبار دیگر او را شکست داد و بکاشغر بازگشت ومحمد بن مظفر بوی نوشت واو را دلجویی داد ووعدهٔ نیکوداشت کرد چنانکه از وی زنهار خواست وبنجارا رفت ونصر بن احمد او را نیکو همی داشت و دختر بدو داد وبا وی بماند (۲).

درسال ۳۱٤ سامانیان بر ری دست یافتند بدینگونه که چون مقتدر خلیفه مر یوسف بن ابی الساج والی ری را بواسط فرستاد بنصر بن احمد نوشت وولایت ری بوی داد واورا فرمود که آن دیار بگیرد ونصر بن احمد در اوایل ۳۱٤ بدآنجا رفت و بکوه قارن رسید

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۰
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۰

وابونصر طبری او را برگردنش ... شد و وی در آنجا بماند و کسی بدو فرستاد و وی را زنهار دینار بداد تا اینکه توانست ... و بروایتی بری رسید و در آنجا بیرون شد و نصر بن احمد در جمادی الآخره بدان شهر رسید و ... در آنجا بماند و سیمجور دواتی را ولایت ری داد و از آنجا بازگشت و ابن صعلوک بری داخل شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱٦ بماند پس بیمار شد و بحسن بن علی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را بخواند تا ری را بدیشان بگذارد و ایشان بدانجا رفتند و ری را بدیشان سپرد و بیرون شد و در راه بمرد (۱).

سال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه به نیابت نصر بن احمد بر گرگان دست یافت و این اسفار بن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان بن کاکی بود و بد خوی بود و ماکان وی را از سپاه خویش براند و وی بابوبکر بن محمد بن الیسع پیوست که بنیشابور بود و وی را خدمت کرد و ابوبکر بن محمد وی را بگرگان فرستاد که از آن بگیرد و ماکان بن کاکی در این هنگام بطبرستان بود و برادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان و میان وی و علوی خلاف افتاد و ابوالحسن بن کاکی آهنگ کشتن علوی کرد و علوی بر وی چیره شد و او را بکشت و درخانه پنهان گشت و چون فردا شد کس بر گروهی از سران فرستاد و آن حال بدیشان پیدا کرد و ایشان بکشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی کردند و حسن علوی را بیرون آوردند و او را جامه پوشانیدند و با وی بیعت کردند و او پیشوایی سپاه خود بعلی بن خورشید داد و باسفار بن شیرویه نوشتند و آن حال بوی گفتند و او را بنزد خود خواندند و او از ابوبکر بن محمد رخصت گرفت و بگرگان رفت و با علی بن خورشید توأم شد و آن ناحیه بگرفت و ماکان بن کاکی از طبرستان آهنگ ایشان کرد با سپاه خود و ایشان با او در افتادند و او را شکست دادند و از طبرستان بیرون کردند و در آنجا بماندند و علوی با ایشان بود و وی روزی که بکوی سواری بود از ستور خویش بیفتاد و بمرد و علی بن خورشید سپهسالار نیز بمرد و ماکان بن کاکی بسوی اسفار بازگشت و با او بجنگید و اسفار از وشکست خورد و بسوی ابوبکر بن محمد بن الیسع رفت که در گرگان بود و در گرگان بماند تا اینکه ابوبکر آنجا بمرد و امیر نصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیرویه را داد و این بسال ۳۱۵ بود و اسفار کس نزد مرداویز بن زیار گیلی فرستاد و او را بنزد خود خواند وچون او بنزد یک وی رسید سپهسالاری خویش بدو داد و با او نیکوئی کرد و آهنگ طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۲).

در سال ۳۱٦ حسین بن قاسم داعی کشته شد بدینگونه که چون اسفار بن شیرویه دیلمی بر طبرستان دست یافت و مرداویز با او بود، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود و بر آنجا مستولی گشته و اصحاب نصر بن احمد را بیرون کرده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم نیز دست یافته بود و ماکان بن کاکی دیلمی با او بود پس بسوی طبرستان شد و میان ایشان و اسفار نزدیک ساریه مقابله افتاد و جنگی سخت درپیوست و حسن و ماکان بن

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱٤

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۵

کاکی شکست خوردند وچون بحسن رسیدند او را گرفتند ووی کشته شد و سبب شکست خوردن بیشترسپاه حسن شکست عمدی بود وبدآن گونه بود که وی کسان خود را پایداری می‌فرمود و بیشان را ازستم بازمیداشت وازمی گساری وایشان را از وی بدمی آمد وآن گروه با هم ساختند که بپشتبانی هروسندان روند ووی یکی ازسران گیلی وخال مرداویز و وشمگیر بود و آهنگ آن داشتند که حسن داعی را بگیرند و حسین بن اطروش را بجای او بگمارند وخطبه بنام او کنند وهروسندان با احمد طویل بدامغان بود وپس ازمرگ صعلوك واحمد نیز آگاهی یافت وبحسن داعی نوشت واو را آگهی داد وچون هروسندان رسید وی را با پیشوایان سپاه دید وایشان را با خود بکاخ خویش بگرگان برد که با ایشان نان بخورد ونمی‌دانستند که اوازآنچه دربارهٔ وی اندیشیده‌اند آگاهست وکسان او نیز با این همرای بودند واو کسان خود را فرموده بود که از اندر شدن اصحاب آن سران سپاه بخانهٔ وی منع کنند وچون آن گروه بسرای وی اندرشدند کسان وی برخاستند ووی ایشان را فرمود که آن گروه را بکشند ومال ایشان بتاراج کنند وکشتار و تاراج بالا گرفت بجایی که نزدیکان خویش نیزدست بردند وازوی بیزارشدند وچون چنین شد او را تنها گذاشتند و وی کشته شد وچون او کشته شد اسفاربر طبرستان و ری و گرگان وقزوین وابهر و قم و کرج دست یافت و بسوی نصر بن احمد دعوت میکرد و درساریه بماند وهرون بهرام را عامل برشهر آمل کرد وهرون آنجا خطبه بنام ابی جعفر علوی می کرد واسفار ازابی‌جعفرهراسان بود که مبادا فتنه وجنگ بپا کند وهرون بدو پیشنهاد کرد که دختری ازیکی از بزرگان آمل بگیرد و در جشن زناشویی ابوجعفر و دیگرپیشوایان علویان را بخواند ودر روزی که با اسفار گفته بودند چنین کردند پس اسفاربا گروهی ازساریه رفت وبدآن روزموعود بآمل رسید وناگهان بخانهٔ هرون اندر شد وابوجعفرودیگران ازپیشوایان علویان را بگرفت وایشان‌را بخارا برد وایشان آنجا بزنجیر بودند تا درفتنهٔ ابو زکریا رهایی یافتند ، چنانکه ازین پس بیاید ، چون اسفار ازطبرستان بپرداخت بری شد وماکان ابن کاکی آنجا بود ووی را ازو گرفت و بر آن شهر دست یافت وماکان بطبرستان رفت وآنجا بماند و اسفار می‌خواست قلعهٔ الموت را بگیرد که دژی بود بر کوه بلندی ازحدود دیلم وبدست سیاه چشم بن مالك دیلمی بود و اسفار کس بدو فرستاد واو رانزد خود خواند وازوی خواست که زن و فرزند خویش را در قلعهٔ الموت بگذارد واو را ولایت قزوین دهد، وی بپذیرفت وزن و فرزندان را بدآن دژ برد ونیا ایشان کسانی را فرستاد که ازپیروان اوفرمان بردارتر بودند و چون شمارهٔ آن کسان بصد مرد رسید وی را ازقزوین بخواست و چون نزدیك او رسید او را بگرفت وپس ازچند روز بکشت وچون اسفار بسمنان رسید ابن امیر که صاحب کوه دماوند بودازو دیدار خواست ومحمد بن جعفرسمنانی او را ازفرود آمدن باز داشت ونیز از رفتن بقریهٔ سنگسر(۱) مانع شد .

---

۱ ـ ظاهرا ابن اثیراین قریه را درین موضع «سگسر» خوانده وبتازی ترجمه کرده و «رأس الکلب» نوشته است

پس سعید از وکیع کینه ی ... گرفت و خود ... لشکری سوی و فرستاد که وی را بپذیرند و فرمان ... کسی و وعده داد ... و عبدالملک صلح با وی راضی شد و عبدالملک را مهمان کرد و عبدالملک گروهی ... خویش را با خویش برد که در بردنای حصن وی را ... کرد ... و سپاه محمد بن جعفر ... شد و با سی تا بیست دیگر سخن می گفتند پس عبدالملک را ... خویش ... کرد و چنین کرد تا اینکه هر کودکی خرد کس ... و عبدالملک ... درو آویخت و او را بکشت و چندی درنگ کرد پس یاری ... بکشتند و ... از آن عرفه فرود آمد و بگریخت

آن کودک خردسال بالید و ... محمد بن جعفر ... شکستند و عبدالملک را کشته دیدند و هر کس از دیلمان ... بکشتند و ...

پس سپاه اسفار فراوان شد و کار او بالا گرفت و ... بر نصر بن احمد عصیان کرد و می خواست تاج بر سر خویش نهد و در ری تخت زرین بنشیند ... خلیفه و صاحب خراسان جنگ کند

حمله با هرون بن غریب سپاهی بجنگ او فرستاد و در بردنای ... شدند و هرون شکست خورد و از لشکر او گروهی ... کشته شد و مردم ... هرون یاری میکردند و اسفار بریشان کینه گرفت .

پس امیر نصر ... آهنگ ... بیرون آمد تا ... او را بگیرد و نیشابور رسید و اسفار سپاه خویش را گرد کرد و اسفار نزد نصر بن احمد فرستاد و صلح خواست و وی بپذیرفت و محمد بن مطرف گرگانی وزیر ... نامه ی فرستاد و ... فرمانبرداری و دادن مال بخواند و گفت که اگر به ... کار ایشان بجنگ خواهند ... و در میان سپاه اسفار گروهی از ترکان بودند پیرو امیر نصر و او را و وزیرش را بیم دادند و چون اسفار آهنگ جنگ کرد بعضی از سران ... گفتند که ... و ... امیر نصر کند و او را از جنگ ... و ... ایشان رفت و آنچه از اسفار خواسته بودند بپذیرفت و شرطی چند کرد از باب اموال و ... و در میان اتفاق افتاد و پس ازین صلح اسفار بر هر مردی از مردم ری یك دینار خراج نهاد و او را مالی بسیار فراهم شد و بعضی از آن اموال را بامیر نصر داد و وی بازگشت و کار اسفار بالا گرفت و بر خویشتن بیفزود و آهنگ قزوین کرد که از مردم آنجا کین ستاند و از ایشان مال بسیار گرفت و گروهی بکشت و آزار کرد و دیلمان را بریشان چیره کرد و دلهای مردم ازو رمیده گشت و چندان بیداد کرد که مؤذنی را که بر مناره ی اذان میگفت فرمان داد که او را از مناره بیفکندند و مردم از ستم او بجان آمدند و مردم قزوین مرد و زن و کودک بصحرا بیرون شدند و زاری میکردند و وی ایشان را استهزا میکرد (۱) .

هم درین سال ۳۱٦ اسفار بن شیرویه کشته شد بدینگونه که در سپاه او پیشوایی بود از بزرگان لشکر بنام ... مرداویز بن زیار دیلمی و اسفار ... او را نزد سلار صاحب سمیران

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱٦

طارم (۱) فرستاد که وی را بفرمان او بخواند وابن سلار همان کسیست که پسر وی پس از آن صاحب آذربایجان شده است وچون مرداویز نزد سلار رسید با یک دیگر همداستان شدند وبقصد اسفار برخاستند واسفار بقزوین رسیده بود وانتظار بازگشت مرداویز داشت وگروهی از سران سپاه وی با او بودند وبایشان از آنچه میان سلار و مرد آویز روی داده بود آگاهی رسید وسپاه اسفار ازستم وبیداد و بدکرداری وی تنگ آمده بود و بیاری مرداویز برخاستند وازمیان ایشان مطرف بن محمد (۲) وزیر اسفار بود . مرد-آویز وسالار سوی اسفار رهسپارشدند واین خبر باسفار رسید و کسان او دست نشاندهٔ مرداویز بودند وبدخواه وی بسبب آن بیدادها که در قزوین کرده بود ، پس اسفار از ایشان بگریخت وبا تنی چند ازغلامان خود بری رفت بدآن اندیشه که مال بستاند ولی او را جز پنج هزار دینار فراهم نشد و و از آنجا سوی خراسان شد و ناحیهٔ بیهق رسید اما مرداویز زقزوین بری آمد وماکان بن کاکی بوشت که در طبرستان بود و ازو خواستاریاری ویاوری شد .

اسفار از آن ناحیت که بود بست رفت وچند کس فرستاد که بقلعهٔ الموت روند وزن وفرزند واموال او را که بدآنجا بود بیاورند وبعضی از آن کسان ازو برگشتند و نزد مرداویز شدند واو را از وی آگهی دادند ومرداویز بی درنگ درپی او بشتافت و مرد آویز بدو رسید واو را بکشت وپس از کشتن وی مرداویز بقزوین بازگشت وبا مردم آن دیار نیکوئیها کرد (۳) .

هم درسال ۳۱٦ مرداویز بسلطنت نشست بدینگونه که چون اسفار را بکشت بر دیار او دست یافت و شهر بشهر را همی گرفت نخست قزوین را گرفت و از آنجا بری آمد و آن شهر را نیز بگرفت و همدان و کنگور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفادقان و دیگر بلاد را بگشاد ولی بویژه با مردم اصفهان بدرفتاری کرد ومال ایشان بستد وبا زنان بی پردگی کرد وتختی از زرساخت و بر آن نشست وتختی ازسیم کرد و پیشوایان گروه خود را بر آن نشاند وچون بر تخت می نشست سپاه وی رده می بست ودور ازو میایستاد وکس با او سخن میگفت جز پرده داران او ومردم را از وی بیم بود (٤)

هم دربن سال ۳۱٦ مرداویز طبرستان را بگشاد بدینگونه که چون ماکان بن کاکی مرداویز را درآهنگ وی بر اسفار بن شرویه یاری کرد ومرد آویز بشهر یاری رسید وکار وی رو گرفت ومال وسپاه بسیار یافت هوای گرگان وطبرستان دردل می پخت وآن هردو دیار بدست ماکان بود ومرداویز سپاه بیاراست و سوی ماکان شد و برطبرستان دست یافت وابوالقاسم ابن بانجین سپهسالار لشکر خویش را بدآن دیار گماشت که مردی

---

۱ ــ سالار صاحب شمیران طارم

۲ ــ ابن اثیر نام این وزیر را پیش ازین محمد بن مطرف و درین موضع مطرف بن محمد ضبط کرده است

۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱٦

٤ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱٦

صاحب جرجان و امیر ری بود و خود به گرگان [illegible] و آنجا [illegible] ماکان شد
[illegible] سالار و ابوعلی بن ترکی بودند و ایشان [illegible] و گریختند و [illegible]
او [illegible] گرگان [illegible] سوی خود [illegible]
و ابوالقاسم بن [illegible] کرد و [illegible] سالار [illegible] خود [illegible]
ماکان [illegible] و ابوالفضل [illegible] بن سکوی [illegible]
او [illegible] و ماکان [illegible] و ماکان [illegible]
شد و [illegible] نصر بن احمد [illegible] سکوی [illegible] و علی [illegible] محمد بن مظفر [illegible]
[illegible] و ابوالقاسم در گرگان [illegible] و ابوعلی و ماکان سوی او شد و ابوالقاسم
[illegible] وی [illegible] و ماکان و [illegible] علی [illegible]
[illegible] و جنگی سخت درگرفت و [illegible] ماکان شکست خوردند و [illegible] نیشابور [illegible]
پس ماکان بن کاکی [illegible] که [illegible] وی را از آن کار باز داشت
واو بخراسان شد (۱).

در سال ۳۱۷ ابوزکریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق ابراهیم فرزندان اسمعیل بن احمد سامانی بر برادر خویش نصر بن احمد بیرون آمدند و برخی گویند که این واقعه سال ۳۱۸ بود و آن درست نیست و آن واقعه این بود که برادران نصر ایشان را بکهندز بخارا بسته افکنده و دو کس بر ایشان گماشته بود و ایشان بگریختند و انگیزهٔ گریز ایشان مردی بود معروف به ابوبکر خباز اصفهانی و چون نام از نصر بن احمد میشد آن مرد میگفت چندانی بکشد که او زمین آسیا بشد و مردم بر وی خنده میزدند و نصر بن احمد نیشابور رفت و او [illegible] کوشید و یحیی خویش در بخارا گماشت و بوشهٔ آن برادرانش را ابوبکر خباز زندان برد و ابوبکر با گروهی از سپاهیان بکوشید که ایشان را از بند برآورد و چون نصر از بخارا برفت روز آدینه‌ای بردر کهندز گرد آمدند ورسم چنان بود که هر آدینه درهای کهندز را نمی گشادند مگر بعد از چاشتگاه و چون پنجشنبه شد ابوبکر خباز بشد [illegible] بکهندز اندر شد و پیش از آنکه مردم آنجا گرد بشدند آنجا بماند و چون بامداد آدینه شد خبر ساختند و درها بگشاد و کسان را که به بیرون کردن ایشان با وی یار بودند آواز داد و ایشان بردر بودند و با بیرون شدند و یحیی و منصور و ابراهیم پسران احمد بن اسمعیل از زندان بدر شدند و هر کس از دیلمان و علویان و عیاران در زندان بودند رها یافتند و گروه کردند و آن کسان که از سپاهیان با ایشان یار بودند بدیشان بپیوستند و سر کردهٔ ایشان شروین گیلی بود ، پس کار ایشان نیرو گرفت و خزاین نصر را تاراج کردند و خانه‌ها و کاخ های او بزدند و یحیی بن احمد مرا ابوبکر خباز را بخویش نزدیک کرد واو را پیشوایی داد .

درین زمان نصر بن احمد بنشابور بود و ابوبکر محمد بن مظفر سپهسالار خراسان بگرگان بود ، چون یحیی بیرون شد و آگهی بنصر بن احمد رسید از نشابور ببخارا بازگشت و آگهی بمحمد بن مظفر رسید و او ماکان بن کاکی را نزد ساد وخبر باو داد وولایت نشابور

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۶

بدو سپرد و او را فرمود که اگر یحیی آهنگ نشابور کند وی را باز دارد و نصر بن احمد از نشابور به بخارا شد و یحیی فرا ابوبکر خباز را بر کنار رود گماشت و نصر مر خباز را اسیر کرد و از نهر بگذشت و به بخارا رسید و خباز را به تنوری که در آن نان می‌پخت بینداخت و بسوخت و یحیی از بخارا به سمرقند شد و از آنجا بیرون رفت و به نواحی چغانیان شد و ابوعلی بن ابی‌بکر بن مظفر بدانجا بود و یحیی به ترمذ رفت و از رود بگذشت سوی بلخ و آنجا قراتکین بود و قراتکین با وی یار گشت و سوی مرو شدند و چون محمد بن مظفر به نشابور رسید یحیی بدو نامه کرد و او را دلجویی داد و محمد آهنگ خویش بدو آشکاره ساخت و وعده کرد که نزد وی رود پس از نشابور شد و ماکان بن کاکی را بجای خویش گماشت و آشکار ساخت که آهنگ مرو دارد ولی راه خویش بگرداند و سوی پوشنج و هرات رهسپار گشت و تاخت و آن دو شهر بگرفت و محمد از هرات سوی چغانیان رفت بر راه غرجستان، پس چون آگهی بر یحیی را رسید لشکری بر راه او فرستاد و محمد با ایشان رو برو شد و آن لشکر را درهم شکست و از غرجستان برفت و از پسر خویش ابوعلی از چغانیان یاری خواست و وی او را با لشکری یاوری داد و محمد بن مظفر به بلخ شد و منصور بن قراتکین آنجا بود و جنگی سخت میان ایشان درگرفت و منصور شکست خورد و بگوزگانان رفت و محمد بچغانیان شد و بپسرش بپیوست و نصر بن احمد در گزارش خویش نامه کرد و نصر وی را بلخ و طخارستان داد و با وی نیکویی کرد و محمد مر پسر خویش ابوعلی احمد را به آن دیار فرستاد و خود به نصر بپیوست هنگامی که او در پی یحیی بود و یحیی به هراة می‌بود و از آنجا به نشابور شد و ماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت و یحیی بر ماکان چیر شد و محمد بن الیاس با یحیی بود و از او زینهار خواست و منصور و ابراهیم برادران یحیی از نصر امان خواستند و چون نصر نزدیک هری رسید و قراتکین و یحیی بدانجا بودند از هرات بسیج شدند و قراتکین حیله کرد که نصر را از خویشتن بگرداند و یحیی را از بلخ ببخارا فرستاد و چون یحیی از رود بگذشت از بخارا به سمرقند گریخت، پس بار دیگر از سمرقند به بخارا شد و قراتکین او را یاری نداد

پس به نشابور شد و محمد بن الیاس بدانجا بود و کار وی آنجا نیرو گرفت و ماکان از آنجا بگرگان رفت و محمد بن الیاس با یحیی یاری کرد و خطبه بنام وی کرد و در نشابور بماندند و نصر بن احمد همچنان در پی یحیی بود و او را آرام نمی‌گذاشت و چون خبر آمدن نصر بن احمد برسید پراگنده شدند و محمد بن الیاس بسوی کرمان رفت و آنجا بماند و قراتکین سوی بست و رخج بیرون شد و یحیی با وی بود و آنجا بماندند و نصر بن احمد سال ۳۲۰ به نشابور شد و کس نزد قراتکین فرستاد و ولایت بلخ بدو داد و یحیی زینهار داد و وی نزد او شد و فتنه از میان برخاست و چندی چنین بگذشت و نصر بن احمد به نشابور همی بود و یحیی را نزد خویش بخواند و او را نیکو داشت و وی و برادرش ابوصالح منصور درگذشتند و چون برادر وی ابراهیم این را بدید از نصر بگریخت و به بغداد شد و از آنجا به موصل اما قراتکین در دست نبرد و او را با سپیجاب بردند و آنجا بخاک سپردند، در رباط وی

که برباط قراتکین خوانده میشد (۱) .

درسال ۳۱۸ جعفر بن ابی جعفر بر نصر بن احمد بشوریدند، بدینگونه که جعفر بن ابی جعفر داود بسوی سامانیان والی ختل بود واو را کارها و بس آمد که [illegible] بن [illegible] بود بنده و با محمد بن محمد بن مظفر وشتند که جنگ [illegible] کند ووی بدین سوی رفت و او وی بجنگید و او را بگرفت و ببخارا برد وجعفر [illegible] در آنجا بند بفگندند وچون [illegible] خلاف آورد وی را از بند [illegible] بر آوردو بجایگاه [illegible] که [illegible] گرفته و آنجا [illegible] بود و در فرمان نصر بن احمد می بود و کار وی [illegible] شد و این بسال ۳۱۸ بود (۲)

درسال ۳۲۱ مرداویز [illegible] ری بگرگان رفت و او بکر محمد [illegible] مظفر در آنجا بود و بیمار بود وچون مرداویز آهنگ او کرد وی بنشابور [illegible] گشت ونصر بن احمد بنشابور بود وچون محمد بن مظفر بنجا رسید نصر بن احمد بسوی گرگان رفت و محمد بن عبدالله بلعمی مطرف بن محمد وزیر مرداویز [illegible] و نزد خود خواند ووی نزد وی شد و [illegible] مرداویز رسید مطرف را بگرفت و او را بکشت ومحمد بن عبدالله بلعمی کس نزد مرداویز فرستاد و وی را گفت که از گرگان دست بشوید و بری رود و همچنان کرد و با نصربن‌احمد صلح کرد (۳).

درسال ۳۲۲ امیر نصر بن احمد بر کرمان دست یافت بدینگونه که ابوعلی محمد بن الیاس از کرمان خروج کرد و بفارس شد و [illegible] و [illegible] بدانست که وی بدنبال آن دارد که بحیله و مکر بر وی دست یابد و چون [illegible] مکر او بدانست او بکرمان بازگشت و نصر بن احمد ماکان بن کاکی را با سپاهی گران بدو فرستاد و با وی جنگ کردند و بن الیاس در شکست افتاد و ماکان [illegible] نصر بن احمد بر کرمان دست یافت و این محمد بن الیاس از سران دربار نصر بن احمد بود و نصر بر وی خشم گرفت و او را بند افگند .

پس محمد بن عبدالله بلعمی از وی شفاعت کرد و او را از زندان بر آورد و با محمد بن المظفر بگرگان فرستاد و چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا بر وی خاستند محمد بن الیاس بسوی او رفت و با او می بود و چون کار یحیی بن احمد بسر رفت محمد از نشابور بکرمان شد و بر کرمان چیر گشت تا زمانی که ماکان دست او را از آنجا کوتاه گردانید ووی بنیشابور رفت و ماکان در کرمان ماند وچون ماکان از کرمان برفت باردیگر محمدبن الیاس بکرمان بازگشت (٤) .

بسال ۳۲۳ درمیان نصر بن احمد و وشمگیر جنگی درگرفت بدینگونه که چون وشمگیر برادرش مرداویز کشته شد و سپاه [illegible] را بفرمان خویش در آورد در ری بماند و امیر نصر بن احمد بر محمد بن مظفر بن محتاج را که سپهسالار وی درخراسان بود بنوشت ووی را فرمود که بکومش رود و ماکان بن کاکی که در کرمان بود نوشت که از کرمان

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۷
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۸
۳ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۱
٤ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۲

محمدبن مظفر بپیوندند که بگرگان وری روند وماکان بدانمعنی شد و بانجین دیلمی که از کسان وشمگیر بود، سپاهی گران آهنگ او کرد وماکان ازمحمدبن مظفر که دربسطام بود یاری خواست ووی بگروهی بسیار او رایاوری کرد وایشان را فرمود جنگ نکنند تا او برسد ولی آن گروه چنان نکردند وبا بانجین درآویختند وچون مددبایشان برسید شکست خوردند وبنشابور بازگشتند وآنجا بماندند وولایت نیشابور برماکان بن کاکی راشد واو آنجا بماند واین درپایان سال ۳۲۳ وآغاز سال ۳۲۴ بود و چون ماکان از کرمان برفت ابوعلی محمدبن الیاس بدآنجا بازگشت وبرآن دیار دست یافت و زآن پس او را جنگ هایی با سپاه نصربن احمد دست داد وپیشرفت با وی می بود(۱).

درهمین سال ۳۲۳ درخراسان تنگی وعلای سختی روی دادو گروهی بسیاراز گرسنگی مردند چندانکه مردم ازسپردن ایشان بخاک ناتوان ماندند وبیگانگان ودرویشان چندان میمردند که کس دفن و کفن ایشان نمی‌توانست (۲)

سال ۳۲٤ معزالدولة بن بویه آهنگ کرمان کرد وسپاهی گران برداشت از دلیران خویش وچون بسیرجان رسید بر آنجا دست یافت ومال مردم تاراج کرد وبرسپاه خویش بخش کرد ودرین زمان ابراهیم بن سیمجور دواتی در قلعهٔ آنجا با سپاه نصر بن احمد مرمحمدبن الیاس بن یسع را محاصره کرده بودند وچون از پیشرفت معزالدوله بسیمجور آگاهی رسید از کرمان بخراسان شد ومحمدبن الیاس را رها کرد واو از آن قلعه برون آمد و بشهر بم شد که درمیان کرمان وسیستانست واحمدبن بویه ازجایگاه خویش آهنگ سیستان کرد ولی جنگ نکرد واحمد بجیرفت شد که قصبهٔ کرمان بودودربم یکی ازکسان خودرا گماشت وچون بجیرفت رسید فرستاده‌ای ازسوی علی بن زنجی معروف بعلی کلویه که پیشوای قفص (۳) وبلوچ بودبوی رسید واین علی بن زنجی وپدران وی برآن ناحیه دست داشتند ولی خلیفه رافرمان می بردند وخراج می گزاردند واو این خراج رابمعزالدوله داد واحمد ازپذیرفتن آن خویشتن نگاه داشت ومعزالدوله برکرمان دست یافت وآن دیار ازنصربن احمد منتزع شد (٤) .

هم درسال ۳۲٤ ماکان بن کاکی برگرگان دست یافت ، بدینگونه که چون ماکان نخستین بار ازگرگان بازگشت درنشابور بماند وبانجین درگرگان می بود وپس ازچندی بانجین بگوی بازی بیرون شد وازستورخویش بیفتاد وبمرد واین خبر بنشابور بماکان بن کاکی رسید وبا محمدبن مظفرسپهسالارخراسان خلاف کرد واز نیشابور باسفراین رفت وجمعی ازسپاه خود را بگرگان فرستاد وآن دیار را بگرفتند و از اسفراین آهنگ نشابور کرد که محمدبن مظفرآنجا بود وچون سپاه محمد اندک بود وکسان وی با او نمی ساختند بسوی سرخس رفت وماکان ازترس اینکه سپاه بروگرد شوند ازنشابورباز

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۳
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۳
۳ ــ معرب کلمهٔ کوچ
٤ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲٤

کشت واین درماه رمضان سال بر ۳۲۴ بود (۱).

درسال ۳۲۷ ابوعلی بن [illegible] ابی بکر محمد بن مظفر بن محتاج ازجهت نصر بن احمد والی وسپهسالار خراسان شد و پدرش را [illegible] و [illegible] بود که ابوبکر محمد [illegible] بیماری سخت روی داد و [illegible] کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی را [illegible] و [illegible] نشابور [illegible] و پدرش سوی او را بجای خود [illegible] رسیدند وپدرآنچه پسر را دانستنی بود بگفت وابوبکر هم چنان بیمار ببخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت وارد نیشابور شد وابوعلی مردی فرزانه ودلیر و صاحب حزم بود و [illegible] کرد (۲).

درسال ۳۲۸ ابوعلی [illegible] که در [illegible] ابوعلی [illegible] گرگان [illegible] گرگان [illegible] ابوعلی [illegible] گرگان رسید و گرد ماکان [illegible] و کار [illegible] اشهر [illegible] گروهی [illegible] ازسپهیان ماکان [illegible] خواستند و [illegible] گرگان [illegible] ماکان از وشمگیر [illegible] ری بود [illegible] وشمگیر [illegible] ماکان یاوری وی فرستاد وچون او بگرگان رسید و آن [illegible] شد که میان ابوعلی وماکان بن کاکی را صلح دهد [illegible] ابوعلی [illegible] چنان کرد وماکان [illegible] ابوعلی در اواخر سال ۳۲۸ برگرگان دست یافت و [illegible] ابراهیم سیمجور دواتی را [illegible] از سوی خود بگماشت ودرسال ۳۲۹ آنجا ماند و ازآنجا بری رفت (۳)

درسال ۳۲۹ ماکان بن کاکی کشته شد و ابوعلی بن محتاج بر ری دست یافت [illegible] که چون ابوعلی محمد بن مظفر بن محتاج بگرگان شد وماکان را ازآنجا برون کرد ماکان ازگرگان بطبرستان [illegible] و ابوعلی درگرگان می‌بود ودرهمان سال ابراهیم بن سیمجور دواتی [illegible] خود کرد و [illegible] ری راهی شد ودر ماه ربیع‌الاول بدان شهر رسید ووشمگیر بن زیار در مرداویز آنجا بودند و عمادالدوله ورکن‌الدوله پسران بویه [illegible] وی [illegible] آهنگ وشمگیر کردن برانگیخته وگفته بودند که اگر خواهد وی را یاری دهند و [illegible] ایشان آن بود که وی ری از وشمگیر [illegible] وچون [illegible] نتواند داشت ایشان بر آن دست یابند.

چون خبرهمدستانی [illegible] بوشمگیر رسید ماکان بن کاکی را [illegible] کرد و او را [illegible] خواست وحال خویش [illegible] کرد وماکان بن کاکی از طبرستان بری رفت و ابوعلی ببری شد وسپاه رکن‌الدوله بن بویه بوی رسید و دراسحق آباد بهم رسیدند و ماکان بن کاکی درقلب سپاه بایستاد وخویشتن جنگ رابیاراست وابوعلی برسپاهیان خود

---

۱ — ابن اثیر — وقایع سال ۳۲۴
۲ — ابن اثیر — وقایع سال ۳۲۷
۳ — ابن اثیر — وقایع سال ۳۲۸

را فرمود که برقلب بتازند و ماکان درآن جنگ دلاوری هایی کرد که کس چنان ندیده بود ولی تیری برو رسید وخود ازسرش بیفکند واز پشت بیفتاد و درجای بمرد وشمگیر بگریخت وبطبرستان شد و آنجا بماند وابو علی بری دست یافت و سرماکان را ببخارا فرستاد وتیرهم چنان درسر او بود و نیز اسیران را ببخارا گسیل داشت و آن اسیران در بخارا بودند تا سال ۳۳۰ که وشمگیر بفرمان آل سامان درآمد و آن اسیران را رها کردند (۱) .

درسال ۳۳۰ محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر نصر بن احمد درگذشت ووی ازمردبزرگان جهان بود ونصر بسال ۳۲٦ اورا از وزارت باز داشته بود و جای اورا بمحمد بن محمد جیهانی سپرده وابوبکر محمد بن محتاج نیز درهمین سال بمرد و اورا درچغانیان بخاك سپردند (۲) .

هم درسال ۳۳۰ ابی علی بن محتاج بر بلاد جبل دست یافت بدینگونه که پس از گشادن ری ابوعلی درآن دیار بماند وسپاه ببلاد جبل فرستاد وآن سرزمین بگشادند وبرزنگان وابهر وقزوین وقم وکرج وهمدان ونهاوند ودینور تا حدود حلوان دست یافتند و نوعی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال ستد وحسن بن فیروزان پسرعم ماکان بن کاکی در ساریه بود و وشمگیر آهنگ او کرد و او را بمیان گرفت و ابوعلی بر بیاری او رفت و وشمگیر هم چنان در ساریه شهر بند بود و ابوعلی و حسن بوی رسیدند و در سال ۳۳۰ او رامحاصره کردند وکار بروی دشوار کردند و هر روز گروهی ازوی میکشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی با وی صلح کرد وازو گروگان ستد که در فرمان نصر بن احمد سامانی باشد و از آنجا درجمادی الاخرة سال بر ۳۳۱ بگرگان بازگشت و چون وی را از مرگ نصر بن احمد آگهی رسید از آنجا بخراسان شد (۳) .

هم درین سال ۳۳۰ حسن بن فیروزان بر گرگان دست یافت و این حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بن کاکی بود و در دلاوری نزدیك بوی و چون ماکان کشته شد وشمگیر کس نزد او فرستاد و بفرمان خویشش خواند و او بپذیرفت و در شهر ساریه بود و وشمگیر آهنگ او کرد و او از ساریه نزد ابوعلی سپهسالار خراسان شد و ازو یاری خواست وابوعلی از ری با وی رهسپار گشت و وشمگیر او را در ساریه محاصره کرد و آن محاصره تا سال ۳۳۱ بکشید و با هم صلح کردند اما ابوعلی بخراسان بازگشت و یکی از پسران وشمگیر را که نام او سالار بود بگروگان بستد وحسن بن فیروزان همراه وی بود و از صلح اکراه داشت تا وفات نصر بن احمد فرا رسید وچون حسن این خبر بشنید آهنگ وشمگیر کرد و پسر او را بگرفت و نیز بگرگان بازگشت و آن شهر بگشاد ودامغان وسمنان بدست گرفت و چون ابوعلی بنشابور آمد از هیمن

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۹
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰
۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰

مسعود دو بی با وی خلاف کرد و فرستادگان میان ایشان رفت و آمد کردند تا صلح افتاد (۱).

هم در این سال محمد بن محمد جیهانی وزیر نصر بن احمد از وزارت برکنار شد و آن زمرد (۲)

در سال ۳۳۱ نصر بن احمد سامانی را مرگ فرا رسید و از رنجوری وارسته بود و سیزده ماه بیمار مانده بود و بیشتر دوستان و کسان او مرده بودند که برخی او را کشته و برخی کشته شده بودند و وی را مرگ فرا رسیده بود و مدت شهریاری وی سی سال و سی و سه روز بود و مردی بزرگ بود و وی مردی بردبار و داد و دهش و فرزانه بود و از داستانهای وی همین بس که یکی از پرستندگان وی گوهری گران بدزدید و سوداگری آن را خرید و به سیزده درهم فروخت و بازرگان نزد امیر شد و او را آگهی داد که گوهری گران خریده است که بهای آن را بکار نداند و امیر آن گوهر خواست و آن سوداگر بیاورد و چون آن گوهر دید بشناخت که از آن اوست و دانست که ربوده شده پس از وی پرسید و دانست که آن پرستنده او را فروخته است و او آن پرستنده را پیش خواند و بهای گوهر بگفت و امیر فرمان داد که بهای آن بیاورند و در زمان بهای آن ده هزار درهم بود. آن بیاوردند و آن سوداگر چون آن پرستنده از وی بخواست و امیر گفت از ادب کردن وی درگذر است ولی چون وی را بدهد پس آن پرستنده را بخواست و او را ادب کرد و امیر آن بازرگان را فرستاد و گفت چون وی تراد دیدم و بسیار بترسیدم و نیز آورده اند که روزی سپاه خویش عرض همی کرد و در میان ایشان کسی بود نام او نصر بن احمد و چون عرض بدو رسید از نام او پرسیدند و او خاموش ماند و پاسخ نداد و یکی از حاضران گفت نام او نصر بن احمدست و اگر خاموش ماند از شکوه امیر بود.

امیر گفت بر او خرده و روشنی او بیفزایند. پس وی را بخویش نزدیک کرد و بر جایگاه او بیفزود.

نیز آورده‌اند که چون برادرش ابوزکریا بر وی بیرون شد خزاین و اموال او تاراج کرد و چون نصر بن احمد بپادشاهی خویش بازگشت وی را از گروهی که خواستهٔ او برده بودند آگهی دادند و او ایشان را متعرض نشد و سر او را گفتند که کسی از یاران کاردی گران بها از آن او بدویست درم خریده است و او کس فرستاد و دویست درم بداد و کارد بخواست و او خویشتن داری کرد مگر آنکه بهزار درهم بفروشد. امیر گفت آیا شگفت ندارید از این مرد که من خویش را برد او همی بینم و با او درشتی نمی کنم و حق او بوی می دهم و در خواستن آن کارد پایداری کرد و بخرسند کردن او فرمان داد و نیز آورده اند که رنجوری او بدرازا کشید و سیزده ماه بیمار بماند و درین هنگام بیمار و عبادت بر می خاست و در خویشتن راکاخی ساخت و آنرا «عبادت خانه» یا «بیت العباده» نام کرد و جامهٔ پاک می پوشید و با فروتنی بدانجایگاه می رفت و

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰

نماز می‌گزارد و دعا می‌کرد و می‌زارید و از نافرموده خویشتن نگه می‌داشت و از گناه پرهیز می‌کرد تا بمرد و چون او بمرد در کنار پدرش بخاک سپردند و پس از او پسرش نوح بن نصر را که در زمان پدر والی بخارا بود بپادشاهی برداشتند و او در ماه شعبان سال بر ۳۳۱ بپادشاهی نشست و او را امیر حمید لقب کردند (۱)

ازین وقایع که آورده شد پیداست که امیر نصر بن احمد را همواره در پادشاهی دشواری‌ها در پیش بوده است و با بسیار کسان از معاندین خویش جنگیده و پیوسته در ستیز بوده است و چندانی آرام و آسایش نکرده است و بجز دشمنان خویش گاهی فتنه‌های دیگر نیز دوچار شده چنانکه بسال ۳۲۲ در چغانیان کسی پیدا شد و دعوی پیامبری کرد و از راه شعبده و نیرنگ که بدان استاد بود گاهی دست بر آسمان می‌کرد و زر سرخ بر میگرفت و از همین‌راه مردم بسیار برو گرد آمدند و بگرویدند و آیین او این بود که هر کس بمیرد باروی را بدین جهان بازگشت بود و چون کار وی نیرو گرفت ترکستان را بگشاد و بچاچ رسید و مردم چاچ بدو گراییدند و ابو علی محمد بن مظفر سپاهی بیاراست و بجنگ او فرستاد و پس از جنگهای بسیار آن مرد بگریخت و بر سر کوهی شد که بدان کوه شدن دشوار بود و چندان بکوشیدند تا بر فراز آن کوه شدند و بر آن مرد دست یافتند و او را بکشتند و گروهی بسیار از پیروان وی را نیز بکشتند و آن فتنه بنشاندند (۲).

با این همه دشواری‌ها این امیر تا بود در شهریاری کامگار بود و از آنکه هم وی مردی فرزانه و دادگستر و بردبار بود و هم کارگشایان دلیر و با فرهنگ و صاحب تدبیر و رای رزین داشت چنانکه هیچ پادشاه از سامانیان و کمتر از شهریاران ایران را چنان خدمتگزاران بزرگ دست داده است و کارهای هر یک پیش از این آمده است و در میان ایشان مردان بزرگ بوده‌اند چنانکه از بوعلی قهستانی (۳) آورده‌اند که چون امیر نصر مر او را بجنگ ماکان بن کاکی میفرستاد بهنگام خوردن دل وی را سخن نگاهداشته بود و او را فرمانها میداد و وصیت‌ها بر زبان می‌راند در همین زمان کژدمی بپیراهن بوعلی راه یافت و او را نیش می‌زد وی تاب می‌آورد و دم نمی‌زد و همچنان در برابر امیر ایستاده بود تا سخن او بپایان رسید آنگاه شتابان برفت و جامه از تن بگشاد و کسان را آشکار شد که هفده بار آن کژدم وی را زده است و وی تاب آورده چون این خبر بامیر رسید مر ابوعلی را بخواند و سبب پرسید که چرا دم نزده است وی گفت اگر از زخم کژدمی بر خویش بپیچم و سخن امیر را ناتمام گذارم چگونه شمشیر و سنان دشمن را بتابم و بسوی مرگ آهنگ کنم (۴)

---

۱ ــ ابن اثیر وقایع ۳۳۱

۲ ــ مجمع التواریخ در ذکر سلطنت ابوالحسن نصر بن احمد

۳ ــ در حبیب‌السیر در ذکر این واقعه نام ابوعلی قهستانی همه‌جا بخطا «عمی» آمده‌است

۴ ــ مجمع التواریخ ــ موضع الذکر و حبیب السیر ــ چاپ بمبئی ــ جزو چهارم از جلد دوم ــ ص ۱۰ و جوامع الحکایات و لوامع الروایات و این داستان را در بارهٔ ایاز و محمود غزنوی هم آورده‌اند.

اما این همه کامیابی امیر نصر بن احمد را بیشتر از خصال بزرگ خویش روی داده است و وی در بزرگواری و در دین از جد خویش اسمعیل بن احمد کمتر نبود و در خصال او سخن بسیار است که بعضی از آنها درین مقام همی آید.

وقتی دو تن از بزرگان حضرت او را با یک دیگر دشمنی افتاد و در دعوی‌ها الی لجاج ایشان از حد بگذشت و قصه و حکایه بدان دراز بکشید و آن دشمنی بپایان نمی‌رسید، هر دو ناچار قصه نزدیک امیر نصر نوشتند و گفتند که ما از ادامهٔ این دشمنی و خصومت بحکومت بر گردیدیم که امیر میان ما داوری کند. امیر نصر بر پشت قصهٔ ایشان توقیع کرد که هر حکمی من کنم سبب خرسندی یکی و خشم دیگری خواهد بود و هر آینه از دو کس یک تن ناخشنود خواهد ماند، شما صدق و عدل را حکم سازید و موجب راستی و داد در میان خویش حکم کنید تا دشمنی از میان برخیزد. و آن دو تن چون چنین خواندند خصومت از میان برداشتند (۱).

هم از دور بینی این امیر آورده‌اند که چون بپادشاهی نشست ابوعلی چغانی را بر کشید و محل او در خدمت خود معمور گردانید و بیاری رای و رویت و کارهای بزرگ را پیش او برخاست؛ روزی از ری استخلاص ری و اصفهان او را بخواندند و با او رایتهای صاحب رد چنانکه امیر نصر از نسب خویش آمد و لشکر بسیار بوی سپرد. چون وی برفت امیر نصر با یکی از خواص خود گفت که ابوعلی مردی دلیر و قوی دل و نیکو بندپرست تا ما زنده باشیم از وی خطایی نیاید که قدر وی می شناسیم و لیکن چون ما را ازین جهان بسرای دیگر رحلتی بود و کار بفرزندان افتد قدر این مرد نشناسند و او را بیازارند و او عصیان کند و سبب خلل در خاندان ما ازوی باشد. و راست چنین بود که وی گفته بود و چون نوبت بفرزندان او رسید ابوعلی را از نشابور عزل کردند و او متمرد شد و عصیان آورد و بسیار خلل در کار سامانیان ازعصیان او راه یافت (۲).

از بزرگی مقام و نیروی این امیر آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان مودت بود و آل بویه خراج و صلتی نزدیک آل سامان فرستادندی و در زمان نصر بن احمد آن قاعده مطروح گشت و از هر دو سوی یک دیگر را رعایت می کردند و تا او بود شوکت او برقرار بود و چون او بمرد و نوح بن نصر بامارت نشست در عراق عضدالدوله فنا خسرو شوکتی یافت و تمامت آل بویه در متابعت و مطاوعت او یک دل بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر سکه و هدیه فرستادندی تا بمجاوران دادندی و بریشان بخش کردندی و آن کس که متقلد آن بودی در بازگشت از عراق هدیها و ظرایف عراق بیاوردی، احمد خوارزمی گفت در زمان نوح بن منصور مرا بدان مهم فرستادند و عضدالدوله بهمدان می نشست بخدمت او پیوستم، مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر جویا شد و گفت خواجه ابو الحسن عتبی چگونه

---

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات.
۲ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

است و کارها بمشیت چگونه می دهد؟ من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشته‌است و گستاخی کرده و تذکره‌ای داشتم که آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود، پیش او نهادم در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می باید فرمود نصر ز بغداد تا بنام امیر سدید «الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیرالمؤمنین» و پانصد بنام «خواجهٔ جلیل سید ابوالحسن عبدالله بن احمد» و پانصد تا بنام «خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش» و چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار خشم در روی او پدید آمد و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت پسر عتبی چرا عاقبت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که برمن تحکم کند و اقتراح خواهد و مرا بآن می دارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون چند سوار فرستم تا خاك آن زمین را بسم ستوران بهوا برند و صحن آسمان را از بسیاری غبار همرنگ زمین گردانند. احمد گوید من متحیر شدم واز هیبت او کلمه‌ای نیارستم گفت. از پیش خدمت او بازگشتم و در حال عضدالدوله صاحب عباد را بخواند که وزیر بود و حال تذکرهٔ امیرخراسان با وی بگفت، صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل است این اقتراح که امیر خراسان کرده است بهای آنچه وی خواسته است دو هزار دینار بغدادی بود که در نوبت نوح بن نصر خداوند رکن‌الدوله از جهة ابوالفضل بلعمی این مقدار میفرستد و وی بکراهیت می ستد و گرانشان همان طبقه بدی که در آن عهد پنجاه هزار دینار کم بایستی فرستادن، اما اکنون ابوالحسن عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودك باز نموده است که من بجهة تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی بایستی فرستادن بجهة بزرگی آن خاندان. چون عضدالدوله این سخن از او بشنید ساکن شد.

احمد خوارزمی گوید که روزی چند برآن برآمد من برآن شدم که بسوی بغداد روان شوم و کاروان را کوچ نزدیك آمد و جمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیرعضدالدوله بردند. چون رسم خدمت بجای آوردم مرا با روی گشاده بپذیرفت و گفت تذکره‌ای که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده است نخواستم که درعهد ما برافتد، چون من او را وداع کردم و از مکه بازگشتم جمله پرداخته شده بود. من تسلیم کردند(۱).

از انصاف و بزرگواری این امیر آورده‌اند که وی را آموزگاری بود که در آن هنگام که او خرد بود او را تعلیم کردی و چوب بسیار زدی امیر نصر گفتی هرگاه پادشاهی رسم سرای آن آموزگار بدهم چون امیر بپادشاهی نشست شبی میندیشید از آن آموزگار خودش یاد آمد، همه شب در اندیشهٔ انتقام او بود، خادمی را فرمود که برو استاد را حاضر کن، خادم رفت و معلم را بطلبید، معلم از وی پرسید که سلطان چه میکرد و از منش چون یاد آمد و چه گفت؟ خادم گفت غلامی را فرمود که از بستان ده چوب آبی بیاور و مرا گفت رو و معلم را حاضر کن. آموزگار دانست که در بند انتقام وپست، در راه که می آمد بدکان میوه فروشی بگذشت درستی بداد و از وی آبی خرید

---

۱ – جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

و در آستین کرد و چون پیش امیر نصر آمد امیر یک چوب آبی بر گرفت و گفت درین چه می گویی ؟ معلم دست در آستین کرد و آن آبی بیرون آورد و گفت زندگانی پادشاه دراز باد این همه نیست نیست و این کار من است که کرده ام امیر را این سخن بغایت خوش آمد و او را صلت فاخر فرمود و مشاهره معین کرد و در باقی حیوة بفراغت و خوشدلی گذرانید (۱)

زندگی رودکی در دربار سامانیان چنانکه گفته شد در نهایت خوشی و جوانمردی و دلیری آن خاندان گذشته است و همه کسانی که معاصر با رودکی بوده اند از امیر نصر بن احمد تا بلعمی چنانکه ازین صحایف بر می آید مردان بزرگوار بوده اند وچون بیش ازهمه چیز تمدن ایران را در نظر داشته اند پیداست که با چه شور و دلبستگی زندگی کرده اند و همه در راه ایران و ترقی آن کوشیده اند این همه مساعی و کوششها در دوره نصر بن احمد بنتیجه رسیده و امیر اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد در حالی که گهوارهٔ تمدن ایران و قدم بر دارند ایرانی اند یک نهضت که شاهنامهٔ زنده کردند و شاعری و زندگی را از چنگ بیگانگان تازی بازستاندند

۴) علوم و معارف ماوراء النهر در زمان سامانیان

در زمانی که رودکی در ماوراء النهر می زیست بشهادت صحیح ترین تاریخ این خطهٔ ایران از هر حیث آباد ترین دیار بوده در تجارت و صناعت باوج کمال رسیده بود و متاع سمرقند و بخارا از یک طرف بناحیهٔ ایران و شهرهای بزرگ آن پراکنده می گشت و از آنجا بعراق و آسیای صغیر می رفت واز سوی دیگر در چین و هندوستان رواج داشت و حتی مراکز تجارتی که از راه مغرب دریای خزر بممالک شمال اروپا نیز می رفته است چنانکه مقدار کثیر درهم مسکوک ایران را در روسیه و سوئد یافته اند که بیشتر آن درهمهای سکهٔ سامانیان است که در بخارا و سمرقند و چاچ وبلخ واندراب و بنیاکت سکه زده اند و این خود دلیلیست که در میان شهرهای ماوراء النهر و ممالک شمال شرقی اروپا روابط تجارت در میان بوده است (۲) واضحست در دیاری که صناعت و تجارت توانگری فراهم کند و پادشاهان توانایی مردم را بدانش بنوازند و همواره در اندیشهٔ آن باشند که بر شمارهٔ دانشمندان بیفزایند و ایشان را نیکو دارند تا بچه پایه مردم بزرگ پدید می آید وتا بچه سان مردان بسوی دانش می گرایند . یکی از آیین دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را بزمین بوس خویش روا می داشتند و ایشان را مجالسی شاهانه بود که در ماه رمضان فراهم می کردند ودر حضور پادشاه دانشمندان مناظره می کردند و پادشاه خود در مناظره را می گشود و پرسشی می کرد و دانشمندانی

۲ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

۲ - W . Heyd - Histoire du commerce du Levant du moyen - âge - Leipzig - 1923 - t . 1 . pp 58 - 59 - Ternberg - Numic culici regii numrophylacii . Helmiensis - Upsala - 1848 - p. V-XLIV et XLIX

که بودند با وی سخن میگفتند و راه دانش می پوییدند و ایشان را گرایش بمذهب بوحنیفه بود و یا زیردستان خویش گشاده روی ومهربان بودند ووزرای ایشان بکارها می رسیدند و چون کسی را بر می‌آوردند با خود بخوان می نشانیدند و از سفرا پرسش از مهمات می کردند و هر کس در بخارا در فقه و عفاف برتر از دیگران بود وی را بر میکشیدند واز وزرای می جستند وکارها بقبول او می کردند (۱) .

پیداست در چنین دیاری با چنین پادشاهان دانش پرور تا بچه مایه مردم بهره و دانش می گرفتند و بهمین جهتست که در زمان سامانیان سمرقند و بخارا دارالعلم ایران بوده است و مخصوصاً چون بخارا پای تخت بوده است ازین حیث بر سمرقند برتری داشته و درین شهر همواره جمعی کثیر از بزرگان و ائمه در هر فنی در بخارا بوده‌اند و یا در بخارا پرورش یافته و دانش آموخته و از آنجا بدیگر شهرهای اسلام رفته‌اند که بعضی ازیشان را مؤلفات و آثار مهم مانده است و بعضی دیگر را مؤلفات نابود شده و اگر می بایست شمارهٔ ایشان را باحصای کامل درین صحایف بیاورم سخن را مجال نبود ناچار اسامی معاریف ایشان ثبت کرده آمد

مشاهیر بخارا :

۱) سیبویه بن عبدالعزیز بخاری نحوی که مدتها قاضی بخارا بود و برهیچ کس ستم نکرد

۲) مخلد بن عمر که سالهای دراز قاضی بخارا بود و در غزا شهید شد

۳) ابو دیم حازم سدوسی که بفرمان حنیفه بقضای بخارا نشست

۴) عیسی بن موسی التیمی معروف بغنجار که وی را قضا دادند و بپذیرفت .

۵) حسن بن عثمان همدانی معاصر عیسی بن‌موسی‌غنجار که قضای بخارا داشت ودر زمان وی در خراسان بدانش و پارسایی او کس نبود .

۶) عامر بن عمران قاضی بخارا .

۷) اسحق بن ابراهیم الختلی قاضی بخارا که پس از عزل بسال ۲۰۸ در طوس فرمان یافت .

۸) سعید بن خلف بلخی که در سلخ جمادی الاولی ۲۱۳ او را قضای بخارا دادند و مثل بود در دادگری و مهربانی با مردم و سنت های نیک ازو بماندند ، از آن جمله قسمت کردن آب بخارا .

۹) عبدالمجید بن ابراهیم نرشخی که از نیکان جهان بود و قاضی بخارا

۱۰) احمد بن ابراهیم البرکدی که بروزگار احمد بن اسمعیل سامانی قضای بخارا یافت و فقیه و پارسا بود .

۱۱) ابوذر محمد بن یوسف بخاری ازاصحاب امام شافعی و قاضی بخارا ، مردی بود با دانش و پارسایی و بر جملهٔ علمای بخارا پیشی داشت و وی را بسیار برشوت بفریفتند و دامان آلوده نکرد و چون پیر شد از قضا استعفا جست و بحج رفت و مدتی

---

۱ ــ المقدسی ص ۳۳۸ ــ ۳۳۹

در عراق بماند و در پی دانش شد گردید کرد و چون بخارا آمد فوت کرد.

۱۲) ابوالفضل بن محمد بن احمد مروزی السلمی فقیه صاحب مختصر کافی سالهای بسیار در بخارا قضا بود و حدیث عیبی روا نگرفتند و در آن زمین همانند او مانند نداشت تا پس از چندی وزیر سامانیان شد و در عین شهادت رسید (۱)

۱۳) خواجه امام ابوحفص کبیر بخاری که در محله دروازهٔ حفره بند بخارا می نشست و او از بخارا به بغداد رفت و شاگردی امام محمد حسن شیبانی کرد و چون او کسی در بخارا نبود بزهد و دانش و بخارا از برکت وی قبة الاسلام شد و سبب شد که مردم بخارا دانشمند شدند و دانش در بخارا شایع شد و دانشمندان معتبر گشتند و شرف او بحدی بود تا علم بدرجه ای بود که چون قافله از حج باز می گشت علمای آن قافله بزیارت خواجه امام ابوحفص آمدند و از مسئله پرسیدند، او گفت از عراق می آیید چرا از دانشمندان عراق نپرسیدید؟ گفتند درین مسئله با علمای عراق مناظره کردیم جواب نتوانستند گفت و ما را گفتند چون به بخارا رسیدید این مسئله را از خواجه امام ابوحفص بخاری پرسید یا از فرزندان وی و خواجه امام آن مسئله را جواب نیکو گفت.

خواجه امام ابوحفص هر شبانروزی دو بار ختم قرآن می کرد تا آنکه مردم هم علم می آموخت و چون پیر و ناتوان شد یک بار ختم قرآن می کرد و چون ناتوان تر شد نیمه ای از قرآن بر می خواند تا ازین عالم برفت.

یحیی بن نصر گفت پسر خواجه ابوحفص بود، نماز دیگر کرده بود و روزی جمعه نشسته و چیزی می خواند، چون آفتاب زرد شد یکبار قوم حاضر شده بودند با هم گویند، برخاست و چهار رکعت نماز گزارد، سورهٔ البقره و آل عمران و سورهٔ النساء و سورهٔ المائده خواند در آن چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بودند، برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و تا سورهٔ الرعد خواند.

محمد بن طالوت همدانی از فضل احتمال روایت کرده است که بخارا امیری بود نام او محمد طالوت، روزی حشویه را که وزیر او بود گفت می باید که زیارت خواجه ابوحفص رویم و او را دریابیم و این حشویه از مهتران بخارا بود و مردی محتشم بود. حشویه گفت ترا نباید رفتن، چون تو بنزدیک او رسی سخن نتوانی گفتن از هیبت، او گفت هر آینه بروم، پس با وزیر نزد خواجه ابوحفص شد و او در مسجد بود و نماز می گزارد، پس از نماز پیشین چون سلام داد وزیر اندر آمد و گفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید؟ گفت هست، و روی بقبله نشسته بود، امیر اندر آمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست گفت؛ خواجه امام ابوحفص گفت چه حاجت داری؟ هرچند کوشید سخن گوید نتوانست، چون امیر حشویه را دید گفت خواجه ابوحفص را چون یافتی؟ گفت هم چنانکه تو گفتی، حیران فرو ماندم. چند بار بنزد خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم، مرا مهابت خلیفه از سخن باز نداشت و اینجا از هیبت سخن نتوانستم گفت. محمد بن سلام بیکندی که مردی زاهد و عالم بود گفته است رسول را بخواب

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۳ ـ ٤

دیدم سحرا در بازار حرقان و آن محلی بوده است در بحدر از سر کوی مغان تا کوی دهقانان که باسم بازار حرفن خوانده می شد . گفت رسول را دیدم سر همان اشتری که در خبر آمده است نشسته و کلاهی سفید بر سر و گروهی پیش او ایستاده و بآمدن وی شادی می کردند و او را می گفتند بکجات فرود آریم و انگاه بخانهٔ خواجه امام ابوحفص فرود آوردند و خواجه ابوحفص را دیدم پیش رسول کتاب می خواند بمدت سه روز و رسول بخانهٔ او می بود و او کتاب میخواند و رسول می شنود و درین سه روز هیچ برورد نکرد و همه صواب می داشت و خواجه امام ابو حفص سال ۲۱۷ درگذشت (۱) و نسب این امام ابوحفص بدین قرار بود ابو حفص احمد بن حفص بن زرقان بن عبدالله بن الحرالعجلی البخاری و درسال ۱۵۰ ولادت یافت ، پسرش ابوعبدالله محمد بن ابی حفص در جانب قبلهٔ تربت پدر بهمان موضع مدفونست (۲)

۱٤) خواجه عبدالله سفید موی از فقها و دانشمندان معروف بخارا که شاگردان ابوعبدالله محمد بن ابی حفص بود و چون بمرد در جوار ایشان مدفون شد

۱۵) کعب بن سعید عامری منصب بخواجه کعبان و معروف بکعبان عابد که درسال ۱۹۹ در بخارا بدست کافران شهید شد و او را درمحل معروف بچشمهٔ ایوب جانب‌قبله بخاك سپردند و وی از زهاد معروف زمانه بود (۳) .

۱٦) ابو عبد الله محمد بن احمد بن سلیمان البخاری صاحب تاریخ بخارا که در ۳۱۲ درگذشت (٤) .

۱۷) خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد از مشایخ بخارا متوفی در ۳٦۰ که‌مزار وی در قبلهٔ بخارا در قریهٔ سمیتن زیارتگاهست .

۱۸) شیخ امام ابوبکرمحمد بن الفضل بن جعفر البخاری متوفی در ۳۲۵ که او نیز در همان قریه مدفونست و از دانشمندان بزرگ زمانهٔ خویش بود .

۱۹) امام فقیه ابوبکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن‌اسحق بن ابراهیم‌بن‌اسرایل الاسمعیلی از خاندان معروف سمعیلیان که یکی از مشاهیر خانواده های‌فقها‌وداشمندان بخارا بوده و مزار خاندان ایشان در بخارا باسم «مقبرهٔ اسمیلیه» معروف و از بقاع متبرك بخاراست و وی در ۳۰۱ تولد یافت و در رمضان ۳۸٤ درگذشت (۵) .

۲۰) ابوعبدالله خاشد بن عبدالله الصوفی العابد البخاری معروف بخشد کم بناه که ز عرفای بزرگ واتمهٔ بخارا بود و در محلهٔ درمدان سکوت داشت و بسال۲٤٦ درگذشت و مزار اوهنوز در بخارابیرون‌دروازهٔ حاجیان بر شمال جویبار زیارتگاهست و از بقاع متبرك بخاراست .

۲۱) امام محمد بن محمد بن ابراهیم الصبر لیدانی البخاری متوفی در ذیقعدهٔ

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ٥٤ ـ ٥٦

۲ ـ رسالهٔ ملا زاده .　　　۳ ـ رسالهٔ ملا زاده .

٤ ـ کشف الظنون ـ ج ا ـ ص ۲۲۰

۵ ـ رسالهٔ ملا زاده و کتاب‌الانساب ـ سمعانی چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۳٦ ـ رویه دوم

۳۳۵ که از ائمهٔ زمان بود و مزار وی در همان موضع نزد خواجه حسن است (۱)

۲۲) شیخ امام ابومحمد عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حارث بن خلیل الکلاباذی الفقیه الحارثی السبذمونی (یا سبذموی و یا سیذموی) منسوب به قریهٔ خرسنب که از قریهٔ سبذمون نزدیک فرسنگی بخارا و باستاد سبذموی مشهور است و مقام او بپایه‌ای بود که در مجلس املای او چهارصد مستملی می‌نشستند و فقیه امیر اسمعیل بن احمد بود و مزارش در همین قریه مشهور و زیارتگاهست و در عرفهٔ ذی‌الحجهٔ سال ۲٤۸ ولادت یافت و در شب جمعهٔ ۵ شوال ۳٤۰ درگذشت (۲).

۲۳) امام زاهد شیخ ابوبکر محمد بن احمد اسکاف معروف بخواجهٔ پاره‌دوز از ائمهٔ مشایخ بخارا که در ۳۱۰ درگذشت و مزار وی مشهور بکوی ... باشکوه بخاراست وزیارتگاه متبرکست ومعروفست بمقبرهٔ خواجهٔ پاره دوز.

۲٤) امام عالم مجاهد ابوبکر عبدالله بن محمد بن علی بن طرخان ... از ائمهٔ بخارا که در ماه صفر ۳۳۳ درگذشت و مزار او در بخارا بموضعیست که در قدیم تل ... میگفتند و پس از آن ... میگفته‌اند و در این زمان بتل خواجه طرخان و تل مولانا حافظ ... معروفست از بقاع بخارا و زیارتگاهست.

۲۵) شیخ ابوبکر محمد بن حامد از مشایخ بخارا که مزار وی در محلی موسوم به تل خواجه ابوبکر حامد از بقاع بخارا است و وی در سال ۳۲۵ درگذشته است و در آن زمان چهار شیخ بودند بکنیت ابوبکر و هر چهار از پیشوایان بخارا یکی این ابوبکر بن حامد دیگر ابوبکر بن طرخان که ذکر او رفت و دیگر ابوبکر بن فضل که او نیز سال ۳۲۵ درگذشت ودیگر ابوبکر بن سعد که در ۳٦۰ وفات یافت و کمال‌الدین سیدی در تاریخ رحلت هر چهار این ابیات گفته است:

ملک‌سان رفته دو شیخ زهد ... ابوبکر فضل و ابوبکر حامد
زهجرت شده سیصد و بیست و پنج ... که در رحلت رفتند آن هر دو گنج
ابوبکر طرخان امام مهین ... بسیصد برفت و ثلث وثلثین(۲)
ابوبکر سعد آن امام سعید ... بشست و بسیصد بجنت رسید.

۲٦) شیخ امام ابوالحسن محمد بن علی بن الحسین بن الحسن القاسم بن محمد بن القاسم ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علوی همدانی از کبار ائمه ومشایخ بخارا که در طریقت شاگرد جعفر خلدی بود واو شاگرد جنید بغدادی بود ودر بخارا سال ۳۹۵ مرد وبسید باینه معروف بود ودر اندرون حصار بخارا بر دروازهٔ سمرقند خانه داشت وچون بمرد وی‌را درهمان خانه بخاک سپردند وپس از بیست سال با شتر استخوان وی‌را بجایی‌دیگر سپردند واینک مزار اواز بقاع متبرک بخاراست (۳)

۲۷) ابوعبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیرة بن بردزبه بخاری، بردزبه نیای

۱ ــ رسالهٔ ملا زاده.
۲ ــ رسالهٔ ملا زاده و کتاب الانساب سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۲۸۹ رویهٔ اول
۳ ــ رسالهٔ ملازاده

و ز مجوس بود که بدست یمان بخاری اسلام آورد و وی در پی دانش بخراسان و عراق و شام و حجاز و مصر سفر کرد و سال ۱۹٤ متولد شد و شب عید فطر سال ۲۵٦ در خرتنك درگذشت (۱)

۲۸) محمد بن یوسف بن مطر فربری متولد در ۲۳۱ راوی صحیح بخاری منسوب بفربر ازقراء بخارا ومتوفی در ۳۲۱ (۲).

۲۹) ابو الطیب محمد بن علی البخاری شاعر معروف زبان عرب (۳).

۳۰) امام محمد بن اسمعیل بخاری ازاعاظم ائمهٔ ماوراءالنهر، مقیم سمرقند که سال ۲۵٦ درگذشته ودر قریهٔ خرتنگ از توابع سمرقند مدفون شده است(٤).

۳۱) ابومحمدعبدالله بن محمد بن یعقوب بن الحرث الخلیل بخاری اسبادمونی معروف باستاد از بزرگان مشایخ بخارا که بدربار احمد بن اسمعیل مختص بود و آن امیر جمله مشکلات خویش ازو خواستی ودر پیری سفرها بعراق و خراسان در پی دانش کرد ومقامی بسیار بلند داشت و شب چهارشنبهٔ غرهٔ ربیع‌الاخر سال ۲۵۸ ولادت یافت و شب جمعهٔ پنج روز مانده ازشوال سال ۳٤۰ در بخارا درگذشت (۵)

۳۲) ابو عبدالرحمن خاشد بن عبدالله بن نصر بن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس سعدی افدوبی که ازمردم افدون از قرای بخارا بود و از روات مشهور و بسال ۲۵۰ رحلت کرد (٦)

۳۳) ابوعبدالله عبد لو حد بن محمد بن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس تمیمی افدوبی از مردم افدون از قراء بخارا وجد ابوعبدالرحمن خاشد که ذکراو گذشت ووی نیزازروات بود ودرحدود سال ۳۰۰ درگذشته است(۷)

۳٤) ابوبکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم بن اسرائیل بن فشاخر افرخشی بخارایی از مردم بخارا واز قریه افرخش که آنرا فرخشی نیز مینامیدند وبچهار فرسنگی بخارا بود واو پیشوای دانشمندان عصر خویش بود وباسمعیلی معروف بود واز روات درجهٔ اول و سال ۳۰۱ تولد یافت ودرماه رمضان سال ۳۸٤ درگذشت و ۸٤ سال عمر کرد (۸).

۳۵) ابو حفص عمر بن جریر بن داود بن جندم اسجاربینی بخارائی ازمردم اسجاربن ازقراء بخارا واز روات معروف که سال ۳۲٦ رحلت کرده است (۹)

۳٦) ابواسحق ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن حدیر بن دراع اسدی باشی‌از مردم باش ازقراء بخارا و از روات معروف که بسال ۳۳۰ رحلت کرد(۱۰).

۳۷) ابوعبدالله محمد بن حسن بن جعفر بن عروان بادنی بخاری از قریه بادن ازقراء

۱ـ معجم‌البلدان ـ ج ۲ ـ ص ۸۷
۲ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۱
۳ـ کتاب الفهرست ابن الندیم
٤ـ سمریه ـ ص ٥٦ـ٥۷
۵ـ کتاب‌الانساب سمعانی
٦ـ کتاب‌الانساب سمعانی
۷ـ کتاب‌الانساب سمعانی
۸ـ کتاب الانساب سمعانی
۹ـ کتاب الانساب سمعانی
۱۰ـ کتاب الانساب سمعانی

بخارا که وی نیز از روات بود و عراق سفر کرد بغداد نیز دید ودر ماه صفر سال ۲۶۷ درگذشت (۱)

۳۸) ابوعلی حسن بن ضحاک بن مضر بن عبد .. زندبری بخاری از مردم زندنه که دیهی بوداز سواد بخارا وسال ۳۲۶ رحلت کرد (۲)

۳۹) ابو اسحق یعقوب بن اسرائیل بن ... لسمیدع زندبری از همین قریه که در خراسان میزیست ودر سال ۳۰۹ درگذشت (۳)

گذشته ازین چندتن بزرگان علمای بخارا که در زمان رودکی ودر عصر زندگی او زیسته‌اند یک عده کثیر دانشمندان دیگر در بخارا بوده‌اند که گرمایست نام یشان را در جایی گرد آورند کتابی جدا میبایست. در سمرقند نیز در همان زمان عدهٔ کثیر از دانشمندان بوده‌اند که چندتن از نامبردارن ایشان را درین مقام نام میبرم

مشاهیر سمرقند:

۱) ابو عبدالله محمد بن نصر مروزی شافعی ساکن سمرقند و متوفی در سمرقند بسال ۲۹۴ (۴)

۲) ابوبکر محمد بن احمد بن منصور خیاط معروف بابن خیاط از نحاة معروف عرب واز مردم سمرقند ومقیم بغداد مؤلف «کتاب النحو الکبیر» و«کتاب معانی القرآن» و«کتاب المقنع» و«کتاب الموجز» (۵).

۳) صالح بن عمران معروف بصالح حنفی سغدی که پدران وی مقیم سغد بوده‌اند و از علمای معروف اخبار رسول بود و کتاب «قراة ذات الاباطیل» ازوست(۶)

۴) ابوبکر احمد بن محمد بن موسی بن رجاء بن حنش ارسبجنی یا رسبجنی فقیه از بزرگان ائمهٔ خراسان که در ربیع الاخر سال ۳۶۹ درگذشت

۵) ابومسلم عامر بن مکامل بن محمد بن قطن بن عثمان بن عبدالله بن عاصم بن خالد بن قرة بن شرف همدانی ارسنجنی یا رسنجنی ازروات معروف وصاحب مؤلفات بسیار که بسال ۲۹۳ درگذشته است (۷)

۶) بکر بن حنظلة بن ابومرد اسکاری سغدی از قریهٔ اسکارن بود از قریه سغد و نزدیک دبوسیه بیک فرسنگ یادو فرسنگ که ازقراء کشانیه بشمار میرفت ووی ازروات بود وپس از سال ۳۷۰ درگذشت (۸).

۷) ابوبکر محمد بن نصر اسبینی ازمردم اسبین بوداز قراء کشانیه واز بزرگان زمان خویش بود و پیش از سال ۳۲۰ درگذشت (۹) .

۸) ابوبکر بن محمد بن احمد بن مت اشتیخنی ازمردم اشتیخن که تا سمرقند هفت

۱ـ کتاب الانساب سمعانی
۲ـ کتاب الانساب سمعانی
۳ـ کتاب الانساب سمعانی
۴ـ ابن اثیر وقایع سال ۲۹۴
۵ـ کتاب الفهرست ابن الندیم
۶ـ کتاب الفهرست ابن الندیم
۷ـ کتاب الانساب سمعانی
۸ـ کتاب الانساب سمعانی
۹ـ کتاب الانساب سمعانی

مرسك بود و وی از فقهای اصحاب شافعی و از بزرگان ائمهٔ خراسان بود و زاهد و فاضل بود و در غرهٔ رجب سال بر ۳۸۸ در اشتیخن درگذشت (۱).

۹) ابومنصور محمد بن حسن بن نصر بن سباع الدهقانی اندقی از مردم اندق یا اندك بود که قریه‌ای بود بر سه فرسنگی سمرقند و او از اصحاب حدیث بود و نیکورأی و از بزرگان عصر خویش و پس از سال ۳۷۰ درگذشته است (۲).

۱۰) بو الحسن علی بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله ابن طلحة بن قیس بن نعمة بن مالك بن خویشان قیشی با نمسانی ازمردم باندستن یکی ازمحلات سمرقند بود که از فضلای ثقه بود و نیکوی و ازفقهای صاحب رأی گراینده سوی دانش و حدیث و در سمرقند بسال ۳۶۸ بماه صفر رحلت کرد (۳).

۱۱) ابو ابراهیم اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داود بن یوسف و باسیف بن جبلة ابن حسیب بن محمد زاهد نایکی سمرقندی ازمحله باب کش یادروازهٔ کش ازمحلات ربنای سمرقند و وی از زهاد و دانشمندان زمانه بود و بعد ازعصر روز آدینه یازده روز مانده از رمضان سال ۲۵۹ درگذشت (٤).

ازین چند اسم که بنمونه از کثرت دانشمندان مقیم سمرقند و بخارا درزمان رودکی آوردم پیداست که تاچه پایه علم و خرد درزمان رودکی درماوراءالنهر مقام بزرگ داشته است ثعالبی گوید (٥) بخارا در آن زمان مرکز عظمت و جلال و کعبهٔ پادشاهی و مجمع بزرگان عصر بود.

شیخ الرئیس ابن سینا درترجمهٔ حالی که ازخود نوشته است در وصف کتبخانهٔ سامانیان دربخارا گوید (٦) : « بخانه‌ای اندرون شدم که حجره‌های بسیار داشت و در هر حجره ی صندوقهای کتاب برهم از یك دیگر نهاده بودند ، در یك حجره کتب تازی و دواوین شعراء و درحجره‌ای دیگر کتاب های فن فقه و همچنین هرحجره ای شامل کتابی در رشته ی بود ، من فهرست کتب مؤلفین قدیم را خواستار شدم و آن کتب که بازمند آن بودم بخواستم و آنجا کتابهایی دیدم که حتی نام آن بر بسیار کسان مجهول بود و از آن پس هرگز چنین مجموعه‌ای از کتب بهیچ جای ندیده‌ام »، ازین نکته پیداست که تاچه پایه دربار سامانیان در بخارا مرجع علم و پنه دانش و خرد بوده است. دریں زمان گذشته از فقها و روات و محدثین و حکما و عرفای معروف که شماره‌ای احصا ناپذیر دربخارا می زیسته‌اند ادبا و مؤلفین و مورخین بسیار نیز بوده‌اند ، ازآنجمله بو الحسن علی بن احمد سلامی (۷) مؤلف کتاب « فی بدائع التاریخ فی اخبار خراسان » معروف بکتاب

۱ـ کتاب الانساب سمعانی
۲ـ کتاب الانساب سمعانی
۳ ـ کتاب الانساب سمعانی
٤ ـ کتاب الانساب سمعانی
٥ ـ یتیمة الدهر ـ ج ٤ ـ ص ۲۹
٦ ـ عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف ابن ابی اصیبعه ـ چاپ مصر ۱۲۹۹ ج ۲ ـ ص ٤
۷ ـ وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ پاریس ـ ج ۱ ص ۳۳۳ و ۳٦۹ و ۵۷۷ و معجم الادباء یاقوت ج ۲ ـ ص ٦۰ و یتیمة الدهر ثعالبی ـ ج ٤ ـ ص ۲۹ که در آنجا نام ابوعلی السلامی ذکری از وزرائه و کتب
W. Barthold-Turkestan down to the mogol Invasion London 1923-pp. 10-11

اخبار ولاة خراسان که یکی [illegible] ازین کتب تاریخ بوده‌است وایتک ظاهراً ازمیان رفته ومؤلف‌آن ازدانشمندان [illegible]
[illegible]
سال ۳۱۹ که [illegible]
بنام «مفاخر خراسان» (۱).

[illegible] ۳۲۲ [illegible]
[illegible]
[illegible] ۲۹۱
ازمختصان ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی [illegible] بوده‌است واین وزیرخود ازدانشمندان و مؤلفین بزرگ‌بشماره [illegible]
[illegible] (۳) [illegible]
[illegible] در پادشاهی [illegible]
[illegible] وراء‌النهر [illegible]
ابن حامدکاتب‌امیراسمعیل وپسرش احمد وابوطیب طاهربن‌محمدبن عبدالله‌بن طاهرمعروف [illegible] وابومنصور [illegible] که [illegible] وابوالحسن [illegible] محمد بن‌محمد [illegible] که [illegible] وابوطیب‌محمد [illegible] احمد که [illegible] شاعر توانا بوده‌است وابوعلی [illegible] وابواحمد [illegible] و ابوالقاسم [illegible] وابوبکر [illegible] وحسین [illegible] واباالفضل احمدبن محمد [illegible] وابومحمد [illegible] و [illegible] حاکم وابواحمد [illegible] وابوالقاسم علی‌بن [illegible] معروف که ازنوادر زمان خود بود (٤).

دانشمندان بزرگ خراسان در زمان رودکی

درزمان رودکی سراسر خراسان [illegible] کشورسامانیان بود وپیداست [illegible] که هرودانش دراین روزگار [illegible] کوششهای مردانه و بزرگ [illegible] سامانیان بوده‌است [illegible] دراین دوره عدهٔ کثیر [illegible] بزرگ در هر دانش و فنی در نواحی مختلف خراسان زیسته‌اند و [illegible] آمده‌اند وبزرگان ایشان

۱ـ کشف الظنون ج ۲ ص ۳۸۹ و ٤۷۷ و W Barthold op cit p 11
۲ـ المقدسی ص٤ ۳ـ کتاب‌الفهرست ابن‌الندیم چاپ مصرص۱۹۸ـ۱۹۹ ٤ یتیمةالدهر ج٤ ص ۲ـ۲۳ .

که درمیان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ درگذشته و با رودکی معاصر بوده‌اند بدین‌گونه‌اند(۱):

۱) ابوبکر جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض ترکی فریابی قاضی دینور که در ۳۰۱ در نود سالگی در مصر درگذشته است.

۲) ابوعلی حسین بن ادریس بن مبارك بن هیثم انصاری معروف بابن خرم محدث درگذشته در ۳۰۱.

۳) محمد بن عبدالرحمن هروی سامی حافظ متوفی در ذی‌القعدهٔ ۳۰۱.

۴) ابوالحسن مسدد بن قطن نیشابوری محدث زاهد معروف درگذشته در ۳۰۱

۵) محمد بن زنجویه قشیری نیشابوری محدث درگذشته در ۳۰۲.

۶) ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی نسایی مؤلف سنن درگذشته در ۱۳ صفر ۳۰۳ در ۸۸ سالگی.

۷) حافظ کبیر ابوالعباس حسن بن سفیان شیبانی نسوی مؤلف مسند و اربعین درگذشته در ۳۰۳.

۸) ابویعقوب اسحق بن ابراهیم بن نصر نیشابوری بشتی مؤلف مسند متوفی در ۳۰۳.

۹) ابواسحق ابراهیم بن اسحق نیشابوری انماطی مؤلف تفسیر متوفی در ۳۰۳.

۱۰) ابومحمد جعفر بن احمد بن نصر حافظ نیشابوری معروف بحصیری متوفی در ۳۰۳.

۱۱) ابوالحسین عبدالله بن محمد بن یونس سمنانی محدث درگذشته در ۳۰۳.

۱۲) ابوعبدالرحمن محمد بن منذر هروی حافظ معروف بشکر متوفی در ۳۰۳

۱۳) ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن بن شیرویه بن اسد قرشی مطلبی نیشابوری از حفاظ معروف درگذشته در ۳۰۵.

۱۴) حاجب بن ارکین فرغانی ضریر محدث متوفی در ۳۰۶.

۱۵) ابوزکریا یحیی بن زکریا نیشابوری اعرج از حفاظ متوفی در مصر در ۳۰۷.

۱۶) ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سفیان فقیه نیشابوری درگذشته در ۳۰۸

۱۷) ابوسعید مفضل بن محمد جندی ساکن مکه از محدثین متوفی در ۳۰۸.

۱۸) ابوالعباس حامد بن محمد بن شعیب بلخی مؤدب محدث متوفی در بغداد در ۳۰۹ در ۹۳ سالگی.

۱۹) ابوعبدالرحمن عبدالله بن محمد سعدی محدث مرو درگذشته در ۳۱۱.

۲۰) ابومحمد عبدالله بن عروه هروی حافظ درگذشته در ۳۱۱.

۲۱) حافظ کبیر ابوحفص عمر بن محمد بن یحیی همدانی سمرقندی صاحب صحیح و تفسیر متوفی در ۳۱۱ در ۸۹ سالگی.

۲۲) امام ابوبکر محمد بن اسحق بن خزیمهٔ سلمی نیشابوری حافظ متولد در ۲۲۲ و متوفی در ۳۱۱ از دانشمندان معروف.

۲۳) ابوالعباس محمد بن شادل نیشابوری حافظ درگذشته در ۳۱۱.

۱ـ شذرات الذهب ج۲ و ج۳.

۲۴) ابوعلی حسن بن محمد طوسی [illegible] حافظ معروف [illegible] درگذشته در ۳۱۲

۲۵) ابو [illegible] محمد بن سلمه بن [illegible] ساکن [illegible] متوفی در ۳۱۲

۲۶) ابوقریش محمد بن جمعه بن خلف [illegible] فقیه متوفی در ۳۱۳

۲۷) ابو [illegible] محمد بن محمد [illegible] سمرقندی [illegible] محدث ساکن خراسان درگذشته در ۳۱۴.

۲۸) حافظ ابوبکر احمد [illegible] نیشابوری [illegible] معروف درگذشته در ۳۱۵.

۲۹) محمد بن مسیب ارغیانی [illegible] حافظ [illegible] متوفی در ۳۱۵ در ۹۲ سالگی.

۳۰) ابوبکر عبدالله بن ابوداود سلیمان بن اشعث حافظ سجستانی ساکن بغداد و شهرهای دیگر متولد در سجستان در ۲۳۰ و متوفی در ۳۱۶

۳۱) محمد بن عقیل بن ازهر بلخی حافظ شیخ بلخ درگذشته در ۳۱۶

۳۲) ابوعوانه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن یزید اسفراینی مؤلف صحیح المسند متوفی در اسفراین در ۳۱۶.

۳۳) ابوالفضل محمد بن احمد بن عمار جارودی هروی حافظ شهید که بر در خانهٔ کعبه در ۳۱۷ کشته شد.

۳۴) ابوعمرو احمد بن محمد بن احمد بن حفص بن مسلم حیری نیشابوری درگذشته در ذی‌القعدهٔ ۳۱۷.

۳۵) ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی محدث درگذشته در شب عید فطر ۳۱۷ در بغداد در ۱۰۳ سالگی.

۳۶) ابوالحسن محمد بن احمد بن زهیر طوسی حافظ متوفی در ۳۱۷

۳۷) ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم اسفراینی حافظ درگذشته در ۳۱۸ در ۸۰ سالگی.

۳۸) ابوبکر محمد بن ابراهیم بن منذر حافظ نیشابوری علامه شیخ الحرم و مفتی آن درگذشته در ۳۱۸.

۳۹) ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی شیخ معتزله حکیم معروف درگذشته در ۳۱۹

۴۰) ابوعبدالله محمد بن فضل بلخی زاهد ساکن سمرقند درگذشته در ۳۱۹.

۴۱) ابوالوفا مؤمل بن حسن بن عیسی بن ماسرجس رئیس نیشابوری محدث متوفی در ۳۱۹.

۴۲) ابوعبدالله محمد بن یوسف بن مطر فربری صاحب بخاری متولد در ۲۳۱ و متوفی در شوال ۳۲۰ در ۸۹ سالگی.

۴۳) امام ابوبکر محمد بن حمدون بن خالد نیشابوری حافظ کبیر درگذشته در ۳۲۰

۴۴) ابوحامد یا ابوتراب احمد بن حمدون بن عمارة بن رستم اعمشی نیشابوری حافظ درگذشته در ۳۲۱.

۴۵) ابوعلی احمد بن زرین باهشامی هروی محدث ساکن هرات متوفی در ۳۲۱

۴۶) ابویزید حاتم بن محبوب شامی محدث ساکن هرات درگذشته در ۳۲۱.

۴۷) ابوبشر احمد بن محمد بن عمرو بن مصعب کندی مصعبی مروزی حافظ متوفی در ۳۲۲.

۴۸) ابوالحسن علی بن فضل بن طاهر بن نصر جوال بلخی حافظ درگذشته در ۳۲۳

۴۹) ابوعمران موسی بن عباس جوینی محدث متوفی در ۳۲۳.

۵۰) ابوبکر محمد بن احمد بن اسد هروی سلامی بغدادی معروف بابن البستنبان حافظ درگذشته در ۳۲۳.

۵۱) ابوبکر عبدالله بن محمد بن زیاد بن واصل فقیه شافعی نیشابوری معروف بابن زیاد مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ۳۲۴.

۵۲) ابوحامد مکی بن عبدان تمیمی نیشابوری محدث درگذشته در ۳۲۵.

۵۳) ابوحفص عمر بن احمد بن علک مروزی جوهری حافظ متوفی در ۳۲۵.

۵۴) ابوعبدالله احمد بن علی بن علاء جوزجانی ساکن بغداد درگذشته در ۳۲۸ در ۹۳ سالگی

۵۵) ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی نیشابوری فقیه درگذشته در ۳۲۸ در ۸۴ سالگی.

۵۶) ابو محمد مرتعش عبدالله بن محمد نیشابوری زاهد از مشایخ عراق درگذشته در ۳۲۸.

۵۷) ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن اسحق مروزی بغدادی محدث متوفی در ۳۲۹.

۵۸) ابونصر محمد بن حمدویه بن سهل بن یزداد مروزی غازی محدث متوفی در ۳۲۹.

۵۹) ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی مؤلف کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات درگذشته در ۳۲۹.

۶۰) ابوحامد احمد بن محمد بن یحیی بن بلال نیشابوری محدث متوفی در ۳۳۰.

۶۱) ابوعبدالله محمد بن یوسف بن بشر هروی حافظ معروف بصدر از بزرگان شافعیان متوفی در ۳۳۰.

۶۲) ابوبکر محمد بن اسمعیل فرغانی صوفی از عباد معروف درگذشته در ۳۳۱

۶۳) ابومحمود عبدالله بن محمد بن منازل نیشابوری زاهد متوفی در ۳۳۱.

۶۴) ابوبکر محمد بن حسن قطان نیشابوری محدث متوفی در شوال ۳۳۲.

۶۵) ابواسحق احمد بن محمد بن یاسین هروی حافظ حداد مؤلف تاریخ هرات درگذشته در ۳۳۴.

۶۶) ابو محمد حاجب بن احمد بن یرحم طوسی محدث درگذشته در ۳۳۶ در ۱۰۸ سالگی.

۶۷) ابوعلی محمد بن احمد بن معقل میدانی نیشابوری متوفی در رجب ۳۳۶.

۶۸) ابوطاهر محمد بن حسن بن محمد محمدآبادی نیشابوری از علمای معروف لغت درگذشته در ۳۳۶.

۶۹) ابوعلی محمدبن علی‌بن عمر نیشابوری مذکر متوفی در۳۳۷.

۷۰) ابوالحسن علی‌بن محمدبن محتویه‌بن محمشاد نیشابوری حافظ مؤلف مسند درگذشته در۳۳۸ در ۸۰ سالگی

۷۱) ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن دینار نیشابوری فقیه متوفی در۳۳۸

۷۲) [illegible] ۳۳۹

۷۳) ابونصر محمدبن محمدبن طرخان فارابی حکیم بسیار معروف درگذشته در۳۳۹.

۷۴) ابواسحق ابراهیم‌بن احمد مروزی شیخ فقیهان ساکن بغداد و مصر متوفی در رجب ۳۴۰.

۷۵) [illegible] ۳۴۰

۷۶) علامه ابومحمد [illegible] ماوراءالنهر معروف [illegible] ۳۴۲ [illegible]

۷۷) علامه ابوبکر احمدبن اسحق‌بن [illegible] کتابهای بسیار متوفی در۳۴۲.

۷۸) ابوالفضل حسن‌بن یعقوب بخاری عدل ساکن نیشابور درگذشته در۳۴۲

۷۹) امام ابوالعباس قاسم‌بن قاسم‌بن مهدی سیار مروزی سیاری مرو [illegible] احمد زاهد محدث معروف درگذشته در۳۴۲.

۸۰) ابوبکر محمدبن داود‌بن سلیمان نیشابوری شیخ صوفیه و محدث درگذشته در ربیع‌الاول ۳۴۲.

۸۱) امام ابوالفضل محمدبن محمد [illegible] ساوه‌ای فقیه خراسان مؤلف کتابهای معروف متوفی در۳۴۴.

۸۲) ابوعبدالله محمدبن یعقوب‌بن یوسف‌بن اخرم شیبانی حافظ محدث نیشابوری مؤلف مسند و صحیحین درگذشته در۳۴۴ در ۹۴ سالگی.

۸۳) امام ابوبکر محمدبن زکریا‌بن حسین [illegible] درگذشته در۳۴۴.

۸۴) ابوزکریا یحیی‌بن محمد عنبری نیشابوری عدل حافظ ادیب مفسر درگذشته در۳۴۴ در۷۶ سالگی

۸۵) ابواحمد بکربن محمد مروزی وحسینی محدث درگذشته در۳۴۵ یا ۳۴۸.

۸۶) ابوعمر و عثمان بن محمدبن احمد سمرقندی متوفی در۳۴۵ در۹۵ سالگی

۸۷) ابوالحسن علی‌بن ابوالحسن مسعودی مورخ معروف متوفی درجمادی الاخرة ۳۴۵.

۸۸) ابو محمد احمدبن عبدوس عنبری طرایفی محدث ساکن نیشابور درگذشته در رمضان ۳۴۶.

۸۹) ابو محمد حسن بن محمد بن اسحق اسفراینی محدث اسفراین متوفی در شعبان ۳۴۶.

۹۰) حافظ کبیر ابویعلی عبدالمؤمن بن خلف تمیمی نسفی درگذشته در ۳۴۶ در ۸۷ سالگی.

۹۱) ابوالعباس محمدبن احمدبن محبوب محبوبی مروزی محدث مرو و شیخ آن شهردرگذشته در رمضان۳۴۶ در۹۷ سالگی.

۹۲) ابوجعفرمحمدبن محمدبن‌عبدالله‌بن‌حمزه بغدادی‌محدث ساکن سمرقندومحدث ماوراءالنهر درگذشته‌درذی‌الحجهٔ۳۴۶.

۹۳) ابوالعباس محمدبن یعقوب‌بن یوسف‌بن‌معقل‌بن‌سنان اموی‌نیشابوری معقلی‌مؤذن وراق معروف باصم محدث خراسان درگذشته درربیع‌الثانی۳۴۶ در۹۹ سالگی.

۹۴) ابوالحسن اسمعیل‌بن محمدبن‌فضل‌بن محمدبن مسیب نیشابوری شعرانی‌عابد معروف درگذشته‌در۳۴۷.

۹۵) علامه ابوالولید حسان بن محمد قرشی اموی فقیه شیخ شافعیان در خراسان مؤلف‌کتابهای بسیارمتوفی در ربیع‌الاول۳۴۹ در۹۲سالگی

۹۶) ابوعلی حسین‌بن‌علی‌بن یزیدبن داودنیشابوری حافظ‌ثقه ازمشاهیر روزگاردر گذشته درجمادی‌الاولی۳۴۹درنیشابور در۷۲سالگی.

۹۷) ابومحمد عبدالله‌بن اسحق‌بن ابراهیم خراسانی معدل محدث متوفی‌در۳۴۹.

۹۸) ابومحمد عبدالله بن احمدبن سعدبن منصور نیشابوری چاجی‌برازحافظ معروف بابن سعد براز مؤلف‌کتابهای بسیار درگذشته در۳۴۹.

۹۹) ابو حامد احمدبن علی‌بن حسن‌بن حسنویه نیشابوری تاجر محدث متوفی در ۳۵۰.

۱۰۰) ابوبکرمحمدبن احمدبن حنیف‌بغدادی‌فقیه محدث‌مسند بخاری ساکن بخارا درگذشته در۳۵۰ در۸۴سالگی.

خبری که درین میان اهمیت بسیار دارد اینست که درین‌دوره شمارهٔ دانشمندان ایرانی که ازخراسان وماوراءالنهریعنی‌قلمرو سامانیان برخاسته‌اند قطعاً ده برابر کسانیست که درنواحی دیگر ایران پدیدآمده‌اند. درمیان این‌صدتن دانشمند خراسان بیشترشان‌از مردم هرات ونیشابور و اطراف این دو شهر بوده‌اند واین نیز میرساندکه این دو شهر پس از بخارا مهم‌ترین مرکز دانش درآن روزگار بوده‌اند و مردم آنجا بدانش بیشتر می‌گرویده‌اند. نکتهٔ مهم‌تراینست که‌درمیان‌این‌دانشمندان کسانی که تاریخ ولادتشان‌بدستست وازسن آنها خبرداریم از هشتاد ونود وحتی برخی ازصدسال بیشتر زیسته‌اندواین‌بهترین گواهست که دانشمندان درآن روزگار درمنتهای‌آسودگی وخوشی ونازونعمت بوده‌اندکه توانسته‌اند چنین عمرهای دراز بکنند واین‌همه ازپرتو نازونعمتی‌بوده که پادشاهان‌سامانی برای ایشان فراهم کرده بودند.

ادبیات پارسی در دوره سامانیان

در ادبیات پارسی ... [illegible]
که ... شعوری و ... [illegible] ...
دربار سامانیان دانست.

در این دوره ... کتابهایی ... [illegible] ... از آن جمله شاهنامه‌ای که به فرمان ابومنصور محمد بن ... [illegible] ... آماده کرده‌اند و اینک تنها قسمتی از دیباچهٔ آن باقی ... [illegible] ... عجایب البلدان ... که اکنون در دست ... [illegible] ... در جغرافیا و کتاب الابنیه عن حقایق ... [illegible] ... تفسیر طبری که جمعی از دانشمندان ... [illegible] ... عمری از ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله بلعمی و ... ترجمهٔ تاریخ ... که محمد ... [illegible] ... مؤلفات ... ابن سینا و ... از مؤلفات فارسی او ... [illegible] ... در احیاء حوادث ... و کتاب المهم ... [illegible] ... معروف ... محمد بن عبدالله بلعمی نیز مؤلفات چندی نسبت داده‌اند مانند ... الاطلاعه و کتاب المقالات. مؤلف کشف الظنون(۱) کتابی در لغت بنام تاج المصادر برودکی نسبت داده است ولی چنانکه پس از این خواهد آمد که در این نسبت اشتباه رفته است و در دورهٔ سامانیان گویا لغت نویسی برای زبان دری معمول بوده و مسلم است که ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی کتابی در لغت پارسی در همان اوان پرداخته است(۲) که ظاهراً نخستین کتاب در این فن است واما در شعر پارسی عدهٔ بسیار کثیر در دربار آل سامان بوده‌اند که از بعضی اسامی واشعارشان مانده است از آن جمله ابوالمؤید رونقی بخارایی و علی سپهری بخارایی تا ماوراءالنهری و ابوشکور بلخی و رابعهٔ بنت کعب قزداری وابوطیب مصعبی وابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی و ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی و ابوالحسن محمد بن محمد مرادی و ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی وابوالمثل بخارایی وابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارایی وامیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی وطخاری وخبازی نیشابوری واستغنایی نیشابوری وابوحفص حکیم بن احوص سغدی(۳) که همه شعرای معروف آن زمان ومعاصر رودکی بوده‌اند که نامشان در سیم معروفند ونیز عدهٔ کثیر شعرای دیگر بوده‌اند که در فرهنگها ومخصوصاً کتبی که از قرن پنجم مانده است نامی ازیشان برده‌اند وازهر کدام یک چند بیت پراگنده مانده است واز قراین پیداست که از شعرای دربار سامانیان بوده‌اند مانند ابوالعلاء ششتری واحمد برمک

۱– ج۱ ص۲۱۲.

۲– رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان «نثر فارسی در قرن چهارم» در شمارهٔ اول مجلهٔ ارمان منطبع طهران ص۸–۱۰ ومقالهٔ دیگر درهمین زمینه درمجلهٔ پیام نو

۳– رجوع شود بفصل شعرای معاصر رودکی که پس از این خواهد آمد.

وابوالحسن گورگانی وابوالقاسم مؤدب وابوعلی حاجی وابونصر مرغزی وابهری وبرجیس و جلاب بخاری و جرجی و کیا حسینی قزوینی وحصری و حکاک و جبار قاینی و خجستهٔ سرخسی وابوسعید خطیری و خفاف وردین کتاب وسرودی وشاهسار وابوشریف وشهرهٔ آفاق وصفار مرغزی وابو عاصم وعبدالله عارضی یاعبدالله عارض وعلی قرطاندکانی وحکیم غمناک وغواص وعیاثی ودواخر وابوالقاسم مهرانی وقریع‌الدهر و قریع‌الدین ولمعانی عباسی و محمودی ومرواردی ومشدقی بلخی ونجار و ابو یوسف عروضی وقصار امی واحمداشابی ویردانی واحمد منصور واحمد واسکی وابوالعباس عباسی وپیرودی و میرعلی بوری‌تکین و حامدی وابوالحسن عراقی ودهقان جوری ودوقی و ربیعی وشاکر بخاری وطاهر بن فضل چغانی ومحمد بن عبده وموقری وبخاری وتنها شمارهٔ این اسامی بسنده است تا آشکار شود که امرای آل سامان را تا بچه اندازه بنظم پارسی رغبت بوده است وشگفت نیست اگر درین میان کسی مانند ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی با آن جلالت قدر پدید آید و شعر فارسی را بدان پایه برساند.

باب دوم

زندگی رودکی

[illegible] و اهمیت دارد [illegible] ماند و در [illegible] باشد تا اندازه‌ای ما را روشن می کند [illegible]

نخستین کسی که بحث درباره این مرد بزرگ را بجایی [illegible] جزییات زندگی او را از زیر پرده [illegible] روزگار بیرون کشیده مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقالهٔ نظامی عروضی است. من که در چاپ نخست [illegible] در ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۹ [illegible] را که تذکره نویسان دربارهٔ وی آورده اند درهم نوردیدم و پس از آن چند [illegible] دیگر که دربارهٔ وی چیزی نوشتند برخی سرچشمه ای را که [illegible] و برخی با آنکه از آن برخوردار شده بودند آن را نادیده و ناشنیده گرفتند.

[illegible] آنچه دربارهٔ وی در کتابهای رایج آمده است [illegible] و سپس در نقد آنها و در جدا کردن [illegible] از سقیم کوشید.

نخستین کسی که دربارهٔ رودکی [illegible] نظامی عروضی سمرقندی در کتاب معروف چهار مقاله است که در حدود سال ۵۵۰ [illegible] پس از مرگ رودکی تألیف کرده است: [illegible] در جایی که بهره [illegible] توصیه می کند(۱) اسم رودکی را [illegible] سپس در جایی که [illegible] در [illegible] شاعران بحث کرده این قطعه را از مخلدی گرگانی آورده است(۲) :

(۱) چاپ آقای دکتر معین طهران – ص ۲۲ (۲) ص ٤٤

از آن چندین نعیم این جهانی | که ماند از آل سامان و آل ساسان
ثنای رودکی مانده‌ست و مدحت | نوای باربد مانده‌ست و دستان

رودکی پس از [illegible] شاعری که در هر دوره و مداح هر خاندانی بوده است آورده است و می‌گوید [illegible] سامانی آل سامان [illegible] ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی « [illegible] (۱) [illegible] مسمطی در بارهٔ او دارد [illegible] می‌گوید «در آن اقبال که رودکی در آل سامان دید، بدیهه گفتن و زود شعری، کس ندیده است».

حکایت: چنین آورده‌اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود، و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی بود، خزاین آراسته و لشکر جرار و بندگان فرمانبردار، زمستان به دارالملک بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی، یا بشهری از شهرهای خراسان. مگر یک سال نوبت هری بود، بفصل بهار به بادغیس بود، که بادغیس خرمترین چراخورهای خراسان و عراقست قریب هزار ناوه هست پر آب و علف، که هر یکی لشکری را تمام باشد. چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند، نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود، شمال روان شد و میوه‌های مالن و کروخ در رسید، که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوه‌ها بسیار و مشمومات فراوان و لشکری از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند از عمر خویش، و چون مهرگان در آمد و عصیر در رسید و شاهسپرم و حماحم و اقحوان در دم شد، انصاف از نعیم جوانی بستدند و داد از عنفوان شباب بدادند. مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود، هر یک از دیگری لطیف‌تر و لذیذتر، و از آن دو نوعست که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود: یکی پرنیان و دوم کلنجری، تنک پوست، خرد تکس، بسیار آب، گویی که در وی اجزای ارضی نیست. از کلنجری خوشه‌ای پنج من و هر دانه‌ای پنج درم سنگ بیاید، سیاه چون قیر و شیرین چون شکر، و ازش بسیار بتوان خوردن بسبب مائیتی که در وی است، و انواع میوه‌های دیگر همه خیار. چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید، عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت، کشمش بیفگندند در مالن و منقی برگرفتند و آونگ بستند و گنجینه‌ها پر کردند. امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه در آمد، که او را غوره و درواز خوانند. سرایهایی دیدند، هر یکی چون بهشت اعلی و هر یک را باغی و بستانی در پیش، بر سمت شمال نهاده. زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت. زمستانی گذاشتند در غایت خوشی. چون بهار در آمد اسبان به بادغیس فرستادند و لشکرگاه بمالن در میان دو جوی بردند و چون تابستان در آمد میوه‌ها در رسید. امیر نصر بن احمد گفت: تابستان کجا رویم؟ که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان رویم؛

(۱) ص ۴۸ – ۵۴

[illegible]
[illegible]
[illegible] و روزگار مساعد و بخت موافق. با این همه ملول گشتند و [illegible] و عشق هری در دل او. در اثنای سخن [illegible] کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی [illegible]
[illegible] قول و مقبول القول‌تر از او نبود. گفتند: «پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم، اگر [illegible] جان ما از اشتیاق بخارا همی بر آید.» رودکی قبول کرد، [illegible] گرفته بود و مزاج او بشناخته. دانست که [illegible] با او درنگیرد، روی به نظم آورد و قصیده‌ای بگفت و به وقتی که امیر صبوح کرده بود در آمد و به جای خویش [illegible] و چون مطربان فرو داشتند او چنگ برگرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید:

ریگ آموی و درشتی راه او | زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست | خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی | میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد، چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ باز نگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد و شنیدم به سمرقند به سنهٔ اربع و خمس مائة از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی که گفت: «جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی به سمرقند رسید چهارصد شتر زیر بنهٔ او بود.» والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود، که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب‌گویان و لطیف‌طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود، که شعر او در طلاوت و طراوت به نهایت است و در روانی و عذوبت به غایت. زین‌الملک ابوسعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی از وی درخواست کرد که این قصیده را جواب گوی، گفت: «نتوانم.» الحاح کرد، چند بیت بگفت که یک بیت از آن بیت‌ها این است:

رستم از مازندران آید همی | زین ملک از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است؟ و که تواند گفتن بدین عذبی که در مدح همی گوید، درین قصیده:

آفرین ومدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت از محاسن، هفت صنعتست: اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت؛ و هر استادی که او را درعلم شعر تبحر است، چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم، والسلام»

***

پس از آن محمد عوفی در لباب‌الالباب که درحدود ۶۱۸ تألیف کرده‌است نخست(۱) همان دو بیت «ابوشریف احمدعلی مجلدی گرگانی» را که نظامی عروضی هم آورده‌است نقل کرده و پس از آن درفصل شعرای آل‌سامان(۲) چنین آورده است

«الاستاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی السمرقندی؛ رودکی، از نوادر فلکی بوده است ودر زمرهٔ انام از عجایب ایام، اکمه بوده، اما خاطرش غیرت خورشیدومه بود، نظر نداشت اما بصیرت داشت، مکفوفی بود اسرار لطایف روی مکشوف، محجوبی بود ازغایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشمهٔ باطن گشاده و شهید بلخی درمدح او گفته است، نظم،

بسخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران راخه‌واحسنت‌مدیح رودکی‌راخه واحسنت‌هجیست

و او را [illegible] ومعروفی بلخی درمدح او گفته است، بیت

از رودکی شنیدم، سلطان شاعران کندرجهان بکس مگرو، جز بفاطمی

ودقیقی هم مدح او گفته است، نظم

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود، ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چوخرما بود برده سوی‌هجر

وعنصری درمدح او گفته است، نظم:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی‌وار نیست
اگرچه بکوشم بباریک وهم بدین پرده اندر مرابارنیست

ومولد او رودك سمرقند بود واز مادر نابینا آمده، اما چنان ذکی و تیزفهم بود که درهشت‌سالگی قرآن تمامت حفظ کرد وقرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت، چنانکه خلق برآن اقبال نمودند ورغبت او زیادت شد واورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز درمطربی افتاده بود و از ابوالعبک بختیار، که در آن صنعت صاحب اختیار بود، بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازهٔ او باطراف و اکناف عالم رسید وامیر نصربن احمد سامانی، که امیرخراسان بود، اورا تربیت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت ونعمت او بحد کمال رسید، چنانکه گویند اورا دویست غلام بود وچهارصد شتر در زیر بنهٔ او می رفت وبعد از وی هیچ شاعر را این مکنت نبوده است واین اقبال روی ننموده و چنین گویند،

(۱) چاپ تهران ۱۳۳۵ با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی – ص ۱۴
(۲) ص ۲۴۵ – ۲۴۸

والعهده علی الراوی، که اشعار او صد دفتر برآمده است و هر یک از آن دفاتر مشحون به فواید و منافع
فراید فواید ومصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است، نظم:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری   رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار   هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

ویکی از جهال در نظم او طعنی کرد و عرایس [illegible] او را
ترسفی نمود، نظامی عروضی این بیت درحق او انشا کرده شعر:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی   این طعن کردن تو ز جهل است و کودکی
کان کس که شعر داند، داند که درجهان   صاحب قران شاعری استاد رودکی

واگرچه شعر او از حد وعد متجاوز است، اما آنچه [illegible]
نبت افتاد...»

– از آن ۱۲ قطعه از اشعار وی را که [illegible]
پس از آن(۱) درباره شیخ ابوزرعه معمری جرجانی چنین گوید

[illegible] او را گفت شعر چون رودکی گوی [illegible]
آن [illegible] و بخشش تو [illegible] که شعر مرضی [illegible]
که عمر رضی محدود [illegible] متصل شود [illegible] نظم داد، نظم

گر بدولت [illegible] رودکی [illegible]   عجب مکن سخن رودکی [illegible]
اگر بکوری چشم و مخالفت گیتی را   ز بهر گیتی من [illegible] بود [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] دیگر(۲) درباره معمری شاعر معروف گفته است [illegible] کس از شعرا
درسه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کسی را آن مرتبه میسر نبود، یکی
رودکی درعهد سامانیان وعنصری دردولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه.»

* * *

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در ۷۳۰ تألیف کرده است نخست در باره
نصر بن احمد سامانی(۳) چنین آورده است [illegible] مدار مدتی بتماشای
هراة رفت، درنظرش خوش‌آمد، آنجا فروکشید. امیران اورا هوای زن و بچه بود،
امیر نصر به عزم بخارا کردی [illegible] امیران را [illegible] زن و بچه
بهراة آوردند امیران ازطول [illegible] بود که [illegible] نصر خروج کند هرچند
سفر بان حضرت وسیلت می‌جستند فایده نبود. تارودکی را بدرفتها کردند واین ابیات
درصفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر برعزیمت آنجا بخواند، بیت

باد جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او   زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون را نشاط روی دوست   خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شادباش و دیر زی   میر زی تو شادمان آید همی

(۱) ص ۲۴۹ (۲) ص ۳۰۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۲

میر سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی

میر نصر را پس از آن آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد، چنانکه بی‌موزه بر نشست و رودکی باین ابیات از انعام امیران غنی شد.»

پس از آن در مفصل شعرا (۱) درباره وی چنین نوشته است: «رودکی مقدم شعرای درست و پیش از او اهل عجم شعر عربی گفتندی. معاصر امیر نصر سامانی بود. اشعار بسیار دارد، و رودکی مشهور است، در تاریخ منوچهر خوانده‌ام که او را هم قصیده‌ای در ... شعر بود و در آن تاریخ اشعار او ... کلیله و دمنهٔ فارسی منظوم از منشآت اوست.»

***

پس از آن دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی در تذکرة‌الشعراء که در ۲۸ شوال ۸۹۲ بپایان رسانیده نخست (۲) چنین آورده است: «از شعرای عجم استاد رودکی (۳) را امیر نصر بن احمد سامانی جهة نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم بره انعام فرمود.»

سپس جای دیگر (۴) ترجمه او را چنین نوشته است: «ذکر مقدم‌الشعراء استاد ابوالحسن رودکی، رحمه الله تعالی علیه. استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت ملوک سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود و وجه تخلص رودکی گویند بدان جهتست که او را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و در ... رود نیکو واقف ... و بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست. فی‌الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جملهٔ استادان فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را در رشتهٔ نظم درآورده و میر نصر را درحق او صلات گرانمایه است، چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصاید خود می‌گوید. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را، چون ممالک خراسان مسخر شد و مدار ملک بهرات رسید، باد شمال و هوای با اعتدال آن شهر جنت‌مثال امیر را ملایم طبع افتاد و چهارسرخس و تنور کوهسار بادغیس و خزان پر نعمت حوالی شهر مشاهده می‌کرد و امیر را از دارالملک بخارا، که تختگاه اصلی آن خاندانست، از خاطر محو شد. امرای دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار، از قدیم الایام، در بخارا بود، از مکث امیر در هرات ملول شدند و هیچ‌چیز امیر قصد بخارا نمی‌کرد. آخرالامر اصحاب باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس بس برعزیمت بخارا تحریص کند و مال بسیار استاد را تقبل کردند. روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت‌آسا بر زبان گذشت. استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده، بعرض رسانید، لیه در قائمه، قطعه:

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او | زیر پا چون پرنیان آید همی

(۱) ص ۸۱۹ (۲) چاپ لیدن ص ۱۰ (۳) در بن کتاب ناشر همه جا «رودکی» چاپ کرده است که درست نیست (۴) ص ۳۱ - ۳۲

آب جیحون و شگرفیهای او	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیر زی	[illegible] آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	[illegible] آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	[illegible] آید همی

ن قصیده ابیات طویل، ایراد مجموع آن را این کتاب [illegible]
[illegible]
بود عقلا را این حالت مخاطر [illegible] که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع
[illegible]
[illegible] وجب انکار همگنان شود، اما می‌شاید که چون استاد را در او [illegible] و
[illegible]
عرض کرده و درمج [illegible]
سخن، بلکه او را در [illegible] علوم و فضایل و موهبت و [illegible]
[illegible]
رودکی در گذشت دویست غلام هندو و ترک ترکه گذاشت [illegible] قیاس اموال دیگر ازین توان کرد...»

***

[illegible] ۸۹۲ [illegible] (۱) می‌گوید: «رودکی [illegible]
[illegible] بوده است که در
هشت سالگی قرآن را بتمام حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و بواسطهٔ حسن
صوت [illegible] احمد [illegible]
[illegible]
وی [illegible] علی [illegible]
[illegible] بوده است واز
سخنان ویست در وصف شراب، قطعه:

آن عقیقی می که هر که بدید	از عقیق گداخته [illegible]
هر دو [illegible]	این [illegible] و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد	ناچشیده بتارك اندر تاخت

و در نصیحت گوید، قطعه:

[illegible] مرا	زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
[illegible]	[illegible] که بروز تو آرزومندست

و در بعض تواریخ چنان مذکور است که نصر بن احمد [illegible] بخارا [illegible]
فرموده بود و [illegible] ارکان دولت را خاطر بخارا و قصور و
ساتین آن می‌کشید [illegible] رودکی چیزی [illegible] قبول کردند، تا بیتی چند مشوق و مرغب وی

(۱) چاپ وین ۱۸٤۵ ص ۸۲ — ۸۳

بخارا گویند و در مجلس مناسب بر آهنگ عود بر آن ترنم کند، در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این ابیات را بر آهنگ عود ساز کرد و بخواند، غزل:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی — شاه زی تو میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

چنان در نفس وی تأثیر کرد که بی‌موزه خاص و کفش سوار شد و یک منزل برفت و در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر و امیر معزی نسبت کرده اند والله اعلم.»

***

حکیم شاه محمد بن مبارک قزوینی در ترجمهٔ مجالس النفایس علیشیر نوایی(۱) که از ۹۲۷ تا ۹۲۹ مشغول ترجمهٔ آن بوده‌است درین‌زمینه چنین گفته است: «رودکی مقدمهٔ شعراء ماوراءالنهر درست است وشعر عربی نیز خوب می گفته ومعاصر امیر نصر سامانی بوده و کلیله دمنه تصنیف اوست و در هشت سالگی حفظ قرآن و قراآت سبع فرموده و چون حسن صوتی داشته بمطربی‌افتاده وعود نواختن آموخته ودر نواحی ماهر گشته وبتربیت امیر نصر سامانی صاحب دولت علاه شده و چهارصد شتر بار حمایهٔ او می کشیده و کمر شاعری را از وی در مملکت حاصل شده وسیصدهزار بیت اشعار خوب دارد و این قطعه در صفت شراب ازوست، قطعه:

آن عقیقی میی که هر که بدید — از عقیق گداخته نشناخت
هردو یک جوهرند، لیک بطبع — این بفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد — ناچشیده بتارک اندر تاخت

وله

زمانه پندی آزادوار داد مرا — زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
بروز نیک کسان آرزو مخور زنهار — بسا کسا که بروز تو آرزومندست

ودر بعضی تواریخ مذکورست که نصر بن احمد از بخارا بمرو شاهجهان نزول فرموده بود ومدت مکث او در آنجا متمادی گشته، ارکان دولت چون از خان ومان واهل وعیال خود دور شده‌اند همه غمگین گشته اند واز دوری بجان آمده، ناچار جهت خلاصی ازین غربت بر کرسی چیزی نثار برای رودکی قبول کرده‌اند تا رودکی باعث رفتن پادشاه بخارا شود ورودکی جهت این معنی این ابیات نظم فرموده، ودر ساز عود بآهنگ تمام ادا کرده، بنوعی که پادشاه از شنیدن این ابیات در زمان آهنگ بخارا کرده ومی گویند چنان متعجب از مرو برخاسته، که موزه نپوشیده و بی کفش سوار گشته و بخارا رفته، آن ابیات اینست:

(۱) مجالس النفایس در تذکرهٔ شعراء قرن نهم تألیف میر نظام‌الدین علیشیر نوایی به سعی واهتمام علی‌اصغر حکمت طهران ۱۳۲۳ ص ۳۳۶ – ۳۳۷

[illegible]

آورده است :

ثبوت پیوسته که: امیرنصر شعرا و فضلا را مشمول انعام واحسان بی کران [illegible]
و با آن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده ، کمابیش ترفیه حال [illegible] می پرداخت وازجملهٔ
اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود ودر مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار نظم می فرمود
[illegible]
اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه‌ای بود که در هشت سالگی [illegible] را [illegible] حفظ
فرمود و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربی [illegible] عود
ماهر شد وامیرنصر مرتبه‌ای [illegible] او کوشید که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری
را [illegible] چهارصد
شتر باربردار بود . در ترجمهٔ [illegible] مسطورست که : عدد اشعار رودکی سیزده هزار و
[illegible] رسید واین قطعه ازجملهٔ منظومات اوست که ؛ نظم :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا   زمانه را ، چو نکو بنگری ، همه پندست
[illegible]

دربسیاری ازتواریخ مشهور مسطورست که: وقتی امیرنصر ازبخارا، که دارالملک
او بود [illegible] پادشاه در
[illegible] ، از
رودکی تقبلات نمودند که : بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود ، بجانب
بخارا، درسلك نظم کشد ودرمقامی مناسب باهنگ عود بدان ابیات ترنم کند،تا امیرنصر
مایل [illegible] گردد ورودکی [illegible]
[illegible] عود بخواند[1] که ، نظم :

باد جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او   [illegible] آید همی
آب جیحون وشگرفی های او   [illegible] آید همی
ای بخارا شادباش و دیر زی   شاه نزدت میهمان آید همی

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳ ج ۲ ص ۳۵۹ — ۳۶۰

شاه ماهست و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی

گویند که: استماع این اشعار آن مقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یک منزل بطرف بخارا طی مسافت نمود».

☼☼☼

آنچه عوفی درباره رودکی از «ترجمهٔ یمینی» آورده است درست نیست، زیرا که مراد از ترجمهٔ یمینی آنست که ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی در ربیع‌الثانی ۶۰۳ از کتاب یمینی تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ سبکتگین و محمود کرده است. جایی که عتبی نامی از رودکی برده در آغاز کتابست (۱) که سخن از اشعار فارسی در مدح محمود می‌گوید و عین عبارت آن چنین است: «الی ان ورث السلطان امین الدولة وامین الملة مکانه (ای مکان ابیه سبکتگین) فجمعه فی ترتیب الامور و تدبیر الجمهور و تألف الاخوة والاقارب واستمالة القلوب بعد الرغائب، الی ان استقل به سریر الملك مطاعا وما عصت ولاة الاطراف الی دعوته سراعا، فوجدتهم قد عولوا فی مدائحها علی ما سار فی اکناف الحضرة من الشعر الفارسی، وازدحام شعرائها علی بابه الرفیع، قصائدهم التی قد عمروا بها مسجدة الرودکی و صنعة الخسروی والدقیقی».

یعنی: «تا این که سلطان مؤید یمین‌الدوله وامین الملة جای وی را (یعنی جای پدرش سبکتگین را) میراث گرفت، پس در سازدادن کارها و کارسازی مردم و دلجویی از برادران و خویشاوندان و بدست آوردن دلها از راه بر آوردن اندیشه‌ها جانشین وی شد، تا آنکه بر تخت پادشاهی ازو پیروی کردند و فرمانروایان اطراف بزودی بسوی او شتافتند و من ایشان را یافتم در معانی آن اشعار فارسی که در درگاه آن پراکنده شده بود راه می‌جستند، از پس که شاعران آن درگاه و پیشگاه بلند آن با قصاید خویش که رونق رودکی و صنعت خسروی و دقیقی را داشت فراهم آمده‌اند...»

این قسمت آغاز کتاب را جرفادقانی ترجمه نکرده است و در ترجمهٔ یمینی نیست. قدیم‌ترین شرحی که بر یمینی نوشته‌اند شرحیست که صدرالافاضل ابومحمد قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی ادیب معروف ایرانی که در شب نهم شعبان ۵۵۵ ولادت یافته و در ۶۱۷ درگذشته نوشته است. شرح دیگر کتاب یمینی را حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری [illegible] مفصلاً نوشته است. شرح صدرالافاضل ظاهراً در میان نیست زیرا بجز آنچه یاقوت در معجم‌الادباء (۲) در شرح حال او نوشته است اثری در جای دیگر ندیدم.

اما در شرح نجاتی درباره همین قسمت از یمینی چنین آمده است: «ویخاطب الرودکی شاعر مفلق ومطرب حاذق استاذ، منسوب الی رودك نسف، کان یلازم نوح بن منصور وقد عمل آخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت، کذا ذکره الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه».

یعنی رودکی را سراینده‌ای شگفت‌گوی و خنیاگری چیره‌دست استاد می‌دانند،

---

(۱) تاریخ یمینی ــ چاپ لاهور ۱۳۰۰ ص ۱۳
(۲) چاپ لیدن ج ۶ ص ۱۶۲

نسبت او برودك درشتف است ، گمان [illegible] نوح بن منصور بود [illegible] چشمش [illegible] کردند واشعارش هزار هزار وسیصد [illegible] است چنانکه رشیدی درقصیده‌ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده آورده است ».

[illegible] ۱۰۸۹ [illegible] در ۱۱۷۲ [illegible] در این شرح(۱) چنین آمده است :

« الرودكي بضم الراء و [illegible] الواو وفتح الذال المعجمة في آخره كاف مكسورة قبل ياء ، النسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حكيم بن عبدالرحمن بن آدم الرودكي السمرقندي منسوب الى رودك وهي قرية من نواحي سمرقند على [illegible] منها وهو شاعر مفلق جيد الشعر بالفارسية بمتين القول حتى قيل ان اول من قال الشعر [illegible] هو و قال ابوسعيد الادريسي الحافظ : ابوعبدالله الرودكي كان مقدماً [illegible] بالفارسية في زمانه على اقرانه [illegible] بن منصور وقد مدح في اواخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة [illegible] ، كذا قاله الرشيدي في قصيدة له انشدها في كتابه الموسوم بسعدنامه ».

معنی : « رودكي بضم را و سكون واو وفتح ذال نقطه دار و در پايان آن كاف مكسور پيش از يا ، نسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حكيم بن عبدالرحمن بن آدم رودكي [illegible] گفته است : ابوعبدالله رودكي در روزگار خود در شعر فارسی بر همسران خود پيشی داشت واشعار وی هزار هزار وسيصد [illegible] ، چنانكه رشيدی گفته است درقصيده ای كه در كتاب خود بنام سعدنامه سروده است ».

گمان ندارم اين مطلب را [illegible] مستقيماً از ابوسعيد ادريسی گرفته باشد و گويا از كتاب الانساب سمعانی برداشته باشد . ابوسعد عبدالرحمن بن محمد ادريسی حافظ سمرقندی درگذشته در ۴۵۰ [illegible] داشته است در [illegible] سمرقند كه ظاهراً از ميان رفته است [illegible] سمعانی در كتاب الانساب بارها از آن نقل كرده است .

تاج الدين ابوسعد عبدالكريم بن محمد بن منصور بن ابوبكر محمد تميمی مروزی سمعانی متولد در ۲۱ شعبان ۵۰۶ ومتوفی درمرو درغرهٔ ربيع الاول ۵۶۲ در كتاب الانساب دو بار ذكر از رودكی كرده است . نخست دركلمهٔ سجی(۲) می گويد : « السجی بفتح الباء المعجمة بواحدة وضم النون وفی آخرها الجيم ، هذه النسبة الى قرية من قرى رودك من نواحی سمرقند يقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه القرية كان شاعر المعروف ابوعبدالله رودكی وسأذكره في حرف الراء ، لانه اشتهر بذلك ولكنه كان من بنج ، قال ابوسعد الادريسی —

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۶ ج ۱ ص ۵۲ (۲) ورق ۹۲ آ .

الحافظ: قبر ابی عبدالله رودکی مشهور بها، هو خلف بستان بنج رودك، یزار و قد زرته».

بنجی: بنجی بفتح بای یك نقطه‌دار و ضم نون و در آخر آن جیم، این نسبت بقریه‌ای از قریه های رودکست، در نواحی سمرقند، که بآن بنج رودك می گویند و قطب رودکست و شاعر معروف ابوعبدالله رودکی ازین قریه بود و در حرف راء یاد ازو خواهم کرد، زیرا که بدان معروفست اما از بنج بود، ابوسعد ادریسی حافظ گفته است: قبر ابوعبدالله رودکی در آنجاست، در پشت بستان بنج رودك، آنرا زیارت می کنند و من زیارت کرده‌ام.

عزالدین ابو الحسن علی بن ابوالکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی جزری معروف بابن الاثیر مورخ مشهور متولد در ۵۵۵ و متوفی در موصل در ۶۳۰ در کتاب اللباب فی تهذیب الانساب (۱) که تلخیص و گاهی تهذیب همین کتاب الانساب سمعانیست همین مطلب را با اندك تلخیص چنین آورده است: «البنجی بفتح الباء الموحدة و ضم النون و فی آخرها الجیم، هذه النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی سمرقند، یقال لها بنج و هی قطب رودك و من هذه القریة کان ابوعبدالله الرودکی الشاعر و سنذکره فی الراء لانه اشتهر بذلك».

بنجی: بنجی بفتح بای یك نقطه و ضم نون و در آخر آن جیم، این نسبت بقریه‌ای از قریه های رودك در نواحی سمرقند، که بآن بنج می گویند و آن قطب رودکست و ازین قریه بود ابوعبدالله رودکی شاعر و در راء یاد ازو خواهم کرد زیرا که بدین مشهورست.

پیداست که این مطلب را سمعانی از ادریسی و ابن الاثیر از سمعانی گرفته است اما گمان ندارم ادریسی در نام پنج سمرقند چنین اشتباهی زند که سمعانی با آنکه از مردم مرو بوده و در آن شهر پرورش یافته در خواندن کلمهٔ فارسی کرده است کرده باشد، زیرا که ادریسی خود از مردم سمرقند بوده و این نام را بارها از مردم آن سرزمین شنیده و نمی بایست چنین اشتباهی کرده باشد. آشکارست که درین مورد کلمهٔ «پنج» و «پنج رودك» همان عدد پنج فارسیست که چون در قدیم در زیر حرف «ب» بیش از یك نقطه نمی گذاشتند آنرا «بنج» می نوشتند پس «پنج» بنج با ضم نون نیست، بلکه بفتح بای فارسی و سکون نون و جیمست. پیداست که درین قریهٔ سمرقند پنج جوی کوچك روان بوده و بدین جهت آنرا پنج رودك می گفته اند و همهٔ ناحیه بنام رودك معروف بوده است. اکنون همین ناحیه و همین روستا در بیرون شهر سمرقند همین نامها را دارد و چنانکه خواهد آمد اثری از قبر رودکی درهمان جا یافته‌اند.

مورد دوم که سمعانی در کتاب الانساب یاد از رودکی کرده است در حرف راست (۲)، در آنجا می گوید: «الروذکی، بضم الراء و سکون الواو و فتح الذال المعجمة و فی آخرها الکاف، هذه النسبة الی رودك و هی علی فرسخین من سمرقند و المشهور منها الشاعر الملیح القول بالفارسیة، السائر دیوانه فی بلاد العجم، ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرودکی. قال ابوسعد الادریسی الحافظ: ابوعبدالله الرودکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه، روی عن اسمعیل بن محمد بن اسلم القاضی السمرقندی

(۱) چاپ قاهره ج ۱ ص ۱۴۶ (۲) ورق ۲۶۲ آ و ب

حكاية حكاها [illegible] السمرقندي [illegible]

رودكي [illegible] وكان [illegible]

[illegible] في العرب و العجم [illegible] ٣٢٩

[illegible] رودكي بضم الراء وسكون الواو [illegible] رودكست [illegible] سمرقند [illegible] شعراء [illegible]

عبدالرحمن بن آدم رودکی ابوسعید ادریسی حافظ گفته است: ابو [illegible] روزگار خود در شعر فارسی بر همانندان خود [illegible] داشت، از اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی حکایتی روایت کرده که ابوعبدالله بن ابوحمزه سمرقندی آورده است و حدیث مسندی برای آن نمی‌دیدیم و پس از آنکه روایتی برای آن دیدم خودداری از ذکر آن را نیکو نداشتم، گوید: ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد فرمانروای خراسان میگوید رودکی را در عرب و عجم مانند نیست [illegible] در سال ۳۲۹ درگذشت.

[illegible] (اثر در همین کتاب) این مطلب را چنین نقل کرده [illegible] الراء وسکون الواو وفتح [illegible] معجمه [illegible] سمرقند و المشهور [illegible] شاعر المدیح [illegible] جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی [illegible] سمرقندی [illegible] تسع وعشرین وثلاثمائه

[illegible] رودکی بضم راء وسکون واو وفتح [illegible] رودك [illegible] سمرقند [illegible] مشهور [illegible] شاعری که [illegible] فارسی [illegible] وشعرش [illegible] ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی شاعر سمرقندی ودر رودك بسال ۳۲۹ در گذشت».

درین صورت پیداست که [illegible] را که [illegible] که در ۱۰۸۹ متولد شده و در ۱۱۷۲ درگذشته است مدتها پس از [illegible] خواندمیر که در حدود ۸۸۰ ولادت یافته و در ۹۴۲ رحلت کرده نوشته شده است [illegible] که نوشته است «عدد اشعار رودکی سیزار هزار وسیصد [illegible] هزار رسید» چنانکه گذشت [illegible] [illegible] که [illegible] سیصد [illegible] می‌دهد در دو شعری که [illegible] و [illegible] الا [illegible] دیگر همه شمارهٔ [illegible] رودکی را [illegible] آمده است که [illegible] هزار و سیصد هزار [illegible] یك ملیون و سیصد هزار می‌شود و شاید در اصل عبارت [illegible] هزار هزار و سیصد هزار بیت» بوده و کاتبان آن را «هزار هزار وسیصد و [illegible] هزار» نوشته باشند.

✿✿✿

محمد عارف بقایی در مجمع الفضلا چنین آورده است: «رودکی در روزگار آل سامانیه بوده و ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده است. اصل وی از موضع رودکست من اعمال

(۱) ج ۱ ص ۴۸۰

الکلش، ابیات غرّا دارد و قبل از وی کسی بر سَنن فارسی شعر نگفته، این بیت از نتایج طبع اوست :

دردا و حسرتا که مرا دور روزگار بی آلت و سلاح برد راه کاروان

❁❁❁

امین احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است: در زمرهٔ شعرا ابو عبدالله محمد الرودکی، از نوادر عهد خود بوده و در زمرهٔ اهل فضل و ادب اشتهار یافته، گرچه نابینا بوده اما خاطرش عیوب پوشیده و منظور بوده. اگرچه بصر ندیده هیچ بصیرت داشته، تولد وی از رودک سمرقند است و از مادر نابینا برآمده، گویند در هشت سالگی قرآن را حفظ نمود و بعد از آن بشعر رغبت کرد ولوای آن بخوب ترویجی برافراشت و اورا حق سبحانه وتعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود، که هر که بدین زبان را در قرائت گشودی قدسیان را فتوح ربودی و اگر کلید تلاوت دهان را مفتاح بیوسی عیی وادی و پیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی . در آخر بمطربی افتاد و بربط بیاموخت و کارش در نوازندگی بجائی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاک ملال بباد دادی و هم آتش در جگر کدورت زدی

چون آوازهٔ وی باطراف و اکناف رسید امیر نصیر الدین(۱) احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراءالنهر بود قربت خویشش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت بحد کمال رسید، تا حدی که او را دویست غلام زرخرید بوده و چهارصد شتر در زیر بنهٔ او می رفته، چنانچه(۱) مولوی جامی طاهری بیان کرده می گوید :

رودکی آنکه درهمی سفتی مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش بود در بار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی دریکی از قصاید خود می گوید :

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

گرچه در زمان طاهر و آل لیث شعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامان رسید رتبت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد و مقدمهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل سامان دیگر شیخ ابوالحسن شهید است و ایضا ابوعبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابو العباس و شیخ ابوزرعه معمر الجرجانی و ابوالمظفر نصیر بن محمد الیث نوری و محمد بن عبد الله الجنیدی وابومنصور عماره بن محمد المروزی ودقیقی که هریك درفن خود یگانه بوده اند، چنانچه(۱) احوال بعضی نوشته خواهد شد وآل سامان پادشاه عدل گستر فضل پرور بوده اند وهمواره علم ایك را خریداری می کرده اند وملك ایشان زیاده بر ترك تا حدود هند وفارس وعراق بوده واکثری از اهل تواریخ بر آنند که عدد ایشان نه نفر بوده ومدت ملکشان صد وده سال و شش ماه بدین موجبست :

نه تن بودند زآل سامان مذکور گشته بامارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح ودو عبدالملك ودو منصور

[illegible] اسمعیل بن نوح را که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] و از آن دودمان کسی که شعر [illegible] . آورده‌اند که [illegible] همیشه [illegible] اسب بسرمی برده و پیوسته با زره می [illegible] مخصوص [illegible] بزم نسازی و باسباب ملاهی که یکی از [illegible] بدیهه گفته :

[illegible]

رودکی مادح [illegible] (۱) [illegible] بخارا بوده [illegible] بادشاه [illegible] اشعار چندان شوق [illegible] آن چنین است

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ هامون ودرشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون با شگرفیهای او	خنگ شه را تاعنان آیدهمی
ای بخارا شادباش ودیرزی	شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان	سروسوی بوستان آید همی

در ترجمهٔ [illegible] مسطور است که [illegible] اشعار رودکی بهزار و سیصد و [illegible] بیت رسیده ودر بعضی نسخ آمده که : اشعار وی صد دفتر بوده ، چنانچه (!) استاد رشیدی بدان اظهاری کرده ، میگوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری	رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار	هم فزون‌تر آید ار چونانکه باید بشمری

واکثری از شعرا رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته ، چنانچه (۱) ابوالحسن شهید گوید :

سخن ماند از شاعران شعرا — رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران را خه و احسنت مدیح — رودکی را خه و احسنت هجیست

عنصری گوید

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم به باریک وهم — برین پرده اندر مرا بار نیست

و رودکی را سلطان الشعر گفته‌ای، چنانچه(؟) معروف بلخی تفرسی ذکر آن میکند.

از رودکی شنیدم سلطان شاعران — کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

و این دو بیت دقیقی راست در مدح وی:

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد تو — چو خرما بسوی هجیور بود

گویند: وقتی کسی از جهال در نظم رودکی طعنی زده بود و عراض مایس او را تزییفی نموده، نظامی عروضی این دو بیت در حق او انشاء کرده:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی — این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
آن کس که شعر داند داند که در جهان — صاحب قران شاعری استاد رودکیست

و چنانکه شعر وی از حد و عد متجاوز بوده ما در این وقت بنا بر حکم قلت از یاقوت احمر و کبریت احمر کمتر است، آنچه در سفینه‌ها و تذکره‌ها بنظر آمده این ابیاتست، که قطعه‌ای از آن سعید نفیسی از این کتاب ... از آن ٥٦ بیت شمار آورده است.

٭٭٭

شیخ ابو القاسم بن ابو حامد بن محمد ... انصاری کازرونی در کتاب ... السعادت چنین آورده است که حکیم رودکی ... و الحسب و فضلی از مفاخر موسیقیدان و اهل ... بوده و از جملهٔ حکما ... شعر او ... بوده و کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمائه نظم نموده در فوت او گفته‌اند:

رودکی رفت و ماند حکمت او — می بریزد نریزد از می بو
چند جویی؟ چو او نیابی باز — ز ... دست در ...

صاحب دیوان و مؤلفات و رسایل نیکوست و این قصیده از ... منشآت و ...

شنبه شادی و اول مه آذر — چنگ برادکی ... و عود ... آذر
باده از آزر و دل ز رنج میآزار — شاد و بی آزار باش و باده همی خور

و هم ازو این قصیده است

چون بنشیند بماه ماند و خورشید — چون بخرامد بسرو ماند و عرعر
عارض چون برگ لاله بر طرف ماه — بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر
چون بدرخت ترنج برگذرد باد — شاخ وی از باد و بار چفته کندسر
گویی هنگام عرض لشکر میر است — سجده کنان پیش او بزرین مغفر
ماه ظفر آفتاب نصرة ابونصر — آن که دو بی گاه بر ملوک مظفر
دلش همه دانشست و دست همه جود — جانش همه رامشست و روی همه فر

☆☆☆

محمد صادق ناطق [illegible] در [illegible] که [illegible] در فصل غزل‌سرایان میگوید

رودکی استاد سخن [illegible] گوی سخن درمیدان بلاغت از جمیع استادان این فن ربوده ودر روزگار دولت سامانیه ندیم مجالس ومحافل اکابر بوده ومداح امیر نصر بن احمد است [illegible] را نیکو می‌نواخته وبعضی گویند که : رودك [illegible] الحاصل مخترع طرز غزل وقصیده اوست وکتاب [illegible] آورده ، اسم شریفش حکیم ابوالحسن بوده ، دیوان او [illegible] اهل سخن سیارست ، قریب بده هزار بیت از همه [illegible] او بنظر کاتب رسیده واین چند بیت سوداری از غزلیات اوست

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شادباش و شاد زی   [illegible] روزی شادمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان   سرو سوی بوستان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او   زیر پا چون پرنیان [illegible] همی

بحق نالم ز هجر دوست زارا   سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
قضا گر داد من نستاند از تو   ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض برفروزی می‌بسوزد   چو بن پروانه برگردت هزارا
نگنجم در لحدگر زانکه لختی   [illegible] بر مزارم سوکوارا

رودکی چنگ برگرفت و نواخت   می درانداز [illegible] سرود [illegible]
آن عقیقی میی که هرکه بدید   از عقیق گداخته [illegible]
تا بسوده دو دست رنگین کرد   [illegible] چشیده [illegible] اندر تحت
هردو یك جوهرند لیك بطبع   این بیفسرد و آن دگر بگداخت

شادزی با سیاه چشمان ، شاد   که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نباید بود   وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن مشکبوی غالیه موی   من و آن ماهروی حور نژاد
نیك‌بخت آن کسی که داد و بخورد   شوربخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان فسوس   باده پیش آر ، هرچه بادا باد

چو درباش گردد بمعنی زبانم   رسد مرحبا از زمین و زمانم
بصوت و نوا و بصیت معانی   طرب بخش روحم، فرح زای جانم
خرد در بها نقد هستی فرستد   گهرهای رنگین چو زاید ز کانم

کار بوسه چو آب خوردن شود   بخوری باز تشنه تر گردی

ایا سروی که بر سوسن ز سنبل سایبان کردی   ز بوی سوسن و سنبل جهان پر مشك و بان کردی

سودی بر گل از عنبر هزاران حلقه بر چین   بزیر هریك از عمدا یکی جادوستان کردی
گرم گردان نخواهی دل بسان گوی بر آتش   چرا بر سیمگون میدان ز عنبر صولجان کردی؟

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی   و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی   طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی   وگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی   از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
بپاکی گویی اندر جام مانند گلابستی   بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او   خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
وان دهن تنگ تو گویی مگر   دانگکی نار بدو نیم کرد

رهی فرودهٔ جمال تو زیب آرا را   شکسته سنبل زلف تو مشك سارا را
قسم بدان دل آهن خورم که از سختی   هزار طرح نهادست سنگ خارا را
که از تو هیچ مدارا طمع نمی دارم   که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی   ببندگی نپسندد هزار دارا را

بر رخش زلف عاشقست چو من   لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگونساریم   او چرا بر گلست و من بر خار؟
همچو چشمم توان گریست ایدم   آن بلعل، این بلؤلؤ شهوار

فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود   چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد
بخاك خستهٔ تیغ تو از حلاوت زخم   زبان بر آورد و زخم را زبان لیسد

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه   تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند   من موی بر مصیبت پیری کنم سیاه

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت   سر از دریچهٔ زرین برون کند چو نگین

پس از آن درفصل رباعی چنین آورده است: در رباعیات رودکی:

تقدیر خدا چو در رخ آزرم نداشت   بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جان ستان کز چو تویی   جان ستد و از جمال تو شرم نداشت

آمد بر من، که؟ یار من، وقت سحر   ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب و بر   لب بد؟ نه، چه بد؟ ولیك بهتر ز شکر

چون کشته ببینی ام دو لب کرده فراز   و ز جان تهی این قالب پرورده ساز
بر بالینم نشین و می گوی براز   کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ   گشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
شد دست ز کار و پای رفت از رفتار   این بس که سر زدیم و آن بس که بسنگ

ای نالهٔ پیر خانقه از غم تو | وی گریهٔ طفل بی گناه از غم تو
افغان خروس صبحگه از غم تو | آه از غم تو، هزار آه از غم تو

در عشق چو رودکی شدم سیر از جان | در [illegible] خویش مژه‌ام شد مرجان
القصه که از بیم عذاب هجران | در آتش رشکم دگراز دوزخیان»

❊ ❊ ❊

[illegible] حسینی (۱) چنین نوشته است: «شاعر سحبان [illegible] صاحب المثلث المتین [illegible]

[illegible] | [illegible] گاه

هر آنکه خاتم مدح تو کرد [illegible] | سر از دریچهٔ رنگین برون کند زرین

چون کار دلم بزلف او ماند گره | [illegible] هر رگ جان ز آرزو ماند گره
امید زگریه بود، افسوس، افسوس! | آن هم شب وصل در گلو ماند گره»

❊ ❊

[illegible] (۲) [illegible] رودکی، [illegible] اوا والحسن [illegible] ندیم مجلس امیر نصرالدین (؟) [illegible] بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهد وی [illegible] نظم در آورده، صلات گرانمایه یافت، چنانچه (؟) عنصری [illegible] در قصیده‌ای [illegible]
چهل هزار درم رودکی [illegible] عطا گرفت [illegible] نظم آوری کشور خویش (؟)

[illegible] که شعر فارسی [illegible] ساخته اوست، در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت [illegible] رودك موضعیست در [illegible] بخارا، رودکی از آنجا بود، [illegible] گویند کور مادر زاد بود [illegible] و الفاظ دقیق بر زبان آورد [illegible] استاد رشیدی [illegible] والله اعلم بالصواب
خواجه [illegible] در [illegible] گزیده [illegible] که [illegible] (؟) را چون ممالك خراسان مسلم شد در شهر هرات که هوای [illegible] بود رحل اقامت انداخت و دارالملك بخارا که [illegible] اصلی بود فراموش کرد [illegible] ارکان دولت و اعیان مملکت را چون وطن و مسکن و [illegible] بود [illegible] هرات ملول شده، استعانه [illegible] والحسن رودکی [illegible] وعده کردند که اگر [illegible] خاطر امیر [illegible] بخارا [illegible] روزی امیر را در مجلس شراب [illegible] بخارا و هوای آن [illegible] بر زبان گذشت، رودکی فی‌البدیهه قصیده‌ای [illegible] کرد و ابیات آن بر خاطر امیر چندان مطبوع و ملایم [illegible] که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا را نمود.
چند بیت از آن قصیده است:

(۱) چاپ لکنهو ۱۲۹۲–۱۸۷۵ ص ۱۳۰
(۲) چاپ سنگی ص ۲۱–۲۲

بوی موی جولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میر زوری شادمان آید همی
ریگ آمون (!) بادرشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی»

۞ ۞ ۞

حاج لطفعلی بیك آذربیگدلی در آتشکده (۱) : «استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده و نخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید زبان گشوده، گویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از حاجب یعقوب بن لیث صفاری شعری بزبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده بجهت آنکه بعهد دولت عرب ضبط نشده، بهرحال از زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده و وی ندیم مجلس امیر نصر سامانی بوده و سبب تخلص اورا دو احتمال نقل کرده‌اند: یکی آنکه در حوالی بخارا قریه‌ایست مسمی برودك واستاد مزبور ازمردم آنجاست و تخلص رودکی کرده، دیگر آنکه درعلم موسیقی ماهر بوده و بربط نیکو مینواخته، لهذا تخلص رودکی قرار داده، گفته‌اند که قصهٔ کلیله ودمنه را بنظم آورده و ازامیرنصر بوی رشوت وصلات گرانمایه داده وچون امیرنصر احمد تسخیر ولایت هرات خراسان کرده، بنظر لطف هوا شهر فرح بخش هرات مدتی دو سه سال آب وهوای ولایت مزبور از بخارا که تختگاه اصلی آن سلسله بود فراموش کرده، چون اعیان و وجوه لشکر را در بخارا جاهای عالی و باغات خوب و ساتین مرغوب بوده، از توقف هرات تنگدل واهل هرات هم بعلت نزول سپاه بتنگ آمده، از استاد رودکی اعانت جسته، اورا تضمین کرده که امیر را بتحریص بخارا کشد. استاد در مجلس شراب این قصیده بدیهه گفته، بنغمهٔ مناسب بعرض شاه رسانید :

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شادباش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود. گویند حب وطن انگیز شرف و تأثیر نغمه واثر این کلام بحدی امیررا متغیر کرده که همان لحظه ازجای برخاسته، موزه در پا نکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرده غرض، دولتشاه سمرقندی نقل کرده که «چون استاد رودکی نادر بر عهد حیاتش گنجینه دوست غلام ترك بوارث گذاشته، اروست . »
پس از آن ۳۹ بیت اشعار بنام رودکی ثبت کرده است .

۞ ۞ ۞

(۱) چاپ سنگی ۱۲۹۹ ص ۳۳۵ – ۳۳۶

[illegible] (۱) [illegible] کارون [illegible] اوان [illegible] ( ) [illegible] فرموده او [illegible] گفته و [illegible]

گوهر بیش بها سفته :

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد (۱)

جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بما در سپرد

[illegible] ( ) [illegible]

در آن [illegible] وقت خوش [illegible] و [illegible]

و [illegible] ( ) در [illegible] رودکی [illegible]

✿

محمد قدرت‌الله [illegible] گوپاموی در نتایج الافکار (۲) [illegible] صاحب طبع رکنی، استاد ابوالحسن رودکی [illegible] در عمر هشت سالگی [illegible] وجودی [illegible] کلام [illegible] بوده و اول کسی که [illegible] در فنون سخن [illegible] و در [illegible] و در علم موسیقی [illegible] داشت و [illegible] مصاحبت امیر نصر بن [illegible] و [illegible] حشمت و ثروت [illegible] در پیشگاه امیر [illegible] یافته و او [illegible] جمله [illegible] اوست

[illegible] که [illegible] نهاده است سنگ خارا را

که [illegible] که کس [illegible] دلان [illegible]

تو رودکی [illegible] اگر [illegible] ای [illegible] دارا را

[illegible] که [illegible] دوست [illegible] همه [illegible]

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره

امید ز گریه بود ، افسوس افسوس کان هم شب وصل در گلو ماند گره»

✿✿✿

رضاقلی خان هدایت در مجمع‌الفصحاء (۳) « رودکی بخارایی ، نامش محمد کنیتش ابوالحسن، بعضی عبدالله گفته‌اند وبعضی گفته‌اند : ابوعبدالله کنیتش بوده است و نامش جعفر بن محمدالرودکی و رودک قریه‌ای از سمرقند بوده که [illegible] نخشب و قرشی

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۲۳۰

(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ – ۱۸۴۳ ص ۱۷۳ – ۱۷۴

(۳) چاپ اول طهران ج ۱ ص ۲۳۶ – ۲۴۰

خوانده و رودک دهی از اعمال بخارا دانسته‌اند و گویند بسبب نواختن رود او را
رودکی خوانده‌اند. علی‌ای‌حال از گاه کودکی [illegible] مکفوف و نابینا بوده و با این حال کسب
کمالات نموده، چنانکه در [illegible] شهره و از همه علوم با بهره آمد. گویند
رود نیکو زدی و شعر دلخواه ساختی و سرود نغز گفتی و بحسن صوت و علم موسیقی
معروف و بصفات حسنه که ندیمان سلاطین را شاید موصوف بودی. روزگار امیر نصر بن
احمد بن اسماعیل سامانی ظهور کرده و در حضرت او پرورده آمد، چنانکه صاحب ثروت
وافی و دولت کافی شد، دویست غلام زرین کمر بدوی چون عمر داشت و چهار صد شتر بار
سفر ورا در سفر در می‌داشت، اگرچه امیر عنصری و معزی در زمان خود ملک‌الشعرا صاحب
شوکت امیر بوده‌اند لیکن ثروت و سامان وی شعرا حسرت می‌نمودند. این که بعضی
نکته‌سنجان گفته‌اند که: وی در نظم پارسی بر همه مقدم است سخن بی‌اعتبار است، زیرا که سخن موزون
و ناموزون از روزگار آدم تا این دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوک ایران همیشه
شعر بوده‌اند و مداحی نموده‌اند، چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی را مدح پارسی
کرد و صلتی وافر حاصل آورد و شیخ ابوالحسن شهید فرالاوی (؟) و مرادی و جمعی دیگر
پیش از رودکی قانون شاعری نواخته‌اند و رودکی مصاحب شاعره و خود در مرثیهٔ شهید و
مرادی که بر وی مقدم بوده‌اند قطعه گفته و آن در [illegible] در تذکره و جماعتی از فصحا
و شعرا معاصر وی بوده‌اند و از آن جمله‌اند ابوعبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شعرا و در
معمر الجرجانی و ابوالمظفر نصر بن محمد النیشابوری و ابو منصور عماره بن محمد المروزی
و شیخ ابوالعباس که از اغلب آنان شعری باقی نمانده است الا معدودی. رودکی اشعار بسیار
داشته، اما از اشعار وی چیزی در میان نمانده و همه مضمحل شده، چنانکه رشیدی
سمرقندی درباب نظم او گوید، نظم:

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار   هم فزون‌تر آید ار چونانکه باید بشمری

واکنون قلیلی اشعار بنام وی مذکور است و در بعضی تواریخ و کتب تذکره مسطور است.
چون دیوان حکیم قطران بدید آمد بیشتر آنها نیز در آن دیوان دراج شده و بعد از
تحقیق و تدقیق آشکار آمد که آن اشعار که بنام حکیم مشهور است هم از قطران است و چون
قطران نیکو شعر گفته و دیوانش معروف بوده و در مدح بیع وی نبوده و بعضی اندر دست گمان
کرده‌اند که نصر بن احمد است و شاعر رودکی است، پس از آنکه در تواریخ و [illegible] دقتی رفت
پیدا آمد که حکیم رودکی صد و اند سال قبل از قطران بوده و این اشعار معروف بنام وی
از قطران است، الاولی که در آن نیز شبهه است. هم از شعرایی که در زمان وی معاصر آل
سامان بوده‌اند ابوالعباس بن عباس الربنجی (؟) و ابو المثل بخاری و ابواسحق جویباری و
طخاری و کسایی و دقیقی و خباری نشاوری و ابوالحسن اعجمی (؟) و دیگرانند و آل سامان
بسیار شعردوست بوده‌اند و شعرا را تربیت نموده‌اند و حکیم رودکی وفاتش در سنه ۳۰۴
بوده و این ابیات از وست ... »

پس از آن ۱۵۸ بیت بنام رودکی آورده و در آن میان در آغاز قطعهٔ معروف که
مصرع اول آن را « بادجوی مولیان آید همی» آورده چنین نوشته است. « این چند بیت از
قصیده‌ایست که در وقتی که امیر نصر بن احمد سامانی ارادهٔ توقف در هرات داشته و امرا

راضی نبودند حکیم ابوالحسن رودکی را وعده‌ها دادند وصلتها پذیرفتند که سلطان را محرکت از هرات و رفتن بخارا که وطن مألوف آنها [illegible] حکیم قصیده‌ای [illegible] [illegible] بخارا روانه گردید...».

☼ ☼ ☼

طامس ولیم بل در مفتاح التواریخ (۱): «مقدم الشعرا رودکی البخاری، در [illegible] مسطور است که [illegible] از عجایب ایام، تولد وی از رودك سمرقند است و از مادر نابینا پیدا شده، در [illegible] سالگی قرآن را تمام حفظ نموده مدار آن شعر رغبت نمود و اورا حق سبحانه تعالی آوازی خوش و صوتی [illegible] و کارش در [illegible] [illegible] [illegible] که عنصری می‌گوید [illegible]

چهل هزار [illegible] رودکی [illegible] [illegible]

ودر ترجمهٔ [illegible] مسطور است که عدد شعر رودکی [illegible] هزار و سه صد و [illegible] است(۱) [illegible] صد و چهل و سه رو داده».

☼ ☼ ☼

امیر [illegible] سید محمد صدیق حسن خان در شمع انجمن (۲): «رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش عسکر فصحا، اول کسی که تدوین سخن فارسی پرداخت و کتابهای [illegible] [illegible] این رباعی (؟) در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا گفته و گوهر بیش بها سفته:

مرد مرادی نه همانا که مرد — مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره — بر هر رگ جان ز آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس — کان هم شب وصل در گلو ماند گره

(۱) چاپ کانپور ۱۲۸٤ – ۱۸۶۷ ص ۲۹
(۱) چاپ بوپال ۱۲۹۳ ص ۱۶۳

رباعی

رویت دریای حسن و لعلت مرجان — زلفت عنبر، صدف دهن، دُر دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج — گرداب بلا غبغب و چشمت توفان

* * *

مولوی آغا احمد علی احمد در هفت آسمان (۱): در روزگار آل‌سامان اشعار عجم ندیده‌اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدون نکرده بود. اما شعر فارسی بروزگار شاهان سامانیه رونق یافت. استاد ابوالحسن رودکی درین علم سرآمد روزگار بود و قبل او شاعری که در فارسی صاحب دیوان باشد شنوده نه. در عهد اسلام نخستین طرح مثنوی هم از آدم‌الشعرا رودکی بود، رحمة‌الله علیه. ملاحسین واعظ کاشفی در انوار سهیلی گفته که: دیگر باره ابوالحسن نصر بن (۱) احمد سامانی یکی از فضلای زمان را نامزد کرد تا آن نسخه (ای کلیله و دمنه) را از زبان عربی بسمت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داده، انتهی. و در دولتشاهی نیز نوشته که استاد رودکی کتاب کلیله و دمنه را بموجب اشارت امیرالامرا نصر ابن (۱) احمد در رشتهٔ نظم درآورده و از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو میگفته، انتهی. و هفت‌اقلیم مرآة الخیال و واله داغستانی در ریاض‌الشعرا نوشته که: حکیم محمد الرودکی السمرقندی اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده، از قدمای طبقهٔ علیهٔ علما و از فصحای طایفهٔ شریفهٔ شعراست. جمیع شعرای زمان ریزه‌خوار خوان بلاغت و خوشه‌چین خرمن فصاحت او بوده، الحق وی نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بوده، در شیوهٔ سخنوری و آیین بلاغت‌گستری مخترع طرز و اطوار است و اوست که زبان طعن عرب را از عجم کوتاه کرده و عرب را بفصاحت عجم معترف ساخته، استاد رشید درحق وی گفته است:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار — هم فزون تر آید ار چونانکه باید بشمری

شعری عالی مقدار اکثر مداحی او کرده بود، انتهی. و آذر اصفهانی در آتشکده آورده که: استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده و نخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید زبان گشوده، گویند پیشتر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب ابن (!) لیث صفار شعری بزبان فارسی گفته شده و اگرهم شده محتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده، بهرحال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده، نخست که قصهٔ کلیله و دمنه را بنظم آورده و از امیر نصر نوازشات و صلات گرانمایه یافته، انتهی. در بهارستان جامی مرقوم است که: رودکی رحمه‌الله، وی از شعرای ماوراء‌النهر است و از مادر نابینا زاده، اما چندان ذکی و تیزفهم بوده که در هشت سالگی (۲) قرآن را تمام حفظ کرده و قرائت بیاموخته و در آن ماهر شده و نصر بن احمد سامانی او را

(۱) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ۶ – ۱۲
(۲) ن . شش

[illegible] کرده، گویند اورا دویست [illegible]
[illegible]
[illegible] (۱) [illegible]
[illegible]
[illegible]
خورشید ومه بود، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته [illegible] وی از رودك سمرقندست که ازمادر نابینا شده، گویند [illegible] سالگی قرآن را تمام حفظ بود و بعد از آن [illegible] رعت فرمود و لوای ان بخوب‌ترین وجهی برافر[illegible] او را حق سبحانه آواز خوش وصوتی دلکش عنایت کرده [illegible] که هر گاه نقل زبان را در قراءت گشودی قدسیان د[illegible] قلوب ربودی و اگر بکلید تلاوت دهان را بافتتاح [illegible] ادنی و بیرون [illegible] وی کردندی [illegible] رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بیاد [illegible] درجگر کدورت [illegible] و چون او [illegible] ( ) [illegible] ماوراءالنهر [illegible] مخصوص [illegible] [illegible] او [illegible] ( ) مولوی [illegible]

رودکی آن که در همی‌سفتی | مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش | بود دربار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی در یکی از قصاید خویش میگوید، شعر :

چون هزار [illegible] رودکی [illegible] | عطا [illegible] کشور

انتهی [illegible] صاحب مفتاح التواریخ [illegible] کلمه در کشور [illegible] آن را [illegible] عطا کرد [illegible] کشور خویش و هم صاحب [illegible] گفته گرچه در زمان آل [illegible] و آل لیث شاعری [illegible] فیروز مشرقی وابوسلیک گرگانی [illegible] اما چون نوبت [illegible] رسید [illegible] بالا گرفت وعالم [illegible] آمد. قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسی است [illegible] که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهید است وابوعبدالله [illegible] موسی [illegible] و ابوالعباس [illegible] معمرالجرجانی و ابوالمظفر نصیر بن محمد [illegible] و محمد بن عبدالله [illegible] و ابومنصور عمارة بن محمد المروزی ودقیقی (۲) که هریك در فن خود تمام بوده‌اند و اکثری از شعرا

(۱) منسوب بیمین‌الدوله سلطان محمود سبکتکین (یادداشت اصل کتاب)

(۲) [illegible] از لب‌الالباب [illegible] محمد عوفی [illegible] شعرای [illegible] و آن [illegible] آل سامان [illegible] دوازده کس بوده‌اند [illegible] مداح عمرولیث، سیم شیخ ابوالحسن شهید بلخی [illegible] محمد هروی [illegible] ابوعبدالله محمد رودکی، ششم شیخ ابوالعباس الفضل بن عباس [illegible] هشتم ابوالمظفر نصر بن محمد [illegible] نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله [illegible] دهم ابومنصور عمارة ابن محمد مروزی، یازدهم ابوموید بلخی، دوازدهم ابوموید بخاری، انتهی (یادداشت اصل کتاب)

رودکی را مدح گفته‌اند و در شاعری مسلم داشته‌اند، همچو ابوالحسن شهید و دقیقی و عنصری و رودکی را سلطان‌الشعرا گفتندی، انتهی و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره رقم کرده که: رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة لجیش فصحا، و اول کسی که تدوین سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت. امیر نصر سامانی او را تربیت کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله و دمنه را بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت. انتهی.
در وجه تخلص رودکی دولتشاه نوشته که: بعضی گویند بدان جهت که در علم موسیقی ماهر بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست، انتهی و در شرع الشعرا نوشته که: قبل از رودکی هیچ شاعری که اشعارش مقبول و مشهور گردیده باشد نبود. طرح قصیده و غزل را بیست و طریق مثنوی نیز او انداخته. فرهنگ جهانگیری معلوم میشود اگرچه مثنوی او دیده نشده، چنانچه(!) این بیت، شعر:

داشتی آن تاجر دولت شمار | صد قطار سار اندر زیر بار

انتهی، غالباً این بیت از کلیله و دمنه بود و در جهانگیری از استاد رودکی مضی بیت مثنوی بودن تفاوت هم مقصور نیست چنانچه (!) ... و در هفت اقلیم نوشته: تا آنکه شمار رودکی از حد و عد متجاوز بود. اما درین وقت سایر حکم قلت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است، انتهی و قاسم ابرانی در سمع السموات گفته: حکیم رودکی نامش ابوالحسن واصلش از بخارا، موسیقی‌دان و فاضل بوده، از جملهٔ حکما، مدتی ندیم مجلس نصر بن احمد بوده کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) بنظم آورده، انتهی. و در مفتاح‌التواریخ آورده که: وفات مقدم‌الشعرا رودکی در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجرت روی داده، انتهی، اینست در بیشتر کتب تذکره اما واله داغستانی گوید که: استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدم زمان از رودکی و شهید گوی سبقت برده، کلام او را جسته جسته استادان سند آورده‌اند، شعر او اگرچه بسیار بوده اکنون کمیابست و کتابی در سنهٔ ۳۳۰ ثلثین و ثلثمائه تمام کرد. این چند بیت از آنجاست، شعر:

و ... چو زرین ... باغ | تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد | که دشمن درختیست تلخ از نهاد

انتهی و شمس الدین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده، من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او) در سنهٔ ثلثین و ثلثمائه ثابت شود پس رودکی بخاری و ابوشکور بلخی هر دو معاصر باشند، بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله و دمنه که در سنهٔ عشرین و ثلثمائه از دور اختتام یافته (کما مر آنفاً) اقدم بود بر ابوشکور»

✿✿✿

میرزا محمد ناصر طبیب دسمی تخلص نادیب درگذشته در ۱۳۱۴ قمری در تذکرهٔ بسیار دقیقی که از شاعران متقدم نوشته و نسخهٔ منحصر آن را من دارم چنین آورده است: «استاد رودکی، مولد و منشأ او رودک سمرقندست و از مادر همچنان نابینا متولد شد،

چنانکه ابوذراعهٔ جرجانی گوید

[illegible]

[illegible]

و گویند حافظهٔ او بمثابه‌ای بود که [illegible] سالگی قرآن مجید را از بر نمود، چون بگفتن شعر زبان گشود از فحول شعرا و قدوهٔ فصحا شد و باریتعالی چون قدرتیه او را صدایی دلکش و آوازی خوش عنایت فرمود و در اواسط عمر نیز بربط و دیگر سازها بیاموخت و درین صنعت هم سرآمد اقران خود شد و ازین پس که خبر فصاحت در نظم سخن [illegible] درگاه انتظام یافت و در آن حضرت ثروت و مکنت او بکمال رسید و او را دویست غلام [illegible] چنانکه یکی از شعرا گفته است

رودکی آنکه در همی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود دربار چارصد [illegible]

و همچنین استاد عنصری در یکی از قصاید فرموده است

چهل هزار درم رودکی [illegible] — [illegible] کلیله در کشور
شکفته شد [illegible] — [illegible] خوش اندر

واکثر در زمان آل طاهر و [illegible] اشعاری چند [illegible] و کلیمه ( ) [illegible] مشرقی و ابو سلیک گورگانی ( ) [illegible] سلاطین عصر [illegible] بازار شعر را رواجی بوده، چون [illegible] سلطنت خراسان [illegible] سامان رسید و ایشان را بشعر رغبتی وافر و میلی بسیار بود [illegible] بشعر و مراعات حال ایشان بسیار بود [illegible] شعرا [illegible] دلکش ایشان آراسته شد و قدوه و پیشوای آن [illegible] شیخ ابوالحسن شهید [illegible] ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی را و [illegible] و منصور بن محمد [illegible] نیشابوری و محمد بن عبدالله جنیدی را و منصور عمارة بن محمد المروزی و استاد دقیقی [illegible] آورده‌اند که امیر نصر وقتی از بخارا بمرو رفت و [illegible] گاهی در آن جایگاه توطن ساخت و چون ایام توقف بطول انجامید ارکان دولت و [illegible] حضرت را میل وطن و بازگشت بسوی بخارا عنان اختیار از دست بدر برد و هیچیک را زهرهٔ آن نبود که درین باب در حضرت امیر عرض تواند کرد رودکی را وسیله ساختند و بدو توسل جستند و مبلغی را متعهد گشتند که او نوعی کند که امیر بصوب بخارا نهضت فرماید رودکی [illegible] داده، در سحرگاهی که امیر صبوحی کرده بود آن ابیات را باهنگ عود برخواند و امیر نصر را از استماع آن ابیات چندان شوق بخارا پدید آمد که بی‌شلوار و کفش سوار شده، بصوب بخارا روان گشت و این چند بیت از آن جمله است که نوشته شد

یاد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون وشگرفیهای او / اسب ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش وشاد زی / شاه سوی میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان / مه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان / سرو سوی بوستان آید همی

و در ترجمهٔ بعضی مسطور است که عدد اشعار رودکی بدو کرور و سیصد و بیست هزار بیت رسیده بود و در بعضی نسخ بنظر آمد که اشعار رودکی صد دفتر بوده است و استاد رشیدی نیز درین باب اظهاری کرده است:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری / رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار / هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

و بعضی از شعرا در مدح رودکی شعرها گفته اند، از آن جمله شیخ ابوالحسن شهید گوید:

سخن مانده شعر شعرا / رودکی را سخنش تلو نبیست
شاعران را خه و احسنت مدیح / رودکی را خه واحسنت هجیست

واستاد عنصری فرماید در قصیده‌ای که این دو بیت ازوست:

غزل رودکی وار نیکو بود / غزلهای من رودکی وار نیست
[اگر چه بکوشم بباریک وهم] / بدین پرده اندر مرا بار نیست

وهمچنین استاد دقیقی فرماید:

کرا ( ) رودکی گفته باشد مدیح / امام و قبول (؟) سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او / چو خرما بنزد هجیور بود

وهمچنین استاد فرخی از رودکی سخن آورده و شعر خویش بدان آراسته:

یك بیت شعر بدکیم را که رودکی / گرچه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز بر تو بر نخواهی گویی که آن شی / جز راستی نجویی هم با ترازوی

و مسعود سعد سلمان که از فحول فصحاست او را تضمین آورده، در قصیده‌ای که می‌فرماید:

چو من نشستم بر تخت خسرو به نرا / بدستگه فریدون و پایگاه قباد
جز آن نگویم دیگر که رودکی گوید / خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد

و رودکی را سلطان الشعرا گفتندی چنانکه معروف گرجی (؟) بتقریبی در این بیت میگوید:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران / کندر جهان بکس مگر جز بفاطمی

و ازین بیت که خود فرماید:

کسی را که در دل بود مهر حیدر / شود سرخ رو در دو گیتی بباور

درستی اعتقاد و پاکی مذهب او نیز معلوم میگردد. باری امروز از رودکی با آن همه شعر جز معدودی یافت میشود و اینها را نیز از کتب شعرا و تذکره‌های قدیم و فرهنگها جمع کرده اند. پس از آن صد و چهل بیت شعر بنام رودکی آورده است و پس از مجمع الفصحا تا بامروز در هیچ تذکرهٔ دیگری از اشعار رودکی نقل نکرده اند.

[illegible] معروف [illegible] ۱۳۱۵ (۱) [illegible]
رودکی [illegible]

رودکی [illegible] ( ) [illegible]
گوید [illegible] شعرا [illegible]
[illegible] رودکی
از مشاهیر شعرای عهد [illegible] با وجود آنکه در آن وقت تازه [illegible] شاعری رو بترقی گذاشته بود
اشعار رودکی از اغلب شعرای [illegible] توصیف او بزبان راست نیاید
رودکی [illegible] همه [illegible]
هشت سالگی [illegible] رودکی [illegible]
[illegible] شده و
و یا آنکه رود [illegible] شده [illegible] روزگار
[illegible] چنانچه ( ) [illegible]
روی چون [illegible] اول شاعری که بعد
از اسلام در عجم [illegible] شعر شد [illegible] اگر [illegible] و ابو
[illegible] شعار
رودکی [illegible] عدد شعر رودکی از حد و حصر
زیاد بوده، چنانچه (۱) رشیدی سمرقندی درین باب می گوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار — هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

ابوالشرف جرفادقانی در ترجمهٔ [illegible] آن همه
شعر [illegible] ممدوح رودکی امیر
نصر سامانی و ممدوح قطران [illegible] اشعار قطران را بوی نسبت
می دهند و هم چنین برعکس ورودکی [illegible] حکیم عنصری نیز
درمدح رودکی میگوید و بن تعریف اوراست :

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك و هم — بدین پرده اندر مرا بار نیست

استاد دقیقی درمدح رودکی گوید :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او — چو خرما بسوی هجیر بود

شیخ ابوالحسن شهید درمدح رودکی گوید که معاصر هم دیگر بند

بسخن ماند شعر شعرا — رودکی را سخنش تلو نباست (!)
شاعران راخه واحسنت مدیح — رودکی راخه واحسنت هجاست

(۱) ج ۳ - ۲ - ۹

[illegible] شعر رودکی طعن زده بود نظامی عروضی در طعن وی گوید

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی — این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
آن کس که شعر داند داند که در جهان — صاحب قران شاعران استاد رودکیست

رودکی بحکم امیر نصر کتاب کلیله ودمنه را بشعر درآورد و چهل هزار درم صله یافت، چنانچه (!) عنصری می گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

دیگری میگوید در صلهٔ اشعار رودکی:

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کم یاب است. نظامی عروضی در چهار مقاله میآورد که: نصر بن احمد بن اسمعیل زمستان بدار الملک بخارا میکرد، تابستان گاهی سمرقند، گاهی بجای دیگر میرفت. قضا را سالی بباد غیس و از آنجا بهرات رفت. چون در هرات امیر نصر زیست کرد وجای نزهت با طراوتی بود میل رفتن نکرد. چهار سال در هرات توقف کرد. مردم تمام از ماندن زیاد تنگ آمدند ومیل وطن و اهل و عیال میکردند. پادشاه چون تابستان میماند میل میکرد زمستان هم بماند وهمچنین بهار را که میماند میخواست تابستان را هم بماند. تا آنکه امرا ولشکریان خدمت سلطان الشعرا رودکی رفتند وپنجهزار دینار برودکی وعده کردند که کاری بکند امیر نصر از هرات بکوچد وراه بخارا پیش گیرد. رودکی از تمام ندما قرب ومنزلتش در خدمت شاه بیشتر بود. در آن حال قصیده گفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد وخدمت کرد، بجای خود بنشست، چون مطربان آغاز طرب و نواختن کردند رودکی چنگ در بر گرفت و پردهٔ عشاق بنواخت واین قصیده را آغاز کرد که بجز این چند بیت از آن قصیده شعری بدست نیست:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

الی آخر قصیده. امیر نصر چون اشعار شنید بی موزه و دستار سوار مرکب شد بعد از رفتن دوفرسنگ موزه بجهت او رسانیدند ولشکریان از غم هجرت خلاص شدند. نظامی عروضی مینویسد: هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته، هنوز که تمام این قصیده در دست نیست. آنچه در مجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی را در سیصد وچهار نوشته بنظر صحیح نمی آید، چرا که امیر نصر ممدوح رودکی در سن سیصد و یک بسن هشت سالگی بر تخت سلطنت جلوس نموده و در این تاریخ اختلافی نیست. پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس امیر نصر فوت کرده باشد وحال آنکه رودکی تا آخر عمر امیر نصر حیات داشته وهمچنین اشعاری که درهرات گفته دلیلست که در آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده. از قرار تحقیق فوت رودکی در سنهٔ سیصد وچهل باید باشد، والله اعلم بالصواب».

مولانا محمد [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جمیع شعرای زمان در زمخواد خوان بلاغت اوبندزبان طعن عرب از عجم کوتاه کرده و عرب

[illegible]

☆☆☆

[illegible] (۲) [illegible]

[illegible]

۳٤۱ هجری [illegible]

کلیله ودمنه (انوار سهیلی) را بنام نصربن احمد سامانی بفارسی منظوم کرده است. در «نمونهٔ ادبیات ایران» بیت زیر ازان منقولست :

هر [illegible] ... [illegible]

پس [illegible] ... [illegible]

[illegible] رودکی [illegible]

رباعی تدوین کرده

«هرچندپیش ازرودکی مثل بهرام گور، حکیم ابوحفص (؟) سغدی وخواجه ابوالعباس مروزی شعر فارسی را انشاد کرده باشند هم، کلمهٔ ایشان بدرجهٔ دیوان [illegible] همین سبب نام رودکی بسردفتر «نمونهٔ ادبیات تاجیک» گذشت.

«[illegible] ... [illegible] باستادی [illegible] کرده، اما شعرش نظر استغناء نگاه میکند.

«[illegible] ... [illegible] باسامی یك هیجان بدیعی میبخشد همبست درجهٔ بالای شعر.

«نظم آوردن [illegible] مثل کلیله و [illegible] ... [illegible] دلالت میکند.

«[illegible] ... [illegible] لیکن صاحب خزانهٔ عامره [illegible] ... در مجموعهٔ [illegible] که مستشرق [illegible] بنام «[illegible]» جمع و نشر کرده است «رودك» قریه‌ای از نواحی سمرقند ورودکی را منسوب [illegible] ... [illegible] ذکر یافته است

«[illegible] رودکی که ما درصدد [illegible] ... [illegible] را صاحب آتشکده و دولتشاهی «ابوالحسن» نوشته اند.

[illegible] «رودك» [illegible] هم در بخارا وهم در سمرقند [illegible] (؟)

۱ـ چاپ علیگره ۱۹۱۶ ص ٦۱

۲ـ چاپ سمرقند ۱۹۲۵ ـ ص ۱۱ ـ ۱۷

نام مواله، مولیان، بوقصر وامثالش قریه‌ها هم در بخارا وهم در سمرقند هستند.

«بهر حال ظهور استادی مثل رودکی از ماوراءالنهر باعث افتخار تاجیکاست.»

***

مولانا محمد حسین آزاد ادیب معروف هند در کتاب «سخندان فارس» (۱) چنین آورده است: «تاکنون از کلام اقدم‌الشعرا استاد رودکی پارهٔ سخن میرانیم. همه او را خطاب استادی داده‌اند و بسته صاحب دیوان بوده و غالباً بدینجهت سلسلهٔ نظم را ازو آغاز کنند. لکن کس ننویسد که دیوان او را دیده است یا خیر. بنده در بعضی از بلاد ایران سفر کرده و با دانشمندان آنجا صحبت بوده هر کرا دیدم بجز از چند قصیده معمولی چیزی نشنیده سراغ ندارد. حال آنکه بعضی از این قصاید را بر سخن قومان الحکیم قطران منسوب شده. بعضی‌ها ادعا دارند که پارهٔ از قصاید رودکی در دست آنهاست که در دست دیگری نیست. بی‌شبهه در طبع استاد قوهٔ ارتجال بیشتر از دیگر شعرا از متقدمین ومتأخرین بیشتر بوده. گویند ۱۳ هزار شعر رو یادگار بوده و کلیله ودمنه را نظم کرده نمیتوان گفت که اگر شمار او همه از همین قبیلست یعنی ۱۳ هزار ۱۳ لت هم نیکست (۲)»

در وجه تخلص استاد رودکی، بعضی گویند وطن او موضوع (!) رودک بوده از علاقهٔ بخارا وبعضی گویند رود و بربط وقانون خوب مینواخت و بدینجهت رودکی تخلص یافت. رودکی کور مادرزاد بوده لکن در آوازه‌خوانی وموسیقی مهارتی بسزا داشت گویی قوهٔ باصره‌اش از راه چشم برگردیده و با طبع او همنوا شده بر عدهٔ نغمش بیفزود شعر استاد هم آوای (!) موسیقی وموسیقی او همنوای شعر گردید و بوسیلهٔ این دو کارش بجایی رسید که اسماعیل سامانی او را برتبهٔ ندیمی خویش رساند. رودکی در ۳۰۴ ترک حیات گفت (۳).

وقتی امیر اسماعیل از بخارا بهرات آمد و مدتی در آنجا مدتی قیام ورزید. رجال دربار از طول سفر ملول آمده و استاد را که درخلوت وانجمن مصاحب پادشاه بود وادار نمودند تا بتدبیری امیر را مایل برجعت بخارا سازد. شاهنگام (۴) پادشاه بتقریبی از بخارا وآب وهوای آن ذکری میان آورد رودکی موقع یافته بربط را ساز کرد وسرود

بوی جوی مولیان آید همی (شش بیت)

«مورخین مینویسند این قصیده چند صد بیت بوده لکن همین چند بیت در دست است وبرای دلیل برعدم تضج فارسی درآن عهد کافیست.»

خصوصیات رودکی:

۱ــ ترجمهٔ فارسی عبدالحسین ملک‌الشعراء چاپ کابل ۱۳۱۵ ص ۲۲۷ ــ ۲۳۱

یاداشت اصل کتاب: ۲ــ رشیدی سمرقندی در تعداد اشعار این استاد میگوید

شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار   هم فزون‌تر از شمار آید اگر تو بشمری

۳ــ تاریخ ادبیات ایران وفات او را (۳۲۹) مینویسد.

۴ــ تذکرهٔ دولتشاه بجای شب ــ روزی ــ نوشته.



روبروی صحیفهٔ ۲۸۹
مؤلف کتاب در مراسم هزار و صدمین سال ولادت رودکی

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No	Issue Date

۱ــ [illegible] آنان بوده ودرعهد شیخ سعدی اندکی قلت [illegible] فته واکنون جز هنگام ضرورت متروک گشته.

۲ــ از اضافت تشبیهی و استعاره و [illegible] تکلفات تهی بوده امور محسوسه و احوال اصل آنها را بالفاظ ساده و بسط تعبیر و [illegible] هموار در کشیده و [illegible] جوی مولیان [illegible] آب و گلزار و گلگشت [illegible] استعمال کرده و بالاخره از نسیم ، صبا و باد سحر هم نامی نبرده بلکه ازامور واقعی وحسب حال سخن رانده

۳ــ گاه شاعر مقتدر برای دخول لفظ متناسب و پرمعنی در [illegible] و تأخیری در عبارت مینماید که اگر آن نظم را نثر کنند از [illegible] دوسطر میشود [illegible] نبوده بلکه عبارت مساوی [illegible] جهة درجمله بندی الفاظ [illegible] نمایاست.

۴ــ [illegible] وسعت افکار ومضامین [illegible] کنار وجز با چیزهای محسوس و تحت نظر سروکاری ندارد لذا در ابیات فوق تنها از جوی مولیان که نهریست در بخارا و ریگ آموو آب جیحون تعریف نموده وچون [illegible] بی چشمی از ذوق بلطایف مرا [illegible] (؟) بی بهره بود لذا بوی جوی مولیان گفت وبذکر ریگ پرداخت تا [illegible] دیگراد را شوق وصول بوطن سهل نماید [illegible] شعر [illegible]

[illegible] آنچه حالت واقعی آن [illegible] ود بیان کرد وبگفت : آب جیحون تا میان خنگ شه میآید و این حالت [illegible] بخارا را [illegible] در وطن [illegible] این ابیات که [illegible] و امور اتفاقی عرض (؟) را [illegible] آن [illegible] و پاکیزه و ساده [illegible] اصل موضوع [illegible]

[illegible] دیگری [illegible] مشهور [illegible] و در آن شکایت از ایام پیری کرده چند بیت از آن درذیل مینگاریم :

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود (۲۳ بیت)

[illegible] زمان پیری او افکار [illegible] و کلمه [illegible] بی تکلف والفاظ ساده [illegible] که در پیکر نظم در آورده و بدان ماند که [illegible] موسیقی صورت [illegible] را [illegible] محض بدون الفاظ مجسم سازد ...»

***

در کتاب [illegible] که ترتیب دهندگان آن [illegible] زاده [illegible] اکرامی ولطف‌الله [illegible] زاده در زیر [illegible] عمومی [illegible]

لغ‌زاده و ب. دهاتی و م. تورسون‌زاده و م. رحیمی و ی. براگینسکی و مشهور آن لاهوتی بوده‌اند و بخط لاتین چاپ شده است (۱) در بارهٔ رودکی چنین آمده است:

« استاد ابوالحسن رودکی ـ رودکی شاعر دورهٔ سامانیاست در دربار امیر نصر بن احمد سامانی در بخارا ملک‌الشعراء (رئیس شاعران) بوده است سال وفاتش ۹۴۱ـ ۹۴۲ میلادیست. دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود و صاحب «آتشکده» رودکی را بخارایی نوشته‌اند، اما صاحب «خزانهٔ عامره» وی را سمرقندی گفته قید میکند

«رودکی اولین کسیست که در زبان تاجیک قصیده، غزل، قطعه و رباعی گفته و اینها را بدرجه‌ٔ بلند رسانیده. ازین سبب نام وی سردفتر ادبیات تاجیک گذارده میشود.

«غیر از اینها، رودکی کتاب مشهور «کلیله ودمنه» را که قصهٔ حیواناتست، بنظم آورده است لیکن دیوان غزل وقصیده‌های رودکی و این چنین «کلیله ودمنهٔ» منظوم چند عصر پیش گم شده و یا نابود گشته و یا حال پیدا کرده نشده‌اند. از «کلیله و دمنه» در تذکره‌ها فقط همین یك بیت نقل کرده میشود:

هرکه نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

«حتی همین یك بیت هم، و این چنین بعضی پارچه‌ها از عصر بعد ابیات رودکی که باقیمانده‌اند و یك قسم آنها در بن کتاب درج یافته‌اند، مضمون پای پرحکمت وشکل بسیار دلچسپ خود نظم بلند و بست (هر مندی) بزرگ این اولین شاعر تاجیک گواهی میدهد

«هرچند رودکی همچون شاعر و بهترین از شاعران در دربار امیران سامانی صاحب آبرو و اعتباری کلان باشد هم، لیکن درایام پیری مغضب آنها گرفتار شده آخرهای عمرش در محتاجی ومأیوسی گذشته است بالای این وی نابینا هم شده مانده بود؛ احتمال میرود که وی یا در نتیجهٔ رقابت بعض از شاعران درباری و یا در نتیجهٔ «گنهکار» شدنش بسببی در نزد امیران سامانی، چشمش کور کرده شده باشد». «س. الغ‌زاده»

٭٭٭

محمد علی تبریزی (مدرس) در کتاب ریحانة‌الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب (۲): «رودکی ـ محمد یا عبدالله یا جعفر بن محمد بخارایی نسفی مکنی بابوالحسن یا ابو عبدالله، از نامداران شعرای ایرانی که از کودکی نابینا بوده و درهشت سالگی قرآن مجید را حفظ کرده و با آن حال نابینایی در بینش ودانش شهرهٔ آفاق و بویژه در فن موسیقی دستی توانا داشته وسازنده ونکیسا که درین فن معروف جهان هستند برتری نامه واشعار او درنهایت فصاحت و بلاغت بوده بلکه برغم بعضی در عرب وعجم نظیری نداشته وگاهی بسلطان الشعراء نیز موصوفش دارند. معروف بلخی گوید:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

واشعارش باآن همه فصاحت و بلاغت بسیار و بیشمار وبکثرت وزیادتی شعر در

۱ ـ چاپ ستالین‌آباد ۱۹٤۰ ص ۱ـ۲

۲ـ ج ۲ طهران ۱۳٦۸ ق ۱۳۲۸ ش ص ۹۸ـ۱۰۰

نهایت اشتهار بوده و از رشیدی سمرقندی [illegible] که عدهٔ اشعار وی را [illegible] یک میلیون وسیصد هزار شمار آورده و گوید:

گر سری یابد به عالم کس به نیکو شاعری / رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار / هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری (؟)

و بسیاری از این اشعار بی‌شمار [illegible] آمده و در [illegible] اغلاط زمان از میان رفته و اشعار بسیار اندکی بدو منسوب در دست [illegible] اشعار حکیم قطران تبریزی که [illegible] بنام رودکی [illegible] مشتبه گردیده است. رودکی مداح امیر نصرالدین (؟) بن احمد بن [illegible] سامانی [illegible] و معزز درگاه وی همواره مشمول عنایت ملوکانه بوده و بفرمان آن شاه و ارجاع [illegible] کلیله و دمنه پرداخته چنانچه ( ) کسی دیگر آن کتاب را [illegible] آورده است فردوسی گوید:

گذارنده (؟) را پیش بنشاندند	همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را	بسفت این چنین در آگنده را

و در [illegible] ترجمهٔ [illegible] کامله [illegible] مورد [illegible] و جهت شاهانه بوده و صله و انعامات بسیاری نائل گردیده و عاقبت [illegible] زری او بحدی رسید که گویند (والعهده علیهم) دویست غلام زرین کمر داشته و چهارصد شتر بنه و ساز سفر او را حمل میدادی و مهتری و امیر عنصری با آن همه شوکت [illegible] که در زمان خود داشته بعد در حضرت سامانیان و ثروت وی بوده است. [illegible] در چهار مقالهٔ عروضی [illegible] این حکایت [illegible] گویند در عهد نصر بن احمد سامانی که اوج دولت آل سامان بوده و اسباب تمتع و ترفیه در غایت ساختگی و لشکر جرار و بندگان فرمان بردار و خزائن آراسته بود زمستان در دارالملک خود (بخارا) و تابستان در سمرقند و یا شهری دیگر از بلاد خراسان اقامت کردی تا آنکه در هری و بادغیس که خرم‌ترین چراخورهای خراسان و عراق و بعضی از بلاد دیگری که بادریج و تربیج و مشمومات و میوه‌جات (؟) گوناگون و نعمت‌های رنگارنگ و تمامی وسایل آسایش لشکریان ( ) فراهم و همه‌چیز فراوان و ارزان بود با تمامی لشکریان (؟) در تمامی فصول سال متنعم و برخوردار و از نسیم هوای [illegible] بهره‌ور بوده و بهمین جهت در مراجعت بدارالملک (بخارا) مسامحه گذرانده و هر فصلی بفصل دیگر میانداخت و چون ملک بی‌خصم و جهان آباد و لشکر ( ) فرمان بردار و روزگار مساعد و بخت موافق بود اینک چهار سال بدین منوال گذرانیدند تا آنکه ارکان دولت و لشکریان (؟) ملول و دلتنگ و آرزومند خانمان و وطن و اهل و عیال خودشان بوده لکن شاه را هم چنان ساکن دیدند که هوای هری در سر و عشق هری در دل داشته و در اثنای سخن آنرا ببهشت ترجیح دادی دانستند که سر آن دارد که آن تابستان نیز در هری باشد پس سران لشکر ( ) بنزد رودکی که محتشم‌تر و مقبول‌القول‌تر از دیگر ندمای شاه بود رفته و بعد از اظهار اشتیاق ببخارا و فرزندان و خانمانشان پنجهزار دینار (اشرفی طلای هیجده نخودی) وعده‌اش کردند که

میکند که شاه از آنجا بسمت بخارا حرکت بکند رودکی پی فضول کرده و قصیده‌ای گفته و علی‌الصباح خدمت شاه رفته و بجای خویش بنشست و بعد از نوای مطربان چنگ برگرفته و بخواندن آن قصیده در پردهٔ عشاق آغاز کرد و از ابیات همان قصیده است :

بوی جوی مولیان آید همی (هشت بیت)

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان متأثر گشت که از تخت فرود آمده و بی موزه پا در رکاب خنگ نوبتی آورده و روی بخارا نهاد چنانچه ( ) رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر ببرونه بردند و آنجا در پای کرده و تا بخارا هیچ عنان باز نگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار را مضاعف از لشکریان (!) بستاد (!) و چون رودکی در این نوبت بسمرقند رسید چهارصد شتر در زیر بنهٔ او بود و الحق بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است از لطف طبع او عنصری امیرالشعراء غزنی بود که شعر او در طراوت نهایتست و در روانی و عذوبت بی‌نهایت [illegible] بوسعید هندو زروی درخواست کرد که این قصیده را جواب بگو گفت نتوانم عاقبت در اثر اصرار چند بیتی گفت که یکی از آنها اینست :

رستم از مازندران آید همی	وین ملك از اصفهان آید همی

همهٔ خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوتست و که تواند بدین عذوبتی که او (رودکی) در این قصیده در مدح گفته سخن راند :

آفرین و مدح سود آید همی	گر بگنج اندر زیان آید همی

و در این بیت هفت صنعت از محاسن بدیعیه است مطابق و متضاد و مردف و بیان مساوات و عذوبت و فصاحت و جزالت و هر استادی که در علم شعر تبحری دارد چون اندکی تفکر کند داند که من در این مصیبم در اینجا کلام چهار مقالهٔ عروضی منحصا بپایان رسید و از ابیات همین قصیده غیر از این هشت بیت که از چهارمقاله من بدست [illegible] بیت دیگری پیدا کردم و نیز از اشعار اوست که در نصیحت گفته :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا	زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار	بسا کسان که بروز تو آرزومندست

زلف ترا جیم که کرد آنکه او	خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
از دهن تنگ تو گوید کسی	دانگکی نار بدو نیم کرد

و کتاب تاج المصادر در لغت فرس از وست و دیوانی مشتمل بر ۱۱۵۴ بیت در سال ۱۳۱۵ هـ قمری در تهران بنام رودکی چاپ سنگی شده است بنابر رودکی گفتن صاحب ترجمه بجهت انتساب و بدینی رودك نامی از دهات سمرقند یا بخارا میباشد که تولدش در آنجا بوده است و در مراصد گوید رودك (بروزن کودك) بدال بی نقطه دار دیهیست از سمرقند و ظاهر آنست که بدال نقطه‌دار معرب همین رودك بدال بی نقطه است و یا خود رودکی گفتن و بجهت آنست که در رود و بربط نوازی و دیگر آلات موسیقی مهارتی بسزا داشته و رود را نیکو و خوش و سرود را نیز گفتی و گو بجهت بلندی و نیکوی اشعار وست که بعضی اورا نخستین کسی دانند که بزبان پارسی شعر گفته است والا پیش

[illegible] ۳۰۹ ۳۲۹ ۳۳۹ ۳۶۳

• قمری (شد یا [illegible] یا شطط یا شعیح) در قریهٔ مدکوردر گذشت »
چهارمقالهٔ عروضی و۲۳۶ ج۱ [illegible] و۲۳۱۶ ج۳ ص و۲۹۷ ج ۳ ذریعه.) «موری که مؤلف ریحانةالادب درین مورد [illegible] ازین [illegible] است : مسم : مجمع الفصحا وس که اشتباهاً [illegible] چاپ شده : قاموس الاعلام .

☆☆☆

درکتاب تاریخ ادبیات [illegible] (۱) در « [illegible] دوم [illegible] (۱) علی محمد «[illegible]» از ظهور دین اسلام تادو [illegible] » درباره رودکی [illegible] آمده است : «رودکی - ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی در [illegible] در غزل دستی بالای دستها دارد تمام تذکره [illegible] عنصری کر [illegible] که خود را صاحب قریحهٔ سرشار میداند واز سخن وی [illegible] و آزادگی آشکارست خود را با اوستاد مقایسه کرده میگوید :

[illegible]

عنصری سلمه بودن قریحهٔ غزل رودکی اعتراف میکند :

[illegible]

اگر چه بکوشم سار یك وهم — بدین پرده اندر مرا بار نیست

جامی گوید :

رودکی آنکه در همی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی

[illegible] و [illegible] و در شرح حال خود ساخته و از نشاط جوانی وضعف پیری سخن میراند :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود (شش بیت)

و در اثنای این قصیده گوید :

[illegible]

[illegible]

گویند ( )رودکی [illegible] که نصر احمد که [illegible] رودکی(؟) متوسل شدند و [illegible] شروع کرد مطلع زیر :

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

گویند این شعرچنان مؤثر افتاد که امیر بی موزه بدان صوب رهسپار شد .

«رودکی در لفظ و معنی [illegible] عصر [illegible] محسوب است و [illegible] شخصیت [illegible] در سیصد و [illegible] ضبط کرده که [illegible] ازوفات ممدوح وحامی او نصر بن احمد میشود» .

☆☆☆

آقای علامرضا [illegible] آخرین کسیست که درکتاب « [illegible] شوران خراسان » (۲)

۱ - چاپ کابل ۱۳۳۰ ص ۷۸-۷۹
۲ - چاپ مشهد ۱۳۳۶ ص ۶۶-۷۱

دربارهٔ رودکی چنین بحث کرده است: «در ادوار نیك بختی های ما، اینکشور رنج کشیده در آن هنگام مردی را پرورش داد که بازار ادب و فرهنگ از آوردن چنین کالای گرانبهائی ناتوان و مادر روزگار از زادن چنین فرزندی سترون مانده است. این کاروان سالار میدان بلاغت پارسی، همانا ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی (فوت ۳۲۹ ه) بود که زبان دری و شعر پارسی را برتخت شاهانهٔ جاویدان ساخت و راهی را که بزرگان آنروز در بازگشت آزادی کشور با شمشیر انجام دادند، این سخنور دانا به نیروی زبان پیمودن گرفت و توانائی بخشیده شعر نوین پارسی را پی‌ریزی نمود.»

اشعار نغز و پرمعنی وی چنان در دلها جای گرفته که زیب هر انجمنی شد و رودکی از پرتو در همین سخن پایهٔ رهبری یافت و راه را بر آیندگان کشود و هموار کرد (۱).
پس از وی استادانی که در فن شعر و ادب پارسی پدید آمدند همه بر آن جادهٔ راست و هموار راه رفتند و گام زدند و اورا باستادی شناختند. سرایندگانی هم که هم عصر وی بودند روش آن هزاردستان بوستان سخن را نمونه و سرمشق گفتار خویش قرار دادند. دقیقی سخن‌سرای فرزانه گفت:

استاد شهید زنده بایستی ، وان شاعر تیره چشم روشن بین ،
تا شاه مرا مدیح گفتندی ، ز الفاظ خوش و معانی رنگین ،

عنصری استاد شاعران و ملك الشعرای محمود باوستادی رودکی در فن غزلسرائی اقرار کرد و گفت:

غزل رودکی وار نیکو بود ، غزلهای من رودکی وار نیست ،
اگرچه بکوشم بباریك وهم ، بدین پرده اندر مرا بار نیست .

شهید بلخی گفت:

شاعران را خه و احسنت مدیح ، رودکی را خه و احسنت هجاست

معروفی بلخی ویرا شاه شاعران دانسته و گفت:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران ، کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله این دو بیت را دربارهٔ رودکی سرائید

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی ، این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست ،
کان کس که شعر داند داند که در جهان ، صاحبقران شاعری استاد رودکیست !

منوچهری (۲) در اشارهٔ سخن گویان آن سامان چنین گفت:

بلك مرغ سرود پارسی (:) خواند ، بلك مرغ سرود ماورالنهری

۱ــ رشیدی سمرقندی درشمارهٔ اشعار رودکی گوید:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری ، رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری
شعر اورا برشمردم سیزده ره صد هزار ، هم فزون تر آید ار چونانکه باید بشمری

آقای سعید نفیسی درنتیجهٔ تتبع در احوال و آثار رودکی از اشعار وی ۸۰٤ بیت بدست آورده‌اند که اغلب ابیات پراکنده و در فرهنگ های پارسی باستشهاد معنی لغات آورده شده (ص ۵۸۲ احوال رودکی)

۲ــ ابوالنجم احمد بن قوص دامغانی مشهور به شصت کله نخست ستایشگر منوچهر بن شمس

بقیه در صفحه بعد

تا آنجا که شعر [illegible] شعر و [illegible] دری و شعر و موسیقی

رودکی کرده فرماید:

آنکه امروز بآهنگ زند شعر دری ،	رودکی وار باوتار اغانی [illegible]

[illegible] مثنوی رباعی و قطعه [illegible] رباعی ابداع اوست [illegible] کلیله ودمنه را [illegible] خواجه ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی [illegible] نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی [illegible]

دنباله از صفحه [illegible]

[illegible] عنصری در درگاه سلطان محمود باریافته و بویژه درمجلس محمود تقرب داشته و [illegible] شکروی بوده است این شاعر که بی اندازه دواوین شاعران تازی نظر [illegible] و بامسمطها وخمریه [illegible] خودراه [illegible] های درنظم باز کرده شایستگی [illegible] شود و [illegible]

[illegible] منوچهری [illegible] استحکام و مزایات هماهنگی با شعر [illegible] و [illegible] واژه [illegible] کرده و پاره ای [illegible] گویندگان آسان شود . ازجمله مصراع اول این شعر ابونواس راکه میگوید

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر	ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر

بهتر از شاعر تازی ترجمه کرده و گوید

تا ساعتم نیز نصیبی برد از می	برخیز وشراب آورو برگو که شرابست

منوچهری هنگامی که [illegible] دربار محمود [illegible] عنصری ملک الشعرای سلطان کرد [illegible] در شعر آورده است

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن ،	جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن ،
گر [illegible]	ور [illegible] هی برخویشتن ،

[illegible] همهٔ اشعار او [illegible] در دیوان [illegible] . چند شعر در شکایت وی از شعر [illegible] شاعران [illegible] را [illegible] دارد آورده میشود

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی	کز هجی [illegible] وز مدایح سود نی
بوالعلا و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل	آنکه از ولوالج آمد و آنکه آمد از هری
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی	بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
روزگاری کان حکیمان وسخن گویان بدند	[illegible] را شعر [illegible] اشتهی
[illegible]	کار [illegible] دارد [illegible]
هر کرا شعری بری یا مدحتی پیش آوری	گوید این بکسر دروغست [illegible]
گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ	شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
[illegible] آن شاعر که نامش نابغه	کی دعا کردی رسول هاشمی خیرالوری
ور عطا دادن بشعر شاعران بودی [illegible]	[illegible] مرسل [illegible] را هدیه ردی

نباید گمان کرد که منوچهری یکباره زبان پارسی را فراموش کرده . شعرهای نغز دارد که در آن واژهٔ تازی کمتر بکار برده از جمله بچکامهٔ ستایش ابوسهل زوزنی که می گوید

چنین خواندم امروز در دفتری	که زنده است جمشید را دختری

وهمانند آن نگاه کنید [illegible] در باده گساری [illegible] مسعود غزنوی شاه باده گسار بوده که از شرابخواری وی داستانها نوشته‌اند .

فرودن مثلها واندرزها او خود بشعر پارسی مزدوج در بحر رمل مسدس درآورده که بیت اولش این است

هر که نامخت از گذشت روزگار   هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

گویند امیر نصر برای این کار چهل هزار درم برودکی صله داد، چنانکه عنصری گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش   عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

فردوسی دربارهٔ نظم کلیله ودمنه در دفتر چهارم شاهنامه گوید:

بتازی همی بود تاگاه نصر   بدانگه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور وی   که اندر سخن بود گنجور وی
بفرمود تا پارسی و دری   بگفتند و کوتاه شد داوری
همی خواستی آشکار و نهان   کزو یادگاری بود در جهان
گذارنده را پیش بنشاندند   همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را   بسفت این چنین در آکنده را
حدیث پراکنده بپراکند   چه پیوسته شد مغزجان آکند(۱)

رودکی در شبیب قصیده‌ها، مهارتی سزا نشان داد. از آن جمله در مجلسی که در پیشگاه امیر نصر پادشاه بوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث صفاری فرمانروای سیستان (۳۱۱ـ۳۵۲) تشکیل گردید و شادی آن فرودلیر ــ که داستان ناخوش بمار بمدران ورنیکی کردن ماکان، شنیدنی وخواندنی است ــ می گساری کردند، چکامه‌ای شیوا در ۹۵ بیت سرود که مطلعش این است

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

از گفتهٔ وی آنچه مانده همه نغز وزیباست وهر آنگاه شعر او را پس از هزارسال شنوید گمان می کنید امروز سروده است.

اینك یك دو بیتی:

زمانه پندی آزادوار داد مرا،   زمانه را چونکو بنگری همه پنداست
بروز نیك کسان گفت: تا تو غم نخوری،   بسا کسا که بروز تو آرزومندست.

سخنوران نامی چون گفتار اوستاد را در بلندترین پایه دیدند، سبك وشیوهٔ ور نمونه وسرمشق گفتار خویش قرار دادند و پادشاهانی که در این سرزمین براورنگ شاهی نشستند هرجا شاعری بود در پیشگاه خویش خواستند و بآنان صله‌های شگرف بخشودند تا نام خویش را جاویدان گردانند. زبان پارسی نیز در پرتو این گرایش زنده گشت و این گوینده‌گان به پیروی از گفتار رودکی، استاد شعران زمانه لب بسخنگوئی گشودند و شعر را باوج خود در آسمان هفتم رسانیدند که «ان لله تحت العرش کنوزاً مفاتیحها السنة الشعراء.»

***

آنچه دربارهٔ رودکی در کتابهای رایج آمده است بدین گونه بود. در روز چهارشنبهٔ

۱ ـ مقصود از پراکنده نثر وپیوسته نظم است.

سوم [illegible] ۱۳۳۷ [illegible] هزار و صدمین سال ولادت رودکی در
دانشکدهٔ ادبیات [illegible] شد [illegible] مجموعهٔ آنها را در شمارهٔ
۳ و ٤ سال ششم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ([illegible] ماه و تیر ماه ۱۳۳۸) که بابن مراسم
اختصاص داده است چاپ کرده‌اند.

مندرجات این شمارهٔ مخصوص بدین گونه است

پیام شاهنشاه

سخنرانی جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی

سخنرانی [illegible] آقای دکتر منوچهر اقبال

سخنرانی [illegible] آقای دکتر [illegible]

سخنرانی [illegible] آقای [illegible]

نکته‌ای تازه دربارهٔ رودکی ـ سخنرانی آقای [illegible]

رودکی و اختراع رباعی ـ سخنرانی آقای جلال همائی

بحثی در شعر و افکار رودکی ـ سخنرانی آقای [illegible]

[illegible] رودکی ـ از [illegible] آقای [illegible]

نمونهٔ نثر فارسی از دورهٔ رودکی ـ [illegible] آقای [illegible]

یک قصیدهٔ رودکی ـ بقلم آقای دکتر محمد معین

شعر و شاعری رودکی ـ سخنرانی آقای بدیع‌الزمان فروزانفر

لغات و ترکیبات رودکی ـ بقلم آقای دکتر عسکر حقوقی

رودکی در خارج از ایران

تاجیکان فارسی زبان جمهوری شوروی تاجیکستان [illegible] همواره [illegible] خاصی برودکی و [illegible] داشته‌اند. رودکی در سرزمینی برخاسته است که اکنون بخشی از آن جزو جمهوری شوروی ازبکستان و قسمت دیگر جزو جمهوری شوروی تاجیکستان است و اندک قسمتی از آن در خاک افغانستان جای گرفته است. در ۲۶ خردادماه ۱۳۳٤ (۱۷ ژوئن ۱۹۵۵) دولت تاجیکستان تصویب کرد که بمناسبت هزار و صد سالگی ولادت رودکی مراسمی برپا کند. جمهوریهای دیگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز تصمیم گرفتند درین مراسم شرکت کنند. از همین وقت تألیف یک رشته کتاب و مقاله بزبانهای مختلف اتحاد جماهیر شوروی آغاز کردند. پیش از آن تنها کتاب مستقلی که در تاجیکستان دربارهٔ رودکی انتشار یافته بود کتاب کوچکی بود از مرحوم صدرالدین عینی دانشمند معروف تاجیک که بخط لاتین چاپ شده است. از ۱۳۳٤ که مقدمات جشن هزار و صد ساله را فراهم کردند تا روزی که این مراسم پایان رسید بزبانهای مختلف جمهوریهای شوروی کتابها و مقالات فراوان انتشار یافته است که شاید تهیهٔ فهرست همهٔ آنها بسیار دشوار باشد. آنچه تاکنون من درین زمینه از کتابهای مستقل دیده یا از آن آگاه شده‌ام بدین گونه است:

۱ ـ استاد رودکی (فارسی و خط لاتین) از صدرالدین عینی [illegible] دهاتی [illegible] ـ استالین آباد ۱۹٤۰

۲ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی و ترجمهٔ پ. ب. در ژاوین و ب. ب. بوبک ـ ستالین آباد ۱۹۴۹
۳ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی ـ استالین آباد ۱۹۵۵
٤ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. براگینسکی مسکو ۱۹۵۷
٥ ـ استاد رود کی (فارسی و خط روسی) از صدرالدین عینی و براگینسکی ـ مسکو ۱۹۵۹
٦ ـ استاد ابوعبدالله رودکی (فارسی وخط روسی) از خ. م. میرزا زاده و و. اسرادی و ب. ب. لازمفوت بولادی و آ. نصرالدینف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۷ ـ صاحب قران شاعری استاد رودکی (فارسی و خط روسی) از م. زند ـ ستالین آباد ۱۹۵۷
۸ ـ رودکی واکتشاف غزل درعصرهای ۱۰ـ۱۵ (فارسی و خط عربی) ازعبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۷
۹ـ ابوعبدالله رودکی (فارسی وخط عربی) ازعبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱۰ ـ نمونهٔ فولکلور دور رود کی (فارسی وخط روسی) از رجب امانف ومحمد شکوروف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱۱ ـ آثار ابوعبدالله رودکی (فارسی وخط عربی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱۲ ـ ابوعبدالله رودکی اساس گذار ادبیات کلاسیکی تاجیکی (فارسی و خط روسی) از خ. میرزا زاده ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱۳ـ رود کی وزمان او (فارسی وخط روسی وزبان روسی) از آ. سمنوف، ع. میرزایف، ص. عینی، آ. برتلس، آن. ن بولدیرف، ژ. لازار، ك. عینی، ر. هادی زاده، ب سیروس، خ. میرزا زاده، م بقایف، م. ای. زند، ای. عثمانف، آ. جلیلف، ب. آ. لیویسکی، ا. آ. داوید وویچ، ر. هاشمف، ش. حسین زاده، آ. خروموف، آ. آ. گواخاریا ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱٤ ـ رود کی ۸۵۷ـ۱۹۵۷ (بزبان گرجی) از و. بونوریدزه، د ویدابو بوویچ کوبیدزه، آ گواخاریا، ل. توشیشویلی، ك. بگاوا، م. تودوا ـ تبیلیسی (تفلیس) ۱۹۵۷
۱۵ ـ اشعار هم عصران رودکی (فارسی وخط روسی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱٦ ـ آثار رودکی (فارسی وخط روسی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

مهمترین مقالاتی که برزبانهای مختلف در مطبوعات شوروی درین زمینه نوشته شده تا جایی که من خبر دارم ازین قرارست:

۱ ـ گ. عثمانوف ـ کلیله ودمنهٔ رود کی ـ مجلهٔ شرق سرخ شمارهٔ ۱۰ـ۱۹۵۸
۲ ـ س. امیر عثمانوف ـ بعضی قیدها عاید سیر بکای رود کی ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵۷ ـ ۲۸ ژوئن

۳ ـ ر. اماموف ـ قبر رودکی یافت شد، صورت حقیقی او [illegible] ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۲ شمارهٔ ۱۲ ص ۶۲ ـ ۶۹

۴ ـ و. اسراری ـ فولکلور در آثار رودکی ـ روزنامهٔ کمو[illegible]کستان ۱۹۵۸ ـ ۶ ماه مه

۵ ـ [illegible] ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ۱۹۵۷ ـ ۱۴ اوت.

۶ ـ م. نقایف ـ لیریکای رودکی [illegible] ۱۹۵۸ [illegible]۳۱

۷ ـ ر. بصیروف ـ رودکی در آثار شاعران [illegible] ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵۶ ـ ۵ فوریه

۸ [illegible] ۱۹۵۵ ۱۶ نوامبر

۹ [illegible] ۱۹۵۹

۱۰ [illegible] ـ روزنامهٔ [illegible] تاجیکستان ۱۹۵۶ ـ ۸ فوریه

۱۱ ـ د. [illegible] ـ سرچشمه [illegible] (دربارهٔ دست‌خطهای رودکی) ـ روزنامهٔ کمو[illegible] تاجیکستان ۱۹۵۸ ـ ۳۰ مه

۱۲ ـ م. [illegible] ـ زندگی و آثار رودکی ـ روزنامهٔ کمو[illegible]کستان ۱۹۵۵ ۲۵ اوت.

۱۳ ـ م. [illegible] ـ موضوع خرد و دانش در ابداعیات رودکی و هم‌عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۶ ـ شمارهٔ ۲ ص ۵۰ ـ ۵۸

۱۴ ـ [illegible] ـ جهت‌های [illegible] اخلاقی و اجتماعی در نظم رودکی و هم‌عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۶ شمارهٔ ۱۲ ص ۷۰ ـ ۸۶

۱۵ ـ گ. [illegible] ـ دربارهٔ معنی کلمه‌های [illegible] اسناد رودکی و معاصرانش ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱۰ ص ۱۴۴ ـ ۱۵۷ و شمارهٔ ۱۱ ص ۱۵۲ ـ ۱۶۳

۱۶ ـ م. [illegible]لوف ـ [illegible] در [illegible] رودکی ـ روزنامهٔ [illegible] ساوتی ۱۹۵۷ ـ اول سپتامبر

۱۷ ـ عصمة‌الله [illegible] ـ گفتارها دربارهٔ رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ استالین‌آباد ۱۹۵۵ ـ ۲۰ اکتبر

۱۸ ـ و. کابرانف ـ دربارهٔ بعضی خصوصیات زبان رودکی ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژوئن

۱۹ ـ و. کابرانف ـ راجع به زبان نظم عصر رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵۶ ـ ۸ ژوئن

۲۰ ـ آ. پ. کلباکوف ـ نمایندهٔ بزرگ مدنیت تاجیک ـ مجلهٔ مدنیت تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۲ ص ۱۵ ـ ۱۷

۲۱ ـ گ محمود ـ فکرهای دیالکتیکی رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۵ ـ شمارهٔ ۱۱ ـ ص ۵۳

۲۲ ـ گ ـ محمود ـ تضمین‌ها بشعرهای رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ۱۹۵٦ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۳٦ـ۴۰

۲۳ ـ ع میرزایف عصری محبت استاد رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۷ شمارهٔ ۱۰ ص ـ ۴٦ـ۷۹

۲۴ ـ ع میرزایف ـ میراث ادبی رودکی و اشعار تازه بدست آمدهٔ او ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۴ ـ ص ٦٦ـ٦۷

۲۵ ـ ح ـ میرزازاده ـ چند سخن دربارهٔ میراث ادبی ابوعبدالله رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱ ص ۳۳ـ۴٦ ـ شمارهٔ ۳ ص ۴۵ـ۴۷

۲٦ ـ ح میرزازاده ـ ابوالحسن رودکی ـ عده کنندهٔ بدعه‌های پیشقدم عصر ۱۰ ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵٦ ـ ۱۳ مه

۲۷ ح میرزازاده ـ چند سخن دربارهٔ مندرجهٔ عیوبی رباعی‌های رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ص ۱۰۱ـ۱۱۷

۲۸ ح میرزازاده ـ اهمیت ایجادیات رودکی و گفتارها دربارهٔ وی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۸ ـ ۲۵ دوریه

۲۹ محمدی رودکی و زبان عربی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۷ ـ ۸ ژون .

۳۰ ـ محمدی ـ امثال و حکم رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۱۴ ژون

۳۱ ـ م طبروف ـ ایجادیات دهقانی (شعری) حلق دائرهای استاد رودکی و هم عصران او ـ روزنامهٔ حقیقت لنین‌آباد ـ ۱۹۵۷ ـ ۱۷ نوامبر

۳۲ ـ آ نصیرالدینوف ـ بعضی عقیده‌ای اجتماعی عصر دهم در ایجادیات رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۷ ـ ۲۵ مه

۳۳ آ نصیرالدینوف ـ زبان استاد رودکی در مسئلهٔ شکل یابی عصرهای ۱۰ ـ ۱۲ ، روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ ـ ۸ آوریل

۳۴ ـ آ نصیرالدینوف ـ استاد رودکی ـ سرآمد کلام موزون و مؤسس کلاسیک ادبیات تاجیکی ـ مجلهٔ وصیت لنین ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱ ص ۹ ـ ۱۱

۳۵ ـ ـ نصر. لت‌مدار الافاضل فیضی و اشعار رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸ ، شمارهٔ ۳

۳٦ ـ رودکی از پند و حکمتش (شعر) مجلهٔ وصیت لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۲ ص ۱۲

۳۷ ـ رودکی ـ سطرهای صیحتی ـ ترسوی ، مجلهٔ وصیت لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۱۱

۳۸ ـ رودکی ـ قطعه (ترجمهٔ تازهٔ لیپکین ولوبث) روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژون

تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۵ شمارهٔ ۸ ص ۱٤

۳۹ [illegible]

٤۰ [illegible] ... نبهٔ ابوالحسن مرادی - قصیده در وصف [illegible] مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۵ - شمارهٔ ۱۱ ص ۷۷-۸٦

٤۱ - ازآثار رودکی - مجلهٔ [illegible] ۱۹۵۸ [illegible] ۱۰

٤۲ [illegible] ۱۹۵ [illegible] ۲ موریه

٤۳ - [illegible] وزن اشعار رودکی - مجلهٔ [illegible] سرخ ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰

٤٤ - سخن‌های حکمت‌ناك رودکی و معاصران او - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۲ ص ۱۱۰-۱۱٦

٤٥ - ل ن . توش شوبلی - برخی خصوصیات زبان رودکی - مجموعه «رودکی» - دانشگاه دولتی تبلیسی (تفلیس) - ۱۹۵۷

٤٦ - [illegible] ... رودکی) [illegible] - ۱۹۵۷ - ۸ [illegible]

٤۷ - [illegible] دفتر ادبیات کلاسیکی تاجیك ابوالحسن رودکی - بولتین انستیتوت [illegible] آباد ۱۹۵٦ - شمارهٔ ٤ ص ۸۰ - ۸۷

٤۸ - آ [illegible] رودکی [illegible] ۱۹۵۷ ۱۱ مه

٤۹ - آ . [illegible] روزنامهٔ [illegible] آباد - ۱۹۵۸ - ۸ مه

۵۰ - [illegible] رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ شمارهٔ ٦ ص ۱۰-۲۱

۵۱ - ش . حسین زاده - رودکی و مولکور تاجیك - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰ .

۵۲ - ش . حسین‌زاده - آفرینندهٔ شعر و وطن دوست بزرگ - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۵ - ۱٦ ژوئیه

۵۳ - آ [illegible] زمان رودکی - مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱ ص ۷۲ - ۸٤

۵٤ - ر [illegible] خصوصیات [illegible] شعرهای رودکی روزنامهٔ معلمان ۱۹۵٦ - ۲۸ ژوئیه

۵۵ - م . بهبودی - خلاصهٔ ملاحظه‌ها عاید بزبان اشعار استاد رودکی - روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ - ۱٦ اکتبر

۵٦ - م [illegible] در [illegible] رودکی مجلهٔ مکتب ساوتی - ۱۹۵٦ - شمارهٔ ۹ ص ۳۰-۳٦

۵۷- م. شکورروف. عاطفهٔ وطن‌دوستی در شعرهای استاد رودکی - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۸ - ۱۷ کتبر

۵۸- م. شکورروف و ر. امانوف. رودکی و خلق - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵۸ - ۱۶ کتبر.

۵۹- س. سعدانوف. نقاش معنوی و مصور زیبایی‌های حیات - روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ - ۱۳ سپتامبر

۶۰- حبیبوف. تصویر طبیعت در اشعار رودکی - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۸ - ۱۷ اوت

✲✲✲

قسمت اعظم این فهرست را مدیون همکاری گرانبهای بانو لیدا سمیرنوا کارمند بنگاه زبان و ادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان در استالین‌آباد هستم و ازین یادآوری وی بسیار ممنونم.

✲✲✲

درین کتابها و مقالات برخی تحقیقات نوین دربارهٔ رودکی و آثار وی کرده‌اند که در صحایف آینده منعکس خواهد شد. پس از برگزار شدن بیست و پنجمین کنگرهٔ خاورشناسان در مسکو فرهنگستان علوم تاجیکستان مرا بآن سرزمین دعوت کرد و از ۲۸ امرداد تا ۲ شهریورماه ۱۳۳۹ از مهمان‌نوازی مردم تاجیکستان برخوردار بودم. روز دوشنبهٔ ۳۱ امرداد ماه از استالین‌آباد راه سمرقند شهر پنجکنت که نزدیکترین شهر امروز بزادگاه رودک است رفتم. در شمال پنجکنت درهٔ سبز خرم با صفاییست که پنج رود کوچك در آن میریزند و در پایان دره بیکدیگر میپیوندند و برود زرافشان میریزند. بهمین جهت این ناحیه را پنجرودك مینامند و هنگامی که رودکی در آنجا بجهان آمده است همین نام را داشته است. بهمین جهت وی رودکی تخلص کرده است. در مرکز این ناحیه آبادی کوچکی بوده است که خاندان رودکی در آن میزیسته‌اند و وی در پایان زندگی از دربار سامانیان بآنجا بازگشته است و اینك کالخوز آباد حاصلخیزی در آنجا هست که نام رودکی را بآن داده‌اند. در دامنهٔ تپهٔ کوچکی پیوسته بهمین آبادی گورستانی از زمانهای بسیار قدیم بوده است و بصراحتی که در گفتهٔ سمعانی در کتاب الانساب هست استخوانهای رودکی را در آنجا یافته‌اند و ساختمان سادهٔ بسیار با شکوه دلپسندی بر سر خاك وی کرده‌اند. از استخوانهایی که بدست آمده ثابت شده که کورمادرزاد نبوده و در پایان زندگی وی را بامر گداخته‌ای کور کرده و باصطلاح چشم وی را میل کشیده‌اند و ازین مصیبت رنج بسیار برده است. یك هفته روز را درین آبادی دل‌انگیز زیبا گذراندم و از نوازش مردم زادگاه رودکی برخوردار شدم. در شهر پنجکنت که از شهرهای بسیار کهن دوران پیش از اسلام این سرزمین بوده است و آثار تمدن آن روزگارها پی‌درپی از زیر خاك بیرون می‌آید موزه‌ای برای نشان دادن زندگی رودکی و آثار وی و دوران او ساخته و آماده کرده‌اند. گردش درین موزه روزگار شاعر بزرگ و زندگی او را در برابر

من مجسم کرد و بر آنچه از بحث و فحص در کتابها فرا گرفته بودم افزود و در صحایف آینده بجای خود خواهد آمد.

گذشته از آنچه [illegible] مراسم هزار و صد سالگی رودکی بیان آمده است گروهی از [illegible] ایران از رودکی که بحث در شعر فارسی آغاز کرده‌اند بزبانهای مختلف [illegible] ۸۲۰ [illegible] ۹۳۱ [illegible] شده است و چون [illegible] گویندگان می [illegible] بهمان جا رجوع کنند.

بررسی در احوال رودکی

۱ ـ نام و نسب.

مؤلف [illegible] جعفر محمد الرودکی ضبط کرده [illegible] و [illegible] تحقیق می کند، پس مراد [illegible] ابوعبدالله جعفر بن محمد [illegible] عروضی هم در چهار مقاله در مقالت اول که شعرای [illegible] می‌شمرد [illegible] وی را ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی ضبط کرده [illegible] مؤلف فرهنگ جهانگیری [illegible] او را [illegible] نسبت می‌دهد می‌نویسد: استاد ابوالحسن رودکی گوید:

شبهٔ شادی و اول مه آذر ... رخمه بر او فکن بود و عود بر آذر

در تذکرهٔ [illegible] که در سال ۱۰۰۰ تألیف شده است نام [illegible] ابوعبدالله محمد رودکی [illegible] (۱) [illegible] تألیف حسن بن لطف‌الله طهرانی رازی (۲) که در اوایل قرن [illegible] تألیف شده ابوعبدالله محمد الرودکی السمرقندی، در تذکرهٔ خیرالبیان تألیف حسین بن غیاث الدین محمد مؤلف احیاء الملوک در تاریخ سیستان که تذکرهٔ خود در رمضان ۱۰۱۹ تمام کرده (۳) تنها نام رودکی اسم او برده شده است. در تذکرهٔ درویش [illegible] (٤) که در ۱۲۸۸ درگذشته [illegible] نام او ابوالحسن رودکی است (۵) در تذکرهٔ شعرای دولتشاه سمرقندی [illegible] ابوالحسن رودکی ثبت شده است. مؤلف مجمع الفصحا نوشته [illegible] محمد کنیتش ابوالحسن بعضی عبدالله گفته‌اند و بعضی گفته‌اند ابوعبدالله کنیتش بوده است و نامش جعفر بن محمد الرودکی، در تذکرهٔ ریاض الشعرای علیقلی خان داغستانی متخلص به واله (٦) [illegible] نام [illegible]

۱ ـ رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ـ لندن ۱۸۹۵ ص ۲۲۳
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum London 1895

۲ ـ ص ۷٤ ۳ ـ ص ۷٦ ٤ ـ رجوع کنید بشرح حال او در مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۲۷

۵ ـ ضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۸۱

٦ ـ نسخهٔ خطی متعلق بآقای محمدباقر الفت در اصفهان

عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده» در تذکرهٔ خلاصة الاشعار «حکیم ابوالحسن محمد بن عبدالله رودکی»، در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران جزو احوال حکیم رودکی بنقل از تذکرهٔ نواب مصطفی‌خان والا عمادالسلطنه» نوشته شده است «اسمش محمد بعضی جعفر و کنیتش ابوعبدالله برخی ابوالحسن گویند» اما البته درست‌ترین گفته از حیث قدمت و اعتبار کتاب گفتهٔ سمعانی در کتاب الانساب(۱) که نام و نسب او را چنین تصریح می‌کند: «ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرودکی الشاعر السمرقندی». عزالدین ابن الاثیر و محمد بن علی منینی که در کتاب اللباب و کتاب الفتح الوهبی (۲) دربارهٔ رودکی بحث کرده‌اند وهر دو مصنف را از سمعانی گرفته‌اند نیز نام و نسب رودکی را چنان که گذشت آورده‌اند. نوشتهٔ گفتار سمعانی و ابن الاثیر و منینی تاریخ سمرقند تألیف ابوسعد عبدالرحمن بن محمد ادریسی حافظ سمرقندی در گذشته در ۴۰۵ است که ۱۲۱ سال پس از رودکی در گذشته است و نزدیک‌ترین کس از مؤلفان بزمان اوست. برخی لقب مجدالدین را درحق وی آورده‌اند (۳) اما این نکته درست نمی‌نماید زیرا که در زمان رودکی هنوز این گونه القاب رایج نشده بود.

۲ـ لقب

مؤلفان قدیمی‌تر چون نظامی عروضی در چهار مقاله و عوفی در لباب الالباب و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا و بیشتر شاعرانی که نام رودکی را برده‌اند او را «استاد» لقب داده‌اند. از آن پس در تذکره‌های تازه‌تر مانند آتشکده و مجمع الفصحا او را «حکیم» خوانده‌اند. البته در این موارد هرچه گوینده بروزگار رودکی نزدیکتر باشد گفتهٔ او معتبرتر است. دلیل دیگر آنست که در قرن چهارم معمول نبوده است کلمهٔ «حکیم» را در لقب سرایندگان بکار برند و با آنکه شهید بلخی دوست و معاصر رودکی از بزرگان حکمای زمانه بوده است در کتابها لقب حکیم باو نداده‌اند.

عوفی در لباب الالباب و امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم می‌نویسند اورا سلطان الشعرا میگفتند چنانکه معروفی بلخی (۴) گوید:

از رودکی شنیدم، استاد شاعران ‌ ‌ ‌ ‌ کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

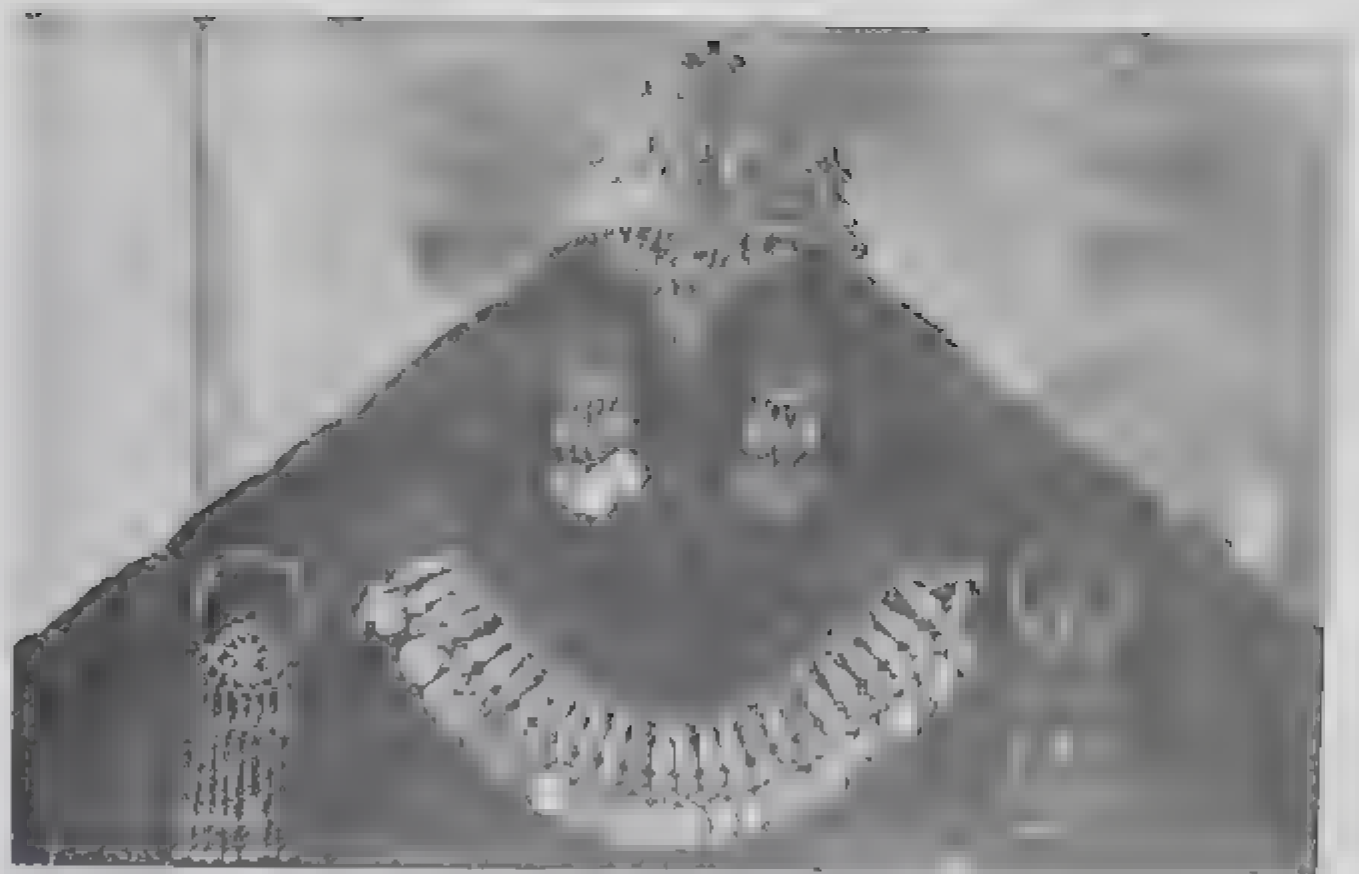
همین گفته سبب شده است که در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نوشته‌اند: «لقب او سلطان الشعرا» ولی این گفته معتبر نیست چه مراد معروفی از «سلطان شاعران» معنی حقیقی این دو کلمه نیست یعنی پیشوای شاعران و مقتدای ایشان و کسی که از برتری در میان شاعران چون پادشاه در میان مردم باشد، چنانکه اگر گفته بود «تاج شاعران»

۱ـ کتاب الانساب تألیف عبدالکریم بن محمد السمعانی چاپ اوقاف گیب ورق ۲۶۲ الف رجوع کنید بصحایف ۲۵۹-۲۶۱

۲ـ الفتح الوهبی فی شرح تاریخ ابی نصر العتبی چاپ مصر ج ۱ ص ۵۲ رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۵۹

۳ـ کشف الظنون چاپ اول استانبول ج ۲ ص ۱۱۱

۴ـ در هفت اقلیم بخطا معروف بلخی نوشته شده ولی پیداست که مراد معروفی بلخی شاعر معروف اواخر قرن چهارمست



روبروی صحیفهٔ ۲۹۴

زیورهای زنانه زمان رودکی در موزهٔ رودکی در شهر پنجکت

مقصود آن بود که تاج [illegible] را لقب داشته است و اگر چنین باشد باید او را «استاد» شعر نیز لقب کرد، زیرا که کسایی در حق او گفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود [illegible] صد یکی از او تویی کسایی [illegible]

وانگهی در زمان سامانیان هنوز دامنهٔ لقب چنان پهناور نشده بود [illegible] [illegible] داد تجاوز نکند و امرای سامانی شاعر دربار خوش [illegible] سلطان [illegible] [illegible] از امیران دربار سامانی حتی صدور و وزرا که [illegible]

[illegible]

۳ـ مولد

[illegible] اورا از مردم ماوراءالنهر شمرده است. دولتشاه در وجه تخلص او گفته است «در موسیقی اورا مهارتی عظیم بود و بربط را [illegible] [illegible] شعرای سمرقند شمرده [illegible] [illegible] زبدة الافکار گفته است: «از سمرقند [illegible]». حاج لطفعلی بیک آذر بیگدلی در تذکرهٔ آتشکده نام وی را در سلک شعرای بخارا آورده ولی همان وجه تخلص دولتشاه را در ترجمهٔ حال او گفته [illegible] در مجمع الفصحا [illegible] که: «رودک قریه‌ای از نسف [illegible] [illegible] خوانند و رودک را بعضی از اعمال بخارا دانسته‌اند» و همو در فرهنگ انجمن آرای ناصری در کلمهٔ رودک مینویسد: «[illegible] قریه‌ایست از بخارا که استاد رودکی از آنجا بوده، [illegible] که رود [illegible] [illegible] در مقدمهٔ [illegible] رودک قریه‌ای [illegible] بخارا [illegible] معروف شده است. شیخ [illegible] اعمال سمرقند [illegible] سنگ [illegible] مؤلف الانساب (۱) مینویسد [illegible] [illegible] سمرقند [illegible] [illegible] در کتاب [illegible] [illegible] در معجم [illegible] (۲) [illegible] رودک [illegible]

۱ـ الانساب [illegible]
۱۸٤۰ ـ ص ۱۲۰
۲ـ چاپ مصر ۱۳۲٤ ـ ج ٤ ص ۳۰۰

وآخره کاف من قری سمرقند. یعنی رودک بضم حرف اول و سکون حرف دوم و دال نقطه‌دار بامفتحه و آخر آن کاف از قرای سمرقندست. اما سمعانی در جای دیگر ز کتاب الانساب در کلمهٔ بنجی (۱) نوشته است «البنجی بفتح الباء المعجمة بواحدة وضم النون وفی آخره الجیم هذه النسبة الی قریة من قری رودک بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودک وهی قطب رودک ومن هذه القریة کان الشاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی و سنذکره فی الراء لانه اشتهر بذلک ولکنه کان من بنج قال ابو سعد الادریسی الحافظ قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بها هو خلف بستان بنج رودک یزار وقد زرته» یعنی بنجی بفتح با که نقطه دارد وضم نون و در آخر آن جیم نسبتست بقریه‌ای از قرای رودک در نواحی سمرقند که آنرا بنج رودک میخوانند و آن قطب رودکست و ازین قریه است شاعر معروف ابو عبدالله رودکی که ذکر او در حرف راء خواهد آمد زیرا که بدان مشهورست اما از بنج بوده ابوسعد ادریسی حافظ (۲) گفت که قبر ابو عبدالله رودکی در آنجا و در پشت بستان بنج رودک مشهورست و آنرا زیارت کنند ومن آنرا زیارت کرده‌ام» ازین قرار شکی نمیماند که رودک بسمرقند نزدیکتر بوده است تا بخارا وجزو توابع سمرقند شمرده میشده و ناچار باید رودکی را سمرقندی دانست نه بخارایی و بگفتهٔ سمعانی مولد حقیقی رودکی دهکی بوده است بنام بنج میان قریهٔ رودک معروف به بنج رودک که رودکی در آن ولادت یافته وهم در آنجا فرمان یافته است و وی را در پشت باغ آن دهکده بخاک سپرده‌اند و بهمین جهتست که در کتابهای معتبر زبان پارسی سمرقندی معروفست ومروزی شاعر که درحق کسایی گفته است:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی   چونانکه جهان جمله باستاد سمرقند

مراد وی از «استاد سمرقند» رودکی بوده‌است. درصحیفهٔ ۲۹۴ گذشت که مولد رودکی در بنج رودک در شمال شهر پنج کت وشمال سمرقند بوده است و پیداست که سمعانی کلمهٔ «پنج» فارسی را که ادریسی باملای قدیم «بنج» نوشته است درست خوانده است. کلمهٔ رودک در اسامی جغرافیایی ایران نظایر دیگر هم دارد چنانکه دیهی بهمین اسم در بلوک رودبار قصران در شمال شرقی طهران هست ورودک دیگری نیز نزدیک شهر قزوینست که از دههای آباد اطراف قزوین بشمار میرود.

۴- تخلص

درباب وجه تخلص او مؤلفانی که درین باب ذکری کرده‌اند متفقند که یا از نام مولد وی رودک آمده‌است ویا اینکه چون رود رانیکو مینواخته اورا رودکی خوانده‌اند، اما جهة دوم سست و نادرست مینماید چه اگر رود نواز بوده است میبایست او را رودی بخوانند و نه رودکی، زیرا که از رود مصدری چون رودک هرگز در زبان ما معمول نبوده ودر هیچ یک از فرهنگها ضبط نکرده‌اند رودی هم بقیاس زبان فارسی درست نیست

۱- ورق ۹۲ – رویهٔ اول

۲- ابوسعد ادریسی حافظ مؤلف کتابی بوده است در تاریخ سمرقند (رجوع شود بکتاب الانساب سمعانی - ورق ۳۸ ب - سطر ۵)

زیرا [illegible] و [illegible] رود [illegible] فارسی [illegible] که [illegible]
فصاحت ومبادی زبان را میکرده‌اند «رودساز» یا «رود نواز» و یا «رودزن» گفته
رودی یارودکی. اما اینکه بعضی از [illegible] قبیل تخلص او را رودکی بکاف فارسی
نوشته‌اند خطای محضست.

مسلمست که رودکی نام شهرت این شاعر بزرگ مابوده و [illegible] اسم شناخته شده
وخود نیز از سیصد و چند [illegible] که ازو باز مانده است یا بنام او معروفست هشت جا این
تخلص را بکار برده [illegible] ست، درین اشعار

۱) رودکی چنگ بر گرفت و نواخت — باده انداز کو سرود انداخت
۲) رودکیا، بر نورد مدح همه خلق — مدحت او گوی و مهر دولت بستان
۳) نیست شگفتی که رودکی چنین جای — خیره شود بی روان و ماند حیران
۴) تورودکی‌را، ای ماهرو، همی بینی — [illegible] آزمانه ندیدی که این [illegible] ود
۵) در عشق چو رودکی شدم سیر ازجان — از گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
۶) بیا اینک بنگه کن رودکی را — اگر بیجان روان خواهی تنی را (۱)
۷) چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی — [illegible] بپسندد هزار دارا را
۸) [illegible] — [illegible] (۲)

و [illegible] که در جاهای خوب خواهد آمد [illegible] که [illegible] روی [illegible]
همه او را بدین تخلص خوانده‌اند.

اما تخلص [illegible] امروز که در [illegible] شعرای پارسی زبان [illegible] و [illegible] قرن پنجم
شعر رواج [illegible] که هر [illegible] خود [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] که در شعر خود [illegible] در زمان رودکی و پیش [illegible] از [illegible] قرن
سوم که شعر [illegible] شده و [illegible] رودکی [illegible] قرن پنجم کم دیده میشود،
شعرای پیش از رودکی و [illegible] اغلب [illegible] اصلی ایشان خوانده‌اند، چون
شهید بلخی و [illegible] و [illegible] و [illegible] از رودکی بعتباری اهوازی و
مسعودی مروزی را [illegible] که تخلص معروف گشته [illegible] هرچند که مسعودی نیز تخلص
واقعی [illegible] و [illegible] اوست. [illegible] رودکی هم ابوزمرادی دیگر کسی تخلص
معروف [illegible] که [illegible] رودکی و [illegible] و درباره بعتباری هم [illegible] که مقدم
بر رودکی بوده باشد.

پس رودکی را یکی از [illegible] معدود [illegible] نخستین شعرای زبان فارسی میتوان
شمرد که بتخلص شاعرانهٔ خویش معروف شده و این خود دلیل بر فرط شهرت شاعریست که
شهرت او در شعر [illegible] شخصی و [illegible] نام اصلی [illegible] چنانکه
مؤلفین در نام و [illegible] او آن همه اختلاف کرده‌اند [illegible] و شاید
شاعران دیگر فراز رودکی [illegible] تخلص داشته‌اند که بدین مشهور نگشته‌اند

۱ـ در بارهٔ این بیت و بیت بعد پس ازین بحث خواهم کرد.
۲ـ انتساب این بیت [illegible] کمتر اعتبار دارد.

۵ـ ولادت

تاریخ ولادت رودکی را کسی ضبط نکرده است اما از نکته‌ای چند میتوان حدس زد که در حدود اواسط قرن سوم متولد شده باشد زیرا که وفات او باصح اقوال در سنه ۳۲۹ روی داده است و بقسمت که بپیری رسیده، چه در اشعار خود مکرراً بدین معنی اشارت کرده :

۱ـ چنانکه گوید :

بسا که مست درین خانه بودم و شادان   چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوک
کنون همانم و خانه همان و شهر همان   مرا نگویی کز چه شده است شادی سوک

۲ـ جای دیگر گفته است در حق خویش

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت   شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

۳ ـ ونیز جای دیگر

جوانی گسست و چیره زمانی   طبعم گرفت نیز گرانی

٤ ـ وهم گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور   بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش
بسنده باشد مرخواجه را پس از ده سال   که باز گردد پیر و پیاده و درویش ؟

۵ ـ وهم جای دیگر :

شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی   مرا سینه پر انجوخ و تو چون چفته کمانی

٦ـ ونیز جای دیگر گوید :

ور به ضعیفی و سستی ندیم نبودی   وآنک نبود ازامیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیک مرتب   خدمت او را گرفته چامه بدندان
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری   کو بتن خویش زین نیامد مهمان

تاریخ سرودن این اشعار معلوم است و چنانکه بجای خود خواهد آمد این قصیده را سال ۳۲۱ سروده است .

۷ـ جای دیگر گفته است :

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم   عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۸ ـ ونیز جای دیگر:

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه   تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند   من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۹ ـ وهم جای دیگر:

پیر فرتوت گشته بودم سخت   دولت او مرا بکرد جوان

ازین اشعار برمی آید که در اواخر عمر رودکی پیر و ناتوان شده بود ، چنانکه چشمش ناتوان است و اورا عصا بایست و موی سپید بر آمده و خضاب میکرد و فرتوت گشته بود و اینهمه حالاتیست که پیران شصت تا هفتاد ساله را پیش آید . از اینجا میتوان حدس زد که عمر او از شصت متجاوز و شاید از هفتاد نیز افزون گشته باشد و حتی در سال ۳۲۱ نیز پیر

[illegible] ۲۶۰ تولد [illegible] باشد

[illegible]

[illegible] از شاعری چون او که وا فصحت طبعش در شعر در مثنویهای روانی [illegible] که بتواند شبانروزی صد شعر بسراید، چنانکه از شعرای دیگر نیز [illegible] شده است و چنانکه [illegible] شاعر معروف قرن یازدهم که [illegible] شعر گفته است. از [illegible] روزی صد [illegible] دست خواهد :

کسی که در ۳۲۹ در گذشته و چهل سال پیش از آن شعر گفته باشد و فرض کنیم که در بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد (و حال آنکه گویند در هشت سالگی [illegible]) [illegible] ۲۶۹ [illegible] برهان دیگر برین حدست که رودکی در حدود اواسط قرن سوم متولد شده و در هر صورت در ۳۲۹ که رحلت [illegible] رسیده [illegible] ولی وی را عمر بسیار که [illegible] در گذرد ننوشته‌اند.

٦ ـ عصر زندگی

[illegible] عصر زندگی [illegible] کرده [illegible] که مؤلفین [illegible] وی [illegible] نصر بن احمد سامانی بوده و این نکته چنین [illegible] رودکی [illegible] نصر بن احمد [illegible] امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی سومین پادشاه این خاندان [illegible] در سال ۳۰۱ پس از مرگ پدرش احمد بن اسمعیل [illegible] احمد بن [illegible] در همان سال ۳۰۱ کشته شده بود چنانکه مؤلف تاریخ سیستان (۱) می نویسد: « احمد بن اسمعیل را دو غلام از آن وی [illegible] هشت روز [illegible] لاحرسه احدی وثلثمائه [illegible] احمد [illegible] امیری [illegible] و نصر بن احمد را بامیری وسپاه ومردمان بیعت کردند [illegible] نصر بن احمد [illegible] ساله [illegible] و کار عبدالله جیهانی (۲) همی راند و رسولان را (۳) [illegible] ملازاده (٤) وفات [illegible] شب پنجشنبه رجب سال ۳۳۱ [illegible] روز [illegible] در گذشت یا بقول مؤلف تاریخ بخارا (٥) سی و یکسال شهریاری کرد.

۱ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۱ - ۳۰۲

۲ـ درباب جیهانی رجوع شود بفصل معاصران رودکی

۳ـ یعنی رسولان سیستان را چنانکه مؤلف [illegible] ازین اشارت رانده است.

٤ـ رسالهٔ ملازاده [illegible] مدرسهٔ ناصری در طهران ورق ۱۳ و چاپ طهران ص ۲۷ ٥ـ تاریخ [illegible] محمد بن زفر بن عمر از ترجمهٔ ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی [illegible] ابو بکر محمد بن جعفر النرشخی ـ چاپ [illegible] ۱۸۹۲ ص ۹٤ وچاپ طهران ص ۱۱۳ .

نظامی عروضی نام رودکی را در مقالت دوم چهار مقاله جایی که اسامی شعرای سلف را می‌شمارد در سلک شعرای آل‌سامان ضبط کرده و چنین میشمرد: ابوعبدالله جعفر ابن محمدالرودکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل بخاری و ابواسحق جویباری و ابوالحسن اغاجی وطحاوی وخبازی نیشابوری و ابوالحسن الکسایی. عوفی در لباب‌الالباب گوید «امیر نصر بن احمد السامانی که امیر خراسان بود او را بقربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت». حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «معاصر امیر نصر سامانی بود» مؤلف حبیب‌السیر نام وی را درسلك شعرای دربار نصر بن احمد ضبط کرده است. امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گوید

«چون آوازهٔ او باطراف و اکناف رسید امیر نصرالدین (۱) احمد سامانی که امیر خراسان وماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت». جامی در بهارستان گوید «نصر بن احمد او را تربیت کرد». مؤلف خزانهٔ عامره می‌نویسد: «امیر نصیر بن نوح سامانی او را تربیت کرد(۲)». مؤلف مجمع‌الفصحا مینویسد: «بروزگار امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی ظهور کرد و در حضرت او پرورده آمد» وهم این مؤلف در فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت آسکون که بیتی را بنام رودکی آورده درصدد آن نوشته است

«رودکی که معاصر نصر ابن احمد سامانی بوده ودویست سیصد سال بعد هجرت زمان دولت سامانیه گفته است» در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطور است «مداح امیر نصر بن احمد بن اسمعیل» نام رودکی با نام نصر بن احمد چنان پیوسته بوده است که منوچهری دامغانی در مدح فضل بن محمد سروده است:

شاعر ومهتر دلست وزیرك و والا رودکی دیگرست و نصر بن احمد

دراین که مداح ومعاصر نصر بن احمد بوده بهیچوجه تردید نیست چنانکه درلباب‌الالباب یك قطعهٔ دوبیتی از اشعار او را تصریح کرده است که بمدح نصر ابن احمدست وخود نیز بدین معنی اشارت کرده است، آنجا که گوید:

شد آن زمانه که او انس رادمردان بود شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود
که را بزرگی و نعمت ز این وآن بودی ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

ونیز دو بیت دیگر از اشعار او را محمد عوفی درلباب‌الالباب بمدح ابوطیب‌المصعبی وزیر تصریح کرده واو وزیر نصر بن احمد بود، چنانکه پس ازین خواهد آمد. قصیدهٔ او که بمدح امیرابوجعفر احمدبن محمد حکمران سیستانست وپس ازین معنی دربارهٔ آن خواهد آمد ودر سال ۳۲۱ سروده شده (که ده سال پیش از رحلت نصر بن احمدوهشت سال پیش از فرمان یافتن رودکی باشد) نیز بفرمان‌وتشویق نصر بن احمد گفته شده‌است.

۱ــ واضحست که تحریف شده وامیر نصر بن احمد مراد بوده است

۲ــ چاپ کانپور ص ۲۳۰ وواضحست که نصر بن احمد را مؤلف تحریف کرده واو آن «نصیر بن نوح» ساخته است.

در میان اشعار رودکی این [illegible]ت را نقل کرده‌اند:

[illegible] ن نوروز و گوسپندکشان

[illegible]

[illegible] و روز [illegible] بوده است و این سال مصادفست با ۳۱۱ از هجرت که ۱۱ ماه مارس فرنگی مطابق با اول [illegible] ۱۱ [illegible] ضعیفست مصادف بوده است (۱)

[illegible]

[illegible] ۳۲۵ [illegible]

[illegible] که رودکی در نیمهٔ اول قرن چهارم [illegible] و [illegible] بیش [illegible] قسمتی از عمر او در اواخر قرن سوم گذشته و لازم میشود که [illegible] سوم را [illegible] ۲۸ [illegible] نصر بن احمد [illegible] ۳۰۱ [illegible] تا سال ۳۲۹ که خود رحلت کرده است و دو سال پیش از فرمان [illegible] نصر بن احمد باشد، چون لازم آمد که رودکی نزدیک پنجاه سال از نیمهٔ [illegible] که [illegible] عمر او مصادف [illegible] نصر بن احمد [illegible] که نصر بن احمد [illegible] ۳۰۱ جلوس کرد و پیش از او پدرش احمد بن اسمعیل از ۲۹۵ تا ۳۰۱ [illegible] امیر اسمعیل سامانی بزرگترین [illegible] ۲۷۹ ، ۲۹۵ پادشاهی میکرده است

پس [illegible] که رودکی زمان [illegible] در [illegible] باشد چنانکه [illegible] را بیتیست در مدیحه که گوید

چو فضل میر [illegible] فضل [illegible] ملکان   چو فضل گوهر و یاقوت بر [illegible]

[illegible] سامانی کسی که [illegible] فضل [illegible] و دیگری را از رجال آن عصر [illegible] که در اصل [illegible] بوده که کنیت احمد بن اسمعیل (۲) [illegible] و [illegible] ابوالفضل [illegible] کرده‌اند بدین قرار قسمت [illegible] عمر رودکی مصادف میشود [illegible] امیر اسمعیل و پسرش احمد بن اسمعیل [illegible] که خود را مخصوص آل سامان [illegible] و [illegible] نصر بن احمد [illegible] دلیل دیگر آنکه پس از این خواهد آمد که رودکی [illegible] اسمعیل که ظاهراً از ۲۷۹ تا ۳۲۶

---

۱ – رجوع شود [illegible] اسلامی [illegible] مستشرق آلمانی چاپ [illegible] ۱۹۰۳ Dr Ferdinand Wustenfeld Vergleichungs-Tabellen der muhammedanischen und Christlichen Zeitrechnung-Leipzig-1903

۲ – زین‌الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی – چاپ برلین – مطبعهٔ ایرانشهر – ۱۹۲۸ – ص ۳

وزارت داشته و وزیر نصر بن احمد بن اسمعیل نیز بوده است روابط بسیار نزدیک هم پیوسته و یکی از خاصان او بوده است. دلیل دیگر آنست که خود گوید:

زهی سوار وجوان وتوانگر از ره دور | بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش
بسند باشد مر خواجه را پس از ده‌سال | که بازگردد پیر و پیاده و درویش؟

و پیداست که وی جوان و غنی بخدمت آل سامان آمده و در آن خدمت پیر و فرتوت گشته است و البته چون بیش از ۲۸ سال از سلطنت نصر بن احمد را (۳۰۱-۳۳۱) در نیافته است، زیرا ۳۰۱ تا ۳۲۹ که رحلت اوست، این مدت بیست و هشت ساله بوده است که وی در آن پیر و فرتوت گشته و ناچار مدتها پیش از جلوس نصر بن احمد در ۳۰۱ بدربار سامانیان رفته است

۷- ممدوحین

ممدوحی را که از شعر رودکی در نتیجه خرابیهای چند را گذشته نمانده است تا بتوان بتفصیل، چنانکه در حق دیگر شاعران ایران میتوان، اسامی ممدوحین را بدست آورد باز تا یک درجه میتوان چند تن از ممدوحین وی را شناخت

۱- نصر بن احمد

بزرگترین ومعروفترین ممدوح او نصر بن احمد پادشاه سامانیست وهرچند در اشعاری که از وی مانده اسمی ازین امیر کریم و دادگر خرد پرور نیست ولی حکایت سفر او از بخارا بباذغیس وماندن در آنجا و بر گفتن رودکی اورا بازگشت بخارا چنان که ازین پس خواهد آمد ومؤلفین همه در آن متفقند چنان معروفست که نام نصر بن احمد و نام رودکی را توأم کرده داشته و دانسته اند که رودکی بدربار آن امیر بسته مخصوص بوده است، چنانکه مؤلف هفت اقلیم هم گوید «رودکی مداح ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل است که بحسن و عقل و سخاوت معروف بوده و همواره فضلا و شعرا را مشمول انعام بی کران می‌ساخته وبا آن زمره همیشه صحبت میداشته.» اما رودکی خود گوید:

نه چون بود میر خراسان که او | عطار را نشسته بود گردکار

نیز جای دیگر

اگر میر جهاندار دادمی همه | چهارساله بدمرا که هست حرام؟

وهم جای دیگر

امروز باقبال تو‌ای میر خراسان | هم نعمت و هم روی نکو دارم و سبار

جای دیگر سروده است در حق خود:

بداد میر خراسانش چل هزار درم | وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود

و پیداست که مراد از میر خراسان و میر مطلق یک از امرای سامانیست، زیرا که تنها پادشاهان این سلسله را در آن زمان بلقب «میر» می‌نامیده‌اند و امیر درین اشعار یا اسمعیل است یا احمد و یا نصر، اما میر خراسان که با ماکان (پس ازین خواهد آمد) معاصر وقرین باشد جز همان نصر بن احمد ممدوح عمدهٔ رودکی نیست

خود درجایی گوید

[illegible] رطب زکانا رد

[illegible] یعنی پنجرودك در جوار سمرقند [illegible]
[illegible]
می‌ماند که در اوایل عمر از [illegible] قند بخارا رفته است.

۴ـ امیر ابوجعفر

دومین کسی که مدح او در شعر رودکی مانده ابوجعفر احمد بن محمد [illegible] مؤلف زینت‌المجالس در وقایع سلطنت امیر ابوالحسن نصر بن احمد گوید (۱) [illegible] مدحیة اوست». چون کسی در [illegible] دورهٔ آل‌سامان ومخصوصاً نصر بن احمد نیست، ظن غالب بر آنست که همان ابوجعفر احمد بن محمد باشد یا ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی [illegible] چنین تعریف کرده‌اند [illegible] مؤلف زینت‌المجالس را شبهه‌ای دست داده باشد [illegible] آمده است در وقایع سال ۳۱۰ «چون طغان کشته شد [illegible] متواری بود تا شب سه شنبهٔ سیزده روز گذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ عشر و [illegible] خبر نبود تا بلب بارکین بدر پارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه [illegible] چون آمد با سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] امانم ده تا بیایم، عبدالله او را امان داد وخلعت فرستاد، پیش از آمدن طرابیل [illegible] آمد واحمد قدام برخاسته بود، چون طرابیل [illegible] عبدالله بن احمد قوی گشت، سپاه جمع کرد وقصد احمد قدام کرد وعزیز را پسر خویش بر [illegible] غرهٔ رمضان سنهٔ عشر وثلثمائه [illegible] احمد بن قدام هزیمت شد [illegible] احمد [illegible] وعبدالله بن احمد [illegible] شد واز آنجا [illegible] چون روز یکشنبه [illegible] از محرم سنهٔ احدی عشر وثلثمائه، عامهٔ سیستان [illegible] عبدالله خروج کرد [illegible] امیرا بوجعفر احمد بن محمد [illegible]» (۲)

از اینجا معلوم میشود که پیش از دست یافتن امیر ابوجعفر احمد بن محمد بر سیستان

۱ـ چاپ طهران ـ ص ۱۰۸

۲ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۹ـ۳۱۰

عبدالله بن احمد دست داشته و مؤلف زينة المجالس بنام اين دو نفر كه يكى پس از ديگرى بوده‌اند درهم آميخته واز آن ابوعبدالله محمدبن احمد ساخته است وچون ابو جعفر احمد ابن محمد بن نصر بن احمد سامانى مستشار بزرگ نداشته اين ابوعبدالله محمد بن احمد مجعول را وزير نصر بن احمد قرار داده است .

حمدالله مستوفى در تاريخ گزيده درحق امير ابوجعفر گويد « امير نصر در هراه روزى جوانى نيكوروى در كارگل يافت فر بزرگى ازو مشاهده كرد از نام و نژادش پرسيد وامان داد گفت نامم احمدست ونژاد از تخم ليث، امير نصر را بحال او رقت آمد و او را بنوازش فرمود واموال بخشيد واز او بنى خويش زن داد و امارت سيستان فرستاد وتا غايت امارت سيستان درتخمهٔ اوست »

در باب اين امير ابوجعفر در تاريخ سيستان مسطورست (١) .

« بنشستن امير بوجعفر را باميرى سيستان شب چهارشنبهٔ سيزده روز باقى ازمحرم سنهٔ احدى عشر وثلثمائه» .

« پس او را بيرون آوردند وبنشاندند واو اندك مايه بزرگ بود هنوز، اما بسيار خرد پيران بود وعلم بسيار حاصل كرده وفرشاهى وبزرگى اندر وى پيدا وشهر عياران فرو گرفتند ودست غارت و كشش وسوختن بردند، چون امير بوجعفر آن بديد خويشتن را احتياط كرد كار مهمل فرو گذاشت وخود پنهان شد، روز پنجشنبهٔ دوازده روز مانده از محرم، چون خبر نهان شدن او از عزيز بن عبدالله برسيد بهزيمت رفته بود باز آمد،چون بدر شهر آمد عياران بانك امير بوجعفر كردند و گفتند هرگز برما هيچ كسى سالار نگردد مگر او، چون عزيز آن بديد بازگشت وبرباط ربيع فرود آمد وخبر امير بوجعفر بعبدالله بن احمد برسيد، بجهت و بيارامید تا بسيستان آمد، روزشنبهٔ يازده روزباقى ازصفر سنهٔ احدى عشر وثلثمائه چون كار شهر متغير ديد ودلهاى مردمان وعياران ازخويشتن نفور وهيچ كسى زدبيت او نشد ومحبت امير باجعفر اندردل مردمان جايگير ديدوشمار او آشكاره متحير بماند، بيرون شد از شهر وعياران بانگ باجعفر همى كردند وامير باجعفر اندر خانه نشسته، بهرجاى جاسوسان وسكان ونامها همى فرستاد و اندر سر زدبيت ميهم بن روبك نشسته بود واو عامل رخد بود، از دست عبدالله بن احمد كه بايد كه دل سرهنگان وموالى ما كه آنجااند بدان دوم خوش گردانى وايشان را از جهة من تهنيت كنى بخلعت‌هاى نيكو ونو جنها وعمامهاى بزرگوار وهمچنين زدبيت جعفر بن نوح نشسته بود و گفته كه بناى ناز خد وهر چند توانى مردم جمع كن وسمت‌ها بستان وهمگنان اورا اجابت كرده بودند وميهم چون خبر بيرون آمد امير باجعفر بشنيد و عبدالله بن احمد را خلع كرد وخطبه برامير باجعفر كرد وبيعت برخد آمد، هم بفرمان او عبدالله بن احمد محمد بن محمد بن ابى تميم را بجبنى بست فرستاد، مردمان او را اندر نگذاشتند وپيدا كردند شمار امير باجعفر وخطبه برو كردند، چون خبر خطبهٔ بست برخد سوى ميهم برسيد از رخد بست آمد و بست [بيعت] امير باجعفر را بگرفت و مردمان را بگفت كه و چندين

١ـ چاپ طهران ص ٣١٠-٣١٥

روزگار [illegible] کار او بزرگ [illegible] عبدالله بن احمد ازو
ماننده بود [illegible] که ندانست که چه [illegible] ورا عمداد
[illegible] همه کرد سوی
مبهم که بر حیز و سیستان آن با سرهنگان [illegible] جمع [illegible] عهد [illegible]
کرده [illegible] و مبهم [illegible] کرده که [illegible] بهتم
[illegible] پادشاهی [illegible] چون مبهم [illegible] سپاه
نزدیک سیستان برسید عبدالله بن احمد را خبر [illegible] عبدالله بن احمد
[illegible] مبهم [illegible]
ازو خبر بود و به او را از مبهم، حرب فرو گرفتند با ساخته و حربی سخت بکردند و یاران
مبهم چیره دستی کردند و دولت نو و سعد روزگار، عبدالله بن احمد [illegible] شد و اندر وقت
[illegible] سوی امیر [illegible] آمد، آشکاره [illegible] بست و اندر وقت
[illegible] عبدالله بن احمد [illegible] اندر عبدالله احمد رسید و او
را آنجا اسیر گرفت [illegible] روز دوشنبه سیزده روز گذشته از رجب سنة احدی
عشر وثلثمائه

اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست [illegible] حذیف

و دیگر [illegible] کردند [illegible] و سپاه جمع شد از
موالی و سرهنگان و آزادگان سیستان همه [illegible] و [illegible] از میانه برخاست
[illegible] مبهم بن [illegible] و محمد [illegible] شدند که بخراسان شویم
بفرمان امیر بوجعفر چون [illegible] رسیدند مبهم و [illegible] خلاف کردند و بست شدند و امیر
بوجعفر بحرب مبهم شد [illegible] و محمد بن [illegible] را بر [illegible] حبیمت کرد و حرب مبهم بکرد
و مبهم بهزیمت برفت [illegible] بوالفضل محمد بن اسحق [illegible] سیستان آمد [illegible] امیر بو
جعفر، اندر شوال و بذی‌الحجه اندر امیر از بست باز آمد. باز خبر آمد که بوالفضل حارث و
بوالفضل حسین بیعت کردند [illegible] بن عبدالله را اندر رجب سنة ثلث عشر وثلثمائه
امیر بیرون رفت، سوی بست، بحرب [illegible] اندر ماه رمضان چون نزدیکان بست رسید
[illegible] راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان [illegible] فرود آمد و بوالفضل
محمد بن اسحق [illegible] با او حرب کرد، سرهنگان [illegible] بگشتند و نزدیک بوالفضل
آمدند، [illegible] اندر شوال و امیر بوجعفر از بست باز آمد
سیستان اندر ربیع الاخر سنة اربع عشر وثلثمائه و باز اندر ذی الحجة سنة خمس
عشر وثلثمائه [illegible] شد و اندر رجب سنة ست عشر باز آمد و اندرین میانه خلافت
سیستان بوالفضل را بود و بذی‌الحجه اندر شهر آمد و محمد بن موسی را اندر
جمادی‌الاخر سنة سبع عشرة وثلثمائه واندر شعبان [illegible] که نام وی محمد بن یعقوب بود
بکرمان فرستاد، با سپاه و بکرمان شد و هزار هزار درم بدادند و باز آمد، اندر ذی‌القعده
و هم اندرین سال احمد بن محمد بن اللیث را از قضا عزل کرد و بوالحسین [illegible] را قاضی
کرد و بوسعید شروطی را از خطبه عزل کرد و بوالحسین الماصلی را خطیب کرد، باز محمد

ابن یعقوب زردای را بسیستان فرستاد، اندر رمضان و [illegible] اندر ربیع الاول بوجعفر، باز امیر بوجعفر بنفس خویش برفت بحرب حسن بن نوح، اندر شعبان سنة سبع عشرة و ثلثمائة و بحرب شد وصلح کردند و باز گشت و اندر جمادی الاخرة سنة عشرین و ثلثمائة او عبدالحسین بن بلال بن الازهر را بحرب بایزید لشکر فرستاد و با یزید بهزیمت برفت، و اندرین سنه عماری را [illegible] کرد و [illegible] حسن بن احمد را داد، اندر جمادی الاخرة سنة عشرین و ثلثمائة باز خبر آمد که [illegible] تنگی و [illegible] بیدادی و فراخکی و بارانش براه بود و بیرون آمد [illegible] که احمد یعقوب زردی بی را بگیرد و زردی بی بماه رمضان گریخته را آنجا باز آمد و امیر بوجعفر بیرون شد که بجا رود، بحرب ترکان بست و دو ماه [illegible] شهر [illegible] رمضان بیرون شد و اندر ری جمعه شهر اندر آمد و اندرین [illegible] نامه نبشته بود سوی ابوحفص عمرو بن یعقوب و بوحفص متنکر ببغداد بود تا باز آید و اندر محرم سنة احدی وعشرین وثلثمائة بشهر اندر آمد و امیر بوجعفر او را بزرگ داشت واجلال و اکرام کرد وخلعتها داد وعملها عرضه کرد [illegible] و با [illegible] تنگی و [illegible] و فراخکی [illegible] طاعت کردند و [illegible] اندر آمدند، چون زردای از آنجا باز گشت [illegible] زردی بی را محبوس کرد و [illegible] بحبس اندر بماند و باز از [illegible] کارها بدست [illegible] خضر [illegible] و بوحفص و بوالقسم همی رفت. چون امیر باحفص بیآمد عملها برو عرضه کرد، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم، اکنون [illegible] آن بشد نخواهم وصدر من داشتم بباد دادم و گفت [illegible] که نداشتمی تو بجای آوردی، [illegible] بومسحق ترک [illegible] چه من کردمی اندری شهر بودی، اکنون فلان گندمت را دادی، [illegible] بشد و دیگری میری آب بودی فلان محمدبن عبدالرحمن رادادی، آب آن شد، اکنون هیچ عمل [illegible] نخواهم ونکنم آخر [illegible] و مادر امیر بوجعفر گفت [illegible] آخر او را صاحب مظالم کردند، هر روز مظالم [illegible] بودی و صدر مظالم [illegible] و کارها همی راندی و امیر ابا جعفر مردی [illegible] عالم و اهل هنر و [illegible] همه روز و شب بشراب مشغول بودی و [illegible] وداد ودهش و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری شجاعت او نبود، اندرین روزگارها وسعت [illegible] بخشش کرده بود زمانی بنماز وخواندن، زمانی نشاط وخوردن، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن، زمانی آسایش وخلوت [illegible] بزرگ شد درجهان، [illegible] مهتران عالم.

پس از آن واقعهٔ ماکانست باامیر ابوجعفر (۱).

حدیث ماکان باامیر بوجعفر

«بدانک رسولی فرستاد سوی ماکان ، بمیانهٔ زره رسول بذیرهٔ بوالحسین خارجی آمد، بوالحسین گفت کجاروی، گفت نزد ماکان همی‌فرستدملك..ده را برسولی بوالحسین مزاح بود گفت :

فالی بکنم ریش ترا با رسول ریشت بکند ماکان پاك‌ازاصول

۱ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۱۵-۳۱۶

رسول برفت، [illegible]
شراب خورد ونامه گ [illegible]
خورد ورسول را خلعتها د [illegible] ومالهای بسیار وعدها [illegible]
[illegible] قضای حاجت باز گرداید [illegible] رسول گفت ترا ای امیر [illegible]
[illegible] ومال کرده کار کرده بود . چون رسول
[illegible] بود، اورسول باز پرسید ، قصه باز
[illegible]
[illegible]
سوی کنجان خواهد شد، هیچ کس را خبر [illegible] کرد ری وماکان را بگرد [illegible]
ن آورد وخزینه ومال او بر گ [illegible] وهزار اسب تازی وپانصد [illegible]
او وهزار هزار درم، [illegible] وبگذاشت [illegible] مهمان کرد ، [illegible]
گردانید، بفرمود تا [illegible] دند، دیگر عدها بسیار خواست و نیکو همی داشت ؛
باز پیش در آمد، آنگاه خلعت داد و باز گرد [illegible]

[illegible] امرای
[illegible] ۳۱۰ [illegible]
[illegible]
[illegible] از ۳۱۰ تا
۳۲۹ بینجامید (۱). رودکی این بیت را در حق خود گوید

بداد میر خراسانش چل هزار درم ورو فزونی یک پنج میر ماکان بود

[illegible] باشد
[illegible] که بدخواهد
آمد) وامیر ماکان نیز پنج هزار بر آن بفزود والبته اگر چنین باشد این واقعه یا پیش
از ۳۱۰ روی [illegible] امیر
[illegible] میر بوجعفر را شکر
[illegible] رودکی و د
[illegible] رودکی در [illegible] باشد

[illegible]
[illegible] رودکی را چنین [illegible] (۲)

۱- [illegible] ۱۸۹۴ -
Stanley Lane-Poole, The muhammedan dynasties London ۱۳۶ ص
1894 p. 136 [illegible]
Edward Sachau: Ein Verzeichnis Muhammedanischer [illegible] ۱۹۲۳ - ص ۱۰
Dynastien-Berlin 1923 p. 10
۲- تاریخ سیستان ص ۳۱۶-۳۲۶

حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

«این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند، اورا عجب آمد از همت و مروت و شجاعت او و ماکان را دشمن داشتی. امیر خراسان یکروز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ما را هست، بدان بایستی که امیر باجعفر را بدیدمی، اکنونکه نیست یادی یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که نبیذ بدو رسید، جام نبیذی بسرمهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامهٔ بیش‌بها و ده غلام و ده کنیزک ترک همه باحلی و حلل و اسبان و کمرها نزدیک وی فرستاد بسیستان و رودکی این شعر اندرین معنی گفته بود فرستاد و آن روز بزمان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر باجعفر قامت یافته آن دل و همت بزرگی و خرد که وی دارد همه جهان گرفتی و شعر اینست:

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان

. . . . ٭ . . . . (۱)

و ما این شعر بدان یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیر باجعفر را دیده باشد که همه‌چنین بود که وی گفتست و این شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات رودکی بخوانده است، هیچ کس یك بیت و یك معنی ازین که دروغ گفته بود منکر نشد، الا همه یك‌زبان گفتند که اندرو هرچه مدیح گوئی مقصر باشی که مرد تمامست، چون شعر اینجا آوردند ده هزار دینار فرستاد رودکی را و شرابدار امیر خراسان را که آن یادگار آورده بود خلعت داد و عطا و باز گردانید و قصه در زی کنیم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اورا خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید و هم گفته نیاید اما از آن هر مهتری باختصار فصلی یاد کرده همی آید و صاحب بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان و میر شهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم، بیت

خان غم تو پست شده ویران باد   خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سر کار تو با نیکان باد   تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

و شعرای تازی اندرو شعر بسیار گفته‌اند، با شرط ما بدین کتاب پارسیست، مگر جایی که اندر مانیم و پارسی بدهد نشود. باز میر بوجعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد و محمد بن حمدون را و بوالعباس عمیر را بلشکر فرستاد، از محمد بن حمدون بخراسان شد، بخدمت امیر خراسان، امیر بوجعفر بوالفتح را سپهسالار کرد و کارها بر دست بوالفتح همی رفت و بزرگ گشت و مردی جلد بود و بآخر باز ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم دستوری خواست و بخراسان شد و آنجا بر دست وی کارها بسیار رفت و خدمت ها کرد امیر خراسان را و سببها بود او را که بجایگاه باز گفته آید، انشاء الله و بسیار چیز عطا داد و نام وی بمردی اندر خراسان بزرگ گشت و بدرگاه امیر خراسان بود و آنجا خلعت و ایجاب بسیار یافت و معروف گشت و از آنجا ببزرگی بسیستان باز آمد و امیر

۱ــ پس ازین ۹۳ بیت دیگرست که اینجا فروگذاشته میشود و بجای خود در اشعار رودکی خواهد آمد

جعفر بپدر ... [illegible] ... گشت ... اورد و شد ... [illegible] ... بود و روز

و شب بمجلس او بود و خلعت‌ها داد و نیکویی‌ها کرد با او ... باز دست اورا داد و آنجا شد و آنجا اهل علم بسیار بود وطاهر علم دوست بود وروز و شب بدآن مشغول گشت و علما و ... [illegible] ... مناظره کردندی ... [illegible] ... آن سخن گفتی ، بازمیان مردمان اوق تعصب شنگل و زانورق افتاد ، اندر سنهٔ احدی و اربعین و بوالفتح آنجا شد وایشان را ازآن زجر کرد ، باز بوالفتح را خلاف افتاد ، بسبب ... [illegible] ... و ... [illegible] ... و جعفر ... [illegible] ... و بیرون آمد و آنجا مردم غوغا با او جمع شد باز بوالعباس را پسر طاهر بن محمد بن عمرواللیث آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی بیمروز را سزاوارتر از امیر بوجعفر ، پدر بر پدر پادشا و پادشاه ... [illegible] ... و شکر ... [illegible] ... یکی شدند و بوالفتح ... سالاری و ... [illegible] ... کرد و قصد قصبه کردند و بدر شهر آمدند وحرب افتاد میان دوسپاه و ترکان پشت فرا دادند ... [illegible] ... امیر بوجعفر و ... [illegible] ... و مشری از پیش زره عمارت کردند و ... [illegible] ... واورا ... [illegible] ... اوق استقامت کرد ... [illegible] ... طاعت ... کشید و ... جمع شد ... وحرب کردند و ... شدند سالاران ایشان را ... [illegible] ... باز امیر بوجعفر احمد بن ابراهیم را ... [illegible] ... مردم آرام گرفتند ... [illegible] ... خراسان نامهٔ امیر بوجعفر بیامد، بامان او ... [illegible] ... مرد و باز ناحیت اوق فرا او داد . باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکوئی ... [illegible] ... کرد بر عبدالله بن محمد بن اسمعیل وبر بوالعباس بن طاهر بن ... [illegible] ... وگروهی از چاکران خاصهٔ وی و او را اندر مجلس شراب بگوشه‌ای ... [illegible] ... اندر بکشتند و بیت‌المال غارت کردند و کشتن وی شب‌سه‌شنبه بود ... [illegible] ... ربیع‌الاول سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمائه ...»

این قصیدهٔ رودکی در مدح امیر ابوجعفر احمدبن محمد یکی از چند قصیدهٔ اوست که بجا مانده و شاید تنها قصیدهٔ او باشد که تمام بما رسیده است ویکی از امهات قصاید اوست و از حیث ... [illegible] ... ومدایح در ... [illegible] ... شاعریست در تخلص این قصیده در حق این ممدوح گوید:

زان می خوشبوی ساغری بستاند یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد شاد و اولیاش همیدون گوید هر یک چو می بگیرد شادان
شادی بوجعفر احمد بن محمد آن مه آزادگان و مفخر ایران

ودر نسب او گوید:

خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند وین ملک از آفتاب گوهر ساسان

چنانکه گذشت در ... این قصیده از ناتوانی وپیری خویش شکوه همی کند که اگر در بندگی و پیری نبودی بپای خویش بر وی همی رفتمی ومدح بر وی همی بردمی

واگر بوعمر او را دلاور نکردی مدح میری چون وی زهره نداشتی و در این اشعار مدح و منقبت میر ابوجعفر را بجای بلند رسانیده است چنانکه وی را در علم و حکمت و شرع میستاید و بر افلاطون را و حنیفه و شافعی و سفیان برتری میدهد و کرم و داد و خرد پروری وی را نیز ستایش همیکند و ازین ابیات سخت آشکارست که مدح این امیر را از صمیم دل و با نهایت صدق سروده است.

۳ ـ ابو طیب مصعبی

سومین کسیکه در اشعار رودکی وی را مدح گفته باشد، ابوطیب مصعبی وزیر نصر بن احمد است. احوال این وزیر را که ظاهراً یکی از بزرگان زمان خویش بوده است و در علم و سخا از سرآمدان زمانه شمار میرفته کتب تاریخ فرو گذاشته‌اند و ذکر مختصری در چند جا از وی رفته است از آنجمله است در تاریخ مسعودی تألیف ابو الفضل بیهقی(۱):

«چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک نشاندند بجای پدر، و آن شیر بچه ملک‌زاده‌ای سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی‌همتا آمد اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد از سر خشم نامردمی در وی زمینه بود و با این همه بخرد رجوع کردی و میدانست که آن اخلاق ناپسندیده است یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند ...»

پس از آن گردیزی در زین الاخبار (۲) در آغاز شهریاری نصر بن احمد نویسد: «شغل تدبیر را ابوالفضل محمد بن عبدالله البلعمی سوی و علی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کار بی نظام شد.»

ازین دو کتاب چنین برمی‌آید که ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد بود و چون در اوان کودکی و آغاز شهریاری وی دارای این مقام بوده است شاید در زمان احمد بن اسمعیل پدر این مقام را داشته است و در حال دربار پدر بوده که در پادشاهی پسر نیز بجای مانده است، چنانکه بلعمی نیز همین حال داشته و بجای خود خواهد آمد و از آن پس در زمان نصر بن احمد روزگار بر او دگرگون شده است و بر مخدوم خویش خلاف آورده است.

از آن پس ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل نیشابوری ثعالبی مورخ و ادیب معروف قرن پنجم در کتاب یتیمة الدهر (۳) مختصر ترجمه حالی ازین وزیر نوشته است:

«ابوطیب المصعبی محمد بن حاتم در همهٔ کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و مشهور بود، دست وی در کتابت با برق همچشمی کردی و خامهٔ او در

۱ـ چاپ کلکته ص ۱۱۷ و چاپ طهران ص ۱۰۱ و چاپ من ج ۱ ص ۱۱۲
۲ـ ص ۳۶
۳ـ چاپ دمشق ج ۴ - ص ۱۵

روش چون کشتی [illegible] و [illegible] و [illegible] فصل و میوه‌های عقل و چون برامیر سعید نصر بن احمد ، اسطهٔ فزونی محاسن و وفور [illegible] شد و [illegible] خوش [illegible] داد زمانی [illegible] و پس زمین [illegible] از خون او سیراب کرد...»

واز آن پس ابیاتی چند از شعر تازی او آورده است که درفصاحت طاقست. از بجاآشکار میشود که مصعبی پس از آن ازصاحب دیوانی رسالات بوزارت نصربن احمدرسیده وشاید پس از آنکه بلعمی فرمان [illegible] سال ۳۳۰ وآخرالامر کشته شده‌ولی تاریخ کشته شدن او را بدست نداده‌اند

ودیگر در کتاب «المحمدون من الشعراء» تألیف [illegible] جمال‌الدین ابی‌الحسن علی‌بن [illegible] الاشرف [illegible] (متوفی در ٦٤٦) [illegible] ازمصعبی هست بدین قرار :

محمد [illegible] مصعبی [illegible] شعر [illegible] خراسان [illegible] درهریك [illegible] کارها [illegible] و [illegible] محاسن و [illegible] امیر نصربن‌احمد چیره شد [illegible] کرد [illegible] هم‌نشینی خود [illegible] بگذشت که [illegible] او [illegible] زمین از خون اوسیراب شد...» وازآن پس همان اشعاری راکه اذو در [illegible] است ثبت کرده است .

مصعبی در دوزبان شاعر فحل بوده ، از شعر [illegible] او [illegible] بیت [illegible] آن قصیده‌ای است معروف که [illegible] و در تاریخ [illegible] او ثبت آمده است (۱) .

جهانا ، همانا فسوسی و بازی — که برکس نپایی وباکس نسازی
چوماه‌ازنمودن، چو خوراز شنودن — بگاه ربودن چو شاهین وبازی
چوزهرازچشیدن‌چوچنگ‌ازشنیدن — چو باداز وزیدن، چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشك تبت — چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر — بباطن چو خوك پلید وگرازی
یکی را نعیمی ، یکی را جحیمی — یکی را نشیبی ، یکی را فرازی
یکی [illegible] پراگنده نعمت — برین سخت بسته،برآن نیك بازی
همه [illegible] ، همه پر نمایش — همه پردرایش ، چوگرگ ترازی
هم از تست شهمات شطرنج‌بازان — ترا مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟ — چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی؟
چرا عمر طاوس و دراج کوته؟ — چرا مار وکرکس زید دیر درازی؟

---

۱ - چاپ کلکته ص ٤٦٦ - ٤٦٧ که آنجا صریحاً نام مصعبیست و چاپ طهران ص ۳۸٤ که نام شاعر ندارد وچاپ من ج ۱ ص ٤٥٦-٤٥٧ که [illegible] نام اوست

صد و اند ساله یکی مرد غرچه   چرا شست و سه زیست آن مرد تازی؟
اگر بهمه کار تو باژگونه   چرا آن که ناکس‌تر او را نوازی؟
جهانا، همانا ازین بی نیازی   گنه‌کار ماییم، تو جای آزی

و در فرهنگ جهانگیری در لغت «غرچه» بیت ۱۱ و ۱۲ این قطعه صریحاً بنام ابی‌طیب مصعبیست.

از رودکی شعری که نام ابی‌طیب مصعبی در آن برده شده باشد نیست ولی در لباب‌الالباب دو بیت از اشعار رودکی را صریحاً درمدح بن وزیر ثبت کرده‌اند چنانکه بجای خود خواهد آمد.

یاقوت در معجم‌البلدان در کلمهٔ بست (۱) در شرح حال ابوحاتم محمدبن حبان بن محمدبن مؤیدبن معبدبن شهید تمیمی بستی معروف با بوحاتم بستی فقیه نامی قرن چهارم متوفی در ۳۵٤ مینویسد که وی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابوطیب مصعبی نوشت و بپاداش آن ابوطیب مصعبی قضای سمرقند بانضمامهٔ دیگر عمل سیستان را باو سپرد. ازین قرار ابوطیب محمدبن‌حاتم مصعبی هم مانند مخدوم خود نصر بن احمد سامانی قرمطی یا اسمعیلی بوده است وشاید در همان فتنهٔ اسمعیلیه که پس ازین خواهد آمد کشته شده باشد.

۴- بلعمی

چهارمین کسی که رودکی مدح وی را گفته است بلعمی وزیرست. سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم که در اطلاع باحوال واشعار پیشینیان ومعاصران خویش برتمام شعرای ایران برتری دارد چهار جا بان معنی اشارت کرده است.

۱- یکجا در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر سریر دولت و اقبال متکی   ممدوح بی‌خلاف و مخدوم بیشکی

در مدح وجیه‌الدین بن‌علی زکی در مدیحه گوید:

صدیث زآنکه تو بکمین شاعری دهی   در بلعمی عمری بگرفت رودکی

۲- در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی   در دوستان فزونی ودر دشمنان کمی

بمدح شمس‌الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازه، در مدیحهٔ آن بیتی از رودکی را تضمین کرده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم   یک بیت رودکی را در حق بلعمی
«صدر جهان، جهان همه تاریک شب شدست   از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

۳- در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام   زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

در مدح نظام‌الدین وزیر ودر فاتحهٔ قصیده پیش از مدیحه گوید:

۱- چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷۷

رودکی [illegible] داد دیناری هزار از زر آتشگون و خام
[illegible] می عیار وار از رودکی بفگند فام
[illegible] باند عتبی از کسایی تا [illegible] مت زنده نام
[illegible] و خوش کلام
[illegible]

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی [illegible] رو شود بدیده دیدن چون ورا دیدی تمام

[illegible] ن مدح ضیاءالدین نامی وانده است در مدیحه [illegible] ن گوید :

[illegible]
رودکی وار یکی بیت زمن بشنو دست بلعمی وار بدو ده صلتم هر دو دست

جز بر او بجوانمردی اوگر بودست
هرگز این رونق و این تیزی بازار مرا

چون [illegible] سودی از احوال و شمار اسلاف [illegible] های وی روشن میشود [illegible] رودکی [illegible] پادشاه چون رودکی وزیر دانشمند وخردپرور وتوانایی چون بلعمی را مدیحه گوید واز همین ابیات آشکارست که بلعمی رودکی را صلات [illegible] علامی داشته و گزارده است .

در دوران سامانیان دو تن از بزرگان وزرا باسم بلعمی معروف شده اند نخست ابوالفضل محمد بن عبدالله [illegible] (۲) در [illegible] اسمعیل بن احمد (۲۷۹-۲۹۵) که ظاهراً در ۲۷۹ بوزارت امیر اسمعیل رسیده ودر زمان امیراحمد بن اسمعیل در وزارت باقی مانده ودر جلوس نصر بن احمد نیز وزیر بوده ودر خردی این پادشاه باابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت کارهای کشور میکرده [illegible] و پس از چندی در سال ۳۲۶ معزول شده (۳) و [illegible] محمد بن محمد جیهانی [illegible] برگزیده گشته ودر ۳۳۰ هجری (۹۴۰

---

۱ - در دو نسخهٔ [illegible] که این قصیده [illegible] آمده . در یکجا «رودکی اعلمت دانش وا کش» و در جای دیگر «رودکی آن [illegible] دانش وا کثر» . تصحیح نسخهٔ اول ممکن شد و نسخهٔ دوم [illegible] واصحت درجایی که حالی مانده [illegible] فاعلات مانده [illegible] وغیره ولی [illegible] حالت [illegible] ازین بار دیگر بحث خواهم کرد

۲ - [illegible] الاخبار گردیزی ص ۳۰ و ۳۲ و معجم البلدان چاپ مصر ج ۲ - ص ۲۷۱ - ۲۷۲ وچند جا از ابن اثیر وجای دیگر همه جا «عبدالله» .

۳ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

میلادی (۱) درگذشته است که یک سال پس از رحلت رودکی است و از این قرار در تمام مدت عمر رودکی با وی معاصر و در دربار سه پادشاه سامانی با وی قرین و معاشر بوده است

مؤلفین کتب تاریخ ایران در حق این وزیر بزرگ که از بزرگترین کارگشایان ایران بوده است بیر کوتاهی کرده‌اند و جایی که تا درجه‌ای حق او برگزار شده کتاب الانساب سمعانیست که در آن مسطور است (۲) .

«بلعمی - این نسبتست سوی وزیر ابی الفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء (۳) بن معبد بن عنوان بن زیاد بن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مرثد بن الحرث بن زید مناة بن تمیم التمیمی البلعمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن معبد بر بلعم مستولی گشت و آن شهریست از دیار روم، در آن زمان که مسلمة بن عبدالملک بدان داخل شد و در آنجا بماند و نسل او آنجا بسیار شد و پسر او بدان منسوب گشت و بخط ابی سعید محمد بن عبدالحمید عبدانی خواندم که ابوالعباس الهمدانی گفت که ابوالفضل بلعمی نسب خویش را بعلوان رسانیده و گفت که جد او در آن شهر بود بزمان خالد بن مثبه بن الحرث بن مالک بن حنظلة (۴) بن زید مناة و بزمانی که فرسان تمیم المعدودی با سپاه قتیبة بن مسلم بمرو رفت آنجا بود و در دورترین قریه‌ای بلاسجرد در موضعی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد و بلعمی بدان منسوب گشت و ابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود و از محمد بن جابر (۵) در مرو و محمد حاتم بن المظفر و ابا الموجه محمد بن عمرو و صالح بن محمد جزره و اسمعیل بن احمد و دیگران حدیث آموخت و در عقل و رأی و بزرگی دانش یگانه زمانه بود و رای عبدالله محمد بن نصر الفقیه در بن مصنفات گرفت و اخبار او در کتابها مانده است و شب دهم صفر سال ۳۲۹ بمرد و او از اهل بخاراست و از و تا این روزگاران اعقاب مانده است» (۶)

ونیز یاقوت حموی در معجم البلدان در لفظ بلعم در حق همین وزیر گوید:

«بلعم شهریست از نواحی روم وجهی ذکر کرده‌اند در نسب ابی الفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی التمیمی البلعمی وزیر آل سامان در ماوراءالنهر و خراسان و وی بزرگزاده‌ای بلیغ بود و ذکر او در اخبار الوزراء رفته است» (۷)

۱- تاریخ ادبیات فارسی تألیف ادوارد براون مستشرق انگلیسی ج ۱- ص ۳۵۶

Edward G Browne A Literary History of Persia-V I -London-1909 p 356

وابن اثیر وقایع سال ۳۳۰

۲- چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰ - رویهٔ دوم

۳- در اصل «رجاء»

۴- در اصل «حنظله»

۵- در اصل «جابر»

۶- چاپ مصر - ج ۲- ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۷- برای شرح احوال او رجوع شود بصحائف ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۸ و ۲۲۵ این کتاب

دوم پسر وی است (۱) وی ابوعلی محمد بن محمد بلعمی وزیر دو امیر یعنی عبدالملک بن نوح (۲) (۳۴۳-۳۵۰) و [illegible] منصور بن عبدالملک [illegible] نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل [illegible] (۳۵۰-۳۶۶) [illegible] پادشاه این سلسله که نوادگان امیر نصر بن احمد بودند و پس از وی [illegible] پادشاهی رسیده‌اند. ابن ابوعلی پس از ابومنصور یوسف بن اسحق بوزارت رسیده و در کتب تاریخ ایران معروفتر از پدرست، [illegible] جلالت واحتشام پدررا نداشته است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۳) در شرح حال منصور بن عبدالملک [illegible] ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری بوده». واضحست که در این نسخه تحریفی رفته و همان بلعمی بوده است که بیشتر [illegible] پسر از پدر مشهور [illegible] در سال ۳۵۲ فرمان منصور بن عبدالملک [illegible] تاریخ [illegible] محمد بن جریر [illegible] طبری را که موسوم است به «تاریخ الامم والملوک» و معروف به تاریخ طبری از [illegible] بپارسی [illegible] کرده و [illegible] همان [illegible] که ترجمهٔ طبری معروفست و از شاهکارهای [illegible] قرن چهارم [illegible] ترجمهٔ [illegible] طبری را همین مؤلف را که آن [illegible] کتب [illegible] وی [illegible] می دهند (۴)، [illegible] معروف [illegible] و هر گاه که بلعمی مطلق گفته میشود مراد [illegible] وی در سال ۳۸۶ [illegible] (۵)، [illegible] در جمادی الاخرهٔ ۳۶۳ (۶).

معلوم میشود که یکی ازین دو بلعمی (پدر یا پسر ؟) کتابی داشته است باسم «توقیعات بلعمی» [illegible] که [illegible] در چهارمقاله [illegible] که کتب نظم و نثر پارسی و تازی را می شمارد و [illegible] کتاب را نیز اسم می برد و از اسم آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات [illegible] اصطلاح [illegible] ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرامین و رسایل بلعمی بوده و چون پدر و پسر هر دو دبیر بوده‌اند معلوم نیست که از کدام یک است [illegible] توقیعات [illegible] بوده به پارسی. دو بیت شعر پارسی نیز بنام بلعمی در دستست

۱- که [illegible] برخی از مؤلفین [illegible] و [illegible] در سلسلهٔ انساب پیداست که پسرست و نه برادر و همین دلیل بسنده است

۲- زین الاخبار گردیزی ص ۴۲

۳- چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۵

۴- رجوع شود بمقالهٔ مرحوم محمد [illegible] بعنوان [illegible] کتاب در زبان فارسی حالیه» در شمارهٔ ۱۲ مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلن نمرهٔ ذیقعدهٔ ۱۳۴۱ - ص ۳۱۸ - ۳۲۶

۵- رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه فرانسوی پاریس ۱۹۰۵ ج ۱ ص ۱۹۲ Edgar Blochet-Catalogue des manuscrits Persans de la Bibliotheque Nationale, V 1 Paris 1905-p 192

۶- زین الاخبار گردیزی ص ۴۶

۱) مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت «خسیی» بمعنی ستارهٔ مشتری آورده است که : «استاد بلعمی در صفت شمشیر گوید :

درنده چو شیران، دمنده چو ثعبان | درفشان چو خسیی، درخشان چو آذر»

۲) در فرهنگ جهانگیری در لغت «شیشله» که بمعنی سست باشد مسطور است «استاد بلعمی گوید :

چون برافروزی رخ رنده که سازی بله | دستهام شیك(۱) گردد پایهام شیشله

این دو بیت هم پوشیده است که از پدرست یا از پسر، چون از پدر آثاری بزبان پارسی مارا نمانده و بالعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده شاید بتوان گفت که این دو بیت از پسرش ابوالفضل بلعمی بیشتر در زبان پارسی دست داشته ولهذا این اشعار از وست وانگهی سبك این دو بیت سخن اواخر قرن چهارم که عصر زندگی پسر بوده است شبیه‌تر است تا باشعار اوایل قرن چهارم که دورهٔ زندگانی پدر باشد، پس ظن غالب بر آنست که این دو فرد شعر از ابوعلی بلعمی باشد.

خانوادهٔ بلعمیان در قرن چهارم یکی از معروف ترین خاندانهای علم و ادب خراسان بوده واسم ایشان در آن زمان نمایندهٔ فضل و خرد و دانش پروری رجال بزرگ ایران بوده است، چنانکه کسایی مروزی شاعر و حکیم معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم زمان این خاندان را باتلهف واسفی یاد کند و با بیانی لهف انگیز گوید :

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان | جهان بود چنین، بانهاد و سامان بود

واین بیت که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده شده خود تلمیحی و کنایتیست بر اینکه رودکی وابستهٔ بلعمی بوده زیرا چنان مینماید که کسایی در استقبال از قصیدهٔ رودکی یادی و ذکری از شاعر معروف سلف خود کرده باشد که بسیار بدو معتقد بوده و از شعر او کاملا هویداست که رودکی را استاد خویش و معتدای خود می‌شمرده و در ضمن اینکه از در گذشتن رودکی یادی همی کند بیاد ممدوح معروف وی و آن سلسلهٔ دلیر و خردپرور سامانیان همی افتد واین بیت را در آن مقام همی سراید.

اما آن بلعمی که ممدوح رودکی بوده باید قطعاً ابوالفضل باشد زیر که ابوعلی پسر او چنانکه گذشت در سال ۳۶۳ بقول درست‌تر یا ۳۸۶ بقول سست‌تر رحلت کرده و بقول اول سی و چهار سال یا بقول دوم پنجاه و هفت سال پس از رحلت رودکی فرمان یافته ست و چنانکه بهفتاد سالگی در گذشته باشد (که حد نصاب عمر طبیعی انسانست) در ۳۲۹ که رودکی رحلت کرد سی وشش سال یا سیزده سال بیشتر نداشت و در هر صورت شایستهٔ آن نبود که شاعری پیر و مشهور و محتشم چون رودکی جوانی نوخاسته و وزیرزاده‌ای را که هنوز پدرش زنده بود مدح گوید وانگهی تا پدرش زنده بود و معززالسلطنه مدح رودکی حق وی بود، زیرا چنانکه گذشت پدرش ابوالفضل در‌ست معاصر با رودکیست و یك سال پس از رحلت رودکی در گذشته است . پس بلعمی ممدوح رودکی جز ابوالفضل دیگری نتواند بود و بلعمی نیز در حد خود دستایشگر رودکی بوده است چنانکه سمعانی در کتاب الانساب نویسد: «ابو الفضل

۱ـ شیك بهمان معنی شیشله است یعنی سست و بی‌نیرو

بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان [illegible] رودکی را در عرب و عجم نظیری نیست » و این خود دلیل روابط این دو مرد معروف و دو کارگشای بزرگ دربار نصر بن احمدست. در بارهٔ این پدر و پسر [illegible] بحث خواهم کرد

اما آنچه از شعر رودکی مانده [illegible] جا بیشتر اسم بلعمی را ندارد و آن در قصیده‌ایست که در مدح امیر ابوجعفر [illegible] می خوردن او را بیاد امیر ابوجعفر همی سراید همی گوید

یک صف میران و بلعمی بنشسته یک صف حران و پیر صالح دهقان

۵ ـ عدنانی

[illegible] ممدوح رودکی [illegible] باسم عدنانی چنانکه درحق او گوید:

گیهان ما بخواجهٔ عدنانی عدنست و کار ما همه باندام

وجای دیگر درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گفته است:

گر [illegible] عمر [illegible] و آنکه [illegible] گزیدهٔ عدنان
زهره [illegible] مدح میری [illegible] گیتی [illegible]

همینقدر معلومست که این کس [illegible] مقامی داشته‌اند و مردم محتشم بوده‌اند و شاید اختصاصی [illegible] داشته‌اند چنانکه در تاریخ‌های محلی [illegible] اسم می‌برند باسم «تاج عدنانی» (۱) که در [illegible] و معروف مشهور بوده‌است، در هرحال پیداست که عدنانی مرد محتشمی بوده زیرا که رودکی او را «خواجهٔ عدنانی» و «برگزیدهٔ عدنان» خوانده است و در آن زمان حتی تا [illegible] قرن ششم خواجه لقبی بود مر بزرگان و وزرا و صاحبان عمل بزرگ را. پیداست که عدنانی نسبت سوی عدنان که یکی از اسامی [illegible] عرب بود و قدیم‌ترین کسی که این نام را درمیان اعراب داشته جد بیست و یکم رسول بوده است (۲) ولی در کتب هیچ وجه کسی را که دارای این نسبت بوده باشد و [illegible] نزدیک به رودکی باشد نام برده‌اند همینقدر می‌توان حدس زد که این عدنانی از رجال دربار نصر بن احمد بوده و اختصاصی بخدمت امیر ابوجعفر داشته یا دوستی درمیان ایشان بوده است زیرا که نخست ابوعمر نامی رودکی در مدح این امیر ذکر کرده است و سپس عدنانی وی را دستور داده و اگر این دو تن نبودند رودکی زهره نمی‌داشت مدح امیر ابوجعفر گوید.

۸ ـ معاصران

گذشته از شعرای معاصر که رودکی با ایشان روابط داشته و اغلب دوستی در میان

۱ـ در دو صفح [illegible] آن [illegible] درچاپ کلکته ص ۱۵ و چاپ طهران ص ۴۵ و چاپ [illegible] ج ۱ ص ۴۹

۲ ـ بدین ترتیب: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان (تاریخ ابوالفداء چاپ مصر ۱۲۸۶ ـ ج ۱ ـ ص ۱۱۸)

بوده است و پس ازین ذکر هریک جدا خواهد آمد. رودکی در شعر خویش جمعی از معاصران خود را نیز نام می‌برد که بیشتر ایشان در تاریخ ایران گم نامند و اگر شعر رودکی نبود اسمی ازایشان درین عالم نمی‌ماند.

۱) یک جا گوید در وصف مجلس باده نوشی میر نصر و امیر ابوجعفر

بربط عیسی و فرش‌های نوادی چنگ مدک نیز و نای چابک جانان
یک صف میران و بلعمی بنشسته یک صف حران و پیر صالح دهقان

ازین دو بیت همین قدر برمی‌آید که عیسی نامی بوده است بربط نواز و مدک نیز نامی چنگ زن از خنیاگران مجلس امیر نصر بن احمد که تاریخ درحق هیچ یک معرفتی نمی‌دهد. اما مدک نیز چنان می‌نماید ترکی باشد زیرا که این اسم بنامهای ترکان شباهت دارد و در هر صورت نام ایرانی نیست. پیر صالح دهقان ظاهراً شخص محتشم و مکرمی بوده است چه در یک مصرع نام بلعمی وزیر است و در مصرع دیگر نام او و این دلیل بر حشمت وی است. دیگر آنکه وی را در صف «حران» نام برده چنانکه بلعمی را در صف «میران» و «حر» در آن زمان مخصوصاً در دربار آل سامان لقبی بوده‌است برای ایرانیان اصیل و حتی شعرای عرب ایرانیان نجیب را در اشعار خود «احرار» خوانده اند و کلمهٔ حر و پس از آن کلمهٔ «دهقان» تا اواخر قرن ششم لقب نجبای ایران بوده‌است، کلمهٔ «حر» و مؤنث آن «حره» ترجمهٔ لفظ «آزاد» و یا «آزات» و احرار و حران و حرات ترجمهٔ «آزادان» و یا «آزاتان» است که در زمان ساسانیان درحق نجیب زادگان ایران معمول بوده و کلمهٔ «دهقان» که معرب کلمهٔ «دهگان» است لقبی بوده که در همان عصر درحق نجبای درجهٔ دوم که حکام محلی نواحی ایران بوده‌اند بکار میبرده‌اند (۱) در زمانی که تازیان بر ایران تاختند و آن بیدادها بر سلطنت باستانی ایران رفت عدهٔ کثیر از اشراف و نجبای ایران از شهرها فرار کردند و بقرای کوچک پناه بردند و اعقاب در املاکی که از خود داشتند متواری شدند، تا از تاراج عرب و ستمگری عمال تازی بر کنار باشند و این جمع کثیر در قرای ایران سلسله‌ای بزرگ فراهم کردند که در باطن اشراف و نجیب زادگان ایران و در ظاهر روستاییان بودند و چون سلسله‌های پادشاهان ایران ظهور کردند بعضی ازیشان نیز از پناهگاه نهانی خویش بیرون آمدند و در تاریخ ایران نمودار شدند. بهمین جهة از اواخر قرن سوم کلمهٔ احرار و حر در ادبیات ایران دیده میشود و [illegible] مثل کلمهٔ دهقان در اسامی جمعی کثیر از رجال سیاست و ادب ایران آشکار است که گاهی پیش از اسم و گاهی پس از اسم اشخاص می‌آورده‌اند. پدر فردوسی ازین سلسلهٔ نجیب زادگان ایران بوده و این پیر صالح دهقان ممدوح رودکی نیز از همان نژاد است و بنابرین یکی از بزرگان ایرانی نژاد عصر خویش بوده‌است.

۲) درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گوید:

۱ــ رجوع شود بکتاب «شاهنشاهی ساسانیان» تألیف آرتور کریستنسن مستشرق دانمارکی
Arthur Christensen - L'Empire des Sassanides - کپنهاک ۱۹۰۷ ص ۴۴ ـ ۴۵
Kobenhavn 1905 p.44-45

[illegible]

[illegible]

یعنی اگر به مرا ابو عمر [illegible] سرایم [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد ولی از [illegible]

۳ـ [illegible]

چرخ [illegible] وبکی سفلهٔ دون ز گور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو [illegible] بر نکند سر ز قیامت ز گور

وظاهر است این دو بیت را در حق پسری نا[illegible] مانده‌ای از خواجه ابوالقاسم نامی سروده است که [illegible] اولاد وی هم [illegible] همینقدر [illegible] ابوالقاسم مردی محتشم بوده چنانکه رودکی وی را [illegible] بوده است مرورا وکارگشایان درجهٔ اول را ودر ضمن این خواجه مردی [illegible] و چنانکه بازمانده‌ای ازوی گوید که از شرم بدکرداری تو [illegible] سر از گور [illegible] برآورد و نیز پیداست که در سرودن این اشعار خواجه ابوالقاسم درگذشته ودرگور آرمیده بود.

خاندان بلعمیان

هرچند که از رودکی شعری که در مدح بلعمی وزیر معروف باشد بما نرسیده است اما در اشعارش در جای دیگر [illegible] کرده [illegible] که رودکی شاعر [illegible] دیگر مداح بلعمی بوده [illegible] بوده است.

گذشته ازین که ابوالفضل بلعمی از بزرگترین رجال ایران بوده وچنانکه سخن از رودکی میرود باید در احوال وی هم بحث کرد چون در بسیاری از کتابها ابوالفضل بلعمی را با پسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده‌اند جای آن دارد که درین زمینه آنچه هست درین سطور گرد آید:

در تاریخ ایران پس از خاندان برمکیان که در دانش ودهش و مردانگی و جوانمردی شهرهٔ روزگاران شده‌اند هیچ خانواده ای بنام بزرگی خاندان بلعمیان نیست در ادبیات ایران بیشتر جاها برمکی و بلعمی را همواره قرین یکدیگر آورده‌اند نظام الملک در سیاست‌نامه جایی که در فایدهٔ وزیر سخن میراند (۱) میگوید: «هر پادشاهی که او بزرگ شد و بر جهانیان فرمان یافت و تا قیامت نام او بنیکی میبرند همه آن بودند که وزیران نیک داشتندی همچنین سلیمان علیه السلام چون آصف برخیا داشت و خلفای بنی عباس را چون آل برمک وسامانیان را چون بلعمیان وسلطان محمود را چون احمد حسن وفخرالدوله را چون صاحب عباد...»

۱ـ چاپ مرحوم خلخالی ص ۱۲۸ وچاپ پاریس ص ۱۵۰

چنانکه گذشت کسائی مروزی سرایندهٔ بزرگ پایان قرن چهارم ایران که چند سالی پس از برچیده شدن این خاندان بجهان آمده است جایی که از روزگار گذشته در قصیده‌ای که باستقبال رودکی سروده بدرد و دریغ یاد میکند میگوید:

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان   جهان بودچنین، بابهاوسامان بود

امیر معزی سمرقندی یکی از شاعران بزرگ سدهٔ ششم ایران در بارهٔ ممدوح خویش چنین میگوید:

ای از کرم چو برمکیان درعرب مثل   وی از هنر چو بلعمیان درعجم سمر

ازین خاندان دو مرد بزرگ بوزیری سامانیان رسیده‌اند: نخست ابوالفضل محمد ابن عبدالله بلعمی، دوم بوعلی محمدبن محمد بلعمی. در نسب این خاندان اختلافست:

احمدبن علی منینی در کتاب الفتح الوهبی علی تاریخ ابونصر العتبی در شرح کتاب یمینی ابونصر عتبی درجایی که نام ابوعلی بلعمی آمده است چنین میگوید «صدرالافاضل گوید که وی ابوالفضل محمدبن عبیدالله وزیر اسمعیل بن احمد سامانی بود و چنان گمان میرود که وی وزیر امیر سعید (۱) هم بوده است ونیاهش مهبد که یکی از بزرگان سپهی بود بر لعم که از دیار رومست هنگامیکه مسلمة بن عبدالملک بدان جا رفت استیلا یافت و بازماندگان وی در آنجا بودند و بدان منسوب شدند ووی درخرد ورای و بزرگداشت دانش ودانشوران یگانهٔ روزگار بود و ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه مصنفات شیخ و وی آن کسیست که امیر سعید در بارهٔ وی میگوید که در کار من ومردم میکوشید و او مالات لاخطل الاصم گفته است که محمدبن عبدالله را در نزدیکی از ندیمان وی در پیش بود مدح کردم ورقعه‌ای مهر کرده نزد من فرستاد وچون بیرون رفتم آنرا گشودم و در آن چنین بود که چه از من آرزو داری؟ من تمیمی مروزیم. سپس صلت گرانی برای من فرستاد. وزارت ازو بابوعلی محمدبن محمد جیهانی رسید شب دهم صفر ۳۲۹ مرد»

این مطالبی که منینی بحث در بارهٔ ابوالفضل بلعمی، جایی که نام پسرش ابوعلی برده شده ست، آورده ظاهراً بیشتر از کتاب الانساب سمعانی گرفته شده است، چنانکه پس ازین خواهد آمد.

سمعانی در کتاب الانساب (۲) در نسب این خاندان چنین میگوید: «البلعمی، بفتح بایی که یک نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایان آن میم، بنسبت سوی ابوالفضل محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن محمدبن عنوان بن زیادبن غالب بن قیس بن المنذربن حرب بن حسن بن هشام بن معث بن الحرث بن زید مناة بن تمیم سعدی تمیمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن محمد بر بلعم که شهری از دیار رومست استیلا یافت، هنگامیکه مسلمة بن عبدالملک بدانجا رفت ودر آنجا ماند و بازماندگان وی در آنجا بسیار شدند وفرزندان وی را بدانجا نسبت دادند و حافظ بوسعید محمدبن عبدالحمید عبدانی خواندم که: ابوالعباس معدانی گفته است: ابوالفضل بلعمی نسبش بعنوان میرسد

۱ــ یعنی نصربن احمد پادشاه سامانی

۲ــ چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰

و گویند پای او در آنجا بود بروزگار [illegible] حارث بن مالک بن حنظلة بن زید مناة و بروزگاری که فرسان تمیم المعدودی بمرو رفت با سپاه قتیبة بن مسلم آنجا بود و در روزگار [illegible] بدانجا منسوب شده‌اند و [illegible] و محمد بن [illegible] بن المظفر و ابا الموجه محمد بن عمرو و صالح بن محمد ضریر و [illegible] علی بن [illegible] روزگار بود و از ابو عبدالله محمد بن نصیر فقیه مصنفات [illegible] و اخباری ازو آورده‌اند و در [illegible] ۳۲۹ [illegible] این روزگار بازماندگان مانده‌اند»

یاقوت حموی در معجم البلدان(۱) در کلمهٔ بلعم گوید «بلعم، بفتح و پس سکون و فتح عین [illegible] محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن ابن عبدالله بن عیسی تمیمی بلعمی وزیر خاندان سامان در ماوراءالنهر و خراسان چنین آورده‌اند و وی از [illegible] است»

[illegible] در تاج العروس (۲) در کلمهٔ [illegible] محمد بن علوان بن زیاد بن [illegible] بن الحارث بن زید مناة بن تمیم بر آن [illegible] و او ابوالفضل بلعمی [illegible] محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء، وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان شد، در مرو [illegible] حدیث شنید و در سال ۳۲۹ مرد»

تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی در کتاب طبقات الشافعیة الکبری(۳) در بارهٔ بلعمی [illegible] چنین گفته است «محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن ابوالفضل بلعمی [illegible] که [illegible] نقطه دارد و سکون لام و فتح عین مهمله و در پایان آن میم، وزیر اسمعیل بن احمد [illegible] خراسان [illegible] بلعم استیلا یافت و آن شهریست از شهرهای روم، هنگامیکه مسلم بن عبدالملک آنجا رفت و [illegible] ماند و بازماندگان وی در آنجا [illegible] منسوب گشتند و وزیر ابوالفضل از اصحاب امام محمد بن نصر مروزی بود. حاکم گوید از مشایخ روزگار خود در مرو و بخارا و نشابور و سمرقند و سرخس حدیث شنیده بود و بیشتر از کتب را از محمد بن نصر شنیده بود و گویند از ابوالولید حسان بن محمد فقیه چندبار شنیدم که میگفت شیخ ابوالفضل بلعمی مذهب حدیث گروید. ابن الصلاح گوید چون وی را رها کردند مذهب شافعی گروید و ابوالفضل را مصنفاتست: کتاب تلقیح البلاغة و کتاب المقالات. ابن ماکولا گوید در صفر سال ۳۲۹ مرد»

پیداست این مصادری که در بارهٔ ابوالفضل بلعمی و نسب این خاندان در کتاب الانساب

۱– چاپ قاهره ۱۳۲۳ ج ۲ ص ۲۷۱ – ۲۷۲

۲– چاپ قاهره ۱۳۲٤ ج ۸ ص ۲۰٦

۳– چاپ قاهره ج ۲ ص ۱۷۰ – ۱۷۱

ومعجم البلدان و تاج العروس و طبقات الشافعیه و الفتح الوهبی آمده همه از یکدیگر گرفته‌اند
و گویا اصل همه گفتهٔ ابن ماکولا باشد.

بر این مطالب خرده‌ای که میتوان گرفت نخست که جهت نام پدر ابوالفضل گویا عبیدالله بوده نسبت به عبدالله، زیرا که در مراجع معتبر او را عبیدالله نوشته‌اند. دوم آنکه ابوالفضل بلعمی را وزیر احمدبن اسمعیل سامانی دانسته‌اند و چنانکه پس ازین خواهد آمد گویا این نکته هم نادرست است. اما این که خاندان بلعمیان از نژاد تازی و از بنی تمیم بوده باشند و نخست در شهر بلعم از شهرهای روم بوده‌اند درین نیز ایرادست، زیرا که میدانیم یکی از عادتهای بسیار ناپسندی که در میان مؤلفان تازی رواج داشته اینست که همواره کوشیده‌اند برای هر لفظی اشتقاق جعلی از زبان تازی پیدا کنند و نسب هر کس را بیکی از تازیان پیش از اسلام برسانند، مخصوصاً در بارهٔ مردان بزرگ تاریخ این نسب سازیهای شگفت بیشتر معمول بوده‌است و از جملهٔ این شگفتیها یکی اینست که هر کس در تاریخ اسلام نامی دارد باید حتماً نسب وی بیکی از طوایف و قبایل تازی بپیوندد و شاید در آن زمانها که هنوز زبان و فرهنگ و آداب تازی بر ایران چیره بوده است اینگونه کسان هم برای آنکه نجابت و شرف خود را بیشتر وانمود کنند خود نسب خویشتن را بیک قبیلهٔ تازی میبسته‌اند، چنانکه در بارهٔ نسب خاندان بلعمیان هر دو گفتار هست و پیش ازین آوردم که هم ایشان را از مردم بلعم روم و هم از مردم بلعمین در ناحیهٔ لاسگرد در سرزمین مرو دانسته‌اند ولی این گفتهٔ دوم درست‌تر مینماید. گویا چون شهر بلعم بذهن تازیان نزدیکتر از بلعمان مرو بوده نسبت بلعمی را بنسبت شهر بلعم پنداشته‌اند و شاید املای بلعمان مرو هم در آغاز بجز این بوده است و به پیروی از املای نام شهر بلعم املای آنرا هم تغییر داده باشند. چنانکه پیش ازین گذشت ابوالفضل بلعمی همهٔ زندگی خود را در خراسان و ماوراءالنهر یعنی در نیشابور و سرخس و مرو و سمرقند و بخارا گذرانده است و همین دلیلست که پدران وی نیز ایرانی و از مردم این نواحی بوده‌اند. پس ازین نیز خواهد آمد که خاندان بلعمیان در مرو خانه‌ای داشته‌اند که از ساختمانهای معروف آن شهر بوده است و همچنانکه گذشت ابوالفضل هم خود گفته است من مروزیم. پس بدین جهت درست‌تر آنست که این خاندان از مردم بلعمان قریه‌ای در ناحیهٔ لاسگرد در مرو بوده‌اند، چنانکه ابوالفضل خود کودکی و جوانی خویش را در مرو گذرانده و در آنجا دانش آموخته است و پیش ازین بدان اشارت رفت. پس از آن بلعمیان بماوراءالنهر رفته‌اند و چون وزیران آل سامان شده‌اند در بخارا پایتخت سامانیان مانده‌اند و خاندانشان همواره در بخارا بوده است و سمعانی میگوید که تا روزگار وی یعنی تا حدود سال ۵۵۰ که او در آن نواحی بوده است بازماندگان این خاندان بوده‌اند.

از بلعمیان مردان دیگری بوده‌اند که ذکری از ایشان در کتابها رفته است و بیشتر بدان میماند که ازین خاندان بوده‌اند. از آن جمله است محمد بن حسن بلعمی که ابوبکر محمد بن یحیی صولی صوفی در ۳۳۶ ازو روایت کرده است (۱) و سمعی نامی که عطار

---

۱ — ادب الکتاب چاپ قاهره ۱۳۴۱ ص ۱۲۶

بلعمی، کو مرد عهد خویش بود — چار صد سالش عبادت بیش بود

[illegible] — حمله در توحید و در رفع حجاب

[illegible] — روی خود برداشت از روی زمین

[illegible]

[illegible]

روی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

عقل در حد سلامت بایدت — فارغ از مدح و ملامت [illegible]

گر تو عقل ساده می‌یابی ز خویش — آن چنان صد عقل دم بریده [illegible]

[illegible] — [illegible] مقصود [illegible]

دورتر باشد چنین عقل از خطر — وی عجب مقصود باید زودتر

۱ـ ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی

ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رای [illegible] از پسرش ابوعلی محمد بن محمد [illegible] بلعمی بزرگ نامیده اند وزیر نصر بن احمد سامانی بوده است.

مقدسی (۱) در باب نصر بن احمد نوشته است: «حاجب وی ابوجعفر ذوعوا بود و سپهسالارش حمویه و [illegible] ابوالفضل بن [illegible] وزیری وی بود ابوالفضل بلعمی و سپس ابوعبدالله جیهانی».

درین جا مقدسی اشتباهی که کرده نیست که ابوعبدالله محمد بن نصر جیهانی را با پسرش ابوعلی محمد بن محمد بن احمد بن نصر جیهانی باهم آمیخته است. پس ازین خواهد آمد که پیش [illegible] ابوالفضل بلعمی ابوعبدالله محمد بن [illegible] جیهانی وزیر بوده و پس از ابوالفضل بلعمی ابوعلی محمد بن محمد جیهانی وزیر شده است و ابوالفضل بلعمی در میان دو جیهانی وزیری کرده است.

ابن اثیر در وقایع سال ۳۲۹ می نویسد: «درین سال محمد بن عبدالله بلعمی وزیر سعید نصر بن احمد [illegible] درگذشت و وی از مردان خردمند بود و نصر در سال ۳۲۶ اورا از وزارت برداشت و جای وی را به محمد بن محمد جیهانی داد». پس این گفته کاملا ثابت میکند که جیهانی که پس از ابوالفضل بلعمی بوزیری رسیده ابوعلی محمد بن محمد بوده است و نه ابوعبدالله محمد بن احمد.

هم گردیزی درزین الاخبار (۲) در احوال شهریاری نصر بن احمد می نویسد: «شغل تدبیر از ابوالفضل محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد..»

ابوالفضل بیهقی تاریخ نویس معروف (۳) مینویسد: «چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر بن احمد سامانی هشت ساله بود که ازپدر بماند که احمد را بشکارگاه

۱ ـ ص ۳۲۷

۲ ـ چاپ برلن ص ۳۲

۳ ـ چاپ کلکته ص ۱۱۷ ـ ۱۱۹ وچاپ طهران ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲ و چاپ ص ج ۱ ص ۱۱۲

بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک نشاندند، بجای پدر. آن شیربچه ملک زاده‌ای سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی‌همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد، از سر خشم، تا مردم از وی در رمیدند و با اینهمه بخرد رجوع کردی و میدانست که آن اخلاق ناپسندیده است. یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هردو یگانهٔ روزگار بودند، در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند و گفت: من میدانم که اینکه از من میرود خطایی بزرگ است، ولیکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم و چه سود دارد که این گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی‌اندازه بکار برده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند: مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را بنشاند که ایشان با خرد تمام باشند در پیش خویش و با خرد تمام که دارند با رحمت و رأفت و حلم باشند و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت، چون که خداوند در خشم شود بافراط، شفاعت کنند و بلطف آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرمایند آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون بر این جمله باشد این کار بصلاح باز آید. نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان بپسندید و اعتماد کرد بر این چه گفتند و گفت: من چیزی دیگر بدین بپیوندم تا کار تمام‌شود و بخط سوگند خورم که: هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه‌روز آنرا امضا نکنند، تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم در آن و بپرسم که اگر آن خشم بحق کرده باشم چوب چندان زنند و کم از حد باشد و اگر بناحق کرده باشم باطل است آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسان که در باب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت دارند بر داشتن و دیگر عقوبات بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند براننده. بلعمی گفت و بوطیب که: هیچ نماند و این کار بصلاح باز آمد و آنگاه فرمود که باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را و چندان عدد که بباید بدرگاه آرید، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم. این دو محتشم بازگشتند، سخت شادکام که بلایی بزرگتر ایشان را بود و تفحص کردند همهٔ خردمندان مملکت را و از جمله هفتاد و اند تن را بیاوردند، که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند و نصر احمد را آگاه کردند و فرمود که: این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده‌اند یکسال ایشان را میباید آزمود، تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یکهفته ایشان را میآزمود و چون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران بخورد، بخط خویش و بر زبان براند و ایشان را دستوری داد در شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن و یکسال بر این آمد، نصر احمد احنف قیس دیگر شده بود در حلم، چنانکه بدو مثل زدند و اخلاق ناستوده یکبار از وی دور شده بود.»

سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در بارهٔ ابوالفضل بلعمی می‌نویسد: «الوزیر ابوالفضل بلعمی از کبار وزرای عجم است و اسمعیل بن احمد السامانی

وزارت [illegible] مملکت [illegible]
مصالح [illegible] کس [illegible]
[illegible] ›

در کتاب بحیره تألیف فزونی استرابادی (۱) همین مطالب با اندک تصرفی مذکور [illegible] احمد سامانی [illegible] وزارت خود را باو [illegible] مملکت [illegible] مصالح [illegible] (۲) [illegible] که [illegible] ›

[illegible] ابوالفضل بلعمی [illegible] احمد واحمد بن اسمعیل [illegible] فرمان [illegible] ابن احمد و ابوالفضل بلعمی وزیر [illegible] در دورهٔ [illegible] اسمعیل ابو عبدالله محمد ابن احمد جیهانی [illegible] وزیر [illegible] بوده است و [illegible] که احمد بن اسمعیل را کشته‌اند ابو عبدالله جیهانی در این مقام بوده و در آغاز سلطنت نصر بن احمد که کودک بوده است ابو عبدالله جیهانی همه [illegible] را داشته و ظاهراً اندکی پس از [illegible] بلعمی [illegible] پس از او ابوالفضل محمد ابن عبدالله [illegible] ابوعلی محمد بن محمد جیهانی پسر جیهانی بزرگ داده‌اند

[illegible] در ترجمهٔ صفحات [illegible] دربارهٔ ابوالفضل بلعمی اشتباهات کرده است [illegible] (۳) [illegible] اسمعیل ابوالفضل بلعمی معروف [illegible] بوده او در این مقام [illegible] نوح [illegible] فرمان وی تاریخ طبری [illegible] فارسی ترجمه کرده [illegible] ابوالفضل بلعمی [illegible] در زمان اسمعیل بن احمد دانسته و ابوالفضل بلعمی [illegible] ابوعلی بلعمی اشتباه کرده است

جای دیگر (۴) گوید [illegible] نوح بن نصر [illegible] ابوالفضل احمد [illegible] محمد [illegible] در ۳۳۰ [illegible] درگذشت و در همین [illegible] خود [illegible] پدر شده بود [illegible] وی فرمان داده است که ابوالفضل بلعمی [illegible] همین کسی که تاریخ طبری را ترجمه کرده نیست وار همان [illegible] بوده است [illegible] آن شبههٔ پیش را اصلاح کرده ولی خطای دیگر آورده است و چنانکه پس از این خواهد آمد [illegible] ابوالفضل بلعمی تا مرگ او در زمان نوح بن نصر بوده است زیرا که نوح بن نصر [illegible] شعبان ۳۳۱ تا ۳۴۳ پادشاهی کرده و یکسال پس از مرگ ابوالفضل بلعمی بدان مقام رسیده است

چنان مینماید که ابوالفضل بلعمی در همان آغاز پادشاهی نصر بن احمد و در زمانی

۱ــ چاپ طهران ۱۳۲۸ ص ۳۶۹
۲ــ دراصل «جارتکین» درهردو موضع
۳ــ ج ۱ ــ ص ۳۳ یادداشت شمارهٔ ۱
٤ــ ج ۱ــ ص ۳۸ یادداشت شمارهٔ ٥

که وی هنوز جوان بوده است بوزیری او رسیده، چنانکه ابوالفضل بیهقی نیز بدان اشارت کرده است و پیش از این آوردم. نخستین بار که نام ابوالفضل بلعمی در تاریخ دیده میشود در حوادث سال ۳۰۶ است. در سال ۳۰۲ یعنی سال دوم پادشاهی نصر بن احمد منصور ابن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان از شاهزادگان سامانی بر نصر بن احمد شوریدند و حسین بن علی مروروذی از سران سپاه سامانی و شاعر معروف زبان تازی و جمعی دیگر با و همدست بودند و چون شکست خوردند حسین بن علی مروروذی را بند افکندند و وی در زندان بود تا اینکه در سال ۳۰۶ آزاد شد. ابن الاثیر در وقایع سال ۳۰۲ گوید حسین بن علی را در بخارا زندانی کردند و ابو عبدالله جیهانی وی را از بند رهایی داد. اما در یتیمة‌الدهر (۱) در ترجمهٔ حال حسین بن علی مروروذی سه بیت از اشعار تازی حسین بن علی هست که ثعالبی در آغاز آن مینویسد در مدح ابوالفضل بلعمی سروده است هنگامی که وی را از حبس قهندز هرات رها کرد و از این قرار حسین بن علی را در قهندز هرات بند کرده بودند و ابوالفضل بلعمی سبب رهایی او از آن زندان شده است و نه ابوعبدالله جیهانی و آن اشعار حسین بن علی اینست :

الا اسقنی من ذهیب شمس	عدو همی حبیب نفسی
اری من دین آل بم	ومن عدی و عبد شمس
اشرب بتذکار من تولی	بناه مجدی بهدم حبسی

ازین قرار در سال ۱۳۰۶ اگر هم ابوالفضل بلعمی وزیر نبوده است لااقل از مردان متنفذ و توانای دربار بوده و چون چنانکه پس ازین خواهد آمد در سال ۳۲۶ از وزارت معزول شده است مدت بیست سال در کارهای دیوانی بوده است.

پس از سال ۳۰۹ در بیشتر از سالها نام ابوالفضل بلعمی در ضمن حوادث مهم سلطنت نصر بن احمد برده میشود، چنانکه در وقایع سال ۳۰۹ در جنگ گرگان درمیان سپاه نصر بن احمد و لیلی بن نعمان دیلمی بنابر گفتهٔ ابن‌الاثیر محمد بن عبدالله بلعمی بوده است.

سپس در سال ۳۱۰ در همان جنگ محمد بن عبدالله بنا بر گفتهٔ ابن‌الاثیر با سیمجور دواتی باستراباد رفته و با ماکان بن کاکی جنگ کرده‌اند. پس از آن بنا بر گفتهٔ گردیزی در زین‌الاخبار (۲) در سال ۳۱۷ که نصر بن احمد بنیشابور رفته و در غیبت وی پسران امیر احمد بن اسمعیل یعنی برادران نصر بن احمد که در زندان بوده‌اند رهایی یافته و بر نصر بن احمد شوریده و بخارا را گرفته‌اند و نصر بن احمد ناچار شده است بنور ماوراءالنهر باز گردد محمد بن عبدالله بلعمی با او بوده است. پس از آن در سال ۳۲۱ بنا بر گفتهٔ ابن لاثیر محمد بن عبیدالله بلعمی با مرداویز و عاملان وی بر سر کارهای کشور مکاتبه میکرده و روابط داشته و پیغام میفرستاده است. سپس در سال ۳۲۲ که نصر بن احمد بدست ماکان ابن کاکی کرمان را از ابوعلی محمد بن الیاس گرفته است در شرح این وقایع ابن اثیر مینویسد که محمد بن الیاس نخست از سران دربار نصر بن احمد بوده است و نصر بر وخشم

۱- ج ۴ - ص ۲۰ - ۲۱
۲- چاپ برلن ص ۲۹-۳۰

گرفت و او [illegible] محمد [illegible] بلعمی [illegible] زندان
[illegible] خود [illegible] و [illegible] محمد [illegible] شده
[illegible] ۳۲۲ و [illegible] بلعمی [illegible] کار خویش
[illegible] کار [illegible] ۳۲۶ [illegible] شود
کار او از آن رونق نخستین افتاده است.

[illegible] ۳۲۹ [illegible] محمد بن [illegible] بلعمی [illegible]
ابن احمد درگذشت و وی از خردمندان جهان بود و نصر [illegible] ال ۳۲۶ اورا از وزارت باز
داشته وجای او را بمحمد بن محمد جیهانی سپرده بود.

پیش از این گذشت [illegible] مؤلف لطائف [illegible] صدر الافاضل [illegible]
[illegible] در کتاب الانساب
هر دو [illegible] صفر ۳۲۹ [illegible] و مؤلف طبقات الشافعیه [illegible] در صفر ۳۲۹ گفته و
دیگر [illegible] همه در سال ۳۲۹ ضبط کرده‌اند مؤلف آثار الوزراء
که مؤلف تجربه [illegible] گفته
که [illegible] اسب [illegible] پیش
ازین اشارت رفت این [illegible] در زمان زندگی پدرش
نصر بن احمد [illegible] ۳۳۰ که راوندی در راحة الصدور
[illegible] آن [illegible] سال مرگ او [illegible] بلعمی [illegible]

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی [illegible] در کتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب (۱)
در وقایع سال ۳۲۹ نوشته است [illegible] ابوالفضل بلعمی وزیر محمد بن عبدالله [illegible]
و [illegible] یکی از مردان [illegible] محمد بن نصر مروزی و دیگران روایت کرد و
کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات را نوشت».

[illegible] در [illegible] ادبیات خود (۲) وفات ابوالفضل
بلعمی را در سال ۹۴۰ میلادی (۳۳۰ هجری) نوشته و این نیز درست نیست.

چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت گویا نام پدر ابوالفضل بلعمی عبیدالله بوده
است و نه عبدالله، چنانکه در برخی از کتب نوشته‌اند گردیزی در زین‌الاخبار (۳) و
یاقوت در معجم البلدان (۴) و [illegible] در کتاب [illegible] و حاجی خلیفه در کشف الظنون (۵)
عبیدالله نوشته‌اند و در تاریخ ابن الاثیر گاهی عبدالله و گاهی عبیدالله نوشته شده است.
چون کتابهایی که در آنها عبیدالله ضبط کرده‌اند معتبرترست چنان پندارم که عبیدالله درست‌ترست.

۱ــ چاپ قاهره ۱۳۵۰ ــ ج ۲ ص ۳۲٤

۲ــ Edward G Browne — A Literary History of Persia Vol I
London 1909, p 336

۳ــ چاپ برلن ص ۳۰ و ۳۲

٤ــ چاپ قاهره ــ ج ۲ ص ۲۷۱

٥ــ چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۳۲۸

وعبدالله خطاییست که از تحریف کاتبان پیدا شده است.

ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی مردی بوده است که هنرهای فراوان و بزرگواری‌های بسیار داشته است. نخست آنکه مرد دانشمندی بوده و خود در کودکی و جوانی در راه دانش رنج بسیار برده و از استادان بزرگ فرا گرفته و بمقامی بلند رسیده است، چنانکه در حدیث و فقه شافعی از مردان نامی زمان خود بوده و او را از بزرگان شافعیان می دانسته اند و گفتهٔ او را سند میشمرده‌اند و در کتابهای حدیث شافعی از زبان او سخنان آورده‌اند. پیش ازین گذشت که سمعانی گفته است از محمدبن جابر در مرو و محمدبن حاتم ابن المظفر و ابوالموجه محمدبن عمرو و صالح بن محمد ضریر و اسمعیل بن احمد و دیگران حدیث آموخته است و نیز نزد ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه درس خوانده است، سبکی گفته است که وی از اصحاب امام محمدبن نصر مروزی بود و در مرو و بخارا و نیشابور و سرخس و سمرقند حدیث بسیار شنیده بود، نخست بمذهب حدیث گرویده بود و سپس بمذهب شافعی گروید.

ابوالفضل بلعمی تألیفات هم داشته است و مؤلف طبقات الشافعیه و شذرات الذهب دو کتاب «تلقیح البلاغه» و «کتاب المقالات» را از مؤلفات او شمرده‌اند حاج خلیفه نیز در کشف الظنون(۱) مینویسد «تلقیح البلاغه، از ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی تمیمی بخاری متوفی در سال ۳۲۹».

ناچار چنین کسی که باین پایه از دانش رسیده باشد در پرورش دانشمندان نیز می بایست بکوشد. سمعانی در کتاب الانساب(۲) در احوال فقیه ابوالحسن محمدبن شعیب بن ابراهیم بیهقی عجلی مفتی شافعیان نیشابور فقیه معروف درگذشته در ۳۲۴ نوشته است: «ابوسهل صعلوکی گفت در مجلس وزیر ابوالفضل بلعمی حاضر بودم و چون از مجلس پرداخت ابوالحسن بیهقی را خواند و گفت قضای ری یا شاش را اختیار کند و ابوالحسن امتناع بسیار کرد و تضرع کرد که ازو درگذرد...»

از بخشندگی های وی درباره دانشمندان و سرایندگان یکی آنست که پیش ازین اشارت رفت که ابوطالب الاخطل الاصم گفته است که وقتی اورا صلت فراوانی بخشیده است. دیگر آنکه پیش ازین گذشت که سبب رهایی حسن بن علی مرورودی سرایندهٔ معروف از زندان قهندز هرات شده است دیگر آنکه بمطرانی شاعر برای قصیده‌ای که مطلع آن اینست «لاشرب الاسرالنای والعود» یازده هزار دینار صلت داده است(۳) سرایندگان تازی زبان وی را میستوده‌اند، چنانکه ابومنصور ثعالبی در یتیمة الدهر(۴) گوید ابواحمد یمامی بوشنجی شاعر بوشنج دربارهٔ وی گفته است:

۱— چاپ اول استانبول ج ۱ — ص ۳۲۸

۲— چاپ اوقاف گیب ورق ۱۰۱ ب

۳— خزانة الادب ولب لباب لسان العرب تألیف عبدالقادر بن عمر بغدادی چاپ قاهره ۱۳۴۸ ج ۲ ص ۳۱۲

۴— ج ۴ - ص ۲۸

لو كنت واجد عقل اشتريه اذا — جالت من [illegible]

لكنت اطلبه جهدی و اجمعه — الی الذی هو عندی حين القاه

فكيف اشرب شيئاً لايفارقنی — حتی افارق عقلی حين استقاه

[illegible] ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی بنیادگذار شعر پارسی و بزرگترین سرایندهٔ سدهٔ چهارم ایران [illegible] کرده است.

سوزنی سمرقندی [illegible] سدهٔ [illegible] همه [illegible] کرده است. ازآنجمله در قصیده‌ای بدین مطلع :

[illegible] — ممدوح [illegible] و محمود [illegible]

در مدح وجیه‌الدین علی‌بن زنگی در ستایش وی میگوید :

[illegible] — [illegible] رودکی

در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

صدر جهان [illegible] شدی و [illegible] — [illegible] و وردشمن [illegible]

در ستایش شمس‌الدین محمد [illegible] در مدیحه بیتی از رودکی را تضمین کرده و گفته است

در مدح و صورت [illegible] — [illegible] رودکی [illegible] در حق [illegible]:

«صدر جهان، جهان همه [illegible] — [illegible] صدق همی دمی»

در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

جاودان [illegible] مدح شاعر [illegible] — [illegible] شاعر [illegible] عادت و رسم کرام

در مدح [illegible] در آغاز قصیده [illegible] میگوید :

رودکی آن اوستاد [illegible] (۱) — [illegible] آشکون [illegible]

قسمت [illegible] را هم [illegible] کرد [illegible] دیگری — [illegible] رودکی [illegible] نام

کرد [illegible] همچنان کردار خوب — [illegible] تا قیامت زنده نام

اوستاد مشرق و مغرب رشیدی را [illegible] — [illegible] هزار [illegible] جام

۱ – [illegible] رودکی [illegible] درست کردن [illegible] کلمه‌ای افتاده [illegible] «رودکی [illegible]» اما چون کلمهٔ [illegible] درمصرع دوم هم هست [illegible] که این نسخه نادرست [illegible] چاپ آقای [illegible] طهران ۱۳۳۸ [illegible] «رودکی را [illegible]» اما برای ربط با مصرع [illegible] که [illegible] داد در آن آمده [illegible] که در مصرع اول نیست و بهمین جهت نادرستست.

برخی هندی غلامی از قهستانی بخواست   بس غلام ترك دادش خوش لقا و خوش خرام
عنصری از خسرو غازی، شه زاول، بشعر   پیلوار زر گرفت و دیبه و اسب و ستام
هر ورق یابی ز دیوانش چو میرانی درو   خسرو زاول کشیده تیغ هندی از نیام

سپس در مدیحه میگوید:

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی   رو شود با دیده دیدن چون ورا دیدی بنام

جای در مسمطی که در هجوی «کل شبلی» گفته و در پایان آن مدح ضیاء الدین نامی رانده است در مدیحه میگوید:

قدم همت او فرق فلك را سوده است   خطر او خطر اهل هنر بفزوده است
رودکی وار یکی بیت ز من بشنوده است   بلعمی وار بدو ده صنم فرموده است

جز بر او بجوانمردی او گر بودست
هرگز این رونق و این تیزی بازار مرا

چون تتبع در دواوین شاعران مسلم میکند که در میان همهٔ سخن‌سرایان ایران کسی که مانند سوزنی از احوال و اشعار پیشینیان و هم عصران خود آگاه باشد نیست و همه جا اعتبار گفته‌های او روشن میشود این اشارتهای صریح او که در چهار جای مختلف کرده بهترین سندست که رودکی بمدح ابوالفضل بلعمی وزیر اختصاص داشته است و پیداست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی میبایست وزیر دانشمند و خردپرور و توانایی چون بلعمی را بستاید و از همین ابیات آشکارست که ابوالفضل بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده و حتی وامی را که از خریدن غلامی «عیار» نام داشته این وزیر گزارده است البته شکی نیست که بلعمی وزیر ممدوح رودکی همین ابوالفضل محمد بن عبیدالله است؛ زیرا که رودکی نیز در همان سال مرگ ابوالفضل بلعمی در ۳۲۹ درگذشته است و چون چشم رودکی را در پایان عمر میل کشیده و کور کرده‌اند شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که پس از ۳۲۶ که از کار افتاده و خانه‌نشین شده‌است در حوادثی که در پایان سلطنت نصر بن احمد روی داده و بواسطهٔ گرویدن وی و بزرگان دربارش بطریقهٔ اسمعیلی برخی از درباریانش برو برخاسته‌اند و وی را از سلطنت باز داشته‌اند، چنانکه پس ازین خواهد آمد، بلعمی را که مانند دیگران بدان طریقه گرویده بود در شب دهم صفر ۳۲۹ کشته‌اند و سه سال پس از عزل هلاك شده است شاید رودکی را هم که با آن وزیر پیوستگی تام داشته و با او هم عقیده بوده است کور کرده باشند و وی نیز در همان سال ۳۲۹ با وضعی دلخراش از جهان رفته باشد. درین باره پس ازین هنگام بحث از عقاید رودکی نیز مطالبی خواهد آمد.

رودکی در یکجا از ابوالفضل بلعمی وزیر نام برده است و آن در قصیدهٔ بسیار معروف اوست بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

که در سال ۳۲۱ در مدح امیر ابوجعفر احمد بن محمد حکمران سیستان سروده است در اواخر آن قصیده در مدیحه که وصف از مجلس امیر نصر بن احمد و می خوردن

او یاد امیر ابوجعفر میکند میگوید:

[illegible]   [illegible] و بحر صاحبدهان

چنانکه [illegible] (۱) در ترجمهٔ حال رودکی نوشته است «ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان گفته رودکی را در عرب و عجم مانند نیست».

دیگر از روزگار زندگی رودکی [illegible] ابوالفضل بلعمی [illegible] آنکه رودکی کلیله ودمنه را بفرمان وبخواهش ابوالفضل بلعمی بنظم [illegible] و فردوسی در شاهنامه (۲) در بارهٔ کلیله ودمنه چنین آورده است:

نبشتند بر نامهٔ خسروی   نبد آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه   بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند   ازان پهلوانی همی خواندند
چو مأمون روشن جهان تازه کرد   خور روز بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت و رای کیان   ببسته بهر دانشی بر میان
کلیله بتازی شد از پهلوی   برین سان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر   بدانگه که شد در جهان شاه عصر
گرانمایه بوالفضل دستور او   که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا پارسی دری   بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس چو پیوسته رای آمدش   بدو بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان   کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده‌ای پیش بنشاندند   همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را   بسفت این چنین در آگنده را

پیداست که مراد از ابوالفضل دستور نصر بن احمد همان ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمیست واینکه فردوسی میگوید

بفرمود تا پارسی دری   بگفتند و کوتاه شد داوری

شاید مراد آن باشد که ابوالفضل بلعمی چون بوزارت رسیده است فرمان داده که دیوانها را بفارسی کنند و مکاتبات درباری سامانیان را بفارسی دری بنویسند و چنانکه پیش از آن معمول بوده است بتازی ننویسند، همچنانکه در زمان محمود غزنوی وزیر نامی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ودر زمان آلب ارسلان سلجوقی ابونصر محمد بن منصور عمیدالملک کندری وزیر معروف همینکار را کرده‌اند.

چون رودکی بفرمان وخواهش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را نظم کرده است پیداست که پیش از مرگ او در سال ۳۲۹ وشاید هم پیش از عزل وی در سال ۳۲۶ نظم این کتاب بپایان رسیده باشد، پس هر تاریخ دیگری که در بارهٔ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی آورده باشند درست نیست.

۱– چاپ اوقاف گیب ورق ۲۶۲

۲– چاپ کتابخانهٔ بروخیم طهران (تصحیح ومقابلهٔ سعید نفیسی) ج ۸ ص ۲۵۰۶ ۲۵۰۷

گویا در نتیجهٔ اینکار یعنی نظم کلیله ودمنه رودکی چهل هزار درم از ابوالفضل بلعمی صلت گرفته است، زیرا که عنصری بلخی شاعر نامی سدهٔ پنجم در قصیدهٔ بسیار معروفی بدین مطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیاز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

در مدح سلطان محمود غزنوی میگوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور (۱)

دیگر از بزرگواری هایکه درنهاد ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بوده آنست که بآبادانی بسیار پای بست بوده و دربن کار میکوشیده است و در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر بناهایی ازو مانده بود، از آنجمله اصطخری در کتاب المسالك‌الممالك در باب مرو (۲) از جملهٔ بناهاییکه میشمارد گوید «دور الشیخ الجلیل ابی الفضل محمد ابن عبیدالله» وپیداست که مراد از شیخ جلیل ابوالفضل محمدبن عبیدالله که درمرو خانه داشته همین ابوالفضل بلعمی وزیرست. درجای دیگر (۳) در ذکر بخارا از دروازه‌های بخارا «باب الشیخ الجلیل ابی الفضل» را نام میبرد که پیداست مراد هموست. خاورشناس نامی روسی و. بارتولد در دایرةالمعارف اسلام (٤) گوید اکنون در بخارا دروازه‌ای هست که آنرا «دروازهٔ شیخ جلال» مینامند وحدس زده است که این همان دروازه‌ایست که ابوالفضل بلعمی ساخته و آنرا «دروازهٔ شیخ جلیل» مینامیده‌اند وسپس درزبان مردم بمرور روزگار بدینگونه تحریف شده است.

دیگر از بزرگواریهای ابوالفضل‌محمدبن عبیدالله بلعمی کاردانی‌و آگاهی و بزرگی‌های او درکارهای دیوانی بوده است. ظاهراً ابوالفضل بلعمی در زمان امیر ابو ابراهیم اسمعیل‌بن احمدسامانی (جمادی‌الاخرهٔ ۲۷۹ـ۱٤ صفر ۲۹۵) امیر بزرگ نامدارسامانی درکار بوده وبوی نزدیك بوده است و همنشینی او را داشته و امیر اسمعیل از زندگانی خود برای او میگفته است، چنانکه ابن‌الاثیر در وقایع سال ۲٦۱ گوید: «ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی آورده است که گفت از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که میگفت: من در سمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم درکنار من نشست و ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی اندر آمد ومن برای بزرگ داشت دانش ودین او برخاستم وچون رفت برادرم اسحق بامن درشتی کرد و گفت: تو امیر خراسانی و مردی از رعیت توبر تو وارد میشود وتو برای او برمیخیزی وبدین‌کار سیاست میرود و گفت: آنشب را خفتم ورسول را در واقعه دیدم ومن و برادرم اسحق آنجا بودیم. رسول پیش آمد وبازوی مرا گرفت و مرا گفت: ای اسمعیل ملك‌در تو و پسرت باقی بماند برای آن بزرگ داشت از محمدبن نصر. پس روی باسحق کرد و گفت: ملك اسحق و پسرانش

۱ـ این مصرع دوم نسخه بدلی هم دارد بدینگونه «بیافتست توضیح ازین وآن در»
۲ـ چاپ لیدن ۱۹۲۷ ـ ص ۲٦۰
۳ـ ص ۳۰۷
٤ـ W. Barthold, Encyclopédie de l' Islam, Vol. I. p. 626-627

برفت برای خرید عمردن و محمد بن نصر را و بن محمد بن نصر را شمسه بن کاردان بود
و همه را مصحف ساختی و زینه بخشی و وزیر نصف شد و سپهسالار شهرها داری داش گشت
و در مصر از ان سوی بخش توجیه ابن بوسن بن عبد الاعلا و ابن سلمان
و محمد بن عبد الله حکم و بحری محمد سپهسالار شد و عبد الله بن حمید او را گرفت
و در ان می شد مصر بن مضا بن محمد بن عوفر در جوامع حکایات و لوامع الروایات
با اندك اختلافی آورده ولی اساس آنرا نگهداشته است

بر کاردانی و بسیار هنر و دیگر جهای نیز افضل هم در کار وزیری در امانت
دست نهادی بسیار و که بهای کوناگون هست از محمد و نصر محمد بن عبد محمد عتبی
که بردیکر بن و ... برفتی و معتبر و بن کس در سکونه بخت ... کتاب عتبی(۱)
گوید ابو الفضل بلعمی و بوجعفر عتبی امیری از بر ... و ... و ... و
کردن پادشاهی سامانیان و گرد آوردن جریدهای اشان بیش از همه کوشیده اند

امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر امیر زادهٔ معروف
خاندان زیاری در قابوس نامه (۲) در بارهٔ این ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر
چنین گوید: «حکایت: چنین شنوده‌ام که بوالفضل بلعمی سهل خجندی را صاحب دیوانی
سمرقند داد، منشور بنوشتند و توقیع بکردند و خلعت داد. آنروز که بخواست رفت سوی
سمرقند برفت بوداع کردن و فرمان خواستن، چون خدمت وداع بکرد و دعای خیر بگفت و
آن سخن را که ظاهر خواست گفتن گفت بی‌خلوت خواست جوانه جای خالی فرمود
کردن. سهل گفت: زندگانی خداوند دراز باد، بنده چون برود بسر شغل شود، ناچاره ازینجا
فرمانها روان باشد، خداوند بنده را نشانی کند تا کدام فرمان را پیش باید بردن، تا بنده
بداند که آنکه باید کردن کدامست و آنکه نباید کردن کدام. ابو الفضل بلعمی گفت: ای
سهل، نیکو گفتی و دانم که این روزگار دراز اندیشیده‌ای، ما را نیز اندیشه بباید کردن،
تا در اندیشیم، در وقت جواب نتوان داد. روزی چند توقف کن. سهل خجندی بخانه در
رفت. سلیمان بن یحیی الصغانی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و خلعت و منشور بفرستادند
و سهل را فرمود که یکسال نباید که از خانه بیرون آیی. سهل یکسال بخانه خویش بنشست
بزندان. بعد از سالی او را پیش خواند و گفت: یا سهل، ما را چه وقت دیده بودی بر دو
فرمان: یکی راست و یکی دروغ؟ بزرگان عالم را بشمشیر فرمان برد ری آموزیم، فرمان ما
یکی باشد، از ما چه احمقی دیدی که ما کهتران خویش را نافرمانی آموزیم؟ آنچه
خواهیم کرد بفرماییم و آنچه نخواهیم کرد نفرماییم، ما نه از کسی ترسی و بیمی نیست و
نه نیز از عقل عاجز آییم. واین گمان که تو در ما بردی کار عاجزان باشد، چون تو ما را
در شغل پیاده پنداشتی ما نیز درعمل ترا پیاده داشتیم، تا تو بدان دل بعمل بروی که ما
را فرمانی بود و بدانکار نیکی و کس را زهره نباشد که فرمان ما کار نکند»

۱ــ در حاشیهٔ تاریخ کامل ابن الاثیر ــ چاپ قاهره ۱۲۹۰ ــ ج ۱۰ ــ ص ٤٨

۲ــ قابوس نامه با تصحیح و حواشی نویسندهٔ این سطور طهران ۱۳۱۲ ص ۱٦۲-۱٦۳

در زمان قدرت و بزرگی کار ابوالفضل بلعمی بدان حد رسیده بود که رکن‌الدوله وی را هرسال دو هزار دینار مدادی میفرستاد و محمد عوفی در جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات (۱) چنین آورده است :

«حکایت ، آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود و آل بویه خراج ری و مال آن بنزدیك آل سامان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد آن قاعده مطروح گشت و هر دو جانب یکدیگر را رعایت میکردند و چون نوبت امارت بنوح ابن نصر رسید در عراق عضدالدوله فنا خسرو مکنتی قوی یافته بود و تمامت آل بویه در متابعت و مطاوعت او یکدل شده و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی، تا بمجاوران دادندی و بریشان قسمت کردندی و آن کسیکه متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیها و طرایف عراق بیاوردی . احمد خوارزمی گفت درعهد نوح منصور مرا فرستادند بر آن مهم و عضدالدوله بهمدان مینشست . بخدمت او پیوستم مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر سؤال کرد و گفت : خواجه ابوالحسین عتبی چگونه است و کارها بمشیت چگونه میدهد ؟ من خدمت کردم و گفتم : بندگی عرضه داشت و گستاخی کرد و تذکره ی داشتم که در آنجا ابوالحسین عتبی مرا داده بود پیش او بنهادم . در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می‌بباید فرمود ، شراز بغداد، بنام امیر بندند : الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیر المؤمنین و پانصد بنام خواجهٔ جلیل سید ابوالحسین بن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش و چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار غضب در چهرهٔ او پدید آمد و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت بسر عتبی چرا عافیت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد و اورا چه حد آن باشد که برمن تحکم کند و اقتراح نماید و مرا بآن میدارد که پیش از رسیدن تو بعراق بدب جیحون چندسوار فرستم ، تا خاك آن زمین را بسم مراکب بهوا برند و صحن آسمان را از کثرت آن غبار همرنگ زمین گردانند . احمد میگوید : من متحیر شدم و از هیبت او کلمه‌ای نیارستم گفت . از پیش خدمت او باز گشتم و در حال عضدالدوله صاحب عباد را بخواند که وزیر بود و حال تذکرهٔ امیر خراسان با وی بگفت . صاحب مردی عاقل و دانا بود، گفت : سهل اقتراحیست که امیر خراسان کرده است ، بهای آنچه وی خواسته است آن دو هزار دینار بعددی می باشد که درنوبت نوح ابن نصر(۲) پدر خداوند رکن‌الدوله از جهة ابوالفضل بلعمی این‌مقدار می‌فرستاد و وی بکراهیت می‌ستد و اگر ایشان‌همان طلبیدندی که‌درآن عهد پنجاه هزار دینار کم‌نبایستی بشریت ایشان فرستادن اما اکنون ابوالحسین عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودك باز نموده است که : من بجهة تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی باید فرستادی ، بجهة بزرگی آن خاندان چون عضدالدوله این سخن از و بشنید ساکن

۱ــ باب چهاردهم از قسم اول

۲ــ بدانست که دربن جا نصربن احمد باید باشد و نه نوح بن نصر ، زیرا که ابوالفضل بلعمی زمان نوح‌بن نصر رادرنیافته است .

شد. احمد خوارزمی می‌گوید که [illegible] روزی [illegible] آمد. من عزم کردم که بطرف بغداد روان
شوم و [illegible] را [illegible] خواهم برد
چون رسم خدمت بجا آوردم [illegible]
آورده ای [illegible] و
پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوک بوده است، [illegible]
من اورا وداع کردم وازمکه مراجعت [illegible]
وان [illegible]
آتش [illegible] مشتعل شدی وجهان برفته و شور گشتی [illegible]
بس که آتش افروخته را فرونشاند ونان اقبال از آن پخته شود.»

این حکایت دیگر که محمد عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات (۱) آورده است پیداست مربوط بزمانیست که میان ابوالفضل بلعمی ونصر بن احمد سرد [illegible] بوده است

«حکایت: آورده‌اند که در وقت [illegible] نصر بن احمد سامانی [illegible] اسبیجاب بوی شده بود و عدت و [illegible] بسیار داشت وچون خودرا در آن ملک متمکن دیدرایت استقلال افراشت و [illegible] برادر [illegible] خود می‌زد [illegible] این [illegible] ازراه [illegible] بیرون آمد وحقوق نعمت [illegible] عقوق کرد [illegible] مقدمه کرد وامیر نصر [illegible] اسبیجاب [illegible] کرد [illegible] فوجی از لشکر [illegible] والی اسبیجاب با وی حرب کرد و آن [illegible] در جنگ کشته شد و لشکر او منهزم بازگشت [illegible] لشکری دیگر [illegible] وهم منهزم شدند و [illegible] حاصل شد و امیر [illegible] اندیشه [illegible] کار [illegible] که [illegible] خود لشکر کشد [illegible] وزیر خود ابوالفضل بلعمی [illegible] می‌فرمود. ابوالفضل گفت که کار اسبیجاب را چندین عظمت نمی‌بایست نهاد واورا نوعی دیگر تدارک ممکن بود. امیر [illegible] نصر احمد روی بابوالفضل کرد و گفت این سخن خلاف خردمندان [illegible] راست که تو میگویی؟ مگر وصایای اردشیر نخوانده ای که پادشاه باید اول اندیشهٔ تخت کند پس اندیشهٔ آن [illegible] که تخت بروی بود، پس اندیشهٔ آن سرای که او در آنجا باشد، پس اندیشهٔ آن شهری که آن سرای در آنجا باشد، پس اندیشهٔ ولایت ورعیت که آن شهر بدیشان آبادان باشد وهرچه بوی نزدیکتر همت و اندیشهٔ او باید که بر او بیشتر مصروف باشد واگر من کار اسبیجاب که درجوار [illegible] است خوار دارم از کرمان وغزنین و بلاد دور دست چه طمع دارم ودر آن حدود هر کس را همین سودا در سر افتد. پس [illegible] لشکری خواهم فرستاد که چون اسبیجاب [illegible] بدیشان گشاده شود و گر [illegible] بی‌مراد بازگردند بار دیگر خود روم بدفع آن مهم، تا عاصی را بدست آورم، و الا در آن فروشوم و [illegible]
وزیر چون حد وعزم وحزم پادشاه بدید خدمت کرد وانصاف داد و بخطای خود اعتراف

۱- باب هفدهم از قسم دوم ودر باب [illegible] از قسم اول همین حکایت را باعبارات دیگر و با حذف نام ابوالفضل بلعمی بامیر اسمعیل بن نصر بن احمد نسبت داده است.

بود و ندانست کـه عزم پادشاهان اگر بنفاذ مزین نبود عروس ملك از زیـور ملك خالی ماند .»

غیاث‌الدین بن همام‌الدین خوندامیردرکتاب دستور الوزراء (۱) در باب‌ابوالفضل بلعمی جزین چیزی نمینویسد :

«ابوالفضل‌البلعمی، در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کمایبغی از عهدهٔ آن امر خطیربیرون آمده ، درایام دولت امیر نوح بواسطهٔ قصدحسار تگین متوجه خلد برین شد .»

درین سخنان نیزهمان ایراداتی که پیش ازین ذکر کرده‌ام میرود و آن اینست که وزیر اسمعیل نبوده ودر ایام نوح درنگذشته است.

روی همرفته ازین سخنان چنین نتیجه میتوان گرفت که ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بزرگ که ازمردم لاسگرد مرو بوده در زمان کودکی نصر بن‌احمد سامانی جزو عاملان دربار وی بشمار میرفته وچون درآغاز پادشاهی وی دست اندرکار بوده احتمال میرود که درزمان پادشاهی پدرش‌احمدبن‌اسمعیل‌بکار گریده شده‌باشد وسپس‌درحدودسال ۳۰۲ نیز دست اندرکار بوده وازآن پس همواره برسر کار بوده ست تا اینکه پس‌ازعزل ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وزیر نصربن احمد شده ومدتی در وزیری مانده استو عاقبت در سال ۳۲۶ از وزارت افتاده وسه سال پس از آن در شب دهـم صفر ۳۲۹ در گذشته است .

ظاهراً نصربن احمد در آغاز پادشاهی خود بسیار تند وبدخوی بوده است، چنان که ازگفتهٔ بیهقی پیش ازین آوردم وپس ازآن مبتلا بسل شده ودر وجود او تأثیر بسیار کرده است وبسیار ملایم وآرام شده‌چنانکه ابن‌اثیر ومیرخوند حکایت‌هایی از ملایمتهای وی آورده‌اند ودر ضمن دلایلی‌هست که بسیار زودرنج بوده است ونظام‌الملك درسیاست نامه داستان مفصلی از تمایل وی نسبت بقرمطیان‌آورده است. در نتیجهٔ این اوضاع گویا نصربن احمد در پایان عمر خویش همهٔ عاملان بزرگ خود را از میان بـرده و چنانکه ابن‌الاثیر وگردیزی گفته‌اند در پایان زندگانی وی‌دیگر کسی ازآن مردان‌کاردان نمانده بود وایشان همواره بریکدیگر قیام میکرده وباهم نمیساخته‌اند وچون وی پیش از چهل سالگی مبتلای سل شده بود در پایان عمر نفوذ وقدرتی درکار پادشاهی نداشت و اگر پیش ازآن کاری ازو برآمده است باید آنـرا نتیجهٔ کاردانی‌های ابوعبدالله جیهانـی و ابوالفضل بلعمی دانست‌چنانکه در۳۳۰ که هردوایشان نبوده‌اندآن پریشانی‌هادرسلطنت نصربن احمد روی داده است .

۲- ابوعلی محمدبن محمدبن عبیدالله بلعمی

پسر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف بیلعمی بزرگ نیز وزارت سامانیان داشته است وآن ابوعلی محمدبن محمد بن عبیدالله بلعمیست که بواسطهٔ ترجمهٔ

۱- دستورالوزراء . با تصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی -طهران ۱۳۱۷ ص ۱۰۸

تاریخ طبری در ادبیات ایران معروف‌تر از پدرست.

در دیباچه ترجمهٔ تاریخ طبری که از روی معتبرترین نسخه‌های خطی نقل میکنم چنین آمده است: «و بدانکه این کتاب تاریخنامهٔ بزرگست که گرد آورد ابی جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمة الله علیه، که ملک خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را، خواجه ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی که این تاریخنامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندروی هیچ نقصانی نباشد. پس گوید چون اندروی نگه کردم و بدیدم اندروی علمهای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو و اندروی فایده‌ها دیدم بسیار، پس رنج بردم و جهد و ستم بر خویشتن نهادم و این را پارسی گردانیدم، به نیروی ایزد عزوجل و ما خواستیم که تاریخ روزگار عالم اندروی یاد کنیم، آنچه هر کسی گفته است از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته‌اند، از گبر و ترسا و مسلمان هر گروهی آنچه گفته‌اند یاد کنیم، بدین کتاب، بتوفیق ایزد عزوجل، که از روزگار آدم تا گاه رستخیز چند بود و این اندر کتاب پسر جریر نیافتم و بنمودم، تا هر که اندروی بنگرد زود اندریابد و بروی آسان شود، ان شاء الله تعالی وحده عزیز.»

بنابرین دیباچه که معتبرترین سند و ترجمهٔ خود ابوعلی بلعمیست این ترجمه را در زمان سلطنت سدید ابوصالح منصور بن نوح پادشاه سامانی (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) پرداخته و در آنزمان وزیر این پادشاه بوده است.

این ترجمهٔ بلعمی ترجمهٔ مطابق النعل بالنعل تاریخ طبری نیست که بنام تاریخ الامم والملوك معروفترین و جامع‌ترین و سودمندترین و مهمترین کتاب تاریخیست که بزبان تازی نوشته شده، بلکه بلعمی در همه جا سلسلهٔ روات را که طبری همیشه نگاهداشته و با کمال دقت آورده است و یکی از بهترین مزایای این کتاب همانست حذف کرده و در بسیاری از جاها چه داستانها و چه مطالب دیگری که میدانسته ومیشنیده و یا در کتابهای دیگر مییافته است برآن میافزوده وچون تاریخ طبری بوقایع سال ۳۰۲ بپایان میرسد وقایع سالهای بعد را تا ۳۵۵ برآن افزوده است و از آنجا میتوان پی برد که شاید این ترجمه را در ۳۵۲ آغاز کرده و در ۳۵۵ تمام کرده باشد.

امام محمد بن جریر طبری متوفی در ۳۱۰ را یک تألیف مهم معروف دیگریست بنام تفسیر طبری که آنرا هم بفرمان همان پادشاه سامانی امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح بفارسی ترجمه کرده‌اند. در مقدمهٔ این ترجمه چنین آمده است: «... واین کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست را و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود این کتاب، نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سدید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب وعبارت کردن آن بزبان تازی وچنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد واین از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مر آن کسی

را که او تازی بدانند، از قول خدای عزوجل که گفت: «وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» گفت: من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او و آن زبانی که ایشان دانستند. و دیگر آن بود کین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل، همه پیغامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب برو فرستادند و اینجا بدین ناحیت زبان پارسیست و ملوکان اینجانب ملوک عجم اند. پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراء النهر را گرد آوردند، گرد کردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابو جعفر محمد بن علی از باب الهند و فقیه الحسن ابن علی مندوس را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سمرقند و از شهر سپیجاب و فرغانه و از هر شهری که بود در ماوراء النهر اندر، همه را بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمهٔ این کتاب، که این راه راستست. پس بیرون آمد فرمان امیر سدید ملک مظفر ابوصالح بدست کسهای او و بزرگان او و وزیران او و بزبان خاصهٔ او و خادم او ابو الحسن فائق الخاصه سوی این جماعت مردمان و این علماء، تا ایشان از میان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند، تا این کتاب را ترجمه کنند، پس ترجمه کردند و از جملهٔ این مصحف اسنادهای دراز بیفگندند، و اقتصار کردند بر متون اخبار و این را بیست مجلد ساختند، و ترجمه این چهارده مجلد فرو نهادند، هر یکی نیم سبع، تا جمله همه تفسیر قرآن باشد از پس وفات پیغامبر علیه السلام، تا آنکه محمد بن جریر ازین جهان بیرون شد و آن اندر سال سیصد و چهل و پنج بود از هجرت پیغامبر علیه السلام و شش مجلد دیگر فرو نهادند تا این بیست مجلد تمام شد »(۱)

ازینجا پیداست که ترجمهٔ تفسیر طبری را در دولت سامانیان در سال ۳۴۵ آغاز کرده‌اند و در زمان پادشاهی امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح یعنی پس از سال ۳۵۰ آنرا بپایان رسانده‌اند.

مرحوم محمد قزوینی در مقالهٔ سابق الذکر این ترجمهٔ تفسیر را به ابو علی بلعمی نسبت داده است و این نکته را جز درین مقاله که مأخذ آن هم معلوم نیست در جایی دیگر نیافتم. اما تاریخ ترجمهٔ تاریخ طبری را معمولا سال ۳۵۲ نوشته‌اند و ظاهراً این نکته هم چندان مسلم نیست و از نسخه‌های این کتاب چنین چیزی بر نمی‌آید و چنانکه پیش ازین گفتم تا حوادث سال ۳۵۵ میرسد.

۱ــ مقالهٔ مرحوم محمد قزوینی بعنوان «قدیمترین کتاب در زبان فارسی حالیه» در شمارهٔ ۱۲ سال اول مجلهٔ ایرانشهر برلن ص ۳۱۸ ـ ۳۲۶ و مقالهٔ آقای مجتبی مینوی بعنوان «کتابهای مهم» در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ تعلیم تهران ص ۵۶ ـ ۶۰ و شمارهٔ دوم آن ص ۱۰۵ ــ ۱۰۷

E Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale, Vol. 1. Paris 1905, p. 16-17

Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. 1. London 1879, p 8-9

مقدسی در احسن التقاسیم (۱) در باب منصور بن نوح (۳۶۵-۳۵۰) می‌نویسد
حاجب وی ابو منصور ... و ... بن نوح و سپهسالار وی ... ابن عبدالرزاق و ... والحسن
ابن محمد ... [illegible] ... علی و ... بلعمی و ... عتبی شد
... [illegible] ... بلعمی معروف بوده است و ... وزیر منصور بن
نوح ... بلعمی ... و ... بلعمی و ... شده و معروف
کشته و ... جانشین او گشته است و بلعمی و عتبی در دولت منصور بن نوح هر ... دو از
بوزارت رسیده‌اند.

منهاج سراج در طبقات ناصری (۲) می‌نویسد ... پس از مرگ عبدالملک بن نوح
البتگین امیر حاجب در ... بخارا ... بن نوح و علی
بلعمی(۳) ... البتگین ...
در ... البتگین ... بجای
پدر ... البتگین ... و اعیان
و ... دولت ... منصور بن نوح ... شده ...
از آنکه آن نامه برسد اورا بر تخت نشانده بودند.

در ... این صفحه در ... کلمهٔ علی بلعمی را ... چنین یادداشت کرده است
«مؤلف کتاب نام ... درست ... ابوعلی بن عبدالله محمد بلعمی است
... آثار الوزراء و تاریخ بلعمی و ... های دیگر و ابوعلی مرحوم تاریخ امام محمد
جریر طبری ... که بر دیباچهٔ آن ترجمه آمده است». با آنچه گذشت پیداست که در
آثارالوزراء و تاریخ بلعمی ... نام وی درست نیامده است

از ... پیداست که در زمان مرگ عبدالملک بن نوح در سال ۳۵۰ ابو علی بلعمی
وزیر بوده و چون با البتگین ... نام داشته با او درین باب مشورت کرده و
... البتگین ... بوده است که پسر عبدالملک بپادشاهی رسد و پاسخ نامهٔ او دیر رسیده
و پیش از ... مردان بزرگ کشور منصور بن نوح (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) را بپادشاهی
برداشته بودند. ازین قرار ابوعلی بلعمی در زمان عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) نیز
وزیر بوده است

پس از آن مؤلف طبقات ناصری در ذکر سلطنت نوح بن منصور بن نوح (۱۱ شوال
۳۶۵-۱۳ رجب ۳۸۷) گوید (٤) وزارت با ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی داده شد و
... حاجب سپهسالار شد و حسام الدوله لقب گرفت و راوردی در ذیل این کلمات یادداشت
کرده است «مؤلف تاریخ ... از همین خانوادهٔ ... و تاریخ گزیده و کتابهای
معتبر دیگر گویند ابوعلی بن عبدالله محمد بن بلعمی مرحوم تاریخ طبری وزیر او بود و در

۱- چاپ لیدن ۱۹۰٦ - ص ۳۳۸
۲- ترجمهٔ انگلیسی ... ج ۱ - ص ٤۲ و طبقات ناصری - چاپ کابل ج ۱ ص ۲۵۱-۲۵۲
۳- درین جا بخطا علی بلعمی نوشته شده است
٤- ترجمهٔ انگلیسی ج ۱ - ص ٤٤ ومتن فارسی ص ۲۵۳

دیباچهٔ آن ترجمه نام منصوربن نوح آمده‌است.» درینجا نیز نام و نسب ابوعلی بلعمی رادرست ننوشته ومنصوربن نوح بن‌نصر را بانوح‌بن منصوربن نوح اشتباه کرده است.

عقیلی درآثارالوزراء می‌نویسد: «ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در تاریخ سنهٔ خمس وستین وثلثمائه وزیرمنصوربن عبدالملك‌بن نوح سامانی شدو بغایت فاضل وکامل بوده است ومترجم تاریخ امام‌جریر طبریست».

مزونی استرابادی نیز دربحیره (۱) همین مطالب را گرفته و منصوربن عبدالملك ابن نوح‌را منصوربن عبدالملك وامام جریر طبری را امام محمد طبری نوشته‌است. ازین قرارابوعلی‌بلعمی باردیگردر۳۶۵ وزیرشده‌است منتهی این هردومؤلف‌نام‌نوح‌بن‌منصور ابن‌نوح راکه در سال ۶۳۵ بامیری رسیده منصور بن عبدالملك بن‌نوح نوشته اند

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۲) می‌نویسد: «السدید منصور بن عبدالملك بن نوح‌بن نصربن احمد بن اسمعیل‌بن احمدبن اسدبن سامان متوفی در منتصف شوال ۳۶۵ وزیر او ابوعلی محمد بن‌محمد بلعمی (۳) مترجم تاریخ جریرطبری بود.» و سپس در جای دیگر (٤) گوید: «الوزیر ابوعلی محمدبن محمد بلعمی (٥) مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصوربن عبدالملك بود». ولی این‌سخنان که همه از یکدیگر گرفته‌شده سخت نادرستست زیراکه در میان پادشاهان سامانی منصوربن عبدالملك نبوده است و عبدالملك بن نوح‌بن نصر پسری داشته است بنام نصربن عبدالملك که در سال ۳۵۰ پس ازمرگ پدریك‌سال‌پادشاهی کرد وچون کودك‌بود اوراخلع کردند وسال ۳۶۵ که بوعلی بلعمی بوزارت رسیده با سال‌آخرپادشاهی ابوصالح منصوربن نوح بوده است و با سال اول پادشاهی ابوالقاسم نوح بن منصور.

غیاث‌الدین‌بن همام الدین خوندامیر درحبیب‌السیر (٦) می‌نویسد وزیرامیر سدید بوصالح منصور ابوعلی محمدبن محمد بلعمی بود وتاریخ طبری را اوترجمه نمود. همین مطلب رامؤلف‌زینت‌المجالس از حبیب السیر نقل کرده ولی نام این وزیر را ابو علی محمد بن احمد بلعمی نوشته است.

همین مؤلف‌در کتاب دستورالوزراء (۷) درباب‌ابوعلی‌بلعمی گوید: «ابوعلی بلعمی بعدازعزل دامغانی (۸) روزی چند بر مسندوزارت بنشست و بنا برآنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده ازآن‌بودکه اوتدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیر را ازخوارزم

۱ـ ص ۳٦۹
۲ـ چاپ اوقاف‌گیب ص ۳۸۵
۳ـ درین نسخه بجای بلعمی «ملغی» چاپ شده
٤ـ ص ۸۱۰ــ۸۱۱ چاپ سابق‌الذکر
٥ـ درین مورد «تلعمی» چاپ‌شده
٦ـ چاپ بمبئی ۱۸۵۷ــ جزوچهارم ازجلد دوم ــ ص ۱۳
۷ـ چاپ من ص ۱۱۳ ــ ۱۱٤
۸ـ یعنی ابوعلی دامغانی که پس از عبدالله عزیر بوزارت امیر نوح رسیده بود

بر طلبید و ثبت یکی آن شعر منثور کردند. در تاریخ گزیده مسطورست که: «بو علی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبدالملک بن نوح بود و تاریخ محمد بن جریر طبری را او ترجمه نمود.»

درسبب این نکته‌ای که درباره بوعلی بلعمی هست است که گردیزی در زین‌الاخبار (۱) در حوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملک بن نوح گوید: «البتکین حاجب محضر لقب او منصور (۲) همی بود و البتکین گفت بدر کار یوسف بن اسحق بد محضری، بدو وزارت رو برسید و بو [ابی] محمد بن محمد البلعمی رسید و البتکین ازعبدالملک کار دیگرگون دید اندر حضرت محتشم کسر آمدی، پس عبدالملک او را فرمود تا بلخ شود. البتکین گفت: عمل نخواهم، هیچ جای. پس از آنکه صاحب الجیش بود پس سپهسالاری خراسان او را دادند و ابومنصور را صرف کردند. وسوی طوس رفت و البتکین بنشابور آمد. نیمه ذی الحجة سنة تسع واربعین وثلثمائة و وزیر او بوعبدالله محمد بن احمد الشبلی بود و میان البتکین و بوعلی بلعمی عهد بود که هر دو نایب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کاری بی علم و مشورت البتکین نکردی. البتکین از بهر عبدالملک اندر هر راه هدیها فرستاد و بیشتر آن اسبان بود و دیگر چیزها پیش آوردند، پس روز دیگر و عبدالملک همی چوگان زد اندر میدان و ببدار شراب خورده و از آن اسبان هدیه یکان یکان همی برنشست یکی اسب از زیر عبدالملک بجست و او را بینداخت و سر و گردن او خرد بشکست. او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند.»

درآن زمان‌ها همواره درمیان چهار تن از بزرگان دربار و پیشوایان سپاه بر سر مقام زد و خورد بوده است: یکی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که مردی بسیار بزرگوار بوده و در ایران دوستی مانند نداشته و در پرورش دانش و ادب کارهای بسیار کرده است از آن جمله شاهنامه را نخستین بار بفرمان وی بزبان دری آورده‌اند، دیگر همین البتکین غلام ترک سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شد و سوم ابوالحسن سیمجور دواتی که وی نیز مدتی خود سپهسالار خراسان گشت و چهارم ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که وی نیز از غلامان ترک بود و سپهسالار خراسان شد از این سخنان گردیزی چنین بر می‌آید که در میان این رقیبان ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن خود را با البتکین بسته و بپشتیبانی او کار می‌کرده و پیروی وی بالبتکین بوده است ابو منصور یوسف بن اسحق که البتکین باوی بد بوده وسرانجام او را از کار انداخته وابو علی بلعمی را بوزیری نشانده است درسال ۳۴۸ وزیر شده وگویا درهمان سال هم ابوعلی بلعمی بوزیری رسیده است وگویا مدت وزیری ابو علی بلعمی دراین بار بیش از یکی دو سال نکشیده است.

گردیزی جای دیگر (۳) گوید «وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی

۱– ص ۲۴

۲– مقصود ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسانست که پس ازین ذکر او بیاید

۳– ص ٤٦

اوفتاده بود، چندگاه، پس بوعلی بمرد اندر جمادی الاخرة سنة ثلث وستین و ثلثمائه»

ازین جا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳٤۸ بجستین بار وزیر شده و در جمادی الاخرهٔ سال ۳٦۳ یعنی پانزده سال پس از آن درگذشته است. از طرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملک بن نوح وزیر بوده است زیرا که گردیزی در بارهٔ مرگ عبدالملک(۱) چنین گوید: «چون رشید را (۲) آن حال افتاد (۳) بوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی البتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: کرا صواب باشد نشاندن؟ البتگین جواب نامه نوشت که: هم ز فرزندان او یکی صواب تر بود نشاندن. چون این جواب رفته بود بر نامه رسید که سامانیان و حشم برانید که منصور را باید نشاند. البتگین چون جواب نامه بخواند جمازه سواران از رود گذشته بودند.»

ازین جا معلوم می‌شود که ابوعلی بلعمی که در مرگ عبدالملک بن نوح در سال ۳۵۰ وزیر بوده بیاری و اغوای البتگین با جانشینی منصور بن نوح مخالف بوده است و بهمین جهت در ذی‌قعدهٔ سال ۳۵۰ البتگین را از سپهسالاری خراسان برداشته و دوباره ابو منصور محمد بن عبد الرزاق را سپهسالار کرده بود (٤) و ناچار می‌بایست در همین زمان ابوعلی بلعمی را که همدست البتگین بوده است عزل کرده باشند یا یکه پیش از آن او را از کار انداخته باشند، زیرا که اگر وزیر می‌بود با آن روابطی که با البتگین داشت می‌بایست بگذارد البتگین را عزل کنند. سپس چنانکه ذکر خواهم کرد ظاهراً بار دیگر ابوعلی در زمان نوح بن منصور بن نوح بوزیری رسیده است زیرا که ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در وقایع سال ۳۸۲ (۵) می‌نویسد: «چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق اجازت خواست تا به بلخ رود و ممالک آن حدود و ابواب المال را بهر خزانهٔ او (٦) محصل کند و خطبه و سکه شعار دعوت او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند. برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از مستتر خویش متنکر وار بیرون آمد و از جیحون گذر کرد و بآمل زول کرد و جمعی از ممالیک او آنجا رفته بودند و متحیر و سرگشته مانده، چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و عیشی نو ممکن او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر گردید و از جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند، با سپاهی تمام فراهم کرد و نوح وزارت را بابوعلی بلعمی مقرر کرد و بسط آنقدر که از ممالک و ممالیک باقی بود بدست و بر داد و او در تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلا شد و در طریق التیام و انتظام آن کار قاصر ماند، چه ولایت بکلی در تشت حصوم بود و لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و مهد ایشان تعذری داشت، عبدالله

---

۱ – ص ٤۳

۲ – یعنی ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

۳ – یعنی ازاسب افتاد و مرد

٤ – زین الاخبار ص ٤۳

۵ – ترجمهٔ جرفادقانی چاپ اول طهران ۱۲۷۲ ص ۱۱۷ – ۱۱۸

٦ – یعنی نوح بن منصور بن نوح

عزیز را از خوارزم باز خوانده و بر سر منصب وزارت فرستادند.

مسئلهٔ مهم دیگر که ... باید ... کرد سال وفات ابوعلی بلعمی است و چنین عبدالملک بن نوح و منصور بن نوح ... در سال ۳۴۹ ... در سال ۳۵۰ که منصور بن عبدالملک ... بن نوح ... شده وزیر بوده و در سال ۳۵۲ که منصور او را به ترجمهٔ تاریخ طبری آغاز کرده است نیز وزیر بوده و شاید ۳۵۵ که آن کتاب را به پایان رسانیده است وزیر بوده ... منصور بن نوح که در ۳۶۵ درگذشت ... شده است و نیز در سال ۳۸۲ وزارت یافته است.

... در سال ۳۴۹ ... عبدالملک بن نوح ... ابوجعفر ... یوسف بن اسحق ... ابوعلی بلعمی ... و پس ... ابوعلی بلعمی ... در زمان نوح ... بن منصور که بحث ... ابوعلی ... بوده اند در سال ۳۶۶ یا ۳۷۲ ابوعلی ... و چون اوضاع ... پریشان بوده و ... ابوعلی بلعمی ... و چون ... کاری ... عبدالله عزیز را از خوارزم خوانده و ... بلعمی ... که بلعمی ... شده است و ... گفته گردیزی که در جمادی الاخرهٔ ۳۶۳ مرده ... درست نمی‌نماید ... طاهراً ابوعلی بلعمی در ... سامانیان ... از ۳۴۹ تا ۳۸۲ ... سامانیان کشیده است. در تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون (۱) و در کتاب مقالهٔ ایرانی (۲) تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی را ۳۸۶ نوشته‌اند و آن ... فهرست ... فارسی موزهٔ بریتانیا (۳) تألیف ریو ... که ... اشتباه کرده و سال ۳۸۶ را که تاریخ مرگ ابوعلی سیمجوری ... بوده است بخطا تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی ... پس این تاریخ ۳۸۶ درست نیست و سال مرگ ابوعلی بلعمی معلوم نیست.

... که ابوعلی بلعمی وزیر بوده است مصادف با انقلاب‌ها و پریشانی‌های ... بوده زیرا که عبدالملک بن نوح از البتگین که پشتیبان بلعمی بود دل خوشی نداشت و می‌خواست وی را از خود دور کند و در همان آغاز وزیری بلعمی او را از دربار خود دور کرد و به حکمرانی خراسان فرستاد و اندکی پس از آن عبدالملک مرد و شورشی درگرفت، چنانکه شورشیان قصر امیر سامانی را هم غارت کردند و سوختند. ابوعلی بلعمی نصر بن

1– Edward G Browne, A Literary History of Persia, vol I P 356

2– Wilh Geiger und Ernst Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, vol II. P 355

3 Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, vol. I. P. 70

عبدالملك پسر خردسال امیر متوفی را بنابر میل البتگین بامیری نشانده بود ولی هنوز یکروز از پادشاهی او نگذشته بود که سامانیان و بزرگان دولت منصوربن نوح را بجای او نشاندند و وی بیاری فایق که از کودکی دوست و ندیم وی بود بامیری رسید . شاید درین موقع بلعمی نیز صلاح خود در آن دیده باشد که جانب البتگین را رها کند و بدین وسیله درمقام خود بماند و پس از اندکی دوباره ابو منصورمحمدبن عبدالرزاق بجای خود بازگشت والبتگین بغزنه رفت ودر آنجا سلسلهٔ غزنویان را تشکیل داد و ابو منصور نیز شورید و وی را عزل کردند وابوالحسن محمد سیمجوری را بجای او گماشتند و همین حوادث مقدمهٔ انقراض دولت سامانیانست .

ابوعلی محمدبن محمد بلعمی درجهان ادب مقام بسیار بلندی داشته است . بزرگان ادیبان زمانه همه باوی روابط بسیار داشته و سخنان بسیار در ستایش او سروده‌اند و پاره‌ای نیز دربارهٔ او بدگویی کرده‌اند :

۱) ابومنصور فوشنجی ملقب بمضراب الشعر ساکن بخارا در تأسف برزمان وزارت وی پس ازعزل او گفته است (۱) :

و كنا زمانا نذم الزمان	و نرثي الوزارة بالبلعمي
فاخرنا العمر حتى انتهت	من البلعمي الى البرغشي
و سوف تؤل على ما أراه	منه قريباً الى البرمكي (۲)

ازین جا معلوم میشود که آخرین بار که ابو علی بلعمی از وزارت افتاده است ابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی وزیر شده ووی چنان در کار خویش زبون بوده که بدخواهان بلعمی دوران وزیری او را افسوس میخورده‌اند . نیز ابو منصور فوشنجی در زمان وزیری ابوالحسین بن محمدبن علی حموئی بهمان اندیشه گفته است (۳) :

و كنا نذم الدهر من غير حكة	بيوسفه و السمعي و غيره
الى ان رمانا بالعمارى بعدهم	و عاندنا في عبده و عزيره
وماقدرعانا في ابن عيسى وجوره	وفي ابن ابي زيد العجيب وسيره
فلم نرض بالمقدور فيهم فاننا	بكل كثير في الورى و عويره

هم ابو منصور فوشنجی در بارهٔ وی و ابو جعفر عتبی و یوسف بن اسحق گفته است (٤) :

ابو علي و ابو جعفر	و يوسف الهالك بالامس
ثلاثة لم يك لي منهم	نفع بدينار و لا فلس
لذاك لم ابك على هالك	غيب منهم في ثرى رمس

۱ــ فتح الوهبی وترجمهٔ جرفادقانی ص ۱۹۹ ویتیمة الدهر ج ٤ ص ۸۳ ــ ۸٤

۲ ــ مطابق ضبط منینی و جرفادقانی ، نسخه بدل ثعالبی و سوف تؤل على ما اراه من البرغشي الى البرمكي

۳ــ فتح الوهبی ویتیمة الدهر ج ٤ ص ۸٤

٤ــ یتیمة الدهر ج ٤ ــ ص ۳۸

۲) ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی شاعر بدزبان نکوهش گوی آن زمان نیز درباره وی سخنانی دارد. ابومنصور ثعالبی در یتیمة‌الدهر(۱) گوید چون هجاهای لحام درباره بلعمی پراکنده شد بلعمی وسیله فراهم ساخت که او را ادب کند و وی را وا داشت که رحجون بگذرد وار ماوراءالنهر رود و بلعمی در زمان وی می رسید و چون او بنیشابور رسید بسپهسالار ابوالحسن بن سیمجور نوشت که نگهبان او باشد و لحام او را نیز هجا گفته بود و آن نامه هنگامی رسید که لحام هم بدرود نیشابور شده بود و در خان وشمگیر فرود آمده بود و لحام مسامحت وی را گرامی داشت و در سالی که وی بیمار بود و آنجا مرد. ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی در هجای ابوعلی بلعمی گفته است(۲)

وزارة البلعمی مقبه … و هو کقفل غدا علی خربه
لم یرع للاولیاء حرمتهم … فیها ولا للوجوه والکتبه
قد قلت وجه کل مکرمه … متی تراها علیه مقلبه
فهو احق الوری بداهیة … تضحی راسه علی خشبه

و نیز در زمانیکه علی را سمت تمسخر کرده بود بدو گفته است

متی اری شیخ الذی بیست … کالبدر یبدوطالعا فی‌الدست
لحیة هذاالبلعمی فی استی

وهم درباره ابوعلی بلعمی سروده است:

ابا علی یا علی المعالی … بر صبك ابری‌وان لم ترض اقوالی
ان کان سیك اقوال نطقت بها … سوف برص شاعی حسن معالی

گذشته ازین دو تن شاعر بدخواه و بدزبان که وی‌راهجا گفته‌اند شاعران دیگری بوده‌اند که وی راستوده‌اند:

۱) ازآنجمله ابونصر طریفی ابیوردی بوده است (۳) که ابوعلی بلعمی یاری کرم میکرد و بدیم اوبود و و را قصیده‌ای افراح کرد که بروش بیشینیان رود و فصاحت و جرالت بکار برد و اوقصیده‌ای در ستایش وی گفت ، مانندآنکه فحول شاعران جاهلیت گویند وابوعلی خرسند شد واورا مختار گذاشت که ازاعمال برید در شهرهای خراسان یکی دارا گزیند واو شهر ابیورد را برگزید وبلعمی او را صلت ومنشور داد و بدانجا فرستاد .

۲) ابومحمد حسن بن‌علی بن مطران مطرانی شاعر شاش درستایش وی گوید(٤) :

الم براسی المشیب تذیرا … و ولی الشباب بعیشی نضیرا
و اصبح ضوء صباح المشیب … لغرمان لیل شبابی مطیرا

۲– ج ٤ – ص ٤٥ – ٤٤

۲– یتیمة الدهرج ٤ – ص ۳۹

۳– یتیمة الدهر ج ٤ ص – ٦۲

٤– یتیمة‌الدهر ج ٤ ص ٤٦ – ٤۷

كذاك اذا لاح نورالبكو … رلسود الطيور هجرن الوكورا
ر والشيب مخبره مظلم … و ان كان منظره مستنيرا
و قد كان اظلامه في العيو … ن يجلوالعيون و يشفي الصدورا
فاعجب بلون سواد انا … رولون بياض ابى ان ينيرا
كان الغواني رمد العيو … ن يطالعن في شيب فودي نورا
اذا هن قابلن نور المش … يب ادرن من ذلك النور نورا
وان هن و جهن زور الخضا … ب اعرض عن ذلك الزور زورا

ودرآن درمديحه گويد :

فلو باك حين يرجى الـو … لی عرفا و يخشى العدو النكيرا
فلـم تلك الا اختيار انفوعا … ولم تلك الا اضطرار ضرورا
ولم تردالشر الا جزاء … اراد بـك الله خيرا كثيرا
ولو لم تخف سوء ظن الشكو … رلما كنت بالسوء تجزى الكفورا

۲) ابو نصر بن هزيم هرثمی معافی شاعر ابيورد ساكن بخارا درقصيده‌ای در وصف زمستان وسرما درستايش وی گويد (۱) :

و شتوه شت ابناء السبيل لها … و غار في نفق منها المغاوير
يشكو جليدهم مس الجليدضحى … و لماء جمدته قرا قوارير
فللمعا من لعاء البرد اغشة … و للعون في الشغاف تغوير
اد تنكبت لنكباء عن اذى … فللجنوب في الجبين تعوير

مهمترين روابطی كه درميان ابوعلی بلعمی و اديبان زمانه بوده روابطيست كه با ابوبكر محمدبن عباس خوارزمی كاتب ونويسندهٔ معروف زمان خود داشته است كه بطبرخزی معروف بوده زيراكه پدرش طبری و مادرش خوارزمی بوده‌است (۲) و در نيمهٔ رمضان سال ۳۸۳ يا درسال ۳۹۰ بنابر ضبط ابن‌الاثير درگذشته‌است ابوبكرخوارزمی يكی از بزرگان اديبان ونويسندگان و شاعران زمان خود بوده و از كسانيست كه نويسندگی وی در زبان تازی همواره سرمشق بوده است و دربن فن بپايهٔ بزرگان ادب ايران كه بزبان تازی چيز نوشته‌اند مانند عبدالله بن المقفع وبديع الزمان همدانی و ابونصرمحمدبن عبدالجبار عتبی و قابوس و شمگير و اسمعيل بن عباد طالقانی و ديگران ميرسد درسفری كه ابوبكرخوارزمی بماوراءالنهر كرده است با ابوعلی بلعمی پيوستگی يافته و از آن پس روابط درميان ايشان پايدارمانده است وابوبكر خوارزمی بابوعلی بلعمی نامه می‌نوشته، چنانكه نامه‌ای چند ازو درضمن مكاتيب ورسايل او(۳) مانده است

۱ـ يتيمة‌الدهر ج ۴ ـ ص ۵۹

۲ـ كتاب‌الانساب سمعانی ورق ۳۶۶ و وفيات الاعيان ابن خلكان چاپ طهران ۱۲۸۴ـ ج ۲ ـ ص ۱۰۳

۳ـ رسائل ابی‌بكر خوارزمی چاپ بمبئی ۱۳۰۱ ص ۲۷ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ وچاپ قاهره ۱۳۱۲ ص ۱۸ و ۵۶ و ۵۷

ابو منصور ثعالبی در یتیمة الدهر (۱) گوید ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی چون وارد بخارا شد با ابوعلی بلعمی صحبت داشت و وی بد. صحبت او را می‌داشت و چون ازو جدا شد در هجای او گفت :

ان ذا البلعمی والعین غین — و هو عار علی الزمان وشین

ان یکن جاهلا بحقی حقین — فهوالحتف و الزمان حین

یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمی و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی و پسرش ابوعلی محمد بن محمد بلعمی پرورش و نگاهداری زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی‌اند که این سیاست بزرگ را پیش گرفته‌اند و دو وزیر بزرگ دیگر که پس از آن همین سیاست را داشته‌اند یعنی شمس الکفاة ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در زمان محمود غزنوی و خواجه عمید الملک ابونصر محمد بن منصور کندری در زمان الب ارسلان سلجوقی هر دو از روش این دو وزیر پیروی کرده‌اند و پیداست که ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی هم در زمان وزارت خویش همواره زبان فارسی را بر زبان تازی برتری گذاشته‌اند و تا توانسته‌اند کوشیده‌اند که زبان فارسی انتشار یابد و این نکته که در زنده نگاهداشتن ایران و رهانیدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد و در رأس همهٔ خدمت های ملی ایرانست چیزیست که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده و رسمیست که ایشان در وزیری و کشورداری پدید آورده‌اند.

ابوالفضل بلعمی یا ابوعلی بلعمی کتابی داشته است بنام «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی در چهار مقاله (۲) جایی که کتابهای نظم و نثر پارسی و تازی را میشمرد و خواندن آنها را بر دبیران فرض میکند این کتاب را نیز نام برده است و از نام آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یا باصطلاح قرنهای بعد ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرمانها و رساله‌ها و مکتوبهای بلعمی بوده و از قدیم در ایران معمول بوده است که پادشاهان یا وزیران بزرگ هرچه در بالای نامه‌ها و عرضه داشتها و جز آن بخط خویش می‌نوشتند و نمونه‌ای از انشا و نوشته‌های ایشان بود در کتابی بنام توقیعات گرد می‌آوردند، چنانکه توقیعات انوشروان و توقیعات ذوالیمینین طاهر بن حسین فوشنجی امیر بزرگوار نامی ایران هر دو معروفست و در کتابها آمده است. این کتاب نیز مجموعهٔ توقیعات یا رقمها یا باصطلاح تازه‌تر پی‌نوشتهای بلعمی بوده است و چون پدر و پسر هر دو دبیر زبردست و وزیر کاردان بوده‌اند معلوم نیست که کدام یک بوده است و نیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده است یا بپارسی.

دو بیت شعر نیز بزبان فارسی از بلعمی بدستست :

۱ـ ج ۴ ص ۱۲۳

۲ـ چاپ اوقاف گیب ص ۱۳

۱) مؤلف فرهنگ جهانگیری در کلمهٔ خسبی گوید (۱): «خسبی با اول مضموم بثانی زده و یای عجمی مکسور و یای معروف نام ستارهٔ مشتریست، استاد بلعمی در صفت شمشیر گوید:

درنده چو شیران، دمنده چو ثعبان   درخشان چو خسبی، درفشان چو آذر

۲) هم او (۲) در کلمهٔ شیشله گوید: «شیشله، با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطهٔ مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و تازی شل نامند، استاد بلعمی گوید

چون برافروزی رخ از باده، کله سازی یله   دستهام شیشک گردد، پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است از پدر است یا از پسر. چون از پدر آثاری بزبان پارسی مارا نمانده است و برعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده است شاید بتوان گفت ابوعلی بلعمی از پدرش ابوالفضل در نظم و نثر پارسی بیشتر دست داشته است و این دو بیت از اوست و دیگر آنکه سبک این دو بیت سخن اواخر قرن چهارم و پایان دورهٔ سامانیان که زمان زندگی پسر بوده است مانندتر است تا سخنان آغاز سدهٔ چهارم و روزگار سامانیان که دورهٔ زندگانی پدر باشد. پس باید گفت این دو بیت از ابوعلی محمد ابن محمد بلعمیست

۹ـ شاعران معاصر او

رودکی دو بیت دارد در مرثیت شهید بلخی شاعر معروف آن روزگار، شیخ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از مردم جهودانک قریه‌ای از قرای بلخ بوده است. تذکره نویسان همه وی را معاصر با نصر بن احمد دانسته‌اند و ازین قرار قطعاً با رودکی معاصر بوده است (۳) و از بزرگان علما و حکمای عصر خویش شمار می‌رفته و در حکمت بیش از شعر معروف بوده است، چنانکه ابوالفرج محمد بن اسحق ندیم در کتاب الفهرست در حق او نوشته است: «در زمان رازی (یعنی محمد بن زکریای رازی طبیب و حکیم معروف متوفی در ۳۱۱) مردی بود معروف بشهید بن حسین بلخی مکنی بابوالحسن در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و در میان وی و رازی مناظرات بوده است» (٤) و سپس در شمارهٔ مؤلفات محمد بن زکریا شمرده است «کتابی در رد شهید بلخی و کتابی دیگر خطاب بشهید در اثبات معاد» یاقوت حموی در معجم البلدان گوید در ذیل وصف جهودانک (۵) «جهودانک از قرای بلخ بود و ابوشهید بن حسین وراق متکلم از آنجاست و وی در بلخ

۱ـ در نسخهٔ چاپی فرهنگ جهانگیری (چاپ لکهنو ۱۸۷٦ ج ۱ ص ٤۵۰) بجای استاد بلعمی «استاد سیفی» نوشته شده ولی در نسخه‌های خطی نام بلعمیست و در فرهنگ انجمن آرای ناصری هم چنین آمده است

۲ـ در همان چاپ (ج ۲ ص ۳۱۵) باز بجای بلعمی «استاد عنصری» نوشته شده ولی در نسخه‌های خطی نام بلعمیست

۳ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ ـ ۱۲۳۳

٤ـ کتاب الفهرست لابن الندیم چاپ لایپزیگ ۱۸۷۰ ص ۲۹۹ و چاپ مصر ص ٤۱٦ـ٤۱۹ و عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه چاپ مصر ۱۲۹۹ ج ۱ ص ۳۱۱

۵ـ معجم البلدان یاقوت ـ چاپ مصر ۱۳۲٤ ـ ج ۳ ص ۱۸٤

متولد شد و پدرش دبیر و شاعر و متکلم و فاضل بود و در زمان نوح بن نصر سامانی میزیست؟
مسمی بامویه در سمرقند شمسی روی داده و شهید را بوشهید کرده است. شاید در اصل
و حسن شهید بوده و کلمهٔ «حسن» در چاپ در این نسخ از میان رفته باشد (۱) ؛ در این
عنوان برمی آید که پدرش ابوالطیب [illegible] سامانی [illegible] معروف [illegible] معاصر بوده است، در
یتیمة الدهر ثعالبی در ترجمهٔ حال [illegible] محمد بن موسی [illegible] (۲) . [illegible]
معروفست که [illegible] چهار [illegible] سامانی [illegible] الاهواز [illegible] در
[illegible] و تألیف و سهل [illegible] در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی [illegible] نیز
واضحست که شهید [illegible] شهید بن حسین [illegible] شعر [illegible]
شهید بن حسین دیگری [illegible] سهل بن حسین [illegible] در شعر
فارسی آنهم در قرن چهارم نیست و دیگری را جز شهید این [illegible] نمی‌زیبد و شاید در نسخهٔ
اصل «شهید» بوده و در نسخه [illegible] (۳)

شهید بن حسین در شعر پارسی و تازی [illegible] خوش [illegible] بوده و مخصوصاً
در شعر پارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه‌ای معروف بوده و برخی از آن
در لباب الالباب محمد عوفی و بعضی دیگر در کتاب [illegible] تألیف ابو محمد کامی رودکی
در دست (٤) و وی در سال ۳۲۵ (٥) رحلت کرده است ، یعنی چهار سال پیش از مرگ
یافتن رودکی

۲ – فرالاوی

رودکی گفته است

شاعر شهید و شهره فرالاوی [illegible] همه [illegible]

ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی از مشاهیر شعرای زمان خویش و از بزرگان
قرن چهارم ایران بوده و بفارسی شعر بسیار داشته که جز ابیاتی پراکنده که در فرهنگها
شاهد لغات ضبط کرده اند دیگر چیزی از و بجا نمانده و از احوال وی نیز اطلاعی
بیش ازین نیست .

۳ – مرادی

رودکی را قطعه‌ایست در مرثیت مرادی ، ابوالحسن محمد مرادی نیز از بزرگان
آن زمانه بوده است و در یتیمة الدهر ثعالبی ترجمهٔ حالی ازو هست (٦) :

۱ – حواشی مرحوم محمد قزوینی برچهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ –
ص ۱۲۷ – ۱۲۸

۲ – یتیمة الدهر چاپ دمشق – ج ٤ – ص ۲۱

۳ – حواشی مرحوم محمد قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی – ص۱۲۸

٤ – رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۲۲۱ – ۱۲۳۳ .

٥ – کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح صفهانی نسخهٔ مدرسهٔ ناصری طهران فصل
تاریخ وقایع سال ۳۲۵

٦ – چاپ دمشق – ج ٤ – ص۱۲ – ۱۳ .

«ابوالحسین محمد بن محمد مرادی، شاعری بخارایی بود و او را شعر بسیار است مدون و از اخبار مشهور او آنست که سعید نصر بن احمد روزی بچوگان بازی سوار شد، باران آمد و زمین را نمناک کرد و چون کارش گذشت و بخانه روی آورد مرادی نزد وی رفت و گفت:

اشهد ان الامیر نصرا	یخدمه الغیث و السحاب
رش تراب الطریق کی لا	یؤذیه فی الموکب التراب
لا زال یبقی له ثلاث	العز والملک والشباب (۱)

پس امیر وی را سیصد هزار درهم فرمود و گفت اگر می‌فزودی من نیز ترا می‌فزودم، برای کاری که داشت بنشابور اندر شد و از مردم آنجا بی اعتنایی دید و چون محتضر شد جیهانی (۲) جامه‌هایی برای کفن وی فرستاد و بهوش آمد و گفت:

کسانی بنو جیهان (۳) حیا و میتا	فاحییت آثارا لهم آخر الزمن
فاول بر منهم کان خلعة	و آخر بر منهم صار لی کفن (٤)

پس ساعتی در اغماء بود و سپس بهوش آمد و گفت:

عاش المرادی لاضیافه	فصار ضیفا لاله السما
و الله اولی تری (؟) ضیفه	فلیدع الباکی علیه البکا (٥)

پس چون چراغی گشت که خاموش گردد...»

مرادی بجز شعر تازی شعر پارسی نیز سروده است چه در کتاب معیارالاشعار (٦) در فصل دوم در تغییر بر زیادت مسطور است: «بعضی در اول مصرع دویم هم گفته‌اند چنانکه مرادی میگوید:

ز خشم و کمج چه فرستاد و سود	[که] نامرگ کینه‌ور سر تو تاختن»

از شعر تازی او چند قطعه مانده است که ثعالبی در یتیمة‌الدهر ضبط کرده و جز آن دو بیت دیگر هست که کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی شاعر بزرگ قرن هفتم در قطعه‌ای که آغاز آن بدین بیتست:

زهی حری که ثابت کرد جودت	بر ارباب هنر دست ایادی

---

۱ ـ یعنی شهادت دهم که باران و ابر خدمتگزاران امیر نصرند. خاک راه را نمناک کردند تا خاک موکب وی را آسیب نرساند. جاودان او را سه چیز بماناد: عزت و شهریاری و جوانی

۲ ـ در اصل «جیهانی» ولی واضحست که خطاست

۳ ـ در اصل «جهان»

٤ ـ یعنی پسران جیهان مرا زنده و مرده جامه پوشانیدند و من آثار ایشان را در آخرالزمان زنده گردانیدم. نخستین نیکویی ایشان مرا خلعتی و آخرین نیکویی ایشان مرا کفنی بود

٥ ـ یعنی مرادی بهر میهمانان خویش زیست پس میهمان خدای آسمان شد خدا بپذیرایی مهمان خویش را سزاوارترست، پس گریندگان را باید که بروی نگریند.

٦ ـ چاپ طهران ـ ص ۱۵۳.

تضمین کرده است و گوید:

دو بیت آمد بخاطر از مرادی — درین معنی که افتادست ما را
فکا نوا ها و لکن للاعادی — و اخوان حسبتهم دروعا
فکانوا ها ولکن فی فؤادی (۱) — و حسبتهم سهام صایبات

☆☆

نظامی عروضی در چهارمقاله در مقالت دوم که نام شعرای سلف را می شمرد سلسلهٔ شعرای آل سامان را که معاصرین رودکی بوده اند چنین نام می برد ابو عبدالله جعفر بن محمد ابوالحسن رودکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل البخاری و ابواسحق جویباری و ابوالحسن اسحق و طحاوی و خبازی نیشابوری و ابوالحسن الکسائی.

۴ـ ابوالعباس ربنجنی

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی از مردم ربنجن بوده است که یکی از شهرهای سمرقند بوده و این کلمه را یاقوت در معجم البلدان (۲) بخط ربنجن ونسبت بدان را مؤلف مجمع الفصحا (۳) بخط ربیحنی ضبط کرده است. ترجمهٔ حال کافی از این ابوالعباس بدست نیست همینقدر معلوم است که وی تا سال ۳۳۱ یعنی دو سال پس از مرگ رودکی زنده بوده زیرا قصیده شعری ازو مانده است در رحلت نصر بن احمد و نشستن پسرش نوح بن نصر سال ۳۳۱ که در تاریخ بیهقی نیست آمده (٤) و بیتی هم مناسب مقام بدیع زمان آن آورده و ازین بر می آید دو سال پس از رودکی قطعا زنده بوده و از اقران و معاصرین وی شمرده میشده آمده مقدار کثیری از اشعار این ابوالعباس را در فرهنگهای پارسی باستشهاد آورده اند که همه جا باسم «ابوالعباس» مطلق ضبط شده و از همین جا پیداست که در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته و شاعری ستاره سخن بوده است (٥)

٥ـ ابوالمثل بخارایی

از احوال این شاعر معروف نیز اطلاع کاملی بدست نیست همینقدر می نویسند که وی با ابوالمؤید بلخی و شهیری بخاری از شعرای قرن چهارم که مداحان آل سامان بوده اند معاشرت داشته واز اشعار او بیش از چند بیت بجا نمانده واز آن جمله است ابیاتی پراکنده که درفرهنگها بشاهدآورده‌اند (٦).

٦ ـ ابواسحق جویباری

ابواسحق محمدبن ابراهیم بن محمد جویباری بخارایی از مردم جویبار محلی در

---

۱ ـ کلیات کمال اسمعیل اصفهانی ـ چاپ میرزا محمد ملك‌الکتاب بمبئی ـ ص ۱۷۹
۲ ـ چاپ مصر ـ ج ٤ ـ ص ۲۲٥
۳ ـ ج ۱ ـ ص ۲۳۷ و ۳۸۱.
٤ ـ چاپ کلکته ص ٤٦۸ وچاپ طهران ص ۳۸٥ وچاپ من ص ٤٥۷.
٥ ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱۷٤ ـ ۱۱۷٥
٦ ـ چاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱٦٦ ـ ۱۱٦۹

بخارا بوده است، محمد عوفی در لباب الالباب نام وی را « ابواسحق ابراهیم بن محمد » دانسته و شاید ابواسحق را باید نسبت بابراهیم داد یعنی ابواسحق پسر ابراهیم بقاعدهٔ زبان‌فارسی که نام پسر را باضافت بنام پدرملحق کنند ودرین صورت نام اومحمدبن‌ابراهیم درست است از ین شاعرهم ترجمهٔ حال کامل نیست همینقدرمی نویسند که بزرگری مشغول بود وبعبادت می‌پرداخت وازاشعار وی چند بیتی بیش نمانده وآن‌ازجمله ابیاتیست که‌پراگنده در فرهنگها ضبط کرده‌اند.

۷ ـ ابوالحسن اغجی

امیرابو لحسن علی بن الیاس بخارایی معروف باغاجی یا اغجی و این کلمه را در کتب فارسی اغاجی وآغاجی وآغچی واغچی و اغاجی وآغجی و آغچی وحتی بخطا اغاجی هم ضبط کرده ند و صاحب مجمع الفصحا تحریفی دیگر روا داشته یک جا آغاجی بخارائی (۱) وجای دیگر ابوالحسن اعجمی (۲) کرده ودو تن دانسته است، ظاهراً این کلمهٔ ترکی آغاجی ومعنی رئیس غلامان پادشاه باشد که وسیلهٔ رسانیدن مطلب و رسایل بپادشاهانست باعیان دولت چنانکه در تاریخ بیهقی کراراً بدین معنی آمده و ظاهراً یکی ازمصطلحات بسیارمتداول دربار ایران درقرن چهارم و پنجم بوده است این ابو لحسن اغاجی از امرای دربار سامانیان بود و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از ۳٦٦ تا۳۸۷ شهریاری کرد معاصر بود پس قطعاً در جلوس این پادشاه سال ۳٦٦ زنده بوده و ۳۷ سال پس از رحلت رودکی هم زیسته است، البته بعید نیست که با رودکی معاصر بوده باشد ولی پیداست که در زمان پیری رودکی او جوان بوده است و از همسالان وی نبوده واز اقران او نبوده است تذکره نویسان در حق وی قایل شده اند که در زمن سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری در کرمان را نام نبرده‌اند وظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن‌الیاس نام داشته با ابوعلی محمدبن‌الیاس سغدی سمرقندی که درسال۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت (۳) و از سرهنگان آل سامان بود (٤) اشتباه کرده‌اند زیرا که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام ابوعلی محمدبن الیاس را بخطا علی بن الیاس ضبط کرده وتذکره نویسان این اسم محرف را ابوالحسن‌علی بن‌الیاس اغجی شاعر دانسته‌اند که درسال ۳۱۵ ظاهراً جوانی نوخاسته نبود زیرا که تا پنجاه ویک سال پس از آن‌آثار او پیداست و بهمین‌جهة او را امیر کرمان دانستن‌خطای محضست ونیز درحق‌وی نوشته‌اند که دقیقی او را مدایح بسیار گفته است وآن هم بعید می‌نماید چه در اشعار دقیقی آنچه مانده است مدیحه‌ای‌بنام او نیست وانگهی‌دقیقی در دربارچغانیان بوده‌است وبعید مینماید که شاعردربارچغانیان یکی از امرای دربارسامانیان را ستاییده باشد. ظاهراً این امیر

---

۱ ـ در مقدمهٔ کتاب ص ه

۲ ـ درمقدمهٔ کتاب ص ه ودرمتن ص ۲۳۷

۳ ـ تاریخ کرمان تألیف احمد علی‌خان کرمانی نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ص ٤٦ ـ ٤۷ .

٤ ـ عقد العلی للموقف الاعلی تألیف افضل الدین احمد بن‌حامد کرمانی ـ چاپ طهران ۱۲۹۳ ـ ورق ـ ٤۷ ـ ٤۸ و چاپ آقای علیمحمد عامری ـ طهران ۱۳۱۱ ـ ص٦٦ ـ ٦۷

ابوالحسن آغاجی مردی شجاع و شاعری سخن‌ور بوده است و شعر پارسی و تازی را هر دو نیکو می‌سروده چنانکه ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمه، که ذیل «یتیمة الدهر» خود نوشته است ترجمهٔ حالی از وی آورده و گوید «معروف از شعرای پارسی بود و دیوانش در خراسان معروف است» (۱) اما از شعر پارسی ابوالحسن آغاجی غیر از چند بیتی نمانده و از آن جمله است ابیاتی که در فرهنگها هست (۲)

در این که صحیح‌ترین صورت این کلمه آغاجی است که ممکنست در عین حال به حذف الف آغجی هم گفته باشند شکی نیست. این کلمهٔ آغاجی مرکب از دو جزء ترکی «آغا» و «چی» علامت نسبت است که در پاره‌ای از نسخه‌ها چنانکه گذشت باشکال محرف تحریف کرده‌اند و در زبان ترکی رئیس غلامان معنی میدهد. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم این کلمه «آغجی» آمده است. در فرهنگها که رجوع به اشعار این شاعر معروف را شاهد لغات مهجور آورده‌اند گاهی نام او را «آغجی» و گاهی «بوعلی الیاس» نوشته‌اند. در ترجمان البلاغه که نسخهٔ منحصر بفرد آن مانده است یک جا «اغاجی» جای دیگر «ابوالحسن اغاجی» جای دیگر «ابوالحسن عاجی» و بارهای دیگر «ابوالحسن آغاجی» نوشته شده است. در بسیاری از جاهای این نسخه کاتب مد روی الف ممدود این کلمه را نگذاشته و ترک کرده است. در مورد اول هم پیداست که کاتب نقطهٔ روی غین را فراموش کرده است و قطعاً درست‌ترین ضبط این کلمه با الف ممدود و غین است. نکتهٔ مهم این است که امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارائی (بخاری) که در دربار سامانیان پایگاه بسیار بلندی داشته و از امیران شمار میرفته است برادر امیر ابوعلی محمد بن الیاس بوده است که از ۳۲۲ تا ۳۵۶ از جانب سامانیان حکمرانی کرمان را داشته و در ۳۵۷ درگذشته است، زیرا که الیاس نام بسیار رایجی نیست که در یک دوره نام پدر دو تن از امیران در یک دربار بوده باشد و انگهی این که هردو امیر دربار سامانی بوده‌اند و هردو مقام بلند داشته‌اند این حدس را بیشتر نیرو میدهد. اگر وی برادر امیر ابوعلی محمد بن الیاس بوده باشد پدرش الیاس پسر اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه از امیران معروف خاندان سامانی و پسر ششم احمد بن اسد بن سامان خداه و برادر امیر اسمعیل بن احمد امیر بزرگ سامانی مؤسس این سلسله بوده است. پس الیاس برادرزادهٔ امیر اسمعیل و پسرعم احمد بن اسمعیل و پسرعم پدر نصر بن احمد بوده است و دو پسر وی ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاجی عم‌زادگان نصر بن احمد بوده‌اند و بهمین جهت در دربار وی مقام مهم داشته‌اند. قرینهٔ دیگر اینست که در خاندان سامانی نام الیاس از نامهای رایج بوده و سه تن از امیران این خاندان این نام را داشته‌اند: یکی الیاس بن اسد بن سامان خداه، دیگر الیاس بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه و سومی الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه. پدر این دو برادر ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاجی چنین می‌نماید

۱ - حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهارمقالهٔ نظامی ص ۱۲۹-۱۳۰

۲ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۶۹ - ۱۱۷۳.

که برادر دیگر ابوعلی محمد از ابوالحسن علی آغاچی مهتر بوده ، زیرا که کار مهم‌تر ومستقل‌تر ازو داشته واز جانب سامانیان حکمران کرمان شده است (۱) .

ظاهراً امیرابوعلی محمدبن الیاس پیش‌ازآنکه بحکمرانی کرمان برسد سپهسالار نیشابور بوده است زیراکه امام غزالی در نصیحةالملوک (۲) چنین آورده است :

« نقلست که ابوعلی‌دقاق (۳) بنزدیك ابوعلی‌الیاس آمد که سپهسالار نشابور بودو ابوعلی لباس سخت فاضل بود و پیش ابوعلی دقاق بنشست بدو زانو و او راگفت : مرا پندی ده . ابوعلی دقاق او را گفت : ای امیر ، مسأله‌ای پرسمت ، بی نفاق جواب دهی ؟ گفت : دهم . گفت : مرا بگوی که زردوست‌تر داری یا خصم ؟ گفت . زر را دوست‌تر دارم . گفت : چگونه است که آنچه دوست‌تر داری اینجا همی بگذاری وآنچه دوست‌تر نداری و آن خصمست بخویشتن بری ؟ امیر راآب در چشم آمد وگفت : پندی دادی که همه پند وحکمت اندرین سخن درجست ...»

۸ـ طخاری (طحاوی)

اسم این شاعر بدوصورت ضبط شده‌است در چهارمقاله چنانکه گذشت ودرفرهنگ اسدی(۴) «طحاوی»ودرمجمع‌الفصحا دردو موضع«طخاری» (۵) ودر نسخهٔ کامل‌فرهنگ سروری (۶) نیز «طخاری» ثبت آمده ، قطعاً شکل دوم اصحست زیرا که «طخاران» ناحیتی بوده است درخراسان وظاهراً از توابع مرو (۷) ونیز تخارستان ایالت معروف خراسان رادر کتابهای‌عرب«طخارستان» نیزضبط کرده اند(۸) والبته«طخاری» نسبتست بطخاران یاطخارستان ولی «طحاوی» مناسبت بانام شاعری پارسی زبان ندارد زیراکه طحاوی نسبتست بسوی طحا درشمال مصر صعید ودرمغرب نیل (۹) و هیچ جهة نیست که شاعری پارسی زبان آنهم دردربارپادشاهان سامانی که مهد ایرانیان وزبان پارسی‌بوده است از مردم مصر بوده باشد و بهمین‌جهة اسم ونسبت این شاعر قطعاً طخاری بوده ودر چهارمقاله وفرهنگ‌اسدی شاید درنسخه برداری تحریفی رفته باشد . ازین طخاری‌شاعر

۱ـ رجوع کنید بکتاب‌لباب‌الالباب چاپ‌من طهران ۱۳۳۵ ص ۳۲ ـ ۳۳ ، ۵۶۸، ۶۲۳ـ ۶۲۴ وتنسر نامهٔ میان صحایف ۶۲۴ـ۶۲۵

۲ـ چاپ طهران ۱۳۱۵ـ ۱۳۱۷ ص ۴۶ ـ ۴۷

۳ـ ابوعلی حسن‌بن محمد دقاق ازبزرگان مشایخ تصوف درگذشته در۴۰۶

۴ـ نسخهٔ خطی سال ۸۷۷ که در ذکر ماخذ این کتاب در مقدمهٔ چاپ اول بدان اشارت رفته‌است در ذیل‌لغت « نهاریه» .

۵ـ یکجا درمقدمهٔ ص ه وجای دیگر درذیل ترجمهٔ رودکی ص ۲۳۷

۶ـ نسخهٔ متعلق بمرحوم چایکین که در ذکر مآخذ این کتاب درمقدمهٔ چاپ اول بدان اشاره رفته ونسخهٔ دیگر خطی متعلق بنگارنده در لغت «نهازیه»

۷ـ معجم‌البلدان یاقوت چاپ مصر ـ ج ۶ ـ ص ۳۱ .

۸ـ معجم‌البلدان ج ۶ ـ ص ۳۱ .

۹ـ کتاب الامراء والقضاة تألیف ابی عمرمحمدبن یوسف بن یعقوب الکندی ـ چاپ‌اوقاف گیب ۱۹۱۲ ـ ص ۱۶۹ و ۱۹۲ ومعجم‌البلدان ج ۶ ـ ص ۳۰ و۳۱

چیزی نمانده است جز دو بیت که در فرهنگ اسدی نسخهٔ نخجوانی نیامده و وی در فرهنگ سروری صریحاً بنام طخاریست و آن اینست :

اسب گویی که سیه کبک است (۱) ... بی‌هوش تندرو (۲) بهمنی
زلف گویی ز لب نهازیده (۳) بگسلد سوی چشم رفتنی

و از سبک این دو بیت پیداست که طخاری گویندهٔ آن قطعه از شعرای قرن چهارم و از اقران رودکی بوده است

۹ـ خبازی نیشابوری

این شاعر نیز ترجمهٔ حالی در دست نیست. فقط مؤلف مجمع‌الفصحا رحلت او را در سال ۳۴۲ آورده و پیداست که معلوم نیست از کدام مأخذ است. اگر چنین باشد ده سیزده سال پس از رودکی بوده است (٤) .

۱۰ـ ابوالحسن کسایی

مجدالدین ابوالحسن کسائی از معاریف شعرای ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم واز بزرگان زبان پارسی بود . وی روز چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ در مرو ولادت یافته است چنانکه در مطلع قصیده‌ای گوید

بسیصد وچهل و یک رسید نوبت سال چهارشنبه سه روز مانده از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم سرود گویم و شادی کنم بنعمت‌ومال

ازین قرار وی دوازده سال پس‌از رحلت رودکی بعالم آمده است وممکن نیست که بارودکی معاصر بوده باشد وشاید مقصود نظامی عروضی هم ازینکه نام وی را با شعرای معاصر رودکی آورده این نیست که وی نیز در آن عصر بوده است بلکه‌خواسته او را در سلک شعرای آل سامان بشمرد و قطعیست که اوایل عمر او با اواخر دولت آل‌سامان‌قرین بوده و وی را خاتم شعرای این خاندان باید شمرد (٥)

٭٭٭

مؤلف‌مجمع الفصحادرحق‌رودکی می‌گوید «... از شعرائی که‌در زمان وی معاصر آل‌سامان بوده‌اند ابوالعباس‌ربنجنی و ابوالمثل بخارائی وابو اسحق جویباری وطخاری و کسائی ودقیقی وخبازی نشابوری وابو الحسن اغاجی ودیگرانند وآل سامان سخت‌شعر دوست بوده‌اند و شعرا را تربیت نموده‌اند ... »

مؤلف مزبور بعبارات چهار مقاله چیزی نمی‌افزاید جز اسم دقیقی و جز آنکه

۱ـ در فرهنگ سروری «کلیست»
۲ـ در فرهنگ سروری «امدرآن»
۳ـ در فرهنگ سروری «نهازیدست» .
٤ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۳۰۲
٥ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۹۷ ـ ۱۲۱۷

«ابوالعباس ربنجنی» را به «ابوالعباس ربجی» و «ابوالحسن اغجی» را به «ابوالحسن اعجمی» تحریف کرده است، چنانکه گذشت.

۱۱- دقیقی

اما دقیقی را نیز نتوان معاصر رودکی شمرد، اگر چه رحلت این شاعر بزرگ آخر قرن چهارم معلوم نیست ولی چون او را مداح ومعاصر نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) وپسرش عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) ومنصور بن عبدالملك (۳۵۰-۳۶۶) ونوح ابن منصور (۳۶۶-۳۸۷) دانسته‌اند و مسلمست که از سال ۳۴۳ زمان رحلت نوح بن نصر تا سال ۳۶۶ زمان جلوس نوح بن منصور مدت ۲۳ سال لااقل شاعری کرده است، در صورتیکه فقط سال رحلت نوح بن نصر و سال جلوس نوح بن منصور را در پیمانه باشد، بعید می‌نماید که معاصر با رودکی بوده باشد و احتمال نزدیك بیقینست که وی بلافاصله پس از رودکی آمده چنانکه در کتب فارسی معمولست او را جانشین رودکی میشمرند ورودکی را سلف وی میدانند وهمیشه نام رودکی بر اسم او مقدمست و اگر هم در سال ۳۳۱ در زمان جلوس نوح بن نصر بشاعری آغاز کرده باشد باز دو سال پس از رحلت رودکیست وچون صریحاً درکتب فارسی مرگ او را در جوانی ذکر کرده‌اند بدیهیست که در زمان ولادت شاعری آغاز نکرده ولااقل ده پانزده سال پس از مرگ رودکی آغاز شاعری او بوده است؛ چه اگر در زمان رودکی شاعری میبود در دم مرگ نزدیك بپنجاه سال میداشت و نمینوشتند که جوان کشته شده است. پس اگر مدتی از عمر دقیقی با زمان رودکی قرین بوده باشد دورهٔ خرد سالیست و البته کودك خرد سال را نتوان گفت که با شاعری معروف و کهن سال معاصر بوده باشد (۱)

☆☆☆

مولف تذکرهٔ هفت اقلیم گوید: «چون نوبت بآل سامان رسید.. قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده.. و ازشعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضاً ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی وشیخ ابو عباس وشیخ ابو زراعه معمر الجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبدالله الجنیدی و ابو منصور عمارة ابن محمد المروزی ودقیقی ...»

این گفتهٔ مؤلف هفت اقلیم باعث شده است که ابو زرعه گرگانی و استغنایی نیشابوری ومحمد جنیدی وعمارهٔ مروزی را نیز با رودکی معاصر دانسته‌اند.

۱۲- ابو زرعهٔ گرگانی

عصر زندگی ابوزرعه معمر یا معمری گرگانی که در کتابها تقریباًهمه‌جا کنیهٔ اورا بخطا «ابوذراعه» و«ابوزراعه» نوشته‌اند وترجمهٔ حال اومعلوم نیست ولی‌اورا ابیاتیست که درحق رودکی سروده است:

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم | عجب مکن‌سخن‌ازرودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را | ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاربیت زآن کو بیافت ازعطای ملوك | بیك دمی، سخن آید هزار چندانم

۱- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۶۱-۱۲۹۳

و گویند میر خراسان وی را پرسید که چون رودکی شعر توانی گفت؛ او در
پاسخ این ابیات سرود. از همین چند بیت پیداست که وی پس از رودکی آمده زیرا که اگر
رودکی زنده میبود او در صحو نمیگفت که چون رودکی شعر گوید و شاید که این شعری
صحو است زیرا جایی که رودکی باشد شاعران دیگر بیکار مانند و نکتهٔ پیداست این
اشعار در زمانی سروده شده که رودکی در اواخر عمر چنانکه پس از این بیاید کور شده
و زمانه دورهٔ شاعری او را در نوردیده بود، چه رودکی هم در اواخر عمر نابینا شده
است و پیداست کسی که از نابینایی وی یاد میکند کسیست که پس از مرگ وی آمده است
و اینکه میر خراسان وی را گفته و مراد از امیر خراسان یکی از شهریاران آل سامانست
بر این دلیل است که ابو زرعه معاصر با رودکی نبوده باشد چه آن منصور بن نوح تا ۳۸۹
یعنی با شصت سال پس از رودکی امیر شهریاری کرده به وطن غالب آنست که این
ابو زرعهٔ گرگانی پس از رودکی آمده و از شعرای اواخر قرن چهارم و اواخر دولت
سامانیانست و با رودکی در یک زمان نزیسته است (۱). کنیهٔ این شاعر را همه جا ابو
زراعه و گاهی ابو ذراعه نوشته‌اند و هر دو نادرست است زیرا کنیهٔ رایج زبان تازی ابو
زرعه است نه ابوزراعه و ابو ذراعه.

۱۳- استغنایی نیشابوری

اما ابو المظفر نصر بن محمد استغنایی نیشابوری که مؤلف هفت اقلیم بخطا نام
او را ابوالمظفر نصیر ضبط کرده سر از شعر پیست که ترجمهٔ حال او در میان نیست
همینقدر پیداست که از معاصران آل سامان و آل بویه بوده است. جلوس آل بویه بر
تخت شاهی در سال ۳۲۲ بود که هفت سال پیش از رحلت رودکی باشد و گر استغنایی
در همین سال بمدح آل بویه پرداخته باشد بدایت شاعری او با اواخر عمر رودکی
قرین بوده است و وی را نیز میتوان در سلک معاصران واقران شاعر مشهور دربار نصر
ابن احمد آورد (۲).

۱۴- ابو عبدالله جنیدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله جنیدی، محمد عوفی در لباب الالباب (۳) گوید که
ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر وی را جزو شعرای صاحب بن عباد آورده است
ولی درچاپ‌دمشق از کتاب یتیمة‌الدهر ثعالبی بهیچوجه نام ازچنین کسی نیست وشایدازچاپ
کتاب افتاده باشد یا اینکه دراسم اودر لباب‌الالباب ویا یتیمة‌الدهر تحریفی رفته باشد.
در هرصورت اگر وی جزو شعرای صاحب اسمعیل بن عباد وزیر معروف آل بویه بوده
باشد از شعرای اواسط قرن چهارمست و باید در سلک شعرای آل بویه شمرده شود و
چون ممدوح وی صاحب بن عبادسال ۳۸۵ درگذشته است وی نیز در همان اوان میزیسته

۱- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۴۰
۲- رجوع کنید بهمان چاپ ج ۳ ص ۱۳۰۲
۳- چاپ لندن - ج ۲- ص۲۳ - ۲۴ وچاپ من ص ۲۶۱

وقسمتی از اوایل عمر وی با اواخر عمر رودکی مقارن بوده است واگر پس از سال ۳۸۵ یعنی سال مرگ صاحب بن عباد نیز زنده مانده باشد تا پنجاه وشش سال بعد از مرگ رودکی بوده است و قطعاً اوایل زندگی او با اواخر عمر رودکی مصادف شده است ودر هر صورت بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد

۱۵ـ عمارة مروزی

ابو منصور عمارة بن محمد مروزی، از احوالش اطلاعی بدرستی نیست، بعضی وی را از شعرای آل سامان و برخی او را معاصر با یمین‌الدوله محمود غزنوی دانسته‌اند که بسال ۳۸۷ بتخت نشسته است مؤلف مجمع‌الفصحاء رحلت او را بسال ۳۶۰ میداند و اگر چنین باشد سی وپنج سال پس از فرمان یافتن رودکی هم زنده بوده و البته فقط جوانی وی با اواخر عمر رودکی مقارن شده‌است چیزی که مسلمست اینست که حتماً در زمان حیوه ابو سعید ابوالخیر عارف معروف قرن چهارم وپنجم که در ۳۵۷ متولد شده ودر شب جمعهٔ چهارم شعبان ٤٤٠ در گذشته است مرده بود و مدتی از مرگ وی گذشته بود چنانکه ابو سعید ابوالخیر بزیارت خاك وی رفته است ، زیرا که بیتی ازو از قوالی شنیده ووی را بوجد ونشاط آورده بود (۱) ونیز یقینست که وی تا زمان یمین الدوله محمود غزنوی زنده بوده است (۲) و بسیار بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد (۳) .

۱٦ـ رابعهٔ دختر کعب

این شاعرهٔ معروف دورهٔ سامانیان را که نخستین زنیست که شعر بزبان دری ازو بما رسیده است تذکره نویسان معاصر با رودکی ندانسته‌اند اما فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ در الهی نامه (٤) داستان مفصل بسیار شورانگیزی در بارهٔ وی دارد ودر آن اشاره بروابط او با رودکی کرده است این داستان بدینگونه است :

حکایت امیر بلخ وعاشق شدن دختر او

امیری سخت عالی رای بودی — که در سرحد بلخش جای بودی
بعدل و داد امیری پاك دین بود — که حد او فلك را در زمین بود
بمردی و بلشکر صعب بودی — بنام آن کعبهٔ دین کعب بودی
ز رایش فیض و فرشمس و قمر را — ز جودش نام ونان اهل هنر را
ز عدلش میش و گرگ اندر حوالی — بهم گرگ آشتی کردند حالی

۱ـ اسرارالتوحید فی مقامات ابی سعید ـ چاپ پترزبورگ ص ۳۵۰ وچاپ مرحوم بهمنیار طهران ۱۳۱۳ ص ۲۲۲ وچاپ آقای دکتر ذبیح‌الله صفا طهران ۱۳۳۲ ص ۲۸۰ .

۲ـ رجوع شود بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان «عمارهٔ مروزی» در شمارهٔ اول مجله شرق ـ طهران ـ دیماه ۱۳۰۹ ص ۸-۱۵

۳ـ رجوع شود بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۸۷ ـ ۱۱۹۷

٤ـ چاپ استانبول ۱۹٤۰ ص ۳۳۰ ـ ۳۵۲

ز سهمش آب دریاها پر از جوش　　شدی چون آتش اندرسنگ خاموش
ز رحمت، گر کهن بودی جهانی　　ز خاطر محو کردی در زمانی
ز قهرش آتش ار افسرده بودی　　چو انگشتی شدی اندر کبودی
ز جاه او بلندی مانده در چاه　　چه می گویم؟جهت گم گشت از آن جاه
ز حلمش کوه بر جای ایستاده　　زمین بر خاك روبی اوفتاده
ز خشمش رفته آتش در دل سنگ　　و سنگی خشم پرنم در دل سنگ
ز تابش برده خورشید فلك نور　　جهان را روشنی بخشیده از دور
ز جودش بحر و کان تشویر خورده　　گهر در صلب بحر و کان فسرده
ز لطفش برگ گل در پوزه کرده　　ولیك از شرم او در زیر پرده
ز خلقش مشك در دنبی دمیده　　ز دنبی نیز بر عقبی رسیده
امیر نیك دل را یك پسر بود　　که درخوبی بعالم در، سمر بود
رخ چون آفتابی آن پسر داشت　　که کمتر بنده پیش خود قمر داشت
نهاده نام حارث شاه او را　　کمر بسته چو جوزا ماه او را
یکی دختر پرده بود نیزش　　که چون جان بود شیرین و عزیزش
بنام آن سیم بر زین‌العرب بود　　دل آشوبی و دلبندی عجب بود
جمالش ملك خوبی درجهان داشت　　بخوبی در جهان آن بودکان داشت
خرد در عشق او دیوانه بودی　　بخوبی در جهان افسانه بودی
کسی کو نام او بردی بجایی　　شدی هر ذره‌ای یوسف نمایی
مه نو چون بدیدی ز آسمانش　　زدی چون مشك زانو هر زمانش
اگر پیشانیش رضوان بدیدی　　بهشت عدن را بی شان بدیدی
سر زلفش چو در خاك اوفتادی　　ازو پیچی در افلاك اوفتادی
دونرگس‌داشت، نرگسدان‌زبادام　　چو دو جادو دوزنگی بچه در دام
دو زنگی بچه، هر یك با کمانی　　بتیر انداختن هر جا که جانی
چو تیر غمزهٔ او زه بره کرد　　دل عشاق را آماجگه کرد
شکر از لعل او طمعی دگرداشت　　که لعلش زهر دارو درشکرداشت
دهانش درج مروارید تر بود　　که هریك گوهری تر زان دگر بود
چوسی دندان او مرجان نمودی　　نثار او شدی، هرجان که بودی
لب لعلش، که جام گوهری بود　　شرابش از زلال کوثری بود
فلك گر گوی سیمینش ندیدی　　چو گویی بی سروبن کی دویدی؟
جمالش را صفت گفتن محالست　　که ازمن آن صفت کردن حبالست
بلطف طبع او مردم نبودی　　که هرچیزی که از مردم شنودی،
همه در نظم آوردی بیك دم　　بپیوستی چو مروارید در هم
چنان درشعر گفتن خوش زبان بود　　که گویی از لبش طعمی درآن بود
پدر پیوسته دل در کار او داشت　　بدلداری بسی تیمار او داشت

چووقت مرگ پیش آمد پدر را
بپیش خویش بنشاند آن پسر را

بدو بسپرد دختر را که : زنهار
ز من بپذیرش و تیمار می‌دار

زهر وجهی که باید ساخت کارش
بساز و تازه گردان روزگارش

که از من خواستندش نامداران
بسی گردن کشان و شهریاران

ندادم من بکس ، گرتو توانی
که شایسته کسی یابی ، تودانی

گواه این سخن کردم خدارا
بشولیده مگردان کار ما را

چو هرنوعی سخن پیش پسر گفت
پذیرفت آن پسر ، هرچش پدر گفت

بآخرجان شیرین زو جدا شد
ندانم تا چرا آمد ؟ چرا شد ؟

بسی زیر و زبر آمد چو افلاك
که تاپای وسرش افگند در خاك

کمان حق ببازوی بشر نیست
کزین آمد شدن کس راخبر نیست

که می‌داند که بودن تا بکی داشت ؟
کسی کآمد چرا رفتن ز پی داشت ؟

پدر چون شد بایوان الهی
پسر بنشست در ایوان شاهی

بعدل وداد کردن در جهان تافت
جهان از وی دم نوشیروان یافت

رعیت را و لشکر را درم داد
بسی سالار را کوس و علم داد

بسی سودا زهر مغزی برون کرد
بسی بیداد گر را سرنگون کرد

بخوبی و بناز و نیك نامی
چوجان می‌داشت خواهررا گرامی

کنون بشنو که این گردنده پرکار
ز بهر او چه بازی کرد بر کار

غلامی بود حارث رایگانه
که او بودی نگهدار خزانه

بنام آن ماه وش بکتاش بودی
ندانم تا کسی همتاش بودی

بخوبی در جهان اعجوبه ای بود
خم هشتش عجب منصوبه ای بود !

مثل بودی بزیبایی جمالش
همه عالم طلب کار وصالش

اگر عکس رخش گشتی پدیدار
بجنبش آمدی صورت ز دیوار

چو زلف هندوش در کین نشستی
چو جعد زنگیان در چین نشستی

چوزلفش سرکشان رابنده میداشت
چنان نقدی ز پس افکنده میداشت

چو دو ابروش پیوسته به آمد
کمانی بود کاول در زه آمد

غنیمی چرب ، چشم او ازان بود
که با بادام نقدش در میان بود

صف مژگانش صف کردی شکسته
بزخم تیر باران از دو رسته

دهانی داشت همچون لعل سفته
درو سی دُر نا سفته نهفته

یکی گر سفته شد لعل دهانش
نسود آن جز بالماس زبانش

لبش خط داده عمر جاودان را
که آن لب بود آب خضر جان را

ز دندانش توان کردن روایت
که در یك میم دارد سی دو آیت

چو یوسف بود ، گویی ، درنکویی
خرد از گوی زنخدانش چه گویی؟

ز گویش تا بکی بی هوش باشم ؟
چو در گوی آمدم خاموش باشم

بپیش قصر باغی بود عالی
بهشتی نقد او را در حوالی

همه شب می نخفت از عشق بلبل / طریق خارکن می گفت با گل
گل از غنچه بصد غنج و بصد ناز / شکر خنده همی می کرد آغاز
چنان آمد که طفلی مانده در خون / گل سرخ از قماط سبز بیرون
صبا همچون زلیخا در دویده / چو یوسف گل ازو دامن دریده
چو باد خضر بر صحرا گذشته / خضر بگذشته، صحرا سبز گشته
شهاب و برق را گشته سنان تیز / ز باران ابر کرده صد عنان ریز
کشیده دست بر هم سبزه زاران / ولی آن دست پر گوهر ز باران
بنفشه سر بخدمت پیش کرده / و لیکن پای بوس خویش کرده
بیك ره ارغوان آغشته در خون / صنوبر آمده بر خویش بیرون
بدست آورده نرگس جام زر را / ز باران خورده شیرچون شکررا
سر لاله چو در پای اوفتاده / کلاهش با کمرجای او فتاده
هزاران یوسف از گلشن رسیده / ز کنعان بوی پیراهن شنیده
همه مرغان در افگنده خروشی / ز جانان بی نوا نامانده گوشی
وقت صبح گاهی باد مشکین / چوسوهان کرده روی آب پرچین
مگر افراسیاب آب زره یافت؛ / که آب از باد نوروزی زره یافت
زهرسو کوثری دیگر روان بود / که آب خضر کمتر رشح آن بود
ز پیش باغ طاقی تا بکیوان / نهاده تخت حارث پیش ایوان
شه حارث چو خورشیدی خجسته / سلیمان وار در پیشان نشسته
چو جوزا در کمر دست غلامان / بالا هر یکی سروی خرامان
ستاده، صف زده ترکان سرکش / بخدمت کرده هریك دست درکش
ندیمان سر افراز نکو رای / بخدمت چشمها افگنده بر پای
شریفان همه عالم وضیعش / نظام عالم از رای رفیعش
ز بیداری بختش فتنه در خواب / زبیم خشمش آتش چشم بر آب
زحل کین، مشتری‌وش، ماه طلعت / عطارد قدر و هم خورشید رفعت
مگر بر بام آمد دختر کعب / شکوه جشن در چشم آمدش صعب
چو لختی کرد هر سویی نظاره / بدید آخر رخ آن ماهپاره
چو روی و عارض بکتاش را دید / چو سروی در قبا بالاش را دید
جهان حسن وقف چهرهٔ او / همه خوبی، چو یوسف، بهرهٔ او
بساقی پیش شاه استاده بر جای / سر زلفش دراز افتاده بر پای
ز مستی روی چون گلنار کرده / مژه در چشم عاشق خار کرده
شکر از چشمهٔ نوشین فشانده / عرق از ماه بر پروین فشانده
گهی سر مست می دادی شرابی / گهی بنواختی خوش خوش ربابی
گهی بر داشتی چون بلبل آواز / گهی چون گل گرفتی شیوه و ناز
بدان خوبی چو دختر روی او دید / دل خود وقف یك یك موی او دید
در آمد آتشی از عشق زودش / بغارت برد کلی هرچه بودش

چنان آن آتشش درجان اثر کرد | که آن آتش تنش را بی‌خبر کرد
دلش عاشق شد وجان متهم گشت | ز سر تا پا وجود او عدم گشت
زدو نرگس چوابری خون‌فشان کرد | بیك ساعت بسی توفان روان کرد
چنان بر کند عشق او ز بیخش | که کلی کرد گویی چار میخش
چنان از یك نظر در دام او شد | که شب خواب وبروز آرام اوشد
چنان بیچاره شد از چاره ساز او | که می نشناخت سر از پای باز او
همه شب خون‌فشان و نوحه‌گر بود | چوشمعش هر نفس‌سوزی دگر بود
ز بس آتش که در جان وی افتاد | چوآتش‌شد، ازآن سردد پی افتاد
علی الجمله ز دست رنج و تیمار | چنان ماهی بسالی گشت بیمار
طبیب آورد،حارث، سود کی داشت؟ | که‌آن تب دردبی درمان زبی‌داشت
چنان دردی کجا درمان پذیرد ؟ | که‌جان درمان هم از جانان پذیرد
درون پرده دختر دایه‌ای داشت | که‌در حیلت گری سرمایه‌ای داشت
بصدحیلت ازآن مهروی‌درخواست | که‌ای دختر، چه‌افتادت؟ بگوراست
نمی آمد مقر البته آن ماه | بآخر هم زبان بگشاد ناگاه
که: من بکتاش را دیدم فلان روز | بزلف وچهره جان سوزودل‌افروز
چو سرمستی ربابی داشت در بر | من ازوی چون ربابی دست برسر
بزخم زخمه، در راهی که‌اوخواست | مخالف را بقولی کردرگ راست
مخالف راست گر نبود بمالم | در آن پرده نسازد زیر بانم
دل من چون مخالف شدچه سازم؟ | نیامد راست این پرده نوازم
کنون سرگشتهٔ آفاق گشتم | کز اهل پردهٔ عشاق گشتم
چو بشنودم ازآن سرکش سرودی | ز چشمم ساختم برپرده رودی
چنان عشقش مرابی خویش آورد | که صد ساله غمم در پیش آورد
چنان زلفش پریشان کرد حالم | که آمد ملك جمعیت زوالم
چنانم حلقهٔ زلفش کمر بست | که‌دل‌خون گشت،تاهمچون‌جگر بست
چنین بیمار و سرگردان از آنم | که می دانم که : قدرش می‌ندانم
بخوبی کس چو بکتاش آن ندارد | که کس زو خوب ترامکان ندارد
سخن چون میتوان زان‌سروبن گفت | چرا باید زدیگر کس سخن گفت ؟
چو پیشانی او میدان سیمست | گرازززلفش کنم‌چوگان چه بیمست؟
درآن‌میدان‌بدان‌سرگشته‌چوگانش | بخواهم بردگویی از زنخدانش
اگر از زلف چوگان میکند او | سرم چون گوی گردان میکند او
اگر رویش بتابد آشکاره | شود هر ذره‌ای صد ماهپاره
هلال عارضش چون هاله انداخت | مه نواز غمش در ناله انداخت
چو زلفش دلربایی حلقه‌ور شد | بهریك حلقه صد جان در کمرشد
سوادی یافت مردم نرگس او | ازآن شد معتکف در مجلس او

چو بیر عمر[illegible] و کارگــر شد		رسیمش رمح و رو بی در کمر شد
خطی دارد بدان سی پاره دندان		بخون من لبش ز آنست خندان
صدف را دید آن [illegible] سیمش		بدندان بازماند از درج سیمش
دهانش بسته [illegible] حندان		که آن را کمترین افتاد دندان
چو صبح از خنده آرد در تباشیر		مزاج استخوان گیرد تباشیر
لبش را صد هزاران بنده بیشست		که او از آب حیوان زنده [illegible]
خط سبزش محقق اوفتادست		ز خط نسخ مطلق اوفتادست
[illegible] نگین دارد لب او		ملك در زیر زین سی کوکب او
رسیمش [illegible] بهی کردم روانه		ازین شکل صنوبر ناردانه
چو آزادیم از آن سروسهی نیست		بهی شد رویم و روی بهی [illegible]
کنون، ای دایه، برخیزو روان شو		میان این دو دلبر در میان شو
برو، این قصه با او در میان نه		اساس عشق این دو مهربان نه
بگوی این رازش و گر خشم گیرد		بصد جانش دلم بر چشم گیرد
کنون بنشان بهم ماهر دو تن را		گران نبود خبر یك مرد وزن را
بگفت این و یکی نامه ادا کرد		بخون دل نکو نامی رها کرد:
«الا ، ای غایب حاضر ، کجایی ؟		ببین من نه ای ، آخر کجایی ؟
دو چشمم روشنایی از تو دارد		دلم نیز آشنایی از تو دارد
بیاو چشم و دل را میهمان کن		وگرنه تیغ گیرو قصد جان کن
بنقد از نعمت ملك جهانی		نمی بینم کنون جز نیم جانی
چرا این نیم جان در تو نبازم ؟		که بی تومن زصد جان بی‌نیازم
دلم بردی ، وگر بودی هزارم		نبودی جز فشاندن بر تو کارم
زتو یك لحظه دل زان برنگیرم		که من هرگز دل ازجان برنگیرم
غم عشق تو در جان می نهم من		سر از تو در بیابان می نهم من
چو بی رویت نه دل ماند ونه دینم		چرا سر گشته میداری چنینم ؟
منم بی روی تو رویی چو دینار		ز عشق روی تورویی بدیوار
ترا دیدم ، که همتایی ندیدم		نظیرت سرو بالایی ندیدم
اگر آبیی بدستم ، باز رستم		وگرنه می روم هر جاکه هستم
بهر انگشت در گیرم چراغی		ترا می جویم ازهردشت و باغی
اگر بیشم چوشمع آیی پدیدار		وگرنه چون چراغم مرده انگار»
نوشت این نامه و بنگاشت آنگاه		یکی صورت زنقش خویش آن ماه
بدایه داد، تا دایه روان شد		بر آن ماهروی مهربان شد
چونقش او بدیدو شعر برخواند		زلطف طبع ونقش او عجب ماند
بیك ساعت دل از دستش برون شد		چو عشق آمد دل او بحر خون شد
نهنگ عشق در حالش زبون کرد		برای خود دلش دریای خون کرد

چنان بی روی او روی جهان دید
که گفتی نه زمین ، نه آسمان دید

چو گویی بی‌سر و بی پای ، مضطر
کله در پای کرد و کفش بر سر

بدایه گفت : برخیز ، ای نکو گوی
بر آن بت روو از من بدو گوی :

« ندارم دیدهٔ روی تو دیدن
ندارم صبر بی تو آرمیدن

مرا اکنون چه باید کرد بی تو ؟
که نتوان برد چندین درد بی تو

چو زلف تو دریده پرده ام من
که بر روی تو عشق آورده‌ام من

ازآن زلف توام زیر و زبر کرد
که با زلف تو عمرم سر بسر کرد

ترا تا دیده در جان چون نشستی ؟
دلم برخاست تا در خون نشستی

چو تو در جان من پنهانی آخر
چرا تشنه بخون جانی آخر ؟

چو صبحم دم مده ، ای ماه ، درمیغ
مکش چون آفتاب ازسر کشی تیغ

اگر روشن کنی چشمم بدیدار
بصد جانت توانم شد خریدار

بمیرم در غمت ، ای زندگانی
اگر در یابیم ، باقی تودانی »

روان شد دایه تا نزدیك آن ماه
ز عشق آن غلامش کرد آگاه

که : او از تو بسی عاشق تر افتاد
که از گرمی او آتش در افتاد

اگر گردد دلت از عشقش آگاه
دلت زو درد عشق آموزد آنگاه

دل دختر بغایت شادمان شد
زشادی اشك بر رویش روان شد

نمی دانست کاری آن دل افروز
بجز بیت و غزل گفتن، شب و روز

روان می گفت شعر و می فرستاد
بخوانده بود، گفتی، آن بر استاد

غلام آنکه بهر شعری که خواندی
شدی عاشق تر و حیران بماندی

برین چون مدتی بگذشت، یك روز
بدهلیزی برون شد آن دل افروز

بدیدش ناگهی بکتاش و بشناخت
که عمری عشق با نقش رخش باخت

گرفتش دامن و دختر بر آشفت
بر افشاند آستین، آنگه بدو گفت

که: هان! ای بی ادب، این چه دلیریست؟
توروباهی ، ترا چه جای شیریست؟

که باشی تو ؟ که گیری دامن من
که ترسد سایه از پیرامن من

غلامش گفت : ای من خاك کویت
چو می‌داری زمن پوشیده رویت ،

چرا شعرم فرستادی شب و روز ؟
دلم بردی بدان نقش دل افروز

چو در اول مرا دیوانه کردی
چرا در آخرم بیگانه کردی ؟

جوابش داد آن سیمین بر آنگاه
که: یك ذره نه ای زین راز آگاه

مرا در سینه کاری او فتادست
و لیکن بر تو آن کارم گشادست

چنین کاری چه جای صد غلامست ؟
بتو دادم برون ، اینت تمامست

ترا آن بس نباشد در زمانه ؟
که تو این کار را باشی بهانه

اساس کوژ بنهادی درین راز
بشهوت بازی افتادی ازین باز

بگفت این و ز پیش او بدر شد
بصد دل آن غلامش فتنه تر شد

ز لفظ بو سعید مهنه دیدم
که او گفتست : من آنجا رسیدم

بپرسیدم ز حال دختر کعب
که عارف گشته بود او، عارفی صعب

چنین گفت او که معصومم چنین شد
که آن شعری که بر لفظش روان شد

ز سوز عشق معشوق مجازی
نگنجد چنان شعری ببازی

نداشت آن شعر با مخلوق کاری
که او را بود با حق روز کاری

کمالی بود در معنی تمامش
بهانه بود در راه آن غلامش

بآخر دختر عاشق در آن سوز
بزاری شعر می گفتی شب و روز

مگر می گشت روزی در چمن ها
خوشی می‌خواند این اشعار تنها :

« الا ، ای باد شبگیری ، گذر کن
ز من آن ترك یغما را خبر کن

بگو کز تشنگی آبم ببردی
ببردی آبم و خوابم ببردی »

یك سقاش بودی ، سرخ رویی
که هر وقت آبش آوردی، سبویی

بجای ترك یغما خاصه چون ماه
نهاد آن سرخ سقا را هم آنگاه

بر در را جهان در تهمت افکند
که برخواهر نظر بی‌حرمت افکند

چو القصه از این بگذشت ماهی
در آمد حرب حارث را سپاهی

سپاهی و شمارش از عدد بیش
چو دوران ملك از حصر و حدیش

سپاهی موج زن از تیغ و جوشن
جهان از تیغ و جوشن گشته روشن

در آمد لشکری از کوه و شخ در
که شد گاو زمین چون خر بیخ در

ز دیگر سوی حارث با سپاهی
ز دروازه برون آمد پگاهی

چو بخت او جوان یکسر سپاهش
چو رایش مرتفع چتر و کلاهش

ظفر می‌شد زیك سو حلقه در گوش
زیك سو فتح و نصرة دوش بردوش

سپه ، القصه ، افتادند در هم
بکشتن دست بگشادند برهم

بغاری از همه صحرا بر آمد
فغان تا گنبد خضرا بر آمد

خروش کوس گوش چرخ کر کرد
زمین چون آسمان زیر و زبر کرد

زمین از خون خصمان لاله زاری
هوا از تیر باران ژاله باری

جهان را پردهٔ برغاب جسته
ز کشته پیش برقی باز بسته

اجل چنگال بر جان تیز کرده
قضا بر کینه دندان تیز کرده

هویدا از قیامت صد علامت
گرفته دیو قامت زان قیامت

در آمد پیش آن صف حارث آنگاه
جهانی بر سپاه آورد در راه

سپه را چون بیك ره جمله کرد او
در آمد همچو شیر و حمله کرد او

سپهر تند با چندین ستاره
شده از شاخ رمحش پاره پاره

چو تیغی بر سر آمد از کرامت
فروشد فتنه را سر تا قیامت

چو تیغش خصم را چون گل بخون شست
گل نصرة ز تیغ او برون رست

چو تیرش سوی چرخ نیلگون شد
ز چشم سوزن عیسی برون شد

وزان سوی دگر بکتاش مهروی
دو دستی تیغ می‌زد از همه سوی

بآخر چشم زخمی کار گر گشت
سرش از زخم تیغی سخت در گشت

همی نزدیك شد کان خوب رفتار
بدست دشمنان گردد گرفتار

در آن صف بود دختر روی بسته   سلاحی داشت، براسبی نشسته
بپیش صف در آمد همچو کوهی   و زو افتاد در هر دل شکوهی
نمی دانست کس کان سیم بر کیست   زبان بگشاد و گفت: این کاهلی چیست؟
من آن شاهم که فرزینم سپهرست   پیاده در رکابم ماه و مهرست
اگر اسب افکنم بر نطع گردان   دو رخ طرحش نهم چون شیر مردان
سری کوسر کشد از حکم این ذات   بپای پیلش اندازم بشهمات
اگر شمشیر بران بر کشم من   جگر از شیر غران بر کشم من
چو تیغ آتش افشانم دهد تاب   ز بیمش زهرهٔ آتش شود آب
چو مار رمح را در کف بپیچم   نباید هیچ کس در صف بهیچم
اگر سندانم آید پیش سبزه   شود از زخم زخمم ریزه ریزه
ز زخم ار زور سندانی نماند   ز سندانی سپندانی نماند
چو مرغ تیر من از ره در آید   ز حلق مرغ گردون زه بر آید
چو بگشایم کمند از روی فتراک   چو باد آرم عدو را روی بر خاک
بتازم رخش و بگشایم در فصل   که من در رزم رستم، رستم ز اصل
بگفت این و چو مردان بر نشست او   ازان مردان تنی را ده بخست او
بر بکتاش آمد، تیغ در کف   و زانجا بر گرفتش، برد با صف
نهادش، پس نهان شد در میانه   کسش نشناخت، از اهل زمانه
چو آن بت روی در کنجی نهان شد   سپاه خصم چون دریا روان شد
همی نزدیک آمد، تا بیک بار   نماند شهره اندر شهر دیار
چو حارث را مدد گشت آشکارا   بسی خلق، از بر شاه بخارا
هزیمت شد سپاه دشمن شاه   دگر کشته فتاده خوار در راه
چوشه با شهر آمد شاد و پیروز   طلب کرد آن سوار چست آن روز
نداد از وی نشانی هیچ مردم   همی گفتند: شد همچون پری گم
علی الجمله چو آمد زنگی شب   نهاده نصفیی از ماه بر لب
همه شب قرص مه چون قرص صابون   همی انداخت کفک از نور بیرون
بدان صابون بخون دیده تا روز   زجان می شست دست آن عالم افروز
چو زاغ شب در آمد، زان دلارام   دل دختر چو مرغی بود در دام
دل از زخم غلامش آن چنان سوخت   که در یک چشم زخمش نیز جان سوخت
نبودش چشم زخمی خواب و آرام   که برسر داشت زخمی آن دلارام
کجا می شد دل او آرمیده؟   یکی نامه نوشت از خون دیده
چنین آورد در نظم آن سمن بوی   که بشنو قصهٔ کنگی سخن گوی:
«سری کز سروری تاج کیارست   سر پیکان در آن سر در چه کارست؟
سرخصمت، که با دایی سرو کار   مباد، ار سر کشد، جز بر سر دار
سری را کز وجودت سروری نیست   نگونساری آن سر سرسری نیست

سری، کان سر نه خاک این در آید — بجان و سر، که آن سر در سر آید
حسود سرکشت، گر سر نشینست — چو مارش سر بکف، کان سر چنینست
وگر سر در کشد خصم سبک سر — سرش بر، نه سرش، در کش سبک تر
سری، کان سر ندارد با تو سر راست — چو مارش سر، که زهر او ز سر خاست
چو سر ننهد عدو، کز سر در آید — سر آن دارد او کز سر بر آید
اگر سر نفگند از سر سرت پیش — سر موی ندارد سر، سر خویش
سرسبزت، که تاج از وی سری یافت — ز سرسبزیش هر سر سروری یافت
سپهر سرنگون زان شد سرافراز — که هردم سر نهد پیشت ز سر باز
اگر درد سرم درد سرت داد — سر خصمان سربریده بر درت باد
نهادم پیش آن سر بر زمین سر — فدای آن چنان سر صد چنین سر
کسی کز رحم جهلان کینه ور گشت — اگر بر گشت از قهر تو در گشت
کسی کز شاخسار عیش بر خورد — اگر می خورد، بی یادت، جگر خورد
کسی کز جهل خود لاف خرد زد — اگر زر زد، نه بر نام تو، بد زد
کسی کو سوی حج کردن هوا کرد — اگر حج کرد بی امرت، خطا کرد
چه افتادت؟ که افتادی بخون در — چو من زین غم نبینی سرنگون تر
همه شب همچو شمعم سوز در بر — چو شب بگذشت، مرگ روز بر سر
چو شمع از عشق هردم باز خندم — بپیش چشم برقع باز بندم
چو شمع از عشق جانی زنده دارد — میان اشک و آتش خنده دارد
شبم را، گر امید روز بودی — مرا بودی که کمتر سوز بودی
ازآن آتش، که بر جانم رسیدست — سی پایان محو، کانم رسیدست
ازآن آتش، که چندین تاب خیزد — عجب نبود که چندین آب خیزد
چه می خواهی زمن؟ با اینهمه سوز — که نه شب بوده ام بی سوز، نه روز
میان خاک در خونم مگردان — سراسیمه چو گردونم مگردان
چو سرگردانیم می‌دانی آخر — بخونم در چه می گردانی آخر؟
چو می‌دانی که سرمست توام من — ز پای افتاده از دست توام من،
من خونخواره خونی چون نگردم؟ — چرا جز در میان خون نگردم؟
چنان گشتم ز سودای تو بی‌خویش — که از بس می‌ندانم راه واز پیش
دلی دارم ز درد خویش خسته — ببیت‌الحزن در بر خویش بسته
برای بند بندم چند سوزی؟ — بر آتش چون سپندم چند سوزی؟
اگر امید وصل تو نبودی — نه گردی ماندی از من، نه دودی
مرا تر دامنی آمد بجان زیست — که بر بوی وصال تو توان زیست
دل من داغ هجران بر نتابد — که دل خود هجر جانان بر نتابد
ز درد خویشتن چون بی قراران — یکی با تو بگفتم از هزاران
دگر گویم، اگر یابم رهی باز — وگرنه میکشم در جان من این راز
روان شد دایه و این نامه هم برد — بسر شد، راه بر سر چون قلم برد

سر بکتاش، با چندان جراحت
ز سر نامه مرهم یافت و راحت

ز چشمش گشت سیل خون روانه
بسی پیغام دادش عاشقانه

که: جانا، تا کیم تنها گذاری؟
سر بیمار پرسیدن نداری

چو داری خوی مردم چون لبیبان
دمی بنشین ببالین غریبان

اگر یك زخم دارم بر سر امروز
هزارم‌هست، بر جان، ای دل‌افروز

ز شوقت پیرهن بر من کفن شد
بگفت این وز خود بی‌خویشتن شد

چو روزی چند آن بکتاش دمساز
ز مجروحی بجای خویش شد باز

نشسته بود آن دختر، دل افروز
براه و رودکی میرفت یك روز

اگر بیتی چو آب زر بگفتی
بسی، دختر از آن بهتر بگفتی

بسی اشعار گفت آن روز استاد
که آن دختر مجاباتش فرستاد

ز لطف طبع آن دلداده دمساز
تعجب ماند آنجا رودکی باز

ز عشق آن سبی برگشت آگاه
نهاد آنگاه از آنجا پای در راه

چو شد بر رودکی راز آشکارا
از آنجا رفت تا شهر بخارا

بخدمت شد روان تا پیش آن شاه
که حارث را مدد او کرد آنگاه

رسیده بود پیش شاه عالی
برای عذر حارث نیز حالی

مگر شاهانه جشنی بود آن روز
چه می‌گویم؟ بهشتی بد دل افروز

مگر از رودکی شه شعر درخواست
زبان بگشاد آن استاد و برخاست

چو بودش یاد شعر دختر کعب
همه بر خواند و مجلس گرم شد صعب

شهش گفتا: بگو، تا این که گفتست؟
که مروارید را ماند، که سفتست

ز حارث رودکی آگاه کی بود؟
که اوخود گرم شعر و مست می بود

ز سر مستی زبان بگشاد آنگاه
که: شعر دختر کعبست، ای شاه

بصد دل عاشقست او بر غلامی
در افتادست چون مرغی بدامی

زمانی خوردن و خفتن ندارد
بجز بیت و غزل گفتن ندارد

اگر صد شعر گوید پر معانی
بر او می‌فرستد در نهانی

اگر آن عشق چون آتش نبودی
ازو این شعر گفتن خوش نبودی

چو حارث این سخن بشنود بشکست
ولیکن ساخت خود را آن زمان مست

چو، القصه، شهر خویش شد باز
ز خواهر در نهان میداشت این راز

ولی پیوسته می‌جوشید جانش
نگه می‌داشت پنهان هر زمانش

که تا بر وی فرو گیرد گناهی
بریزد خون او بر جایگاهی

هر آن شعری، که گفته بود آن ماه
فرستاده بر بکتاش آنگاه

نهاده بود در درجی باعزاز
سرش بسته، که نتوان کرد سر باز

رفیقی داشت بکتاش سمن بر
چنان پنداشت کان درجیست گوهر

سرش بگشاد و آن خطها فروخواند
بپیش حارث آورد و برو خواند

دل حارث پر آتش گشت ازان راز
هلاك خواهر خود کرد آغاز

در اول آن غلام خاص را شاه
ببند اندر فکنده و کرد در چاه

در آخر گفت تا: یک خانه حمام — بتا بند از پی آن سیم اندام
شه آنگه گفت تا: از هر دو دستش — زند فصاد رگ، اما نبستش
در آن گرمابه کرد آنگاه شاهش — فرو بست از گچ و از سنگ راهش
بسی فریاد کرد آن سرو آزاد — نبودش هیچ مقصودی ز فریاد
که داند تا که دل چون می‌شد از وی؟ — جهانی را جگر خون می‌شد از وی
چنین قصه که دارد یاد هرگز؟ — چنین کاری کرا افتاد هرگز؟
بدین زاری، بدین درد و بدین سوز — که هرگز در جهان بودست یک روز؟
بیا، گر عاشقی، تا درد بینی — طریق عاشقان مرد بینی
در آمد چند آتش گرد آن ماه — فرو شد زان همه آتش بیک راه
یکی آتش درون حمام ناخوش — دگر آتش از آن شعر چو آتش
یکی آتش ز آه اندر جوانی — دگر آتش ز چندین خون فشانی
یکی آتش ز سوز عشق و غیرت — دگر آتش ز رسوایی و حسرت
یکی آتش ز بیماری و سستی — دگر آتش ز دل گرمی و مستی
که بنشاند چنین آتش بصد آب؟ — کرا با این همه آتش بود تاب؟
سر انگشت در خون میزد آن ماه — بسی اشعار خود بنوشت آنگاه
ز خون خود همه دیوار بنوشت — بدرد دل بسی اشعار بنوشت
چو در گرمابه دیواری نماندش — ز خون هم نیز بسیاری نماندش
همه دیوار چون پر کرد از اشعار — فرو افتاد چون یک پاره دیوار
میان خون و عشق و آتش و اشک — بر آمد جان شیرینش بصد رشک
چو بگشادند گرمابه دگر روز — چه گویم من، که چون بود آن دل‌افروز؟
چو شاخی زعفران، از پای تا فرق — ولی از پای تا فرقش بخون غرق
ببردند و بآبش پاک کردند — دل پر خونش زیر خاک کردند
نگه کردند بر دیوار آن روز — نوشته بود این شعر جگر سوز:
«نگارا، بی تو چشمم چشمه‌سارست — همه رویم بخون دل نگارست
ز مژگانم بسیلابی سپردی — غلط کردم، همه آبم ببردی
ربودی جان و در روی خوش نشستی — غلط کردم، که بر آتش نشستی
چو در دل آمدی بیرون نیایی — غلط کردم، که تو در خون نیایی
چو از دو چشم من دو جوی دادی — بگرمابه مرا سر شوی دادی
منم چون ماهیی بر تابه آخر — نمی‌آیی بدین گرمابه آخر؟
نصیب عشق این آمد ز درگاه — که در دوزخ کنندش زنده آنگاه
که تا در دوزخ، اسراری که دارد — میان سوز و آتش چون نگارد؟
تو کی دانی که: چون باید نوشتن؟ — چنین قصه بخون باید نوشتن
چو در دوزخ بشفقت روی دارم — بهشتی نقد از هر سوی دارم
چو دوزخ آمد از حق حصهٔ من — بهشت عاشقان شد قصهٔ من

سه ره دارد جهان عشق اکنون   یکی آتش، یکی اشك ویکی خون
کنون من بر سر آتش از آنم   که که خون ریزم و که اشك رانم
بآتش خواستم جانم که سوزد   چو جای تست ، نتوانم که سوزد
باشکم پای جانان می بشویم   بخونم دست از جان می بشویم
بدین آتش ، که ازجان می فروزم   همه خامان عالم را بسوزم
ازین غم ، آنچه می‌آید برویم   همه ناشسته رویان را بشویم
ازین خون ، گر شود این راه بازم   همه عشاق را گلگونه سازم
ازین آتش، که من دارم درین سوز   نمایم هفت‌دوزخ را، که: بین،سوز
ازین اشکم، که توفانیست خونبار   دهم تعلیم باران را، که: چون بار
ازین خونم ، که دریاییست گویی   در آموزم شفق را سرخ رویی
ازین آتش چنان کردم زمانه   که دوزخ خواست از من صدزبانه
ازین اشکم دو گیتی را تمامت   گلی در آب کردم تا قیامت
ازین خون باز بستم راه گردون   که تا گشت آسیای چرخ برخون
ازین گردی، که بود آن نازنین را   ز اشکی آب بر بندم زمین را
بجز نقش خیال دل فروزم   بدین آتش همه نقشی بسوزم
بخوردی خون جان من تمامی   که بنوشت باد ، ای یار گرامی
کنون درآتش ودر اشك‌ودرخون   برفتم زین جهان جیفه بیرون
مرا بی تو سر آمد زندگانی   منت رفتم ، تو جاویدان بمانی»
چو بنوشت این بخون فرمان درآمد   که: تا زان بی سرو تن جان برآمد
دریغا ! نه دریغی ، صد هزاران   ز مرگ زار آن تاج سواران
بآخر فرصتی می‌جست بکتاش   که بخت از زیر چاه آورد بالاش
نهان رفت و سر حارث شبانگاه   ببرید و روانه شد هم آنگاه
بخاك دختر آمد ، جامه بر زد   یکی دشنه گرفت و بر جگر زد
ازین دنیای فانی رخت بر داشت   دل از زندان و بند سخت برداشت
بودش صبر بی یار یگانه   بدو پیوست و کوته شد فسانه

ازین شاعرهٔ قرن چهارم که داستانی چنین سوزناك وشورانگیز داشته است وعطار نام وی را «زین‌العرب» آورده درتذکره‌ها نیز گاهی ذکری رفته است . در جاهای دیگر نام وی را رابعهٔ دختر کعب نوشته‌اند وگاهی نیز بنت کعب ضبط کرده اند . عطار نیز نام پدرش را کعب وساکن بلخ و نام برادرش را حارث آورده‌است .

رضاقلی‌خان هدایت این داستان را ازالهی نامه گرفته وبآن پر و بال داده ومثنوی گلستان ارم خودرا ازین راه فراهم آورده است . محمد عوفی درلباب‌الالباب (۱) وی‌را جزوشاعران آل سبکتکین شمرده ونامش را «رابعه بنت کعب القزداری» نوشته است .

۱- چاپ من ص ۲۹۴ — ۲۹۵ و ۶۷۹

قزدار یا قصدار شهری معروف درجنوب سیستان نزدیک شهر بست بوده است (۱)

در لباب الالباب ومجمع الفصحا شعری ازو هست غزلی معروفی را که مطلعش اینست

زین گل که درباغ ماوی گرفت	چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت

ونام او ضبط کرده بدستم رودکی واد سحار هم آورده اند مادر مونس الاحرار در نام عایشهٔ سمرقندیه معروف بمشهٔ مقریه شاعرهٔ معروف قرن ششم آمده است از غزل معروف دیگر منسوب باو که مطلعش اینست:

عشق او باز اندر آوردم به بند	کوشش بسیار نامد سودمند

بیت دوم در فرهنگ اسدی بنام ابوالحسن آغاجی آمده است بجز اشعری که در تذکره‌ها بنام وی ثبت کرده‌اند در سفینه‌ها و کتابهای دیگر نیز اشعاری ازو هست از آن جمله این غزل که تنها دو بیت اول آن درمجمع الفصحا هست:

فشاند ازسوسن وگل سیم وزر باد	زهی بادی! که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب	نمود از سحرمانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگرابر؟	دلیل لطف عیسی شد مگر باد؟
که در باریدهر دم در چمن ابر	که‌جان‌افزودخوش‌خوش‌درشجرباد
اگر دیوانه ابر آمد، چرا پس	کند عرضه صبوحی جام زر باد؟
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ	ازین غماز صبح پرده درباد
برای چشم هر نا اهل گویی	عروس باغ را شد جلوه‌گر باد
عجب‌اچون‌صبح خوشترمیبردخواب	چرا افکند گل را در سحرباد؟

این بیت درکتاب‌المعجم (۲) بنام اوآمده است

ترك از درم در آمد خندانك	آن خوبروی چابك ، مهمانك

در ترجمان‌البلاغه (۳) این دو بیت ازوهست:

کاشك تنم باز یافتی خبر دل	کاشك دلم باز یافتی خبر تن
کاشك من از تو برستمی بسلامت	آی فسوسا! کجا توانم رستن؟

در مونس الاحرار این غزل بنام اوست، آنچه در هلالین چاپ شده چون با هم جمع کنندکلمهٔ تحمیدوشهادت برمی‌آید «شهدالله انه لااله‌الاهو، لاحول ولاقوه الا بالله العظیم» که بایدکلمات‌مصرعهای اول را دربی هم ومصرعهای دوم را دربی‌هم خواند:

لبکان تو (شهد) و عارض ماه	روی‌چون (لا)له برگ‌وزلف‌سیاه
دیـن (الله) مـی تبـاه کند	مرمرا (حول) آن رخان چو ماه

۱ــ رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «رابعهٔ دختر کعب» درشمارهٔ یکم سال نخست مجلهٔ ایران امروز اسفندماه ۱۳۱۷ ص ۴۲ ــ ۴۵

۲ــ چاپ اول طهران ص ۱۱۲

۳ــ ص ۸۱

سی ودو د(انه) لؤلؤ مکنون | زیرد(ولا)له برگ داری ، آه !
رنگ آن (لا) لهٔ رخان تو کرد | رنگ یا (قوت) من بگونهٔ کاه
سرسراژ(الهٔ) سرشك چکان | نیست (الا) ز طعنهٔ بد خواه
تامر(ا لا) جرم بماند جهد | جز (بالله) همی نیابسم راه
تامرا (هو) همی بعشق کند | اینت جرم (العظیم) ، اینت گناه

این غزل نیز در سفینه‌ای بنام او آمده و درپایان آن بنت کعب تخلص کرده‌است :

الا،ای باد شبگیری، پیام من بدلبر بر (۱) | بگو آن ماه‌خوبان‌را که: جان بادل برابر بر
بقهر ازمن فکندی‌دل، بیك‌دیدار،مهرویا | چنان چون‌حیدر کرار در آن حصن خیبر بر
توچون ماهی‌ومن‌ماهی، همی‌سوزم‌بتابه‌بر | غم عشقت نه‌بس‌باشد، جفابنهادی ازبر بر
تنم چون چنبری گشته، بدان امید تاروزی | ز زلفت برفتد تاکه یکی حلقه بچنبر بر
سنبر گشته معشوقم، همه‌غم‌زین قبل دارم | که‌هرگز سودنکند کس بمعشوق‌سنبر بر
اگرخواهی که‌خوبان‌را بردی‌خودبهجر آری | یکی رخسارخوبت رابدان‌خوبان برابر بر
ایا مؤذن، بکاروحال عاشق گرخبرداری | سحرگاهان نگه‌کن تو بدان الله‌اکبر بر
مدار،ای‌بنت‌کعب،اندهٔ، که یاراز تو جدا مانده | رسن،گرچه‌درازآید، گذردارد بچنبر بر

این رباعی نیز درسفینه‌ای بنام اوست :

هرگز روزی بینده پروات نبود | و اندیشهٔ این بیدل شیدات نبود
خوردیم‌زتو خون ونخوردی غم‌ما | در پای تو مردیم و سرمات نبود

۱۷ – ماکان کاکی

تنها جایی که شعری بنام او نوشته شده است درکتاب صبح گلشن تألیف سید علی حسن خان بن امیرالملك سید محمد صدیق حسن‌خان بهادرست (۲) که در ۱۲۹٤ تألیف کرده ودرآن چنین گفته است :

«ماکان بن کاکی طبرستانی ازموزون طبعان عهدنصربن احمدسامانی بود وبحیل و تدابیر تسخیر ملك خراسان نمود، نصر سامانی ابوعلی محمد امیرالامرا را بمدافعه‌اش فرستاد ، ماکان ازمایکون بی خبر بوده ، بعد محاربات روبهزیمت نهاد .

در کوی قضا نه رهگذر می‌دانم | نه سر قضا و نه قدر می‌دانم
دانم که کس ازقضا نیارد جستن | از سر قضا همین قدر می‌دانم »

هرچند که روش والفاظ این رباعی بشعرقرن چهارم ودورهٔ سامانی وعصررودکی می‌ماند اگراین نکته‌درست باشد ماکان‌بن کاکی دیلمی که شرح حالش بیش ازین‌تفصیل گذشت نیز ازشاعران معاصر رودکی بوده است .

☆☆☆

گذشته ازین شاعرانی که درکتابها تصریح کرده‌اند معاصر رودکی بوده‌اند چند

۱– عطار نیز بدین بیت اشاره‌کرده است رجوع کنید بصحیفهٔ ۳٦۷ سطر ۸

۲– چاپ بهوپال ۱۲۹۵ ص ۳۵۸

شاعر دیگر از قرن چهارم و دورهٔ سامانی می‌شناسیم که اشعارشان را در فرهنگها شاهد لغت مهجور آورده‌اند و در بارهٔ ایشان پیش ازین مختصری در صحایف ۲۴۷ – ۲۴۸ آمده است.

۱۰- سفرهای او

معلوم میشود که رودکی در عمر خود سفری چند کرده است.

۱- ظاهراً نخستین سفر او از رودك بسمرقند و بخارا بوده است زیرا مسلمست که دربار سامانیان و مخصوصاً دربار نصر بن احمد در بخارا بود. در تاریخ بخارا مسطورست (۱):

«اول کسی که بخارا پای تخت کرد اسمعیل بن احمد بود و پس از آن همه امرا در ایام وی بخارا دارالملک شد و همهٔ امرای آل سامان حضرت خویش بخارا داشتند و هیچ از امرای خراسان جز بخارا مقام نکردند پس از وی و وی بخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز بخارا و هر کجا بودی گفتی شهر چنین و چنین یعنی بخارا» شکی نیست که امرای آن سامان همه پای تخت در بخارا داشته و آنرا شکوه سلطنت خود میشمردند. دراین صورت رودکی برای اینکه بدربار نصر بن احمد راه یابد ناچار می‌بایست از رودك بسمرقند و بخارا شده باشد و شاید این بیت او اشاره بدانست که گوید:

من بدان آمدم بخدمت تو　　　که بر آید رطب ز کانارم

ونیز آنکه جای دیگر گوید:

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

واین بیت پیدا است که پیش از نصر بن احمد بدربار سامانیان آمده چنانکه در آن زمان جوان بوده‌است.

۲- سفر دیگری که از وی بدان اشاره کرده‌اند سفریست که نظامی عروضی در چهار مقاله بیان کرده است (۲):

چنین آورده‌اند که نصر بن احمد ... زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان، مگر یك سال نوبت هری بود، بفصل بهار ببادغیس بود که بادغیس خرم‌ترین چراخوارهای خراسان و عراقست. چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش بازرسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود. آنجا لشکر برآسود و هوا خوش بود. و چون مهرگان درآمد ... انصاف از نسیم جوی می بستدند... مهرگان دیر درکشید و سرما قوت نکرد. چون امیر نصر مهرگان و ثمرات او

۱- تاریخ بخارا تلخیص ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی بر تألیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی – چاپ شارل شفر مستشرق فرانسوی – پاریس ۱۸۹۲ – ص ۹۱ و چاپ طهران ص ۱۱۰

۲- چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ – ص ۳۴ – ۳۱

بدید عظیمش خوش آمد. امیر با آن لشکر بدان دوپاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند. زمستان آنجا مقام کردند. چون بهار درآمد اسبان به بادغیس فرستادند ... و لشکرگاه بمالن بمیان دو جوی بردند. وچون تابستان درآمد میوه‌ها دررسید، امیر نصر ابن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم وچون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم. همچنین فصلی بفصلی همی انداخت، تاچهار سال برین برآمد، زیراکه صمیم دولت سامانیان بود وجهان آباد و ملک بی‌خصم ولشکر فرمان بردار ... این همه ملول گشتند وآرزوی خانمان برخاست، پادشاه را ساکن دیدند هوای هری درسر او وعشق هری در دل او، در اثناء سخن هری‌را بهشت عدن مانند کردی، بلکه بربهشت ترجیح نهادی و از بهارچین زیادت آوردی. دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکر ومهتران ملک بنزدیک استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند واز ندماء پادشاه هیچکس محتشم‌تر ومقبول‌القول‌تر ازو نبود. گفتند پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد وجان ما از اشتیاق بخارا همی برآید رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود ومزاج او بشناخته، دانست که بنثر با او در نگیرد، روی بنظم آورد وقصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فروداشتند اوچنگ برگرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید:

ریگ آموی و درشتی‌های او   زیر پایم پرنیان آید همی

. . . .

میر سروست و بخارا بوستان   سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیرچنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد وبی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد وروی ببخارا نهاد. چنانکه رانین وموزه تا دو فرسنگ دربی امیر بردند ببروته وآنجا درپای کرد وعنان تابخارا بهیچ جای بازنگرفت ورودکی آن پنج هزار دینار مضاعف ازلشکر بستد وشنیدم بسمرقند درسنهٔ اربع و خمسمائه از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمدالعابدی که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون دراین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهارصد شتر زیر بنهٔ او بود والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد وازعذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیر-الشعراء معزی بود که شعراو درطلاوت وطراوت بغایتست ودر روانی وعذوبت بنهایت، زین‌الملک ابوسعد هندوبن محمدبن هندوالاصفهانی ازوی درخواست که آن قصیده را جواب گوی، گفت نتوانم الحاح کرد، چند بیت بگفت که یک بیت از آن بیت‌هاایست:

رستم از مازندران آید همی   زین ملک از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چند تفاوت است و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید، درین قصیده:

آفرین و مدح سود آید همی ... گر بگنج اندر زیان آید همی

و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است: اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت و هر استادی که او را در علم شعر تبحری است چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم.»

ازین حکایت معروف که در چهار مقاله مشهور رودکی است معلوم میشود که او در رکاب نصر بن احمد از بخارا ببادغیس وهری رفته بود و در بادغیس که [illegible] مسقط الرأس خود شده است وچهار سال مدت این سفر از بخارا ببادغیس وهری کشیده است و درین سفر دهقان ابورجای عامری او را در سمرقند دیده است وداستان آن هم صحبت را که سمرقند بر سر راه هری ببخاراست (۱) و نیز ازین حکایت برمی‌آید که هرسال امیر نصر زمستان را در بخارا میگذراند و تابستان بسمرقند میرفت یا بدیگر شهرهای خراسان والبته رودکی که ملازم دربار وی بوده اغلب مسقط الرأس خویش میرفته است وشاید دریکی ازهمین سفرهای نصر بن احمد یا پدران وی باشد که رودکی از رودك سمرقند بخدمت امرای سامانی پیوسته است.

این حکایت را ازچهارمقاله حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده ودولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (ازتاریخ گزیده) وجامی در بهارستان ومؤلفان حبیب السیر وزینت المجالس وتذکرهٔ هفت اقلیم وآتشکده و مجمع الفصحاء و مقدمهٔ دیوان چاپ طهران با تصرفات نقل کرده‌اند. دولتشاه مینویسد این واقعه در بادغیس روی داد و حال آنکه در هری اتفاق افتاد و پس از مدتی در بادغیس بهری رفته‌اند و نیز آورده است که رودکی این قصیده را بدیهه گفت. حمدالله مستوفی تصرفی دیگر کرده و آن اینست که مینویسد: «سبب آن بود که امیر نصر خروج کند، از مداین وی درهری.» جامی در بهارستان اشتباه دیگری کرده آنجا که گوید: «نصر بن احمد ببخارا بمروشاهجان رفته بود» و سپس میافزاید که «در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر ومعزی نسبت داده‌اند» ولی تا کنون بجز طبقات ناصری در کتابی دیگر نیافته‌ام که این واقعه بسلطان سنجر ومعزی منسوب باشد. مؤلف زینت المجالس سفر نصر را از بخارا بسمرقند بهرات مینویسد ورضاقلی خان هدایت درفرهنگ انجمن آرای ناصری درصدر دو بیت اول این قصیده مینویسد «حکیم رودکی بخارائی در تحریض و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات بر جهت بخارا گفته» مؤلف حبیب السیرهم بپیروی جامی مرو را محل وقوع این واقعه میداند و آنجا که نظامی عروضی نوشته است در خواندن قصیده رودکی چنگ برگرفت او می نویسد بر آهنگ عود بخواند

۱ـ رجوع شود بکتاب «قلمرو خلافت شرقی» تألیف دانشمند انگلیسی لسترانج ـ چاپ کمبریج ۱۹۰۵ ـ نقشهٔ ۸ و ۹ Guy Le Strange-The Lands of Eastern Califat-Cambridge 1905 Map VIII and IX

و آنجا که حرکت نصر بن احمد را بخارا بدو فرسنگ بی موزه مینویسد اویك منزل کرده است مؤلف هفت اقلیم نیز برهمان شبهه رفته است و گوید سفر نصر از بخارا بمرو بود و «سحری که پادشاه نشاط کرده بود آن ابیات را باهنگ عود برخواند» مؤلف آتشکده مینویسد امیر نصر پس از تسخیر خراسان (؟) درهرات ماند ورود کی «بدیهه راینغمهٔ مناسب خواند» ودر «مجلس شراب این قصیده گفت». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران ازچهار مقاله این حکایت را نقل کرده وبیگانه شبهتی که اورا دست داده اینست که نظامی عروضی مینویسد چون مطربان دست بداشتند اوبخواندن آغاز کرد وای وی نوشته است: «چون مطربان آغاز طرب وتواختن کردند» رودکی قصیدهٔ خویش را آغاز کرد.

این قصیده وشان نزول آن همواره درمیان شعرا و بزرگان ادبیات ایران بسیار معروف بوده چنانکه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر شهیر قرن هشتم در غزلی بدین مطلع (۱):

سینه مالا مال دردست ، ای دریغا ، مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد ، خدا را همدمی

در بیت هشتم اشاره بدین واقعه کرده و گوید:

خیز، تا خاطر بد آن ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

همین واقعه را حمدالله مستوفی درظفرنامه (۲) نظم کرده است و گوید:

پادشاهی امیر نصر بن احمد بن اسمعیل
سی سال وسه ماه

چو شد احمد سامان برده تباه — شانده مرزند او را بگاه
سپهر خرد نصر بیدار بخت — بر آمد بفرخنده طالع بتخت

. . . .

هنر پیشگان را بهر بوم و بر — نوازش نمودی شه پر هنر
چو آنشاه فرخ هنر دوست بود — هنر پیشه پیشش ارادت نمود
زهر فن گروهی در آن پیشگاه — ملازم بدندی بر پادشاه
پس آن نامور پر خرد شهریار — ز شهر بخارا بر آراست کار
حریبندهٔ خود و مهتران سپاه — برفتند شادان و خرم براه
بعزم تماشا بملك هری — درآمد گزین نصر با لشکری
هری یافت خوشتر ز خرم بهشت — همه رنگ و بوی وهمه زرع و کشت

۱ــ دیوان حافظ ــ چاپ مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی ــ طهران ۱۳۰۶ ش ــ ص۲۲۳ که دراصل مصرع آخر چنین بوده است «کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی» ولی واضحست که در کتابت تحریف شده.

۲ــ منظومهٔ بحرمتقارب در تاریخ ایران از صدر اسلام تا سال ۷۳۵ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا.

بهر گوشه آبی زلال و روان ۔ کز و طبع شد شاد و تازه روان
عمارات مطبوع هر جایگاه ۔ گرو برده از خلد و مینو بجاه
بهاران ندادی دلش کآن دیار ۔ گذارد ، ازو بگذرد شهریار
چو صیف آمد و گرم شد زو هوا ۔ بگرما نمی دید رفتن روا
بپاییز بستان ز برگ و ز بار ۔ همی بود خوشتر ز صد نو بهار
زمستان شکار و طرب بود و می ۔ گذر چون کند در چنین وقت بی؟
چو ز آنجا نرفتی شه بی همال ۔ مهان را فزودی ز بودن ملال
سران را هوای زن و بچه بود ۔ سرودی سخن شه که مهر شود
علی رغم ایشان در آن بوم و بر ۔ بعشرت همی عمر بردی بسر
نه کس را اجازت برفتن بدی ۔ نه ز آنجا سوی بخارا شدی
نه ماندی که کس خانه آنجا برد ۔ نه کس را توان بد کزو بگذرد
بر اینگونه ده سال و بر سر دو سال ۔ ببث هری مانند آن بی همال
سران از کسانی که در پیش شاه ۔ بخلوت فزون بودشان آب و جاه
مدد خواستندی ، مگر شهریار ۔ بشهر بخارا رود زآن دیار
ز آساق با مطرب و مسخره ۔ مدد خواست هریك درآن یکسره
زهر کس که جستند آن یاوری ۔ ندیدند سودی در آن داوری
فروزنده شد آتش اشتیاق ۔ ز طاقت شدند آ سران جمله طاق
بجدی که شد بیم بر جان شاه ۔ گزند آید از کار نامی سپاه
یکی خوش‌سخن بود درپیش تخت ۔ که بد رودکی نام آن نیك بخت
سران را چنین گفت اراز شعر من ۔ رود شاه ازیدر بدآن انجمن
چه پاداش بینم درین از شما؟ ۔ چو زین جا روانه شود پادشا
قبل نمودند ازو هر کسی ۔ که بخشند هر گونه چیزش بسی
ز اسب وزر و جامه و از غلام ۔ بذیرفت برقدر خود خاص و عام
مکرشان بیامد دگر گونه کار ۔ در آن حالت از عجز کرد اختیار
سخنگو ز دریای طبع روان ۔ گهرها بر آورد شیرین روان
ز دانش بگفتار گوهر فشاند ۔ چنین خوب شعری بر آنشاه خواند
بیاد جوی مولیان آید همی ۔ بوی یار مهربان آید همی (۱)

. . . .

چو برخواند گوینده این بیت شش ۔ بر آمد ز جا میر خورشید فش
نماندش که ابیات خواند تمام ۔ روان گشت آن میر گردون غلام
بدآنسان که با کفش شدسوی راه ۔ مجال توقف نمی یافت شاه
بشهر بخارا ز ملك هراه ۔ برفت و بر آسود از آن سپاه
وزین رودکی شد غنی درجهان ۔ ز احسان آن نام برده مهان .

۱ـ ازین پس پنج بیت دیگر قصیده چنانکه درهمه جا ضبط آمده است عینا در اصل آمده وبرای احتراز ازتکرار مخل حذف کرده شد .

اما جوی مولیان که رودکی درمطلع این قصیده آورده و آنهمه تعریفات وتوجیهات وارد در بارهٔ آن کرده‌اند شکی نیست که موضعی در اطراف بخارا بوده است و سپس بقاعدهٔ اطلاق نام مظروف برظرف اسم یکی از متنزهات بخارا شده است که از ضیاع خاص امرای آل سامان بوده ودرتاریخ بخارای نرشخی دوجا ذکری از آن رفته است : یکجا چنین مسطورست (۱) :

ذکر جوی مولیان وصفت او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملک طغشاده بوده است و وی هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة‌الله علیه این ضیاع را بخرید، از حسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین بن المعتصم بود وامیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد وهنوز وقفست وپیوسته اورا ازجهة موالیان خویش دل مشغول بودی، تاروزی امیراسمعیل ازحصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد، سیماء الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود او را نهایت دوست داشتی ونیکو داشتی. امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهرشما بخرم ومرا زندگانی دهد تابینم که این ضیاع شمارا شده است ، ازآنکه این ضیاع ازهمه‌ضیاع بخارا بقیمت ترست وخوش‌تر وخوش هواتر ، خدای‌تعالی روزی کرد تا جمله بخرید وبر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامهٔ مردم جوی مولیان گویند... واز بعدامیراسمعیل ازفرزندان وهر که امیرشد خویشتن را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساختند، بسبب خوشی و خرمی و نزهت او . بدروازهٔ نو موضعیست که آنرا کارک علویان خوانند ، بردرشهر وآنجا میرمنصور بن نوح کوشکی ساخت، بنهایت نیکو چنانکه بوی مثل زدندی ازنیکویی وسال برسیصد وپنجاه وشش بود و آن ضیاع کارک علویین مملکهٔ سلطانی بود تاروزگار نصرخان بن طمغاج خان، وی بن ضیاع اهل علم را داد ، ازآنکه بشهر نزدیک بود، تاهمها را کشاورزی آسانتر بود وعوض وی آن ضیاع دورتر بگرفت وجوی مولیان وکارک علویان معمور بود تا آخرعهد سامانیان . چون ملک ازسامانیان برفت آن سرایها خراب شدو بخارا دار ملک معین نبود، مگر حصار، تا بروزگار ملک شمس‌الملک نصر بن ابراهیم طمغاج خان که اوشمس آباد بنا کرد. »

وسپس جای دیگر (۲) آورده است: « امیراسمعیل بیمار شدومدتی بیمار بود(۳) ورنج او بیشتر ازرطوبت بود. اطبا گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، اورا بدیه (٤) درمان بردند که از خاصهٔ ملک او بود و گفتند آنهوا او را موافق ترباشد و امیرآن دیه (٤) را دوست داشتی وبهروقت آنجا رفتی ، بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تاوفات یافت اوهم درآن باغ بود، بزیر کوزن بزرگ، در پانزدهم ماه

۱- ص ۲٦-۲۷ ازچاپ پاریس وص ۳۳-۳٤ ازچاپ طهران

۲- چاپ پاریس - ص ۹۰-۹۱ وچاپ طهران ص ۱۰۹-۱۱۰

۳- دراصل «شد»

٤- دراصل «دیهه»

صفر بسال دویست ونود وپنج .»

صدرالدین عینی مؤلف معاصر در [illegible] «نمونهٔ ادبیات تاجیک» (۱) درذیل همین کلمه [illegible] «جوی مولیان» [illegible] که در [illegible] سامانیان باغ بزرگی [illegible] (۲) [illegible] [illegible] که جوی [illegible] [illegible] (۳) [illegible] جوی مولیان دربیرون شهر بخارا معروفست ودرباب سمرقند هم ازسمریه برمی آید که بیرون شهرسمرقند محله‌ای بوده است درجنوب غربی مابین شرقی باسم محلهٔ مولیان(٤)

ازین [illegible] جوی [illegible] دربیرون شهربخارا بوده است و جایی نزه وباصفا و رطب که امرای سامانی مایدن در آنجا [illegible] وهم در آنجاست که اسمعیل بن احمد سامانی را [illegible] که در بیرون [illegible] بوده است [illegible] هست

[illegible] اسمعیل بن احمد سامانی [illegible] (۵) که [illegible]

حکایت ـ چنین گویند که [illegible] اسمعیل بن احمد [illegible] آمده بود ورسم وی [illegible] که [illegible] هیچ لشکری را [illegible] کار نیست . پس [illegible] ازان [illegible] پابیری [illegible] شد واسب [illegible] زیان کرد [illegible] امیر آمدند وبنالیدند امیرفرمود تا [illegible] بیاوردند گفت : ترا مزد هست ؟ گفت : هست گفت [illegible] شنیدم گفت پس چرا رعیت را زیان کردی ؟ گفت خطا کردم گفت [illegible] خطای تو [illegible] فرمود تا دستش ببریدند .

«حکایت ـ هم از اسمعیل سامانی روایت کرده‌اند ، اندر کتاب سیرالملوک وآن وقت بجوی مولیان بوده است [illegible] که [illegible] در آمدی [illegible] فرمودی [illegible] دیگر پرده برگرفتی وحاجب ودربان نبودی . تاهر کس را که مظلمی بودی اندرآمدی وناکارهٔ [illegible] وباوی سخن گفتی وحاجت [illegible] بازگردیدی [illegible] عاملی کارهمی کرد ، [illegible] که [illegible] شدی آنگاه [illegible] وپیش خویش بگرفتی وروسوی آسمان کردی ، [illegible] چشم و گفتی [illegible] جهد من این بود که کردم ومن [illegible]

۱ـ ص ۱۳
۲ـ ص ۱۷
۳ـ چاپ طهران ص ۷۱
٤ـ سمریه ـ ص ٤۹
۵ـ چاپ طهران ص ٦۱ـ٦۳

که ازمن بر کدام بنده ستم رفته است و تو آگاهی اربیت من ، که مرا آن ناپسندست یارب ، نناشناحس آن عمو کن. چون سیرتش نیکو بود لاجرم کارش بلند گشت وهمه لشکر وی هزار مرد بود و باعمرو بن لیث صد هزار مرد بود، همه در آهن عرق وآراسته خدای تعالی وی را از بر کت داد و عدل بر عمرو لیث ظفر داد و جهان بگرفت و عمرو بن لیث را سکو بی داشت . پس عمرو لیث کس پیش وی فرستاد و گفت : بدان که اندر خراسان وعراق مرا مالهای سیارست ، صحه کنم و بتو فرستم ، تا آنکه کسان دیگر می برند ترا باشد .

چون اسمعیل این سخن بشنید بخندید و گفت : عمرو بن لیث هنوز باما راست نمی رود و میخواهد که هرو بال و بزه که کرده است هم اندر گردن من کند وخود سبکبارشود وبدان جهان رود. پس گفت : عمرو بن لیث را بگویید که ، مرا بدان حاجت نیست وعمرو بن لیث را ببغداد فرستاد وخود بحشمت بامیری خراسان بنشست و خلعت ها یافت از امیرالمؤمنین و صد وسی سال حکومت اندر خاندان وی بود وچون کار بکودکان رسید برخلق جور کردند، ملك ازدست ایشان رفت ...»

در بارهٔ قصیده‌ای که نظامی عروضی درچهارمقاله، چنان که گذشت ، داستان سرودن آنرا درسفر بادغیس نصر بن احمد آورده است منهاج الدین ابوعمروعثمان بن سراج الدین محمد گورگانی معروف بمنهاج سراج در کتاب طبقات ناصری (۱) اشتباه شگرفی کرده واین داستان را بسنجر ومعزی بسته وچنین گفته است :

«سنجر بخراسان بازآمد واعم احوال او، علیه الرحمه، آن بود که تابستان بخارا بودی وزمستان بمروشاهجان سالی چنان اتفاق افتاد که درمرو مقام بیشتر فرمود وهوا گرم شدن گرفت . هیچ کس از مقربان عرصه داشت بازگشت نیتوانست کرد که بازگشت زمین بخارا کنند وجماعت ملوك راهوای بخارا بود. بامیرمعزی گفتند که تقاضای قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر وغنا عرضه دارد. امیرمعزی که امیرالشعرا بود وچهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی وروایت کردندی همه درخیل وتبع او بودند این قطعه بگفت ودر سحری که سلطان صبوح کرده بود کمال الزمان درطرب برد، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقهٔ خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود ، شعر :

بانگ جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهای او — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیرزی — شاه نزدت مهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان — سروسوی بوستان آید همی»

کمال الزمانی که منهاج سراج درین داستان مجعول نام میبرد ظاهراً کیست که با

---

۱ ــ چاپ کابل ولاهور ج ۱ ــ ص ۳۰۸

انوری هم شعر بوده و انوری این قطعه را (۱) درباره وی سروده است

ای کمال ... | که زمشقت چگونه می سوزم؟
با بهار و رخت تواند گفت | شب یلدا که: روز نوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت | روشنایی نمی دهد روزم
کیسه‌ای دادیم درین شبها | که‌در آن وام صحبت اندوزم
روزها رفت و من نمی دانم | [illegible]
یارب، ار کاری بود با آن | که [illegible]
سرچو سرو از نشاط بفرازم | رخ زشادی چو گل برافروزم
وگر این کاری است بیهوده | تن زن، انگار کاسهٔ یوزم
سایه بر کار این سخن مفگن | زانکه چون سایه بر تو آموزم

این قطعهٔ دیگر را هم انوری در مرثیهٔ او گفته است (۲)

هرگز کمال ... که ... | کو روح محض بود ... [illegible]
می دان که ... | از ... زهره ... چرخ ... [illegible]
خواهشگری ... | کو بود در ... [illegible]
کسند زهره را ز ... دور کرده‌ام | ای ... زهره ... او ... [illegible]

از این قطعه برمی‌آید که درمو... می استاد بوده است و پیداست که پیش از انوری که درسال ۵۸۵ درگذشته ازین جهان رفته است.

بنابراین دلیل بر این اشتباه ... واینکه این قطعه از معزی و برای سنجر نیست است که وی گفته است که سنجر تابستان در بخارا میماند وزمستان درمرو. پایتخت سنجر شهرمرو بود وچنانکه درتاریخ ضبط کرده‌اند ... از ... رفته‌است واین پیشامد کوتاه نمیتوانسته است چنین موردی راپیش بیاورد.

اما دراصل این داستان و رفتن نصر بن احمد ببادغیس و چهار سال ماندن وی در آنجا باندازه‌ای که درباره‌اش ذکر شده و رودکی را سرودن این اشعار برانگیخته باشد تردید دارم زیرا که در تاریخ چنین سفری ببادغیس که مدتی در آن کشیده باشد برای نصر بن احمد ضبط نکرده‌اند.

پایتخت نصر بن احمد بخارا بوده است و سفرهایی که او از آن شهر رو بجنوب کرده که ببادغیس رفته باشد آنچه تاریخ یاد دارد بدین گونه است

۱) درسال ۳۱۴ بدستور خلیفه مقتدر بری رفته و فاتک غلام یوسف بن ابی الساج را از آنجا رانده وسیمجور دواتی را گماشته و بازگشته است (۳)

۲) ابوزکریا یحیی وابوصالح منصور و ابو اسحق ابراهیم برادران نصر بن احمد در خراسان وماوراء النهر رو برخاسته‌اند ونصر گاهی ناچار شده است برای برابری باایشان

۱ــ دیوان انوری چاپ ... ص ۴۳۱
۲ــ همان کتاب ص ۴۱۰
۳ــ ابن‌الاثیر دروقایع سال ۳۱۴

ار بخارا بیرون رود واین غائله از ۳۱۷ تا ۳۲۰ کشیده است.

درهمین سفرهاست که نصر در۳۱۸ بناحیهٔ هرات رفته وتنها یك روز درآن شهر مانده است. معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی‌اوصاف مدینهٔ هرات (۱) درین زمینه چنین نوشته است:

«امیرابوزکریا یحیی‌بن احمدبن اسمعیل و دوبرادر اومنصورو ابراهیم که در حبس بخارا بودند در سنهٔ ثمان عشرو ثلثمائه از حبس بیرون آمده، ساسی را بهرات فرستادند و ابو بکر طمار بگریخت. پس ابوبکر منصور بن علی بهرات آمد ازقبل نصر بن احمد بعد ازآن ساسی بازبهرات آمد، تاآنکه امیرابوزکریا بیامد وایلب بقراتگین داد ودر شهر تشویش عظیم بود و چهارده کس را از عیاران بگرفتند وهمه را بکشتند ودرهای دروازهٔ شهر و مهندر را بسوخت وبعضی از باره را ویران ساخت، تا شهر آرام یافت و چون ابوزکریا کوچ کرد روزی دیگر نصربن احمد دررسید و یك روز بود و ایالت هرات بسیمجور (۲) فرمود وبراثر برادر براه کرخ روان شد...»

۳) درسال ۳۲۰ باردیگر بخراسان رفته و گردیزی درین زمینه نوشته است (۳) «بدوسنهٔ عشرین وثلثمائه القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعید سوی نشابور آمد و کار گرگان را نظام داد و چون ازشغل گرگان فارغ شد سپهسالاری خراسان بابوبکر محمدبن المظفر داد و بخارا بازگشت..»

پیداست که در هیچ یك ازین سفرها که تاریخ یاد دارد نتوانسته است آن چنان مدتی که نظامی عروضی وانمود کرده است در بادغیس بماند تادرباریان او بدین اندازه که او گفته است دلگیر شوند.

نکتهٔ دیگر که‌این‌روایت راسست می‌کند اینست که نظامی عروضی خودمیگوید که این داستان را در سمرقند درسال۵۰۴ ازدهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی‌شنیده است وی گفته که جدش ابورجا حکایت کرد که درین نوبت رودکی بسمرقند رسید و چهار صد شتر زیربنهٔ او بود. رودکی درسال ۳۲۹ درگذشته است و اگر پنداریم که این واقعه درسال آخر زندگی او روی‌داده باشد ازسال۳۲۹ مرگ رودکی تاسال۵۰۴ که دهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی این حکایت را در سمرقندگفته است ۱۷۵ سال گذشته است وچگونه‌ممکنست در۱۷۵ سال تنها سه‌نسل زندگی کرده باشند وکسی که در۵۰۴ این داستان را گفته از کسی که ۱۷۵ سال پیش از آن را درك کرده است این حکایت راشنیده باشد؟ ناچار یادهقان ابورجا احمدبن‌عبدالصمد دروغ گفته است یاجدش ابورجا وهمین نکته این داستان را سست میکند.

باز دلیل دیگری در سستی این داستان دارم وآن اینست که نظامی میگوید چون رودکی این قصیده را خواند و نصربن احمد چنان از شنیدن آن بی تاب شد که بی موزه

۱ـ چاپ تهران ج اول ۱۳۳۸ ص ۳۸۵
۲ـ دراصل سیمجور چاپ شده است
۳ـ زین‌الاخبار چاپ برلین ص ۳

پای در خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد (عین تجربه را [illegible])
باور کردنی نیست زیرا که چگونه ممکن است [illegible] خنگ نوبتی [illegible] شد [illegible]
وی در ریگ آموی [illegible] بخارا برود [illegible]
را آشکار می کند

پس یگانه چیزی که می توان ازین [illegible] پذیرفت اینست که وقتی نصر بن احمد از بخارا بیرون رفته بود [illegible] رودکی [illegible] بخارا [illegible] حاجت باین شاخ و برگها و پیرایه‌ها نیست.

این که گفتم چیزی که [illegible] شعر رودکی همیشه [illegible] معروف بوده است و گذشته از آنکه [illegible] عروضی [illegible] از آن استقبال کرده و آن [illegible] شعر [illegible] اشاره کرده‌اند [illegible] قافیه دارد (۱) و در آن دو بیت و دو مصراع رودکی را تضمین کرده [illegible] کرده است بدین گونه:

خسرو از مازندران آید همی	یا مسیح از آسمان آید همی؟
یا ز مهر مصلحت روح الامین	سوی دنیا زان جهان آید همی
یا سکندر با بزرگان عراق	سوی شرق از قیروان آید همی
«ریگ آموی و درازی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی»
«آب جیحون از نشاط روی دوست	اسب ما را تا میان آید همی»
رنج غربت رفت و تیمار سفر	«بوی یار مهربان آید همی»
این ز آن [illegible] که رودکی	یاد جوی مولیان آید همی»

پس از آن [illegible] آمده که مولانا جلال الدین بلخی با شعر رودکی بسیار آشنا بوده و بارها آشنایی خود را در غزلیات خویش نشان داده است. از آن جمله غزلی بهمین وزن و قافیهٔ رودکی سروده (۲) و در آن سه مصرع رودکی را تضمین کرده است، بدین گونه:

بوی باغ و گلستان آید همی	«بوی یار مهربان آید همی»
از نثار گوهر یارم، مرا	«آب دریا تا میان آید همی»
با خیال گلستانش، خار زار	«نرم تر از پرنیان آید همی»
جوع کلبی را ز مطبخهای جان	لحظه لحظه بوی نان آید همی
از چنین تجار، یعنی عشق او	نردبان آسمان آید همی
از در و دیوارهای کوی دوست	عاشقان را بوی جان آید همی
یك وفا میآر و می برصد هزار	بن چنین را آن چنان آید همی
هر که میرد پیش روی نقش دوست	تا بمرده در جنان آید همی

۱ـ دیوان سنایی چاپ آقای مظاهر مصفا ص ۷۳۷-۷۳۸
۲ـ کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ص ۹۱۹

کاروان از غیب میآید، یقین ‌ ‌ ‌ ‌ لیك از زشتان نهان آید همی
نغزرویان سوی زشتان کی روند؟ ‌ ‌ ‌ ‌ بلبل اندر گلستان آید همی
پهلوی نرگس نروید یاسمین ‌ ‌ ‌ ‌ گل بغنچه خوش دهان آید همی
اینهمه رمزست، مقصود آن بود ‌ ‌ ‌ ‌ کان جهان اندر جهان آید همی
همچو عقل اندر میان خون و پوست ‌ ‌ ‌ ‌ بی نشان اندر نشان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر ‌ ‌ ‌ ‌ لامکان اندر مکان آید همی
وز برای عشق آن، کش شرح نیست ‌ ‌ ‌ ‌ جز همین گفتن که: آن آید همی
بیش ازین گفتن توان شرحش ولی ‌ ‌ ‌ ‌ از سوی غیرت شان آید همی
تن زنم، زیرا ز حرف مشکلش ‌ ‌ ‌ ‌ هر کسی را صد گمان آید همی

شهاب‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف بوصاف و ملقب بوصاف‌الحضره درگذشته در ۷۱۹ درکتاب تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار معروف بتاریخ وصاف نیز متوجه این داستان واشعار رودکی بوده وآنرا استقبال کرده وبا انشای پر از تکلف و تصنع مخصوص بخود (۱) چنین نوشته است:

«این حکایت درتواریخ مسطورست وپیش ارباب تتبع مشهور که: چون امیرنصر ابن احمدالسامانی، سقی‌الله تربته، بر باغ خراسان درآمد بسعت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن ومتنزهات مساکن رابیکو پسندید وبآب‌وهوای آنجا مسترو‌ح ومستنجح شد. در صیف وخریف وشتا اقامت نمود، بتمادی مدت مفارقت خاطر وزرا وندما وامرا وکافهٔ عساکر ملالت وکلالت فزود ومیلان طباع بطرف مستطرف بخارا واعراس فردوس آسای آن غالب گشت. دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب.. در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر، که مادح خاص سلطان بود، شفاعت کردند و ضراعت نمود، تا بانشای شعری محرك سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد وبرآن شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند واداء آن را هم در خراسان متکفل. رودکی این قصیده را بانشاوانشادرسانید:

باد جوی مولیان آید همی ‌ ‌ ‌ ‌ بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموو آن درشتیهای او ‌ ‌ ‌ ‌ زیر پایم پرنیان آید همی

آورده‌اند که: سلطان بی‌تهیهٔ اسباب رکضت ازمجلس انشاد این ابیات برنشست، باپیراهنی یکتا، چنانچه (!) جامه‌داران موزه ورانین خاص را بعد ازقطع بیشه‌ئی فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب ومبنی برسهولت معنی‌ووضوح مطلب، طباع رامناسب وملایم افتاد. بعضی‌یاران مجاورهٔ آنرا التماس ومجارات را اقتراح کردند. برحسب المأمور معذور این ابیات، هر چند ازابیات فضایل ابیات‌اند، درمدیح صاحب دیوان ممالك، شمس‌الدین جوینی، منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش

۱ـ چاپ‌سنگی ۱۲۶۹ ص ۷۸ ـ ۸۰، صنعت‌های زاید وحشوهای مخل آنرا حذف کرده‌ام

محروم افتاد این قصیده بر روح او . انشاد میکند، بامید آنکه ممیز ... بن دو قصیده
طبع نقاد وخاطر وقاد خداوندان فضل باشد، بحسب :

باد مشك افشان وزان آید همی | بوی گل پیوند جان آید همی
در سپیده دم نسیم مشك ... | خوشتر ازمشك دمان آید همی
... تن گل، ای که خاکش تازه باد | آب با روی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان | ژاله مروارید سان آید همی
زخمه سازد نای مرغ وسرو ناز | از نوای او نوان آید همی
از بنفشه و لاله سوی بوستان | کاروان در کاروان آید همی
شادمان بوی گل دد خرمی | ... شادمان آید همی
ازفروغ لاله، هرشب وقت شام | بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش روشنان، گاه سحر | آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده میگردد، مگر | بوی زلف دلستان آید همی؟
چشم شادی می‌جهد، یارب، مگر | یارم، آن نامهربان آید همی؟
... کسی ... ، کان نگار | پیش من دامن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یادش مرا | چون زبانه بر زبان آید همی
صبر چون خوابم گریزد ازبرم | و اشك ناخوانده‌دوان آید همی
گر روا نباید امید من زیار | اشك من باری روان آید همی
مهر اوچون مدح دستور جهان | راحت روح و روان آید همی
آنکه با نامش، که تا جاوید باد | نام دشمن بی نشان آید همی
آنکه با دست گهر بارش پدید | آفت دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخشایشش | عالمی پیرو جوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان | کامجوی و کامران آید همی
این سخن، کز آرزویش خلد را | آب کوثر در دهان آید همی
گر شنیدی رودکی، کی گفتبی: | «باد جوی مولیان آید همی»

از شاعران حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی وغلامحسین خان حیرت شروی (... قامه) وشمس ... وشمس الشعرا سروش اصفهانی و محمد جواد شباب کرمانشاهی و غبار همدانی و بهار مشهدی (...) وابو القاسم لاهوتی کرمانشاهی وآقای محمد دانش بزرگ نیا، ازین قصیدهٔ رودکی استقبال کرده‌اند.

۳ـ رودکی خود گوید درجایی :

بو یك دیدم بحوالی سرخس | بانگك بر برده بابر اندرا

ازین بیت پیداست که سفری بسرخس نیز کرده است .

۴ـ هم گوید بجایی دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب | انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

ازین بیت نیز بر می‌آید که سفری هم بنیشابور کرده است و شاید درهمین سفر باشد که باعدهای نام ممدوح خود، چنانکه گذشت، راه روابط را گشاده باشد.

۱۱ـ معلومات او

محمد عوفی گوید در لباب الالباب: «او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاد و از ابوالعبک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه اطراف و اکناف عالم برسید». دولتشاه گوید «... او را در موسیقی مهارتی عظیم بود و بربط را نیکو نواختی..» جامی گوید در بهارستان: «... بواسطهٔ حسن صوت در مطربی افتاد. عود بیاموخت و در آن ماهر شد.» مؤلف حبیب السیر نیز بر آنست که: «... در نواختن عود ماهر شد». مؤلف هفت اقلیم هم گوید: «... او را حق سبحانه و تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود. اگر بکلید تلاوت دهان را بافتتاح بوستتی اعلی وادی دبیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی و در آخر بمطربی افتاد و بربط نیکو آموخت...». مؤلف آتشکده هم گوید: «... در موسیقی مهارت داشت و بربط می‌نواخته..». صاحب مجمع الفصحاء گوید: «... گویند رود نیکو نواختی و شعر دلجو ساختی و سرود با اثر گفتی و بحسن صوت و علم موسیقی معروف و بصفات حسنه که ندیمان را شاید موصوف بودی.» و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز بر آنست که «... در علم موسیقی و آواز ازبار بد و نکیسا درگذشت..». درهر صورت خواه چنگ و خواه بربط و خواه رود و خواه عود، یکی از سازها را بخوبی می‌زده است و آواز فریبنده داشته و قول معتبر تر آنست که چنگ می‌زده، چنانکه نظامی عروضی درضمن آن حکایت برانگیختن نصر بن احمد بباز گشت ببخارا، همچنانکه گذشت، گوید که آن قصیده را با چنگ در پردهٔ عشاق آغاز کرد و از اینجا مسلم میشود که هم چنگ مینواخته و هم آواز میخوانده است، خود نیز دربن باب ودرحق خویش گوید:

بدآن زمانه ندیدی که در جهان رفتی — سرود گویان، گویی هزار دستان بود

وجای دیگر:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت — باده انداز کو سرود انداخت

وهم جای دگر:

بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم — بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی

در آن اوان وحتی تا اواخر قرن پنجم در ایران شعر و موسیقی بهم پیوسته بود و شعر را جز با آهنگهای موسیقی نمی‌خواندند و شعرای بزرگ چون رودکی و منجیک ترمذی و فرخی در موسیقی استاد زمانهٔ خویش بوده‌اند و کسانی که موسیقی نمی‌دانستند و آواز نداشتند برای رواج شعر خویش و پسند خاطر ممدوح راویان اجیر میکردند و شعر ایشانرا راوی درحضور ممدوح میخواند و تاریخ ادبیات ایران و تراجم احوال شعرا در قرن چهارم و پنجم همه‌جا مشحون اطلاعات دربن باست وعجب نیست که پیشوای ایشان و آفریدگار شعر فارسی بدین دو هنر بزرگ که لازمهٔ شاعری در آن زمانه بوده است

آراسته بوده باشد و چنین خواست که مطربی در آن زمان از مشاغل بزرگ بوده و دانندهٔ این هنر را جزو هنرمندان زمانه میشمرده‌اند.

محمد عوفی گوید: «... چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت چنانکه خلق روی اقبال بدو نهادند و رغبت وی زیادت گشت» سمعانی نیز در الانساب و امین احمد رازی در هفت اقلیم حافظ قرآن بودن وی را یاد کرده‌اند و البته این هر دو کار از هوش سرشار چون رودکی بعید نیست و نظایر آن جای دیگر هم دیده شده‌است.

نکتهٔ دیگر که از دانایی او برمی‌توان دانست مهارت بسیار اوست در لغت فارسی چنانکه فرهنگی از وی معروفست که شاهدی از شعر دیگران نداشته باشد و در آن میان ابیاتی چند از رودکی شاهد معانی لغات فرس نباشد و بعنوان گفت رودکی شاعریست که اشعار او در فرهنگها بیش از دیگران نقل شده چنانکه پل هرن Paul Horn مستشرق آلمانی در مقدمه‌ای که بر چاپ لغت اسدی نوشته است گوید: (۱) «رودکی شاعریست که بیش از همه ذکر او آمده است» و من خود در ضمن تدوین دیوان و گرد آوردن منسوبات آن بهمین نکته پی بردم که در تمام فرهنگهایی که شواهدی از شعرای ایران هست نام رودکی بیش از دیگران برده‌میشود مگر کسانی چون ملک الشعراء شمس‌الدین فخری اصفهانی شاعر قرن هشتم که شعر را تنها برای ضبط لغت ساخته باشد و از ۹۵۰ شعر رودکی که من گرد آورده‌ام و در پس صحائف مقدمه است ۴۱۴ بیت از آن در فرهنگها شاهد لغت آمده است و خوشبختانه همین کثرت استعمال او از لغات فارسی مهجورست که باعث شده قسمتی از اشعار او بما رسد چنانکه اینک برگزیدهٔ او بی‌یاری فرهنگ در خور فهم نیست و بسیاری از آن لغات که در زمان وی متداول و معروف بوده است امروز از زبان ما دور افتاده و از این روی معلومست که وی را تا چه حد در لغات پارسی دست بوده است و حتی از بعضی اشارات که در شعر او هست برمی‌آید که شاید در زبان پهلوی نیز دست داشته است و اینکه کاتب‌چلبی معروف بحاج خلیفه در کتاب «کشف‌الظنون فی اسامی الکتب و الفنون» (۲) کتابی در لغت فارسی بنام «تاج المصادر» بوی نسبت میدهد و مینویسد «تاج المصادر فی اللغة الفرس لرودکی الشاعر» خود دلیل دیگر بر چیرگی او در لغت بوده است و اما این کتاب تاج‌المصادر ظاهراً از میان رفته و شاید در زمان حاج خلیفه نیز نابود بوده‌است، در هر صورت مؤلف نیز وجود آن کتاب را ندیده است زیرا عادت اوست که هر کتابی را دیده باشد شرحی از آن میآورد و احیاناً یک یا دو سطر از دیباچهٔ آنرا نقل میکند ولی بالعکس هر کتابی را شنیده باشد یا ذکری از آن در کتب دیگر دیده باشد تنها بثبت اسم آن کتاب و یا اسم آن و نام مؤلف آن قناعت میکند. بگمانم حاج خلیفه در این زمینه بخطا رفته و ابوجعفر احمد بن علی بن ابوجعفر محمد بن صالح بیهقی معروف ببوجعفرک یا جعفرک درگذشته در ۵۴۴ را با ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی اشتباه کرده و کتاب تاج‌المصادر او را که فرهنگ مصادر عربی بفارسیست در لغت فارسی و از رودکی دانسته است.

۱ــ چاپ سابق‌الذکر ــ ص ۱۸

۲ــ چاپ اول استانبول ــ ج ۱ ــ ص ۲۱۲

معلوم میشود رودکی در ادبیات و اشعار شعرای تازی نیز دست داشته و این دو بیت که در مدیحه گفته بدین معنی گواهست :

جز بسزاوار میر گفت ندانم — ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید — ورچه جریرم اما فصاحت سحبان

ممارست وی در تاریخ ایران پیش از اسلام و ادبیات قدیم ایران نیز ازین ابیات که گفته است هویداست، یک جا گوید :

همچو معماست فخر وهمت او شرح — همچو ابستاست فضل وسیرت او زند

چنانکه حرف شعری دیگر را در ایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متن و زند شرح آن و این نکته‌ایست که درقرن اخیر از تحقیقات مستشرقین اروپا بر آمده است.
هم جای دیگر گوید در مدیحه :

سیرت او بود وحی نامه بکسری — چونکه نبشتی بپند نامه نیآکند

وجای دیگر :

دخت کسری ز نسل کیکاوس — درستی نام ونمز چون طاوس

و نیز اسامی رستم وخسرو وپرویز واسفندیار وسام وسقراط و افلاطون ویعقوب ویوسف و توفان نوح وعیسی ولقمان وحاتم ولیلی ومجنون وشامی وابو حنیفه وسفیان وعمرو بن لیث که در شعر خود آورده است دلیلست که بر سیر و تواریخ آگاه بوده و نامی یونان ومصر ونیل وبابل وطنجه وطراز و چین و کوه سیام وجودی وسهلان وری و نمرود وساری وساربان که در شعر او آمده است دلیلست که در مسالک و ممالک نیز بصیر بوده است .

ظاهراً رودکی درمذاهب وحکم نیز مطلع بوده است، چنانکه خود گوید

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب — چه آب جویم ازجوی خشک یونانی؟

وشاعری که او را مرثیت سروده گفته است :

رودکی رفت و ماند حکمت اوی — می بریزد ، نریزد از می بوی

وهمین نکته باعث شده است که مؤلفان متأخر او را «حکیم» لقب داده‌اند .

اما استادی رودکی در شعر فارسی و متعلقات آن از بدیهیاتست . شمس‌الدین محمدبن قیس رازی در کتاب «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» درباب بحرهزج گوید (۱): «... یکی از متقدمان شعرای عجم وپندارم رودکی والله اعلم از نوع اخرم و اخرب این بحر (بحرهزج) وزنی تخریج کرده است و آنرا وزن رباعی خوانند والحق وزنی مقبول وشعری مستلذ و مطبوعست وازین جهة اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست وبیشتر طباع سلیم را بدان میل و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اعیادبر سبیل تماشا در بعضی از متنزهات غزنین بر میگشت وبهر نوع ازاجناس مردم برمیگذشت وطایفه‌ای اهل طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظارهٔ گوز بازی کودکان نهاده ، از آنجا که شطارت جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم‌در

۱ــ چاپ اوقاف گیب - ص ۸۸ ــ ۸۹

نهاد و سر میدان ایشان بر آورد، کودکی دید ده یا دوازده ساله با زلفی و عارضی چون سنبل بر من لاله، منظری دلگشای و مخبری جانفزای، گفتاری ملیح و زبانی فصیح، طبعی موزون و حرکاتی مصنوع، مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش بر خوانده، بهر کرشمه صد دل می‌خست و بهر نکته ده دله می‌ربود، شیوه گری جان شکری میکرد و در گوز بازی سحر مبین و متواری میگفت، در آمد و شد ساحری میکرد و در گفت و شنود ساحری مشهور، گردکانی چند از کف بکوی میانداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل میساخت. شاعر در آن لطافت خلق و دلالت نطق حیران مانده و انگشت تعجب در دندان گرفته، بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد و بر آن صورت زیبا معوذتین و یسین میخواند تا یکباری در انداختن گردکانی از کو بیرون جست و بقهقری هم بجایگه باز غلتید، کودک از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت

غلتان غلتان همی رود تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد، بقوانین عروض مراجعت کرد و آنرا از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودک برین شعر شعور یافت و از عظم محل و لطف موقع آن نزدیك او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد، بیتی مصرع و بیتی مقفی و بحکم آنك مستدوستی و بادی وزنای آن وزن کودکی بود، بیك موزون و دلبر و خوانی سخت تازه و تر آمد ترانه نام نهاد.»

از سخن عوفی برمیآید که رودکی دستی در عروض داشته و درین علم استاد ماهر بوده است و وزن ترانه یا رباعی از مخترعات اوست. تصرف او در عروض مسلمست چه قصیده‌ای دارد مسدس مسبغ از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلان،

بی‌دل خوریم باده، که مستانیم   وز دست نیکوان می ستانیم

و پیش ازو کس بدین وزن نگفته است.

نیز قطعهٔ دیگر اخرب مکفوف محذوف از بحر قریب بر وزن مفاعیل فاعلان:

می آرد شرف مردمی پدید   آزاده نژاد از درم خرید

که درین وزن نیز مبتکرست و نیز قطعه‌ای مثمن در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن:

گر کند یاریی مرا بغم عشق آن صنم   بتواند زدود ازین دل غم خواره زنگ غم

و این نیز از مبتکرات اوست و هم قطعهٔ دیگر مقبوض اثلم از بحر متقارب بر وزن فعول فع لن فعول فع لن:

گل بهاری، بت تتاری   نبیذ داری، چرا نیاری؟

و این وزن را نخست او گفته است و همچنین قطعهٔ دیگر مربع مرفل از بحر رجز بر وزن مستفعلن مستفعلاتن:

بی تو مرا زنده نبیند   من ذره‌ام، تو آفتابی

که آن نیز از ابتکارهای اوست. دولتشاه هم دربارهٔ آگاهی وی در شعر گوید: «اورا درفنون علوم وفضایل وقوفست وازاقسام شعر قصاید ومثنوی را نیکو می گوید» مؤلف مجمع‌الفصحا گوید: «کسب کمالات نموده، چنانکه در بینش و دانش شهره و از هرعلوم بابهره آمده».

نام استاد رودکی درموسیقی درلباب‌الالباب «ابو عبیك بختیار» آمده است وهرجا که این نام را بدین گونه مکرر کرده‌اند ازلباب‌الالباب گرفته‌اند. تردید ندارم که این نام بدین گونه درست نیست زیرا که کلمهٔ «عبیك» درتازی نیست که از آن کنیه ساخته باشند. یگانه کلمه‌ای که بدین صورت نوشته می‌شود و میتوان احتمال تحریف در آن داد کلمهٔ «عتیك» نام بطنی از تازیانست وممکنست که کنیهٔ این کس «ابوالعتیك» یا شاید هم «ابوسلیك» بوده باشد و بجزین دیگر وجهی نمیتوان یافت.

دیگر ازجنبه‌های شعر رودکی چند مضمونست که وی از زبان تازی گرفته است این که گفته است:

روزی بکسان، گفت، غم مخور زنهار ساکسا: که بروز تو آرزو مندست

مضمون این حدیثست: «انظروا الی من هودونکم ولاتنظروا الی من هوفوقکم» اینکه گفته است:

این جهان پاك خواب کردارست آن شناسد که دلش بیدارست

نیز مضمون این حدیث را دارد که: «الدنیا کحلم النائم».

درشعر او بسیار باندیشهای حکیمانه برمیخوریم و بهمین جهتست که پیشینیان نام او را «حکیم رودکی» نوشته‌اند.

اینکه گفته‌است:

رفت آنکه رفت وآمد آنك آمد بود آنچه بود، خیره چه غم‌داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را گیتیست، کی پذیرد همواری؟

بیان حکیمانه‌ایست که بسیاری از فرزانگان جهان نیز آورده‌اند. اینکه درمرثیهٔ مرادی سروده است:

جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد

نیز همان عقیده است که حکمای شرق وغرب بارهامکرر کرده ومعتقد بوده‌اند که روح باسمان میرود وتن پس از جدایی از روح بزمین که از آنجا آمده است باز میگردد. اینکه گفته است:

زندگانی چه کوته و چه دراز؟ نه بآخر بمرد باید باز؟

نیز باسست که درگفتار بسیاری از اندیشمندان جهان میتوان یافت.

چنانکه پیش ازین گذشت (۱) سمعانی در کتاب الانساب گوید که رودکی از اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی روایتی کرده است که وی از ابو عبد الله بن ابی حمزهٔ سمرقندی شنیده است. ازین جا پیداست که رودکی حدیث را فرا گرفته و از محدثان

۱- ص ۲۶۰ - ۲۶۱

روزگار خود بوده است. چنین می‌نماید که ابن اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی و استادش ابوعبدالله بن ابوحمزهٔ سمرقندی از بزرگان محدثان زمان بوده‌اند که روایت حدیث از ایشان اعتبار داشته است و چون هر دو از مردم سمرقند بوده‌اند و نزدیکترین مرکز علمی به رودک که رودکی شهر سمرقند بوده است و رودکی پیش از آنکه ببخارا پایتخت سامانیان برود در سمرقند زیسته است بعید نیست که در جوانی برای کسب دانش بسمرقند رفته و در آنجا حدیث را از اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقند فرا گرفته است.

۱۴ـ عقاید و افکار

رودکی یکی از شعرائیست که در شعر خویش افکار حکیمانه و پندها گذاشته است. در بیشتر قطعه‌هایی که از وی مانده اشعار زرین در حکم و معارف دارد و در میان شعرای پارسی زبان بدین صفت مخصوص و ممتاز است، چنانکه ناصر خسرو نقادترین شاعر و حکیم معروف قرن پنجم ایران در قصیده‌ای که مطلع آن اینست (۱)

بر جستن مراد دل، ای مسکین | چو گنت گشت پشت ورخت برچین

اشارت بدین معنی کرده و گوید:

اشعار زهد و پند بسی گفتست | آن تیره چشم شاعر روشن بین

هان! خوانده‌ای، بخوان سخن حجت | زیکین به رنگ و معنی و پند آگین

والبته حکیم کسی چون ناصر خسرو در حق هر کس نباشد حجتست. شعرا در افکار و عقاید تقریباً در تمام ممالک یکسانند. تا قلب رقیق نباشد کسی را شاعری راهبری نمیکند. بهمین جهة مضامین مشترک میان شاعران هست که هیچ شاعری از دیگری نگرفته و حاجت بدان نیست که اعاره کند یا توارد شود، هر قلب حساس چنین احساسات را می‌تراود، چون رحم و اغماض و بزرگواری وامثال آن، رودکی هم دربن احساسات شریکست، میگوید:

این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند | انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت

هوش نیز با قلب حساس مصاحب شاعرست و بهمین جهة درکار جهان نگران و در پند و عبرت گرفتن از روزگار از مردم دیگر ساده دل‌ترست. گذشت جهان و نعمت و نعمت گذران را که می‌بیند جها را بچیزی نمیشمارد، خواه خیام باشد و خواه رودکی و خواه هر شاعر دیگر، ولی بیان رودکی در ناپایداری جهان از دیگران فصیح‌ترست، چنانکه گوید:

این جهان پاك خواب کردارست | آن شناسد که دلش بیدارست

و جای دیگر:

جهان همیشه‌چوچشمیست گرد وگردانست | همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود | و باز درد همان کز نخست درمان بود

۱ـ دیوان ناصر خسرو ـ چاپ کتابخانهٔ طهران ـ ص ۳۲۳

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

درین صورت غم چرا ؟ چنانکه گوید :

ز آمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد

چون سر انجام همه یکسانست غم بیهوده است و بهمین جهتست که گوید :

زندگانی چه کوته و چه دراز نه بآخر بمرد باید باز؟
خواهی اندر عنا و شدت زی خواهی اندر امان نعمت و ناز
این همه روز مرگ یکسانند نشناسی ز یك دگرشان باز

هنوز متفکران جهان حقیقتی مسلم‌تر ازین نیافته‌اند. طبعاً صاحب این اندیشه بی‌نیازست واز وری بی‌نیازیست که گوید :

لب ترمکن بآب، که طلقست در قدح دست از کباب‌دار، که‌زهرست‌توأمان

نزد چنین کسی پرورش تن چه صواب دارد ؟ اینست که گوید :

برای پرورش‌جسم‌،جان چه رنجه کنم؟ که حیف باشد روح القدس بسگبانی

البته با اینهمه سوگواری وشکوه از جهان را چه سودست ؟ بهمین جهة گوید :

رفت آنك رفت و آمد آنك آمد بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را ؟ گیتیست کی پذیرد همواری؟
مستی مکن، که نشنود او مستی زاری مکن، که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری؟

درین حال آیا بهتر نیست که مردم اثری بزرگ از خویش گذارند، چنانکه عقیدهٔ رودکیست ؟

اندر بلای سخت پدید آرند فضل بزرگ مردی و سالاری

این عقیده را جای دیگر توضیح کند وگوید :

چهار چیز مر آزاده راز غم بخرد تن‌درست‌وخوی‌نیك و نام‌نیك‌وخرد

کسی را که چنین فکری باشد طبعاً سالوس ومرد ریا نیست، اینست که گوید :

ایزد ما وسوسهٔ عاشقی از تو پذیرد، نپذیرد نماز

و چنین کس بی‌نیاز از مردمست وگوید :

چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند

واین بی‌نیازی او را از آن باز میدارد که بر نعمت کسان رشك برد و او را راه می‌نماید که بگوید :

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه راچو نکو بنگری همه‌پندست
بروز نیك کسان، گفت،تاتوغم نخوری بسا کسا! که بروز تو آرزومندست

دیگر از عقاید رودکی آنست که درین بیت صریحاً پرورده است :

کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخ رو در دو گیتی بآور

چنانکه معروفی بلخی نیز همین عقیده شرکت کرده و یک مصرع او را تضمین آورده است:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران — کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

و چنانکه خود نیز این عقیده را در مدیحه میپروراند:

ای شاه شیرسیرت! ای دین تو محکم — ای میر علی حکمت علام بود در عال

ناصر خسرو پیشوای شیعهٔ ایران در بارهٔ همین میگوید:

جان را ز بهر مدحت آل رسول — که رودکی و گاهی حسان کنم

همچنین بوجهی که ناصر خسرو برودکی داشته، در بارهٔ کسایی شاعر معروف پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم نیز ناسزا است وبارها در سخنان خود نام وی را ببزرگی برده واز اشعار او استقبال کرده واو را استاد وپیشرو خود دانسته و پنداشته که با او هم عقیده بوده است. کسایی نیز اشعاری دارد که پیوستگی وی را به خاندان رسالت میرساند، میگوید:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر — بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدینحال؟ که بودست و که باشد؟ — جز شیر خداوند جهان، حیدر کرار؟
این دین خدا را بمثل دایره‌ای دان — پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم بعلی داد، پیمبر — چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

کسایی قصیدهٔ معروفی هم دارد بدین مطلع:

جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند — یا هردوان نهفته درین گوی اغبرند؟

ناصرخسرو آنرا استقبال کرده واین قصیده سراسر مطابق تعلیمات وتعبیرات اسمعیلیه است.
عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب النقض (۱) دو بیت درهمین زمینه آورده و نام گویندهٔ آنها را نبرده است اما بقراین پیداست که از کسایست وآن دو بیت اینست:

هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد — زود بخروشی و گویی: نه‌صوابست، خطاست
بی گمان گفتن تو ساز نماید که: ترا — بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

جای دیگر(۲) می گوید: «امااز شعرای پارسیان که‌شاعی ومعتقد بوده‌اند ومتعصب هم اشارتی برود بعضی: اولا فردوسی طوسی شاعی بوده است ودر شهنامه چند موضع باعتقاد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند ومیگوید:

هر وزیر وعالم وشاعر، که اوطوسی بود — چون نظام‌الملک وغزالی وفردوسی بود

ومخر جاجرمی شاعی بوده است و در کسایی خود خلافی نیست که همه دیوان او

۱ـ کتاب النقض معروف ببعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض تصنیف نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی‌الفضل القزوینی الرازی بامقدمه و تعلیق و مقابله وتصحیح سید جلال‌الدین حسینی ارموی معروف بمحدث ـ طهران ۱۳۷۱-۱۳۳۱ ص ۲۸۵
۲ـ همان کتاب ص ۲۵۱-۲۵۲

مدایح ومناقب حضرت مصطفی و آل اوست، علیه وعلیهم السلام وعبدالملک بیان، رحمةالله علیه، مؤید بوده است بتاییدالهی».

جای دیگر(۱) گفته است: «اما آنچه گفته است که شعرهای رکیک عجب نیست که چون در بازارها این شعرهای غراشنود که:

شکر ایزد که ما مسلمانیم　　　نه زنمیم و نه ز کاشانیم

کجا اشعار وابیات بزرگ درچشمش درآید، چون شعر کسایی واسعدی وعبدالملک بنان معتقد وخواجه علی متکلم واحمد چه ناصحی وامیر قوامی و قائمی ومعنی هر بیتی را بهای جهانی سزد وتوحید ومناقب را دشمن ندارد مگر ملحقی اباحی خارجی.»

همچنانکه ناصر خسرو که امامی بوده کسایی را که هم‌عقیدهٔ او بوده است گرامی میشمرده کسایی نیز رودکی را بهمین سبب حرمت بسیار گذاشته ودر بارهٔ او گفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود　　　صدیك ازاو تویی کسایی؛ پرگست

خاك کف پای رودکی نسری تو　　　هم‌بشوی گاو وهم بجایی برغست

دربن بیت دیگر با دریغ ودرد یاد از دوران رودکی و گذشتن عهد سامانیان و بلعمیان میکند:

بعهد دولت سامانیان وبلعمیان　　　جهان نبود چنین، بانهادوسامان بود

پیداست که این بیت کسایی از قصیده ایست که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده است که مطلع آن اینست:

مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود　　　نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود

مصراعی که‌معروفی ازرودکی تضمین کرده وپیش ازبن آوردم ازقصیده‌ای بوده‌است که‌رودکی درمدح ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر معروف سروده بوده وسوزنی یك بیت آنرا بدینگونه تضمین کرده‌است:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم　　　یك بیت رودکی را در حق بلعمی:

«صدرجهان، جهان‌همه‌تاریك‌شب‌شدست　　　از بهر ما ستارهٔ روشن همی دمی»

مطلع قصیدهٔ رودکی این بوده‌است:

تاخوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی　　　شبنم‌شدست‌سوخته‌چون‌اشك ماتمی

ازین جا پیداست که ناصرخسرو و کسایی ورودکی وبلعمی همه پیرو یك عقیده و یك طریقه بوده‌اند و دلبستگی که رودکی درآن مصراع در بارهٔ فاطمیان بزبان آورده آنرا درقصیده‌ای سروده که بمدح بلعمی گفته بوده است

مؤلف کتاب النقض (۲) نیزاشاره‌ای بدین مطلب کرده است: «آنکه گفته وبقول شاعرکان بداعتقاد بی‌نماز مفسد خمار که شعرهای رکیك گفته‌اند ودر بازارها جمع شده می‌خوانند واین خواجگان رافضی کافرکیش احمق روش عوان طمع امه دمدار بی تمیز با دلهای پرغل‌وغش و کین جمع شده بسر آن دروغها معتکف بوده، آن بهتان را بجان

۱ــ همان کتاب ص ۶۲۸

۲ــ ص ۴۰-۴۱

خبردار شده و آن محالات را درهم ترجیحی وانری نمی‌شوند، چون این کلمات آنکه اگر در ارکان و عقلا و همهٔ علما عصمت روا ندارند و چون احمق را سکوت وقت التفات گفته‌اند، ما بر سخن شرارت کامی مختصر گفته شود اولا بر اعتقاد شعرا خبر دادن، که بر اصول نبوت و لاحداث هایی بر آن مصمم باشند، از غیب جهلیت و آنچه گفته است که: شعرا معصوم و بی‌عیب باشند عجب است که خواجه خود انبیا و ائمه را معصوم نگوید و نداند چگونه شعر بس معصوم می‌دانند، که هر شعر است که و سهو و طرب مشمول شده است، از رودکی و عنصری و منجیک و معزی و فرخی و غیر ایشان؟ پس شعر ای شیعه را با ایشان قیاس باید کرد و بدین جهت ... ما در شان دعوی عصمت نکرده‌ایم ...»

درباره نهضت شعوبیه در دربار نصر بن احمد، زمان رودکی، نظام الملک در سیاست نامه (۱) شرح بسیار جالبی دارد بدینگونه:

«اندر روزگار مذهب باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر - امیر خراسان نصر بن احمد بود و بخراسان حسین بن علی مروالرودی، که او را غیاث (۲) خلیفتی کرده بود چون بخواست مردن این شغل بمحمد بن احمد نخشبی داد و او را نایب گرداند و او یکی از جملهٔ فلاسفه بود، در خراسان و مردی متکلم بود و او را وصیت کرد که جهد آن کند که تا نایبی بجای خود بگذارد و از جیحون بگذرد و ببخارا وسمرقند رود و آن مردمان را درین مذهب در آورد و مشغول شد تا اعیان حضرت امیر خراسان نصر بن احمد را درین مذهب آورد، تا کار او قوی گردد. چون حسین علی مروالرودی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست وخلقی بسیار از مردمان خراسان را دعوت کرد و او را اجابت کردند و کسی بود، پسر سواده گفتندی، از دست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مروالرودی شده و یکی از سران باطنیان بود و این محمد نخشبی او را خلیفهٔ خویش کرد، بمروالرود و از آب بگذشت و ببخارا شد و کار خویش را رونقی نمیدید و آشکارا نمیارست بود و از آنجا بنخشب شد و بوبکر نخشبی را، که ندیم امیر خراسان بود وخویشاوند او بود، در مذهب خویش آورد و بوبکر با اشعث، که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت و با ایشان دوستی داشت، و را هم درین مذهب آورد و بومنصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند واجابت کرد. آیتاش حاجب خاص بود، با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب درآمد. پس این جماعت محمد نخشبی‌را گفتند ترا در نخشب بودن حاجت نیست، برخیز و بحضرت آی، ببخارا، تا ما چنان کنیم که باندك روزگاری شما را بر ملك رسانیم ومحتشمان را درین مذهب آوریم. بر خاست از نخشب و ببخارا شد و با این طایفه ومهتران مینشست وایشان را دعوت میکرد و

۱- سیاست نامه تألیف خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن بن‌علی بن‌اسحاق طوسی، تصحیح آقای عباس اقبال، طهران ۱۳۲۰ - ص ۲۶۶ - ۲۷۳

۲- از مردم ده کلین در ری و از پیشوایان باطنیان (ص ۲۶۲)

هر که در مذهب او آمد سوگندش میداد که : تا من نگویم و آشکارا نکنم شما را پنهان می‌باید داشت. اول مردمان را در مذهب شیعه میکشد ، آنگه بتدریج در مذهب باطنیان میبرد . تا رئیس بخارا و صاحب خراج و دهقانان و اهل بازار را درین مذهب آورد و حسن ملك را ، که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق بود و علی زراد را ، که وکیل خاص بود ، درین مذهب آورد و بیشتر از اینان ، که یاد کردیم ، از نزدیکان و معتمدان پادشاه بودند . چون تبع او بسیار شدند ، آهنگ پادشاه کرد و خواص پادشاه را بر آن داشت تا سخن او را بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یاد میکردند . چندان گفتند ، در مستی و هشیاری ، که نصر بن احمد بدین او رغبت کرد . پس محمد نخشبی را پیش امیر خراسان بردند و بدانایی او را بستودند . امیر خراسان او را خریدار شد و عزیز میداشت و او هر روز از مقالات خویش در سمع او میافگند و هر چه او گفتی ، ندیمان و مقربان، که مذهب او گرفته بودند ، زهی و احسنت زدندی و گفتندی : همچنینست و نصر بن احمد او را نیکوتر میداشت و دعوت اجابت میکرد ، چنانکه دمی بی‌او نشکیبتی. درجمله کار او بجایی رسید که نصر بن احمد را دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشبی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کرد و هر که از نزدیکان پادشاه بودند نصرة او کردند و مذهب آشکارا شد و پادشاه هم پشتی شاعیان میکرد . ترکان و سران لشکر را ناخوش آمد که : پادشاه قرمطی شد و ازان روزگار هر که درین مذهب شدی او را قرمطی خواندندی . پس عالمان و قاضیان شهر و نواحی گرد آمدند و جمله پیش سپهسالاران لشکر شدند و گفتند : دریابید ، که مسلمانی از ماوراءالنهر رفت و این مردك نخشبی پادشاه را از راه برد و قرمطی کرد . اینك کار او بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد و بیش ازین خاموش نتوانیم بودن . سپهسالاران گفتند : شما باز گردید و ساکن باشید ، ان‌شاءالله که خدای تعالی بصلاح باز آورد . دیگر روز با نصر بن احمد بگفتند ، سودی نداشت . سپهسالاران لشکر گفت و گوی انداختند و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم، بدانچه پادشاه اختیار کرده است و سران لشکر در سر پیغام دادن گرفتند ، تا تدبیر اینکار چیست ؟ همه از یکدیگر آگاه گشتند و سران سپاه بدانچه پادشاه بردست گرفته بود راضی نمیشدند ، الا یك دو امیر ، از ترکان ، که در مذهب او شده بودند و همهٔ سران سپاه بر آن قرار داده بودند که . پادشاه کافر را نخواهیم و بدو یکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم و ترکی ، از سپهسالاران را پادشاهی بنشانیم و سوگند خوریم که : ازین قول و عهد بسر نگردیم . سپاهسالار بزرگ بطمع پادشاهی رضا داد و گفت : نخست تدبیر باید کرد که ما سران سپاه بجایی بنشینیم و بیك لفظ متفق گردیم ، تا اینکار چگونه بردست باید گرفت؛ چنانکه پادشاه نداند . از سران سپاه پیری بود ، نام او طلن او کا گفتندی . گفت : تدبیر این آنست که : تو ، که سپهسالار بزرگی، از پادشاه درخواهی که : سران سپه از من مهمانی میخواهند . تو بهیچ حال نگوید که : مکن . گوید : اگر برگ داری بکن . تو بگو : بنده را از شراب و خوردنی تقصیری نباشد ، ولیکن فرش و آلت مجلس و زینتی ، که از زرینه و سیمینه باشد، چنانکه

باید نیست. پادشاه گوید: هرچه بیدار خزانه و فراش خانه و شراب خانه بر بند، بگوی:
بده. این مهمانی خشم را پنهان میکند که چون مستی ... شد همه ... کار شوند،
سلاحشوران، که کار ... و ولایت بگرفت و بغیر مقصد ... حد بگذشت ... تا بتوانند کمین
شود. آنگه در بزرگ مهمانی زرین و سیمینه او وعده داد که فلان روز ... وعده بستند و هر
چه در خزانهٔ پادشاه و شرابخانه و فراشخانه ... زرینه و سیمینه و فرش و دست و ظرف است،
همه را به سرای خویش برد و چون همه ... به سرای ... آسوده‌ای
دربند و سران را بر سبیل خلاف خوردن ... صحرا ... که
اصلیم، ناونیم و ... نیز با مایك دل
شوند. همه را در عهد و سوگند در آریم و ... و از حجره بیرون
آییم و بر سر خوان خویش شویم. چون طعام بخوریم ... مجلس ... شویم
و هر یک سه پیاله بخوریم و در ... مجلس، هرچه زرینه و سیمینه ... بخشیم
در حال بیرون آییم و بسرای پادشاه رویم و پادشاه را فرو گیریم و بکشیم و ... و خان و
مان بغارت دهیم و ترا بر تخت او نشانیم و لشکر را فرمائیم تا در شهر و روستا شمشیر نهند
و هر کرا یابند، از قرمطیان، پاك بکشند و خان و مانشان غارت کنند. سپهسالار گفت: تدبیر
این کار همین است. دیگر روز با نصر بن احمد گفت که: سران سپاه از من مهمانی میخواهند
و هر روز تقاضا میکنند. نصر بن احمد گفت: اگر برگ مهمانی داری تقصیر مکن. گفت
همه را از جهت خوردنی و شراب تقصیری نشد ولیکن فرش و آلت و زینت مجلس، از
زرینه و سیمینه، معدوم است. مهمانی نشاید کردن و اگر نا کردن بهتر. گفت: هرچه
بکار آید، ازین معنی، از فراش خانه و شراب خانه ببر. بیرخدمت کرد و بیرون آمد. دیگر
روز همهٔ سپاه را وعده داد که: فلان روز باید که رنجه شوید و هرچه در خزانهٔ نصر بن
احمد بود از فراش خانه و شرابخانه، از همه گونه، ببرد و مهمانیی کرد، که در آن ایام کس
ندیده و همهٔ بزرگان لشکر را، به خیل و حشم، بخواند. چون حاضر آمدند در سرای
فرمود بستن و بزرگان و سران سپاه را در حجره‌ای برد و همه را در بیعت آورد و سوگندشان
داد. چون از حجره بیرون آمدند و بر سر خوان شدند یکی از سرای بر بام رفت و نوح بن
نصر را خبر کرد که این ساعت سران لشکر چه ساخته‌اند. نوح در حال بر نشست و تازان پیش
پدر شد و گفت: چه نشسته‌ای که درین ساعت سران سپاه با سپهسالاران سوگند خوردند و
بیعت کردند که چون از خوان فارغ شوند بمجلس شراب شوند و هر یکی سه پیاله شراب
بخورند و در آن مجلس هرچه زرینه و سیمینه، که از خزاین تو برده‌اند، یغما کنند و از آنجا
بیرون آیند و در سرای ما شوند و ما را و هر کرا بینند بکشند و غرض از مهمانی هلاك ماست.
نصر بن احمد نوح را گفت: تدبیر این کار چیست؟ گفت: تدبیر آنست که هم اکنون
دو خادم خاص را بفرستی، پیش از آنکه از سر نان خوردن برخیزند و بمجلس شراب شوند،
تا در گوش او گویند برملك که: ملك میگوید: میشنوم که کاری بس بتکلف بسر دست
گرفته‌ای و مهمانیی سخت نیکو ساخته‌ای. مرا دستی مجلس زرین مرصعست، چنان که
امروز هیچ پادشاهی را نیست، بیرون از خزانه جایی نهاده بود، تا اکنون مرا یاد

نیامده بود. این نیز ببر، تا مجلس زینتی باشد، هرچه نیکوتر وقیمت او بیش از هزار هزار دینارست، زود بیا، تا بدست تو دهم، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب آیند. البته او بطمع مال بیاید، سرش برگیرم آنگاه بگویم که چه باید کرد؟ نصر در وقت دو خادم خاص را بفرستاد واین پیام بداد مردم نان خوردن مشغول بودند سپهسالار با یك دو تن از آن مردم گفت که: پادشاه مرا از بهر چه میخواند. گفتند: برو و آن نیز بیار، که امروز ما را در خورست. سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد. او را در حجره خواند ودر حال غلامان را فرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبره‌ای نهادند.

پس نوح پدر را گفت: برنشین، تا هر دو بسرای سپهسالار رویم و توبره با خود بریم وتو پیش سران لشکر از پادشاهی بیزار شو ومرا ولیعهد کن، تا من جواب ایشان بدهم وپادشاهی در خانهٔ ما بماند، که این لشکر با تو نسازند باری بمرگ خود بمیری. پس هر دو بر نشستند وبتعجیل بسرای سپهسالار شدند. سران سپاه نگاه کردند، پادشاه را بدیدند، با پسر، که از در سرای درآمد. همه برخاستند واستقبال کردند و هیچ کس ندانست که: حال چون رفته است؟ گفتند مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاده است نصر بن احمد برفت وبجای خویش بنشست وسلاح داران از پس پشت او بایستادند ونوح دست راست پدر ایستاد و گفت: شما بنشینید ونان تمام بخورید وخوان یغما کنید. پس نان بخوردند وخوان یغما کردند وفارغ شدند. نصر احمد گفت: بدانید که از آنچه شما در حق من اندیشیده‌اید مرا خبر شد، که قصد من خواستید کردن دل شما بر من بد شد ودل من بر شما. در میان ما روی ایمنی دیگر نمانده است اگر من از راه سنت بیفتادم ومذهب بدگرفتم دلهای شما از این سبب بد شد ونوح را، که پسر منست، درو هیچ عیبی هست؟ گفتند: نه. گفت: او را ولیعهد خویش کردم، پادشاه شما اکنون اوست. اگر خطا کردم واگر صواب، بعد ازین بعذر وتوبه مشغول شوم ومغفرت از خدای تعالی میخواهم، که مگر خدای تعالی توبهٔ مرا قبول کند و آن کس، که شما را برین داشت، جزای خویش یافت. فرمود تا آن سر از توبره برآوردند وپیش ایشان انداختند وخود از تخت فرود آمد وبر مصلی نماز بنشست ونوح بر تخت شد و بجای پدر بنشست. سران سپاه که آن دیدند وشنیدند، متحیر بماندند وهیچ عذری وبهانه‌ای نتوانستند کرد. همه سر برزمین نهادند ونوح را تهنیت کردند وگفتند: همه جرم سپهسالار را بود وما بنده‌ایم و فرمانبردار. نوح گفت: من در همهٔ معانی نوحم، نه نصر هرچه رفت رفت من این خطای شما صواب انگاشتم ومرادهای شما همه از من حاصلست. گوش بفرمان من دارید وبر سر عیش خویش باشید پس بند خواست، تا بر پای پدر نهادند ودرحال بکهندز بردند ومحبوس کردند. گفت: اکنون برخیزید، تا بمجلس شراب شویم چون بمجلس بنشستند و هر کس سه قدح شراب بخوردند، گفت: اتفاق شما چنان بود که: چون سه قدح شراب بخورید آلت مجلس همه برگیرید وبریکدیگر قسمت کنید. هر کس سه آلت مجلس برگیرید، تا بهمگان برسد. همه برداشتند و در جوالها کردند و مهر بر نهادند و بمعتمدی سپردند. پس نوح گفت: اگر سپهسالار در حق ما اندیشهٔ بد کرد

مردی خویش یافت و اگر پدرم از راه سنت بیفتاد مرا این خوش نیست. اکنون شما چنان بود که چون من بخورید هر ... جنگ کافر ... ما را خود غزای کافر بهتر جهاد است ... مفعول شود هر چه ... ماوراءالنهر و خراسان محمد کشتند و بر مذهب گرفتند، ... پدرم ... و ... سی ... راست و آن که در مجلس بود ... کارای خراسان ... شاید چون این مهم فارغ شویم روی بکافر ... نهیم ... اکنون محمد نخشبی را بیاورند و هم شمار و هم مذهبان او و پدرم را ... و ... مقصود چنان داشت ... چندان ... که ... شده بودند ... شهرها افتادند و هر کرا از ایشان میافتند میکشتند و هم در آن روز امیر ... لشکر ... تا از جیحون بگذرد، بمروالروذ و پسر سواده را بگیرد و بکشد. پس تمام لشکر شمشیر در نهادند و از رعیت و لشکری، هر کرا ... آن مذهب ... بکشتند ... ممالک خطر رسانیدند پس هفت شبانروز در بخارا و نواحی آن ... میکشتند و غارت میکردند، تا چنان شد که در ماوراءالنهر و خراسان یکی از ایشان نماندند و آن که ماند در آشکارا نیارست آمدن و این مذهب پوشیده بماند».

مورخ معروف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در جامع‌التواریخ (۱) نیز بر این واقعه اشاره کرده و گفته است «حسین بن علی مروروذی بگذشت و بنیان در خراسان بیعت خود بمحمد بن احمد نخشبی داده و او بماوراءالنهر امیر خراسان نصر بن احمدالسامانی را دعوت کرد، اجابت یافت و چندان بر نصر مستولی شد که از رأی او تجاوز اصلا و راسا ننمود. عاقبت چون نصر نماند و پسرش نوح قایم مقام او شد تمامت اصحاب و احباب محمد بن احمد نخشبی را بکشت»

منابع دیگر (۲) نیز دیگر از زبان حسن صباح بدین مطلب اشاره کرده و گفته است «نصر بن احمد سامانی و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند»

درباره انتشار طریقهٔ باطنی در قسمتی دیگر از خراسان نظام‌الملک در سیاست‌نامه (۳) چنین آورده است: «خروج قرمطی و مزدکی در ناحیت هرات و غور: در سال دویست و نود و پنج از هجرت والی هرات، محمد هرثمه، خبر کرد امیرعادل سامانی (۴) را که: مردی در کوهپایهٔ غور و غرجستان خروج کرده است و او را ابو بلال میگویند واز هرطبقه مردم برو جمع شده و خویشتن را دارالعدل نام نهاده است و مردم بی‌حد از روستای هرات و نواحی روی بوی نهاده‌اند و بیعت همی کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مردست، اگر در کار او تغافل کنند با ضعاف آن مردم گرد آیند، آنگه کار دشخوارتر

۱– جامع التواریخ – قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی – بکوشش محمدتقی دانش پژوه و محمد مدرسی (زنجانی) – تهران ۱۳۳۸ ص ۱۲ – ۱۳

۲– ص ۹۷

۳– ص ۲۷۴ – ۲۷۶

۴– مقصود امیر اسمعیل بن احمدست.

تواند بود و میگویند که: ندیم یعقوب لیث او بود و در مذهب خوارج دعوی نیابت او میکند. چون امیر عادل ازین حال آگاه شد گفت: چنان دانم که بو بلال را خون بجوش آمد. پس زکریای حاجب را بفرمود که: پانصد غلام ترک دلیر بگزین و بگو تا ایشان را سرهنگی سفش دهند و بگوی تا دوازده هزار درم بوی دهند و پانصد جوشن بر شتران تعبیه کنند و تو با ایشان فردا بجوی مولیان آی، تا من ایشان را بینم و از پیش من بروند. حاجب زکریا هم چنین کرد و نامه ی نبشت بوعلی مروزی که: مردم خویش را درم ده و از شهر بیرون آی، پیش از آنکه غلامان بتو رسند و غلامان بهرات شوند و با محمد هرثمه بپیوندند و بمحمد هرثمه نامه‌ای نبشت که: ساخته باش وازشهر بیرون آی، تا بوعلی و بیش بتو رسند و سفش را گفت: اگر فتح بدست تو برآمد ترا ولایت دهم وغلامان را گفت نه حرب علی بن شروین یا عمرولیث با محمد هروست، که آنجا لشکر و آلت بسیار بود واندرین مهم اعتماد برشماست، که بکوهپایهٔ هرات خوارج پدید آمدند ومذهب خوارج وقرامطه آشکارا کردند و بیشتر ایشان شبان و کشاورزند و چون این فتح بکنید همه را خلعت وصلت دهم و دبیری چندرا نامزد کرد، بکدخدایی ایشان. چون بمروالرود شد بوعلی در حال با مردم خویش بدو بپیوست و سر راهها فرو گرفت، تا خارجیان خبر ایشان نیابند. چون بهرات رسیدند محمد هرثمه با سپاه بیرون آمد وراهها بگرفتند، تا بوبلال خبر نیافت و بکوه اندر شدند و عقبه‌های درشت در سه شبانه روز ببریدند، تا بایشان رسیدند. ناگهان ایشانرا گرد بر گرد گرفتند و همه را بکشتند و بوبلال و حمدان وده تن دیگر را، از رئیسان ایشان، بگرفتند وسر هفتاد روز از آنجا باز آمدند و بوبلال را بزندان کهن دز بردند تا بمرد. دیگران، هر یکی را، بشهری فرستاد، تا بردار کردند ومادت ایشان مدتی از غور و غرجستان بریده گشت وهم درین سال امیر عادل فرمان یافت ونصر احمد، که پسر او بود، بجای او نشست (۱). »

گردیزی نیز در زین الاخبار (۲) تلمیحا باین واقعهٔ پایان سلطنت نصر بن احمد اشاره کرده و گفته است «جمادی الاخرهٔ سنهٔ احدی و ثلثین [وثلثمائه] و هم درین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون او بمرد ازان مدبران و دبیران که یاور (۳) او بودند کسی نماند وحدودی گروهی (٤) میان لشکر اندر اوفتاد وشغل تدبیر از [ابوالفضل] محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد ومحمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام شد »

دربارهٔ این که باطنیان در دورهٔ سامانیان در ماوراء النهر بسیار دست داشته اند بجز آنچه پیش ازین آوردم دلایل دیگر هست: پیش ازین درصحیفهٔ ۳۱٤ گذشت که

۱ــ این نکته درست نیست، در ۲۹۵ پس از مرگ اسمعیل پسرش احمد بجای او نشست و سپس در ۳۰۱ پسرزاده‌اش نصر.

۲ــ چاپ برلین ص ۳۲

۳ــ ناشر بخطا «کاربرداز» خوانده است

٤ــ دراصل: حدودلروهی

گفتهٔ یاقوت در معجم الادباء ... که یکی از درباریان ... او را طالب
مصعبی نوشته وری بپاداش این کتاب قضای سمرقند یا بگفتهٔ دیگر عمل سیستان را باو
سپرده است .

دربارهٔ او و ابوالفضل بلعمی ... در صفحهٔ ۳۲۲ ... گفته که یکی در
صفات لشکر ... بلعمی ... در ... نسائم
الاسحار من لطائم الاخبار (۱) که در ۷۲۵ تألیف کرده ... چنین نوشته است :
«ابوجعفر و ابوالفضل بلعمی ... و ...
در اول پادشاهی سامانی اسماعیل بن احمد وزارت ...
و ... اوای ... و ...
خمارتکین صاحب جیش، که رباط خمارتکین ... عراق او بنا کرده است، ملک نوح سامانی
باهلاک وقتل او مثال داد » .

همین نکته را ... در آثارالوزراء (۲) ظاهراً از
نسائم الاسحار چنین گرفته است ... ابوالفضل بلعمی ... از ابوجعفر ... و
اسماعیل سامانی وزارت ... و ... امور
مملکت و ... مصالح دولت ... و ... کوشید و ... خمارتکین صاحب
جیش، که رباط خمارتکین در ... عراق او بنا کرده است ... نوح سامانی باهلاک و
قتل او مثال داد »

خواندمیر نیز در دستورالوزراء (۳) چنین میگوید « ... ابوالفضل البلعمی ــ در زمان
پادشاه بی عدیل میر اسمعیل منصب وزارت ... بعهدهٔ آن امیر حضور بیرون
آمده، در ایام دولت امیر نوح بواسطهٔ قصد خمارتکین متوجه ... شد »

چنانکه در صحیفهٔ ۳۲۷ آمده است مؤلف بخره نیز همین مطلب را از یکی ازین
کتابها گرفته است . تاریخ کشته شدن بلعمی ۳۲۹ است و این همان سالیست که رودکی
درآن در گذشته است . نصر بن احمد در ۳۳۱ در گذشته و چنان مینماید که این
واقعهٔ خلع او بهانهٔ اینکه اسمعیلی شده بود درهمان سال ۳۲۹ دوسال پیش ازمرگ وی
روی داده باشد ودرین واقعه چنان که نظام الملک تصریح کرده همهٔ دستاران وهم کیشان
وی ازمیان رفته‌اند ومراد گردیزی هم ازشرحی که گذشت همینست .

پیداست که پس ازین فتنهٔ سال ۳۲۹ اسمعیلیان درماوراءالنهر یکباره برنیافتاده‌اند
زیرا که دانشمند نامی ایران ابن سینا که در ۳ صفر ۳۷۰ درافشنه دهی ازدهای بخارا یعنی
۴۱ سال پس ازین پیشامد ولادت یافته است درشرح حالی که از خود نوشته است (٤)

۱ــ بتصحیح ومقدمه وتعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث» طهران ص ۳۵
۲ ــ بتصحیح و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث» ــ تهران ۱۳۳۷ ص ۱٤٦ــ۱٤۷
۳ــ بتصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی ــ طهران ۱۳۱۷ ص ۱۰۸
٤ــ رجوع کنید بفقره‌ای ... دراحوال خودش درمجموعهٔ یادبود هزارهٔ ابن سینا ــ طهران
۱۳۳۱ ص ٤ و ... سرگذشت ابن سینا بقلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی با
ترجمهٔ فارسی» ازسعید نفیسی طهران ۱۳۳۱ ص ۱ ازمتن فارسی وکتاب زندگی وکار و اندیشه و
روزگار پورسینا ازسعید نفیسی ــ طهران ۱۳۳۳ ص ٦۳

می گویند که پدر و برادرش از کسانی بودند که دعوت مصریان را پذیرفته و باسمعیلیان گرویده بودند.

این مطالب را که نسبت دیگر بسنجیم بدین جا میرسیم که اسمعیلیان نصر بن احمد و بسیاری از درباریان وی را بطریقهٔ خود جلب کرده بودند. ترکان در بارروی خشمگین شده و میخواستند بدین بهانه وی را بکشند. پسرش نوح پدر را وادار کرده است که از سلطنت دست بکشد تا فتنه بخواباند. وی ظاهراً در ۳۲۹ از سلطنت کناره گرفته است و در همان سال کسانی که باوی هم‌عقیده شده بودند از بزرگان در بارش کشته شده‌اند که از آن جمله بلعمی وزیر معروف بوده است.

این که رودکی با آن همه حشمت و پایگاه بلندی که در دربار نصر بن احمد داشته در پایان زندگی از بخارا پای تخت سامانیان بزادگاه خود ده پنج رودك باز گشته و در آنجا از جهان رفته و در گورستان آن ده مدفون شده‌است خود میرساند که از دربار وی را طرد کرده‌اند یا آنکه وی هم کشته شده‌است و پیکرش را بزادگاه او برده و بخاك سپرده‌اند. اشعار سوزناکی که درین زمان از دگرگون شدن روزگار و تلخ کامی پایان زندگی خویش سروده دلیل دیگری بر ثبوت این نکته است. چنانکه اشاره رفت درهمان گورستان پنج رودك که گفته‌اند وی را در آن بخاك سپرده‌اند درین اواخر استخوانهای وی را یافته‌اند و آثاری در آنها دیده شده است که میرساند در آن واقعهٔ آزار و شکنجه و کشتار اسمعیلیه در بخارا وی را نیز زجر داده و چهره‌اش را با خنگر فروزانی فرو برده و با جسمی گداخته در چشمانش فرو کرده او را کور کرده‌اند. وی در آن موقع مقاومت سخت کرده و استخوان پشتش شکسته است. پس کوری وی مادر زاد نبوده و قراین چند با گفتهٔ بجانی ومنینی در شرح تاریخ عتبی توام میشود و میرساند که وی را در پایان زندگی کور کرده‌اند.

پس این که در اشعار وی هم مطالبی هست که میرساند وی بخاندان پیامبر مهر می‌ورزیده‌است این مطالب را روشن میکند و مرا وامیدارد درین زمینه تأکید کنم که وی معتقد بیکی از طرق امامیه و شاید، چنانکه بیشتر حدس آن می‌رود، اسمعیلی بوده باشد

رودکی عقیدهٔ دیگر هم دارد که البته آن عقیدت فرع اینست که گوید:

خدای را ستودم که کرد گار منست   زبانم از غزل و مدح بندگانش سود

روزی هم شاید از جوانی کردن وعشق ورزیدن و باده خوردن توبه کرده باشد، چنانکه گوید:

رفیقا، چند گویی کو نشاطت؟   بنگریزد کس از گرم آمروشه
مرا امروز تو به سود دارد   چنان چون درد دندان را شنوشه

درهر حال شاعری که با آن همه توانگری زندگی میکرد ازخرد ودانش نیز غافل نبود، چنانکه گفته است:

بفزود تنم بر درم وآب و زمین   دل برخرد وعلم و بداش بفزود

۱۳ــ کوری

محمد عوفی درلباب‌الالباب گوید «داکمه‌بود،اما خاطرش غیرت‌خورشید ومه بود»

بصر نداشت اما بصیرت داشت، هرگاه‌ی ... بود ... صنع روی مکشوف، محجوبی بود از عبارت «صنع صنع محجوب، چشم شاعر ... داشت، اما چشم باطن گشوده» و بعد جای دیگر گوید:

«زمانی ... آمده ... که در هشت سالگی قرآن ... حفظ کرد و قرائت بیاموخت ... و وقوف ... اقسام و مجمع‌الفصحاء و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران و دیگران همه این نکته را یادآور شده‌اند.

اما در این باب ... محمد عوفی و پس از او سعید نفیسی مؤلف ... دیگر در شبهه‌ای روی داده و از اشعار رودکی چنین برمی‌آید که کور مادرزاد نبوده است ... تشبیهاتیست که در شعر او یافت میشود. مثلا یکجا میگوید:

خورشید را ز ابر دمد روی گاه‌گاه چونان حصاری‌ای که گذر دارد از رقیب

تشبیه کردن خورشید که گه‌گاه از زیر ابر بیرون می‌آید بدختری حصاری که ... رقیب هنوز روی خویش را ننموده دوباره پنهان میکند البته از آن که کور است و هرگز این دو منظره را ندیده محالست. نیز گوید:

لاله میان کشت بخندد همی ز دور چون پنجهٔ عروس بحنا شده خضیب

چگونه کور می‌تواند لاله را بدست عروسی تشبیه کند که بحنا خضاب نموده باشد؟ و هم گوید:

و آن زنخدان بسیب ماند راست گر از مشک خال دارد سیب

آیا ممکنست کسی که سیب و زنخدان ندیده و رنگ خال را از رخ تشخیص نداده است رخ را از رنگ سیب تشبیه کند و آنهم سیبی که خال داشته باشد؟ جای دیگر گوید:

وآن عقیق مبی که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخت

کسی که نه عقیق گداخته و نه می را دیده است چگونه میتواند این دو را در رنگ تشبیه کند؟ و در جای دیگر دندانهای خویش که سوده و فرو ریخته است گوید:

سپید سیم زده بود و دُرّ و مرجان بود ستارهٔ سحری بود و قطرهٔ باران بود

این بیت بیانگر کسیست که سیم سپید و دُرّ و مرجان و ستارهٔ سحری و قطرهٔ باران و دندان خویش همه را دیده باشد. هم گوید:

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد

و آن دهن تنگ تو گویی کسی دانگکی نار بدو نیم کرد

این دو بیت نیز از کسیست که زلف و خال را بر روی کسان دیده و نیز دهان تنگ را دیده است که بر رخ نیکوان چسان پسندیده است و بلکه نوشتن میداند که زلف بجیم و خال بنقطه‌ای در میان آن می‌ماند و نار دو نیم شده را هم دیده است، جای دیگر گوید:

بیار آن می، که پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

این بیت را هم کور مادرزاد نتواند گفت و از کسیست که هم رنگ می و هم یاقوت ناب و هم تیغ برکشیده در برابر آفتاب را دیده باشد و بتواند این هر سه را بهم تشبیه کند.

بالجمله رودکی را ازین ابیات دراشعاری که ازومانده بسیارست و بهمین مختصر اقتصار کردم. همین چند بیت برهان قاطعست که گویندهٔ این اشعار وصاحب این تشبیهات ممکن نیست کور مادرزاد بوده باشد درشعر او دلایل صریح تر نیز هست. یکجا گوید:

نظرچگونه بدوزم؟ که بهردیدن دوست | زخاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

این بیت ازکسیست که چشم داشته است، نیز جای دیگر:

درراه نشابور دهی دیدم بس‌خوب | انگشتهٔ اورا نه عدد بود ونه مره

وجای دیگر

بو پك دیدم بحوالی سرخس | بانگك بر برده بابر اندرا

ونیز جای دیگر:

مهر دیدم، بامدادان چون بتافت | از خراسان سوی خاور می شتافت

درین سه بیت صریحا گوید دیدم والبته ایجا دیدن مجازی مرادنیست،باید کسی باشد که دیهی در راه نیشابور و هدهد (بوپك) درسرخس و آفتاب را درطلوع ببیند. جای دیگر گوید:

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی | روزم ندهد بی تو روشنایی

البته کور از روشنایی روز خویش هرگز دم نمی‌زند و نمی داند لذت روشنایی روزچیست که از هجران دلبر خویش آنرا رفته بداند، اشعاری دیگر دارد که درمنتهای صراحتست، جایی که ازپیری خویش شکوه همی کند می گوید:

بسا نگار، که حیران بدی بدو درچشم | بروی او در چشم همیشه حیران بود

. . . .

همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود | همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

این بیت درکمال صراحتست که دیدهٔ اومیدیده است. دراشعارخویش بسیار اشارت دارد که جوان بوده است و زیبا واز رفتن رعنایی جوانی خویش شکوه همی کند، چنانکه گوید:

بزلف چوگان نازش همی کنی توبدو | ندیدی آنکه اورا که زلف چوگان بود

چنانکه‌خوبی‌مهمان ودوست‌بودعزیز | بشد که باز نیآمد، عزیز مهمان بود

شدآن زمانه که رویش بسان دیبا بود | شدآن زمانه که مویش‌بسان‌قطران‌بود

بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو | بشب ز یاری او نزد جمله پنهان بود

بروز، چونکه بیارست شد بدیدن او | نهیب خواجهٔ او بود وبیم زندان بود

گویندهٔ این اشعار ممکن نیست کور بوده باشد، زیرا که اگر او کور بوده است کنیزکان نیکو لااقل کور نبوده‌اند که بکور بگرایند وبا وی عشق ورزند. درزمانی که این شعر را می‌سروده پیداست که درعنفوان جوانی ودرمنتهای رعنایی بوده است:

بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش | اندرین خانه بسان نو بیوك

ونیز جای دیگر گوید:

امروز باقبال تو، ای میر خراسان | هم نعمت وهم روی نکو دارم وسیار

پس‌ازآن پیرشده ودرآنزمان گفته است:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود   نبود دندان، لابل چراغ تابان بود

البته کسی که کور باشد حس گذشت جوانی و زیبائی خویش را در نمی‌یابد و از آن نمی‌نالد و اگر خویشتن [illegible] دیگران [illegible] نمی‌داند [illegible] با این همه دلایل بر مسلمست که رودکی کور مادرزاد نبوده و تنها در پایان عمر کور شده است، چنانکه شیخ سمعانی در شرح زندگی وی می‌گوید که در پایان عمر چشمش میل کشیده شد» (وسمل (۱) فی واخر عمره) میل کشیدن چشم او را دو سبب بوده است: نخست برای دفع عمی بوده است که بر چشم روی می‌دهد و آن عبارت است از تیرگی چشم و پرده‌ای که بر روی چشم کشیده میشود و آن [illegible] مروارید می‌خوانند چنانکه هنوز عوام گویند فلانی چشمش آب آورده [illegible] مدتهای دراز معمول بوده است که [illegible] بود و میل زدن همانست که گاهی باعث میشد چشم بیمار بینا [illegible] که لغزشی درین کار پیش می‌آمد چشم را یکباره کور میکرد و این رنجست که [illegible] را از دست دهد و همین خود دلیل دیگرست که رودکی در پایان عمر کور شده و کور مادر زاد نبوده است. سبب دوم میل کشیدن آن بود که اگر میخواستند کسی را [illegible] و ستیزه کور کنند آهنی برچشم او میکشیدند و وی‌را نابینا میساختند. چنانکه تا چندی پیش این قسم از سیاست معمول بوده است. درین باب میتوان انگاشت که چون رودکی با ابوالفضل بلعمی وزیر سامانیان دوست بوده است و این وزیر در سال ۳۲۶ معزول شده و جیهانی بجای او نشسته است بزرگان و دوستان وی نیز مورد خشم نصر بن احمد واقع شده باشند و از آن‌جمله رودکی بوده است که بدین جهة یا بجهتی دیگر دشمنانش او را میل کشیده و اورا کور کرده باشند و اینکه در پایان عمر در پنج رود زادگاه خویش بوده و در آنجا مرده و مدفون گشته نیز مؤید این مطلبست که پس از بلعمی وی از دربار رانده باشند و اینکه در آخر عمر بیاد جوانی خویش و گذشت ایام خود شعرهای سوزناک و شورانگیز دارد شاید سبب همین مصایب و کور شدن و رانده گشتن از دربار نصر بن احمد بوده باشد در هر حال آنچه مسلمست اینست که رودکی کور مادر زاد نبوده و در پایان عمر کور شده است و اینکه دقیقی در اشارت بدست بوی گوید:

استاد شهید زنده بایستی   وآن شاعر تیره چشم روشن بین

و ناصر خسرو بپیروی همین بیت دقیقی گفته است:

اشعار زهد و پند بسی گفتست   آن تیره چشم شاعر روشن بین

و نیز ابوزرعه معمری گرگانی سروده است:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم   عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را   ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

اشارتست بهمان اواخر عمر او که نزدیک ایام ابوزرعه معمری بوده است و در آن زمان بکوری معروف شده بوده است. در اوایل قرن پنجم نیز این نکته در میان بوده

۱ ــ سمل عينه فقاها بحديدة محماة وقلمها (اقرب الموارد)

است. ابوحیان توحیدی دانشمند معروف ایرانی که در حدود سال ۴۰۰ درگذشته است در مسائل مختلف حکمت سؤالهایی از ابوعلی مسکویه حکیم و مورخ معروف درگذشته در ۹ صفر ۴۲۱ کرده وابوعلی مسکویه پاسخهایی باو نوشته است و این سؤال وجواب ها در کتاب مستقلی بنام الهوامل و الشوامل گرد آمده است. درین کتاب (۱) ابوحیان این پرسش را از بوعلی مسکویه کرده: « ومن این یتولدللانسان صورة یوم‌الجمعه علی خلاف صورت یوم‌الخمیس؟ و قیل‌للرودکی وکان اکمه و هوالذی ولداعمی: کیف‌اللون عندك؟ قال: مثل‌الجمل ».

چنانکه گذشت این نکته را که رودکی کور مادرزاد بوده است دیگران نیز کراراً آورده‌اند و با آنکه درست نیست و با قراین دیگر تطبیق نمیکند شگفتست که ابوحیان توحیدی که تقریباً تا هفتاد سال پس از مرگ رودکی زیسته است نیز مکرر کرده است. ازین‌جا برمی‌آید که این نکتهٔ نادرست از زمانهای قدیم و نزدیك بعصر رودکی در بارهٔ او رواج داشته است. در گفتار دقیقی و ناصر خسرو و ابوزرعه معمری دلیلی بر کور مادر زاد بودن او میتوان یافت و همین قدر مسلم میشود که در پایان زندگی کور بوده است.

گذشته از آنکه عجائی در شرح تاریخ یمینی نوشته ومتنبی نیز آنرا تکرار کرده که در پایان زندگی چشم او را میل کشیده‌اند چنانکه پیش ازین آوردم خوددر اشعارخویشتن چند جا تصریح کرده که دیده است. دلیل دیگر همان تشبیهاتیست که در شعر او هست و نابینایان از پی‌بردن بآنها عاجزند. تشبیهات شاعران بردوگونه است: تشبیهاتی‌هست که زبانزد و رایج‌در میان‌همهٔ مردمست و کور که از زبان دیگران شنیده و خودندیده بآن انس میگیرد و برزبان می‌آورد. تشبیهات دیگریست که گوینده درآن ابتکار میکند و مسبوق بسابقهٔ ذهنی نیست ونخست از ذهن اوتراویده است. درین گونه تشبیهات اگر الوان واشکالی باشد گویندهٔ آن کور مادر زاد نیست و حتماً می‌بایست آن الوان و اشکال را دیده باشد و ازین گونه‌تشبیهات نیز در شعر رودکی هست که پیش ازین برخی‌ازآنها را آوردم. در میان اشعاری که‌ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی‌بما رسیده این ابیات‌هست:

تا جهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از رازدانش بی‌نیاز
مردمان بخرد، اندر هر زمان	راز دانش را بهرگونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	وز همه بد بر تن تو جوشنست

پیداست که گویندهٔ این اشعار چشم داشته و خط می‌شناخته و خواندن می‌دانسته‌و آنچه را که برسنگ نوشته‌اند دیده بوده است.

بالاترین دلیل برآنکه رودکی را در پایان زندگی کور کرده‌اند اینست که در ۱۳۳۶ که در تاجیکستان در نزدیکی شهرپنج کنت در ناحیهٔ رودك و در روستای پنج رودك در شمال سمرقند در گورستان کهنه‌ای که ابوسعد ادریسی در تاریخ‌سمرقند گور

---

(۱) چاپ قاهره ص ۸۰



روبروی صحیفهٔ ۴۰۵

مجسمهٔ رودکی که پس از بدست آمدن استخوانهایش
با قراین علمی در تاجیکستان ساخته اند

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

رودکی را در [illegible] وی را [illegible] و در آنجا
استخوانهای وی از زیر خاک بیرون آمد، در کاسهٔ چشم وی در جمجمه‌اش اثر سوختگی
و برخورد با جسم گداخته‌ای [illegible] شد و مسلم شد که وقتی جسم گداخته‌ای را در چشمان
[illegible]

۱۴ــ زن و فرزند

[illegible] دژم و درد
یاد میکند میگوید :

عیال نی ، زن و فرزند نی ، مؤونت نی — ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود

ازین بیت بر میاید [illegible] زن و فرزند نداشته است ، چنان مینماید که پس
از آن [illegible]
قطعه اشارت [illegible]

[illegible] — بیکی جاف جاف زود غرس ؟
[illegible] — من نتاوم پرو نشسته مگس

۱۵ــ عشق

[illegible] عشق و وصف [illegible] طبیعی
[illegible] شاعران غزل
[illegible] از کسانی که در [illegible]
[illegible] شاعران [illegible] که
[illegible] اگر شعر خود را ساخته باشد [illegible] صادق‌تر و
[illegible] کمتر سراینده‌ای درجهان
[illegible] عشق [illegible] شاعر [illegible] سوی عشق [illegible] و آن
سلیقهٔ مخصوص شعرا [illegible] رودکی نیز چون دیگر شعرای بزرگ درین
میدان آزمون در آمده است ، چنانکه گوید :

نیست فکری بغیر یار مرا — عشق شد در جهان فیار مرا

ودر میان ابیاتی که [illegible] اشارت [illegible] ، در همان قصیده که
از گذشت [illegible] شکوه [illegible] اشارت میکند .

ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع

[illegible] — [illegible] عشق تو [illegible] میکند

در بهاریه گوید :

گویی که هوا ز باد بهار و نسیم گل — با رودکی حکایت عبار می کند

سوزنی سمرقندی شاعر شهیر همان قرن در قصیده‌ای بدین مطلع

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته | یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید

کردم دل‌خویش، ای بت عیار، زعشقت | چون رودکی اندر غم عیار شکسته

وهمو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار | هم نور بحاصل شود از تابش‌وهم‌یار

در بهاریه گوید :

بلبل چه شود؟ راذل ورراوی و بخواند | بیت و غزل رودکی اندر حق عیار

و نیز او در قصیده‌ای بدین مطلع :

جاودان ماند کریم ازمدح شاعر زنده نام | زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

در تشبیب آن قصیده گوید :

رودکی آن [پیشوای بیت‌دانش] راتکش | داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری | بلعمی، عیاروار [4] از رودکی بفگند فام

ازین ابیات که از دو تن از بزرگان مطلعین شعرای ایراست بخوبی برمیآید که معشوق رودکی را «عیار» نام بوده است واین عیار غلامی بوده است که رودکی خریده واز خریدن آن وامدار شده بود وابوالفضل بلعمی آن وام را گزارده است . شاید این مطلع رودکی که گوید :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا | که: مکن یاد بشعراندر بسیار مرا

نیز اشاره بهمین معنیست .

۱۶ـ راوی اشعار

در زمان پیشین وبیشتر در قرن چهارم وپنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ ایران شعر خویش را با موسیقی همواره توأم میکرده‌اند وهر قصیدهٔ ایشان میبایست در یکی از پرده‌های موسیقی خوانده شود و بهمین جهة شاعر بزرگ همواره آن کس بوده است که درین صناعت دست داشته باشد ویکی ازسازها را بنوازد وآواز دلفریب‌داشته باشد واگر از آواز بی‌بهره میبود و طبیعت این لازمهٔ شاعری را از وی دریغ میکرد میبایست کسی را باسم «راوی» داشته باشد که در مجالس‌پادشاهان اشعاری را که‌سروده بود بآواز بخواند ونیز ممکن بود که شاعر مردی محتشم بوده است واز شئون وی‌بیرون بود که شعر خویش را خود بخواند ، یا اینکه شاعر نمیتوانسته است شعار بسیار خویش را بیاد بسپارد وچون‌ضبط اشعار دردواوین هنوزچندان‌معمول نبوده است کسی‌را، که‌حفظی قوی داشته بخدمت خود میگرفته است تا اشعار وی در ذهن او محفوظ ومضبوط بماند.

در هر حال شعرای بزرگ ایران در آن زمانها اغلب راوی داشته‌اند و معلوم میشود که راوی رودکی را «مج» نام بوده است ، چنانکه گوید :

ای مج، کنون توشعر من‌از بر کن‌وبخوان | از من دل و سگالش، از تو تن و روان

وشمس‌الدین محمد فخری اصفهانی شاعر ومؤلف قرن هشتم در مدیحه گوید

با ممدحان او خواندی و گاهی از شرف گو [illegible] مانند سخن رودکی و راوی او مج؟

در فرهنگها عبث کلمهٔ مج تصحیف شده و آنرا نام راوی رودکی دانسته‌اند. در فرهنگ [illegible] در مآخذ این کتاب درچاپ اول [illegible] «مج» [illegible] تصحیف شده [illegible] معنی فرهنگها «مج» را معنی راوی مصدق نوشته‌اند [illegible] چنین نوشته است: «نام راوی رودکی است [illegible] «مج» [illegible] راوی مصدق نوشته‌اند» [illegible] «مج» معروف «مج» و «ماخ» باشد ولی مسلم است [illegible] «مج» اسم خاص بوده است که در آن زمان معمول بوده [illegible] بخارا بوده است باسم مسجد ماخ [illegible] رودکی [illegible] (۱) و ممکنست ماخ یا مج از نامهای ترکان بوده باشد.

۱۷- مصایب پایان عمر

رحلت رودکی ناچار در سال ۳۲۹ روی داده که دو سال پیش از فوت نصر ابن احمد در ۳۳۱ باشد. درین صورت تا زنده بود ممدوح ومنعم بزرگ وی نیز زنده بود واشارتی در اشعار او نیست که معلوم کند نصر بن احمد نعمت خویش را ازو باز داشته باشد، فقط میتوان حدس زد که پس از سال ۳۲۶ که ابوالفضل بلعمی معزول شد وی نیز بواسطهٔ بستگی بدان وزیر از دربار نصر بن احمد رانده شده باشد و سه سال از پایان زندگی خویش را دور از آن دربار گذرانیده باشد. کسانی که رحلت او را چندین سال پس از ۳۳۱ دانسته‌اند حق دارند تصور کنند که وی سالهای دراز پس از نصر بن احمد زیسته است و حال وی دگرگون شده ولی بدلایلی که پس ازین خواهد آمد مسلمست که رودکی پس از ۳۲۹ دیگر نزیسته است واگر هم مصایبی در عمر خود دیده باشد با قرب احتمالات دورهٔ آن بیش از سه سال نکشیده است، بهر حال نکتی دو اشارت درشعر او هست که میرساند در پایان عمر مصایبی وی را روی داده است- چنانکه گوید:

بسا که مست درین خانه بودم وشادان	چنانکه جاه من افزون بدازامیروملوك
کنون همانم و خانه همان وشهر همان	مرا نگویی کزچه شده‌است شادی‌سوك؟

ونیز جای دیگر:

شدآن زمانه که‌شعرش همه‌جهان نوشت	شدآن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این وآن بودی	ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

شاید این اشارات بپیری و کوری او در آخر عمر باشد، بهر حال واضح میشود که در پایان زندگی شادمانی ونیکبختی او دیگرگون شده بود.

۱۸- توانگری

در اینکه رودکی از دولت شعر توانگر شده بود بهیچوجه تردید نیست، نظامی

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ۲۷ ازین کتاب.

عروضی در چهار مقاله، چنانکه گذشت، گوید که ارکان دولت نصر بن احمد وی را برای برانگیختن امیر ببازگشت ببخارا پنجهزار دینار وعده کردند و پس از آنکه برین کار فایق شد وی را دههزار دینار دادند و نیز از قول دهقان ابو رجاء عابدی که سال ٥٠٤ ازجد خود روایت کرده است مینویسد که درین سفر در بازگشت از هری و ورود بسمرقند رودکی را چهارصد شتر زیر بار بود، چنانکه جامی بهمین معنی سروده است:

رودکی، آنکه درهمی سفتی	مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش	بود در بار چارصد شترش

این نکتهٔ دوم را عوفی در لباب‌الالباب وجامی در بهارستان ومؤلفین هفت اقلیم و مجمع‌الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز تأیید کرده‌اند. مؤلف تاریخ سیستان آورده است که امیر ابو جعفر پس از رسیدن قصیدهٔ رودکی بوی از سیستان او را دههزاردینار فرستاد. عنصری بلخی شاعرشهیرقرن پنجم در قصیده‌ای بدین‌مطلع(۱):

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر	بیا، زخسرو مشرق‌عیان ببین توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش	بیافتست بتوضیع از این در و آن در
شکفتش آمد و شادی‌فزود و کبر گرفت	زروی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

مصرع دوم بیت اول را در بعضی نسخ چنین ضبط کرده‌اند: «عطا گرفت بنظم کلیله در کشور» و البته بدین‌شکل سست‌تر از آن روایت دیگرست ولی همین نکته باعث شده است که مؤلف خزانهٔ عامره گوید: «بفرمودهٔ او (نصر بن‌احمد) کتاب کلیله ودمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت». ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز برهمین عقیده است و دولتشاه هم مینویسد: «از شعرای‌عجم رودکی را امیرنصربن‌احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود». ازرقی هروی شاعر بزرگ قرن پنجم نیز در قصیده‌ای بدین مطلع:

خوش و نکو زپی هم رسید عید و بهار	بسی نکوتر و بهتر ز پارو از پیرار

بدآن دو بیت عنصری نظر داشته و گفته است:

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع	بگفت رودکی از روی‌فخر در اشعار
بدآنکه داد مر او را هزار دیناری	بناو خوب بهم کرده از صغار و کبار

خواه این چهل‌هزار درم را برای نظم کلیله و دمنه و خواه برای خدمت‌دیگر یافته باشد در هرحال مسلمست که وقتی نصر بن احمد چهل هزار درم وی را صلت داده است، چنانکه رودکی خود گوید:

بداد میر خراسانش چهل هزار درم	وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار	بمن رسید، بدآن‌وقت‌حال‌خوب‌آن‌بود
چومیر دید سخن،داددادمردی‌خویش	ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

۱ ـ دیوان عنصری ـ چاپ طهران ـ ورق ۳۸

[illegible] بخشند و [illegible] هزار درم بر آن
معزود و اولیای دربار نصربن‌احمد نیز هشت هزار درم بر آن فزودند و چون امیر سخن [illegible] بدادو مر اولیای خود را فرمود که همچنان کنند. [illegible] چهل هزار [illegible] و ذمه [illegible] ابوالفضل بلعمی وزیر بوده است و ابوالفضل بلعمی را نیز درحق رودکی صلات بسیار بوده است، چنانکه پیش ازین آورده‌ام. سوزنی نیز [illegible] است:

[illegible]

[illegible] باشد و اسم این کس نکش باشد معلوم نیست که بوده است و جزین [illegible] بوده [illegible] و ابوالفضل بلعمی [illegible]

در توانگری رودکی بهیچ وجه تردید نیست. محمد عوفی درلباب‌الالباب گوید: «ثروت ونعمت او بحد کمال رسید چنانکه گویند اورا دویست غلام بود ... وبعد از وی هیچ شاعر را [illegible] مکنت نبوده است» دولتشاه [illegible] مینویسد: «نقلست که چون درگذشت دویست غلام همه؛ وترک ترکه گذاشت» واین گفته را [illegible] در [illegible] [illegible] و مؤلف هفت اقلیم ومجمع‌الفصحا ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران تأیید کرده‌اند و دو مؤلف اخیر «غلام زرین کمر» نوشته‌اند.

رودکی در اشعار خویش [illegible] توانگری خود اشارت کرده است، چنانکه درباره خود گوید:

همی خرید وهمی سخت، بی‌شمار درم ... بشهر هر که یکی ترک نار پستان بود
[illegible] و دیدار خوب و روی لطیف ... اگر گران بدزی من همیشه ارزان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن ... نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود

وجای دیگر گوید:

از خر و پالانی آنجا رسیده که همی ... موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی

ونیز گوید:

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور ... بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش

وازین بیت برمی‌آید که درجوانی از تهی دستی بتوانگری رسیده است، ونیز گوید:

امروز بااقبال تو، ای میرخراسان ... هم نعمت وهم روی نکو دارم وسامان

معلومست که گاهی نیز از طرف امیر قصوری در صلات وی رفته است و وقتی چهار سال درین میان رفته بود، چنانکه گوید:

گر امیر جهان نداد، من ندهم ... چهارساله نوید مرا که هست‌حرام؟

حشمت وتوانگری رودکی در دربار نصربن احمد بحدی رسیده بود که هنوز شاعری

را اینهمه دولت حاصل نشده است ومؤلفان بعد که از توانگری شعرای دیگر سخن رانده‌اند همواره با رودکی قیاس گرفته‌اند چنانکه محمد عوفی در لباب الالباب در شرح حال معزی شاعر معروف قرن ششم وملک‌الشعرای دربار ملکشاه و پسرش سلطان سنجر سلجوقی گوید :

«گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند ، چنانکه کس را آن‌مرتبه میسر نبود : یکی رودکی درعهد سامانیان وعنصری در دولت‌محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه» وهم گوید درشرح حال ابوزرعة المعمری الجرجانی :

«امیر خراسان او راگفت شعر چون رودکی گویی ؟ او گفت حسن نظم من از آن بیشست اما احسان وبخشش تو درمیباید . پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد .

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم	عجب مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاربیت ز آن کو یافت از عطای ملوک	بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

۱۹ـ قدمت در شاعری

دولتشاه در تذکرة الشعراء نام رودکی را در صدر طبقهٔ اول شعراء ضبط کرده . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «مقدم شعرای فرس است وپیش از وی اهل عجم شعر عربی گفتندی» . مؤلف خزانهٔ عامره گوید :

«کاروان سالار شعراست ومقدمة الجیش فصحا واول کسی که بدوین سخن پرداخت وایوان گلها را گلدسته ساخت» .

مؤلف آتشکده مینویسد : «در روزگار دولت آل سامان بوده ونخست‌در گنجینهٔ شعر فارسی را او بزبان گشوده وگویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب‌بن لیث صفاری بزبان فارسی گفته شده واگرهم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده بهرحال تا زمان رودکی شاعر صاحب دیوان نبوده» . درمقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : «اول شاعری که بعد ازاسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگرچه پیش ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی و حنظلهٔ بادغیسی وشهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجهة قدمت وهم بفصاحت از سایرین‌ممتازست» .

مؤلف مجمع‌الفصحا بر آنست که : «اینکه بعضی گفته‌اند که وی در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بیخبرانست زیرا که سخن موزون ونا موزون از روزگار آدم تااین دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوک ایران همیشه شعرا بوده‌اند و مدحی نموده‌اند چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی‌را مدح پارسی‌کرد وصلتی وافر حاصل آورد وشبه ابوالحسن شهید فرالاوی (۱) ومرادی وجمعی دیگر پیش‌از رودکی قانون‌شاعری نواخته‌اند ورود فصاحت ساخته وخود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروی مقدم بوده‌اند

۱ـ در اصل چنینست ولی باید تصحیح کرد «شیخ ابوالحسن شهید وفرالاوی»

مجمله که به زبان دری اشعاری [illegible] مرتبه و مرتبتی از فصحا و شعرا معاصر وی بوده‌اند و

[illegible] ابو عبدالله محمد بن موسی [illegible] و شیخ ابوزرعه (۱) معمری الجرجانی و ابو

المظفر نصر بن محمد [illegible] ابومنصور [illegible] محمد امروزی و شیخ ابوالعباس که

[illegible] مؤلف هفت اقلیم [illegible]

ذاکر [illegible] حنظله بادغیسی (۲) و حکیم فیروز

مشرقی [illegible] (۳) [illegible]

[illegible] رودکی بوده و او

[illegible] سامانیان دیگری شیخ

ابوالحسن [illegible] و شیخ

[illegible] ابوزرعه (۴) معمری الجرجانی [illegible] محمد [illegible] و محمد بن عبدالله

الجنیدی [illegible] محمد امروزی [illegible] که هر یک در فن خود [illegible] بوده‌اند

اینک [illegible] گویند رودکی نخستین شاعر زبان دری بوده [illegible] چنانکه

از اوایل قرن سوم شعرای [illegible] که زبان امروز ما شعر گفته‌اند و در صورتیکه دورهٔ شاعری رودکی در اواسط قرن سوم بگیریم [illegible] پیش از او شعرای دیگر بوده‌اند چنانکه [illegible] در تاریخ شعر پارسی این نکته روشن [illegible] که رودکی [illegible] شاعر پارسی باشد که دیوان شعر ازو مانده است بی تردید [illegible] نظامی عروضی در چهار مقاله گوید که عبدالله بن احمد خجستانی دیوان حنظلهٔ بادغیسی را خوانده بود و حنظلهٔ بادغیسی از شعرای اوایل قرن سوم واز معاصرین آل طاهر در خراسان بوده است و این سلسله از ۲۰۰ تا ۲۵۳ در خراسان حکمرانی کرده‌اند و البته طبیعیست هر شاعری در هر زمان شعری بگوید یا خود و یا دیگران شعر او را گرد آورند و دیوانی فراهم سازند، منتهی دیوان بعضی میماند و دیوان بعضی نمیماند چنانکه نه دیوان حنظلهٔ بادغیسی مانده است و نه دیوان رودکی. پس رودکی نه نخستین شاعر زبان پارسی بوده و نه نخستین شاعری که دیوان گذاشته باشد. شاید بهترین تحقیق درین باب گفتهٔ سمعانیست که در کتاب الانساب گوید: «گویند نخستین کسی که بفارسی شعر نیکو گفت او بود» و یا گفتهٔ عتبی و شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی که گویند «نخست کسی که شعر خوب بفارسی گفت او بود».

۳۰ـ رحلت

مؤلف آتشکده درباب رحلت رودکی نوشته است: «کان ذلك فی شهور سنه ۳۳۰» و واضحست که در میان رقمی افتاده است که شاید در استنساخ ازمیان رفته باشد. مؤلف مجمع‌الفصحاء رحلت اورا سال ۳۰۴ نوشته و مؤلف تذکرهٔ خلاصة‌الافکار سال ۳۴۳،

۱ـ در اصل چنینست ولی باید: «ابوزرعه» خواند.

۲ـ در اصل چنینست ولی واضحست که «حنظلهٔ بادغیسی» بوده.

۳ـ در اصل «برخواستند».

۴ـ در اصل چنینست وصحیح آن «ابوالزرعه».

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران این قول مؤلف مجمع‌الفصحا را نقل میکند ولی پس از آن مینویسد : « اینکه درمجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی را درسیصد وچهار نوشته صحیح نمی‌آید چرا که امیر نصر ممدوح رودکی درسال سیصدویك بسن هشت سالگی برتخت سلطنت جلوس نموده که درین تاریخ اختلافی نیست پس نباید رودکی سه سال بعد از جلوس نصر فوت کرده باشد وحال آنکه تا آخرعمر امیر نصر حیوة داشته وهمین اشعاریکه درهرات گفته (قصیدهٔ بوی جوی مولیان آید همی) دلیلست که وقت امیر نصردرسن یازده بوده ، از قرار تحقیق فوت رودکی درسنهٔ سیصد و چهل باشد » . قسمت اول این تحقیق درست نیست زیرا گذشته ازین دلایل دیگر هست چنانکه در ضمن مبحث « عصر زندگی رودکی (۱) » مسلم شد که در ۳۱۱ شعری گفته ودر ۳۲۱ قصیده ئی بمدح امیر ابو جعفر سروده است و در ۳۲۵ که شهید بلخی درگذشته او را مرثیت گفته است و قطعاً تا سال ۳۲۵ زنده بوده ، اما تحقیق نگارندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران دراینکه رودکی بسال ۳۴۰ مرده است نیز درست نیست زیرا که سال ۳۴۰ نه سال پس ازمرگ امیر نصرمیشود ومصادفست با پادشاهی نوح بن نصر سامانی (۳۳۱ ـ ۳۴۳) وحال آنکه در اشعار رودکی اشارتی نیست که دلالت کند پس ازنصر بن احمد زنده بوده وسلطنت نوح بن نصر را دریافته باشد و او را مدح گفته یا نصر بن احمد را مرثیت سروده باشد . دلیل دیگر آنست که کسائی مروزی در حق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود   صد یك از وی توبی کسایی؟ پرگست

واضحست که این بیت را کسایی در زمانی سروده است که رودکی درگذشته بود ، ولادت کسایی چنانکه ازین پیش بیاوردم بسال ۳۴۱ بوده است والبته در حین ولادت این بیت را نگفته ، لابد می بایست درحدود بیست سالگی شاعری آغاز کرده باشد و چنانکه این شعر را در بیست سالگی یعنی سال ۳۶۱ سروده باشد از زمان مرگ رودکی چندان گذشته بود که اورا ازپیشینیان میشمردند ، چنانکه امروزشعرای پنجاه سال پیش‌را یاد کنند ونیزدقیقی درشعرخود دوجا از رودکی یاد کرده وازفحوای کلام او هردوجا پیداست که پس از مرگ رودکی بوده است . تاریخی که برای آغاز شاعری دقیقی میتوان تصور کرد سال ۳۳۱ است که جلوس نوح بن نصر سامانی باشد والبته کسی که درحدود ۳۳۱ شاعری او را چون یکی از درگذشتگان بمدت مدید یاد کند ممکن نیست که سال ۳۴۰ درگذشته باشد . در کتاب « نمونهٔ ادبیات تاجیك » رحلت رودکی بسال ۳۴۱ ضبط شده زیرا که پس از نام او در عنوان بلافاصله در هلالین این رقم (۳۴۱) گذاشته شده ودر کتاب شاهد صادق بسال ۳۳۰ ثبت آمده است .

در مجمل فصیحی خوافی درحوادث سال سبع و اربعمائه (۴۰۷) نوشته شده است « وفات رودکی الشاعر وهو ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی لرودك موضع من سم » مؤلف مفتاح التواریخ درگذشت وی را درسال ۳۴۳ وعبدالنبی خان‌غنی درتذکرة الشعرا

۱ــ رجوع شود بصحایف ۳۰۱ ـ ۳۰۴ ازین کتاب

در ۳۰۴ و مولف [illegible] در ۳۰۴ تا ۳۲۹ و ۳۳۹ تا ۳۴۳ نوشته و در تاریخ ادبیات افغانستان در ۳۲۹ آمده است.

[illegible] ۳۲۹ [illegible] رودکی [illegible] اصح اقوال سال ۳۲۹ بوده [illegible] در پنج رودک [illegible] ۳۲۹ در گذشت» و [illegible] کلمه را بروی [illegible] که رودکی در همان مولد خویش یعنی [illegible] رودک از قصبهٔ رودک [illegible] سال ۳۲۹ در گذشته است و اینکه در مولد خویش رحلت کرده [illegible] فرمان نیافته است خود دلیل دیگرست که در اواخر زندگی چندی از دربار نصر بن احمد دور مانده است.

۳۱ـ مزار

[illegible] سمرقند بوده است (۱) [illegible] پنج رودک مشهورست و در [illegible] کرده‌ام».

از اینجا [illegible] سمرقند [illegible] آن ده اورا بخاک سپرده بودند و مردم را بتربت عزیز وی اعتقاد [illegible] زیارت آن میشدند و این خود دلیل بر بلندی مقام اوست که خاکش زیارتگاه مردم آن سر زمین بوده است و ابوسعید ادریسی حافظ مؤلف تاریخ سمرقند [illegible]

ابو سعید عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن استرابادی ساکن سمرقند در گذشته در ۴۰۵ مؤلف تاریخ سمرقند بوده است (۲) و شاگردش ابو حفص عمر بن محمد نسفی حنفی متوفی در ۵۳۷ [illegible] آن کتاب نوشته است بنام «قند» (۳). [illegible] ابوسعید ادریسی [illegible] که تا آن زمان در پنج رودک در اطراف سمرقند [illegible] ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی معروف و زیارتگاه بوده است

[illegible] از این هم اشارت [illegible] که مردم تاجیکستان مراسمی [illegible] هزارهٔ رودکی بر پا میکردند در همین [illegible] که از [illegible] در پنج رودک نشان داده بود زمین را شکافتند و [illegible] رودکی را در آن گورستان [illegible] در شمال پنج کنت شهر کوچکی نزدیک سمرقند درهٔ [illegible] که پنج رود کوچک در آن میریزد و در پایان دره بیکدیگر می‌پیوندند و رود زرافشان میروند بهمین جهت این ناحیه را پنج رودک میخوانند و هنگامیکه رودکی بجهان آمده و در آنجا زیسته و در همانجا بخاک

۱ـ ظاهراً این کتاب اکنون [illegible] و گویا زبان تازی بوده است

۲ـ کتاب الانساب سمعانی ورق ۲۲ روئهٔ دوم

۳ـ کشف‌الظنون چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۲۲۶

رفته است همین نام را داشته است . درمرکز این ناحیه آبادی کوچکی هنوز هست که در روز دوشنبهٔ ۳۱ امرداد ماه ۱۳۳۹ چند ساعتی بدعوت مردم تاجیکستان در آنجا سر بردم. خاندان رودکی در آنجا میزیسته‌اند . وی در پایان زندگی از دربار سامانیان پس از آنکه کور شده و آسیب دیده بدانجا بازگشته است و پس از مرگ بر فراز تپه‌ای در کنار آن ده وی را بخاک سپرده‌اند . در آنجا گورستانی از همان روزگار تاکنون مانده‌است و با صراحتی که درگفتهٔ سمعانی در کتاب الانساب هست و از تاریخ سمرقند ادریسی گرفته‌است استخوانهای رودکی را در آنجا یافته‌اند و ساختمان سادهٔ باشکوه دلپذیری بر سر خاک وی کرده‌اند . در شهر پنج کنت هم موزه‌ای از دوران زندگی رودکی آماده کرده‌اند . اینک کالخوز آباد حاصلخیزی را که همان ده پنج رودک باشد رودکی نام گذاشته‌اند

کتاب دوم

اندر آثار رودکی

کتاب دوم
اندر آثار رودکی

۱ـ شمارهٔ اشعار

رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قطعه‌ای گویا در کتاب سعد نامهٔ خود گفته است:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار — هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

سیزده ره صد هزار میشود هزار هزار (یك میلیون) و سیصد هزار بیت. برخی عقیده دارند که مراد رشیدی از «شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار» است که سیزده بار شعر او را شمردم صد هزار بیت بود و این درست نیست زیرا دلیل ندارد که سیزده بار شعر او را شمرده باشد.

جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و نجاتی و شیخ منینی هر دو در شرح یمینی هزار هزار و سه صد بیت (۱۰۰۰۳۰۰) و مؤلفان زینة المجالس و حبیب السیر هزار هزار و سیصد و بیست هزار (۱۳۲۰۰۰۰) گفته‌اند. مؤلف هفت اقلیم «هزار هزار و سیصد و بیست بیت»، مؤلف مفتاح التواریخ «هزار هزار و سه صد و بیست بیت»، ناصر ادیب «دو کرور و سیصد و بیست هزار»، محمد حسین آزاد در دانشمندان فارس «سیزده هزار» و مؤلف ریحانة الادب «یك میلیون و سیصد هزار» نوشته اند و ناظم تبریزی گفته که ده هزار بیت دیده است. جامی در بهارستان این روایت را از شرح یمینی نقل میکند، مؤلفان حبیب السیر و هفت اقلیم گویند: «ترجمهٔ یمینی» و هر دو را شبهی دست داده و بجای آنکه شرح یمینی بنویسند که از نجاتی و شیخ منینی است ترجمهٔ یمینی نوشته‌اند که از ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی باشد و در این کتاب اصلا هیچ جا ذکری از رودکی نیست و بهمین جهت است که نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید: «ابوالشرف جرفادقانی در ترجمهٔ یمینی هم ذکر این مطلب میکند» و شبههٔ دیگران را موجه ساخته و نام مترجم تاریخ یمینی را هم در تأیید شبهت خود افزوده است. اما نجاتی و منینی در شرح یمینی میگویند: «بنابر گفتهٔ رشیدی در قصیده‌ای که در کتاب سعد نامهٔ خود سروده است اشعار او هزار هزار و سیصد بیت بوده است» و اینجا نیز پیداست که خطایی روی داده و سیصد هزار سیصد شده است، شاید در اصل سیصد هزار بیت بوده و تحریفی در آن راه یافته باشد، این کتاب «سعد نامه» رشیدی معلوم نیست

چه بوده است و ظاهر [illegible] مجموعه‌ای از
اشعار او بوده باشد.

این عده در ظاهر مبالغه بنظر میآید و [illegible] ازین اشارت [illegible](۱) که دو بیت
[illegible]
که شعر او [illegible]
[illegible]
که [illegible] ازین شعرا بر میآید، پس دور نیست که [illegible] توانسته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از شعر رودکی مانده است دور می‌نماید که تا [illegible]
از ابیات پراکنده و مقطعاتی که از اشعار او ما را مانده است پیداست که بجز رباعی
[illegible]
لااقل [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] (و [illegible] قصیده‌ای [illegible] که ۹۴ بیت دارد [illegible]
[illegible] سروده است) [illegible] ۶۸۴۰ [illegible] آن
مانده و آنهم ابیاتی که [illegible]
[illegible] که لااقل [illegible] دیگر [illegible] ما نرسیده باشد ۱۳۶۸۰ [illegible]
داشته است والبته کسی را [illegible] هزار [illegible]
در غزلیات و رباعیات و مسمطات و غیره سروده [illegible] پس لااقل دیوان او [illegible]
[illegible] مجموعهٔ قصاید و مقطعات و غزلیات [illegible] هزار [illegible] دیگر
معلومست که رودکی را هفت منظومهٔ مثنوی بوده که یکی از آنها کلیله و دمنه باشد.
کلیله و دمنه مطابق ترجمهٔ تازی عبدالله بن مقفع و ترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید
منشی شیرازی نزدیک [illegible] هزار [illegible]
ترجمهٔ [illegible] ابن مقفع و نصرالله بن عبدالحمید بوده باشد [illegible] لازم
آمده است و حال آنکه شعرا [illegible] اقتصار و
اختصار [illegible] باشد زیرا که [illegible] شاعر [illegible] کلامی [illegible]
برآید و آنگهی از اشعاری که ازین منظومه مانده [illegible] که رودکی تنها [illegible]
که در اصل بوده قناعت نورزیده و طبع بلند [illegible] حکایات و قصص آن
کتاب [illegible] چیزی بر آن [illegible] افزوده است چون این بیت:

هر که نامخت از گذشت روزگار — هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و یا این بیت دیگر:

ابله و فرزانه را فرجام خاک — جایگاه هردو اندر یک مغاک

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ۳۰۱ ازین کتاب

وبسیار قراین دیگر که ظاهراً در نظم کلیله ودمنهٔ رودکی بسیار بوده است و بر اصل قصص وحکایات آن کتاب افزوده است ونیز کسانی که بنظم عادت دارند دانند که همیشه ضرورت وزن وقافیت مطلب را گشاده‌تر ومبسوط‌تر از نثر کند و برای نظم مضمونی که بیك یا دو جمله در نثر ادا کرده باشند همواره با نهایت ایجازی که شاعر در شعر خود روا دارد لااقل دو برابر آن اشعار لازمست و البته منظومهٔ رودکی بنا بر عادتی که در میان شعرای پارسی زبانست میبایست مقدماتی در سپاس یزدان و اظهار عقاید دینی شاعر وسبب نظم کتاب ومآخذ آن ومدح پادشاه ووزرا و اعیانی که محرك نظم کتاب بوده‌اند داشته بوده‌باشد. ازین قرار لااقل منظومهٔ کلیله ودمنهٔ رودکی حاوی دو این مقدار که نثر تازی وپارسیست بوده‌است، یعنی هجده هزار بیت، تا این حد سی‌وهشت هزار بیت فراهم شده است .

اشعار شش مثنوی دیگر رودکی را نمیتوان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است . چنانکه پس ازین خواهد آمد رودکی داستان معروف سندباد نامه را نیز بهمان وزن کلیله ودمنه نظم کرده وشاید منظومهٔ معروف ارادای ویرافنامه را که بزبان پهلویست نیز نظم کرده بوده باشد. البته هر منظومهٔ مثنوی ، آنهم در زبان پارسی وبرحسب سیرت شعرای ایران ، باختصار نیست وناچار هر کدام درحدود هفت یا هشت هزار بیت بوده است (اگر از آن افزون نباشد) ، پس نزدیك هفتاد هزار شعر دیگر باید برین شماره افزود وروی‌همرفته نزدیك صدوده هزار بیت بدست میآید، تا جایی که ما را اثری از آن مانده است . شاعری که از ۹۶۰ بیت او (عده‌ای که از اشعار او تاکنون بدست آمده) آنهم از ابیات پراکندهٔ وی ، نتوان بصد وده هزار شعر او پی برد بهیچوجه دور نیست که یکمیلیون وسیصد هزار شعر داشته بوده باشد . مسود این اوراق خود ازمرحوم علی اکبر دهخدا شنیده‌است که تا اوایل قرن حاضر درطهران دانشمندی بود معروف بجناب قندهاری که درحدود سمرقند وبخارا سفرها کرده بود ووی گفته است که در آن دیار مجموعهٔ اشعار رودکی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازه دیده است وشاید هنوز نسخهٔ آن در شهرهای دور افتادهٔ آن سر زمین در خانه‌ای متواری ومهجور مانده باشد ولی البته کار هر شاعری نیست که بدین مایه از فزونی ، آنهم با آن اشعار طبع افزای بهجت انگیز ، برسد وقطعاً تاکنون رودکی درمیان شعرای هزار ساله زبان ما از کثرت شعر وحتی از دل انگیزی وحید وفرید بوده است ، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت وبلندی و عذوبت اشعار یگانه مانده‌است وهنوز مادر زمانه از پدید آوردن چون وی شاعری توانا سترون مانده‌است.

حداقلی که برای اشعار رودکی آورده‌اند گفتهٔ حمدالله مستوفیست که در تاریخ گزیده گوید : «در تاریخ منوچهر خوانده‌ام که او را هفتصد هزار بیت شعر و در آن تاریخ اشعار او بسیارست» ، شور بختی را که این کتاب «تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابیست وگویا این کتاب هم نمانده است ، دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان میبخشید .

دراینکه اشعار رودکی بسیار بوده بهیچوجه شك نیست . عوفی گوید درلباب‌الالباب:

«اگر چه شعر او از حد متجاوز است اما آنچه این مجموع آمد از حساب کمتر افتاد»
همچنین مؤلف ... گوید «اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهور است»
مؤلف هفت اقلیم گوید ... که شعر وی از حد متجاوز بوده اما در این وقت ما
حکم عنقا دارد ... شعر او کبریت احمر را ماند، چه در سفینه‌ها و تذکره‌ها
آمده است ... که قطره‌ای از سحاب ... آن گذشته، مؤلف مجمع الفصحا
گوید : «رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار او چیزی در میان نمانده وهمه شحیل
رفته و اکنون قسمتی اشعار ... وی ... ... و ... تذکره مسطور
است» ... نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید : «عدد اشعار رودکی از حد وحصر
زیاد بوده ... واکنون از آن همه شعر قلیلی باقیست» ونیز جای دیگر گوید : «اشعار
رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کمیابست» .

در اینکه اشعار رودکی ... مجموعه ... را که ... است ... قصاید
ومثنویات وی ... که شعر دیگری ... ... بوده است
نظامی عروضی در چهار مقاله آنجا که ... قصیدهٔ وی را در برانگیختن امیر نصر
بازگشت ... بخارا ... گوید «پس فرود رشود و گوید» ،
... که در میان بیت اول و دوم ابیاتی چند افتاده است و پس از بیت ششم
گوید : «چون رودکی بدین بیت رسید» چنین و چنان شد و ... دلیلست که پس از بیت
ششم نیز ابیات دیگر بوده است ... دولتشاه سمرقندی در ... همین قصیده گوید «این
قصیده‌ایست طویل ، ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیاورد» . مؤلف آتشکده درین
باب گوید : «نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود» نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان
چاپ طهران می نویسد «بعرچند ... ازین قصیده شعری بدست نیست» و پس از آن گوید
«افسوس که تمام این قصیده در دست نیست» اما ظاهراً مؤلف آتشکده درین باب افترایی
بخود روا داشته وچنان مینویسد که تصور کند در زمان او یعنی در اواخر قرن دوازدهم
تمامت این قصیده ... بوده است واو احتراز از تطویل کلام را ... چند بیت معروف
نیاورده وحال آنکه هویداست که فقط مطالب تذکرة الشعرای دولتشاه را نقل کرده که
اوهم سوابق خویش از چهار مقالهٔ نظامی گرفته است و قطعاً در زمان دولتشاه نیز همهٔ
این قصیده بدست نبوده است ، چه اگر بوده باشد بسیار شگفتست و سکه محالست که
درین مدت قلیل ازمیان رفته وبما نرسیده باشد .

دلیل دیگر هست که قطعاً اشعار رودکی از میان رفته و آن اینست که تعالبی در
یتیمة‌الدهر در ضمن اشعار ابوالحسن احمدبن‌المؤمل شاعر قرن پنجم که بزبان تازی شعر
گفته است (۱) این دو بیت را از اشعار او آورده و مینویسد : « وله وقد نقل من بيتين
لروزكي (۲) وهما » :

تصور الدنيا بعين الحجى	لا بالتي انت بها تنظر
الدهر بحر فاتخذ زورقا	من عمل الخير به تعبر

۱ـ چاپ دمشق ـ ج ٤ ـ ص ٧٤

۲ـ دراصل‌چنینست ولی واضحست که«رودکی»بوده ودرچاپ یا استنساخ تحریف شده‌است.

پس معلوم است که رودکی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون: «گیتی را بچشم خرد بنگر و نه بدآن چشم که بدآن مینگری، زمانه دریاست و از نیکوکاری زورق ساز و برآن بگذر» که ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم آن را بتازی ترجمه کرده است. شاید اصل آن دو بیت رودکی، چنانکه بخاطر مسود این اوراق گذشته است، چنین بوده باشد:

این جهان را بنگر بچشم خرد　　　نی بدآن چشم کاندرو بنگری
همچو دریاست وز نکوکاری　　　کشتیی ساز، تا بدآن گذری

محمد عوفی در لباب‌الالباب گوید: «والعهدة علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است» و پس از و جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم نیز این نکته را مکرر کرده‌اند و آنهم مبالغه نیست درحق شاعری که یك میلیون و سیصد هزار شعر داشته باشد، زیرا که اگر بنسبت مساوی اشعار او را در صد دفتر بگنجانند هر دفتر شامل سیزده هزار بیت خواهد شد و آن برابرست با دیوان شعرایی که شعر بسیار گفته‌اند، مانند معزی و مسعود سعد سلمان و سوزنی و انوری و خاقانی و رشید وطواط و سنایی و اسدی و غیره پس هر یك دفتر از صد دفتر مجموعهٔ اشعار رودکی برابر بوده است با دیوان شاعری بسیار شعر و در میان بزرگان شعرای ایران کسانی که شمارهٔ اشعار ایشان از یك دفتر شعر رودکی بیشتر باشد نادرند مانند: فردوسی و نظامی و سعدی و جامی و خسرو دهلوی و صائب تبریزی. دیگران همه کمتر از ده هزار شعر داشته‌اند.

مجموعهٔ اشعار رودکی ظاهراً در حدود ۵۵۰ که سال تألیف چهار مقالهٔ نظامی عروضیست بدست بوده، از آن پس در اواسط قرن ششم که رشیدی سمرقندی بوده است نیز در میان بوده، پس از آن در ۶۱۸ که ظاهراً سال تألیف لباب‌الالباب محمد عوفیست نیز متداول بوده است، سپس ظاهراً در ۷۳۰ که حمدالله مستوفی تاریخ گزیده را می‌نوشته متداول نبوده زیرا که مینویسد اندکی از آن مشهورست، البته اگر اشعار رودکی مانده بود از شاعری بدآن همه شهرت اندکی شعر مشهور نمیشد. هر چند که دولتشاه سمرقندی در باب قصیده‌ای که بدآن اشاره رفت وانمود میکند که نسخهٔ تمام را بدست داشته ولی این دلیل نیست که تمام اشعار رودکی در زمان او یعنی در ۸۹۲ در میان بوده باشد. شاید و تمام قصیده را نداشته و گفتهٔ نظامی عروضی را چون علم خود قلم داده است و شاید هم در همان زمان قصیدهٔ رودکی کاملا بدست بوده ولی سایر اشعار وی متداول نبوده است. در هرصورت از ین تحقیق میتوان حدس زد که شاید اشعار رودکی در فتنه‌ها و مصایبی که دراوایل قرن هفتم در ایران و مخصوصاً ماوراءالنهر روی داده از میان رفته باشد و این ستمی دیگرست که از بدکاری مغل بکشور ایران رفته است.

از اشعار منسوب برودکی بجز آنچه بشعرای دیگر منسوبست و در دیوان ایشان میتوان یافت، چنانکه بجای خود خواهد آمد، تاکنون ۹۶۰ بیت فراهم شده است:

۱ـ از قصاید ومقطعات ۵۶۱ بیت.

۲ـ از رباعیات ۶۶ بیت.

۳ـ [illegible] گفته که [illegible] ۱۳۳ بیت

۴ـ از مثنویات ۲۰۰ بیت

۳ـ منظومهٔ کلیله ودمنه

ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی حاکم طوس و سپهسالار خراسان که از بزرگترین مرد ایرانی دوستار ساسانی بوده است [illegible] ابومنصور معمری فرمان داده است [illegible] که در پایان دورهٔ ساسانی [illegible] از بزرگان ایران جمله ماخ پسر خراسانی را از هرات و یزدان داد پسر شاپور را از سیستان و ماهوی خورشید [illegible] را از طوس و چهار تن دیگر را از شهرهای دیگر [illegible] کار گماشته است [illegible] کتاب خدای نامهٔ پهلوی را بزبان دری [illegible] که در محرم ۳۴۶ یعنی ۱۷ سال پس از مرگ رودکی [illegible] این کتاب از میان رفته است اما قسمتی از مقدمهٔ آن را فردوسی ظاهراً در آغاز [illegible] شاهنامهٔ خود که در ۳۸۴ یعنی ۳۸ سال پس از آن و ۵۵ سال پس از مرگ رودکی بپایان رسانیده گنجانیده است و اینک در آغاز برخی از نسخهای قدیم شاهنامه باقیست.

در این مقدمه دربارهٔ کلیله ودمنهٔ رودکی چنین آمده است: «... چون شاه هندوان، که کلیله ودمنه وشاناق ورام ورامین بیرون آورد و چون مأمون پسر هارون‌الرشید منش پادشاهان وهمت مهتران داشت یکروز با مهتران نشسته بود گفت: مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود، تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع، که دبیر او بود، گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: چه ماند؟ گفت نامه‌ای از هندوستان بیاورد، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود، دبیر خویش را، تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید، تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند ورودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله ودمنه اندر زبان خرد وبزرگ افتاد ونام او بدین زنده گشت واین نامه ازو یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزودند، تاهر کس را خوش آید، دیدن وخواندن آن.»

یگانه چیزی که درینجا نادرستست اینست که درین دیباچه نوشته‌اند عبدالله پسر مقفع دبیرمأمون بود. روزبه پسر دادویه ازمردم شهرخور ادیب بسیارنامی ایران که چون اسلام آورده نام ابو عمرو وابو محمد عبدالله معروف شده و بعبدالله بن المقفع معروف بوده است در حدود سال ۱۳۹ کشته شده است. مأمون در ربیع‌الاول ۱۷۰ بجهان آمده و از ۱۹۸ تا ۲۰۲ خلافت کرده است. بدینگونه ابن مقفع ۳۱ سال پیش از ولادت مأمون

و ۹۰ سال پیش از آغاز خلافت وی کشته شده است و ممکن نیست دبیر مأمون بوده باشد. این خطا ازین جاست که ابن مقفع کلیله ودمنه را از ترجمهٔ پهلوی بتازی برگردانده است

این که درین دیباچه نوشته شده است که امیر سعید نصر بن احمد دستور خود خواجه بلعمی را بر آن داشت این کتاب را از زبان تازی بپارسی بگرداند مقصود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی بزرگ وزیر نصر بن احمد کلیله ودمنه را از زبان تازی نقل کرده و این روایت کتاب را که زبان دری و ترجمهٔ بلعمی بوده رودکی بشعر آورده است

ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی که از تاریخ نویسان آغاز دورهٔ غزنوی بوده بنام نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر محمود کتابی در تاریخ ایران پیش از اسلام بزبان تازی نوشته است بنام «غررالسیر» که خاورشناس فرانسوی زوتنبرگ که بخطا آنرا بنام «غرر اخبار ملوك الفرس» در پاریس چاپ کرده و آن را از ابومنصور عبدالملك ابن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری ادیب معروف درگذشته در ۴۳۰ دانسته است و حال آنکه ابومنصور ثعالبی نیشابوری هرچه نوشته درزمینهٔ ادب تازیست و گرد تاریخ نگشته است و در فهرست مؤلفات وی نیز نامی ازین کتاب نبرده اند.

درین کتاب (۱) در بارهٔ کلیله ودمنه چنین آمده است: «ولم یزل الکتاب مخزونا عند ملوك الفرس حتی نقله ابن المقفع الی العربیة و الرودکی بامر الامیر نصر بن احمد الی الشعر بالفارسیة» یعنی این کتاب همچنان نزد شاهان ایران بماند تا آنکه ابن مقفع آنرا بتازی درآورد و رودکی بفرمان امیر نصر بن احمد شعر پارسی کرد» پیش ازین گذشت که عنصری نیز درین زمینه سروده است:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «کلیله و دمنهٔ پارسی از منشآت اوست». فردوسی در شاهنامه در وقایع روزگار خسرو اول نوشین روان شاهنشاه معروف ساسانی در بارهٔ کلیله ودمنه و آوردن آن از هند چنین سروده است (۲):

نبشتند بر نامهٔ خسروی — نبد آن زمان جز خط پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه — بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند — از آن پهلوانی همی خواندند
کلیله بتازی شد از پهلوی — بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر — بدان گه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی — که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری — بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدو رسم و رای آمدش — برو بر، خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان

۱ – چاپ پاریس ۱۸۴۰ – ص ۶۳۳
۲ – شاهنامهٔ فردوسی – چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری – ج ۴ ص ۳۶۶

گزارنده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را بسفت این چنین دُرّ آگنده را

چنانکه پیش ازین گذشت مراد فردوسی از ... فصل گزارنده دستور نصر همان ابوالفضل بلعمی است و شاید مراد وی ازین که فرموده نامه را پیش گزارنده و دوری گوینده شد این باشد که بلعمی ... از لباس اشعار ... رودکی دستور داده باشد نامه ی ... (۱) ودر ضمن می توان استنباط کرد ... که در مقدمهٔ شاهنامه ... نوشته شده است ... خود کلیله ودمنه را از ترجمهٔ عربی آن ... بفارسی دری ... رودکی ... ترجمه را بنظم آورده است.

پیش ازین گذشت (۲) که شیخ ابو ... نصری ... کازرونی در سلم السموات گفته است که کتاب کلیله ودمنه را در حدود عشرین وثلثمائه نظم نموده. شیخ بهاءالدین عاملی در کشکول (۳) در بارهٔ کلیله ودمنه نوشته است ... همچنین رودکی در سنه ۳۳۰ واند کلیله ودمنه را باسم امیر نصر سامانی در دوازده هزار بیت بنظم آورد وصلهٔ وافر یافت ببحر رمل مسدس و این شعر از آنجاست:

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

قطعاً رقم ۳۳۰ واند شیخ جایی درست نیست زیرا که رودکی در ۳۲۹ درگذشته و بلعمی در همین تاریخ از جهان رفته است و نکتهٔ بیداست که بلعمی کلیله ودمنه را در وزارت خویش بپارسی دری نقل کرده و رودکی در همین زمان آنرا بشعر درآورده است و چون بلعمی در ۳۲۶ عزل شده است ناچار ترجمهٔ وی و نظم رودکی پیش از ۳۲۶ روی داده است و اینکه مؤلف سلم السموات در حدود ۳۲۰ نوشته است درستست، شاید در کشکول هم در اصل ۳۲۰ بوده و در کتابت یا چاپ اشتباه کرده باشند.

در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری درین بیت:

از خراسان بروز طاوس وش سوی خاور می‌خرامد شد و خوش

نوشته شده است که رودکی این بیت را درمثنوی دوران آفتاب سروده است. این بیت بهمان وزنیست که در آن اشعاری هست که مطالب کلیله ودمنه صریحاً در آنها آمده است وشك نیست که وزن منظومهٔ کلیله‌ودمنهٔ رودکی همین بوده است. اگر رودکی بدین وزن دومثنوی سروده باشد واین بیت ازمثنوی دیگراو بوده باشد و از کلیله ودمنه باشد آیا می‌توان گفت که منظومهٔ کلیله ودمنه را «دوران آفتاب» نام گذاشته باشد؟ درین زمینه شك دارم و این نکته تنها برای پذیرفتن این مطلب کافی نیست.

این که فردوسی گفته است گزارنده یعنی مترجم را پیش نشاندند و همهٔ نامه را بررودکی خواندند هم می‌توان چنین استنباط کرد که چون رودکی زبان پهلوی را

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۳۳ ازین کتاب

۲- ص ۲٦٤

۳- چاپ طهران ۱۳۱۹ ص ٤٥٥

نمی دانسته است مترجمی متن پهلوی را برایش می خوانده و وی نظم می کرده است با اینکه رودکی درین زمان کور بوده و خواندن نمی توانسته است و کلیله ودمنه را بر وی می‌خوانده‌اند تا نظم کند و اگر این نکتهٔ دوم درست باشد این کاررا درپایان زندگی خود وپس از کوری بانجام رسانده است .

ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی کلیله ودمنهٔ خود که بکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروفست(۱) چنین می گوید « .. چون نوبت خراسان بامیر سعید ابوالحسن نصربن احمد سامانی رسید رودکی شاعررا مثال داد تا آنرا نظم آورد ، که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد ... »

دولتشاه نیز درتذکرة الشعرا گوید: «کلیله ودمنه را درقید نظم آورد » چنانکه پیش ازین اشاره رفت مؤلف خزانهٔ عامره و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران وحکیم شاه محمود درترجمهٔ مجالس النفایس ومحمد صادق ناظم تبریزی درنصم گزیده و امیرشیر علیخان لودی درمرآة الخیال و آذر در آتشکده ومحمد قدرة الله خان در نتایج الافکار و مؤلف مفتاح التواریخ و آقااحمدعلی درهفت آسمان و صدرالدین عینی درنمونهٔ ادبیات تاجیك و محمد حسین آزاد درکتاب سخندان فارس و لعل زاده در نمونهٔ ادبیات تاجیك ومحمد علی تبریزی در ریحانة الادب همه مکرر کرده‌اند که کلیله و دمنه را نظم کرده و مؤلف خزانهٔ عامره ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گفته‌اند که چهل هزار درم برای نظم این کتاب صلت گرفته است .

حاج خلیفه نیز در کشف الظنون(۲) دربارهٔ کلیله‌ودمنه آورده است : « .. ابوالحسن نصربن احمد سامانی یك تن از دانشمندان روزگار خویش را فرمان داد که آنرا ازتازی بپارسی نقل کند وشاعر وی رودکی آنرا بفارسی نیکو ترجمه کرد .. »

اگر مسلم نباشد که کلیله ودمنه را بلعمی از تازی بپارسی نقل کرده است دربارهٔ این که رودکی آنرا نظم کرده است سخن نیست . چنانکه پیش ازین اشاره رفت ابوالفضل بلعمی از زمان اسمعیل بن احمد بوزیری رسیده و چنان می‌نماید که تا دیری ۳۹ سال درین مقام مانده است . فصیحی خوافی در مجمل در حوادث سال ۲۸۷ نوشته است : « دادن وزارت امیر اسمعیل بن احمد السامانی بوزیر الفاضل ابوالفضل البلعمی و او وزیری فاضل بزرگوار ناجود بوده است و تازمان امیرنوح السامانی وزارت کرد و امیر نوح اورا بقتل آورد و صاحب ترجمهٔ تاریخ طبری او بود » .

سپس درسال ۳۲۵ نوشته است «عزل فرمودن امیرنصربن احمدبن اسمعیل السامانی محمد بن عبدالله البلعمی وزیر را از وزارت و دادن وزارت امیر نصر السامانی محمد بن محمدالجیهانی [را] » .

پس از آن درحوادث سال ۳۲۹ نوشته است « وفات محمدبن عبدالله البلعمی وزیر نصربن احمد السامانی » .

---

۱ ــ کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی چاپ تبریز ه‍ ــ ۱۳۰٤ ص ۲۵

۲ ــ چاپ اول استانبول ــ ج ۲ ــ ص ۳۳۰

درین مورد [illegible] که [illegible] ابوالفضل محمد بن [illegible] پدرش را [illegible] که خود پس از [illegible] شعبان ۳۳۱ [illegible] ۳۲۹ [illegible] ۳۳۶ [illegible] ۱۳ رجب ۳۸۷ [illegible] تا ۳۴۳ [illegible] ۳۲۹ [illegible] پیداست [illegible]

[illegible] پیوسته و ترجمهٔ تاریخ طبری پسر را نیز [illegible] ۲۸۷ [illegible] ۲۴ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ [illegible] ۳۲۶ [illegible] ۳۲۵ که فصیحی [illegible] ۱۵ صفر ۲۹۵ خوافی نوشته درست نیست . ازین قرار [illegible] تا ۲۳ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ نیز در وزارت مانده است و به‌دیگر ، از ۲۸۷ تا ۳۲۶ مدت ۳۹ سال وزارت کرده‌است . چون ترجمهٔ کلیله و دمنه را از [illegible] پارسی بفرمان نصر بن احمد تصریح کرده‌اند پیداست که این ترجمه در میان سالهای ۳۰۱ و ۳۲۶ یعنی آغاز سلطنت نصر بن احمد و مرگ بلعمی [illegible] بوده است . ناچار تاریخ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی نیز از ۳۰۱ تا ۳۲۶ بوده است .

[illegible] معروف قرن نهم ملاحسین کاشفی در مقدمهٔ انوار سهیلی(۱) که تهذیبی از کلیله و دمنه است [illegible] یکبار دیگر [illegible] یاد کرده و گفته است :

« ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان‌را امر کرد تا آن نسخه‌را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داد » .

شکی نیست که رودکی کلیله و دمنه را نظم کرده‌است . این کتاب مجموعه‌ایست از امثال و حکایات هندی از زبان حیوانات و چون حکایات در ادبیات ملل قدیم یکی از ارکان بزرگ ادب بوده است ، چنانکه در یونان قدیم منظومات معروف « ازوپوس » (۲) و در میان اعراب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات « فدر » (۳) از شاهکارهای ادبیات عالم شمرده است ، این رکن مهم در ادبیات ملل جدید نیز رسوخ یافت : در فرانسه « لافونتن » (٤) و « فلوریان » (۵) در ایتالیا « آلبرتی » (٦) ، در اسپانیا « ایریارت » (۷) ،

۱- چاپ عکسی برلین ص ۵

۲- Esope

۳- Phèdre

٤- La Fontaine

۵- Florian

٦- Alberti

۷- Yriarte

در انگلستان «جان گی» (۱) در آلمان «لسینگ» (۲)، در لهستان «کاراسیکی» (۳) و در روسیه «کریلف» (۴) بوده‌اند و هر یک در حد خویش از شعرای بزرگ جهان بشمارند و بدین سبک اشعار معروف از خویش گذاشته‌اند. این افسانه‌ها همواره از زبان حیوانات است و همیشه نتیجهٔ آن پند و عبرتست و مراد شاعر از آن اندرزها و حکم و امثالست. اصل این افسانه‌ها از هندوستان بوده و هنوز کتاب معروفی در ادبیات هندی و سنسکریت بنام «پنچه‌تنتره» (۵) (یعنی پنج در یا پنج کتاب) موجودست. این کتاب را بمؤلفی بنام «ویشنو سرمنه» (۶) نسبت میدهند که از زمان وی و شرح احوال او اطلاعی نیست. خلاصه‌ای ازین کتاب بنام «هیتو پدیسه» (۷) نیز موجودست که منشأ همین کتاب کلیله و دمنهٔ ماست. بنا بر روایتی که عبدالله بن مقفع در ترجمهٔ عربی خود و فردوسی در شهنامه و نصرالله بن عبدالحمید شیرازی در ترجمهٔ پارسی این کتاب و از آن پس حاج خلیفه در کشف الظنون آورده‌اند حکایات کلیله و دمنه را بیدپای از حکمای هند تألیف کرده و این شخص بنام «پیلپای» نیز معروف شده است. سپس در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرگ و معروف ساسانی (۵۳۱ ـ ۵۷۹ میلادی) یعنی تقریباً نزدیک هزار و چهار صد سال پیش پادشاه ایران را ازین کتاب خبر شد و چون دانست که آنرا در خزانهٔ پادشاهان هند پنهان میدارند برزویه نام طبیب ایرانی را که از مردم پارس بود مأمور کرد که بخفا بهندوستان رود و این کتاب را بدست آورد و وی پس از درنگ بسیار بتدابیر نسخه‌ای ازین کتاب فراهم کرد و با خود بایران آورد و از زبان سنسکریت بزبان پهلوی ترجمه کرد و بابی از خود بدان بیفزود و این کتاب در خزاین پادشاهان ایران میبود و شهریاران ساسانی میخواندند و از آن پند میگرفتند و هم در آن اوان یعنی بسال ۵۷۰ میلادی بتوسط «بود» (۸) نام، یکی از علمای نصارای ایران، سریانی ترجمه شد (۹) و همچنان تا پس از ساسانیان نیز ترجمهٔ پهلوی آن در میان بود تا در اوایل قرن دوم هجری ابن مقفع آنرا از پهلوی ترجمه کرد (۱۰) و همان ترجمهٔ تازی ابن مقفعست که امروز بدست ماست و ترجمهٔ منظوم رودکی از روی آن بوده و بعد نصرالله بن عبدالحمید بنثر ترجمه کرده است. چنانکه فردوسی در شهنامه و مؤلف کشف الظنون گفته‌اند و پیش ازین گذشت در زمان نصر بن احمد سامانی ابوالفضل بلعمی همت گماشت که این کتابرا از

۱- John Gay

۲- Lessing

۳- Carasicki

۴- Kriloff

۵- Pançatantra

۶- Vıcnu Sarmanh

۷- Hitopadesa

۸- Bud

۹- شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی ـ تألیف مرحوم عباس اقبال برلن ۱۳۰۵ شمسی ـ ص ۴۲

۱۰- همان کتاب ـ ص ۴۶ - ۵۰

ترجمهٔ تازی ابن المقفع [illegible] آنرا بنثر فارسی ترجمه کرده
و بعد نصر بن احمد در سایهٔ تشویق ابوالفضل بلعمی وزیرش رودکی را بنظم این کتاب
گماشت و رودکی بقولی در مدت [illegible] این کار چهل هزار [illegible] صله گرفت.

پس از رودکی شاعر دیگری که کلیله و دمنه را بشعر فارسی آورده قانعی طوسی
از سرایندگان نیمهٔ اول قرن هشتست که آنرا بنام عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن
کیقباد از سلجوقیان روم (۶۰۷ – ۶۱۷) [illegible] ترجمهٔ فارسی ابن المقفع
را ببحر متقارب بشعر آورده و نسخهٔ آن اینک در دست است.

از منظومهٔ رودکی کلیله و دمنه [illegible] و تاکنون ۱۱۵
بیت از ابیات پراکندهٔ آن بدست آمده است که بجای خود خواهد آمد. این منظومه
مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و چنانکه بعضی
نوشته‌اند بیت نخستین آن این بوده است

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

از ۱۱۵ بیتی که از این منظومه بدست آمده عین ابیات در ترجمهٔ پارسی نصرالله بن
عبدالحمید مضبوط است و بعضی ابیات آنرا برای نمونه مطابقت ترجمهٔ پارسی آن
مطابق چاپ تبریز ۱۳۰۴ – ۱۳۰۵ قمری معروف بچاپ امیرنظام که بهترین ومعتبرترین
چاپ این کتابست نقل میکنم.

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۷ :

سر فرو کرده میان آبخور — از فرنج منش خشم آمد مگر

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۲۱۷ :

از فراوانی کـه خشکامار کرد — زآن نهان مرمرد را بیدار کرد

این دو بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵ :

شب زمستان بود، کپی سرد یافت — کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
کپیان آتش همـی پنداشتند — پشتهٔ آتش بـدو بر داشتند

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۵۶ است

شوند آن گنج اندرون خمی بجوی — زیر او سمچیست بیرون شو بدوی

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۴ است :

چون گل سرخ از میان پیلگوش — پاچوزرین گوشوار ازخوب گوش

این چهار بیت مربوطست بصحایف ۷۸ و ۷۹ :

دمنه را گفتا که: تااین بانگ چیست؟ — با نهیب و سهم این آوای کیست ؟
دمنه گفت او را : جزین آوا دگر — کار تو نه هست و سهمی بیشتر
آب هر چه بیشتر نیرو کند — بندورغ سست بوده بفکند
دل گسسته داری از بانگ بلند — زلجکی باشدت و آواز گزند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۵ :

چونکه زن را دید لغ، کرد اشتلم — همچو آهن گشت و نداد ایچ نم

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۹۵ است :

گفت با خرگوش خانه خان من: خیز و خاشاک از او بیرون مکن

این بیت دیگر نیز مربوط بهمان صحیفهٔ ۹۵ است :

شیر غژم آورد و جست از جای خویش و آمد این خرگوش را الفغده بیش

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۸ :

گفت دیبی را که : این دینار بود کین فژاکن موش را پروار بود

این دو بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۷ است :

وز درخت اندر گواهی خواهد اوی تو بدآنگاه از درخت اندر بگوی
کان تبنگوی اندرو دینار بود آن ستد زیدر که ناهشیار بود

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۵ :

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو درواخ شد

این بیت مربوط صحیفهٔ ۱۲۰ است :

چون کشف انبوه غوغایی بدید بانگ و ژخ مردمان، خشم آورید

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۰۰

آبکندی دور و بس تاریک جای لغز لغزان چون در و بنهند پای

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۸ است :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی‌مهمان درمن خواست کند

این سه بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۳ :

همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من بر این
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد، سوی نیلوفر شتافت
تا چو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۱ است :

ماده گفتا: هیچ شرمت نیست، ویت چون سپکساری، نه بدانی، نه نیک

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۶ :

زن چو این بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا و مردی لوش بود

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۶ است :

من سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ٦۷ :

گرچه هر روز اندکی بردار دش باقدم روزی بپایان آردش

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۸۵ است :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنان چون توحمه جوید نشیب

این بیت مربوطست بداستان معروف «بازرگان و آهن و کودک و موش» :

اندر آن شهری که موش آهن خورد باز پرد در هوا ، کودک برد

در میان ۱۱۵ بیتی که بدین وزنست و شاید از سندبادنامه‌هم باشد دو بیت را مؤلف فرهنگ جهانگیری ضبط کرده‌و در صدر آن مینویسد: از مثنوی «دوران آفتاب» رودکیست ؛

پس از این در ... رودکی ... [illegible] ... و دیگر
منظومه‌ای نامه «دوران آفتاب» و ... [illegible] ... در همه
کلیله و دمنه منثوی کامل ... [illegible] ... از خود ... در ... است
چنانکه این چهار بیت در کلیله و دمنهٔ او بوده است:

تا جهان بود از سر مردم فراز — کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان — راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند — تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست — وز همه بد بر تن تو جوشنست

و این مضمون در ... کلیله ... [illegible] ... اشعار ... [illegible]
کتاب ... [illegible] ... منظومه که

آنک را دانم که اویم دشمنست — [illegible]
هم ... که دوستی ... [illegible] — [illegible]

و این مضمون نیز در کلیله و دمنهٔ معمول زمان ما نیست.

۴) شش مثنوی دیگر

اشعار پراکنده که از رودکی مانده است آشکار می‌کند که وی جز منظومهٔ کلیله و دمنه و جز مثنوی «دوران آفتاب» ... [illegible] ... که پس از این ذکر آن خواهد آمد و هر سه یک وزن بوده است شش مثنوی دیگر داشته:

۱) مثنوی ... موقوف از بحر سریع ... [illegible] ... بصورت ... «مفتعلن مفتعلن فاعلان» که از آن دو بیت بدست آمده است.

۲) مثنوی دیگر مسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج بدین وزن «... جنگ و ... مفعول و مفاعلن فعولن» که از آن ... فراهم شده است.

۳) مثنوی دیگر مسدس محذوف از بحر مضارع بدین وزن «... چهره ... ، مفاعیل فاعلات فعولن» که از آن سه بیت ... است

۴) مثنوی دیگر اصلم مسبغ از بحر خفیف بدین وزن «گرچه ... آن ... ، فاعلاتن مفاعلن فع لان» که از آن ۱۷ بیت بدست

۵) مثنوی دیگر مثمن مقصور از بحر متقارب بدین وزن «چو گشت آن ... بیمار غنج ، فعولن فعولن فعولن فعول» که از آن ۳۳ بیت بدست آمده است

۶) مثنوی دیگر مسدس مقصور از بحر هزج بدین وزن: «بهشت آیین سرایی را بپرداخت ، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» که از آن بدست فراهم است.

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی بوی نسبت داده‌اند، مسدس مخبون اصلم از بحر رمل بدین وزن «ای ز تو ذره کند خورشیدی، فعلاتن فعلاتن فعلن» که در بعضی نسخ دیوان قطران نیز ثبت آمده است ولی نه از رودکیست و نه از قطران و از مثنوی «ساقی نامهٔ» ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست، چنانکه بجای خود خواهد آمد. ظاهراً یکی از این شش مثنوی دیگر رودکی «عرایس النفایس» نام داشته است زیرا

که حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) مینویسد . «عرایس النفایس فارسی منظوم لفریدالدین ابی عبدالله محمد الرودکی (۲) الشاعر من ندماء الامیر نصر بن احمد السامانی » یعنی عرایس النفایس منظومهٔ فارسی از فریدالدین ابی عبدالله محمد رودکی شاعر از ندیمان ملك نصر بن احمد سامانی و پیداست که حاج خلیفه خود این منظومه را ندیده است زیرا که عادت او بر این است که هر کتابی را دیده باشد جملهٔ نخستین یا بیت و یا مصرع اول آغاز آنرا می آورد و بهمین جهة بهیچ وجه مقدور نیست معلوم کرد کدام یك ازین شش مثنوی را نام «عرایس النفایس» بوده است .

۴) سند بادنامه

مستشرق آلمانی پاول هرن(۳) در مقدمه‌ای که بچاپ فرهنگ اسدی خود نوشته تحقیق کرده است (٤) که مضامین بعضی اشعار رودکی مربوط بداستان «سندباد» یا « سند باد نامه » است و حتی یکی از ابیات آن مربوط میشود بیکی از حکایات « الف لیلة و لیله» .

داستان سند باد یا سندبادنامه نیز مانند کلیله ودمنه ظاهراً از کتابهاییست که درزمان ساسانیان از هندوستان بایران آمده و بزبان پهلوی ترجمه شده و نوح بن نصر سامانی خواجه عمید ابوالفوارس فناروزی را که از رجال دربار وی بوده است فرمان داده که آن داستان را از پهلوی بنثر فارسی ترجمه کند و آن ترجمه را در قرن ششم ازرقی هروی شاعر معروف نظم کرده است و درهمان زمانها یعنی درحدود سال ۶۰۰ بهاءالدین محمدبن علی بن محمدبن عمر ظهیری کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی ترجمهٔ فنارزی را تهذیب کرده است ولی ترجمهٔ فنارزی و نظم ازرقی هردو ازمیان رفته (۵) و تهذیب ظهیری درمیانست .

مطابق تحقیق پاول هرن این سه بیت :

آن کریچ و آن شکر برداشت پاك — وندر آن دستار آن زن بست خاك
آن زن از دکان فرود آمد چو باد — پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید — کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید

مربوط بداستان سندبادست و نیز این دو بیت :

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود — گوهری و بر هنر آزاده بود
شد بگرمابه درون یك روز غوشت — بود فربی و کلان و خوب گوشت

و این داستان از سند باد بکتاب الف لیلة ولیله نیزراه یافته و در قصهٔ دوم از شب چهارم الف لیله مندرجست و نیز این بیت مربوط بداستان سند بادست :

---

۱ - ج ۲ - ص ۱۱۱
۲ - در اصل چنینست ولی آشکارست که باید «الرودکی» باشد .
۳ - Paul Horn
٤ - ص ۱۸ - ۲۱ از مقدمهٔ آلمانی
۵ - رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان « نثر فارسی در قرن چهارم» در شمارهٔ اول مجله آرمان طهران - ص ۱۵ - ۱۶

شتابان آمد اینک پیرزن — روی یکسو کاغه کرده خویشتن

و نیز این بیت

تا بخانه برد زن را با دلام — شادمانه زن نشست و شادکام

و هم این بیت.

کز زن شهر با من تاختند — من ندانستم چه تنبل ساختند

ازین قرار رودکی داستان سندباد یا بعضی از حکایات و قصص آنرا نظم کرده است و آن سالها پیش از این بوده است که ابوالفوارس فنارزی این کتاب را بنثر فارسی ترجمه کند و ترجمهٔ منظوم رودکی بهمین وزن منظومهٔ کلیله و دمنهٔ او بوده و شاید این مثنوی «دوران آفتاب» که مؤلف فرهنگ جهانگیری برودکی نسبت داده همان ترجمهٔ منظوم سندباد بوده باشد و یا اینکه بعضی حکایات سندباد را رودکی در منظومهٔ کلیله و دمنهٔ خویش گنجانیده است. درهرحال آنچه مسلم است که بعضی از مضامین و مطالب کتاب سندباد در میان اشعار مثنوی بحر رمل رودکی دیده میشود.

گر دوران آفتاب جز کلیله و دمنه و سندباد نامه بوده باشد ظاهراً او سه منظومهٔ بحر رمل داشته است.

اگر دوران آفتاب را نام منظومهٔ کلیله ودمنه و منظومهٔ سندباد نامه ندانیم و منظومهٔ سومی بپنداریم نتیجه این میشود که آنچه از اشعار مثنوی بحر رمل از رودکی مانده‌است از آن کلیله‌ودمنه و سندباد نامه‌است که هر سه‌را بیک وزن سروده بوده‌است

چنان مینماید که سندباد نامه یا داستان سندباد که از هند بایران آمده بزبان پهلوی ترجمه شده وسپس از پهلوی بزبان سریانی واز سریانی بیونانی آنرا ترجمه کرده باشند و ترجمهٔ یونانی آن بنام «سنتیپاس» (۱) معروف شده است. این کتاب را بزبان عبری واز عبری بزبان لاتین هم ترجمه کرده‌اند و ترجمه‌های یونانی ولاتین آن در اروپا بسیار رایج شده وبچند زبان اروپایی نقل کرده‌اند.

گویا از ترجمهٔ پهلوی که در ایران شده بزبان تازی نیز رفته است و ابان‌لاحقی آنرا بنظم تازی در آورده است (۲).

اکنون از سندباد نامه بجز ترجمهٔ منظومی که در ۷۷۶ شده واشعار آن استادانه نیست همان ترجمهٔ منثور ظهیرالدین محمدبن علی بن محمد بن عمرظهیری سمرقندی در دستست که دبیر طمغاج خان ابراهیم از پادشاهان سلسلهٔ خانی ماوراءالنهر بوده است. در مقدمهٔ این ترجمه (۳) چنین آمـده است: «این کتاب بلغت پهلوی بوده است و تـا بروزگار امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن نصر (٤) السامانی انارالله برهانه، هیچ کس ترجمه نکرده بود. امیر عادل نوح بن نصر فرمان داد خواجه عمید

۱– Syntipas

۲– کتاب الفهرست ابن‌الندیم چاپ قاهره ص ۲۳۲

۳– چاپ استانبول ص ۲۵

٤– در اصل: نوح بن منصور واین درست نیست زیرا که ۳۳۹ در سلطنت نوح بن نصر بوده است.

ابوالفوارس قناوزی را تا بزبان فارسی ترجمت کند و تعدیل و اخلالی که بدو راه یافته بود بردارد و درست و راست کند، تاریخ سنهٔ تسع وتسعین وثلثمائه خواجه عمید ابوالفوارس رنج بر گرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب را بعبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود ... و نزدیك بود که از صحایف ایام تمام مدروس گردد ... و اکنون بفر دولت قاهره احیا پذیرفت و از سر طراوت و رونق گرفت »

چنان مینماید که رودکی کلیله ودمنه وسندباد نامه هردورا بیك وزن و بحر رمل شعر آورده باشد، بهمین جهت در میان اشعاری که ازین وزن مثنوی باقی مانده برخی اشعار هست که نمیتوان بدرستی معلوم کرد از کلیله‌ودمنه بوده است یا ازسندباد نامه.

چنانکه گذشت پاول هرن مضامین برخی ازین اشعار را در سندبادنامه یافته‌است، در سنجش برخی ازین اشعار با ترجمهٔ سندبادنامهٔ ظهیری معلوم میشود که برخی از آنها دارای مضامین سندباد نامه است وجای آنها را بسندباد نامهٔ چاپ استانبول نشان میدهم:

دایه گفتا: هیچ شرمت نیست، ویك — چون سگالی، بد بدایی، بد نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵.

آن کرنج وشکرش بر داشت پاك — و بدر آن داستار آن زن بست چاك
این زن از دکان فرود آمد چو باد — پس طرز زنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن طرزش خاك دید — کرد زن را بانگ و گفتش: ای پلید

این سه شعر مربوطست بصحایف ۱۳۰ و ۱۳۱.

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود — گوهری و بر هنر آزاده بود
شد بگرمابه درون استاد عوشت — بود فربی و کلان، بسیار گوشت
چون که بالیده بدو گستاخ شد — در درستی آمد و در واخ شد
چون که زن را دید لغ، کرداشتلم — همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

این چهار بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۳.

اندر آمد مرد بازن چرب چرب — گنده پیرار خانه بیرون شد بترب

و این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۴۳.

کرد روبه، یوز واری، یك زغند — خویشتن را زان میان بیرون فکند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۳۲۹(۱).

گر بران شهر برمن تاختند — من ندانستم چه تنبل ساختند

این بیت هم احتمال میرود از سندباد نامه باشد از صحیفهٔ ۳۰۳.

داشتی آن تاجر دولت شعار — صد قطار سار اندر زیر بار

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱٥٤ یا ۲۹۹.

مرد را بهمار خشم آمد ازین — غاوشنگی بکف آوردش گزین

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۹۰ یا ۲۸۱ یا ۲۴۰.

آبکندی دور و بس تاریك جای — لغز لغزان چون درو بنهاد پای

۱ـ رجوع کنید بسلسلهٔ مقالات آقای محمد دبیر سیاقی بعنوان «رودکی و سندباد نامه» در مجلهٔ یغما شمارهٔ ٥ و ۷ و ۹ سال ۸ وشمارهٔ ۹٦ سال ۹

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۵.

آقای محمد دبیرسیاقی در قسمت چهارم مقالتی که پیش ازین بدان اشاره رفت میگوید مرحوم دهخدا این بیت رودکی را:

چار غنده کربشه با کودمان　　　خورداشان پوست روی مردمان

از اردای ویرافنامه منظومهٔ معروف در عقاید زرتشتیان بزبان پهلوی ترجمه شده است واگر این نکته مسلم شود معلوم میگردد رودکی اردای ویرافنامه را به شعر دری در آورده بوده است.

۵) مدایح

نخستین شعری که بزبان پارسی امروز یعنی زبان دری مانده وبما رسیده است که همین زمان رودکی در هزار و اند سال پیش باشد از محمد بن وصیف سگزی (۱) شاعر مدح یعقوب بن لیث صفارست که مدیحه ایست در بزرگی این پادشاه واز ین رو پیداست که سرایندگان پارسی زبان از دیرباز مدیحی سروده‌اند ومدیحه از قدیم‌ترین قسمتهای شعر پارسیست دلیل آنهم آشکارست شاعران زبان دری در درگاههای نخستین پادشاهان ایرانی نژاد از آل صفار و آل سامان شاعری را انگیخته اند و باعث شعر زبان دری ایشان بوده اند و پیداست که نخستین اندیشه ای که سرایندگان را در گرفته ستایش این پادشاهان بوده‌است. بهمین جهت اشعاری که بما رسیده قدیم‌ترین قسمت مدایح و مناقب پادشاهانست پس از آن اقسام دیگر شعر مانند تشبیب و تغزل و مرثیه و تشبیهات وحکم و معارف و تصوف وقصص وتمثیل وجز آن پدیدار شده است.

در اشعار شاعران متقدم ایران مدایح رکنی بزرگ و مهم شعرست و بهمین جهت «شاعران قصیده سرا» در شعر پارسی مقام خاصی دارند. بزرگان این شاعران بیشتر کوشش خویش را در معانی فصیح و بلند و مدایح غرا بکار برده‌اند. رودکی در میان ایشان از حیث مدایح یکی از بزرگانست و چون بزرگان این سلسله از شاعران همیشه اورا باستادی نام برده خود را شاگرد وپیرو او شمرده‌اند پیداست که وی بزرگترین ایشان بوده است.

هنوز مدایح رودکی از قلاید شعر پارسیست وبا آنکه عنصری در مدیحه یکی از بزرگترین قهرمانان این میدان بوده هرگز بپای رودکی نرسیده است. دقیقی با آن همه توانایی در شعر گوید:

استاد شهید زنده بایستی　　　وآن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی　　　بالفاظ خوش و معانی رنگین

و همو جای دیگر گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح　　　امام فنون و سخنور بود

۱- رجوع کنید بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان «شعر قدیم ایران» در مجلهٔ کاوه برلن - سال دوم دورهٔ جدید - شمارهٔ ۲ ص ۱۱ - ۱۶ وتاریخ سیستان ص ۲۱۰ - ۲۱۱

دقیقی مدیح آورد سوی او		چوخرما سوی هجیور(۱) بود
و این دو بیت را نیز چنین روایت کرده‌اند که اصح می‌نماید.
کرا رودکی گفته باشد مدیح		امام فنون سخن بود، ور
دقیقی مدیح آورد نزد او		چوخرمابودبرده‌سوی هجر(۲)
خاقانی شیروانی جایی که منتهای مفخرومبالغه درحق خویش کندگوید:
شاعر مفلق منم،خوان معانی مراست		ریزه خورخوان من رودکی وعنصری
ادیب صابر ترمذی درقصیده‌ای بدین مطلع:
لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را		رخ تو تیره کند آفتاب تابان را
در مدح رئیس شرق مجدالدین علی درباب مدایح خودگوید:
زبان و طبع معزی و رودکیست مرا		ثنای دولت سنجوق و آل سامان را
امیرمعزی نیشابوری در قصیده‌ای بدین مطلع:
همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر		بشهریار ولایت گشای کشور گیر
در مدح ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک طوسی هم در باب مدایح خود گوید:
اگر که زنده شود رودکی دربن ایام		ز مدح هردو شود عاجزوخورد تشویر
منوچهری دامغانی درقصیده‌ای بدین مطلع:
وقت بهارست و وقت ورد مورد		گیتی آراسته چو خلد مخلد
در مدح فضل بن محمد گوید:
شاعر ومهتردلست و زیرک و والا		رودکی دیگرست و نصر بن احمد
ناصر خسرو قبادیانی در قصیده‌ای بدین مطلع:
شاید که حال و کار دگرسان کنم		هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم
در حق خویش گوید:
جان را ز بهر مدحت آل رسول		که رودکی و گاهی حسان کنم
فرخی سیستانی درقصیده‌ای بدین مطلع:
باغ دیبا رخ پسرید سلب		لشکر گشت و لعبهاش عجب
در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین برادر سلطان محمود غزنوی در مدیحه و درشریطهٔ قصیده گوید:
شاعرانت چو رودکی و شهید		مطربانت چوسرکش وسرکب(۳)
غضایری رازی درقصیده‌ای بدین مطلع:

۱ــ این کلمه ظاهراً بخطا ضبط شده چه بهیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن بظن ممکن نشد.
۲ــ هجراسم پای‌تخت جزیرهٔ بحرین باشد و «خرماسوی هجر بردن» چون «زیره‌بکرمان بردن» مثل سایرست.
۳ــ سرکش‌وسرکب ظاهراً دوتن ازبزرگان علمای موسیقی‌ایران درزمان ساسانیان بوده‌اند

پیام داد مرا مهتر [illegible] ... و حضرت [illegible]

و آن در جواب قصیدهٔ عنصری است که وی در [illegible] کرده و از آنکه در مقام شکر و سپاسگزاری نعمت ممدوح نامه و شکوه کرده است [illegible] را [illegible] رودکی [illegible]

و در رد گفتهٔ عنصری گفته است:

شعر شکر نگه کن که رودکی گفتست / همه کسی را درود [illegible]

[illegible] و عاشق مرا [illegible] و عقد / [illegible]

از این اشعار که بزرگان شعرای [illegible] سری [illegible] که [illegible] که [illegible] چه

به مدایح رودکی را [illegible] و [illegible] توجه می‌کرده‌اند رودکی خود

چیرگی خویش را در مدایح می‌دانسته و جایی که [illegible] مدح امیرا و جعفر [illegible] خود

ناتوان می‌شمارد برحریر و طائی و حسان و سحبان شعرای [illegible] و عرب [illegible] مدایح [illegible]

بوده‌اند خود را فزونی می‌نهد و میگوید:

مر سزاوار مر ورا گفت نتوانم / ورچه جریرم به شعر و طائی و حسان

سخت شکوهم که عجز من بنماید / ورچه حریرم ابا فصاحت سحبان

مدایح رودکی بر شعرای دیگر امتیاز بسیار دارد؛ پیداست که نسبت بممدوحین خویش منتهای صداقت را داشته و چون ایشان را مدح همی گوید ستایش وی از صدق درون و اعتقاد کامل می‌تراود، چنانکه می‌گوید:

دایم بر جان او بلرزم، زیرا / مادر آزادگان کم آرد فرزند

و این مدیحه از کثرت صدق و مودت چون سخن [illegible] در بارهٔ [illegible] درحق پدر است که چون آن دیگران را در [illegible] نسبت [illegible] که [illegible] رودکی وی را چشم زخمی رساند.

دیگر از مختصات مدایح او آنست که [illegible] در ستایش خویش [illegible] و ممدوح خویش را چنانکه هست بستاید و گوید:

گرچه بکوشند شاعران زمانه / مدح کسی را کسی نگوید مانند

جای دیگر گفته است:

ور تو بکوشی بجهد خویش و بگویی / ور چه کنی تیز فهم خویش بسوهان

ور چه دو صد تابعه فریشته داری / نیز پری باز و هر چه جنی و شیطان

گفت ندانی سزاش، خیز و فراز آر / آنکه بگفتی چنانکه گفتی نتوان

اینت مدیحی چنانکه طاقت من بود / لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان

امتیاز دیگر مدیحهٔ او بر مدایح دیگران آنست که محاسن و خصال بزرگ ممدوحین خویش را چنان می‌پرورد که ممدوح وی در آن دلیرتر و استوارتر گردد، چنانکه گوید:

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند / جان گرامی بجانش اندر پیوند

بزرگترین مزیت درمدیحهٔ او [illegible] فصاحت در کلام و دلانگیزی در معانی است و هیچ کس را تاکنون درزبان فارسی چنین مدایح [illegible] دست نداده است که او گوید

درست و راست کناد این مثل خدای ورا / اگر بست یکی در هزار در بگشاد

و سخن‌سنجان دانند که این الفاظ تا چه پایه بلند و رشیق است. جای دیگر گوید:

ای جان خداوندان بر جان تو پیوند مکروه تو ما را منمایاد خداوند

و نیز اهل سخن دانند که درین بیت تا چه‌مایه صدق درون و فصاحت الفاظ گنجیده است، هم او گوید:

گر کس بودی که زی توام بگذاشتی خویشتن اندر نهادمی ملاختی

اگر این مضمون بدست شعرای اغراق پسند زمانهای بعد میفتاد تا بچه حد آنرا خراب می کردند و تا بچه سان مبالغات سرد و اغراقات ناپسند مستکره از آن می‌ساختند. بالعکس این بیت رودکی چنان طبیعی و دلنشین است که حتی دیگران که ممدوح او نبوده‌اند و این بیت درباره ایشان نیست چون آنرا بشنوند بوجد و سروری درآیند و از لطف این بیت فریفته گردند. شادا و خرما ممدوحی که چونین مدایح درحق وی بسرایند و راستی نصر بن احمد و چند تن رجال دربار وی که ممدوحین رودکی بوده‌اند نیک بخت ترین مردم جهان بوده‌اند که هنوز پس از هزار و اند سال دربندگی الفاظ رودکی ما را بستایش ایشان می‌خواند.

۶) مراثی

از شعرای ایران که پیش از رودکی بوده‌اند مرثیتی نمانده است که بدانیم پیش از وی مرثیت در شعر پارسی بکدام پایه رسیده بود ولی در چند بیت مرثیه‌ای که از رودکی بما رسیده هنرهای چیرگی او را می‌توان دید. معروفست که شعرای عرب در مرثیه بحدی بلند رسیده‌اند ولی کسانی که در هردو زبان دست دارند دانند که مرثیهٔ رودکی کجا و فی‌المثل آن مراثی معروف [illegible] کجا. مراثی خوب آنست که اگر کسی آن متوفی را نشناسد و از خصال او آگاه نباشد دل بر وی بسوزاند. رودکی درین باب تواناتر از اقران خویشتنست. همه کس قصیدهٔ معروف فرخی را در مرثیت یمین‌الدوله محمود غزنوی و قصیدهٔ معزی را درمرثیهٔ جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملک طوسی وزیر او خوانده است و داند که این دو شاعر بزرگ چگونه درین دو قصیده خوانندگان خویش را بشور بیند و پس‌از قرنها آب از دیدگان مردم برآورند.

رودکی ازیشان نیز تواناترست، درمرثیهٔ شهید گوید:

کاروان شهید رفت از پیش وآن ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

بدین انصاف داد شاعری که خود پیر و شکسته باشد و مصاحب و رفیق دیرین او جان بسپارد و مرگ او وی را بیاد گذشت عمر خویش بیندازد. آیا هرگز تواند شعری شورانگیزتر ازین بسراید؟

درمرثیهٔ مرادی گوید:

مرد مرادی، نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد

کیست که این بیان را با این همه وقر و عصمت بشنود و درمرگ این شاعر بزرگ

بالطف واسف دریغ می‌خورد ؟ پس از آن گوید :

کاه نبد او که به بادی پرید | آب نبد او که به سرما فسرد
گنج زری [illegible] | [illegible] را [illegible] می‌شمرد

در روی [illegible] وجه [illegible]
هیچ کس را دست نخواهد داد .
جای دیگر در مرثیت گفته است :

[illegible] ستان کز چو تو یی | جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

در حق [illegible] وجوانی درگذشته و کسان را [illegible]
[illegible] دیگر کسی را دست نخواهد داد

۷) مهاجات

هر شاعری [illegible]
آزار [illegible] دل وی را بسیار [illegible] آورد ولیکن چون [illegible] و کینه جوی
نخواهد بود خشم او منحصرست بچند بیت که در حق آزارگر خود بسراید و بیشتر
[illegible] و شکوه [illegible] است و شاید [illegible]
بسیار [illegible] که [illegible] گاهی
هجای درباره [illegible] که [illegible] آزار [illegible] هجاهای
[illegible] دیگر [illegible] کرده و [illegible]
ناموسی کسان [illegible] که بسیار خشمگین شده گفته است :

[illegible] | [illegible] ردی
آن [illegible] | [illegible] ردی

پیداست که هیچ مبالغه درین هجا نیست ، در حق کسی که پدرش در گورستان
مصحف می‌خوانده ومادرش [illegible] دف می‌زده است ، چنین کس اگر [illegible]
رسد وشاعری چون رودکی را آزار [illegible] که هیچ [illegible]
[illegible] در این بیت اینجا [illegible] خویش را از دست
نداده است .

اما اگر بسیار خشمگین [illegible] هجو [illegible] که شاید آن کسی
که وی را هجو کرده است [illegible] که او گوید
[illegible] مرا خوار گرفت | [illegible] او [illegible] مرا
با این دو بیت

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد | چون تو یکی سفله دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو | سر نکند سر ز قیامت ز گور

هجاهای رودکی درمیان سایر شعرهای او بسیار کمست ، چنانکه درمیان ۹۶۰ بیت که
ازو مانده تنها [illegible] درهجاست ، ازینجا پیداست که شاعری بسیار هجو و ناسزاگو نبوده
است و این خود یکی از محاسن بزرگ اوست .

۸) تغزلات

عنصری شاعر شهیر قرن پنجم گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود		غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریک وهم		بدین پرده اندر مرا بار نیست

و این منتهای جلالت رودکی در غزلست که شاعری معتبر و استاد شعرای جهان چون عنصری ملک الشعرای یمین الدوله محمود خود اعتراف کند که اورا غزل چون رودکی دست ندهد. غزل همیشه از شاهکارهای شعرای ایران بوده است و با آنکه ظاهر امر حکم میکند که شعرای ایران پس از اسلام تغزل را از شعرای عرب تقلید کرده‌اند سخت آشکارست که هرگز هیچ شاعر تازی در لطف سخن و بیان شورانگیز و الفاظ ملایم و احساسات تند و تأثیر در قلوب بپای غزل سرایان معروف ایران نرسیده است و چون غزل در شعر بسیار طبیعی و بویژه محتوی بشریست مانند بعضی از کوته نظران گمان که شعرای ایران غزل را از شعرای تازی آموخته‌اند دلیل بر سخافت رای و کوتاهی اندیشه است و سخت آشکارست که غزل سرودن را هیچ ملتی از ملت دیگر تقلید نکرده است و بهمین جهة بیش از هزار و دویست سالست که هرگز دیار ما از غزل سرایان بزرگ تهی نمانده و رستنی زین حیث کشور ما چون بوستانی بزرگ و آراسته است که هرگز هزار آوا از آن رخت بر نبسته و همیشه هزار دستان زند باف بر گلبنان این بوستان زند خوانی و غزل سرایی کرده است. با این همه رودکی هنوز در جای بلند خویش بر این گروه بی‌شمار غزل سرایان شهریاری و پیشوایی دارد. جلالت قدر فرخی سیستانی و صابر ترمذی و معزی شاعوری در میان غزل سرایان متقدمین ز معتقدات دل‌انگیز و ترکیبات دلنشین ایشانست، ولی رودکی ازین حیث بریشان نیز رجحان دارد، جایی گوید:

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب		یاسمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست		نزد تو، ای بت ملوک فریب

گویی که تمام الفاظ دلپسند و کلمات دلنواز زبان فارسی را درین دو بیت خلاصه کرده‌اند. کدام نکوروست که سر نپسندد و عشق شعر را عذر گذارد و این بیت را درحق خویش نشنود و در فتنه نگردد.

عشق را گر پیمبری، لیکن		حسن را آفریدگار تویی

آیا عاشق تواند که در طلب معشوق و برانگیختن مهر او نسبت بخویش بیانی مؤثرتر ازین که درین دو بیت رودکی راست داشته باشد:

چون کشته ببینی‌ام، دو لب گشته فراز		از جان تهی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و همی گوی بناز		کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

یکی از بزرگترین مهارت‌های فصحای شعرای ایران در غزل مطلع قصیده است که چنان رقیق و دلربا باشد که دوق توجه هر شنونده را جلب کند، کمتر مطلعی بدین رقت و دل‌انگیزی درمیان اشعار شعرای ایران هست:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا		که: مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

هر کس این مصمع رودکی را بشنود [illegible] قصیده را شنود و [illegible]
عیار او را بشناسد ، دریغا که این قصیده ازمیان رفته است .
در وصف معشوق کار شاعر همه‌جا دشوار است [illegible] وی چنین دلبری [illegible]
که [illegible] کجاست که [illegible] شود

خوبان همه [illegible] اوثان خدایگانست هر نیك بختیم را بر روی او نشانست

و نیز درمطلع غزل [illegible] دل‌انگیزتر و لطیف‌تر ازین ممکن [illegible] گوید

[illegible] آمد [illegible] بامدادان [illegible] نگارین [illegible]

[illegible] دو [illegible] چشم از سحر [illegible]

و آنهم با قافیتی بدین تنگی و نادوایی .
اما اگر [illegible] از عاشق [illegible] گردد [illegible] می‌مناسب‌تر
ازین اورا نتوان گفت :

[illegible] گردد [illegible] عاشق [illegible] مکن بی همه‌رشیاد

[illegible] فصاحت ورقت کلمات غزل‌سرایان قرن چهارم و پنجم ایران است
می [illegible] که درین مطلع غزل آنهم با تنگی قافیت و [illegible] وزن لطیفست که
هر شاعری را روی ندهد :

ای یار [illegible] دیگر [illegible] [illegible] خردمند [illegible] تو [illegible]

و نیز درین بیت چه منطق فریبنده و چه الفاظ دلنشینست :

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی روزم ندهد بی تو روشنایی

۹) خمریات

از زمانهای بسیار قدیم و شاید از نخستین روزی که شعر در جهان پدید شده است یکی از بهترین مضامین شعرای هرملتی خمریات بوده است . خمریات شعرای یونان قدیم هنوز از دل‌انگیزترین اشعار بشمارست . بعضی از شعرای عرب نیز درین میدان اشعار لطیف گذاشته‌اند .

رودکی بویژه خوبش درین راه از بزرگان شعر کمتر نیست . عشق و باده وموسیقی سه ملازمند که هریك بی دو لازمهٔ دیگر ضایعست . خمریات رودکی را درمیان شعرای ایران باید دردرجهٔ اول لطف ورقت قرارداد . یك‌جا گوید :

و آن عقیقین میی ، که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخت

هر دو یك گوهرند لیك بطبع این بفسرد و آن دگر بگداخت

نا بسوده دو دست رنگین کرد نا چشیده بتارك اندر تاخت

در شعر پارسی نظیر این اشعاررا نتوان یافت که تشبیهات آن تا بدین پایه طبیعی و خالی ازاغراق باشد . جای دیگر گوید :

بیار آن می ، که پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

بیا کی گویی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی

این ابیات از فرائد اشعار زبان فارسیست و گذشته از ملایمت الفاظ و حسن بیان مضمون بدیع در آن بسیارست، و نیز جای دیگر:

زآن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از آن
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

درین دو بیت اندک اغراق و مبالغتی هست ولی در همان حال باز اندازه طبیعیست شاهکار رودکی در خمریات قصیدهٔ معروف اوست بدین مطلع

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

و آن از امهات قصایدیست که ازو باقی مانده است. درین قصیده مضمون بدیعی برای شعرایی که پس ازو مانده‌اند گذاشته است و آن تفصیل رسیدن انگورست در خزان و چیدن آن و نهادن در خم و می ساختن که میدان بسیار وسیعست برای بدایع تشبیهات شاعرانه. هر کس این مضمون را در شعر تقلید کرده از معاریف شعرای ایران شده است. شهرت بشار مرغزی از قصیده‌ایست که بهمین منوال سروده است و شهرت پایدار منوچهری دامغانی نیز از قصاید و مسمطهاییست که بدین مضمون گفته و رودکی در شعر پارسی مبتکر این مضمون بدیع در خمریاتست

۱۰) تشبیهات

بزرگترین مهارت هر شاعری در تشبیهاتست، شعر بی‌تشبیه چون حسن ناآراسته و چون گل ناپیراسته است، تشبیه بمنزلهٔ آرایش و زیورست در شعر، هر شاعری که در تشبیه زبردست‌تر باشد جهانگیرترست ولی تشبیه را باید که اختصاص بموضع و عصری محدود نداشته باشد، یعنی شاعر بزرگ آنست که مشبه خود را بچیزی تشبیه کند که در همه جا و هر زمان بتوان یافت و هر کس لطف و شیوایی آنرا دریابد. امتیاز دیگر تشبیه آنست که مؤلفین بدیع و محسنات کلام گویند که باید مشبه به اقوی از مشبه باشد یعنی همیشه چیزی را بچیزی نیکوتر از آن تشبیه کرد و چیزی که بدان صفت معروف‌تر باشد و امتیاز دیگر آنست که تشبیه بدیع باشد و شاعری پیش ازو آن تشبیه را نیاورده باشد. این همه دشواری‌ها را رودکی بتوانایی طبع وقاد خویش آسان کرده است، فی‌المثل گوید

آن ابر بین، که گرید چون مرد سوگوار   وآن رعد بین، که نالد چون عاشق کئیب

در قصیده معروف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چشمهٔ خورشید را [illegible]

تو اگر یک شب دزش بگشایی — گوهر سرخست بکف موسی عمران

[illegible]

و نیز در وصف می گوید :

بیا کی گویی اندر جام مانند گلاستی

بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوا[illegible]

[illegible] گویی و می قطرهٔ سحابستی

طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

آن همه محاسن که گفته آمد در[illegible] ابیات رودکی مراهست ، ازین حیث نیز رودکی سرآمد شعرای شیرین زبان ایرانست

۱۱) مناظر طبیعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کارگر آمده و [illegible] شاعری می‌خواهد که اوصاف آن را در [illegible] سازد ، درجایی گوید :

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب — با صد هزار نزهت و آرایش عجیب

در همین قصیده گوید :

باران مشکبوی ببارید نو به نو — وز برف برکشید یکی حلهٔ قصب

و دورتر از آن گوید :

اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد — کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

کدام عمگینست که [illegible] شاد نگردد و کدام [illegible] مصیبت خویش فرامش نکند ؟ جای دیگر گوید :

آن صحن چمن که از دم وی — گفتی دم گرگ بیا[illegible]

اکنون ز بهار مانوی طبع — پر [illegible] همچو [illegible]

اگر باد بهار با آن همه لطف و [illegible] و دلار[illegible] می‌خواست زمزمه‌ای [illegible] و سرودی بسراید دلنشین‌تر ازین سرود نمی‌توانست

۱۴) امثال

البته بزرگترین شاعر آن کسست که زبان خویش را به از دیگران داند، زبان هر شاعر را چون نسیج می‌بافنده راست و چون زر زرگر را، هرچه نسج نیکوتر بود و هرچه زر سره‌تر باشد جولاهه و زرگر را سود بیشتر. گذشته از انتخاب کلمات و حسن سبقه در ترکیبات و تعبیرات که از محسنات و فضائل شعریست و هر شاعری که کلمه نیکوتر و دلپذیرتر اختیار کند و تلفیقات وی بطبع نازک نزدیکتر بود رواج شعر او بیشتر خواهد بود، امثال هم در هر زبان بمنزلهٔ نمک در طعامست. شاعری که امثال زبان خویش را نیکوتر داند در دلهای مردم دیار خویش بیشتر ره یابد. رودکی را در دانستن امثال زبان پارسی مقامیست که کمتر شعرا بدان حد رسیده‌اند، درین شمارهٔ قلیل اشعاری که ازو مانده است عدهٔ کثیر از امثال زبان پارسی را می‌توان یافت، یکجا گوید در مدیحه:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا　　　اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

و در جای دیگر:

هم بچنبر گذار خواهد بود　　　این رسن را اگر چه هست دراز

و هم درین بیت:

بازاگر خوب را سزاست شرط　　　نسزد جز ترا کرشمه و ناز

و هموگوید:

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید

چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

و نیز گوید:

ای خون بدوستانت بگردن مکن بزه　　　کس بر نداشتست بدستی دو خربزه

و هم گوید:

مصنع دشمن، که دشمن یکی　　　دروست و دوست از هزار اندکی

دیگر از خصایص شعرای بزرگ آنست که اشعار ایشان چنان درمردم راه یابد و چنان در اذهان نشیند که پس از ایشان بعضی از آن اشعار درخاطر هر کس بماند و آن شعر مثل سایر گردد. در میان اشعار رودکی که بما رسیده است ازین اشعار بسیار توان یافت، از آن جمله:

لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند　　　«مجنون داند که حال مجنون چونست»

و نیز:

عالم چو ستم کند ستمکش ماییم　　　«دست خوش روزگار ناخوش ماییم»

و نیز:

«بس تجربه کردیم درین دیر مکافات　　　با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد»

و نیز درمقدمهٔ کلیله و دمنه:

«هر که نآموخت از گذشت روزگار　　　نیز ناموزد ز هیچ آموزگار»

و هم [illegible]

« ابله و فرزانه را فرجام خاك » جایگاه هر دو اندر يك مغاك

و نیز جای دیگر

باد و ابرست این جهان افسوس « باده پیش آر، هر چه بادا باد »

۱۳) معارف و حكم

[illegible] و تكلف [illegible] و [illegible] در شعر خود [illegible] [illegible] مردمست [illegible] آموزگار [illegible] ادا تواند كرد. در میان شعرای بزرگ ایران كه درقرن چهارم وپنجم وششم [illegible] ازمتصوفین [illegible] سروده [illegible] عبدالرزاق اصفهانی و خاقانی شروانی وبعضی [illegible] اشعار [illegible] در میان شعرای [illegible] ایران و [illegible] اشعاری توان [illegible] كه حكم ومعارف در [illegible] درصنعت [illegible] و تكلف وی [illegible] كردم (۱) [illegible] در [illegible]

زیر خاك اندرونت باید خفت گرچه اكنونت خواب بردیباست

و نیز

[illegible] روزگار [illegible] كه [illegible] حوادث [illegible] كار [illegible]

و هم گوید

[illegible] را هر چند [illegible] پروری چون یكی خشم آورد كمتر بری

[illegible] بسیار دارد [illegible] [illegible] روی [illegible]

و نیز گوید

جمله صید این جهانیم، ای پسر ما چوصعوه مرگ برسان زغن

هر كسی پژمرده گردد زو بدیر مرگ [illegible] همه در زیر غن

و دركلیله ودمنه سروده است :

تا جهان بود از سر آدم فراز كس نبود ازراز دانش بی‌نیاز

مردمان [illegible] اندر هر زمان راز دانش را [illegible] گونه [illegible]

گرد كردند و گرامی داشتند [illegible] سنگ اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشنست

و هم در آن منظومه گفته است :

[illegible] را [illegible] كه او [illegible] دشمنست ور روان پاك [illegible] خواه [illegible]

هم بهر گه دوستی جویمش من هم سخن بآهستگی گویمش من

---

(۱) رجوع شود بصحایف ۳۹۳ – ۴۰۴ ازین كتاب

۱۴) تضمین از شعر رودکی

وقتی که شاعری معروف شد و آنهم بپایهٔ شهرت رودکی رسید شعر او طبعاً در هر زبان هست و گذشته از آنکه شعرای دیگر راه شهرت خویش را پیروی از سبك او دانند هر جا که توانند شعرا و در پیشرفت مقصود خویش دست توسل یازند و بهمین جهتست که هر شاعری بزرگتر و معروفتر از خویش را پشتیبان خود سازند و شعر او را تضمین کنند، یعنی بهمین وزن و قافیت که وی سروده است شعری سرایند و بیت یا چند بیت از اشعار او را نیز بیاورند. از اشعار رودکی تا جائی که بما آگهی رسیده است این ابیات را شعرای دیگر که همه بزرگان شعرای ایران بوده‌اند تضمین کرده‌اند و این هم غنیمتست، چه همین شمار در کتب دیگر محفوظ نمانده بود و در دواوین شعرا مانده است:

۱) عنصری رازی شاعر بزرگ قرن چهارم در قصیدهٔ لامیهٔ دوم خود که مطلعش اینست:

بیام داد مرا بنده دوش باد شمال ... ز حضرت ملك مشت‌محش دشمن‌مال

در مدح محمود غزنوی و در پاسخ قصیدهٔ عنصری که وی را طعن کرده بود که در سپاس گزاری از بسیاری صلهٔ ممدوح ننالیده است این دو بیت را در پی یك دیگر آورده است

شعر شکر نگه کن، که رودکی گفتست:

همه کسی را درویشیست و رنج عیال

غم و عناست مرا، گفت، زین ضیاع و عقار

فغان همی کنم از رنج گنج و صامت و مال

چنین می‌نماید که هردو مصرع دوم را عنصری از رودکی تضمین کرده یا آنکه مضامین او را بدین گونه سروده است.

۲) مسعود سعد سلمان شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع:

ز شاه بیم دلهای اهل حضرت شاد ... هزار رحمت بر شاه و اهل حضرت باد

در مدح ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود غزنوی و در وصف جشن تکیناباد یك مصرع از رودکی را در مدیحه تضمین کرده و گوید:

چو من بسیم بر تخت خسروانه ترا ... نشستگاه فریدون و پایگاه قباد

جز آن نگویم، شاها، که رودکی گوید: ... «خدای چشم بد از مملکت تو بگرداد»

۳) عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر همه احرار جهان شاه و خداوند ... نامند هنر ورزی و افعال خردمند

در مدح یکی از پادشاهان عصر خود در شریطهٔ آن گوید:

آن بیت که استاد عجم گفت بر این وزن ... بیمار بدان حسب همی شاید مانند

«ای جان همه عالم در جان تو پیوند ... مکروه تو ما را مپسند خداوند»

اگر چه اسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی از متقدمان مختاری شاعری دیگر نیست که شایستهٔ لقب و عنوان «استاد عجم» باشد و اینکه در دواوین

بزرگان شعرای پیش از عثمان مختاری نیز [illegible] می‌ماند که این بیت از رودکی است که عثمان مختاری تضمین کرده است. معزی نیز شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

الحمدلله [illegible] خداوند [illegible] وجه خوش وجه پیوند

درمطلع این قصیده مصرع اول همین بیت را آورده است و گوید:

تا مطرب و قوال ز بهر تو بگویند　　«ای جان همه عالم با جان تو پیوند»

و ازینجا آشکارست که قصیدهٔ رودکی که این بیت مطلع آن بوده در میان شعرای ایران شهرت [illegible] داشته است

۴) سوزنی سمرقندی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع

ای چو جان عزیز، فرزندم　　ای دل و دیده و جگر بندم

که خطاب بپسر اوست سه بیت از رودکی را تضمین کرده و گوید:

اندرین حسب رودکی گوید　　عاریت داد بیتکی چندم

«چون [illegible] خویش　　[illegible] افگندم»

«خانه از روی تو تهی کردم　　دیده از خون دل بیاگندم»

«عجب آید مرا ز کردهٔ خویش　　کز در گریه‌ام، همی خندم»

و معلوم می‌شود که ابیات رودکی [illegible] را که بلافاصله پس از ین سه بیت گوید:

بی‌تو [illegible] ای پسر [illegible]　　[illegible]

و واضحست که این بیت از سوزنی است و مربوط بمضمون اوست و [illegible] الفاظ سوزنیست و [illegible] رودکی و مربوطست بمضمون قصیده و خطاب بپسرش

۵) هم سوزنی سمرقندی در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسیده شدی و [illegible]　　در دوستان فزونی و از دشمنان کمی

مدح شمس‌الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازه در مدیحه یک بیت از رودکی را تضمین کرده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم　　یک بیت رودکی را در حق با معنی

«صدر جهان جهان همه [illegible]　　از بهر ما [illegible] صادق همی دمی»

۶) یک مصرع از همین قصیدهٔ رودکی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده و گوید:

از رودکی شنیدم استاد شاعران:　　«کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی»

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از [illegible] و در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است و ازین قصیده مطلع و [illegible] دیگر نیز بدست است که بجای خود خواهد آمد

۷) فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی　　اندیشه کرده‌ای که بدیدار آن روی

درباره خواجه ابوالقاسم بن حسن درمدیحه یک بیت رودکی را تضمین کند و گوید:

یک بیت شعر یاد کنم، زآنکه رودکی — گرچه مرا نگفت، سزاوار آن توی:

«هر برتری بدانی، گویی که آنئی — هر راستی بجویی، مانا ترا روی»

۸) معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

ایا شهریاری که صاحبقرانی — ز جد و پدر یادگار جهانی

در مدح یکی از پسران ملکشاه سلجوقی درمدیحه یک بیت از رودکی را تضمین کرده و گفته است:

یکی بیت نغزست مر رودکی را — که اندر جهان تو سزاوار آنی:

«به جز عیب چیزیست کآن تو نداری — به جز غیب چیزیست کآن تو ندانی»

۹) عثمان مختاری غزنوی در قصیده‌ای بدین مطلع:

شد چشم من ز نامهٔ معشوق پر ز نم — دیده ز اثر خامهٔ او قامت من خم

در مدح خواجه محمد نامی از وزیرزادگان عرب در مدیحه گوید

بیتیست بدین قاعده استاد عجم را — کآن بیت بمدح تو مبین آمد و محکم:

«تا درگه او یابی، مگذر بدر کس — زیرا که حرامست تیمم بلب یم»

و اگر چه اینجا نیز بنام رودکی تصریحی نکرده است ولی چون عنوان «استاد عجم» دیگری جز رودکی را از پیشینیان او نزیبد پیداست که این بیت نیز از رودکیست.

معزی سمرقندی در قصیده‌ای بدین مطلع:

آن چنبر پر حلقه و آن حلقهٔ پرخم — دامست و کمندست بر آن عارض خرم

در مدیحه همین بیت را آورده و گفته است:

تضمین کنم این بیت که از روی حقیقت — مدحش جز او را بجهان نیست مسلم:

«تا درگه او یابی، مگذر بدر کس — زیرا که حرامست تیمم بلب یم»

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از اشعار معروف و نزد شعرای بزرگ ایران بوده است

۱۰) خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا — بار هم در خط بغداد مفکن بار مرا

که در بازگشت از سفر حج سروده است در جایی که خطاب بکسیست که ظاهراً در صدد قتل وی بوده و عیاری را بکشتن وی برانگیخته است یک مصرع از رودکی را تضمین کرده است و گوید:

مستی دارم گر بر سر نطعم چو چراغ — نشانی خوش و آنگه بکشی زار مرا
کس بعیار فرستادی و گفتی که سر — خون بریزد بسر خنجر خونخوار مرا
ور بی آنکه ز سر تو خبردار شوم — «کس فرستاد بسر اندر عیار مرا»
تیغ عیار چه باید ز پی کشتن من؟ — هم تو کش، کز تو بیاید بدل آزار مرا

هر چند که تصریح باسم رودکی نکرده است ولی این مصرع از اشعار معروف رودکیست که در حدائق السحر نیز آمده و از این مطلع اوست:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا — که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

۱۵) مضامین رودکی در اشعار دیگران

بعضی از مؤلفین کتب [illegible] و بدیع [illegible] در شعر و در میان شعرا [illegible]
ولی در حقیقه [illegible] مضمون [illegible] متداول و
معروف چون [illegible] روی [illegible] عقیق وارغوان ویاقوت و هرچیز
[illegible] بسیار ممکنست روی دهد، مثلا
گر کسی [illegible] سازد طبیعیست که بیاد میفتد جور ورنج خداوند
آن روی را بخار مانند کند [illegible] او گل وخار باهم آیند ولی در مضامین غیر
[illegible]
[illegible] شعری [illegible] که [illegible] شعر [illegible] اسلاف خود
را شنیده است ومضمون او یا [illegible] آن شعر در ذهن وی مانده ولی فراموش کرده است
که از مبتکرات او نیست واز دیگریست که در ذهن وی نقش بسته و در موقع سرودن
شعر که [illegible] مضمون [illegible] خویش [illegible]
[illegible] اگر مضمون [illegible] حکم و
معروف مشهور [illegible] دیگران هم [illegible] والا
[illegible] لازم [illegible] شده‌اند
[illegible] وشعرای [illegible] حکم کرد
زیرا که شعر رودکی در [illegible] حکم مطرود و
[illegible] شعری دیگر همین مضامین را آورده‌اند چیزی از
[illegible] میکند که در آثار اسلاف خویش [illegible] درهر
حال بعضی از مضامین رودکی در اشعار شعرایی که پس از او آمده‌اند دیده میشود، از
آن جمله

۱ـ رودکی گوید:

نیکبخت آن کسی که داد و بخورد　　　شوربخت آنکه او نخورد و نداد

وشیخ بزرگ سعدی شیرازی در گلستان ازو برده است

عابدی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت نیکبخت آنکه خورد
وکشت وبدبخت آنکه مرد وهشت.

۲ـ رودکی گفته است

[illegible] این مثل حدیثی ور　　　گر بست یکی در هزار در بگشاد

همین مضمون را جای دیگر چنین سروده است:

ایزد هرگز دری نبندد بر تو　　　تا صد دیگر بهتری نگشاید

این مضمون را مسعود سعد سلمان چنین سروده است:

غمی مباش، از بر احدای عزوجل　　　دری ببست، تا دیگری بگشاید

قطران در رباعی چنین سروده است:

ایزد همه‌ساله است بامردم راد　　　برمرد دری نبست، تاده نگشاد

ابوالمظفر مکی پنجدهی چنین گفته است :

شاد بدانم که چو بندد دری — ایزدمان باز گشاید دگر

سنایی فرموده است .

ازان زمان که بکشدند چرخ را بنیاد — دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

وهمین مضمون را در حدیقة‌الحقیقة چنین آورده است :

هر یکی را عوض دهد هفتاد — گر دری بست بر تو ده بگشاد

و نیز سعدی گفته است :

خدا گر ز حکمت ببندد دری — ز رحمت گشاید در دیگری

ومرحوم ادیب‌الممالك سروده است :

که چون خدای ببندد دری ز حکمت خویش — بروی بنده دو صد در ز فضل بگشاید

۳ـ و نیز رودکی راست :

یار اگر خوب را سزاست بشرط — نسزد جز ترا کرشمه و ناز

وسنایی غزنوی نزدیك بهمین مضمون گوید :

یار را روی نباید همچو ورد — گر نداری گرد نیکویی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز — حیف باشد چشم نابینا و درد

٤ـ هم رودکی راست :

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه — تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه

چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند — من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

و کسایی مروزی شاعر بزرگ قرن چهارم ازو برده است

من موی را بنار بی آن می کنم خضاب — تا باز نوجوان شوم و نو گنه کنم

مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند — من موی را بسوگ جوانی سیه کنم

وهمین مضمون را رشید وطواط شاعر ودبیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع

وداع وفرقت احباب و یاد عهد شباب — بنای عمر و اساسم خراب کرد و یباب

برده است و گوید :

اگر بسوك عزیزان کنند جامه سیاه — سیاه کردم من موی خود بسوك شباب

٥ـ رودکی گوید در غزل :

اگر گل آرد بار آن رخان او نه شگفت — هر آینه چو همی می‌خورد گل آرد بار

و دقیقی برده است ودرمدیحه گوید :

اگر سر آرد بار آن سنان و نه شگفت

هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار (۱)

٦ـ هم رودکی راست :

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید

چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

۱ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ـ ص ٤٤٤

این مضمون را هم سعدی برده است و گوید:

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد | نه که را منزلت ماند، نه مه را
شنیدستی که گاوی در علفزار | بیالاید همه گاوان ده را

۷ ـ رودکی گوید:

چرا عمر کرکس دو صد سال ویحک | نماند فزون‌تر ز سالی پرستو؟

و وزیر ابی‌طیب مصعبی برده است:

چرا عمر طاووس و دراج کوته | چرا مار و کرکس زید در درازی؟

۸ ـ رودکی راست:

با صد هزار مردم تنهایی | بی صد هزار مردم تنهایی

و عنصری بلخی ازو گرفته است:

اگر چه [illegible] همه جهان [illegible] | وگر [illegible] همه جهان با اوست(۱)

۹ ـ رودکی گفته است

هر که نامخت از گذشت روزگار | نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

[illegible] شعر [illegible] است که یکی [illegible] شاعران هم‌زمان رودکی [illegible] ابوشکور [illegible] در مثنوی آفرین‌نامه که در ۳۳۶ هشت سال پس از مرگ رودکی سروده است همین مضمون را [illegible] رودکی [illegible] در بحر متقارب چنین گفته است:

مگر پیش بنشاندت روزگار | که به زو نیابی تو آموزگار

پیداست که این شعر در بحر متقارب [illegible] بوده است و [illegible] کلمهٔ روزگار در مصرع اول و کلمهٔ آموزگار در مصرع دوم [illegible] شده است و این را که فردوسی در شاهنامه مکرر [illegible] همین [illegible] آورده است، از آن جمله در داستان مهبود دستور نوشین روان می گوید:

یکی نغز بازی کند روزگار | که بنشاندت پیش آموزگار

در جنگ کیخسرو با افراسیاب [illegible] همین مضمون فرموده است

چو پیش آیدم گردش روزگار | نباید مرا پند آموزگار

دررزم گودرز با پیران باز همین مطلب را چنین مکرر کرده است

چنین بود گردش روزگار | نگردد همی پند آموزگار

از در داستان آمدن پیران نزد رستم [illegible] این مضمون می گوید:

که اکنون برآمد بسی روزگار | شنیدم بسی پند آموزگار

این مطلب [illegible] روزگار و آموزگار را فردوسی در شهنامه با اشکال مختلف مکرر کرده و همه جا این دو کلمه را در قافیه آورده است، در خواب دیدن سام می گوید:

[illegible] خواب گرد روزگار | [illegible] که [illegible] آموزگار

---

۱ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ـ ص ٤٤٥

جای دیگر درداستان زال :

چو مرغ ژیان باشد آموزگار   چنین کام دل جوید از روزگار

در داستان کیکاوس :

اگر گم کند راه آموزگار   سزد گر جفا بیند از روزگار

در نامهٔ کاوس بشاه مازندران :

کنون گر شدی آگه از روزگار   روان و خرد بودت آموزگار

در آراستن کاوس جهان را :

بخواب اندر آمد سر روزگار   ز خوبی و از داد آموزگار

در گرفتار شدن سیاوش بدست افراسیاب :

بدش همی دار ، تا روزگار   برین مر ترا باشد آموزگار

در زادن کیخسرو :

گرایدون که بدبینی از روزگار   بنیکی هم او باشد آموزگار

در آوردن پیران کیخسرو را پیش افراسیاب

بپرسید بارش ز آموزگار   ز نیك و بد گردش روزگار

در کشته شدن پیلسم بدست رستم :

که گر پیلسم از بد روزگار   گذر یابد و بیند آموزگار

در بازگشت رستم بدرگاه کیخسرو :

کسی کش خرد باشد آموزگار   نگه داردش گردش روزگار

در رفتن بیژن نزد کیخسرو :

کسی کو بود سودهٔ روزگار   نباید بهر کارش آموزگار

در آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم :

نباید ترا پند آموزگار   که کس برنبین گردش روزگار

درآمدن جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو :

چو تنگ آندر آید مرا روزگار   نخواهد دلم پند آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو جهن را :

نه برگشت ازیشان بد روزگار   ز بد گوهر و کم آموزگار

در گرفتار شدن افراسیاب بدست هوم :

یکی نیك مرد اندران روزگار   ز تخم فریدون آموزگار

در مردن کیکاوس :

چنین گفت : کای برتر از روزگار   تو باشی بهر نیکی آموزگار

در ناامید گشتن کیخسرو از جهان :

بگردان ز جانم بد روزگار   همان چارهٔ دیو آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو و پوزش کردن زال :

کنون گشت کیخسرو آموزگار   کزو دور بادا بد روزگار

در هنر نمودن گشتاسب در روم :

چنین تا برآمد برین روزگار   بیامد کتایون آموزگار

در نامه نوشتن افراسیاب بگشتاسب :

همیشه بزی شاد و به روزگار   روان و خرد بادت آموزگار

در رزم اسفندیار با رستم :

شود ایمن از گردش روزگار   بود اختر نیکش آموزگار

اندکی بعد در همان داستان :

بر اندیشه از گردش روزگار   [illegible] نیکش آموزگار

در آگاهی یافتن زال از کشته شدن رستم :

که دارد [illegible] چنین روزگار؟   [illegible] آموزگار؟

در دیدن نگار اردشیر بابکان را ومردن بابک :

چو لختی بر آمد برین روزگار   شکست اندر آمد بآموزگار

در همان داستان اندکی بعد :

همان [illegible] گردش روزگار   [illegible] را شد آموزگار؟

در بزنی گرفتن دختر مهرك را :

که نوشه بزی، تا بود روزگار   همیشه خرد بادت آموزگار

در [illegible] شاپور (ذو الاکتاف) و گرفتن قیصر روم

همو آفرینندهٔ روزگار   [illegible] آموزگار

در پند دادن بزرگمهر نوشین روان را :

چو نیکو بود گردش روزگار   [illegible] آموزگار

در پرسش مؤبد از نوشین روان و پاسخ او :

خرد را کی [illegible] آموزگار   [illegible] روزگار

در گفتار نوشین روان اندر ولیعهد کردن پسر خود هرمزد را

جهان خوی دهقان آموزگار   چه گفت اندرین گردش روزگار؟

در کشتن دختر خاقان در داستان خسرو پرویز :

چو چندی برآمد برین روزگار   شب و روز آسایش آموزگار

در پاسخ نامهٔ اسکندر :

چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار   نسازند با پند آموزگار

۱۰ــ رودکی گوید در مثنوی :

ریش وسبلت همی خضاب کنی   خویشتن را همی عذاب کنی

ابو طاهر خسروانی ازو برده است :

عجب آید مرا ز مردم پیر   که همی ریش را خضاب کنند

بخضاب از اجل همی نرهند   خویشتن را همی عذاب کنند(۱)

۱ــ المعجم ص ۴۴۰

۱۱ـ نیز رودکی راست:

بد اندیش دشمن بود وبل جو — که تا چون ستاند ازو چیز او؟

ابو شکور بلخی برده است با اندک تصرفی:

بد اندیش دشمن شد و وبل گوی — که تا چون رباید ازو جفت اوی؟

۱۲ـ هم رودکی راست:

وگر پهلوانی ندانی زبان — ورزرود را ماوراالنهردان

و فردوسی گفته است:

اگر پهلوانی ندانی زبان — بتازی تو اروند را دجله خوان

۱۳ـ رودکی گوید در وصف باده:

آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای ازو — غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

وارزقی هروی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

رمضان موکب رفتن زره دور آراست — علم عید پدید آمد و عمل برخاست

هم درین معنی گفته است:

آنکه گر روبه ازو صد یك قطره بچشد — طلبش آمد که ورا بر جگر شیر چراست

۱۴ـ هم رودکی گفته است:

هم بچنبر گذار خواهد بود — این رسن را اگرچه هست دراز

این مضمون در شعر رابعهٔ دختر کعب چنین آمده است:

مدار ای بنت کعب اندُه که یار از تو جدا مانده — رسن، گرچه دراز آید، گذر دارد بچنبر بر

این مضمون را عنصری شاعر شهیر قرن پنجم نیز سروده ودر غزل گفته‌است:

مگر بمن گذرد، هست درمثل که رسن — گرچه دیر بود بگذرد سوی چنبر

ونیز سنایی غزنوی استاد شعرای ایران در قرن ششم بهمین مضمون گفته است:

هست اجل چون چنبر و ما چون رسن سرتافته — گرچه باشد بس دراز آید بسوی چنبر رسن

وهمو سروده است:

چون رسن‌های الهی را گذر بر چنبرست — پس تو گر مرد رسن‌جویی چرا چون عرعری؟

قطران تبریزی شاعر معروف قرن پنجم راست:

گرچه آنجا دیر ماندم سر نهادم زی تو باز — سر سوی چنبر کشد گرچه دراز آید رسن

ونیز او گفته است:

بود همیشه گذرگاه حبل بر چنبر — بود همیشه گذرگاه گوی بر چوگان

و نیز او راست:

هم بفرمان تو آید، ارچه بزرگند مهان — هم بچنبر گذرد گرچه درازست رسن

امیر معزی نیشابوری هم این مضمون را سروده است:

هست معروف این مثل: گرچه دراز آید رسن — آخرالامر آن رسن راسر سوی چنبر رسد

وهمو راست:

سر از چنبر تو ببردند لیکن — رسن‌وار سرشان درآمد بچنبر

ونیز او گفته است :

گرچه رسن، ای ملك، دراز آید   آخر سر او رسد سوی چنبر

رشید وطواط نیز در مدیحه این مضمون را آورده است :

بدام تو مأخوذ گردد بآخر   رسن وا گذر کی بود جز بچنبر!

وظهیرالدین فاریابی شاعر معروف قرن ششم راست :

رسن و ا[illegible] رسن [illegible]   [illegible] چنبر [illegible](۱)

وشیخ فریدالدین عطار [illegible] عارف [illegible] گوید :

چون گذر [illegible] چنبر [illegible]   [illegible](۲)

وخواجو کرمانی شاعر مشهور قرن هشتم [illegible]

ای ماه تو مهر انور دل   وی مهر توشمع خاور دل

همین مضمون را آورده و گفته است :

گرزلف ترا رسن درازست   باشد گذرش بچنبر دل

اوحدی مراغی این مضمون را چنین سروده است :

بر سر مکش، که عاقبت از مهر [illegible]   تا که رسن در [illegible] چرخ چنبری

۱۵- نیز رودکی گفته است :

نه دانا را گویند که دانه گفت   هیچ نادان را دانسته نگوید نه

سخن شیرین از زفت نیارد بر   ز سخن [illegible] هرگز نشود فربه

مضمون مصرع چهارم را سنایی در «حدیقة الحقیقه» چنین سروده است :

نشود دل بحرف قرآن به   نشود [illegible] فربه

ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در پایان قطعه‌ای چنین آورده است

زانکه دیریست تا مثل زده‌اند   «نشود [illegible] کدی فربه»

۱۶- رودکی وابوسعید ابوالخیر

یکی از کارهای بسیار پسندیدهٔ مشایخ تصوف ایران این بوده است که برای جلب توجه مریدان و کسانی که میخواسته‌اند ایشان را بخود بردبط کنند اشعار شورانگیز مؤثر وشیوا بزبان فارسی در مواعظ و تعلیمات خود میگنجانده‌اند. گاهی این اشعار را از تجلا خود می‌سروده‌اند و گاهی نیز از بزرگان سخن‌سرایان ایران استشهاد میکرده‌اند. درین زمینه دو تن ازین بزرگان بیش از دیگران اهتمام داشته‌اند. یکی عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر بوده است ودیگری عارف نامور مولانا جلال‌الدین بلخی.

تتبع در احوال و آثار ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر محمد بن احمد میهنی متولد در میهنه در اول محرم ۳۵۷ (۲۸ سال پس از مرگ رودکی) ومتوفی در آن شهر درشب جمعهٔ چهارم شعبان ۴۴۰ (۱۱۱ سال پس از مرگ او) میرساند که وی اشعار رودکی را از بر داشته و کراراً برخی از آنهارا خوانده است ودر کتاب معروف اسرارالتوحید که نواده‌اش محمد بن المنور بن ابو سعید بن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر در حدود

۱- کتاب «امثال وحکم» تألیف مرحوم علی اکبر دهخدا - ج ۲ ص ۸۶۷

۲- همان کتاب ج ۳ در ذیل «گذر رسن بر چنبر است»

۵۷۴ در احوال وی تألیف کرده باقی مانده است . مؤلف اسرارالتوحید تصریح نکرده است که این اشعار از رودکیست اما روش آنها وتعبیرات وتلفیقات و ترکیباتی که در آنها بکار رفته والفاظی که درآنها آمده همه دلیل برآست که از رودکیست و بسخنان رودکی از هرشاعر دیگر مانده ترست (۱) .

نخست این غزلست :

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا — بوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هرآن‌زمین که تویکره برو قدم بنهی — هزار سجده برم خاك‌آن زمین‌ترا
هزار بوسه دهم برسخای نامهٔ تو — اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند — اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگرچه‌خامش‌مردم، که‌شعر باید گفت — زبان من بروی‌گردد آفرین ترا

دیگر این قطعه است :

امروز بهر حالی بغداد بخاراست — کجامیر خراسانست پیروزی آنجاست
ساقی، تو بده‌باده ومطرب‌تو بزن‌رود — تامی‌خورم امروز، که وقت طرب‌ماست
می‌هست ودرم‌هست‌و بت‌لاله‌رخان‌هست — غم نیست،وگرهست نصیب‌دل اعداست

دیگر این غزل شیوا :

ای روی تو چو روز دلیل موحدان — وی موی تو چنان چوشب ملحدان لحد
ای من مقدم ازهمه عشاق، چون تو بی — مرحسن را مقدم ، چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند ، مصریان بنیل — ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست — کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

دیگر این غزل :

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرد؟ — کین‌عیش چنین باشد: گه‌شادی‌و گه‌درد
گرخوار کند مهتر، خواری نکند‌عیب — چون باز نوازد، شودآن داغ جفاسرد
صد نیك بیك بد نتوان کرد فراموش — گر خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد ، تو عذر همی‌خواه — هر روز بنو یار دگرمی نتوان کرد

مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی‌در مطلع غزل معروف خودچنین سروده است :

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم — خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

دیگر این بیت :

مرا توراحت جانی، معاینه، نه‌خبر — کرا معاینه آمد ، خبر چه سود کند؟

بیت دیگری بهمین وزن وقافیه و ردیف در داراب نامه‌آمده است که پیداست از همین غزل بوده است وآن اینست :

سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا — چوتیربرجگرآیدسپر چه‌سود کند؟

دیگر این قطعه است :

۱- سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر - با تصحیح ومقدمه وحواشی و تعلیقات سعید نفیسی طهران ۱۳۳۴ ص ۱۶۵ - ۱۶۹

کار همه راست چنانکه باید / حال شادیست، شادباشی شاید
امده واندیشه رادرازچه داری؟ / دولت توخودهمان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نباید / هرچه‌صوابست،بخت‌خودفرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق / وانکه ترا زاد نیز چون‌تو نزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو / تا صد دیگر بیهتری نگشاید

دیگر این غزل :

هر باد، که از سوی بخارا بمن اید / با بوی گل ومشک و نسیم سمن آید
برهر زن وهر مرد کجا بروزد آن باد / گوبی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، زختن باد چنان‌خوش‌نوزدهیچ / کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی / زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم، صنما، نام‌تواز خلق / تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که‌سخن گویم،اگرخواهم‌وگرنی / اول سخنم نام تو اندر دهن آید

دیگر این قطعه است :

دریغم آید خواندن گزاف وار دونام / بزرگوار دو نام از گزاف خواندن‌عام
یکی که: خوبان رایکسره نکوخوانند / دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام
دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند / دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام

دیگر این دو بیت :

همه جمال تو بینم، چو دیده بازکنم / همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن / کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

هم این غزل :

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین / باهر که نیست‌عاشق کم گوی‌وکم‌نشین
باشد که دروصال توبینند روی‌دوست / تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین(۱)

۱۷- رودکی ومولانا جلال‌الدین

چنانکه گذشت مولانا جلال‌الدین نیز چون ابوسعید ابوالخیر بشعر رودکی توجه خاصی داشته است. چند غزل بوزن وقافیه و ردیف اشعار رودکی سروده، گاهی بیتی از رودکی وگاهی مصرعی از سخنان او را عیناً آورده وگاهی نیز مضامین او را گرفته است. ازان جمله این‌دوغزل را از مرثیه‌ای که رودکی دربارهٔ مرادی سروده گرفته است که بیت اول آن اینست :

مرد مرادی، نه همانا که مرد / مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

ازدو غزل که بدین‌گونه سروده است، یکی این غزلست (۲) :

۱- رجوع کنید بکتاب «آثار ابوعبدالله رودکی - نشریات دولتی تاجیکستان - استالین آباد ۱۹۵۸ ص ۱۸ و ۲۵۴ - ۲۵۸

۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکهنو ۱۳۳۵ - ص ۳۲۸ وکلیات شمس - جزو دوم - چاپ طهران ۱۳۳۷ ص ۲۵۸

گفت کسی: خواجه سنایی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
کاه نبد او، که ببادی پرید — آب نبود او، که بسرما فسرد
شانه نبود او، که بموبی شکست — دانه نبود او، که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فکند — جان خرد سوی سماوات برد
جان دوم را، که ندانند خلق — مغلطه گوییم: بجانان سپرد
صاف در آمیخت بدردی می — بر سر خم رفت جدا شد ز درد
در سفر افتند بهم، ای عزیز — مرغزی و رازی و رومی و کرد
خانهٔ خود باز رود هر یکی — اطلس کی باشد همتای برد؟
خامش کن، چون نقط، ایرا ملك — نام تو از دفتر گفتن سترد
شمس مگو، مفخر تبریزیان — هر که بمرد از دو جهان او نمرد

دیگر این غزل را (۱):

گفت کسی: خواجه سنایی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
قالب خاکی بزمین باز داد — روح طبیعی بفلك وا سپرد
ماه وجودش ز غباری برست — آب حیاتش بدر آمد ز درد
پرتو خورشید جدا شد ز تن — هر چه ز خورشید جدا شد فسرد
صافی انگور بمی‌خانه رفت — چون که اجل خوشهٔ تن را فشرد
شد همگی جان مثل آفتاب — جان شده را مرده نباید شمرد
مغز تو نغزست، مگر پوست مرد — مغز نمیرد، مگرش دوست برد
پوست بهل، دست در آن مغز زن — با شنو قصهٔ آن ترك و کرد
کرد پی دزدی انبان ترك — خرقه بپوشید و سر و مو سترد

دیگر این غزل رودکی:

هر باد، که ازسوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هر زن وهر مرد، کجا بروزد آن باد — گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ — کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو برآیی — زیرا که سهیلی وسهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم، صنما نام تو ازخلق — تا نام تو کم در دهن انجمن آید
با هر که سخن گویم، اگر خواهم وگر نی — اول سخنم نام تو اندر دهن آید

که مولانا در پیروی از آن سروده است (۲):

هر باد، که از سوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
برهر زن وهر مرد، که آن بوی اثر کرد — گویند که: آن بوی همه از ختن آید
نی نی، زختن چشمهٔ خوش می ندهد بو — این بوی همی از بر معشوق من آید

۱ــ چاپ طهران جزو دوم ص ۲٦٤
۲ــ چاپ لکنهو ص ۲۲٦، در چاپ طهران این غزل نیست.

ای ترک، کمر بستهٔ جانم ز مراقت   گویند قبای تو مرا پیرهن آید
هر شب [illegible]   زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

دیگر این دو بیت رود[illegible]

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر   کرا معاینه آمد خبر چه سود کند؟
[illegible] کشیدم خدنگ قهر ترا   چو تیر بر جگر آمد سپر چه سود کند؟

مولانا در سرودن این غزل از آن الهام گرفته است (۱):

مرا عقیق تو باید، شکر چه سود کند؟   مرا جمال تو باید، قمر چه سود کند؟
چو چشم [illegible] چه طرب؟   چو شهر [illegible]ی، سفر چه سود کند؟
مرا [illegible] باید، خزینه را چه کنم؟   [illegible]ان تو باید، کمر چه سود کند؟
چو یوسفم تو نباشی، مرا بمصر چه کار؟   چو [illegible] سلطان، حشر چه سود کند؟
چو آفتاب تو نبود، ز آفتاب چه نور؟   چو [illegible] چه سود کند؟
لقای تو چو نباشد، بقای عمر چه سود؟   پناه تو چو نباشد، سپر چه سود کند؟
شبم چو روز قیامت دراز گشت ولی   دلم سحور تو خواهد، سحر چه سود کند؟
شبی که ماه نباشد ستارگان چه زنند؟   چو مرغ را نبود سر، دو پر چه سود کند؟
چو زور و زهره نباشد سلاح و اسب چه سود؟   چو دل دلی نماید، جگر چه سود کند؟
چو روح من تو نباشی، ز روح [illegible] چه سود؟   [illegible] چو [illegible]، هنر چه سود کند؟
مرا بجز نظر تو نبود و [illegible] هنر   [illegible] چو [illegible]، هنر چه سود کند؟
جهان مثال درخت، [illegible] برگ و میوه [illegible]   چو برگ و میوه نباشد، شجر چه سود کند؟
[illegible] کن از شربت، فرشته باش، دلا   فرشتگی چو نباشد، بشر چه سود کند؟
خبر چو محرم او نیست، بیخبر شو و مست   چو محرمش تو نباشی، خبر چه سود کند؟
ز شمس مفخر تبریز آنکه نور نیافت   وجود تیرهٔ او را دگر چه سود کند؟

چنانکه گذشت این دو بیت هم از رودکیست

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم   همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن   کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

مولانا این غزل را بپیروی ازان سروده است (۲):

همه جمال تو بینم، چو چشم باز کنم   همه شراب تو نوشم، چو لب فراز کنم
حرام دارم با مردمان سخن گفتن   و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم
حیات کان نبود با تو، مرگ بعد بود   چو مرگ با تو بود، زان چه احتراز کنم؟
هزار گونه بلنگم، بهر رهم که برند   رهی که آن بسوی تست ترکتاز کنم
اگر بدست من آید، چو خضر، آب حیات   ز خاک کوی تو آن آب را تراز کنم
ز خار خار غم تو چو خار چین کردم   ز نرگس و گل صد برگ احتراز کنم
ز آفتاب و ز مهتاب بگذرد نورم   چو روی خود شهنشاه دلنواز کنم
چو پر و بال بر آرم، ز شوق، چون بهرام   بمسجد فلک هفتمین نماز کنم

۱– چاپ طهران جزو دوم ص ۲۲۴ – ۲۲۵
۲– چاپ طهران – جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۵۷ – ۵۸ و چاپ لکنهو ص ۵۷۰

همه سعادت بینم، چوسوی نحس روم   همه حقیقت گردد، اگر مجاز کنم
مرا و قوم مرا عاقبت شود محمود   چو خویش را پی محمود خود ایاز کنم
چو آفتاب شوم آتش وز گرمی دل   چو ذرها همه را مست و عشقباز کنم
بریر عشق مرا گفت : من همه نازم   همه نیاز شو، آن لحظه‌ای که ناز کنم
چو ناز را بگذاری، همه نیاز شوی   من از برای تو خود را همه نیاز کنم
خموش باش، زمانی بساز با خمشی   که تا برای سماع تو چنگ باز کنم

چنانکه گذشت این دو بیت نیز از رودکیست

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین   با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
باشد که در وصال تو بینند روی دوست   تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین

مولانا در سرودن این غزل(۱) بدان نظر داشته است

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین   با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین
ور زانکه یار پردهٔ عزت فرو کشید   آنرا که پرده نیست برو روی او ببین
آن روی بین که بر رخش آثار روی اوست   آنرا نگر که دارد خورشید بر جبین
از بسکه آفتاب دورخ بر رخش نهاد   شهمات می‌شود ز رخش ماه بر زمین
در طرهاش نسخهٔ « ایاك نعبد » ست   در چشمهاش غمزهٔ « ایاك نستعین »
بی‌خون و بی رگست تنش، چون تن خیال   بیرون و اندرون همه شیرست و انگبین
از بسکه در کنار همی گیردش نگار   بگرفت بوی یار ورها کرد بوی طین
صبحیست بی‌سپیده و شامیست بی‌خضاب   ذاتیست بی‌جهات و حیاتیست بی حنین
کی بوروام خواهد خورشید از سپهر؟   کی بوی وام خواهد گلبن ز یاسمین؟
بی گفت شو چو ماهی و صافی چو آب بحر   تا زود بر خزینهٔ گوهر شوی امین
در گوش تو بگویم، باهیچ کس مگو   این جمله کیست؟ مفخر تبریز شمس دین

آنچه از قصیدهٔ معروف رودکی مانده اینست :

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو ودرشتی راه او   زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست   خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیرزی   میرزی تو شادمان آید همی
میر ماهست وبخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان   سرو سوی بوستان آید همی
آفرین ومدح سود آید همی   گر بگنج اندرزیان آید همی

مولانا جلال‌الدین دربن غزل از آن اشعار الهام یافته است (۲) :

بوی باغ و گلستان آید همی   بوی یار مهربان آید همی
از نثار گوهر یارم، مرا   آب دریا تا میان آید همی

۱ـ چاپ طهران ـ جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۲۶۰ـ۲۶۱
۲ـ چاپ لکنهو ص ۹۱۹

با خیال گلستانش، خارزار   [illegible] آید همی
جوع کلبی را ز مطبخهای جان   لحظه لحظه سوی جان آید همی
از چنین نجار، یعنی عشق او   نردبان آسمان آید همی
از در و دیوارهای کوی دوست   عاشقان را سوی جان آید همی
یك وفامی آرد و می برصد هزار   این چنین را آنچنان آید همی
هر که میردپیش نقش روی دوست   تا بمرده در جنان آید همی
کاروان از غیب می آید، یقین   لیك از زشتان نهان آید همی
نزد و بان سوی زشتان کی روند؟   بلبل اندر گلستان آید همی
پهلوی نرگس نروید یاسمین   گل بغنچه خوش دهان آید همی
این همه رمزست، مقصود آن بود   کان جهان اندر جهان آید همی
همچو عقل اندرمیان خون و پوست   بی نشان اندر نشان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر   لامکان اندر مکان آید همی
وز برای عشق آن، کش شرح نیست   جز همین کس که [illegible] آید همی
بیش ازین گفتن توان شرحش، ولی   از سوی عبرت نشان آید همی
تن زنم، زیرا ز حرف مشکلش   هر کسی ز صد گمان آید همی

۱۸ـ اشعار دیگران منسوب برودکی

در سفینه‌ها و برخی کتابهای دیگر، گذشته از اشعاری که تنها بنام رودکی نشست و پس ازین بجای خود خواهد آمد و بجز اشعار قطران که بنام رودکی آورده‌اند و پس ازین بآنها نیز اشارت خواهد رفت، یك مقدار اشعار دیگر هم برودکی نسبت داده‌اند که باسم و رسم و نام و نشان یا در سفینه‌ها و کتابهای دیگر و یا در دواوین شاعران دیگر آمده است. تحقیق درین زمینه چندان دشوار نیست زیرا که شاعران بزرگ ایران هریك روشی خاص بخود داشته‌اند در آن میان سبك رودکی ممتازست، با اینهمه برای اینکه خوانندگان هر جا شعری منسوب برودکی ببینند بتوانند حکم کنند که از آن اوست یا از دیگران آنچه از اشعار دیگران برودکی بسته‌اند درین سطور ثبت کرده شد.

۱ـ این رباعی از عبدالواسع جبلی شاعر قرن ششمست که برودکی نسبت میدهند:

برهان محبت نفس سرد منست   عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست   درمان دل‌سوختگان درد منست

۲ـ این رباعی از معزی نشابوریست:

گر نور مه و روشنی شمع تراست   این سوختن و کاستن من ز چراست؟
گر شمع تویی چرا مرا باید سوخت؟   ور ماه تویی چرا مرا باید کاست؟

۳ـ این غزل یا از رابعهٔ بنت کعب قزداری شاعرهٔ معروف قرن چهارم و یا از عایشهٔ مقریه معروف بعایشهٔ سمرقندیه شاعرهٔ قرن ششم و یا از ادیب صابر ترمذیست:

نرگس گل که در باغ ماوی گرفت … چون رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك تبت نداشت … جهان بوی مشك از چه معنی گرفت؟
مگر چشم مجنون بابر اندرست؟ … که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
می ماند اندر عقیقین قدح … سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندی و دیبی مگیر … که بدبخت شد آنکه دیبی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم … نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود … بنفشه مگر دین ترسی گرفت؟

٤ـ این غزل در تذکره‌ها وسفینه‌ها بنام فردوسی طوسی ثبت آمده است:

شبی در برت گر بیاسودمی … سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی … کلاه از سر ماه بربودمی
بقدر از همه چرخ بگذشتمی … بپا فرق گردون بفرسودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی … بجای تو گر زانکه من بودمی
ببیچارگان رحمت آوردمی … بدلدادگان بر ببخشودمی
اگر من نسیم سحر بودمی … ز آمد شدن ره نفرسودمی
نه در لاله‌زاری فرود آیمی … نه در مرغزاری بیاسودمی
سر زلف سنبل نپیچیدمی … گریبان گل را بنگشودمی
مگر در سر کوی آن خوش پسر … سر خویش بر خاك میسودمی

٥ـ این قصیده که درمدح یمین‌الدوله محمود غزنویست قطعاً ازعنصریست زیرا که بنام ممدح اوست وکاملا بسبك او:

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری … کیست آنکو نیست فال مشتری‌رامشتری؟

٦ـ در کتاب چهار گلزار این بیت بنام رودکی ثبتست:

ابا غزال سرای وغزل سرای بدیع (١) … بگیر چنگه بچنگ اندر و غزل بسرای

ولی رشیدالدین‌وطواط‌بلخی در کتاب «حدائق السحر» این بیت را بنام خود آورده (٢) وگوید: «از شعر پارسی من گویم» ودر دیوان وی نیز این بیت ثبت آمده است.

٧ـ در بعضی از کتابها (٣) چهار بیت اول این قطعه بنام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف منجیك ترمذی شاعر قرن پنجمست و بمدح امیر ابوالمظفر طاهر بن‌فضل‌بن محمد بن‌محمدبن مظفر چغانی از امرای چغانیانست و بسبك دیگر اشعار منجیك ترمذیست:

برخیز و بمیخانه خرام، ای بت کشمیر … می خور، که بمی گردد بدوه جوان پیر
زآن باقدهر گوهر وزآن کاشف هر راز … کز رطل همی خندد چون برق شبگیر

١ـ در اصل: «ایا غزل بسرا ای غزل سرای مدیح»
٢ـ حدائق السحر ـ چاپ مرحوم عباس اقبال توأم با دیوان رشید وطواط چاپ من ص ٦٢٦
٣ـ مقالهٔ دکتر هرمان اته ومجمع‌الفصحا ودیوان رودکی چاپ طهران وهفت اقلیم وسفینهٔ شمارهٔ ٥٦ که یك جا تنها دو بیت اول بنام رودکیست وجای دیگر هر هشت بیت بنام منجیك.

گر وی [illegible] دمد از سنگ — گر گونه بمیر آرد شنگرف شود قیر
بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی — با نصرة هم پشتست با دولت هم [illegible]
درواد‌ی‌چون دیوست، درصحرا چون باد — در دریا چون ماهی، در کوه چو [illegible]
نه نور هوا ماند و نه عقل اعدا — چون لشکر او گرد برانگیزد و [illegible]
هم طاهر نام آمد و هم طاهر [illegible] — هم طاهر دین آمد و هم طاهر [illegible]
چون ابر بهاروست کف تیغ گزارش — ی آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

۸ـ [illegible] (۱) [illegible] ۱۸ [illegible] برودکی نسبت داده‌اند ودر بعضی نسخ [illegible] قطران [illegible] ابیات مقطران نیز [illegible] ولی [illegible] منطوری [illegible]

ای ز تو ذره کند خورشیدی — [illegible]

۹ـ دو بیت ۴۷ و ۴۸ [illegible] قصیده را [illegible] در برخی [illegible] (۲) [illegible] داده‌اند وحال آنکه این قصیده از قصاید معروف مسعود سعد سلمانست که در زندان بمدح ثقة‌الملك طاهر بن علی سروده ودر دیوان وی ثبت آمده .

مقصور شد مصالح کار جهانیان — برحبس وبند این‌تن رنجور ناتوان

۱۰ـ بیت ۳۷ این قصیده را [illegible] در بعضی فرهنگها برودکی نسبت داده‌اند وحال آنکه این قصیده از شاعر بزرگ قرن پنجم فرخی سیستانیست که بمدح سلطان محمد بن محمود غزنوی در ولیعهدی وی گفته است :

ای دل تو چه گویی که زمن یاد کند یار؟ — پرسد که چگونه است کنون یار مرا کار؟

۱۱ـ در سفینه‌ای که در چاپ اول از منابع این کتاب (۳) شمارهٔ ۳۴ شرح آن رفته است دو بیت ۳ و ۴ ازین قصیده بنام رودکی ثبت آمده با آنکه این قصیده از عنصریست که بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی سروده است

گل نو شکفتست و سرو روان — بر آمیخته مهر او با روان

۱۲ـ دو بیت ۵ و ۷ ازین قصیده را نیز در بعضی نسخ برودکی نسبت داده‌اند با آنکه این قصیده از منجیك ترمذیست که بمدح امیر ابو محمد عباس نامی سروده ست که معلوم نشد کیست وازین قصیده تنها چند بیت پراگنده مانده است

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود — وزیر باید، ملك هزار ساله چه سود؟
وزیر نوسندی کو ز رای بی معنی — بگوش ملك‌تو اندر فکند کری زود
چو ملك کر شود و نشنود مراد ملك — دو چیز باید: دینار زرد و تیغ کبود
بمنظر آمد باید، که وقت منظر بود — نقاب لاله گشادند ولاله روی نمود

۱ـ رجوع شود بصحیفهٔ ۴۳۳ ازین کتاب .
۲ـ مقالهٔ دکتر هرمان اته وسفینهٔ شمارهٔ ۵۶ وتذکرهٔ دولتشاهی
۳ـ صحایف ۲۹ـ۳۰

بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود(۱)
هزار دستان برسرو و گل خروشان شد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چو عاشقی که زشادی بکاست، دردفزود
بیار، ماها، آن آفتاب، کش بخوری ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فروشود بدولب وزرخان برآید زود(۲)
بنام بار خدایی که نام او همه سال ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زبانت زرین سازد، دهانت مشک آلود
ابو محمد عباس میر مرخ زاد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که زنگ جور زمانه مرخی بزدود

۱۳ــ این قطعه را نیز در بعضی از سفینه‌ها برودکی نسبت داده‌اند و نیز دردیوان ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم ثبت آمده است، سیاق کلام نیز از سبک سخن رودکی دوراست:

باغبانی بنفشه می‌انبود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گفتش: ای کوژپشت جامه کبود
در جوانی ترا چه پیش آمد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پیر ناگشته کوژگشتی زود؟
گفت: پیران شکستهٔ دهرند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در جوانی شکسته باید بود

۱۴ــ این قصیده را نیز که ظاهراً از آغاز آن یکی دو بیت افتاده است وبمدح امیر نصربن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنویست در بعضی از سفینه‌ها برودکی نسبت داده‌اند وهرچند در نسخ معمول دیوان عنصری ثبت نشده ولی گذشته از آنکه بجز عنصری دیگری از شعرای ایران نیست که قصاید بمدح این امیر سروده باشد سراسر این قصیده نیز بسبک مخصوص عنصریست وظن غالب آنست که از عنصری باشد، منتهی از نسخه‌های متداول دیوان عنصری فوت شده است:

تیغ تا باشد برهنه زو جهان روشن شود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تافته دارد همیشه زلف را از بهر آن
درمیان دود وآتش هرچه باشد سوختست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ور نسوزدهیچ کس را دل نسوزددرجهان
گر نسوزد در میان دود و آتش خط او ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ من چرا باید که باشم سوخته‌دل زین میان؟
چون بر آرد خشم مژه بر بابرو بر زند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ راست گویی راند شاه شرق تیراندرکمان
بوالمظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوک ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ او کند مر ملک را هر روز ده بار امتحان
فعل اوچرخست وآثار اندرو همچون نجوم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ عزم او را دهر پنداری و پندارش زمان
دل شکافد مدحتش گویی زبان ازبهر آنك ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ حکم اخلاص ازدلست وحکم ایمان برزبان
گر بدریا جستی ودستت پر ازگوهر نشد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مدح او خوان تاشود ناجسته پرگوهردهان
صورت پاکش زبس خیر اندرآمیزد بعقل ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ عادت نیکش زبس لطف اندرآمیزد بجان
هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ آهنین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان
آب درغربال چون باید؟ چنان بایددرست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تیرش اندرعیبه‌ها و جوشن و برگستوان
گر زآهن بگذردتیرش نباشد بس عجب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بگذرد زآهن بدآن کز صاعقه دارد نشان
صورتش آبست ودارد فعل آتش طبع او ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گوهرین سنگست ودارد رنگ چینی برنیان
تیغ اوازخشم وازحلمش مگرپیدا شدست؟ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زانکه همچون خشم او تیزست وچون حلمش گران

---

۱ ــ در سفینهٔ خوشگو این بیت ودر شعرالعجم این بیت وبیت ۷ همین قصیده بنام رودکی ثبت آمده.

۲ ــ در ریاض‌الشعراء ومقالهٔ دکتر هرمان‌اته این بیت بنام رودکی نبشته.

ای بفضل اندر موفق وی بعدل اندر بزرگ   ای بعلم اندر ستوده وی بعمر اندر جوان
ای ز درویشی نجاة و ای ز غمناکی فرح   ای ز بدبختی خلاص وای ز بدروزی امان
ای سعادت را رواج وای مروت را اثر   ای ولایت را نظام وای جلالت را مکان
ای زهرچیزی معانی، ای زهر چیزی هنر   ی زهر کاری میانه، ای ز هر علمی بیان
ای بقوت چون زمانه، ای بحجت چون هنر   ی بنیکی چون دیانت، ای بپاکی چون روان
آفرین بر تو کند ملک، ای بنیکی آفرین   داستان بر تو زند حق، ای برادی داستان
جود را مسکن پدید آورد تا بر پای کرد   ... جود را ایزد بدآن فرخ بنان
رایگان کردی تو مال خویش مرخواهنده را   عرض باقیمت شود چون مال باشد رایگان
در که تاج خسروان بودی و اکنون بسته‌اند   بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان
تاجهان بودست یادی از تو بودست اندرو   جز تو یکدل نگشتست و نگردد شادمان
هرچه رحمت گفت خواهد جود تو گوید همی   بست رحمت را به از جودت بگیتی ترجمان
علم را فر خدایست آن دل دانش پژوه   ملك را فرهمایست آن کف گوهر فشان
کام بستهم بشادروان مدحت هر کسی   کز در قنوج بنماید زمین تا قیروان
هر کجا تو میر جودت بگذرد همچون بهار   گلستان را تازه گرداند بسان گلستان
او دمز دو ماه شهریور بخدمت پیش تو   آمد ای خسرو، مر ورا جز بشادی مگذران
شهریارا، هم چنین شهریور تو صد هزار   خیر بخش و شادمان و ملك گیر و کام ران
زیر فرمان تو بادا تا جهان باشد سه چیز: بخت نیك و دولت باقی و ملك جاودان

۱۵ــ در سفینه‌ای که در ۱۱۳۰ تدوین شده و در شعرالعجم ومقالهٔ دکتر هرمان اته وعرفات العاشقین و ریاض الشعراء ومجمع گزیده این غزل با تخلص رودکی بدین گونه بنام وی ثبت شده است:

زهی فزوده جمال تو زیب و آرا را   شکسته سنبل زلف تومشك سارا را
قسم بران دل آهن خورم که از سختی   هزار طرح نهادست سنگ خارا را
که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم   که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را
هزار بار خدا را شفیع می‌آرم   ولی چه سود؟ چو تو نشنوی خدا را را
چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی   ببندگی نپسندد هزار دارا را

گذشته از آنکه این اشعار بسیار سست و دارای کلمات و ترکیبات و تعبیراتیست که بشعر رودکی نمیخورد در سفینه‌ای بنام مجموعهٔ لطایف وسفینهٔ ظرایف که سیف حسام هروی (سیف‌الدین بن حسام‌الدین هروی) در اوایل قرن نهم گرد آورده و در کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات در کابل هست این غزل با تخلص رشید که پیداست از سرایندگان اواخر قرن هشتم واوایل قرن نهم بوده است بدینگونه ثبت شده و پیداست که قطعاً از رودکی نیست:

زهی فزوده جمال تو زینت آرا را   شکسته سنبل زلف تومشك سارا را
قسم بدان دل سنگین خورم که از سختی   هزار طرح نهادست سنگ خارا را
من از تو هیچ مدارا طمع نمی‌دارم   که کس ندید ز سنگین دلان مدارا را
هزار بار خدا را شفیع می‌آرم   ولی چه سود؟ چو تو نشنوی خدا را را

چو آب دیده همه فاش کرد سر دلم — نهان چگونه کنم راز آشکارا را؟
چنان شدست سمرقند تو که چون مکست — دو دست بر سر ازو عالم بخارا را
مشاطه گو: بچمان روی و موی و دست و میان — چه حاجتست مرا با رخ دلارا را؟
رشید را سلامی اگر قبول کنی — ببندگی نپسندد هزار دارا را
مگیر خرده برین شعر، اگر چه بیرسمست — ز بهر قافیه چون درخورست مارا را

۱۹) دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه‌های خطی دواوین شعرای ایران کتاب کوچکی حاوی نزدیک هزار بیت در ایران و خارج از ایران متداولست که نام « دیوان رودکی » معروفست و نسخ متعدد از آن هست خاورشناس انگلیسی دینیسن راس در مقالتی که در بارهٔ شعر رودکی نوشته و در بارهٔ این کتاب بحث کرده آن را « دیوان مجعول رودکی » اصطلاح کرده است و چون این اصطلاح بجاست من نیز از آن پیروی کردم . این کتاب را گویا در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده‌اند زیرا در میان مآخذی که در گرد آوردن اشعار رودکی بدست بود قدیم‌ترین کتاب که در آن اشعار قطران را بنام رودکی آورده باشند فرهنگ جهانگیریست که بسال ۱۰۰۵ تألیف شده و از آن پس تا زمان ما در بیشتر کتابها اشعار قطران را کم و بیش بنام رودکی آورده‌اند و آن کتابها بترتیب قدمت بدین گونه است : فرهنگ جهانگیری تألیف در ۱۰۰۵ ، عرفات العاشقین تألیف در ۱۰۲۳ ، مجمع الفرس سروری تألیف در ۱۰۲۸ ، نظم گزیده محمد صادق تبریزی تألیف در ۱۰۳۶ ، فرهنگ رشیدی تألیف در ۱۰۶۴ ، سفینهٔ خوشگو تالیف در ۱۱۳۷ ، ریاض الشعرا تألیف در ۱۱۶۱ ، آتشکده که مؤلف آن تا ۱۱۹۵ مشغول تألیف آن بوده است ، خلاصة الافکار تالیف در ۱۲۰۶ ، فرهنگ انجمن آرای ناصری (طبع ۱۲۸۸) ، مجمع الفصحاء تالیف در ۱۲۸۴ ، مقالهٔ دکتر هرمان اته (طبع در ۱۲۹۱) ، دیوان چاپ طهران (طبع در ۱۳۱۵) ، شعر العجم تالیف در ۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۵ ، نمونهٔ ادبیات تاجیك تألیف در ۱۹۲۵ میلادی و سفینه‌ای که از قرن یازدهم ببعد تحریر کرده‌اند. ازینجا پیداست که پیش از قرن یازدهم ثبت اشعار قطران بنام رودکی متداول نبوده است و چون همه کتابها که این نسبت بخطا را روا داشته‌اند در حقیقت را در هندوستان تألیف کرده‌اند ظن غالب آنست که این خطا نخست از مؤلفین هندی سر زده است و شاید نسخهٔ دیوان مجعول رودکی را در هند جعل کرده باشند و مجموعه‌ای از اشعار قطران ترتیب داده‌اند و نام دیوان رودکی معمول داشته‌اند و سپس دیگران بعضی اشعار رودکی را که در کتب متداول زمان خود یافته‌اند بر آن افزوده و دیوان رودکی چاپ طهران را فراهم کرده‌اند که در سال ۱۳۱۵ بطبع رسیده است . در دیوان مجعول رودکی چندین قصیده و قطعه از اشعار قطران تبریزی ثبتست که با همه ابیات آنها و یا برخی از آنها را بنام رودکی درین دیوان مجعول ثبت کرده‌اند .

مطلع این قصاید و قطعات را با قید صحایف دیوان قطران چاپ ۱۳۳۳ تبریز می‌آورم : ۱) ص ۹ ـ ۱۱ :

تا دل من در هوای نگاری گشت آشنا   در سرشک دیده گریان شد چو مرد آشنا

۲) ص ۱۷ـ ۱۸ :

چو بگشاید نگار من دو بادام و دو مرجان را
بدان نازان کند دل را، بدین رنجان کند جان را

۳) ص ۵۳ ـ ۵٤ :

[illegible]   [illegible]

٤) ص ۷۰ـ ۷۲ :

تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد   گویی سرم از تارک خورشید بر آمد

٥) ص ٤٦۳ـ ٤٦٤ :

[illegible]   [illegible]

٦) ص ٤٦٤ :

خدایگان جهان را [illegible]   [illegible]

۷) ص ۱۱۳ـ ۱۱۵ :

باشد بجهان [illegible]   همواره [illegible]

۸) ص ۱٥٦ـ ۱٥۷ :

شبهٔ شادی و اول مه آذر   زخمه برافگن بمودومود بر آذر

۹) ص ۱٥٤ ـ ۱٥٥ :

شد ز فرمان فروردین جهان فردوس وار
باغها دیبا سلب شد، شاخها مرجان سوار

۱۰) ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲ :

از غم هجر تراز همه‌خوبان طراز   زرد و لرزانم و باریکم چون تار تراز

۱۱) ص ۱۸٦ ـ ۱۸۷ :

صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز
کو گهی با گل بسیرست و گهی با مل براز

۱۲) ص ٤۸٦ :

ایا چراغ شهان جهان، امیر اجل   بدست مایهٔ پروری و شمع اجل

۱۳) ص ۲۰۸ ـ ۲۱۱ :

بود محال مرا داشتن امید محال   عالمی که بباشد هگرز بر یک حال

۱٤) ص ۲۰۳ ـ ۲۰٤ :

ای بهنگام سخا ابر کف و دریادل   مشتری حوار ز دیدار تو و ماه حجل

۱٥) ص ۲٥٥ :

ای آنکه ترا بود بر اندام جهان دام   چون بست ترا دست جهان دام بر اندام ؟

۱٦) ص ۲۸۸ ـ ۲۹۰ :

تا بپوشید بلؤلوی تمین باغ سمن   بگل سرخ و بیاقوت بیآراست چمن

۱۷) ص۳٤۲ ـ ۳٤۳ :

هر کرا دلبند باشد مهر خوی و مهربان — روز او دایم بود نوروز و عید مهرگان

۱۸) ص ۳۲۷ ـ ۳۳۰ :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران — که هیچ آدمی نیست دیده از دوران

۱۹) ص ۲۵۷ـ۲۵۸ :

ای جان من از آرزوی روی تو بیجان — بنمای یکی روی و ببخشای یکی جان

۲۰) ص ۳۳۱ـ۳۳۲ :

مسم غلام خداوند زلف غالیه گون — که هست چون دل من زلف او نوان و نگون

۲۱) ص ۳۱۰ـ۳۱۱ :

شد برگ رزان زرد چو زر در مه آبان
گشت آب رزان سرخ چو بیجادهٔ تابان

۲۲) ص ۳۳۳ـ۳۳٤:

مه نیسان شبیخون کرد تا که برمه کانون
که گردون گشت از و پر گرد و صحرا گشت از و پر خون

۲۳) ص ٤۹۱ :

سرنگون ماندست جانم زان دو زلف سرنگون
لاله گون گشتست چشم زان لبان لاله گون

۲٤) ص ۵۰۲ـ۵۰۳ :

ای شد بلا دیده و از بند بجسته — مردانه شده و آمده بر شهر خجسته

۲۵) ص ۵۰۳ :

ای نیزهٔ تو گوی و دل دشمن انگاه — خصم تو ز رو بهست، حسام تو سگدم

۲٦) ص ۵۰۳ ـ ۵۰٤ :

ای جان بد سگالان جفت گداز کرده — وی طبع نیکخواهان اندر ناز کرده

۲۷) ص ۳۷۱ ـ ۳۷۳ :

بار خدایا ، بسی عذاب کشیدی — اندوه و تیمار گونه گونه بدیدی

۲۸) ص ۵۰۸ـ۵۰۹:

ای همه از رادی و از راستی — جان و دل از راستی آراستی

۲۹) ص ٤۰۰ ـ ٤۰۲ :

ندانی داغ هجر، ای بت، مرا زان زار گردانی
وگر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی

۳۱) ص ۵۰۹ :

ای گشته یادگار ز گردون تو شهی — دیدار تو مبارک و گفتار تو بهی

۳۲) ص ۳۷۳ـ۳۷۵ :

بسی را ، که بودم بدو روزگاری — جدا دارد از من بد آموزگاری

۳۳) ص ۳۹۸ـ۴۰۰ :

مرا بناله و زاری همی بیآزاری — جفای تو بکشم، زانکه بس سزاواری

۳۴) ص ۳۶۰ـ۳۶۲ :

ایا سروی ، که سوسن را زسنبل سایبان کردی
زبوی سوسن وسنبل جهان پرمشک وبان کردی

۳۶) ص ۶۷ـ۶۸ :

به روان چو کمان ، بر هنگان چو کمند — لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرند

۳۷) ص ۳۵۴ـ۳۵۵ :

ندیم من همه زان زلف تابدار شده — که گه پردهٔ لاله است و گه معجر ماه

۳۸) ص ۴۵۳ ـ ۴۵۴ :

ای سروی چو لاله شکفته بر دسا — تنم اسیر بلا کرد و دل ... هوا

۳۹) ص ۴۵۶ :

سرو بالایی، که دارد برسر گل مشک ناب — آفت دلهاست و بدر دیدهاچون آفتاب

۴۰) ص ۴۳۴ :

آنکه یك بارم بدین مژدهٔ جانان دهد
این تن بی جان و بی دل را تن و جان آن دهد

۴۱) ص ۳۶ ـ ۳۸ :

مرازماه، شبا ، زلف مشك بوی متاب — متاب زلف ودل ما بداغ مهر متاب

۴۲) ص ۱۵۰ـ۱۵۲ :

ز روزنامهٔ شاهان چنین دهد خبر — چنین کنند بزرگان چیره دستهنر

۴۳) ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶ :

چه روزست آنکه هست اوراشب تاریك پیرامون ؟
سپهر از بوی اومشکین، زمین از رنگ او گلگون

۴۴) ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸ :

ای دلارام ودل آشوب ودلارار پسر — عهد کرده بوفا نامن و نابرده بسر

ازین اشعار قطران که بنام رودکی بسته‌اند معلوم می‌شود قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران بنام رودکی ثبت نسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ هرن می‌باشد ولی چون ظن غالب برآنست که دربن نسخه از فرهنگ اسدی تصرفات کرده‌اند و بعضی از اشعار متاخران اسدی را برآن افزوده‌اند از آن جمله یك بیت ازقطران را بآن کتاب ملحق کرده و بنام رودکی آورده‌اند وآن این بیتست :

چنان نالد از آواز نایلانش جان — که جان مادر از آواز گم شده فرزند

اسدی بنابرضبط شاهد صادق درسال ۴۲۵ در گذشته وقطران بنا بر ضبط همان کتاب سال ۴۶۵ رحلت کرده است ولی تاریخ فوت اسدی در ۴۲۵ نادرستست زیرا که اسدی درسال ۴۴۷ نسخهٔ موجود کتاب الابنیه را استنساخ کرده و بسال ۴۵۸ گرشاسب

نامه را تمام کرده است و پس از آن بتألیف فرهنگ خود پرداخته و ازین قرار درست معاصر قطران بوده است چنانکه ابودلف پادشاه اران که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی پرداخته سریکی از ممدوحین قطران بوده است و این هر دو شاعر باهم در آذربایجان می‌زیسته‌اند وچگونه ممکن است اسدی شعر قطران را باشعر رودکی مشتبه سازد و اگر بالفرض رودکی با آن همه شهرت در آن زمان در آذربایجان معروف نبوده است قطعاً اسدی قطران وشعر وی را می‌شناخته است وممکن نیست چنین خطای فاحشی را مرتکب شود، پس درنسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ هرن در زمانی دست برده‌اند که پس از معروف شدن شعر قطران بنام رودکی یعنی پس ازقرن دهم فراهم شده و شکی نیست که در نسخهٔ چاپ هرن تصرفاتی رفته وهمان نسخهٔ تألیف اسدی نیست ازفرهنگ اسدی که بگذریم قدیم‌ترین کتابی که در آن شعرقطران رارودکی نسبت داده‌اند فرهنگ جهان‌گیریست که بسال ۱۰۰۵ آنهم درهندوستان تألیف شده ، پس از آن مجمع‌الفرس‌سروری و فرهنگ رشیدی که مؤلفین‌هردو کتاب فرهنگ جهانگیری نظرداشته‌اند ویکی از آن‌دو نیز درهندوستان تألیف شده وپیداست که از آن پس مؤلفین فرهنگها که اشعار قطران را بنام رودکی آورده‌اند ازین سه کتاب گرفته‌اند درفرهنگ رشیدی ومجمع الفرس سروری اشعاری از قطران بنام‌رودکی هست که درفرهنگ جهانگیری نیست و معلوم میشود که دیوان مجعول رودکی را هرسه مؤلف بدست داشته‌اند وهریك بسلیقهٔ خویش اشعاری از آن بیرون آورده‌اند ازینجا پیداست که دیوان مجعول رودکی مقارن تألیف فرهنگ جهانگیری بسال ۱۰۰۵ یاآندکی پیش از آن پیداشده و شاید درهندوستان آنرا جعل کرده باشند وازین‌قرار پیش ازقرن یازدهم وشاید دراواخر قرن دهم این کتاب را جعل کرده‌اند ، از آن پس نسخ آن فراوان شده زیرا و صحت که همه کس در طلب دیوان رودکی بوده وازآن نسخه برداشته‌ست .

اینك نسخهٔ این دیوان مجعول درایران وممالك شرق و کتابخانه‌های شرقی ممالك بیگانه بسیارست ودرسال ۱۳۱۵ قمری درطهران آنرا چاپ کرده‌اند ، منتهی بعضی‌اشعار رودکی را که درتاریخ بیهقی وچهارمقاله وتذکره‌ها بوده‌است ودر سفینه‌ها یافته‌اند بر آن افزوده‌اند . نسخهٔ چاپ طهران حاوی ۱۱۷۰ بیتست ولی نسخ خطی متفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت ازقطران بنام رودکی دارد .

۲۰) امتیاز رودکی ازقطران

نخستین کسی ازمؤلفین که متوجه اسناد دادن شعرقطران برودکی شد مؤلف‌مجمع الفصحاست که درباب شعر رودکی مینویسد :

« .. چون دیوان حکیم قطران پدیدآمد بیشتر آنها در آن دیوان یافته شد وبعداز تحقیق وتدقیق آشکار آمد که آن اشعار که بنام‌حکیم مشهورست هم‌از قطرانست وچون قطران نیکو شعر گفته ودیوانش معروف نبوده ودرمدایح وی نام ابونصر اندرست گمان کرده‌اند که نصر بن احمدست وشاعر رودکیست پس از آنکه در تواریخ و آثار دقتی رفت پیدا آمد که حکیم رودکی صد واند سال قبل ازقطران بوده و این اشعار معروف

نام وی ازقطران است الا قلیلی که در آن نیز شبهه است...»

معذلك مؤلف مزبور را در ... رودکی دو شعر روی ... است که بعضی
اشعارقصیدهٔ معروف اورابدین مطلع :

مادر می را [illegible] قربان   بچهٔ او را گرفت و کرد به زندان

که قصیده‌ای از قصاید رودکی است و در مدح [illegible] که گذشت (۱)، جزو
اشعار رودکی ثبت کرده وهرچنددرصدر آن نوشته است «که این قصیده در مدح [illegible] محمد
بن محمد [illegible] «پس از تحقیق
[illegible] قصیدهٔ کوچك قطران که
شامل [illegible] اشعار رودکی [illegible]

ای همه از رادی و از راستی   جان و دل از راستی آراستی

و چون [illegible] که خود در فرهنگ بعضی از [illegible] بنام قطران
اورده است .

پس از مؤلف مجمع‌الفصحا و [illegible] مقدمهٔ دیوان چاپ طهران بر این نکته متوجه
شده ودرباب شعر رودکی گوید:
« [illegible] کنون ازهمه شعر [illegible] آنهم از اشعار حکیم قطران محسوب است زیرا
که ممدوح رودکی امیر نصر سامانی و ممدوح قطران امیر ابونصر مملان است لهذا بعضی
اشعار قطران را بوی نسبت می‌دهند وهم چنین برعکس و رودکی صد سال بر قطران
مقدمست» با وجود این تحقیق در همین کتاب ۹۵۱ بیت از اشعار قطران بنام رودکی
ثبت آمده است .

اماقطران که یکی از بزرگترین شاعران قرن پنجم ایران وبزرگترین شاعر آذربایجان
بوده است ، جزئیات احوال او بهیچ وجه روشن نیست . محمد عوفی درلباب الالباب نام
وی رادرسلك شعرای عراق درزمان آل‌سلجوق آورده و «الحکیم شرف‌الزمان قطران
العضدی التبریزی» می‌نویسد وتصریح می کند که از تبریز بوده است . اما نسبت عضدی
معلوم نیست ازچه راه بوده‌است فقط در میان ممدوحان وی کسی بنام امیرعضد هست که
شاید بوی منسوب بوده است ونیز ممکنست این کلمه تحریفی از «ازدی» بوده باشد که
نسبتست بسوی «ازد» یکی‌از طوایف انصار .

مؤلف مجمع‌الفصحانام وی را «حکیم قطران ابو منصور الجیلی العضدی» مینویسد
وگوید : «بعضی بدوقطران قائل شده‌اند بعضی اورا ترمذی و بعضی ارومی دانند اصح
آنکه اصل قطران دیلمی جبلی بوده ودرتبریز می‌زیسته» اگراصل وی ازدیلمان بوده
باشد پس «جبلی» خطا و «جیلی» درستست که معرب «گیلی» و منسوب بگیلان باشد
بعضی دیگراز مؤلفان اورا «شرف‌الزمان قطران بن منصور ارموی» نوشته اند و حاج
خلیفه در کشف الظنون جایی که کتابی باسم « تفاسیر » در لغة فارسی بوی نسبت

۱ - رجوع شودبصحایف ۳۰۵ - ۳۱۲ ازین کتاب

می‌دهد(۱) می‌نویسد «تفاسیر فی لغة‌الفرس لحکیم قطران‌الارموی» و«ارموی» نسبت بسوی «ارمیه» است که نام قدیم اورمیه یا ارومیه باشد (۲) واینکه بعضی دیگر ازمؤلفین از آن جمله مؤلف شاهدصادق وی را قطران اجلی نوشته‌اند ظاهراً تحریفست از همان کلمهٔ «جبلی» یا اینکه تحریف از «عجلی» است که نسبتست بسوی «بنی عجل» ازطوایف عرب ومردان بسیار در تاریخ بدین نسبت معروفند (۳). چیزی که درین میان مسلمست اینست که قطران قطعاً ساکن آذربایجان واران بوده است زیرا گذشته از آنکه تمام قصایدوی مدح امرای آذربایجان واراست در شعر خویش اسامی آذربایجان واران و تبریز و گنجه واردبیل وسایر نواحی آن حدود را بسیار آورده است و درقصیده‌ای گوید :

خاصه که ز تبریزم فرمایی اجری　　　خاصه که بتبریزم فرمایی دیوان

و نیز جای دیگر گفته است :

سوی آذربایگان خواهم شدن، کز هر کسی
بنده را بهتر نوازد شاه آذر بایگان

نیز مسلمست که وی در شادی آباد دو فرسنگی تبریز بجهان آمده زیرا که خود گفته است :

خدمت تو هم بشهر اندر کنم بر جای غم
گر چه ایزد جان من در شادی آباد آفرید

و نیز مسلمست که درسال ۴۳٤ که زلزله‌ای سخت در تبریزروی داده وی درآن دیار بوده است وقصایدی چند درین زلزله سروده است که معروف ترین آن قصاید این قصیدهٔ اوست :

بود محال مرا داشتن امید محال　　　بعالمی که نباشد همیشه دریک حال

چهارسال بعد که ناصر خسرو مروزی شاعر وداشمند معروف قرن پنجم دراثنای سفر ازتبریز می گذشته است وی را درآن شهر دیده و درسفرنامهٔ خود (٤) بدین معنی اشارت می کند ومی گوید :

« در تبریزقطران نام شاعری را دیدم، شعری نیك می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست پیش‌من آمد دیوان منجیك ودیوان دقیقی بیاورد وپیش من بخواند وهرمعنی که او را مشکل بود از من پرسید ، با او بگفتم وشرح آن بنوشت و اشعار خود برمن خواند» . بااین نکاتی که بالصراحه ازعصر زندگی واقامتگاه او معلومست نکاتی دیگر که مؤلفین درحق وی آورده‌اند خطای فاحشست از آنجمله اینکه می‌نویسند در اوایل زندگی مداح امیر محتاج بوده است که در زمان سلطان سنجر سلجوقی حکمرای بلخ

۱ـ چاپ استانبول ـ ج ۱ ـ ص ۲۹٦

۲ـ معجم‌البلدان ـ چاپ مصر ـ ج ۱ ـ ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳ و کتاب الانساب سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۲٦ رویهٔ دوم

۳ـ کتاب‌الانساب سمعانی ورق ۳۸۵ رویهٔ‌اول

٤ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ـ چاپ برلین ۱۳٤۱ ـ ص ۸

داشته اختصاص [illegible] که [illegible] سنجر سلجوقی را ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و
چون رحلت قطران [illegible] و مجمع الفصحا [illegible] ۴۶۵ یا ۴۶۶ روی داده
است حکمرانی احمد [illegible] امیر ابومنصور بوده
است ، اما این گفتهٔ مؤلف مجمع‌الفصحا که مدح عضدالدولهٔ دیلمی بوده و شاید بدین
سبب اورا عضدی خوانده باشد نیز نادرست زیرا که امیرعضدالدوله آل بویه از ۳۳۸
تا ۳۷۲ شهریاری کرده وجلوس وی صد و بیست هفت سال ورحلت او نود و سه سال پیش
از فوت قطرانست و ممکن نیست قطران با وی معاصر بوده باشد. دولتشاه گوید که
قطران را منظومهٔ وامق وعذرا بوده که بنام اسکندربن قابوس [illegible] ساخته است . اسکندر
ابن قابوس پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و پدر امیرعنصر المعالی کیکاوس
مؤلف قابوس نامه [illegible] و در [illegible] وی [illegible] چون [illegible] بسال ۴۰۳
کشته شد و [illegible] بسال ۴۱۲ ولادت [illegible] ۴۰۳ [illegible] متولد
شده و [illegible] ۴۱۲ [illegible] است و در [illegible] شصت سال پس از مرگ قطران
می‌زیسته است و اگر هم قطران [illegible] او را درک کرده باشد در [illegible] زمان
[illegible] بوده است و بعید می‌نماید که [illegible] وی پرداخته باشد.

منظومهٔ دیگر [illegible] قطران نسبت می‌دهند بنام « قوس‌نامه » یا « کوش‌نامه » ولی
ظاهراً اسم دوم صحیح‌تر است زیرا که ظاهراً « کوش » نام پهلوانیست از پهلوانان داستانی
ایران که این منظومه دروصف جنگ‌ها ودلیریهای وی است وظاهراً این منظومه هنوزدر
میانست و لی نسخهٔ آن بسیار نایاب می‌باشد وشاید منحصر بفرد باشد و یگانه ذکرصریحی
که از آن هست در کتاب « تاریخ ایرانیان قدیم » (۱) تألیف کنت گوبینو محقق معروف
فرانسویست که در تألیف این کتاب نسخه‌ای از آن بدست داشته است ، می‌نویسد که این
منظومه را قطران بنام امیراحمد محتاج یا امیراحمد بن کماج پرداخته است که در تاریخ
اشاره‌ای بدو نیست و اگر حکمران بلخ در زمان سنجر بن ملکشاه بوده باشد ، چنانکه
گذشت، ممکن نیست که معاصرقطران بوده باشد. مؤلف مجمع الفصحا قطران را مداح
منوچهر بن قابوس وشمگیر نیزشمرده است ، امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بسال
۴۰۳ بپادشاهی رسید ودرسال ۴۲۰ رحلت کرد ، جلوس وی شصت ودوسال و رحلت او
چهل وپنج سال پس ازمرگ قطراست وآنهم چنانکه درحق اسکندربن قابوس برادر
وی گفته شد بعیدست که معاصر باقطران بوده باشد ودرسراسر دیوان قطران هیچوجه
مدایحی ازپادشاهان آل زیار نیست جز آنکه وی مداح یکی ازامرای آذربیجان بوده
است بانام ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان که ظاهراً مؤلف مجمع الفصحا او را منوچهر
ابن قابوس‌دانسته است .قطران‌درزمان خویش شاعری بزرگ بوده وشهرت بسیارداشته
چنانکه رشیدالدین وطواط که بسال ۵۷۳ صد وده سال پس ازمرگ وی درگذشته است

۱ــ جلد اول ــ صحیفه ۱۲۸ وصحایف بعد .

Comte de Gobineau — Histoire
des Perses. Paris 1869 V I p 128 et Suiv

و درماوراء النهر وخوارزم می‌زیسته اشعاروی را در کتاب حدائق السحر شاهد آورده است (۱) و معزی نیشابوری که سال ۵۴۲ و هفتاد وهفت سال پس از رحلت او فرمان یافته است نام وی‌را دراشعارخودآورده است . اما از تتبع دیوان قطران که شامل بیش از ۸۰۰۰ بیتست چنین برمی‌آید که قطران فقط مداح امرای آذربایجان و اران ودرحال دربار ایشان بوده و ممدوحان قطران بدین قرارند ۱۰) امیرسیف الدوله و شرف الملة ابومنصور و هسودان بن محمد روادی مولی امیرالمؤمنین ـ ۲) ابومنصور شرف الدین مملان بن وهسودان ـ ۳) امیر عمادالدین ابو نصرمحمد بن مسعود بن مملان ـ ٤) امیر ابوالمظفر فضلون ـ ۵) امیر ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان ـ ٦) امیر شرف الدین ابو نصرجستان بن ابراهیم بن و هسودان ـ ۷) ابوالحسن علی بن موسی لشکری ـ ۸) ابوخلیل جعفر بن عزالدین ـ ۹) امیرابوالمظفر سرخاب بن و هسودان ـ ۱۰) امیر ابوالفضل جعفر بن علی ـ ۱۱) امیر ابوالمعالی شمس الدین رستم ـ ۱۲) امیر ابودلف گرگری ـ ۱۳) امیر ابومنصور ناصر الدین مسعود بن وهسودان ـ ۱٤) امیر ا و العلاء بختیار بن مملان ـ ۱۵) امیرابوالقسم عبدالله بن وهسودان ـ ۱٦) امیر تاج‌الملك ـ ۱۷) امیرابوالفتح علی ـ ۱۸) امیرعضد ـ ۱۹) امیرابوالفارس ـ ۲۰) شمس الملوك ـ ۲۱) امیر دیوانی‌وچند تن‌ازعمال دربارابن امرا مانند استاد موفق ـ ابوالمشرسپهسالاراران ـ استاد ابو المعمر قاسم ـ ابونجم دکانی ـ شمس الکفاه ابوعلی حسن ـ حاجب الحجاب ابومنصور ـ ابونصرسعدبن مهدی ـ شمس‌الدین ابوعلی ـ خواشیر ـ ابوالفضل علی ـ ابوالفرج بن ابوالقاسم .

این امرایی که ممدوح قطران بوده‌اند از سه سلسلهٔ معروف می‌باشند که دراران و آذربایجان در قرن پنجم شهریاری داشته‌اند . ابوالحسن علی بن موسی لشکری از سال ٤۲۵ تا ٤٤۰ پادشاهی کرده‌وازسلسلهٔ بنی‌شداد یاشدادیان‌بوده وابودلف گرگری ازسلسلهٔ شیبانیان‌وامیراران‌بوده استوهمان کسیست که‌اسدی گرشاسب‌نامه رابنام‌وی درسال ٤۵۸ تمام‌کرده است و ابومنصور وهسودان و ابومنصور مملان و ابونصر محمد وابوالمظفر فضلون وابوالهیجا منوچهر وابونصر جستان وابومنصور نصرالدین وابوالعلاء بختیار و ابوالقاسم عبدالله و ابوالمظفر سرخاب از امرای سلسلهٔ معروف بوهسودانیان یارروادیان بوده‌اند که برطارم و سمیران وتبریز و مراغه وگنجه پادشاهی داشته‌اندوازمیان ایشان دوتن درتاریخ معروفند :

وهسودان بن مملان که از ٤۲۰ تا ٤۵۰ پادشاهی کرد و مملان بن وهسودان که از ٤۵۰ تا ۵۱۱ در پادشاهی بود و از سلجوقیان پیروی کرد . ازین تتبع معلوم می‌شود که قطران تقریباً از حدود سال ٤۲۰ تا سال ٤٦۵ که در گذشته است مدت نزدیك بچهل و پنج سال در آذربایجان و اران بمداحی امرای آن دیار پرداخته و در نیمهٔ اول قرن پنجم می زیسته است قسمت اعظم قصاید قطران بمدح ابو نصر محمد ابن مسعود بن مملان معروف بابو نصرمملانست و پس ازومدح ابوخلیل جعفرد بیش از

۱ ـ حدائق السحر ـ چاپ مرحوم عباس اقبال ـ توام با چاپ من از دیوان رشیدالدین وطواط ـ طهران ۱۳۳۹ ص ٦۲۷ ـ ٦۳۰

دیگران که [illegible] شعر وی رودکی روا باشد [illegible] همین جا [illegible] تر قصاید شیوای اوست باشد، زیرا که قصاید وی را که نام ابونصر در آن بوده و آن [illegible] احمد [illegible] کرده و آن [illegible] مدح [illegible] قصاید را [illegible] رودکی شعر [illegible] مدح او چنین [illegible] احمد بن محمد [illegible] ممدوح قطران [illegible] از گفتار [illegible] بحث شده است [illegible] و مربوط رودکی [illegible] و بهیچوجه بازندگی رودکی و اقامتگاه و عصر وی [illegible] پس [illegible] در [illegible] هر قصیده جداگانه ذکر خواهد شد کلیاتی نیز در سبك [illegible] که باستعانت آن شعر رودکی را از سخن قطران [illegible] رودکی [illegible] از هر گونه [illegible] و بهیچوجه پای [illegible] صنایع لفظی و محسنات شعری کلام و صنایع [illegible] تکرار در [illegible] که شعر قطران [illegible] بدیعی و محسنات شعری کلامست و [illegible] که عنصری [illegible] در ابیات خود بکار کرده و قطران آن سبك را در تمام شعر خویش بسط داده است و پس از او شعرای متصنع و متکلف که معروفتر از همه [illegible] اواسط [illegible] و رشید وطواط باشند آن سبك را پیروی کرده‌اند، چنانکه [illegible] قطران دارای صنعت ترصیع و استطاعت [illegible] و هر مصرعی [illegible] توان گفت که تکرار مصرع پیشین و قسمتی از آنست و [illegible] میان کلام از روی طبیعی و طراوت اصلی خود میفتد و متصنع و مصنوع میشود و کسی که در یك بیت از سخن رودکی اندیشه کند محالست که هرگز شعر او را از سخن قطران تمیز ندهد. تا حدی ممکنست شعر رودکی با سخن فرخی و منجیك و یا شاعر ترمذی شبیه باشد، هر چند که در میان ایشان نیز تفاوتست، ولی هرگز ممکن نیست با اندك ممارست و تتبع شعر رودکی را با سخن قطران اشتباه کرد.

اما دلایلی در اسامی اشخاص و اماکن که درین قصاید قطران منسوب برودکی هست بدین قرارست:

قصیدهٔ ۱ بمدح ابونصر مملانست قصیدهٔ ۲ هم بمدح ابونصر مملانست و در بیت پیش از آخر اسم قطران بصراحت آمده است قصیدهٔ ۳ در حق ممدوحیست که در دوم [illegible] افتاده و شاعر وی را از آن دلداری میدهد و همین مضمون را در قصاید ۱۵ و ۲۴ و ۲۷ و ۳۵ مکرر کرده است و این واقعه‌ایست که هیچیك از ممدوحین رودکی را روی نداده است. قصیدهٔ ۴ بمدح ابونصر مملانست قصیدهٔ ۷ نیز در ستایش ابونصر مملانست. قصیدهٔ ۸ نیز بمدح اوست. قصیدهٔ ۹ در مدح ابو منصور بن مسعود بن مملان سروده شده. قصیدهٔ ۱۰ هم بمدح ابونصر مملانست و در آن اسم تبریز و رسیدن ممدوح بدان شهر بالصراحه آمده است. قصیدهٔ ۱۱ نیز در مدح ابو نصر مملانست. قصیدهٔ ۱۳ را در موقع

زلزلهٔ تبریز که بسال ۴۳۴ روی داده بمدح مملان سروده است و نام تبریز را در آن مکرر کرده است. قصیدهٔ ۱۶ در مدح ابونصر مملان سروده شده. قصیدهٔ ۱۸ در مدح ابومنصور مملانست. قصیدهٔ ۱۸ مدح ابو نصر مملانست و از جنگ وی در اردبیل و دارموی وشکست لشکر موغان (مغان) و میر موغان ولشکر جیلی وجهسودان ذکر می کند. قصیدهٔ ۱۹ در مدح ابونصر مملانست و نیز نام تبریز در آن آمده است. قصیدهٔ ۲۰ بمدح ابونصر مملانست. قصیدهٔ ۲۱ نیز بمدح بونصر مملان سروده شده و خراسان را در آن محل تابش مهر ومه دانسته است زیرا که خراسان در مشرق آذربایجانست. قصیدهٔ ۲۲ را بمدح ابوالفتح علی سروده است. قصیدهٔ ۲۵ اشاره‌ای از زلزلهٔ تبریز دارد. قصیدهٔ ۲۹ گذشته از آنکه بمدح ابونصر مملانست وصریحاً بممدوح گوید که تو میرارانی قصیده‌ایست تمام‌مصنع ومصنوع که از سبک رودکی بسیار دورست. قصیدهٔ ۳۲ نیز بمدح ابونصر مملانست. قصیدهٔ ۳۳ هم بمدح اوست. قصیدهٔ ۳۴ نیز بمدح اوست. قصیدهٔ ۳۶ هم بمدح اوست. قصیدهٔ ۳۷ اندر مدح ابو منصور گرگریست. قصیدهٔ ۴۱ بمدح امیرابونصر جستان وابوالمعالی شمس‌الدین رسم سروده شده. قصیدهٔ ۴۲ در ستایش وخیلجه‌فرست وذکری از پادشاه الان وخزر ولشکر این دو دیار دارد که بیاری ممدوح آمده‌اند. قصیدهٔ ۴۳ بمدح امیر ابوالفضل سروده شده. قصیدهٔ ۴۴ بمدح ابوالحسن علی لشکریست.

ازین سطور مسلم میشود که هیچ یك ازین ۴۱ قصیده وقطعه ونغزی که از اشعار قطران برودکی نسبت داده‌اند از سخن رودکی نیست وقطعاً از قطرانست وهر جا که بیتی ازآن قصاید یافت شود که بنام رودکی نوشته باشند شکی نیست که بخطاست واز سبك سخن رودکی بسیار دورست وگذشته ازآن دلایل تاریخی مسلم میدارد که‌ازاشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نیست.

حشری تبریزی در کتاب روضهٔ اطهار درمزارات تبریز که در ۱۰۱۱ تألیف کرده نوشته است که قطران در مقبرة‌الشعرا در محلهٔ سرخاب تبریز مدفون بوده است ولی این نکته مسلم نیست.

۳۰) رودکی در نظر مؤلفان و مورخان ایرانی

نظامی عروضی درچهار مقاله پس ازآن حکایت برانگیختن رودکی امیر نصر را بازگشت بخارا، چنانکه گذشت، وشرح صلت گرفتن رودکی از امرای دربار و شرح توانگری او گوید:

« . . . و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که ازمضایق آزاد توانند بیرون‌آمد . . »

ونیزهموجایی که یك عده کتب نظم ونثر پارسی وتازی را میشمارد و خواندن آن برای دبیران لازم میشمارد از کتب شعرفارسی تنها ذکر کرده است: « اشعار رودکی و مثنوی فردوسی ومدایح عنصری ».

دولتشاه در تذکرة الشعراء پس از ذکر همان واقعهٔ سفر امیر نصر و بازگشت ببخارا گوید:

« [illegible] فضلا را [illegible] مصر [illegible] که [illegible] و صنایع و بدایع و صنایع عربی چه که [illegible] مجلس سلاطین و امرا عرض کرده [illegible] که چون [illegible] او [illegible] و موسیقی [illegible] عرض کرده و درمحل قبول افتاده ... ».

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ [illegible] سخن [illegible] و یکی از مشاهیر شعرای عجم است [illegible] و شعری [illegible] ترقی گذاشته [illegible] اشعار رودکی [illegible] وصف او بزبان راست نیاید ... ».

شیخ [illegible] در شرح تاریخ یمینی گوید [illegible] شاعر [illegible] فارسی، محکم [illegible] جدی [illegible] فارسی [illegible] او [illegible] ».

سمعانی در کتاب الانساب گوید: « [illegible] شاعر شیرین گفتار بپارسی ، دیوانش در دیار عجم سایرست .... وابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را درعرب وعجم نظیر نیست ...» .

ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در دورهٔ سبکتکین گوید که چون یمین‌الدوله محمود بجای او نشست بنیکوکاری برداخت و از آن پس گوید در مناقب او « اشعار فارسی در اکناف مملکت پراکنده شد وشعر ای وی بردرگاه وسیع او ازدحام کردند و قصاید در حق او سرودند که دیباچهٔ رودکی و صنعهٔ خسروی و دقیقی را درحجاب گرفت ...» .

درکتاب نزهت نامهٔ علایی در « ذکر شهابی که ساخته‌اند درروزگار » در باب صنایع این‌عبارت مندرجست(۱) « ... ونام تعمم هرنوعی را بیت من بوده است علی‌الخصوص که ازو بازگویند ومثل زنند چون حکمت لقمان و جادوی بلسان وشاعری عرب ازامرء القیس وپارسی دری ازرودکی ومطربی بهلواف وحلم احنف قیس و فصاحت سحبان و عدل انوشیروان و ظلم ضدوم وسخاوت حاتم طایی وخط پسر مقله و نقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال ... » ازین عبارت پیداست که تا چه حد رودکی در شعر پارسی در ایران معروف بوده است .

در کتاب « تاریخ قم » تألیف حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی درمقدمه « باعث بر تصنیف این کتاب » (۲) مؤلف چند سبب آورده است وازآن جمله است « سبب دوم ، آنک بکرات از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید رحمه‌الله شنیدم که او تعجب مینمود ومیگفت سخت عجیبست که اهل قم اخبار جعفر بن محمد بن علی‌العطار پیش ایشان نیست وبیش اوشعر ابی‌جعفر ازبهترین شعرها بوده زیراکه اودرآن معانی لطیفه اختراع کرده وبرنظرای خود ازرودکی ورازی بدان شعرفایق شده وابوالفضل درحق

۱ــ نسخه‌ای که متعلق بکتابخانهٔ مرحوم محمد لشکری بود ــ ورق۱۱۸

۲ــ روبهٔ دوم ازورق ۸ ازنسخه‌ای که متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی بود

اوفرموده که ابوجعفر در روزگار خود همچو امرء القیس است در روزگار خود ، پس من جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی ازشعر ابوجعفر جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ادام الله بمانه جمع کرده بودم وسبب غایب شدن من ازشهرقم در جمع این اخبار توقفی افتاد ، چون توفیق بآن دست داد جمع کردم ... ».

این هم مؤید دیگریست که رودکی تاچه پایه درایران مشهور بوده است. شوریدنی را که ازین جعفربن محمدبن علی العطار قمی شاعراثری درکتابها نمانده است.

در کتاب راحة الصدور و آیة السرور درتاریخ سلجوقیان تألیف محمدبن علی بن سلیمان راوندی (۱) مولف از زبان شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله شاعر قرن ششم مینویسد که شاعرمز بوروقتی بخدمت سیدحسن غزنوی معروف باشرف که ازمشاهیر شعرای همان قرن بود رسید حسن اشرف اورا درشاعری راهنمایی کرد وازآنجمله بوی گفته است : « از شعر سنایی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن ، هرگز نشنوی و بخوانی که آن طبعهای بلندست ، طبع تو بندد و ازمقصود باز دارد ... » هرچند که این اندرز درشاعری دادن شگفتست ولی عنومقام رودکی را درنظروی میرساند .

محمد عوفی در لباب الالباب درشرح احوال معزی مینویسد : « .. گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود : یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه ... » .

دولتشاه در تذکرة الشعرا گفته است « .. از شعرای عجم استاد رودکی را امیرنصربن احمدسامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزاردرم نقره انعام فرمود... ».

۳۱) شعرای فارسی زبان

اغلب ازشعرای بزرگ وکوچك ایران در شعر خود ذکری از رودکی آورده یا مناقب اورا سروده‌اند وجمع تمام آن اشعار درین صحایف مقدور نیست ، فقط شمه‌ای از آنرا که از بزرگان شعرای متقدمینست درین مقام می‌آورم :

شهید بلخی معاصر رودکی گفتست :

بسخن ماند شعر شعرا   رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران راخه و احسنت مدیح   رودکی راخه واحسنت هجیست(۲)

رشیدالدین وطواط در نامه‌ای که بادیب صابر ترمذی نوشته (۳) باین قطعه نظر

۱ـ چاپ اوقاف گیب ـ ص ۵۸

۲ـ این دوبیت را بخطا دربعضی نسخ چنین ضبط کرده‌اند :

بسخن ماند شعر شعرا   رودکی را سخنش تلو نبهاست
شاعران راخه و احسنت مدیح   رودکی راخه واحسنت هجاست

۳ـ نامه‌های رشید الدین و طواط با مقدمه‌ای .. بقلم دکتر قاسم تویسرکانی ـ تهران ۱۳۳۸ ص ۵۸ ازبخش یکم .

دانسته و در بارهٔ قصیده وی گفته است « هر چند در این قصیده استحسان مبالغت نموده‌اند
هرچند رودکی را زه و استن خطاست »
شریف مجلدی گرگانی که نظامی عروضی در چهار مقاله با ابوشریف احمد بن
علی مجلدی گرگانی فرق گذارده و اینک معلوم است که معاصر منوچهری و در قرن چهارم و
اوایل قرن پنجم بوده است گوید

از آن چندان نعیم این جهانی | که ماند از آل سامان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت | نوای باربد ماندست و دستان

دقیقی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم سروده است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد اوی | چو خرما بسوی هجیور بود

نسخهٔ درست این قطعه چنینست :

کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون سخن بود اور
دقیقی مدیح آورد نزد اوی | چو خرما بود برده سوی هجر

و هم گوید در مدیحه

استاد شهید زنده بایستی | و آن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی | بالفاظ خوش و معانی رنگین (۱)

عنصری بلخی شاعر معروف قرن پنجم گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود | غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم | بدین پرده اندر مرا بار نیست

و نیز او درقصیده‌ای بدین مطلع :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر | بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافتست بتوضیح ازین در آن و آن در (۲)
شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

منوچهری دامغانی شاعر شهیر قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

---

۱ - این دو بیت دقیقی درقصیده‌ای ازمعزی مانده است بدین مطلع :

نرگس ز نشاط ماه فروردین | بر دست نهاده ساغر زرین

که درمدیحهٔ آن گوید

دو بیت شنیده‌ام دقیقی را | درمدح توهردو کرده‌ام تضمین
استاد شهید الخ |

۲ - رجوع شود بصحیفهٔ ۱۲٤ ازین کتاب .

گاه تو به کردن آمد از مدایح و زهجی
کز هجی بینم زیـان و از مدایح سودنی

که در آن از شئامت ایام حویش و ناروایی بازارشعر سخن می‌راند پس ازشمردن بعضی از شعرای عرب گوید :

بو العلاء و بو العباس و بوسلیك و بو مثل
و آنکه آمد از نوایح وآنکه آمد ازهری

از حکیمـان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی ؟

گو : بیایید و ببینید این شریف ایام را
تا کند هر گز شما را شاعری کردن کری ؟

و نیز درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد — گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید :

شاعر ومهتر دلست وزیرك ووالا — رودکی دیگرست و نصر بن احمد

لامعی گرگانی شاعر معروف قرن پنجم سروده است

کنون معشوق ومی باید ، نوای چنگ ونی باید
سرود رودکی باید(۱)، جزین وقت وجزین احسان؟

ناصر خسرو مروزی قبادیانی عالم و شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع :

بر جستن مراد دل ، ای مسکین — چو کانت گشت پشت ورخ پر چین

در فخر خویش گوید (۲) :

اشعار زهـد و پند بسی گفـت — آن تیره چشم شاعر روشن بین
آن‌خوانده‌ای، بخوان سخن حجت — رنگین بر نـگ معنی و پند آگین

و نیزهمو درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

شاید که حال و کار دگر سان کنم — هرجان بهست قصد سوی آن کنم

درحق خویش گوید (۳) .

جان را ز بهر مدحت آل رسول — که رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع ·

باغ دیبا رخ پرند سلب — لعب گر گشت ولعبهاش عجب

در مـدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی در مدیحه ودرشریطهٔ قصیده گوید

۱ـ بگمانم این جمله را چنین باید خواند « سرود و رودکی باید ؟ »
۲ـ دیوان ناصر خسرو ـ چاپ کتابخانهٔ طهران ـ ص ۳۲۳
۳ـ همان کتاب ـ ص ۳۰۵

شاعرات چو رودکی و شهید [illegible] مطربات چو سرکش و سرکب

رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم گوید (۱) :

گر سری باید عالم کـ [illegible] شعری [illegible] شاعران زیبد سری

شعر [illegible] چو نانکه باید بشمری

[illegible] حضاب یکی از شعرا که برود ...

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

کان کس که شعر داند داند که [illegible] صاحب [illegible] شاعری استاد رودکی

[illegible] (۲)

رودکی رفت و ماند حکمت اوی | می بریزد ، نریزد از می بوی
شاعرت کو ؟ کنون که شاعر رفت | [illegible]
خون گشت آب چشم از غم وی | [illegible]
نالهٔ من نگر ، شگفت مدار | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ادیب صابر [illegible] در قصیده [illegible] مطلع

خوبی بروی خوب تو اقرار میکند | عقل از لهیب عشق تو [illegible]

در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه در بهاریه گوید

گویی چمن [illegible] مرغ و [illegible] | با رودکی حکایت [illegible] میکند

هم در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

لب تو طعنه زند گوهر [illegible] را | رخ تو [illegible] کند آفتاب [illegible] را

درمدح رئیس شرق مجدالدین علی در باب مدایح خود گوید

زبان و طبع معزی و رودکیست مرا | ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

غضایری رازی در قصیده‌ای بدین مطلع :

پیام داد [illegible] دوش [illegible] شمال | ز حضرت ملک ملک بخش دشمن مال

و آن در جواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود از اینکه درمقام شکر ز بسیاری نعمت ممدوح (سلطان محمود غزنوی) نالیده و شکوه کرده است دلیل را از گفتهٔ رودکی دانسته ودر رد عنصری گفته است :

بشعر شکر نگه کن که رودکی گفتست: | همه کسی را درویشست و رنج عیال
هم وعناست مرا گفت زین ضیاع وعقار | همان همی کنم از رنج گنج وصیت مال

۱ــ رجوع شود بصحیفهٔ ۴۲۰ ازین کتاب .

۲ــ المعجم فی معاییر اشعار العجم ــ ص ۲۲۴

سوزنی سمرقندی شاعرمشهور قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته — یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار درتغزل گوید :

کردم دل‌خویش، ای بت عیار،زعشقت — چون رودکی اندر غم عیار شکسته

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای بر سریر دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی ومخدوم بی‌شکی

در مدح وجیه‌الدین علی زکی درمدیحه گوید :

صدیك ازآنکه تو بکمین شاعری‌دهی — ز بلعمی بعمری نگرفت رودکی

و همو درقصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام

زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

درمدح نظام‌الدین وزیر که از احسان ممدوحین در حق بزرگان شعرای عرب و ایرانی ذکری میکند گوید :

رودکی‌را نیز آن راد کریم‌داشتی(۱) — ده دیناری هزار ارزر آتشگون وام

بیست عیار را هم وام کرد از دیگری — بلعمی عبد وار از رودکی بگمند وام

جای دیگر در مسمطی که درهجو «کل شبلی» سروده است و درخاتمهٔ آن مدح ضیاءالدین نامی گفته در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست — خطر او خطر اهل هنر بفزودست

رودکی‌وار یکی بیت زمن‌بشنودست — بلعمی‌وار بدو ده صلتم فرمودست

جز براو بجوانمردی او گر بودست — هرگزاین‌رونق‌واین‌تیزی‌بازارمرا

و همو درقصیده‌ای بدین مطلع :

خورشید برج حمل آمد چو رخ یار — هم بود بحاصل شود ازتابش وهم بار

درمدح نظام‌الدین محمدآل میران در بهاریه گوید :

بلبل چه شود؟ زارل وزاوی و بخواند — بیت و غزل رودکی اندرحق عبد

ابو زرعه معمری گرگانی که ظاهراً ازشعرای قرن چهارم بوده است(۲) گوید :

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم — عجب مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزاریك زآن‌کویافت ازعطای ملوك — بمن دهی، سخن آید هزار چندانم

معزی نیشابوری شاعرمعروف قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج وسریر — بشهریار ولایت گشای کشور گیر

۱ـ این مصرع سارا اصلاحیست که مرحوم علی اکبردهخدا کرده است برای سخنهای دیگر رجوع شود بصحیفهٔ ۳۱۵ .

۲ـ رجوع شود بصحایف ۳۵۸ ـ ۳۵۹ .

در مدح سلطان جلال الدین [illegible] در مدیحه گوید :

اگر بود مثل رودکی درین ایام | زمدح هردو شود عاجز و خورد تشویر

و همو درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

شاه سنجر چون ز میدان [illegible]

[illegible] چون [illegible]

در مدح سلطان سنجر بن [illegible]

[illegible] از تو [illegible]

[illegible] دودهٔ سامان رسید؟

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع

[illegible]

در مدح قوام الملك صدرالدين محمد درمديحه گويد :

[illegible] | چو شعر رودکی [illegible]

ازرقی هروی شاعر معروف قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع

[illegible] | [illegible] و هنر [illegible]

در مدح شمس الدوله [illegible] طغانشاه بن الب ارسلان در مدیحهٔ آن گوید :

حدیث مهر خراسان و قصهٔ بوصبح | بگفت رودکی اندر روی [illegible] اشعار
بدآنکه داد مرو را هزار دینار | [illegible] وجوب بهم کرده ازصغار و کبار
تو در هر بیتی، خسروا، ببخشیدی | زر مدور صافی دوبار بیست هزار

و نیز او درقصیده‌ای بدین مطلع :

دی درآمد ز در آن لعبت زیبا رخسار | نه چنان مست نمایت، نه بغایت هشیار

درمدح خواجه شرف الدوله علی بن محمد درتغزل آن از زبان معشوق خود گوید :

اندر اشعار، گرفتم، کـه تو خود رودکیی
من چه دانم که چه چیزست وچه باشد اشعار؟

خاقانی شروانی شاعر بزرگ قرن ششم درمفاخرت خود گوید :

شاعر مفلق منم، خوان معانی مراست | ریزه خورخوان من رودکی وعنصری

جای دیگر سروده است :

گرچه بدست پیش ازین درعرب وعجم روان
شعر شهید و رودکی ، نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف چارگانه را
بنده سه ضربه می دهد در دو زبان شاعری

کسایی مروزی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود | صد یك ازاوتوبی کسایی؟ پر گست
خاك کف پای رودکی نسزی تو | هم شوی گاو وهم بخایی برغست

شمس‌الدین محمد عمعق جوزجانی ازشاعران قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع:

براسب شد سوار چسی و چالکی | معشوقه روز عید بجبر و مبارکی

درمدح ابوبکر بن حسن درمدیحه دربارهٔ وی گوید :

من شرح سیرت توچگونه دهم بنظم؟ | گر سیرت تو بیره شود طبع رودکی

مر ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در قطعه‌ای گوید

ز شاعر زنده می‌ماند بگیتی نام شاهان را
فروغ از رودکی دارد چراغ دودهٔ سامان

و هم مسعود سعد سلمان شاعر نامی قرن ششم درقطعه‌ای گوید :

سجود آرد بپیش خاطر من | روان رودکی و ابن هانی

عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر معروف قرن نهم در منظومهٔ « سلسلة‌الذهب » سروده است :

رودکی، آنکه در همی سفتی | مدح سامانیان همی گفتی
چون بآن قوم همسفر رفتی | نه بآیین مختصر رفتی
صلهٔ نظم های همچو درش | بود دربار چار صد شترش
چون شتر از رباط بیرون راند | بر زمین غیر شعر هیچ نماند
نام آن را که می‌برند امروز | هست ازآن شعر انجمن افروز
هم چنین نام آل سامان را | نیك کاران و نیك نامان را
زنده از نظم خویش می‌دارد | در پس پرده پیش می‌دارد

مروزی شاعر که ظاهراً ازشعرای اوایل قرن پنجم بوده است دربیتی که در حق کسایی مروزیست می گوید :

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی | چونانکه جهان‌جمله باستادسمرقند

و پیداست که مراد وی از استاد سمرقند بالاطلاق رودکیست که از کثرت جلالت قدرباید جهان‌همه بدو نازد. نظرایں اشعار که مردم شاید دردواوین دیگرشعرای ایران بسیار بشد که تتبع واستقصای کامل می‌خواهد و باعث اطناب سخن خواهد شد

۳۴) رودکی در نظر شاعران ومؤلفان تازی

حتی کسانی که بزبان تازی سخن منظوم ومنثور گفته‌اند ذکررودکی را در جایی که فراخورگفتارایشان بوده است فراموش نکرده وهمواره ازجلالت قدر وعلومقام وی ذکری کرده‌اند، ازآنجمله در ابیات مشهوری که بنام ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی شاعر معروفست و از قصیده‌ایست بمدح ابو عبدالله مکرم بن العلاء صاحب کرمان این سه بیت معروفست (۱)

لولا جریر و الفرزدق لم یدم | ذکر جمیل من بنی مروان
و تری ثناء الرودکی مخلدا | من کل ما جمعت بنو سامان

۱ــ رجوع شود بکتاب راحة الصدور ــ چاپ اوقاف گیب ص ۶۲ ــ ۶۱ وحاشیهٔ ص ۶۱

و ملوك غسان تفانوا غير ما ... قد قاله حسان في غسان

ولی مرحوم محمد قزوینی [illegible] (۱) [illegible] این بیت از آن قصیده مندرجست

و له من الصنع الجميل صنائع ... اسر الطليق بها و فك العاني

درحاشیه این بیت دیگر از آن قصیده را آورده است

ولا لشهود لعود [illegible] ... [illegible] في غسان

ومی نویسد « ولیس منها [illegible] »

و ترى ثناء الرودكي مخلدا ... من كل ما جمعت بنو ساسان»

درهرحال خواه [illegible] هیثم بن یحیی بن عثمان [illegible] باشد مقصود آنست که شعرای عرب که [illegible] رودکی را [illegible] در گرفته است.

[illegible] شعرا مؤلفین و مورخین هم [illegible] رودکی [illegible] از آن جمله ابونصر عتبی در کتاب یمینی در احوال یمین الدوله محمود غزنوی گوید که چون وی سخت شد « ان ورث سلطان مؤید يمين الدولة وامين الملة محلة في ترتيب الامور و تألف الاهواء والافئدة و [illegible] القلوب [illegible] الرغائب الى ان استقل به سرير الملك مطاعاً و [illegible] ولاة الاطراف الى [illegible] سراعا فوجدتهم [illegible] في مطالبها على [illegible] اكناف الحضرة من الاشعار [illegible] لاردحم شعرائها على بابه الربيع بقصائد هما التي قد عروا [illegible] في ساحة الرودكي و صنعة الخسروي والدقيقي » واحمد بن علي بن عمر المنيني در کتاب الفتح الوهبي درشرح این جمله در باب رودکی مینویسد « و هو شاعر مفلق جيد الشعر بالفارسية متين القول حتى قيل ان اول من قال الشعر الجيد بالفارسية هو و قال ابوسعد الادريسي الحافظ ابوعبدالله الرودكي كان مقدما في الشعر بالفارسية في زمانه على اقرانه » وحميدالدين ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نشابوری درشرح یمینی خود درشرح همین سطور چنین مینویسد « و الخاطب الرودكي شاعر مفلق و مصرب [illegible] استاد منسوب الى رودك [illegible] كان بلازم نوح بن منصور و قد سمل آخر عمره و اشعاره الف الف و ثلثمائة بيت كما ذكره الرشيدي في قصيدة له انشدها في كتابه الموسوم [illegible] نامه » عبدالكريم بن محمد السمعاني در کتاب الانساب در کلمهٔ رودك گوید: « و المشهور منها الشاعر المليح القول بالفارسية السائر ديوانه في بلاد العجم ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حكيم بن عبدالرحمن بن آدم الرودكي الشاعر السمرقندي كان حسن الشعر متين القول قيل اول من قال الشعر الجيد بالفارسية هو وقال ابوسعد الادريسي الحافظ ابوعبدالله الرودكي كان مقدما في الشعر بالفارسية في زمانه على اقرانه... و كان ابوالفضل البلعمي وزير اسمعيل بن احمد والي خراسان يقول ليس للرودكي في العرب والعجم نظير ...»

۱ـ چاپ اوقاف گیب ـ ج ۱ ـ ص ۱۶۳

کتاب سوم

اندر اشعار رودکی

توضیح دربارهٔ منابع و مآخذ اشعار

شعری [illegible] صفحات [illegible] ۷۸۹ جلد [illegible] صفحات [illegible] ۹۶۲ تا ۹۶۵ ازمجلد سوم معرفی کرده [illegible] و مقصودات [illegible] را جای داده‌ام و از آن پس ابیات پراگنده را آورده‌ام . هرجا که ابیات پراگنده در وزن و روی و قافیت و ردیف یکسان بوده است در پی یک دیگر ثبت کرده‌ام و رعایت ترتیب حروف هجا را در قوافی [illegible] کرده‌ام [illegible] چه درست‌تر بنظر آمده است [illegible] کرده‌ام [illegible] که [illegible] نسخه‌های مختلف [illegible] نسخه را مأخذ و [illegible] نسخه‌ها درچاپ اول این کتاب همه جا آمده است در این چاپ برای آنکه کار خوانندگان آسان‌تر باشد و از حجم کتاب بکاهم عمداً آنها را ترک کردم ، کسانی که خواستار آن باشند می‌توانند بچاپ اول این کتاب رجوع کنند در ذیل هر قطعه یا بیت مأخذ آنرا بارقام نموده‌ام و هر رقمی اشاره بمأخذیست که یا در چاپ سابق معرفی شده و یا در این چاپ پس از این معرفی خواهد شد . هرجا که بیتی را بدیگری هم جز رودکی نسبت داده‌اند در ذیل همان صفحه با ذکر مأخذ معلوم کرده‌ام . مآخذی که پس از انتشار چاپ اول بدست آمده است پس از این معرفی خواهد شد و رقمی که پس از هر بیت هست آنها را نیز نشان می‌دهد . بواسطهٔ یکسان بودن وزن معلوم شد که رودکی را چند مثنوی بوده است و هرچند بیت که از یک مثنوی هست و وزن و قافیهٔ آن یکیست در پی هم آمده است. تقطیع اوزان هر شعر را ضرور ندانستم زیرا که گمان نمی‌کنم خوانندگان درخواندن شعری در وزن آن در مانند .

فهرست مآخذ و منابع این اشعار بدین گونه است که خواهد آمد و هر رقمی که در دنبالهٔ بیتی یا قطعه‌ای هست معرف یکی از آنها خواهد بود .

فهرست این مراجع در صحایف ۸ تا ۱۰ این کتاب چاپ شده است تا شمارهٔ ۷۱ درصفحهٔ ۱۰ درستست و ازشمارهٔ ۷۲ ببعد را باید چنین اصلاح کرد و افزود

۷۲) کتاب تحفة الملوك نسخهٔ خطی دیگری که نزد من هست .

۷۳) تاج المآثر تالیف تاج الدین یا صدرالدین حسن بن محمد نظامی نشاپوری درتاریخ پادشاهان دهلی تالیف از ۶۰۲ تا ٦۱٤ نسخهٔ خطی

۷٤) کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم چاپ دوم طهران ۱۳۱٤

۷۵) تاریخ سیستان چاپ طهران ۱۳۱٤

۷۶) ریاض الجنة تألیف محمد حسن بن عبد الرسول حسینی زنوزی از دانشمندان قرن سیزدهم نسخهٔ خطی.

۷۷) بدایع الصنایع تألیف عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی متخلص بعطایی که از ۸۹۴ تا ۸۹۸ مشغول تألیف آن بوده است. نسخهٔ خطی

۷۸) تاریخ نگارستان تألیف قاضی احمد بن محمد غفاری که در ۹۵۹ تألیف کرده. چاپ بمبئی ۱۲۷۵.

۷۹) ترجمان البلاغه تألیف محمد بن عمر رادویانی چاپ استانبول ۱۹۴۹

۸۰) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف من ــ طهران ۱۳۳۴.

۸۱) لغت فرس اسدی طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال چاپ طهران ۱۳۱۹.

۸۲) لغت فرس اسدی طوسی چاپ آقای محمد دبیرسیاقی چاپ طهران ۱۳۳۶.

۸۳) نظم گزیده تألیف محمد صادق ناظم تبریزی در ۱۰۳۶ نسخهٔ خطی

۸۴) قسمتی از فرهنگ اسدی درمجموعهٔ شمارهٔ ۵۸۳۹ کتابخانهٔ ملی ملک درطهران

۸۵) آثار ابوعبدالله رودکی ــ نشریات دولتی تاجیکستان ــ استالین آباد ۱۹۵۸.

۸۶) دانشنامهٔ قدرخان تألیف اشرف بن شرف مذکر فاروقی در ۸۰۷ مأخوذ از کتاب سابق الذکر.

۸۷) تحفة الاحباب تألیف حافظ اوبهی در ۹۳۶ ازهمین کتاب.

۸۸) فرهنگنامه تألیف حسین وفایی در ۹۳۳ ازهمان کتاب

۸۹) مدار الافاضل تألیف الله داد بن اسد العلماء علیشیر سرهندی متخلص بفیضی در ۱۰۰۱ مأخوذ ازهمان کتاب.

۹۰) اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید.

۹۱) تاریخ گزیده حمدالله مستوفی.

۹۲) صحاح الفرس تألیف شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی مأخوذ از پایان نامهٔ دکتری ادبیات فارسی آقای عبدالعلی طاعتی.

۹۳) انیس العشاق تألیف شرف الدین حسن بن محمد رامی.

باب اول

قصائد و قطعات و ابیات پراکندهٔ بهم پیوسته

گر من این [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

۱۷ـ ۷۹ـ ۸۰ـ ۹۰

پوپک دیدم بحوالی سرخس   بانگک بر برده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او   رنگ بسی گونه بر آن چادرا
ای پرغو و بازگونه جهان   مانده من از تو به شگفت اندرا

۲۵ـ ۳۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

جهانا، چنینی تو با بچگان،   که گه مادری گاه مادندرا
نه پادیر باید ترا، نه ستون   نه دیوار خشت و نه ز آهن درا

۱ـ ۲۶ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۳۰ـ ۳۱ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۴ـ ۸۵ـ ۹۲

بحق نالم ز هجر دوست زارا   سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
قضا، گر داد من نستاند از تو   ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض بر فروزی می بسوزد   چو من پروانه بر گردت هزارا
بگنجم در لحد، گر زانکه لختی   شبی بر مرقدم باشی سوگوارا
جهان اینست و چونست تا بود   و همچونین بود اینند، یارا
بیك گردش بشاهنشاهی آرد   دهد دیهیم و تاج و گوشوارا
توشان را بزیر زمین فرسوده کردی   زمین داده مر ایشان را زغارا
از آن جان تو لختی خون فسرده   سپرده زیر پای اندر سپارا

۲۵ـ ۲۸ـ ۳۰ـ ۳۵ـ ۳۷ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۳ـ ۸۵ـ ۹۲

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا   ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا (۱)
هر آن زمین که تو یك ره بر او قدم بنهی   هزار سجده برم خاك آن زمین ترا
هزار بوسه دهم بر سخنی نامهٔ تو   اگر ببینم بر مهر او نگین ترا

---

(۱) رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۰۸

بتیغ هندی گو: دست من جدا بکنند   اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگرچه عامش مردم که شعر باید گفت   زبان من بروی گردد آفرین ترا
۸۰ـ ۸۵ـ ۹۰

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا   که : مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا
وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت   برهاناد ازو ایزد جبار مرا
۱۷ـ ۲۵ـ ۲۹ـ ۳۵ـ ٦۳ـ ۷۷ـ ۷۹ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

بنام نیک تو، خواجه، فریفته نشوم   که نام نیک تو دامست وزرق مرنان را
کسی که دام کند نام نیک از پی نان   نقش بدان تو که: دامست ماش مرجان را(۱)

دلا، تا کی همی جویی منی را؟   چه داری دوست هرزه دشمنی را؟
چرا جویی وفا از بی وفایی؟   چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟
ایا سوسن بنا گوشی، که داری   برشك خویشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن تا راه برشو   که بر آتش نشانی برزنی را
دل من ارزنی، عشق تو کوهی   چه سایی زیر کوهی ارزنی را؟
ببخشا، ای پسر، بر من ببخشا   مکش درعشق خیره چون منی را!
بیا! اینك نگه کن رودکی را   اگر بی‌جان روان خواهی تنی را
۱۲ـ ۳۵

با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین   با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا(۲)
باشد که وصال ببینی روی دوست   تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا
تا اندران میانه، که ببینی روی او   تو نیز در میانهٔ ایشان نشینیا
۸۰ - ۹۰

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب   با صد هزار نزهت وآرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان   گیتی بدیل یافت شباب ازپس مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد   لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن وتندرش طبل‌زن   دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین، که گرید چون مرد سوگوار   وآن رعد بین، که نالد چون عاشق کئیب
خورشید را زابر دمد روی گاه گاه   چونان حصاریی، که گذر دارد از رقیب
یك چند روزگار جهان دردمند بود   به شد، که یافت بوی سمن باد را طبیب
باران مشکبوی بیارید نو بنو   وز برگ بر کشید یکی حلهٔ قصیب
کنجی، که برف پیش همی داشت گل گرفت   هرجویکی، که خشك همی بود، شد رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد   برق ازمیان ابر همی بر کشد قضیب
لاله میان کشت بخندد همی ز دور   چون پنجهٔ عروس بحنا شده خضیب

۱ـ نصیحة الملوك غزالی ص ۸٤
۲ـ رجوع کنید بصحایف ٤٥۹ و ٤٦۲

بلبل همی بخواند در شاخسار بید — سار از درخت سرو مر او را شده مجیب
صلصل بسروبن بر، با نغمهٔ کهن — بلبل بشاخ گل بر، [illegible] عجیب
اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد — کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
ساقی گزین و باده و می خور [illegible] — [illegible] سار نالد وار باغ عندلیب
هر چند نوبهار جهانست بچشم خوب — دیدار خواجه خوبتر، آن مهتر حسیب
شب تو با فراز و فراز تو با نشیب — فرزند آدمی بتو اندر [illegible]
دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی — با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب

۲۱- ۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

گل صدبرگ و مشک و عنبر و سیب — [illegible] و مورد [illegible]
این همه یکسره تمام شدست — [illegible] ملوک فریب
شب [illegible] القدرست — چون تو بیرون شوی [illegible]
[illegible] اندرون شود خورشید — گر تو برداری از دو لاله حجیب
و [illegible] ز نخدان [illegible] سیب ماند راست — اگر از مشک خال دارد سیب

۲- ۱۳- ۳۳- ۴۵- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۷۴- ۸۵

با خردمند بی‌وفا بود این بخت — خویشتن خویش را بکوش تو یکلخت
خود خور و خود ده، کجا بود پشیمان — هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت

۲۵- ۲۸- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۸۶- ۹۲

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت — باده انداز، کو سرود انداخت
زان عقیقین میی، که هر که بدید — از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک گوهرند، لیک بطبع — این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نا سوده دو دست رنگین کرد — نا چشیده بتارک اندر تاخت

۱- ۳- ۱۱- ۱۳- ۲۶- ۳۱- ۳۳- ۴۱- ۴۶- ۴۷- ۵۲. ۵۴- ۵۸- ۶۱- ۶۲-
۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۳- ۸۵

بسرای سپنج مهمان را — دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت — گر چه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند؛ — که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس — چشم بگشا، ببین: کنون پیداست
آنکه زلفین و گیسویت پیراست — گر چه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده — سرد گردد دلش، نه نابیناست

۶- ۸- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۶۳- ۶۵- ۸۵

امروز بهر حالی بغداد بخاراست — کجا میر خراسانست، پیروزی آنجاست(۱)

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۴۵۸

ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود   تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست   غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست

۸۰- ۸۵- ۹۰

زمانه پندی آزادوار داد مرا   زمانه، چون نگری، سر بسر همه پندست
بروز نیك كسان، گفت: تا تو غم نخوری   بسا كسا! كه بروز تو آرزومندست
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه   كرا زبان نه سندست پای در بندست

۳- ٤- ۱۱- ۱۳- ۱٦- ۲۲- ۳۲- ۳۳- ٤٦- ٤۷- ۵۰- ۵۲- ۵٤- ۵۸- ٦۲- ٦۳- ٦٤- ٦۵- ۷۲- ۷۸- ۸۵

این جهان پاك خواب كردارست   آن شناسد كه دلش بیدارست
نیكی او بجایگاه بدست   شادی او بجای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار؟   كه همه كار او نه هموارست
دانش او نه خوب و چهرش خوب   زشت كردار و خوب دیدارست

٦- ۸- ٦۳- ۸۵

بخیره بر شمرد سیر خورده گرسنه را   چنان كه درد كسان برد گر كسی خوارست
چو پوست رو به بینی بجان وانگران   بدان كه: تهمت او دنبهٔ سر كارست

۲۵- ۳۵- ۷۹- ۸۱- ۸۲- ۸۵

آن صحن چمن، كه از دم دی   گفتی: دم گرگ یا پلنگست
اكنون ز بهار مانوی طبع   پر نقش و نگار همچو ژنگست
بر كشتی عمر تكیه كم كن   كین نیل نشیمن نهنگست

۱- ۲٦- ۷۳- ۸۵

مرغ دیدی كه بچه زو ببرند؟   چاو چاوان درست چو نانست
باز چون بر گرفت پرده زروی   كروه دندان و پشت چوگانست

۲۵- ۲۹- ۳٤- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

آخر هر كس از دو بیرون نیست   یا بر آوردنیست، یا زدنیست
نه بآخر همه بفرسایند؟   هر كه انجام راست فرسدنیست

۸۱- ۸۵- ۹۲

چون تیغ بدست آری، مردم نتوان كشت   نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمگاران كردند   انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت
عیسی برهی دید یكی كشته فتاده   حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا كه: كرا كشتی تا كشته شدی زار؟   تا باز كه اورا بكشد، آنكه ترا كشت
انگشت مكن رنجه بدر كوفتن كس   تا كس نكند رنجه بدر كوفتنت مشت

۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

مهر مفکن برین سرای سپنج	کین جهان پاك بازیی نیرنج
نیك او را فسانه وار شمر	بد او را کمرت سخت بسنج
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

[illegible] دلبر از راه [illegible]	مادو رخ از شرم لعل و مادو چشم از سحر شوخ
[illegible] گفتم که: مهمان من [illegible]	داد پوشیده جوابم: مورد و انجیر و کلوخ
۲- ۱۷- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۹- ۸۰- ۸۵

ای روی تو چو روز دلیل موحدان	وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد(۱)
ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی	مر حسن را مقدم، چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند، مصریان بنیل	[illegible] باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دو سیه چشمکان تست	کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد
۸۰- ۸۵- ۹۰

شاد زی، با سیاه چشمان، شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان بباید بود	وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی	من و آن ماهروی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که داد و بخورد	شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان، افسوس!	باده پیش آر، هر چه بادا باد
شاد بودست ازین جهان هرگز	هیچ کس؟ تا ازو تو باشی شاد
داد دیدست ازو بهیچ سبب	هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد
۴- ۱۱- ۱۳ ۳۳- ۴۷- ۵۰ ۵۲ ۵۸- ۶۲ ۶۳- ۶۴ ۶۵- ۶۶- ۶۹
۷۲- ۸۳- ۸۵

جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد	برو بهیچ حوادث زمانه دست مداد
درست و راست کنادا این مثل خدای ورا:	اگر ببست یکی در، هزار در بگشاد
خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد	که گاه مردم شادان و که بود ناشاد
. . .	خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد
۲۵- ۳۵- ۵۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد:	تن درست و خوی نیك و نام نیك و خرد
هر آنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد	سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد
۴۷- ۸۵

از دوست بهر چیز چرا بایست آزرد؟	کین عیش چنین باشد گه شادی و گه درد(۱)
گر خوار کند مهتر، خواری نکند عیب	چون بار نوازد، شود آن داغ جفا سرد
صد نیك بیك بد نتوان کرد فراموش	گر خار براندیشی خرما نتوان خورد

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۸

او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه   هر روز بنو بار دگر می‌توان کرد

۸۰- ۸۵- ۹۰

در مدح نصربن احمد

حاتم طایی تویی اندر سخا   رستم دستان تویی اندر نبرد
نی، که حاتم نیست با جود تو راد   نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

۱۳- ۳۲- ۴۷- ۶۳- ٦٤- ٦٥- ۸۵

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد   هموار کرد پر و بیوکند موی زرد
کابوك را نخواهد، شاخ آرزو کند   وزشاخ سوی بام شود باز گرد گرد

۸۵- ۸۸- ۹۲

در مرثیت ابوالحسن مرادی

مرد مرادی، نه همانا که مرد   مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد(۱)
جان گرامی بپدر باز داد   کالبد تیره بمادر سپرد
آن ملك با ملکی رفت باز   زنده کنون شد که تو گویی: بمرد
کاه نبد او، که ببادی پرید   آب نبد او، که بسرما فسرد
شانه نبود او، که بموبی شکست   دانه نبود او، که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان   کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فکند   جان و خرد سوی سماوات برد
جان دوم را، که ندانند خلق   مصقله‌ای کرد و بجانان سپرد
صاف بد آمیخته با درد می   بر سر خم رفت و جدا شد ز درد
در سفر افتند بهم، ای عزیز   مروزی و رازی و رومی و کرد
خانهٔ خود باز رود هریکی   اطلس کی باشد همتای برد؟
خامش کن چون نقط، ایرا ملك   نام تو از دفتر گفتن سترد

٤-۱۱- ۱۳- ۱۹ ۲٤- ۳۳- ٤۷- ۵۲- ۵۷- ۵۸- ٦۳- ٦٤- ٦۵-٦٦-۸۵

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او   خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
و آن دهن تنگ تو گویی کسی   دانگکی نار بدو نیم کرد

۱۳- ۳۳- ٤۷- ۵٤- ٦۲- ٦۳- ٦٤- ٦۵- ٦٦- ٦۹- ۸۳- ۸۵

فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود   چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد
روان ز دیدهٔ افلاکیان شود جیحون   نصال تیرت اگر قبضهٔ کمان لیسد

۱- رجوع کنید بصحایف ٤۵۹ - ٤٦۰

مخالف خستهٔ تیغ تو از حلاوت زخم	زبان برآورد وزخم را دهان لیسد
۶۳ـ ۶۵ـ ۸۳ـ ۸۵

ملکا ، جشن مهرگان آمد	[illegible] آمد
جز بجای ملحم و خزگاه	[illegible]
مورد بجای سوسن آمد باز	[illegible]
تو جوانمرد ودولت تو جوان	[illegible] جوان
گل دگر ره بگلستان آمد	[illegible]
وار آذر گذشت و شعلهٔ آن	شعلهٔ لاله را زمان آمد
۲۶ـ ۲۷ـ ۴۳ـ ۴۵ [illegible] ۸۵

دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند	جان گرامی [illegible]
[illegible] در جان او بلارزم ، زیراك	[illegible] آرد فرزند
از ملکان کس چو او نبود جوانی	راد وسخندان وشیرمرد وخردمند
کس نشناسد همی که : کوشش او چون؟	خلق ندانند همی که: بخشش او چند ؟
دست وزبان زر و در پراگند اورا	نام بگیتی نه از گزاف پراگند
در دل ما شاخ مهربانی [illegible]	دل نه بسازی ز مهرخواسته برکند
همچو معماست مغز و همت او شرح	همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
گر چه بکوشند شاعران زمانه	مدح کسی را کسی نگوید مانند
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب	خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود وحی نامه بکسری	چونکه بآیینش پند نامه بیاگند
سیرت آن شاه پند نامهٔ اصلست	زآنکه همی روزگار گیرد از و پند
هر که سر از پند شهریار بپیچد	پای طرب را مدام کرم در افکند
کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار ؟	آنکه باقبال او نباشد خرسند
هر که نخواهد همی گشایش کارش	گو : بشو و دست روزگار فروبند
ای ملك، ازحال دوستانش همی ناز	ای فلك، ازحال دشمنانش همی خند
آخر شعر آن کنم که اول گفتم :	دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند
۵۱ـ ۷۱ـ ۸۵

جز آنکه مستی عشقست هیچ مستی نیست	همین ملات بسست ، ای بهر بلاخرسند
خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد	ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
ز عدل تست بهم باز و صعوه را پرواز	ز حکم تست شب و روز را بهم پیوند
بخوشدلی گذران بعد از این، که بادا جل	درخت عمر بداندیش راز پا افکند
همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان	مدام تا که بود گردش سپهر بلند
بزم عیش وطرب باد نیکخواه تو شاد	حسود جاه تو بادا زغصه زار و نژند
۶۴ـ ۷۹ـ ۸۵

نیز با نیکوان نمایدت جنگ فند / لشکر فریاد نی، خواسته نی سودمند
فند جدا کن از وی، دور شو از زه مرد فند / هر چه بآخر بهست جان ترا، آن بسند

۲۱ـ ۲۵ـ ۲۹ـ ۳۴ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

صرصر هجر تو، ای سرو بلند / ریشهٔ عمر من از بیخ بکند
پس چرا بستهٔ اویم همه عمر، / اگر آن زلف دو تا نیست کمند
کی جان نتوان کرد سؤال: / کز لب لعل تو یك بوس بچند؟
بفکند آتش اندر دل حسن / آنچه هجران تو از سینه مکند

۶۴ ـ ۸۵

مهتران جهان همه مردند / مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان / که همه کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز / نه بآخر بجز کفن بردند؟
بود از نعمت آنچه پوشیدند / وآنچه دادند وآنچه واخوردند

۶ ـ ۸ ـ ۱۳ ـ ۴۷ ـ ۶۵ ـ ۸۵

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر / کرا معاینه آید خبر چه سود کند؟(۱)
سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا / چو تیر برجگر آید سپر چه سود کند؟

۸۰ ـ ۹۰

تا کی گویی که: اهل گیتی / در هستی و نیستی لئیمند؟
چون تو طمع از جهان بریدی / دانی که: همه جهان کریمند

۱۳، ۴۷، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۸۵

اگرچه عذر بسی بود روزگار نبود / چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود
خدای را بستودم، که کردگار منست / زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود
همه بتنبل و بندست بازگشتن او / شرنگ نوش آمیغست و روی زراندود
بنفشهای طری خیل خیل برسر کوه / چو آتشی که بگوگرد بر دوید کبود
بیار و هان بده آن آفتاب کش بخوری / ز لب فرو شود و از رخان برآید زود

۲۵، ۲۶، ۳۵، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۲

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود / نبود دندان، لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود، و در و مرجان بود / ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت / چه نحس بود؟ همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز / چو بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود
جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست / همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود
همان که درمان باشد، بجای درد شود / و باز درد، همان کز نخست درمان بود

۱ـ رجوع کنید بصفحات ۴۵۸ و ۴۶۱

کنون کند زمانی همان کجا بو بود — [illegible]
[illegible]
[illegible]
بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو — [illegible]
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود — [illegible]
چنانکه خوبی مهمان ودوست بود عز — [illegible]
بسا نگارا، که حیران بدی بدو ... — [illegible]
شد آن زمانه، که او شاد بود وخرم بود — [illegible]
همی خرید و همی سخت بی شمار درم — [illegible]
بسا کنیزک نیکو، که میل داشت بدو — [illegible]
بروز چون که نیارست شد بدیدن او — نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود
نبید روشن ودیدار خوب وروی لطیف — اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن — نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود — دلم نشاط وطرب را فراخ میدان بود
بسا دلا، که بسان حریر کرده بشعر — از آن سپس که بکردار سنگ وسندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود — همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه، زن وفرزند نه، مؤونت نه — ازین همه تنم آسوده بود وآسان بود
تو رودکی را، ای ماهرو، همی بینی — بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی — سرود گویان، گویی هزاردستان بود
شد آن زمان که باو انس رادمردان بود — شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر ورا زی ملوک دیوانست — همیشه شعر ورا زی ملوک دیوان بود
شد آنزمانه که شعرش همه جهان بنوشت — شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کجا بگیتی بودست نامور دهقان — مرا بخانهٔ او سیم بود و حملان بود
کرا بزرگی ونعمت زاین وآن بودی — ورا بزرگی و نعمت زآل سامان بود
بداد میر خراسانش چل هزار درم — درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار — بمن رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود
چو میر دید سخن، داد دادمردی خویش — ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم — عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

۱۱- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۴۸- ۵۰- ۵۲- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

می آرد شرف مردی پدید — آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل — فراوان هنرست اندرین نبید
هر آنگه که خوری می خوش آن گهست — خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا، که می گشاد — بسا کرهٔ نوزین، که بشکنید

سا دون بخیلا، که می بخورد — کریمی بجهان در پراگنید
۴۵ـ۷۴ـ۸۵

کار همه واست، آن چنان که بباید — حال شادیست، شاد باشی، شاید (۱)
انده و اندیشه را دراز چه داری؟ — دولت تو خودهمان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید — هرچه صوابست بخت خود فرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق — و آنکه ترا زاد نیز چون تو نزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو — تا صد دیگر بمهتری نگشاید
۸۰ـ۸۵ـ۹۰

دریا دوچشم و آتش بر دل همی فزاید — مردم میان دریا و آتش چگونه پاید؟
نیش نهنگ دارد، دل را همی خساید — ندهم، که ناگوارد، کایدون نه خرد خاید
۲۸ـ۳۵ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

اندی که امیر ما باز آید پیروز — مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید
پنداشت همی حاسد: کو باز نیاید — باز آمد، تا هر شغکی ژاژ نخاید
۳۵ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

هر باد، که از سوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید (۲)
بر هر زن و هر مرد، کجا بر وزد آن باد — گویی: مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، ز ختن باد چنو خوش نوزد هیچ — کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا: تو بر آیی — زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که: بپوشم صنما، نام تو از خلق — تا نام تو کم در دهن انجمن آید
با هر که سخن گویم، اگر خواهم و گرنی — اول سخنم نام تو اندر دهن آید
۸۰ـ۸۵ـ۹۰

دریغ! مدحت چون در و آبدار غزل — که چابکیش نباید همی بلفظ پدید
اساس طبع ثنایست، بل قوی ترازان — ز آلت سخن آمد همی همه مایه
۲۵ـ۳۵ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

کسی را که باشد بدل مهر حیدر — شود سرخ رو در دو گیتی باور
ایا سروبن، درتک و پوی آنم — که: فرغند آسا بپیچم بتوبر

در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من — نشته برو چون کلاغی بر اعور
۱ـ۲۵ـ۲۶ـ۲۷ـ۲۹ـ۳۴ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

نگارینا، شنیدستم که: گاه محنت و راحت — سه پیراهن سلب بودست یوسف را بعمر اندر

۱ـ رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۹
۲ـ رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ ـ ۴۶۱

یکی از کیدشد پرخون، دوم شدچاك از تهمت ... سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
زخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی ... امید من شود در وصل آن پیراهن دیگر ؟

۴_ ۱۳_ ۴۷_ ۵۸_ ۶۲_ ۶۴_ ۶۸_ ۸۵

[illegible] ... لاجرم همچو منش نیست قرار
[illegible] ... او چرا بر گلست ومن برخار ؟
[illegible] ... [illegible]ن بلعل ، این بلؤلؤ شهوار
[illegible] ... [illegible] از و برندارد کار
[illegible] ... دل مو خوش کند بخوش [illegible]
باد یك چند بر تو بیاید ... [illegible] اتش روا شود باراو
امل می را ز درج خم بر کش ... در کدو نیمه کن ، بیش من آر
زن و دخترش گشته مویه کنان ... رخ کرده [illegible]

۲۵_ ۲۸_ ۳۰_ ۳۵_ ۴۳_ ۷۱_ ۸۱_۸۲_ ۸۳_ ۸۴_ ۸۵_۹۲

در مدح وزیر ابو الطیب الطاهر المصعبی

مرا جود او تازه دارد همی ... مگر جودش ابرست ومن کشت زار
مگر یك سوا مکن، که خودهم چ[illegible] ... ببندیش ودیدهٔ خرد بر گمار
ابا برق و [illegible] صاعقه ... ابا غلغل رعد در کوهسار
[illegible] ماه [illegible] ماه ملك ... که اینت غلامست و آن پیشکار
نه چون بو میرخراسان ، که او ... عطارا نشته بود کردگار

۱_ ۱۱_ ۲۵_ ۲۶_ ۲۷_ ۲۸_ ۲۹_ ۳۰_ ۳۱_ ۳۳_ ۳۵_ ۳۶_ ۳۷_
۶۳_ ۶۴_ ۶۵_ ۷۱_۸۱_۸۲_ ۸۵_۹۲

اگر گل آرد بار آن رخان او، نه شگفت ... هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار
زلف کژ ولیکن قد و قامت راست ... بتن درست و لیکن بچشمکان بیمار

۴۵_ ۷۴_ ۷۹_ ۸۵

گر شود بحر کف همت تو موج زنان ... ور شود ابر سر رایت تو توفان بار
بر موالیت بباشد همه در و گوهر ... بر اعادیت ببارد همه شحکامه وخار

۲_ ۲۶_ ۲۷_ ۳۱_ ۴۳_ ۸۵

ای خواجه، این همه که تو خود می دهی شمار ... با دام تر و سیکی و بهمان و باستار
مارست این جهان و جهان جوی مار گیر ... از مار گیر مار بر آرد همی دمار

۲۶_ ۳۵_ ۶۶_۸۱_۸۵_ ۸۸_۹۲

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی ... همچون شمنی شیفته بر صورت فرخار
امروز باقبال تو، ای میر خراسان ... هم نعمت وهم روی نکو دارم وسیار
دروازه و دیواز فرو گشت و بر آمد ... بیمست که : یك بار فرو د آید دیوار

دیوار کهن گشته بپردازد مادر　　　یک روز همه پست شود رنجش بگذار
آن خشت ز گردش در آویخته گویی　　　خیکیست پر از باد، درو ریخته از بار
آن کس که درین وقت همی کردی هر سال　　　خز پوش و بکاشانه رو از صفه و فروار
یاد آری و دانی که: تو بی زیرک و نادان　　　ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۴۳ - ۷۱
۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

بدور عدل تو در زیر چرخ مینایی　　　چنان گریخت ز دهر دورنگ، رنگ فتور
که باز شانه کند همچو باد سنبل را　　　ببیش چنگل خون ریز نارک عصفور

۴۶ - ۶۳ - ۸۵

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد　　　چون تو یکی سفله دون و ر کور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو　　　بر بکند سر ز مامت ز گور

۳۵ - ۳۷ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر
دوستا، آن خروش بربط تو　　　خوشتر آید بگوشم از تکبیر
زاری زیر و این مدار شگفت　　　گر ز دشت اندر آورد نخجیر
تن او تیر نه، زمان بزمان　　　بدل اندر همی گزارد تیر
گاه گریان و گه بنالد زار　　　بامدادان و روز تا شبگیر
آن زبان آور و زبانش نه　　　خبر عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار　　　که بهشیار بر نهد زنجیر

۸۵

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند　　　گرچه خیاط نیند، ای ملک کشورگیر(۱)
بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند　　　تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

۴۴ - ۶۴ - ۸۵

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع　　　همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش　　　بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
مبادرت کن و خامش مباش چندینا　　　اگرت بدره رساند همی ببدر منیر

۱ - ۱۴ - ۱۷ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۴۵ - ۶۳ -
۷۱ - ۷۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵

زیرش عطارد، آنکه بخوانیش حردبیر　　　یک نام او عطارد و یک نام اوست تیر
عاجز شود ز اشک دو چشم و غریو من　　　ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

۱ - این دو بیت در دیوان رشید و طواط هم آمده است رجوع کنید بدیوان رشیدالدین وطواط با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۹ ص ۵۹۰

گیتی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا خود باز بشکند بکرانه خنور شیر

۲۵ـ ۲۶ـ ۲۷ـ ۸۴ـ ۸۵ـ ۸۷

[illegible] [illegible]

[illegible] چه کوته و چه دراز این رسن را، اگر چه هست دراز

[illegible] گذار خواهد بود [illegible]

[illegible] [illegible]

این همه باد و بود تو خوابست خواب را حکم نی، مگر بمجاز

این همه روز مرگ یکسانند [illegible] دگرشان باز

باز، اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه و ناز

۶ـ ۸ـ ۱۳ـ ۲۵ـ ۴۷ـ ۶۲ـ ۶۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

روی بمحراب نهادن چه سود؟ دل ببخارا و بتان تراز

ایزد ما وسوسهٔ عاشقی از تو پذیرد، نپذیرد نماز

۱۳ـ ۳۳ـ ۴۷ـ ۵۴ـ ۶۲ـ ۶۳ـ ۶۴ـ ۶۵ـ ۶۶ـ ۸۵

زمانه اسب و تو رایض، برای خویشت تاز زمانه گوی و تو چوگان برای خویشت باز

اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

تویی، که جود و مقبلی بتو گرفت [illegible] چنانکه داد و سخاوت بتو گرفت فراز

۷۹ ـ ۸۵

چون [illegible] سوررور [illegible] جان عدوسوز

[illegible] جان تو خرم [illegible] و یارود و [illegible]

۸۱ـ۸۵

همی [illegible] آنکه [illegible] ماندحق ور سایم یار روزگار خورده گر [illegible]

چه فضل میرا بوالفضل بر همه ملکان؟ چه فصل گوهر و یاقوت بر نبهره بشیر؟

۳۵ ـ ۸۱ـ ۸۴ ـ ۸۵ـ ۹۲

گر [illegible] مرا که مگند؟ [illegible] حاف [illegible] زود عرس

او مرا پیش شیر بپسندد من نتاوم برو نشسته مگس

گرچه نامردمست، مهروماش شود هیچ ازین دلم پرکس

گیردی آب جوی رز پندام چون بود بسته بنك راه زخس

۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ۳۴ ـ ۴۳ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بعگندی بجلاوش

کافور تر بلوس بود مشك تو ناباك بالوس تر کافور کسی دایم مغشوش

۱ـ ۲۵ـ ۲۶ـ ۲۹ـ ۳۱ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۶۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۴ـ ۸۵ـ ۸۶

کاروان شهید رفت از پیش ‌‌‌‌   وان ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم ‌‌‌‌   وز شمار خرد هزاران بیش
توشهٔ جان خویش ازو بربای ‌‌‌‌   پیش کآیدت مرگ پای آگیش
۳۳۰ آنچه با رنج یافتیش و بدل ‌‌‌‌   تو بآسانی از گزافه مدیش
خویش بیگانه گردد از پی سود ‌‌‌‌   خواهی آن روز مزد کمتر دیش
گرگ را کی رسد صلابت شیر ‌‌‌‌   باز را کی رسد نهیب شخیش؟

۱ - ۱۱ - ۱۳ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۴ - ۴۳ - ۴۷ -
۶۳ - ۶٤ - ۷۱ - - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

رهی سوی روحوان و توانگر ره دور ‌‌‌‌   حدمت آمد بکوسکال و ... دش
... شه مر خواجه را پس ره ... ‌‌‌‌   که ... گردد بمرو ... دور ش؟

٤ - ۱۳ - ٤۷ - ٦۲ - ٦٤ - ٦۸ - ۸۵

---

۳۳۵ ای لك ... ار بازخواهی و ... ‌‌‌‌   گرد درگاه او کنی لك و پك
بغچه بارید و پای من بفرد ‌‌‌‌   ورغ بر بند بغچه را ز فلك

۲۵ - ۲۸ - ۳۵ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

... که ... در ... خانه و ... دان ‌‌‌‌   چنانکه ... امروز ... امیر و ملوك
کنون ... همان و شهر ... ‌‌‌‌   مرا بگوی گرچه شدست شادی سوك؟

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

بر آن مئی که گر افکنی از او در چکه نیل ‌‌‌‌   صد سال مست باشد از بوی و نهنگ
۳٤۰ آهو بدشت اگر بخورد قطره‌ای ازو ‌‌‌‌   غرنده شیر گردد و ننهراسد از پلنگ

۱۱ - ۱۳ - ۳۱ - ۳۳ - ٤٦ - ٤۷ - ۵۸ - ٦۳ - ٦٤ - ٦۵ - ۸۵

می لعل پیش آر و پیش من آی ‌‌‌‌   بیکدست جام و بیکدست چنگ
از آن می مرا ده که از عکس او ‌‌‌‌   چو یاقوت گردد بفرسنگ سنگ

۱۳ - ٤۷ - ٦۳ - ٦۵ - ۸۵

... که معنی زهر طلب ... ‌‌‌‌   ... شو ... رو زاهل سؤال
ترا که میشوی طاقت شنیدن نیست ‌‌‌‌   مرا که معشوقم خود چگونه باشد حال؟
۳٤۵ شکفت لاله تو بر نهال شکمان که همی ‌‌‌‌   بنور لاله بکف بر نهاده ... زغال

۱ - ۲۵ - ۲٦ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳٤ - ٤۳ - ٦۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

در عجم آید خواندن گزاف وار دو نام ‌‌‌‌   ... کو ... از گزاف خواندن عام (۱)
یکی که خویشتن را ایکره مکو خواند ‌‌‌‌   دگر که عاشق گوینده عشقان ...

۱ - رجوع کنید بصحیفهٔ ٤۵٦

دریغم آید چون مرترا نکو خواند — دریغم آید چون بر دهیت عاشق نام
مرا دلیست که از غمگنی چو دوو شود — ممگنان شود و غم فراز گیرد وام

۹۰ ـ ۸۵ ۸۰

دریغ آن که گرد کرد با رنج — کزو نیست بهر من جز سوتام
هلا! رود کی، از کس اندر متاب — کن هر چه کر ـــت نامدام
که فرغول بر ندارد آن روز — که بر تخته ترا سیاه شود عام

۸٤ـ۸۲ـ۸۱ ـ ۳۵ ـ ۲۵

اگر امیر جهاندار دادمن ندهد — چهار ساله نو بدمرا که هست خرام؟
همه نیوشهٔ خواجه بنیکویی و صلح — همه نیوشهٔ نادان بجنگ و کار نمام

۹۲ ـ ۸٤ ـ ۸۲ ـ۸۱ ـ ۳۵

چون کسی کردمت بدست خویش — که خویش بر تو افکندم(۱)
خانه از روی تو تهی کردم — دیده از خون دل بیا کندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش — کز در گریه‌ام ، همی خندم

چو در پاش گردد بمعنی زبانم — رسد مرحبا از زمین و زمانم
... معانی — طرب بخش روحم، فرحزای جانم
... هرسند — گهرهای رنگین چو زاید زکانم

۸۳

... دل وجان را بخداوند ... — اندوه درم و غم دینار نداریم(۲)
جان را ز پی دین و دیانت بفروشیم — وین عمر فنا را بره غزو گزاریم

۸۵

بد نا خوریم باده، که مستانیم — وز دست نیکوان می بستانیم
دیوانگان بی هشمان خوانند — دیوانگان نه‌ایم، که مستانیم

۸۵ ـ ۷٤ ـ ٤۵

جمله صید این جهانیم ای پسر — ما چو صعوه، مرگ بر سان زغن
هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر — مرگ بفشارد همه در زیر غن

۹۲ـ ۸۵ ـ۸۲ ـ ۸۱ـ ۷۱ ـ ٤۳ ـ ۳۵ ـ ۳٤ ـ ۳۰ ۲۹ ـ ۲۸ ـ ۲۷ ـ ۲۵

هست بر خواجه بیعنه رمنی — راست چون بر درخت بچدن
این عجبتر که: می ندانند او — شمر ازشعر و حنب را ازخن

۸۱

۱ــ رجوع کنید بصحیفهٔ ٤٤۹
۲ــ از رسایل اخوان الصفا

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان
بچهٔ او را ازو گرفت ندانی   تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن   بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی   از سر اردی بهشت تا بن آبان
آنگه شاید ز روی دین و ره داد   بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچهٔ او را   هفت شبانروز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند   جوش برآرد، بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز   زیر زبر، همچنان ز انده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود   جوشد، لیکن ز غم نجوشد چندان
باز بکردار اشتری که بود مست   کفک برآرد ز خشم و راند شیطان
مردم حرس کفکهاش پاک بگیرد   تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد تیز   درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد   گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی   چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببویی، گمان بری که گل سرخ   بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان
هم بخم اندر همی گدازد چونین   تا بگه نوبهار و نیمهٔ نیسان
آنگه اگر نیمشب درش بگشایی   چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گویی: گوهر سرخست بکف موسی عمران
زفت شود رادمرد و سست دلاور   گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
و آنکه بشادی یکی قدح بخورد زوی   رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند   شادی نو را ز ری بیارد و عمان
با می چونین که سالخورده بود چند   جامه بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساخته، ملکانه   از گل و از یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریده ز هر سو   ساخته کاری که کس نسازد چونان
جامهٔ زرین و فرشهای نوآیین   شهره ریاحین و تختهای فراوان
بربط عیسی و لونهای فوادی   چنگ مدک نیز و نای چابک جانان
یک صف میران و بلعمی بنشسته   یکصف حران و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته   شاه ملوک جهان، امیر خراسان
ترک هزاران بپای پیش صف اندر   هریک چون ماه بر دو هفته درفشان
هریک بر سر بساک مورد نهاده   روش می سرخ و زلف و جعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان   بچهٔ خاتون ترک و بچهٔ خاقان
چونش بگردد نبیذ چند بشادی   شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از کف ترکی سیاه چشم پریروی   قامت چون سرو و زلفکانش چوگان
زان می خوشبوی ساغری بستاند   یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون   گوید هر یک چو می بگیرد شادان
شادی بوجعفر احمد بن محمد   آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملک عدل و آفتاب زمانه   زنده بدو داد و روشنی گیتی ...
آنکه نبود از نژاد آدم چون او   نیز نباشد اگر نگویی بهتان
حجت یکتا خدای و سایهٔ اوست   طاعت او کرده واجب آیت فرقان
خلق ز خاک و ز آب و آتش و باد   وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
فربه و بامت ملک تیره و تاری   عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی   ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت جویی   سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
آنکه بدو بنگری بحکمت گویی   اینک سقراط و هم فلاطن یونان
ور تو فقیهی و سوی شرع گرایی   شافعی اینک و بوحنیفه و سفیان
گر بگشاید زبان بعلم و بحکمت   گوش کن اینک بعلم و حکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت   مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته‌ای که ببینی   اینک اوست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی   تا تو ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او و پاک نژادی   با نسب خویش و با مکارم احسان
ور سخن او رسد بگوش تو یکراه   سعد شود مر ترا نحوست کیوان
ورش بصدر اندرون نشسته ببینی   جزم بگویی که زنده گشت سلیمان
سام سواری، که تا ستاره بتابد   اسب نبیند چو او سوار بمیدان
باز بروز نبرد و کین و حمیت   گرش ببینی میان مغفر و خفتان
خوار نمایدت ژنده پیل بنگه   ورچه بود مست و تیز گشته و غران
ورش بدیدی سفندیار که رزم   پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
گرچه بهنگام حلم کوه تن اوی   کوه سیامست که کس نبیند جنبان
دشمن اراژدهاست، پیش سنانش   گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور بنبرد آیدش ستارهٔ بهرام   توشهٔ شمشیر او شود بگروگان
ور بدان که که می بدست بگیرد   ابر بهاری چنو نبارد باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد   او همه دیبا بتخت و دُر بدامان
با دو کف او، ز بس عطا که ببخشد   خوار نماید حدیث و قصهٔ توفان
لاجرم از جود و از سخاوت اوست   نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی دست   با زر بسیار باز گردد و حملان
مرد سخن را ازو نواختن و بر   مرد ادب را ازو وظیفهٔ دیوان
باز بهنگام داد و عدل بر خلق   نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان
داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی   جور نبینی بنزد او و نه عدوان
نعمت او گسترده بر همه گیتی   آنچه کس از نعمتش تهی نی عریان

سفلهٔ گیتی ازو نیابد راحت	خستهٔ گیتی زو نیابد درمان
بار بس عفو آن مبارک خسرو	حلقهٔ بشکست هرچه دشت و بیابان
پورش بپذرد و گناه ببخشد	خشم نراند، بعفو کوشد و غفران
آن ملک نیمروز و خسرو پیروز	دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
عمرو بن اللیث زنده گشت بدو باز	با حشم خویش و آن زمانهٔ ایشان
رستم را نام اگرچه سخت بزرگست	زنده بدویست نام رستم دستان
رودکیا، برنورد مدح همه خلق	مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورچه بکوشی، بجهد خویش بگویی	ورچه کنی تیز فهم خویش بسوهان
گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر	آنکه بگفتی چنانکه گفتن نتوان
اینک مدحی، چنانکه طاقت من بود	لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
جز بسزاوار میر گفت ندانم	ورچه جریرم بشعر و طائی و حسان
مدح امیری، که مدح زوست جهان را	زینت هم زوی و فر و نعمت و سامان
سخت شکوهم که عجز من بنماید	ورچه صریعم ابا فصاحت سحبان
برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی	ورچه بود چیره بر مدایح شاهان
مدح همه خلق را کرانه پدیدست	مدحت او را کرانه نی و نه پایان
نیست شگفتی که رودکی بچنین جای	خیره شود بیروان و ماند حیران
ورنه مرا بوعمر دلاور کردی	وانگه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری؟	کز پی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی	وانکه نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیک مرتب	خدمت او را گرفته چامه بدندان
مدح رسولست، عذر من برساند	تا بشناسد درست میر سخندان
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری	کو بتن خویش ازین نیامد مهمان
دولت میرم همیشه باد برافزون	دولت اعدای او همیشه بنقصان
سرش رسیده بماه بر، ببلندی	وآن معادی بزیر ماهی پنهان
طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید	نعمت پاینده تر ز جودی و ثهلان

۷ - ۱۰ - ۱۳ - ٤۷ - ۷۵ - ۸۵

هان! صائم نوالهٔ این سفله میزبان	زین بی نمک ابامنه انگشت در دهان
لب تر مکن بآب، که طلقست در قدح	دست از کباب دار، که زهرست توامان
با کام خشک و با جگر تفته در گذر	ایدون که در سراسر این سبز گلستان
کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار	زیبق چو آب بر جهد از ناف آبدان

۱۳ - ٤۷ - ٦۳ - ٦٥ - ۸۵

شاهی، که بروز رزم از رادی	زرین نهد او بتیر در پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن سازد	تا خستهٔ او ازان کند درمان

۱۳ - ۲۹ - ٤٦ - ٤۷ - ٥٤ - ٦۲ - ٦۳ - ٦٥ - ۸۵

[illegible] … تو برو خوار خوابنیده ، ستان
[illegible] … [illegible]
۴۶۰ پیر فرتوت گشته بودم سخت … دولت او مرا بکرد جوان
۸۵- ۸۲- ۸۱- - ۷۱ -٤۳ - ۳۵ - ۳٤ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۵

یخچه می‌بارید از ابر [illegible] … چون ستاره بر زمین از آسمان
چون بگردد پای او از پای‌دار … شکوخیده بماند همچنان
۸۵-۸۲-۸۱ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۵

ای مج، کنون توشعر من از بر کن و بخوان … [illegible] دل وسگالش، از تو تن‌وروان
[illegible] … وسه دهیم بر دو لبان [illegible]
۹۲- ۸۵- ۸۱ - ۷۱- ٤۳- ۳۱- ۳۰-۲۸-۲۷-۲٦

۴۶۵ غلغلیان خواهی و جماش چشم … گرد سربن خواهی و بارك‌میان
کشکین نانت بکند آرزوی … نان سمن خواهی گردو کلان
۹۲- ۸۵- ۸۲ ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳۵ - ۳٤ - ۳۰- ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

چه [illegible] خرده … چه‌چیزست آن بلالك تیغ بران؟
یکی اندر دهان حق زبانست … یکی اندر دهان مرگ دندان
۸۷ - ۸۵

[illegible] … خواهی [illegible] مرگ [illegible] امان
۴۷۰ [illegible] … پس بفلك برشوبی نردبان(۱)
[illegible] … آهوبی نام نهاده یکران
[illegible] … بر سر ذره نماید جولان
۸۵ - ٦۵ - ٦۳ - ٦۲ - ٤۷ - ۱۳

[illegible] … [illegible]، چشم بی‌وجهان‌بین
[illegible] دارد و روش مار … کالبد عاشقان و کونهٔ غمگین
۸۵ - ٦۵ - ٦٤ - ٦۳ - ٤۷ - ٤۱ - ۳۳ - ۳۱ - ۲٦ - ۲۰ - ۱۳ - ۱۱

۴۷۵ تریج [illegible] اندرشده بخواب گران … گل غنوده برانگیخته سر از بالین
[illegible] … [illegible]
۸٤ - ۸۳

باعاشقان نشین وهمه عاشقی گزین … با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
باشد که در وصال تو بیند روی دوست … تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای ، بشین (۲)
۹۰ - ۸۰

۱- از رسایل اخوان‌الصفا
۲- رجوع کنید بصحایف ٤۵۹ و ٤٦۲ و ٤۹۲

زه! دانا را گویند، که داند گفت　　هیچ نادان را دانشه نگوید: زه
سخن شیرین از زفت نیارد بر　　ز بیج بج بر، هرگز نشود مربه
۳۰ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چو ماه　　اگر فرشته ببیند دراوفتد در چاه
نظر چگونه بدوزم، که بهر دیدن دوست　　ز خاک من همه نرگس دمد بجای گیاه
کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت　　ز خویش حیف بود، گر دمی بود آگاه
بچشمت اندر بالار ننگری تو بروز　　بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه
۱۲ - ۳۷ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۸ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۹ - ۸۴ - ۸۵

من موی خویش را نه ازآن میکنم سیاه　　تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند　　من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
۴۸ - ۵۰ - ۵۸ - ۸۳ - ۸۵

بشب کوزوسه و ل وروی بگرد بتل　　بسی چون سوهان و دان برمثال استره
بگرد خوی بم رسته اندام و سرو　　راست بید رم قطار اشتران آبره
۱ - ۲۵ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵ - ۹۲

رفیق، چند گویی: کو نشاطت؟　　بنگریزد کس از گرم آمروشه
مرا امروز توبه سود دارد　　چنان چون دردمندان را شوشه
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

زمانی برق پرخنده، زمانی رعد پرناله　　چنان چون مادر از سوک عروس سیزده ساله
وگشته زین پرند سبز شاخ بید بشاله　　چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله برلاله
۲۵ - ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

مشوشست دلم از کرشمهٔ سلمی　　چنانکه خاطر مجنون ز طرهٔ لیلی
چو گل شکر وهمه درد دل شود بکس　　چو ترش روی شوی وارهانی از صفری
بغنچهٔ تو شکر خنده شانهٔ باده　　سنبل تو در گوش مهرهٔ افعی
مرده نرگس تو آب جادوی بابل　　گشاده غنچهٔ تو باب معجز موسی
۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

سپید برف برآمد بکوهسار سیاه　　وچون درون شد آن سرو بوستان آرای
وآن کجا بگوارید ناگوار شدست　　وان کجا بگزایست گشت زودگزای
۴۵ - ۷۴ - ۸۵

آن چیست بر آن طبق همی تابد؟　　چون مجمع زیر شعر عنابی(۱)

۱ـ این قطعه با اندک اختلاف در دیوان انوری هم آمده است ـ رجوع کنید بدیوان انوری بامقدمه وتصحیح ومقابلهٔ سعید نفیسی [طهران] ۱۳۳۷ ص ۴۶۱

سافش بمثل چو ساعد حورا   باش بمثل چو پای مرغابی
۸۵ - ٦۵ - ٦۳ - ٤۷ - ۳۳ - ۱۳

ی دل ، سزا [illegible]   [illegible]
ی تو مرا [illegible]   [illegible]
۸۵ [illegible] ٤۵ - ۳۸

یار آن می که بدار غرو اریاقوت ناستی   [illegible]
با کی گوی، بدرجام ماسد گلابستی   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] یکسر همه دلها حراستی   [illegible]
[illegible] امو، مجکار عقاستی   [illegible]
۸۵ - ۸۳ - ٦٤ - ٦۱ - ٤۷ - ٤٦ - ٤۵ - ۱۳ - ۱۱ - ٤

[illegible] همچون بودد آب باد   [illegible]
میانکش بازکث چو شانهٔ مو   گوی از [illegible] دگر [illegible]
۸۵ - ۳۸

این جهان را نگر بچشم خرد   نی بدان چشم کندرو نگری
همچو دریاست وز نکوکاری   کشتیی ساز، تابدان گذری(۱)
۸۵

مار را ، هر چند بهتر پروری   چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله طبع مار دارد ، بی خلاف   جهد کن تا روی سفله ننگری
۸۵ - ٤۳ - ۳۷

ای آنکه غمگنی و سزاواری   وندر نهان سرشک همی باری
از بهر آن کجا ببرم نامش   ترسم ز سخت انده و دشواری
رفت آنکه رفت و آمد آنك آمد   بود آنکه بود،خیره چه غمداری؟
هموار کرد خواهی گیتی را ؟   گیتیست، کی پذیرد همواری ؟
مستی مکن، که ننگرد او مستی   زاری مکن، که نشنود او زاری
شو، تا قیامت آید ، زاری کن   کی رفته را بزاری باز آری؟
آزار بیش زین گردون بینی   گر تو بهر بهانه بیازاری
گویی : گماشتست بلایی او   بر هر که تو دل برو بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی   بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی ویا نکنی ، ترسم   بر خویشتن ظفر ندهی ، باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل   آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آرند   فضل و بزرگ مردی وسالاری
۸۵ - ٦۵ - ٦٤ - ٦۳ - ٦۲ - ٤۷ - ۱۳ - ۱۱ - ۸ - ٦

۱- رجوع کنید بصحایف ٤۲۳ - ٤۲٤

گل بهاری، بت تتاری … نبیذ داری، چرا نیاری؟
نبیذ روشن، چو ابر بهمن … بنزد گلشن چرا نباری؟
۸۵ - ۷۴ - ۷۰ - ۴۵

ای ویحک غافل از شمار، چه پنداری؟ … کت خالق آفرید بهر کاری
عمری که مر تراست سرمایه … وینست و کارهات بدین خواری
۹۲-۸۵-۸۱ - ۳۵

تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی … شبنم شدست سوخته چون اشک ماتمی
. . . . … کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی
کی مار ترسگین شود و گربه مهربان؟ … گر موش مارو موژ کند گاه ورهمی
صدر جهان، جهان همه تاریک شب شدست … از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی
۸۵ - ۶۳ - ۳۰ - ۱

بوی جوی مولیان آید همی … یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او … زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست … خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیر زی … میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان … ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان … سرو سوی بوستان آید همی
آفرین ومدح سود آید همی … گر بگنج اندر زیان آید همی
۳ - ۴ - ۵ - ۹ - ۱۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۲ - ۲۳ - ۳۱ - ۳۲ - ۴۱ -
۴۷ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۵

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب … چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟
برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟ … که: حیف باشد روح القدس بسگبانی
بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم … بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بسی نشستم من با اکابر و اعیان … بیازمودمشان آشکار و پنهانی
نخواستم ز تمنی مگر که دستوری … نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی
۸۵ - ۶۴ - ۵۴ - ۴۷ - ۱۳

کسی را چو من دوستگان می چه باید؟ … که دل شاد دارد بهر دوستگانی
نه جز عیب چیزیست کان تو نداری … نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی
۸۵ - ۴۳ - ۲۸ - ۲۵

آنکه نماند بهیچ خلق خدایست … تو نه خدایی، بهیچ خلق نمانی
روز شدن را نشان دهند بخورشید … باز مرو را بتو دهند نشانی
هرچه بر الفاظ خلق مدحت رفتست … یا برود، تا بروز حشر تو آنی
۸۵ - ۷۹

آی دریغا ! که خردمند را　　باشد فرزند و خردمندنی
ورچه ادب دارد ودانش پدر　　حاصل میراث نفرزندنی
۸۵ ـ ۶۷

می قیمت شکر از آن دو لبان اوی　　کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی
این ایقده سری بچه کار آیدت ای فتی　　دوباب دانش این سخن بیهده مگوی
تا صبر را نباشد شیرینی شکر　　[illegible] را [illegible] بویی چو دار بوی
۲ ـ ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳٤ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

ای بر همه میران جهان یافته شاهی　　[illegible] چنان شد که توخواهی
می خواه، که بدخواه بکام دل تو گشت　　[illegible] بش تو آورد تباهی
شد روزه و تسبیح و تراویح بیک جای　　عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی
چون ماه همی جست شب عید همه خلق　　من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی
مه گاه برافزون بود و گاه بکاهش　　دایم تو بر افزون بوی و هیچ نکاهی
میری بتو محکم شد و شاهی بتو خرم　　بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
خورشید روان باشی، چو بار ز رحمتی　　دریای روان باشی، چون از بر گاهی
آنها که همه میل سوی ملك تو کردند　　اینك بنهادند سر از تافته راهی
دام طمع از ماهی در آب فکندند　　نه مرد بجای آمد و نه دام و نه ماهی
مهتر نشود ، گر چه قوی گردد کهتر　　گاهی نشود ، گر چه هنر دارد ، چاهی
۱۳

دل تنگ مدار، ای ملك، از کار خدایی　　آرام و طرب رامده از طبع جدایی
صد بار فتادست چنین هر ملکی را　　آخر برسیدند بهر کام روایی
آن کس که ترا دید و ترا بیند در جنگ　　داند که: تو باشیر بشمشیر درآیی
این کار سمایی بد ، نه قوت انسان　　کس را بود قوت یا کار سمایی
آنان که گرفتار شدند از سبه تو　　از بند بشمشیر تو یابند رهایی
۱۳

چمن عقل را خزانی اگر　　گلشن عشق را بهار تویی
عشق را گر پیمبری ، لیکن　　حسن را آفریدگار تویی
۸۵ ـ ۶۹ ـ ٦٤ ـ ۵۸ ـ ۵۳

باب دوم

رباعیات

. . . .   هر روز بر آسمانت باد امروا

۸۵ - ۸۲ - ۲۵

در رهگذر باد چراغی که تراست   ترسم که بمیرد از فراغی که تراست(۱)

بوی جگر سوخته عالم بگرفت   گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست!

۸۵ - ۵۳

با آنکه دلم از غم هجرت خونست   شادی بغم توام ز غم افزونست

اندیشه کنم هر شب و گویم: یارب   هجرانش چنینست، وصالش چونست؟

۸۵ - ۵۵ - ۵۴ - ۴۷ - ۱۳

جایی که گذرگاه دل محزونست   آنجا دوهزار نیزه بالا خونست

لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند   مجنون داند که حال مجنون چونست؟

۸۵ - ۵۳

دل خسته و بستهٔ مسلسل موییست   خون گشته و کشتهٔ بت هندوییست

سودی ندهد نصیحتت، ای واعظ   این خانه خراب طرفه یک پهلوییست

۸۵ - ۶۴

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت   بر حسن وجوانیت دل نرم نداشت

اندر عجبم ز جان ستان کز چو تویی   جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

۸۵ - ۸۳ - ۷۶ - ۶۳ - ۵۳

چشمم ز غمت، بهر عقیقی که بسفت   بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت

رازی، که دلم ز جان همی داشت نهفت   اشکم بزبان حال با خلق بگفت

۸۵ - ۱۳

۱ـ این رباعی در دو سفینهٔ مختلف بنام رودکی آمده است ولی مشکوک است از او باشد زیراکه در مصرع چهارم کلمهٔ دماغ بمعنی بینی آمده است و گمان ندارم در زمان رودکی این معنی را داشته بوده باشد.

نژاد تو شد تربیت خواجه و لیک   نژاد تو هست همچو بنیاد تو باد
۲۸ ـ ۳۰ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۵

[illegible]
[illegible]
۶۳ ـ ۸۵

رامش [illegible]
۵۹۰ [illegible]
۵۳ ـ ۸۵

چون روز علم زند بنامت ماند   چون بت شبه شد ماه بجامت ماند
[illegible] گامت ماند   روزی بعطا دادن عامت ماند
۱۴ ـ ۸۵

در حادثه [illegible]
[illegible]
۷۶ ـ ۸۵

---

۵۹۵ [illegible]
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۸۸ ـ ۹۲

[illegible] شود   [illegible] شود
[illegible]   [illegible] پراکنده شود
۵۳ ـ ۸۵

آمد [illegible] وقت سحر   [illegible]
دادمش دو بوسه [illegible]   [illegible] عقیق، چون [illegible] چو شکر
۵۳ ـ ۵۸ ـ ۸۳ ـ ۸۵

---

۶۰۰ هان! تشنه‌جگر، مجوی زین باغ ثمر   [illegible] این [illegible]
بیهوده ممان، که باغ [illegible]   چون [illegible] گر و چون [illegible]
۱۳ ـ ۴۷ ـ ۵۵ ـ ۶۳ ـ ۶۵ ـ ۸۵

چون کشته ببینی [illegible] لب کشته [illegible]   از جان نهی این قالب فرسوده [illegible]
بر بالیم نشین و می‌گوی [illegible]   کای من تو بکشته و پشیمان شده [illegible]
۱۱ ـ ۱۳ ـ ۴۷ ـ ۵۵ ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ـ ۸۳ ـ ۸۵

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ   گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
۶۰۵ شد دست ز کار و رفت پا از رفتار   این بس که رسیدیم و آن بس که [illegible]
۵۹ ـ ۷۶ ـ ۸۳ ـ ۸۵

برعشق توام، نه‌صبر پیداست، نه‌دل — بی‌روی توام، نه‌عقل برجاست، نه‌دل
این‌غم، که مراست کوه‌قافست، نه‌غم — این‌دل، که تراست، سنگ‌خاراست، نه‌دل
۶۳ـ ۸۵

واجب نبود بکس بر، افضال و کرم — واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجه در نا واجب — من در واجب چگونه تقصیر کنم؟
۴۵ـ ۷۴ـ ۸۵

۶۱۰ یوسف رویی، کز و فغان کرد دلم — چون دست زنان مصریان کرد دلم
ز آغاز ببوسه مهربان کرد دلم — امروز نشانهٔ غمان کرد دلم
۵۳ـ ۸۵

چون چشمه‌نشانی، ای‌پسر، در کویم — خاک قدمت چو مشک در دیده زنم
۸۱ـ ۸۵

درپیش خود آن نامه چو بلکامه نهم — پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم — خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم
۲۶ـ ۲۷ـ ۳۱ـ ۸۵

۶۱۵ در منزل غم فگنده مفرش ماییم — وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم
عالم چو ستم کند ستمکش ماییم — دست خوش روزگار ناخوش ماییم
۱۱ـ ۴۷ـ ۵۵ـ ۶۴ـ ۸۵

از گیسوی او نسیمک مشک آید — وز زلفک او نسیمک نسترون
۲۵ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

درعشق، چو رودکی، شدم سیر از جان — از گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
القصه که: از بیم عذاب هجران — در آتش رشکم دگر از دوزخیان
۱۱ـ ۶۳ـ ۶۴ـ ۶۵ـ ۶۶ـ ۸۳ـ ۸۵

۶۲۰ دیدار بدل فروخت، نفروخت گران — بوسه بروان فروشد و هست ارزان
آری، که چو آن ماه‌بود بازرگان — دیدار بدل فروشد و بوسه بجان
۵۳ـ ۶۳ـ ۶۴ـ ۶۵ـ ۶۶ـ ۶۹ـ ۸۵

رویت دریای حسن و لعلت مرجان — زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج — گرداب بلا غبغب و چشمت توفان
۲۴ـ ۸۵

ای از گل سرخ رنگ بربوده و بو — رنگ از پی رخ ربوده، بو از پی مو
۶۲۵ گل‌رنگ شود، چو روی شویی، همه جو — مشکین گردد، چو مو فشانی، همه کو
۴ـ ۱۱ـ ۱۳ـ ۱۸ـ ۴۷ـ ۵۲ـ ۵۴ـ ۵۵ـ ۵۸ـ ۶۳ـ ۶۴ـ ۸۵

ای نالهٔ پیر خانقاه از غم تو   دی گریهٔ طفل بی‌گناه از غم تو
افغان خروس صبحگاه از غم تو   [illegible] د آه از غم تو !
۸۳

چرخ کجه باز، تا جهان ساخت کجه   با نیك و بد دایره در باخت کجه
هنگامهٔ شب گذشت وشد قصه تمام   طالع بکعم یکی نینداخت کجه
۵۳ـ ۶۳ـ ۶۵ـ ۸۵

---

۶۳۰ رخسارهٔ او پردهٔ عشاق [illegible]   با آنکه جهت دارد اندر پرده
۸۵ـ ۹۳

زلفت دیدم، سر از جهان پیچیده   وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر بندی هزار دل در بندش   در هر پیچی هزار جان پیچیده
۵۳ـ ۸۵

ای پرتو رسیده بهر هریك چاره   از حال من ضعیف جویی چاره
۸۱ـ ۸۵

چون کار دلم ززلف او ماند گره   بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
۶۳۵ امید زگریه بود، افسوس! افسوس!   کان هم شب وصل در گلو ماند گره
۴ـ ۱۳ـ ۱۸ـ ۲۴ـ ۴۷ـ ۵۲ـ ۵۵ـ ۶۲ـ ۶۳ـ ۶۴ـ ۶۵ـ ۶۶ـ ۶۹ـ ۸۵

ای طرهٔ خوبان من، ای‌شهرهٔ ری   [illegible]ب را بپیدرگ بکن پاك از می
۲۵ـ ۲۶ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ـ ۳۴ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

از کعبه کلیسیا نشینم کردی   آخر در کفر بی قرینم کردی
صدازدوهزارسجده بردرکه‌دوست   ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی !
۵۳ـ ۸۵

گر برسرنفس خود امیری، مردی   بر کور و کر، ار نکته نگیری، مردی
۶۴۰ مردی نبود فتاده را پای زدن   گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی
۶۴ـ ۸۵

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی   مامات دف و دو رویه چالاك زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی   وین بر در خانها تبوراك زدی (۱)
۳۰ـ ۷۱ـ ۸۵

دل سیر نگرددت ز بیدادگری   چشم آب نگرددت، چو درمن نگری
این‌طرفه که: دوست‌تر زجانت دارم   با آنکه ز صد هزار دشمن بتری
۶۳ـ ۸۵

۱ــ این رباعی در نسخه‌ای از دیوان انوری هم آمده است .

۶۴۵ تا داده قناعت کنی و تا داد بری
در بند تکلف مشو، آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی
۸۵ ــ ۶۳

تا رفته بشاهراه وصلت گامی
نایافته از حسن جمالت کامی
ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی
کز خم فراق نوش بادت جامی! (۱)
۸۵ ــ ۶۳ ــ ۵۳

---

۱ ــ بیشتر این رباعی‌ها در سفینه‌ها و کتابهای متأخران آمده است و بهمین جهت در انتساب آنها برودکی شک دارم چنانکه در پاره‌ای از آنها کلمات و ترکیبات و معانی هست که بسخن رودکی نمی‌ماند. اما چون راه تحقیق بسته است نمی‌توان حکم قطعی کرد.

باب سوم

ابیات پراگنده که بهم پیوسته نیست

گر چه سردا عطا باران بود　　　　مر ترا زر و گهر باشد عطا
۳۰ـ ۷۱ـ ۸۵

پیش تیغ تو روز صف دشمن　　　　هست چون پیش داس نو گیا
۲۵ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

تنت یك و جان یکی و چندین دانش　　　　ای عجبی ! مردمی تو ، یا دریا ؟
۷۹ـ ۸۵

چنانکه اشتر ابله سوی کنام شده　　　　ز مکر روبه و زاغ و ز گرگ بی‌خبرا
۲۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

جز مباد بد بماند این جهان گر بروی　　　　تا بپندد کینه دارد همچو بادختنه را
۶۵ـ ۸۱ـ ۸۵

گوش تو سال و مه برود و سرود　　　　نشنوی نیوهٔ خروشان را
۲۶ـ ۲۷ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۵

درنگ آسا سپهر آرا نماند　　　　کیاخن در رباید گرد نان را
۹۲

شیر آمده که بیرون جهد از مانه صید　　　　تا بچنگ آرد آهو و آهو بره را
۲۶ـ ۸۵

نباشد زین زمانه بس شگفتی　　　　اگر بر ما بیارد آذرخشا
۲۵ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۴ـ ۸۵ـ ۹۲

چو گرد آرد کردارت محشر　　　　فرو مانی چو خر بمیان شلکا
۲۵ـ ۲۶ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ـ ۳۱ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ
۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

کنندش بیشه بر شیران قفص کرد　　　　فلکش دشت بر گرگان خباکا
۸۴

هر آنچه مدح تو گویم درست باشد و راست — مرا بکار نیاید سریشم و کبلا
۸۵– ۸۶

کیهان ما بخواجهٔ عدنانی — عدنست و کار ما همه باندا ما
۲۵– ۳۵– ۸۱– ۸۲– ۸۵

اگرت بدره رساند همی بپدرمیر — مبادرت کن و خامش مباش چندینا
۷۷– ۷۹– ۸۵

همی بایدت رفت و راه دورست — بسنده دار یکسر شغل راها
۸۱– ۸۵

بدیده تنبل اوی و بدیده مندل اوی — دگر نماید و دیگر بود بسان سراب
۲۵– ۸۱– ۸۲– ۸۵

باخته گون شد هوا ز گردش خورشید — جامهٔ خانه بنبک باخته گون آب
۲۵– ۲۹– ۳۴– ۸۲– ۸۵

تا کی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟ — تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب؟
۲۵– ۲۷– ۲۸– ۳۰– ۳۱– ۳۷– ۴۳– ۷۱– ۸۱– ۸۲– ۸۵– ۹۲

جغد که با باز و بلنگان پرد — بشکندش پر و بال و گردد لت لت
۲۵– ۳۵– ۸۵

تا اساس عمر اعدایش نگردد بافته — در تار پود بود بدر ملات آن فوات
۱– ۲۶– ۲۷– ۸۵

بر روی پزشک زن ، میمیش — چون بود درست بیبارت
۳۵– ۸۵

ای ازان چون چراغ پیشانی — ای از ان ز لعنت شکست و مکست
۲۵– ۲۷– ۲۹– ۳۴– ۴۳– ۷۱– ۸۱– ۸۲– ۸۵– ۹۲

خاک کف پای رودکی سری تو — هم شوی گاو و هم خدایی برغست (۱)
۳۵– ۸۵

بباز کرنزی بنام همی — اگر کبک بگریزد از من رواست
۲۷– ۲۸– ۳۱– ۳۵– ۴۳– ۷۱– ۸۵

همه بیوشهٔ خواجه نیکویی و مصلحت — همه نیوشهٔ نادان بجنگ و فتنه و غوغاست
۱– ۲۵– ۲۷– ۲۸– ۲۹– ۳۱– ۳۴– ۴۳– ۷۱– ۸۵– ۸۸

۱– این بیت بکسایی نیز منسوبست ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۸۵

[illegible]
۸۵ ـ ۸۱ ـ ۲۱

۶۷۵ شب قدر وصلت ز فرخندگی [illegible] فرح بخش تر [illegible] از فرستادست
۸۵ ـ ۷۱ ـ ۴۳ ـ ۲۷ ـ ۲۶

[illegible]لاد را بر بنای محکم به [illegible] که نگهدار [illegible]لاد بنیادست
۸۵ ـ ۳۵ ـ ۳۰ ـ ۲۸ ـ ۲۵

[illegible]خوبان همه سیاهند، او شان خدایگاست [illegible] ملك معیم را بر روی او نشاست
۸۵ ـ ۸۲ ـ ۸۱ ـ ۲۵

بهارچین کن اران روی برم خانه خو [illegible]
۸۵ ـ ۳۰

ماخته گون شد هوا از گردش خورشید [illegible]
۹۲

۶۸۰ [illegible]
۸۵ ـ ۳۵ ـ ۳۰ ـ ۲۵

[illegible]
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۲ ـ ۸۱ ـ ۳۴ ـ ۲۹ ـ ۲۵

[illegible]
۸۶ ـ ۸۵ ـ ۸۲ ـ ۸۱ ـ ۳۴ ـ ۲۵

بودت در خاك باشد ، یامنی [illegible] هم چنان کز خاك بود ابودت
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۲ ـ ۸۱ ـ ۷۱ ـ ۲۹ ـ ۲۷ ـ ۲۶ ـ ۲۵

ز مهرش مبادا تهی ایچ دل [illegible] ز فرمانش خالی مباد ایچ [illegible]
۸۸ ـ ۸۵

۶۸۵ [illegible]
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۲ ـ ۸۱ ـ ۲۶ ـ ۲۵

زین و زان چند بود بر که و مه ؟ [illegible] تر ا کشی و [illegible]
۸۶ ـ ۸۵

ازجود قبا داری پوشیده مشهور [illegible] وز مجد بنا داری بر برده مشید
۸۵ ـ ۷۹

[illegible]بخت ودولت چو پیشکار تواند [illegible] و فتح پیشیار تو باد
۸۵ ـ ۸۱ ـ ۷۱ ـ ۴۳ ـ ۲۷ ـ ۲۶ ـ ۱

متو باز گردد غم عاشقی   نگارا، مکن اینهمه زشتیاد
۲۵-۲۷-۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ایا بلایه، اگر کارك تو پنهان بود   کنون توانی، بادی، خشوك پنهان کرد
۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گوسپندیم وجهان هست بکردار نغل   چون که خواب بودسوی نغل بایدشد
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

مرده نشود زنده، زنده بستودان شد   آیین‌جهان چونین‌تا گردون گردان‌شد
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ماخته گون شد هوا ز گردش خورشید   جامهٔ خانه بتیك فاخته گون شد
۸۱

رخ اعدات از تش مکبت   همچو قیر و شبه سیاه آمد
۲۶ - ۲۷ - ۸۵

ای جان همه عالم درجان تو بپیوند   مکروه تومارا منما یادخداوند (۱)

یافتی چون که مال غره مشو   چون تو بس‌دیده و بینداین دیرند
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

دل‌ازدنیا برداروبخانه بنشین پست   فرا بند در خانه بملج و بیزاوند
۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

هر دم که مرا گرفته خاموش   بپیچیده بعافیت چو فرغند
۸۵ - ۸۶

چرخ چنینست و بدین ره رود   لیك زهر نیك و ز هر بد توند
۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

ستاخی بر آمداز بر شاخ درخت‌عود   ستاخی‌زمشك‌وشاخ زعنبر،درخت‌عود(؟)
۸۱ - ۸۵

بدان مرغك مانم که همی دوش   بزار از بر شاخك همی فنود
۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

هر آن کریم که فرزند اوبلاده‌بود   شگفت باشد کو ازگناه ساده بود
۲۷ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

ماغ در آبگیر گشته روان   راست چون کشتییست قیر اندود
۳۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۱ــ رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۴۸

[illegible] — [illegible]

۱۸ ـ ۸۵

۷۰۵ ماهی دیدی کجا کبود زگیرد — [illegible] کبود در

۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۱ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

با درفش کاویان و [illegible] — ز درفش افشار و شاهانه کمر

۸۱ ـ ۸۵

اگر من ز وصلت نخوردم گهی — تو اکنون بیا وز وصلم بخور

۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۵

مه خلان وار کاب زر آگین — پای آزادگان نیابد سر

۲۷ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۸۶ ـ ۹۲

[illegible] — [illegible]

۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

۷۱۰ [illegible] — [illegible] کارزار

۸۱ ـ ۸۵

[illegible] — [illegible]

۹۲

[illegible] — [illegible]

۷۹

علم ابر و تندر بود کوس او — کمان آدینه شود ژاله تیر

۲۶ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ۸۵

چون لطیف آید نگاه و بهار — [illegible] رود و بانگ کشت و بانگ تر

۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

۷۱۵ بحق آن خم زلف، بسان منقار باز — بحق آن روی خوب، کز و گرفتی براز

۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

در عمل تا دیر باری و درازی ممکن — چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز

۸۵ ـ ۸۸

تازیان دوان همی آید — همچو اندر وسیله اسب نهاز

۸۵ ـ ۸۶

چون سپرم نه میان بزم بنوروز — درمه بهمن بتاز وجان عدو سوز

۸۱ ـ ۸۵

سپاد روی بحضرت ، چنانکه رو بهبیر   بتیم وا تگران آید از در تیماس
۸۵ - ۳۵ - ۲٦

۷۲۰ حسودانت را داده بهرام محس   را بهره کرده سعادت زواش
۹۲

بت، اگر چه لطیف دارد نقش   نزد رخسارهٔ تو هست خراش
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ٤۳ - ۳۵ - ۲۵

ازچه توبه نکند خواجه؟ که هرجا که بود   قدحی می بخورد راست کند زود هراش
۸۵ - ۳۵ - ۲۵

تو چگونه جهی؟ که دست اجل   بسر تو همی زند سرپاش
۸٦ - ۸۵

بر هبك نهاده جام باده   وانگاه زهبك نوش کردش
۸۵ - ۸۱

۷۲۵ همی بمصب بحورست دبر کبیداحصر   شکر باشش دیث بله است وارد بگرملاسنگش
۸۵ - ۱

بسا کسا! که حوبن بن همی بیا هسیر   بسا کسا! که بره است ورخشه برحواش
۸۵ - ۷۱ - ٤۳ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲٦ - ۲۵ - ۱

بگک کردمت ، ای مع سیمین   روش خو بدم ترا، که هستی زوش
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

ای دربغا ! که مورد زار مرا   بگهان بازخورد برف وعیش
۹۲

هر کو برود راست ششست بشادی   وآن کو برود راست همه مرده همی دیش
۸۵ - ۸۱

۷۳۰ چون جامهٔ اش بس اندر کند کسی   خواهد زکردگار بحت مرادخویش
۸۵ - ۸۱

آه! ازین جوربدزمانهٔ شوم   همه شادی او غمان آمیغ
۹۲ - ۸۵ - ۸٤ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳٤ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۵

بادوسه بوسه رها کن این دل از دردمناك   تا بمی احسانت باشد، احسن‌الله جزاك
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ٦٤ - ٤۳ - ۳٤ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

کافور بو باکوس شد و مشك همه ناك   کودکیت در همه یم شد باك
۸٦ - ۸۵

[illegible]
۹۲ - ۸۵ - ۸٤ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳۵ - ۲[illegible] - ۲۷ - ۲[illegible] - ۲۵

۷۳۵ [illegible]ک از دور در آمد آن سگ دو — آن غراشیده دمن، رفته بجنگ
۸٦ - ۸۵

[illegible] — آن چنانکه بجنبید او راه [illegible]
۸۱

چو هامون دش[illegible] — چو گردون دوستان و الاهمه سال
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۷ - ۳۵ - ۲۵

[illegible]ار بادت توفیق، روزبهی با تو رفیق — دولت بادا حریف، [illegible]
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

[illegible]ی شاه نبی سیرت، [illegible] تو محکم — ای میر علی حکمت، عالم شو در غال
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲٦ - ۱

۷٤۰ ایت سیب بهشت و من محتاج — یافتن را همی نیابم [illegible]
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۷ - ۲۹ - ۲۵

چرا همی نجهم؟ تا چرا کند تن من — که نیز تا نجهم کار من نگیرد چم
۸۵ - ۸۱

گر کند یاری مرا [illegible] عشق آن [illegible] — [illegible]
۸۵ - ۷٤ - ۷۰ - ٤۵

[illegible] در که او پای [illegible] کس — [illegible] (۱)

[illegible] کسی — [illegible] گر شوی [illegible]
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۳۷ - ۳۵ - ۲۷

۷٤۵ [illegible] زهره نامور(۱) برشکست — [illegible] قطرهٔ [illegible]
۸۵ - ٦۳

آرزومند آن شده تو بگور — که رسد تان پاره‌ایت برم
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۷

هنوز بامنی واز نهیب رفتن تو — بروز وقت شمارم، بشب ستاره شمارم
۸۵ - ۱۲

من بدان آمدم بخدمت تو — که بر آید رطب ز کانازم
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۳۵ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۷ - ۲٦

۱ - رجوع کنید بصحیفهٔ ٤۵۰

داری مرا بدان که فراز آیم   زیر دو زلفکانت بنخچیزم

۹۲

چون برگ لاله بوده‌ام و اکنون   چون سیب پژمریده بر آونگم

۸۱

سرو بودیم چند گاه بلند   کوژ گشتیم و چون درونه شدیم

۹۲

بت پرستی گرفته‌ایم همه   این جهان چون بتست و ما شمنیم

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

کنه را در چراغ کرد سبک   پس درو کرد اندکی روغن

۸۱ - ۸۵

یکی آلوده‌ای باشد، که شهری را بیالاید   چو از گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریعن

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

گر همه نعمت یك روز بما بخشد   ننهد منت بر ما و پذیرد من

۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۵

گر کس بودی که زی توام بفکندی   خویشتن اندر نهادمی بفلاخن (۱)

۲۵ - ۸۲ - ۸۵

میلاو می، ای مه و استاد توام من   پیش آی و سه و سه ده و میلاو به بستان

۸۱ - ۸۵

بسی خسرو نامور پیش ازین   شدستند زی ساری و ساریان

۳۰ - ۷۱ - ۸۵

از پی العقده و روزی بجهد   جانور سوی سپنج خویش جویان و دوان

۲۶ - ۸۵

خواسته تاراج گشته، سر نهاده بر زبان   لشکرت همواره با مه، چون رمه رفته شبان

۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

خود غم دندان بکه توانم گفتن؟   زین گشتم زون سپید دندان

۸۱

تو نهادان بستای ابر گریان را   که از گریستن اوست این زمین خندان

۷۹

(۱) این بیت در سلم السماوات بنام رشیدالدین وطواط آمده است

بآتش درون برمثال سمندر   بآب اندرون برمثال نهنگان
۸۵-۸۱-۲۵

[illegible]   [illegible]
۹۲-۸۵-۸۴-۸۱-۳۵-۲۵

۷۶۵ [illegible]   [illegible]
۸۵-۷۱-۴۳-۲۷-۲۶

[illegible]   [illegible]
۸۵ ۸۱

ای خریدار من ترا بدو چ [illegible]   تن و جان و مهر داده زبون
۸۵-۸۲-۸۱-۲۹-۲۵

گر [illegible] روی دریا همه کشتی [illegible]   [illegible]
۸۵-۳۱-۲۷-۲۶-۱

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت   [illegible] (۱)

۷۷۰ سرو ماند، گر سرو لاله‌دار بود   مورد ماند، گر مورد روید از سمن
۷۹

[illegible] آید گرد [illegible] هم   هم [illegible] آید و هم [illegible]
۸۵-۸۱-۷۱-۴۳-۳۵-۳۰-۲۸

بچنگال مهر تو در، خصم بدسگال   [illegible] همچو چرزی بچنگال شاهین
۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۸

[illegible] (؟) بار کردار   [illegible] و تنش زرین
۸۵ - ۸۲ - ۲۵

چمن که خاک سرشتی بزیر خاک شوی   [illegible] خاک و تو اندر میان خاک آگین
۷۹

۷۷۵ آن رحت کنان خوش می‌رفتم و بردم   چون گرد بماندستم تنها من و این راهو
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

چرا عمر کرکس دوصد سال؟ و بحك [illegible]   نماند فزون‌تر ز سالی پرستو؟
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

---

۱ - تذکرهٔ حسینی تألیف میرحسین دوست سنبهلی چاپ لکهنو ۱۲۹۱ - ص ۱۳۰

عاجز شود از اشك و غریو من   هر ابر بهارگاه بابختو
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۵

دلبرا ، زوکی محال حاسد غمازتو   رنگ من باتو نبندد بیش‌ازین‌ملمازتو
۸۵ - ۸۱

ای دریغ! آن‌حر،هنگام سخا حاتم فش   ی دریغ، آن کو، هنگام وفا سام‌گراه
۸۵ -۸۲-۲۵

همت سالار ، کندرین فلکند   همه گرد آمدند در دو و داه
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۹ - ۲۷ - ۲۵

نیست از من عجب که: گستاخم   که تو کردی باولم دسته
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳٤ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

گاه آرامیده و گه ارغنده   گاه آشفته و گه آهسته
۸۸ - ۸۵

منم‌خوکرده‌بربوسش،چنان‌چون‌بازبرمسته   چنان‌بانگ‌آرم‌ازبوسش،چنان‌چون‌شکنی‌بسته
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳٤ - ۲۹ - ۲۵

از مهر او ندارم بی‌خنده کام و لب   تا سرو سبز باشد وبار آورد بده
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

آتش هجر ترا هیزم منم   وآتش دیگر ترا هیزم بده
۹۲ - ۸۸ - ۸۵

سجای هرگرانمابه فرومایه‌نشانیده   نمانیدست سازاوی و کرهٔ اوت‌مانیده
۸۵ - ۸۲ - ۳۵ - ۲۵

گر نعم‌های او چو چرخ دوان   همه خواست و خواب باد فره
۸۵ - ۳۰

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب   انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳٤ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

جعدی سیاه دارد، کژ کشی   پنهان شودبدو در سرخاره

۸۵ - ۸۱

کز شاعران‌توندمنم ونوگواره   یك بیت‌پرنیان‌کنم‌ازسنگ‌خاره
۸٦ - ۸۵

ای خون دوستانت بگردن، مکن بزه   کس بر نداشتست بدستی دو خربزه
۸۵ - ۷۱ - ۳۰

[illegible]   [illegible] ودخل بی‌اندازه

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

[illegible]   [illegible] ده اگر خیزد، ورنه من وچاقوره

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳۵ - ۳۱ - ۳۰

تا گاه بر آوند ز کنج تو خروشی   گردد همه جمله و برد [illegible]

۸۱

---

۷۹۵ خوش آن سه غارجی [illegible] مکدله   [illegible] وام اندرون مجلس بانگ و ولواه

۸۵ - ۷۱ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۷ - ۲٦ - ۲۵

ماه تمامست روی دلبرك من   وز دو گل سرخ اندر و پرگاله

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

ای بار خدای، ای نگار فتنه   ای دین خردمند را تو رخنه

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

بزرگان جهان چون گرد [illegible]   و چون یاقوت سرخ [illegible]

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ٤۳ - ۳۱ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

زلفینك او نهاده دارد   بر گردن هاروت زاولانه

۸۵ - ۸۲ - ۳۵ - ۲۵

---

۸۰۰ [illegible]   [illegible]

۸۵ - ٦۷

ای خورشید سالاران گیتی   [illegible]

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ٤۳ - ۳۵ - ۳٤ - ۲۹ - ۲۵

که ارمیده‌ای و که ارعیده‌ای   که آشفته‌ای و که آهسته‌ای

۸۱

مهر جویی ز من و بی مهری   هده خواهی ز من و بیهده‌ای

۸۵-۸٤-۸۱-۷۱-۳۵

بر تو رسیده مهر دل تنگ چاره‌ای   از حال من ضعیف بیندیش چاره‌ای

۹۲

---

۸۰۵ که در آن کندز بلند شمن   که بدین بوستان چشم گشای

۹۲-۸۵-۸۲ ۸۱-۷۱-٤۳-۳٤-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

کار بوسه چو آب خوردن شود   بخوری بیش، تشنه‌تر گردی

۸٦-۸۵-۸٤-۸۳-٦٦-٦٤-۵۸

تا ، نخواهم گفتن تمام مدح ترا — بشرم دارد خورشید ، اگر کنم سپری
۸۶-۸۵

من کنم پیش تو دهان پر باد — تا زنی برلبم تو زایگری
۸۵-۸۱-۴۳-۳۷-۳۱-۲۷

باغ مدت آمد طری از رشحهٔ کلك وزیر — زانکه اشك می کند مر باغ و بستان را طری
۸۵-۳۱-۲۷-۲۶

۸۱۰ چه نیکو سخن گفت ؛ یاری بیاری — که : تا کی کشم از خسر ذل وخواری ؟
۹۲-۸۵-۳۱-۲۶

نیل دمنده تویی بگاه عطیت — پیل دمنده بگاه کینه گزاری
۷۹

مرا با تو بدین باب تاب نیست — که تو راز به از من بسر بری
۸۵-۸۲-۲۵

آهو زتنگ کوه بیامد بدشت وراغ — بر سبزه باده خوش بود اکنون، اگر خوری
۹۲-۸۵-۸۱-۳۵

از خرو پالیك آنجای رسیدم که همی — موزهٔ چینی می‌خواهم واسب تاری
۹۲-۸۵-۸۲-۷۱-۴۳-۳۴-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

۸۱۵ جهانا ، همانا کزین بی گناهی — گنه کار مایيم و تو بی گنازی
۹۲

بجمله خواهم یك ماهه بوسه از تو ، بتا — بکیچ کیچ نخواهم که فام من توزی
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۲۹-۲۵

ای آنکه من ازعشق تواندر جگر خویش — آتشکده دارم سد و برهر مژه‌ای ژی
۸۵-۸۲-۷۱-۴۳-۳۴-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

ازو بی‌اندهی بگزین وشادی باتن‌آسانی — بتیمار جهان دل را چرا باید که بفسانی؟
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۷۱-۳۴-۳۰-۲۹-۲۸-۲۵

شدم پیر بدین‌سان وتو هم خود نه جوانی — مرا سینه پرانجوخ وتو چون چفته کمانی
۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۳۵-۳۴-۲۹-۲۵

۸۲۰ زرخواهی و ترنج، اینك این دورخ من — می‌خواهی و گل و نرگس، از آن دورخ جوی
۸۵-۷۷-۷۴-۴۵

سروست آن یا بالا؟ ماهست آن یا روی؟ زلفست آن یا چوگان؟ خالست آن یا گوی؟
۷۹

آمد این نو بهار ... ... برتیان گشت باغ و برزن و کوی
۸۵-۸۲-۸۱-۲۵

شاعر شهید و شهره فرالاوی وین دیگر بجمله همه راوی
۸۵-۳۳

جز برتری ندانی، گویی که آتشی جز راستی نجویی، ما ناترازوی(۱)

---

۸۳۵ ای مایهٔ خوبی و نیك نامی ... ... روشنایی
۸۵-۸۱-۳۵

۱- رجوع کنید بصحایف ۴۴۹-۴۵۰

باب چهارم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر رمل

دو منظومهٔ کلیله ودمنه وسند بادنامه

هر که نامخت از گذشت روزگار / نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

۴۵ ـ ۵۰ ـ ۵۲ ـ ۵۸ ـ ۶۴ ـ ۷۴ ـ ۷۷ ـ ۸۵

از خراسان بردمد طاوس وش / سوی خاور میخرامد شاد و خوش
کاسمان آید بخشش زی بره / روی گیتی سبز گردد یکسره
مهر دیدم بامدادان چون بتافت / از خراسان سوی خاور میشتافت
۸۳۰ نیمروزان بر سر ما برگذشت / چو بخاور شد زما نادید گشت

۲۶ـ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ـ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۴ ـ ۸۵

همچنان سرمه که دخت خوبروی / هم بسان گرد بردارد ز روی
گرچه هر روز اندکی برداردش / بافدم روزی بپایان آردش

۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۹۲

شب زمستان بود، کپی سرد یافت / کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
کپیان آتش همی پنداشتند / پشتهٔ آتش بدو بر داشتند

۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

۸۳۵ آن کریج و آن شکر برداشت پاک / وندر آن دستار آن زن بست خاک
بازکرد از خواب زن را نرم و خوش / گفت: دزدانند و آمد پای پش
آن زن از دکان فرود آمد چو باد / پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش، خاک دید / کرد زن را بانگ و گفتش: ای پلید

۲۱ـ۲۵ـ۲۶ـ۲۷ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۴ـ۳۵ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست؟ / با نهیب و سهم این آوای کیست؟
۸۴۰ دمنه گفت اورا: جزین آوا دگر / کار تونه هست و سهمی بیشتر
آب هرچه بیشتر نیرو کند / بند ورغ سست بوده بفکند
دل گسسته داری از بانگ بلند / رنجکی باشدت و آوار گزند

۱۵ـ۲۶ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۴ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

کف ... ه ... بازه ... ود

شد بکرمابه درون یک ... د عوری ... و ... و ... گوشت

-۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸- ... -۳۱-۳۰-۴۳- ۸-۸۲-۸۵ ۹۲

۸۴۵ کشتیی برآب و کشتیبانش باد   اندر وادیی یکسان نهاد
به خله باید ، نه باد ایدخمر   ... ی بیم ونه زآوختن

۹۲

بانگ رله کرد خواهد کرکوش   وابچ ماساید بکرما از خروش
بر زنه آواز ... و ...   بانگ دو نایك سه چندآوای هست

۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۲۷ ، ۲۶ ، ۲۵

وز درخت اندر ، گواهی خواهداوی   ، بدانگاه از درخت اندر بگوی
۸۵۰ کان تبنگوی اندر و دینار بود   آن ستد ز پدر که ناهشیار بود

۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۶ ، ۲۵

هم چنان کبتی ، که دارد ا ... س   چون بماند داستان من بدان
... باکه بوی نیلوفر ...   خوشش آمد سوی نیلوفر شدت
وبر خوشبوی نیلوفر نشست   چون که وقت فراز آمد بجست
تا چوشد در آب نیلوفر نهان   او بزیر آب ماند از ناگهان

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

---

۸۵۵ هیچ شادی‌نیست اندراین جهان   برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر   از فراق دوستان پر هنر

۸۵ ، ۷۲

تا جهان بود از سرآدم فراز   کس نبود ازراز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان   رازدانش را بهر گونه زبان
گرد کردند وگرامی داشتند   تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
۸۶۰ دانش اندر دل چراغ روشنست   وز همه بد برتن تو جوشنست

۸۵ ، ۷۲ ، ۵۶

کمت باخر گوش خانه خان من   جز خاشاکت ازو بیرون فکن
چون بکی خاشاك افکنده بگوی   گوش خاران‌را نیازآید بدوی

۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۲۵

آنکه را دانم که : اویم دشمنست   وز روان پاك بد خواه منست
هم بهر که دوستی جویمش من   هم سخن بآهستگی گویمش من

۸۵ ـ ۷۲ ـ ۵۶

کار چون بسته شود بکشایدا — وز پس هر غم طرب افزایدا
۸۰-۹۰

بار کو ، مردم بکگرش اندرا — چون ازو سودست مر شادی ترا
۸۱-۸۵

آفریده مردمان مر رنج را — بیش کرده جان رنج آهنج را
۲۵-۸۲-۹۲

اندر آمد مرد با زن چرب چرب — گنده پیر از خانه بیرون شد بترب
۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

شاه دیگر روز باغ آراست خوب — تختها بنهاد و برگسترد بوب
۲-۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۴۳-
۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

خود ترا جوید همه خوبی و زیب — هم چنان چون توجبه جوید نشیب
۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

پس تبیری دید نزدیك دوخت — هر کهی بانگی بجستی تندوسخت(۱)
۸۵

با کروز و خرمی آهوبدشت — می‌خرامد چون کسی کومست گشت
۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳۴-۷۱-۸۵

خایگان تو چو کابیله شدست — رنگ اوچون رنگ پاتیله شدست
۲۵-۸۵

چون درآمد آن کدیور ، مردزفت — بیل هشت و داس گاله بر گرفت
۸۱-۸۵

آمد این شبدیز با مرد خراج — در بجنبانید با بانگ و تلاج
۲۵-۸۵

دست و کف و پای پیران پر کلخج — ریش پیران زرد از بس دود تخج
۲۵-۸۵

گرخوری ازخوردن افزایدت رنج — ور دمی مینو فراز آوردت گنج
۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

(۱) ازمقالهٔ مرحوم محمدعلی تربیت سوان « موسیقی وموسیقی‌شناسان ایران » در مجلهٔ کنجینهٔ معارف شمارهٔ ۸ـ تبریز ـ سرطان ۱۳۰۲ ص ۷

گفت حیرانی و سا [illegible] — [illegible] بی [illegible] [illegible] توشه [illegible]
۸۵ -۸۲ -۸۱ -۲۵

آهو [illegible] [illegible] اندرون [illegible] — [illegible] گرزه [illegible] [illegible]
۸۵ -۸۱

پادشا سیمرغ دریا را ببرد — خانه و [illegible] [illegible] تیتو ببرد
۸۵ - ۸۱

اندرآن‌شهری که موش آهن خورد — [illegible] برد در هوا [illegible] کودک [illegible]
۹۱

[illegible] [illegible] [illegible] کرد — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرد
۸۵-۸۱ -۴۳ -۳۷ -۳۵ -۳۱-۲۷

[illegible] کمحور [illegible] آمار کرد — تا [illegible] [illegible] [illegible] کرد
۹۲-۸۱

چونکه مالیده [illegible] گستاخ شد — کار مالیده [illegible] [illegible] [illegible]
۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۳۵ -۳۴ -۲۹ -۲۵

چونکه مالیده [illegible] گستاخ شد — [illegible] درسی [illegible] و در واخ شد
۹۲ - ۸۱

گرد [illegible] [illegible] واری [illegible] [illegible] — خویشتن [illegible] [illegible] بیرون میکند
۹۲ ۸۵ -۸۲ ۸۱ -۷۱ -۴۳ -۳۷ -۳۵ -۳۱ -۲۹ -۲۸ -۲۷ -۲۵

مرد [illegible] رفت و آوردش کند — چون‌همی مهمان درمی خواست کند
۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۳۵ -۲۵

گنبدی نهمار بر برده [illegible] — نه ستونش از برون نه زیر بند
۹۲ -۸۵ -۸۴ -۸۱ -۳۷ -۳۵

روز جستن تازیانی چون بود — روز دل چون شست [illegible] سودمند
۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۲۵

روز جستن تازیانی چون بود — بیش باشد تا تو باشی سودمند
۹۲

کرگران شهر با من تاختند — من ندانستم چه [illegible] ساختند
۹۲ -۸۵ -۸۴ -۸۲ -۸۱ -۷۱ -۴۳ -۳۸ -۳۴ -۲۹ -۲۵

[illegible] آن مدخل ز [illegible] [illegible] نمود — [illegible] خوردن گوارشم نبود
۸۵ - ۴۳

گفت دیبی را که این دیبار بود　　　کین وزا کی موش را پروار بود
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵

زن جواب نشنیده شد خاموش بود　　　کفشگر کانا و مردی لوش بود
۲۵ ـ ۸۵

سرخی حجه نگر از سرخ بید　　　معصفر گون، پوشش او خود سپید
۲۵ـ۸۱ـ ۸۲- ۸۵

چون کشف انبوه غوغایی بدید　　　بانگ وژخ مردمان، خشم آورید
۲۵-۸۱ ـ۸۲- ۸۵-۹۲

سر فرو بردم میان آبخور　　　از فرنج مش خشم آمد مگر
۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲

خور بشدی روزگار و بهار　　　می گسار اندر تکوك شاهوار
۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۷۱،
۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲

داشتی آن تاجر دولت شمار　　　صد قطار سار اندر زیر بار
۲۶، ۲۷، ۸۵

مرد مزدور اندر آغازید کار　　　پیش او دستان همی زد بی کیار
۳۵، ۸۱، ۸۵، ۹۲

آشکوخد بر زمین هموار تر　　　هم چنان چون بر زمین دشوار تر
۲۵، ۸۱، ۸۲، ۸۵

از تو دارم هر چه در خانه خنور　　　ور تو دارم نیز گستم در کنور
۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۹۲

گرسنه روباه شد تا آن تبیر　　　چشم زی او برده، مانده خیر خیر
۸۱، ۸۵

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز　　　چون زمانی بگذرد، گردد گمیز
۲۵، ۸۱، ۸۲، ۸۵

وز چکاوک بوف بینی دستخیز　　　دشت برگیرد بدان آوای تیر
۸۴

چون گل سرخ از میان پیلگوش　　　یا چو زرین گوشوار ازخوب گوش
۲۵، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۹۲

شد جامه و روی و ... ارجای خوش
و ... در گوش ... امده بس
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

الله و مرزانه را مرجام خاك
جایگاه هر دو اندر یك مغاك
۲۵ ، ۳۵ ، ۶۵ ، ۸۹ ، ۸۲ ، ۸۵

موی سر جموت و جامه وبمناك
از برون سو باد سرد و بیمناك
۲۵ ، ۸۲ ، ۸۵

رد کلوخی رهست ان فراك
شد هلاك او بکردار مغاك
۴۳ ، ۸۵

در دهان ... همی ... شاك
پیر کشتی ریخت مویت از هباك
۲۵ ، ۸۵

خشم آمدش و همان که گفت ... ك
خواست کور ا بر کند از دیده کیك
۲۵ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

مرده گفت هیچ شرمست ... وبك
بس سبکساری ، نه بهدانی ، نه نیك
۲۵ ، ۳۵ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۲

در سگ بینی ... سور سگ
خشت کشته ، کس ... هیچ رگ
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۲

چون در آید سو آمد مرگ
دیدش ... گرداند معرک
۲۵ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

بساده دسم آمد درد و غول
روی زشت و چشمها همچون دو غول
۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۴۳ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

چون که زن ر دید هم ، کرد شتاب
همچو آهن کشت و بداد بیچ هم
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ،

ت معانه ... زن ... دلام
شادمانه زن ... و شاد کام
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

رد آن شه زمین کردش بیام
دارویی فرمود زامهران سام
۸۱ ، ۸۵

بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام
بس که بر نا گفته شادان بوده‌ام
۵۶ ، ۷۲ ، ۸۵

کرد باید مر مرا و او را درون
شیر تا تیمار دارد خویشتن
۸۱ ، ۸۵

پس شناسان آمد ایك پیر زن   روی یکسو ، کاعه کرده خویشتن
۸۵ ، ۸۲ ، ۲۵

زش ازو پاسخ دهم بدر نهان   زش سپیداری میان مردمان
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

چون بگردد پای او از پایدان   خود شکوخیده بماند هم چنان
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۳۰ ، ۲۵ ، ۲۴

مار و عنده کرشه با کژدمان   خورد یشان گوشت روی مردمان
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۵

ناث زر بی شده دسار گون   بریان سبز او رنگار گون
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۱ ، ۳۵

از همالان ور برادر من فزون   زانکه من امیدوارم بیر یون
۸۵ ، ۸۱

گر درم داری ، گرند آرد بدس   مکی اورا گرم و درویشی گزین
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۴ ، ۲۵

مرد را بیمار خشم آمد ازین   غاوشگی بکف آوردش ، گزین
۸۵ ، ۲۵

از همه خوبی و نیکی دارد او   ماده ور برکار خویش ز دارد او
۸۵ ، ۸۱

تنگ شد عالم برو از مهر کار   شور شور اندر فکند و کاو کاو
۸۵ ، ۸۱

گفت فردا بیی‌ام در پیش تو   خود بی همجم متیم از ریش تو
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

کاش آن گوید که باشد بیش نه   بر یکی بر چند بفزاید وره
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۵

هیچ کمجی نیست از فرهنگ به   تا توانی زو هوا زی کمج ده
۸۵ ، ۷۲

روی هر یك چون دوهفته گرد ماه   جامه‌شان غفه ، سموریشان کلاه
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۰ ، ۲۵

اخترانند آسمانشان جایگاه   هست تابنده دوان در دو و داه
٩٢ ، ٨٥ ، ٨١ ، ٧١ ، ٤٣ ، ٣٥ ، ٣١ ، ٢٨ ، ٢٧

سوس برووده حی سگداخته   بیك دوماهی زبان را ساخته
٩٢ ، ٨٥ ، ٧١ ، ٤٣ ، ٣١ ، ٢٨ ، ٢٧ ، ٢٦ ،

کنده، چنگ و چنگل و بجته   خاك گشته، باد خاکش بیخته
٩٢ ، ٨٥ ، ٨٢ ، ٨١ ، ٧١ ، ٤٣ ، ٢٥

نزد تو آماده بد و آراسته   جنگ او را خویش [illegible]
٨٥ ، ٨٢ ، ٨١ ، ٣٥ ، ٢٥

سنجد چیلان بدو سه شده   نقصهٔ سرمه بیك یك بر زده
٩٢ ، ٨٥ ، ٨٢ ، ٨١ ، ٣٥ ، ٢٥

هست [illegible]   همچو رش [illegible]
٨٥ ـ ٨١

بهترین یاران و نزدیکان همه   نزد او دارم همیشه اندمه
٩٢ ـ ٨٥ ـ ٨٢ ـ ٨١ ـ ٧١ ـ ٤٣ ـ ٣٤ ـ ٣١ ـ ٢٩ ـ ٢٧ ـ ٢٥

پس بیوباریه ایشان را همه   نی شبان رامیش رنده، نی رمه
٩٢ ـ ٨٨ ـ ٨٥

جای کرد [illegible] بودن کاره ی   رانکه کرده [illegible] اندازه‌ای
٨٨ ـ ٨٥

گفت [illegible] ی من، مرد خام‌کل درای   [illegible] آن مر [illegible] بهر ژاژ خای
٨٦ ـ ٨٥ ـ ٨٢

[illegible] و کنده دهن داری و [illegible]   جایگان [illegible] هریکی همچون درای
٨٥ ـ ٨١ ـ ٤٣ ـ ٣٥ ـ ٢٨ ـ ٢٧

پیسی و ناسور کون و گربه پای   جابه غرداری تو، چون اشتردرای
٨١

آکندی دور و بس تاریك جای   لعز لعزان چون دروشمه پای
٩٢ ـ ٨٥ ـ ٨٢ ـ ٨١ ـ ٧١ ـ ٢٩ ـ ٢٥

زشت و [illegible] فرهخته و [illegible] دی   آدمی رویی و در باطن بدی
٨٥ ـ ٤٣

۹۵۰ من سخن گویم، تو کانایی کنی		هر زمانی دست بر دستی زنی
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۴ ـ ۸۱ ـ ۷۱ ـ ٦۵ ـ ٤۳ ـ ۳۵ ـ ۳۰ ـ ۲۸

دستگاه او بداند کز چه روی		تبل و کسوره در دستان اوی
۸۵ ـ ۸٤ ـ ۸۱

شو، بدان کنج اندرون خمی بجوی		زیر او سمچیست، بیرون شد بدوی
۹۲ ـ ۸۵ ـ ۸۲ ـ ۸۱ ـ ۳۷ ـ ۳۵ ـ ۲۵

چون یکی حفوت بسان شد اوی		شیر دوشی زو بروری دو سبوی
۸۵ ـ ٤۳

خم و خمره پر ز انده، دل تهی		زعفران و نرگس و بید و بهی
۸۵ ـ ۸۲ ـ ۸۱ ـ ۲۵

باب پنجم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر متقارب

باندا نمودند و خشور را   بدیده آن سراپا همه نور را
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

کهن حله شد کرم بهرامه را   کز ابریشم جان کند جامه را
۸۵ - ۷۱ - ۳۰

بکوه اندرون گفت کمکان ما   سا و کی ، بگسد ... ان •
۸۵ - ۸۱

توانی برو کار بستن فریب   که نادان همه راست بیند وریب
۸۸ - ۸۵

گرفت آب کانه ز سرمای سخت   چو زرین ورق گشت برگ درخت
۸۵ - ۷۱ - ۲۷ - ۲۶-۱

زقلب‌آن چنان سوی دشمن بتاخت   که از هیبتش شیر نر آب تاخت
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

چو گشت آن پریروی بیمار عنج   بریده دل زین سرای سپنج
۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۰ - ۲۸

سگالندهٔ چرخ مانند عوج   تبر برده بر سر چو تاج حروج
۸۵ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۰ - ۱

که بر آب و گل نقش ما یاد کرد   که ماهار در بینی ماد کرد
۸۵ - ۲۷ - ۲۶ - ۱

بدشمن بر ، از خشم آواز کرد   تو گفتی مگر تندر آغاز کرد
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

نفس را بمردم چو انگیز کرد   چو آذر هوا آتشم تیز کرد
۸۵ - ۸۱ - ۲۷ - ۲۶-۱

زهر خشه‌ای حویشش برورد   که جز خاش وی را چه اندرخورد؟
۲۵ - ۳۰ - ۸۵

نشست و سخن را همی خاش زد   ز آب دهن کوه را شاش زد
۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵

بپادافره جاودان کردمند ،   بدوزخ بماند روانش نژند
۸۵ - ۸۶

یکی بزم خرم بیاراستند   می و رود ورامشگران خواستند
۸۵ - ۸۶

۹۷۰ تن خنگ بید، ار چه باشد سپید   بتری و نرمی نباشد چو بید
۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

کفیدش دل از غم، چو آن کفته نار   کمیده شود سنگ تیمار خوار
۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

درخش، ار نخندد بوقت بهار   همانا نگرید چنین ابر زار
۲۵ - ۳۰ - ۳۵ - ۸۵

بدامم بیامد بسان نو کور   رهایی نیابی، بدین سان مشور
۸۵ - ۸۷

رسیدند زی شهر چندان فراز   سپه خیمه زد در نشیب و فراز
۸۱ - ۸۵

۹۷۵ چه خوش گفت مزدور با آن خدیش: مکن بد بکس، گر نخواهی بخویش
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۶ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

تن ازخوی پر آب ودهان پرزخاك   زبان گشته از تشنگی چاك چاك
۳۵ - ۸۵

فکندند بر لاد بر تیغ سنگ   نکردند در کار موبد درنگ
۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

بیك باد اگر بیشتر تار رنگ (؟)   که باشد که بیشی بود بی‌درنگ
۳۰ - ۸۵

دو جوی روان از دماغش زخلم   دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم
۲۵ - ۳۰ - ۸۵

٩٨٥ بهارست همواره هر روزیم | بشکوفه فراوان ، بمیوه کم
٨٥ ـ ٣٨

مکن خویشتن از ره راست گم | [illegible]
٨٥ ـ ٨١

بدشت از بشمشیر بگزاردم | از آن به که ماهی بیوباردم
٨٧ ـ ٨٥ ـ ٨١

اگر با شکوفه بود پیرهن | بود حاجت بر کشیدن ز تن
٨٥ ـ ٣٠

[illegible]
٩٢ ـ ٨٥ ـ ٨١ ـ ٧١ ـ ٤٣ ـ ٣٧ ـ ٣٠ ـ ٢٨ ـ ٢٧ ـ ٢٦ ـ ١

٩٨٥ و گر پهلوانی ندانی زبان | ورز رود را ماوراءالنهر دان
٨٥ ـ ٧١ ـ ٤٣ ـ ٣٧ ـ ٣٥ ـ ٣١ ـ ٢٨ ـ ٢٧ ـ ٢٦

که هر گه که تیره گردد جهان | بسوزد چو دوزخ شود تا دران
٨٥ ـ ٣٥

بد اندیش دشمن برو ویل جو | که تا چون ستاند ازو چیز او
٩٢ ـ ٨٥ ـ ٧١ ـ ٤٣ ـ ٣٧ ـ ٣٥ ـ ٢٥

سرشك ز مژه همچو در ریجه | چو خوشه ز ساروبه آویجه
٨٥ ـ ٧١ ـ ٣١ ـ ٢٧ ـ ٢٦

نشسته صد چشم بر بارهای | گرفته بچنگ اندرون تره‌ای
٨٥ ـ ٣٠ ـ ٢٥

٩٩٠ لب بخت پیروز را خنده ای | مرا نیز مروای فرخنده‌ای
٨٥ ـ ٣٥

ملمع دشمن ، که دشمن یکی | دروست و دوست ازهزار اندکی
٨٥ ـ ٧١ ـ ٣٧ ـ ٣٥ ـ ٣٠ ـ ٢٥

ابا خلعت فاخر از خرمی | همی رفتی و می نوشتی زمی
٨٥ ـ ٢٠ ـ ١٤

جوان بودم و پنبه فخمیدمی | چو فخمیده شد دانه بر چیدمی
٨٥ ـ ٣٠

جوان چون بدیدهٔ آن نگاریده روی		بسان دو زنجیر مرغول موی

۲۵ـ ۳۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸٤ـ ۸۵ـ ۹۲

---

۹۹۵ بخنیاگری نغز آورد روی		که: چیزی که دل خوش کند آن بگوی

۸۵ - ۸٦

بچشم دلت دید باید جهان		که چشم سر تو نبیند نهان

بدین آشکارت ببین آشکار		نهانیت را بر نهانی گمار

٦٤ - ٦٦ - ۸۵

باب ششم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر [illegible]

تا [illegible] بر اورید از [illegible] — [illegible]
هر یکی کاردی زخوان برداشت — [illegible]
[illegible]

۱۰۰۰ نیست فکری بغیر یار مرا — [illegible]
۸۵ ، ۷۱ ،۴۳، ۳۱،۲۸ ،۲۷ ،۲۶ ،۱

[illegible] — زرع [illegible] و ذرع گوشهٔ کشت
۸۵ ،۸۱ ،۷۱ ، ۴۳ ، ۳۰ ، ۲۸

[illegible] گرسنه [illegible] برد — کی شکوهد ز خار ؟ چیره خورد
۸۵ ، ۸۱

هر کرا راهبر زغن باشد — گذر او بمرغزن باشد
۸۵ ، ۷۱ ، ۴۳،۳۵ ، ۲۹ ، ۲۸ ،۲۵

دیوه هر چند کابرشم بکند — هرچه آن بیشتر بخویش تند
۸۵ ، ۸۱

۱۰۰۵ [illegible] — [illegible] را چه رسید ؟
۸۵ ، ۸۱

دورماند از سرای خویش و تبار — نسری ساخت بر سر کهسار
۹۲ ، ۸۱،۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۱ ،۲۸ ،۲۷

گرچه نامردمست آن ناکس — نشود سیر ازو دلم بر کس
۹۲ ، ۷۱ ، ۴۳،۳۱ ،۳۰،۲۹ ،۲۸ ،۲۷،۲۵

دخت کسری ز نسل کیکاوس — درستی نام ، نغز چون طاوس
۸۵ ، ۳۰

تبر از بس‌که زد بدشمن کوس — سرخ شد همچو لالکای خروس
۸۵ ، ۳۱ ،۲۷ ،۲۶

۱۰۱۰ آنکه [illegible] سخن شنید ارزش — باز پیش آر ، تا کند پژهش
۸۵ ، ۸۱

خویشتن پاك دار و بی پرخاش　　　هیچ کس را مباش عاشق غاش
۲۵ ، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰ ۳۱ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ،
۸٤ ، ۸۵ ، ۹۲

خویشتن پاك دار بی پرخاش　　　رو بآغاش اندرون مخراش
۲۸ ، ٤۳ ، ۸۵

خویش بیگانه گردد از پی‌دیش　　　خواهی آن روز مزد کمتر دیش
۲۵ ، ۲۹ ، ۳٤ ، ۸۵

اربزرگی، که هستی ، ای خشتوك　　　چاکرت بر کتف نهد دفنوك
۲۸ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۵

۱۰۱۵ از تو خالی نگار خانهٔ جم　　　فرش دیبا فکنده بر بحکم
۱ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ٤۳ ، ۷۱، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

من چنین زار از ان جماش شدم　　　همچو آتش میان داش شدم
۸۵ ، ۸۷

من چناں رار ار اں حماش درم　　　همحو آتش مياں داش درم
۸۱

جان ترنجیده و شکسته دلم　　　گویی از غم همی فرو گسلم
۸۱ ـ ۸۵

باد بر تو مبارك و خجسته‌ان　　　جشن نوروز و گوسپند کشان
۱ ـ ۲٦ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۵

۱۰۳۰ بودنی بود ، می بیار اکنون　　　رطل پرکن ، مگوی بیش سخون
۳۱ ، ٤۳ ، ٤۵ ، ۷۱ ، ۷٤ ، ۷۷ ، ۸۵ ．

چون نهاد او بهند را نیکو　　　وید شد در بهند او آهو
۸۱

چون بیانگ آمد از هوا بحسو　　　می‌خور وبانگ رود وچنگ شنو
۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ٤۲ ، ٦٤ ، ۷۱ ، ۸۵

از شبستان بشکم آمد شاه　　　گشت بشکم ز دلبران چون ماه
۸۱ ، ۸۵

ریش و سبلت همی خضاب کنی　　　خویشتن را همی عذاب کنی
٤۵ ، ۷٤ ، ۸۵

۱۰۳۵ آنکه شك آورید و سرو سهی　　　وانکه بید آورید و نار و بهی
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

باب هفتم

ابیات پراگمده ازمثنوی بحرهزج

شبی دیرند و ظلمت را مهیا   .. ..ا درو دو جشم ..ا
۱ ـ ۵

ورنگك آر ، ای سپهر چرخ وارا   کی ن ترت باید کرد کارا
۲۵ ـ ۲۴ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

چراغان در شب جك آن چنان شد   که گیتی رشك هفتم آسمان شد
۱ ـ ۲۶ ـ ۳۱ ـ ۸۵

چو پاوندان بمجلس می گرفتند   ز مجلس مست چون گشتند رفتند
۸۱ ـ ۸۵

۱۰۳۰ نیارم برکسی این راز بگشود   مرا از خال هندوی تو بغنود
۸۵ ـ ۸۶

اگر چه دروفا بی شبهی ودس   نمی‌دانی تو قدر من ازندیس
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۲۴ ـ ۸۵

بود زودا ، که آیی بیك خاموش   چو مرغ ی زنی درآب پاغوش
۲ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ۸۵

الهی ، از خودم بستان وگم کن   بنور پاك بر من اشتلم کن
۱٤ ـ ۸۵

سر سرو قدش شد باژ گونه   دوتا شد پشت او همچون درونه
۲۶ ـ ۸۵

۱۰۳۵ تو از فرغول باید دور ..امی   شوی دنبال کار و جان خراشی
۸۵ ـ ۸۶

براه اندر همی شد شاهراهی   رسید او تا بنزد پادشاهی
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۸۲ ـ ۸۵

بهشت آیین سرایی را بپرداخت   زهرگونه درو تمثالها ساخت
ز عود و چندن او را آستانه   درش سیمین و زرین پالکانه
۲۵ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۲۴ ـ ۳۵ ـ ٤۳ ـ ۶۵ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

باب هشتم

ابیات پراگنده از مثنوی‌های اوزان دیگر

مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا، آواده   ای ساقی، آن قدح با ما ده
۲۵ـ ۳۴ ـ ۸۱ ـ ۸۵

۱۰۴۰ جوانی گسست و چیره زبانی   طبعم گرفت نیز گرانی
۳۸ ـ ۸۵

با صد هزار مردم تنهایی   بی صد هزار مردم تنهایی
۴۵ ـ ۸۵

مثنوی بحر سریع

جامهٔ پرصورت دهر، ای جوان   چرک شد وشد مکب کاران
رنگ همه خام وچنان پیچ و تاب   منتظرم تا چه برآید ز آب؟
۴۶ ـ ۶۳ ـ ۸۵

لقمه‌ای از زهر زده در دهن   مرگ فشردش همه در زیر غن
۹۲

مثنوی دیگر بحر هزج

۱۰۴۵ بگرفت بچنگک چنگک و بنشست   بنواخت بشست چنگک را شست
۲۶ـ۲۷ـ ۳۱ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۵

هرجار بزرگ و نیك جاییست   کان موضع آن بت بوایست
۹۲

نه کفشگری که دوختستی   نه گندم و جو فروختستی
۳۵ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

اشعار رودکی منسوب بدیگران

یکی [illegible] که در [illegible] برمی‌خوریم اینست که شعری را که [illegible] پراکنده‌ای باشد تشخیص آن که از کیست بسیار دشوارست حتی هم اگر در کهنه‌ترین [illegible] باشد. مگر آنکه روش شاعر و کلماتی که [illegible] بیان [illegible] لعت که اشعار را [illegible] درست و بیگانه چاره‌ای نیست که بنام هر کس ضبط کرده‌اند مکرر کنیم. دربارهٔ برخی از اشعار رودکی که درین کتاب آمده [illegible] ست این دشواری [illegible] دربارهٔ آنچه دلایل متقن هست که از او نیست و از دیگر است پیش [illegible] در صحایف ۴۶۳ تا ۴۶۸ و دربارهٔ آنچه قطعاً از قطران است در صحایف ۴۶۸ تا ۴۷۸ نیز آنچه گفتنی [illegible] آورده‌ام. دربارهٔ اشعاری که شک دارم از او [illegible] و از دیگران [illegible] اکنون یادداشت [illegible] است ارقامی که در آغاز هر سطر گذاشته‌ام شمارهٔ آن [illegible] از صحایف ۴۹۱ تا ۵۴۴ است:

۷۴ـ ۷۶ ابواسحق جویباری
۹۰ـ ۹۴ ناصرخسرو مروزی
۱۱۲ کسایی مروزی
۱۸۱ـ۱۸۲ سیدحسن اشرفی سمرقندی
۲۷۴ فرخی سیستانی
۲۸۷ـ۲۸۸ رشیدالدین وطواط
۳۱۵ فردوسی طوسی
۳۳۵ کسایی مروزی
۴۸۲ قطران ارموی
۴۸۷ قواس
۴۹۹ـ۵۰۰ انوری ابیوردی
۵۰۳ معزی نیشابوری
۵۱۲ـ۵۱۳ ابوشکور بلخی
۵۴۶ فرخی سیستانی
۶۰۲ـ۶۰۳ رفیع‌الدین لنبانی
۶۳۹ـ ۶۴۰ محمود قتالی خوارزمی معروف بپوریای ولی
۶۴۱ـ۶۴۲ انوری ابیوردی
۶۴۷ـ۶۴۸ کسایی مروزی

۶۵۳ عنصری بلخی
۶۵۹ دقیقی بلخی
۶۶۷ عسجدی مروزی
۶۷۱ کسایی مروزی
۶۷۶ فرالاوی
۷۰۷ منجیک ترمذی
۷۱۹ ابوالعباس عباسی
۷۲۲ شهید بلخی
۷۲۶ ابوشکور بلخی
۷۵۶ عسجدی و رشیدالدین وطواط
۷۶۳ شاکر بخاری
۷۶۴ مهستی گنجوی
۷۶۸ رشیدالدین وطواط
۷۹۵ شاکر بخاری و ابوسلیک گرگانی و عرتامی (؟ که معلوم نیست در اصل چه بوده است؟
۷۹۹ ابوطاهر خسروانی و خسروی سرخسی
۸۰۰ کسایی مروزی
۸۰۶ فرخی سیستانی

۸۷۳ طیان ژاژخای مرغزی
۸۷۵ طیان مرغزی
۸۷۶ طیان مرغزی
۸۹۲ طیان مرغزی
۸۹۴ طیان مرغزی
۹۱۰ طیان مرغزی
۹۱۱ طیان مرغزی
۹۱۳ مسکور (۱) که گویا در اصل ابوشکور بوده است.
۹۲۴ کسایی مروزی
۹۲۹ طیان مرغزی
۹۴۲ کسایی مروزی
۹۴۹ طیان مرغزی
۹۶۶ فردوسی طوسی
۹۷۲ ابوشکور بلخی
۹۷۹ شهید بلخی، ومنجیك ترمذی
۹۸۵ فردوسی طوسی
۹۸۷ ابوشکور بلخی
۹۹۱ ابوشکور بلخی
۹۹۳ ابوشکور بلخی وخجستهٔ سرخسی
۱۰۰۳ عنصری بلخی
۱۰۱۱ فردوسی طوسی
۱۰۳۸-۱۳۰۷ ابوالمثل بخارایی

تکمله

در صفحهٔ ۲۲ و ۳۰ [illegible] کلمهٔ [illegible] و [illegible] فرهنگ انجمن آرای ناصری [illegible] را [illegible] بوده‌ام که رودکی یک مثنوی بنام «دوران آفتاب» داشته [illegible] در آن موقع متوجه نبودم که [illegible] است زیرا گذشته ازین که [illegible] دور می‌نماید رودکی نام یکی از مثنویهای [illegible] دوران [illegible] کتاب گذاشته باشد و کلمهٔ دروان را که در آن زمان چندان رایج نبوده [illegible] ترکیب دوران آفتاب برای مثنوی مناسب ندارد [illegible] شعری که در آن جا شاهد کلمهٔ [illegible] آورده‌اند [illegible] دلیل این اشتباه [illegible] است که [illegible]:

[illegible] سوی خاور می‌خرامد شاد و خوش

در بارهٔ [illegible] (که [illegible]) [illegible] در کتب دیگری که مرجع مؤلف فرهنگ جهانگیری بوده و مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری از [illegible] گرفته [illegible] چیزی مانند این توجیه رودکی [illegible] برای سیر و حرکت آفتاب گفته است و مؤلف فرهنگ جهانگیری «دوران آفتاب» را نام یکی از مثنویهای رودکی پنداشته است.

* ° *

در بارهٔ مطالب صحایف ۴۸۰-۴۸۶ که گفتار شعرای ایران دربارهٔ رودکی و نصر بن احمد ممدوح او آمده است [illegible] نکته متوجه نموده‌ام که در کتاب «صحاح الفرس» تألیف شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی متولد در ۶۸۷ که در تبریز از ۷۲۸ تا ۷۳۶ مشغول [illegible] بوده است در صفحهٔ ۵۲ که در [illegible] چاپ [illegible] این قطعه از امیر معزی در مدح امیر اسمعیل گیلکی که از ممدوحان معروف اوست شاهد کلمهٔ [illegible] که در نسخهٔ دیوان او نیامده است ضبط شده:

گر رودکی بشعر مثل بود در عجم ور بود نصر احمد ممدوح رودکی

[illegible] در عجم مثل رودکی بشعر پس نصر احمد است سماعیل گیلکی

* ° *

در صفحهٔ ۵۰۶ بیت شمارهٔ ۳۸۵ در بین بیت از قصیدهٔ معروف [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] چنگ [illegible] چامه جانان

متوجه نموده‌ام که کلمهٔ [illegible] در جایی که سخن از موسیقی و [illegible] رفته است بهیچ وجه مناسب نیست و چنان می‌نماید که در اصل [illegible] بوده و بدین گونه تحریف شده باشد.

* ✿ *

در صحایف ۴۷۳ و ۴۷۴ که ذکری از «تفاسیر» کتاب لغت قطران آمده است باید افزود که شمس الدین محمد هندوشاه در دیباچهٔ صحاح الفرس (ص ۸) تصریح کرده است: «اول کسی که ترتیب لغت فرس مشغول شد و آن را بکتابت مقید کردانید حکیم قطران ارموی بود، اما او بیش از سیصد لغت ذکر نکرده».

* ✿ *

دربارهٔ دو بیت شمارهٔ ۴۵۶-۴۵۷ در کتاب آداب الحرب والشجاعه تألیف فخر مدبر آمده که این دو بیت را دربارهٔ مودود بن مسعود غزنوی چنین سروده‌اند

سلطان زمانه شاه مودود آنک	از بهر عدو ز زر زند پیکان
تا کشتهٔ او از آن کفن یابد	تا خستهٔ او از آن کند درمان

اما این گفته درست نمی‌نماید.

* ✿ *

در صحایف ۴۱۰ و ۴۱۱ که سخن از راوی اشعار رودکی رفته است این نکته فرو گذار شده است که سوزنی چنانکه در صفحهٔ ۴۸۴ گذشت این بیت را دربارهٔ رودکی و راوی اشعار وی و عیار غلام او سروده است:

بلبل چه شود؟ زارل و راوی و خواند	بیت و غزل رودکی اندر حق عیار

این بیت در نسخه‌های دیوان سوزنی چنین آمده است اما چون کلمهٔ «ارل» معنی‌ای ندارد پیداست که در اصل بجای «ارل و راوی» می‌بایست «ازل راوی» بوده باشد و بدین گونه ازل نام راوی اشعار رودکی بوده است اما تاکنون در هیچ جا بچنین نامی برنخورده‌ام و چون گفتهٔ سوزنی درین زمینه سند است باید آن را پذیرفت. اما دربارهٔ کلمهٔ «مج» که در فرهنگها چنانکه گذشت نام راوی رودکی دانسته‌اند تردید دارم که درست باشد و بیشتر بدین می‌ماند که درین شعر رودکی:

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان	از من دل و سگالش، از تو تن و روان

کلمهٔ «مج» تحریف کلمهٔ دیگری بوده باشد و شاید در اصل «فنج» بوده است بمعنی ...ت که کراراً در اشعار و حتی در شعر رودکی هم آمده است و شاید بهتر آن باشد که این شعر را چنین بخوانیم:

ای فنج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان	از من دل و سگالش، از تو تن و روان

کلمات [illegible] آمده است

آبره ، مخفف آبراه ، راه آب .
آبکند ، از آب وفعل کند [illegible] که آبکنده [illegible]
آدینده ، قوس قزح .
آذرخش ، صاعقه .
آذرفزا ، از آذر وفز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] گوید
آ[illegible]نگ [illegible]
آشکوخیده [illegible] [illegible] [illegible] وجود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آشکوخیده [illegible] برای ایستاده [illegible] [illegible]
آ[illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible] .
آدروشه [illegible] حلوا و [illegible] که [illegible]
سازند .
آ[illegible] خشمگین و آ[illegible] .
آمار ، شمارش .
آمیغ ، آمیخته .
آور ، یقین وایمان وکلمهٔ باور از آن ساخته شده است .
آونگ ، آویخته چنانکه در ترکیب «انگور آونگ» هم آمده است .
آهنج ، کشیده .
آهنجیدن ، کشیدن .
ابا ، با ، حرف ربط .
ابا ، آش ودر نامهای آشها مانند شورباو سکبا وسرکه با و دوغبا وجز آن .
ابستا ، کتاب اوستا .
ارغنده ، آشفته وخشمگین .

ارمنده ، این کلمه را درجایی ضبط کرده اند از سیاق معنی در بیت شمارهٔ ۸۰۲ شاید [illegible] [illegible] [illegible] آرمنده وآرامیده واصل آن «ارمیده» بوده باشد .
ازندیس ، [illegible] ن کلمه در هیچ جا [illegible] و بیشتر احتمال تحریف در آن می‌رود وازقرینهٔ معنی در بیت شمارهٔ ۱۰۳۱ می توان پنداشت که [illegible] [illegible] [illegible] از کلمهٔ «اندیس» ضبط دیگری ازلفظ «اندازه» باشد .
[illegible] ، از فعل استردن و ستردن بمعنی [illegible] ولاکیست .
استردرای ، درای وزنگی که بر گردن شتر [illegible] .
اشتم [illegible] فرهنگ [illegible] [illegible] بمعنی راست [illegible] و همان آورده اما ازسیاق ابیات شمارهٔ ۹۱۷و۱۰۳۳ برمی‌آیدکه همان کلمه ـ ایست که هنوز در زبان محاوران هست وبمعنی پرخاش ودرشت گویی بکار میرود
اش [illegible] جامهٔ [illegible] [illegible] پوشنده
اعور ، بزبان تازی [illegible] چشم و [illegible] راهی .
او[illegible] [illegible]
اولاکیان [illegible] اشنه گان افلاک (آسمانها) یعنی ستارگان .
الفختن ، اندوختن والفغدن والفنجیدن .
الفغدن ، اندوخته ازفعل الفغدن بمعنی اندوختن والفختن والفنجیدن
الفنجیدن ، اندوختن والفختن والفغدن .
انبودن ، آفریدن وانبوختن .

انجوخ: پوست چین گرفته وچین روی وانجوغ وتجوغ .
اند : چندو سخن گفتن بشك و شمار مشکوك وباماهین وچندان که .
اندا : خوابی که در شکان مردم صالح را نمایند
اندمه : یادآوردن غم گذشته .
انگشته: مشتق ازانگشت چوبی بشکل انگشتان که برزگران بدان خرمن را باددهندو امروز سه شاخه وپنجه گویند و بمعنی برزگرتوانگرهم آمده است .
اوباریدن: درخود فرو بردن وبلعیدن.
اوشان : او ایشان را .
اولیا : درتازی جمع ولی ودراصطلاح دربار های ایران قدیم سران دربار .
اوگندن : افگندن
ایده سری : سبك سری و بیهده گویی .
ایند : سخن شگفت ومشکوك وضبط دیگراز کلمهٔ اند بمعنی شمار بامهین .
باخور : بخاری که در هوای گرم از زمین خیزد .
بادافره : بادافراه و کیفر و جزا و بادفره وبادفراه .
باداران : سروشی که بادرا بجنبش آورد .
بادفره: بادافراه وبادافره وبادفراه وکیفر وجزا .
بادوبود : هرچه هست وهرچه بود .
بادین: چوبی که ازپس دیوار افگنند وگویا اصل آن بادبر بوده است .
بارك میان : باریك میان .
باره : بارو واسب سواری .
باستار : باستار وبیستار بمعنی فلان وبهمان وبیستاره مانست که اینك درزبان عوام « فیسار » تلفظ می کند .
باشگونه : باژگونه وواژگونه.
بافدم : پایان وسرانجام .

بالار : داری که خانها را بدان پوشند وتیر سقف .
بان : درختی مانند درخت آمله که بوی خوش دارد ودانهٔ آنرا اینك درزبان عوام «حب لبه» گویند .
باندام: مرکب از «با» و «اندام» بمعنی راست وآراسته باادغام الف باید خواند .
بامکث : [illegible] خرد و شکسته .
بتو : چوب دست شبانان .
بتور : پورهٔ جانوران .
بتپچ : ازفعل بتپچیدن بمعنی درهم فشردن .
بتکث : بت کوچك .
بج‌بج : کلمه‌ای که برای رام کردن ونواختن [illegible] گویند .
بچکم : ایوان وبارگاه وخانهٔ تابستانی که در آن مشبك باشد وبشکم .
بخنو : تندرو ورعد وبخنور.
بخنور : همان کلمهٔ بخنو بمعنی رعدست.
بخنو : فرهنگ نویسان بهمان معنی بخنوو بخنور بمعنی رعد وهرچیز غرنده ضبط کرده‌اند وچنان می‌نماید که یکی تحریف دیگریست .
بدآموز: بدآموخته وبدخوی گرفته .
بدره : کیسهٔ پول ومقدار ده هزار درهم.
بدودر: دارای دو در ازدوسوی .
براز: ازفعل برازیدن بمعنی برازندگی.
برافزون: افزوده وروبافزایش.
برخیره : بیهوده.
برغست : [illegible] که بپزند و آدمی وجانوران خورند .
برکشیدن : بیرون آوردن ازغلاف .
برنوردیدن: رهاکردن وترك کردن .
بروز: جامهٔ سنجاب ودامن وسرآستین وپیرامن جامهای افگندنی وپوشیدنی وسجاف و اصل مردم امادربیت شمارهٔ ۸۲۷ باهیچ یك ازین معانی مناسب نیست و بیشتر

احتمال تحریف میرود.
... رای وبیرون‌تو، برای‌تو.
... رون وار-وی بیرون.
... لایی وبادبرین بادی که ازبالاوزد در ... باد فرودین.
... پاک کنند.
... ساك وتاج از گل وبرگ در ... برنگ بسد ومرجان.
بسرکار: درنسخها این کلمه «بسرکاره» و «بصد کاره» ... ضبط شده‌است واین کلمه ... چنان می‌نمایند که در اصل ... اره بوده‌باشد و شدیسار ...
...
بلکامه: بضم اول بمعنی بسیارکام مرکب ازکام وکلمهٔ ... (والهوس، والفضول (بوالفضول).
بندورغ: بند و سدی که دربرابر آب سازند، درهمه‌جااین کلمه را «بندروغ» نوشته‌اند وپیداست که درست نیست زیرا که مرکب از «بند» و «ورغ» است که بمعنی سد آب باشد ودلیل ندارد که‌را مقدم برواو باشد.
بنساله: کهن و سالخورده مرکب از «بن» و «سال».
بنشاست: از نشاستن بمعنی نشاندن.

... بنیان وبنیاد مرکب از «بن» و «لاد» که بمعنی پی‌وپایهٔ ساختمانست.
بهرام: ستارهٔ مریخ.
...
پروکند: از فعل اوکندن بمعنی افگندن.
... پاتیل‌ودیگ دهان‌فراخ.
... دیرك وچوبی که از پس دیوار افگنند.
... پای‌افزار چوبین
... مرکب از «پای» و «...» از فعل آگیشیدن ...
... دوخت وچرکین ویاپاك ...
... شده در آن افکنند.
... پول خرد.
پلالك: نوعی ازپولاد جوهردار.

پلشت: ناپاك وپليد ونجس.
پندام: اين كلمه درهيچ جا نيست واگر محرف نباشد برسياق معنى بيت شماره ٣١٤ كه در آن آمده است برمى‌آيد كه چيزى مانند زباله وخاكروبه معنى ميدهد.
پوپك: هدهد وشانه‌بسر.
پهند: دام براى گرفتن آهو.
پيچنه: اين كلمه درهيچ جا نيست واز سياق معنى بيت شماره ٣٧٥ كه در آن آمده است شايد بتوان گفت دراصل «پيچده» مخفف پيچيده باصطلاح ازين كلمه بوده باشد
پيشگاه: سمت پيشين ساختمان.
پيشيار: پيشكار و دستيار. بگمانم اصل كلمه پيشتار بوده وتحريف شده است
پيك مرتب: پيك مزدور.
پيلگوش: سوسن آزاد ياسوسن آسمانگون كه نقطهٔ سياه ورخنهٔ خرد داشته باشد.
پيون: افيون وترياك.
تابنده: كنايه از ستاره.
تاختن آب تاختن: پيشاب كردن.
تار: ميان سروتارك.
تاش: تاورا وتاآن را.
تافته راهى: گمراهى.
تامور: اين كلمه دو جا در بيت شمارهٔ ٧٤٥ «تاموره» نوشته شده است وچنين كلمه‌اى در هيچ جا نيست ممكن است در اصل «تامور» بوده باشد كه در رباب تارى يكى از معانى آن خواسته .
تاويدن: تاب آوردن .
تمير: تميره وطبل.
تيك: ابريشمى كه بجوراب وكلاه بافند و تيك هم ضبط كرده‌اند كه ناچار يكى تحريف ديگريست .
تبنگو: صندوق ونامدانى كه ازچوب بيد بافته باشند.
تبوراك: دف ودايره .

تتارى: تاتارى.
تراز: شهروناحيه‌اى درمرز تركستان چين و اسپيجاب كه نام آنرا طرازهم نوشته‌اند.
تراويح: درتازى جمع ترويح بيست ودو ركعت نماز نافله كه در شبهاى رمضان خوانند واز مادهٔ راحتست زيراكه پس ازهرچهار ركعت راحت مى كنند .
ترب: حيلت وزيانداني.
ترسگين: ترسان وترسنده .
ترفنج: راه باريك ودشوار.
ترنجيده: ازفعل ترنجيدن بمعنى سخت درهم كشيده شدن و چين خوردن.
تر : مرغ كوچكى كه در گلستانست و خوب مى‌پرد.
تش: تپنجه وسيلى
تفت: تفته وتفسيده وتندوتيز .
تكبير: كلمهٔ «الله اكبر» درعبادت .
تكوك: پيمانهٔ شراب خوارى ازسفال يازر كه بشكل گاوساخته باشند.
تلاج: بانگ ومشغله وهياهو .
تنبل : حيلت ومكر.
تنجيدن: درهم فشردن.
تن‌شوى: تخته‌اى كه مرده‌رابرروى آن بشويند.
توجبه: سيل.
توختن: گزاردن و اداكردن و فروكردن و كشيدن و خواستن و اندوختن و واپس دادن .
توفان: ازفعل توفيدن بمعنى غريدن وغرنبيدن وهنگامه وشوروغوغا كردن وبانگ بلند بردن وكسى را بيارى خواندن وطوفان معرب آنست .
توبل: پيشانى وكلهٔ سر بى‌موى كه اينك طاس گويند.
تيتو: اين كلمه دربيت شمارهٔ ٨٨٠ بهمين گونه آمده ومعلوم نيست دراصل چه بوده است زيراكه درهيچ جانيست .

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]: زنی که بریك شوی آرام [illegible] زن روسپی.
جامه: کوزهٔ شراب.
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرده‌اند.
[illegible]: بتازی روپوش بسیار گشاد و فراخ واصل آن [illegible] است
[illegible]: چماش وشوخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چاوچاوان: از چاویدن [illegible] کردن گنجشك.
چاهی: درافتاده بچاه.
چخیدن: کوشیدن.
چرز: چال ومرغی که گوشت آن بسیار گوارا [illegible]
چشم‌گشای: آنچه ازدیدن آن خوش‌شوند.
چك: برات وقباله و شب چك شب برات.
چلغوزه: تخم‌درخت صنوبر که خوردنیست.
چکاوك: پرنده‌ای خوش آواز که بتازی قبره وابوالملیح گویند واز گنجشك بزرگتر است .
چم: رونق
چمان: ازفعل چمیدن بمعنی خرامیدن.
چمیدن: خرامیدن وخرامان رفتن وبناز رفتن وراغب شدن وتافتن وپیچیدن و کج کردن وآشامیدن باده .

چندن: درخت وچوب صندل .
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]: حجاب .
[illegible]: جمع حر بمعنی آزادان وآزادگان .
[illegible]: بتازی نگاهبانی ومردحرس نگاهبان.
حملان: بتازی بار کرده .
خاش: خاشاك وتراشه وریزهٔ چوب وگیاه و خاشه .
خاشه: خاش وخاشاك
خاك آگن: خاك کرده .
خان: خانه
خاور: دراصل بمعنی مغربست .
[illegible] آغل وجایگاه [illegible] وچهار دیوار [illegible] درگشاده .
خخش: آماسی که درگلو پدید آید ودرد دارد.
[illegible]
خراسان: دراصل بمعنی مشرقست.
خراش: [illegible] و بازمانده میوه و [illegible]
خرام: [illegible]
خردومند: خردمند .
خروج: خروس وخروه .
خماندن وخمانیدن: پژمرده کردن .
خسانیدن: ریش کردن
خسر: پدرزن
[illegible]: حرامزاده وخشوك .
خشکامار: استسقا وآب آوردن پیکر.
خشوك: [illegible] وحرامزاده .
[illegible]: شوشهٔ چوب بیدکه سیم یا زر برسر آن کشیده باشند .
خلالوش: غلغل وآواز گور .
خلقان: بتازی جمع خلق بمعنی کهنه .
خلم: خلطی که ازبینی برآید .
خله: ازفعل خلیدن هرچیزسرتیز که درجایی

فرو برند وبخلانند .

خمیرمایه: خمیر ترش.

خن: خانه درروی رمه یا زیر زمین وخانهٔ کشتی

خنداک: خناق وگرفتگی گلو.

خنب: خم وخمره .

خنبه: فرهنگ نویسان بمعنی چهار دیواری نوشته‌اند که مانند چرخشت سازند و در آن غله بریزند اما پیداست که درست معنی نکرده‌اند ومصغر همان کلمهٔ خنب بمعنی خم وخمره است .

خنشان : فرخنده ومبارك .

خنگ: سفید وهرچیزسفید واسب سفید.

خنگ‌بید: خارسفید .

خنور: ظرف وآوند خانه .

خوابنیده : خوابانیده .

خوب دیدار : خوبروی وزیباروی.

خوی : عرق .

خیم : چرکی که ازچشم برآید .

داربوی: عود.

داسگاله : داسفاله وداس کوچك.

داش: کورهٔ آجرپزی وسفال‌پزی وخاکستردان.

دانگك: دانهٔ کوچك .

داه : عدد ده .

دختندر: نادختری ودختر اندر.

در : ازدر بمعنی سزاوار وسزای وشایستهٔ .

درای . جرس وزنگ بزرگ .

درخش : فرهنگ‌نویسان بمعنی برق آورده‌اند وچون کلمهٔ مخفف آذرخش بمعنی صاعقه است صاعقه درست ترست

درستی: مرکب از دوکلمهٔ در بمعنی مروارید وستی بمعنی خانم وبانو گفته‌اند که نام دختر کسری بوده است .

درعال: آسوده وایمن .

درم خرید: زرخرید .

درنگ‌آسا : درنگ کرده در آسودگی و آسایش .

درواخ : درست .

درون : درفرهنگها معنی که مناسب مفهوم بیت شمارهٔ ۴۹۷ باشد که این کلمه در آن آمده است نیاورده‌اند وپندارم همان کلمهٔ درونه بمعنی کمان ندافی وحلاجی باشد که ازفرهنگها فوت شده است .

درونه: کمان نداقی وحلاجی وپنبه زنی

درهمی : حالت درهم بودن .

دریواز : چهارچوب در

دستك : پروانه واجاره دادن .

دستوری : اجازت ورخصت .

دسته : گستاخ.

دفنوك : غاشیهٔ اسب .

دلام : حیلت وفریب .

دن : فریاد مصیبت ودادخواهی .

دند: کس‌ودبش وابله وبی‌باك وخودکامه .

دورویه : دف و دایره.

دوستگان : دلدار ودلبرودوست .

دوستگانی: آوند بزرگ باده خواران .

دوغول: این کلمه بدین صورت در فرهنگها نیامده است و داغول ودغول را بمعنی حرامزاده وعیار وحیله گرومکار آورده اند واحتمال می‌رود شکلی که در بیت شمارهٔ ۹۱۶ آمده است تحریفی ازداغول باشد چنانکه بامفهوم آن مناسبت دارد.

دوال: این کلمه درهیچ جا نیست اگر محرف کلمهٔ دیگر نباشد ازسیاق معنی بیت ۸۴۷ که دوال در آن آمده است پیداست مراد جانوریست که بانك بلند می کند.

دیرباری: دیری ومدت دراز.

دیرند: دهر وزمان وزمانه وروزگار.

دیس: مانند وهمانند چنانکه درترکیب کلماتی مانند طاقدیس وحوردیس وتندیس هم آمده است .

دمش ... اوراء دیش‌دیگر بمعنی دادودهش.
ر ... رنگ دینار یعنی زرین و
[illegible]

خود سخن گفتن‌ازروی خشم‌وباهـ...
بگمانم فرهنگ نویسان درضبط ...
[illegible]
که درآن آمده است ... ندارد.
رم : گوشهٔ اندرون وبیرون دهان .
رنج ... رنج ... ورنج دیده ورنجور.
... آزمایش.
... نرم شده ومبتلا باسهال .
... : غلام وزرخرید .
... ریزوکام وهوی وآرزو .
ریمناك : مرکب ازریم و ناك چرکین وچرك گرفته
را ر : در فرهنگها این کلمه نیامده است ، چنان می‌نماید ضبط‌دیگری‌ازکلمهٔ زاور بمعنی چهارپای سواری باشد چنانکه از سیاق معنی بیت شمار ۷۷۳۶ نیز برمی آید
راـکر ... کردن دهان‌ودست‌برآن زدن تاباواز آن بجهد .
زامهران: نوعی ازتریاق وپادزهر وپازهر.
زاور: چهارپای سواری .
زاولانه: مشتق از زاول یازابل و زابلستان و زاولستان بندآهنین ویك‌پاره که برپای زندانیان نهند و دربن رمان کنده گویند
[illegible]
زرمشت‌افشار: زری که‌ازبس نرم ... در دست ... درخزانهٔ‌ساسانیان
[illegible]
... ارو و اروی
... ازرشت ویاد بدگویی‌ازکسی غیاب وی که اکنون غیبت گویند.
زغار: زمارهوبامی که‌از کاورس‌وارزن‌بپزند.
زغند: بانگ یوز وبانگ سهمگین و سهمناك
[illegible]
... که در گرمای ... وآوازدهد وگویاهمانست که ... زنجره گویند .
زنگار گون: ... رنگ زنگاروکبود رنگ.
زندواف : زنـد خوان و ... وکسی‌که سرودهای‌کتاب زند را بآواز خواند و هرخواننده و سرودسرای .
زواش: زاوش وستارهٔ مشتری ماخوذاز کلمهٔ زئوس یونانی .
زودغرس: زودخشم وکسی‌که زود بخشم‌آید مشتق ازکلمهٔ غرس‌بمعنی‌خشم.
زود گزای: آنچه زودبگزاید وبگزد.
زوش: تندطبع وزود طبع.
زونج: رودهٔ گوسفندکه‌ازگوشت وپیه‌پرکرده باشند والکانه و ... عصیب نیز گویند مانندآنچه دربن‌رمان کالباس می گویند.
زوی ارو واروی
زه آفرین واحسنت
زی ... نزد و پیش.

رغال: قدح وپیمانهٔ بزرگ.

زح: رحم ونالهٔ زار

زکور: زفت وبخیل ودزد.

ژنك: ارژنك وارتنگ وارژنگ کتاب معروف مانی پیامبر.

ژی: آبگیر وآبدان وشمر وحوض

سار: شتروساربان مشتق ازین کلمه است.

سارونه: رزو تاك ودرخت انگور

ساری: شهرمعروف مازندران.

ساریان: شهری درغرجستان.

سامان: آرامش وسکون وقرار.

سنگسار: سنگسر.

سپار: چرخشت درزبان ماوراءالنهر.

سپرم: اسپرم واسپرغم وسپرغم هرگونه گل و رستنی وگلی که اینك همیشه بهار گویند وهمیشه جوان نیز گفته‌اند.

سپری: بپایان رسیده وپایمال.

سپنج: چراگاه وچراخور.

سپنجی: ناپایدار.

سپیدرگ: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده‌اند ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۶۳۶ برمی‌آید که دستمال وروممال ودستارمعنی می‌دهد و گویا مشتق از سپید و رگ باشد.

ستا: ستایش ازستودن وستاییدن.

ستاخ: شاخهٔ نوونازك درخت که ازشاخهٔ دیگر بجهد.

ستاگوی: ستایش گروستاینده.

ستان: بپشت خفته وباصطلاح امروز طاق باز.

ستودان: مخفف استخوان دان که استخوان مردگان راپس ازآنکه ازهم بپاشد وفرو ریزد در آن نهند.

ستیم: خونی که در زخم وجراحت ریم وچرك شود

سخای نامه: نامه‌ای که برای دلجویی کسی بنویسند.

سختن: سنجیدن وکشیدن ووزن کردن وتابیدن وسخت کردن.

سخون: سخن.

سر: بضم پای افزارکه درخراسان ازریسمان می‌بافندمانندآنچه امروزچارغ گویند.

سرپاش: گرزبزرك.

سرخاره: شانهٔ سر.

سفیان: ابوعبدالله سفیان بن سعیدبن مسروق ثوری ازتازیان مضر محدث معروف متولد درسال ۹۷ ومتوفی در۱۶۱.

سگالش: ازفعل سگالیدن اندیشه.

سگبانی: پاسبانی ازسگان.

سمایی: آسمانی.

سمج: سمج و نقب و راهی که در زیر زمین بکشند.

سمن: این کلمه رافرهنگ نویسان ضبط نکرده‌اند ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۶۶۴ که درآن آمده است چنان می‌نماید که آرد جوسمن شده باشد که اکنون سمنو می‌گویند.

سمن‌باد: باد بهاری که هنگام گل کردن سمن می‌وزد

سمو: آرهٔ دشت

سموری: جامه و جز آن که ازپوست سمور بدوزند.

سن: پیچك وعشقه

سوتام: اندك وخرد.

سوس: گیاهی که بسوزند وگیاه دیگری که‌در داروبکاربرند وهمانست که شیرهٔ آنرا اینك «رب‌السوس» می‌گویند.

سوسمار: چلپاسه و بزمجه و تمساح وحوت دریایی.

سوك: عزاومصیبت که بخطاسوگ می‌نویسند.

سیام: کوه نخشب وسف که مقنع ماه خودراازآن برمی‌آورد وماه سیام ماه نخشب و ماه مقنع.

سیکی: می‌وباده وشراب.

سار: سار و مرغ معروف که بانگ برآورد.

شاش: از شاشیدن بمعنی ادرار و ترشح و شاش کردن فرو ریختن مایعات

شاشه: پیشاب و کمیز و بول.

شاهوی: عبیر.

شاهراه: راه پهن و گشاده.

شاهرود: شهرود و رود بزرگ از آلات موسیقی.

شهوار: شاهانه.

شارور: شاهرود.

شخکاسه: ژاله و تگرگ

شخیش: نوعی از مرغان.

شدکار: کشت زاری که شیار کرده باشند.

شلك: خلق و سست رای و فرسوده و نابکار.

شکست و مکست: شکست و مکست اتباع باشد مانند دست و مست.

شکسته: ناکشته و نابرو لم یزرع.

شکن: تاولای هر چیز.

شکمیدن: شکافیدن و شکافتن

شکوخ: از فعل شکوخیدن بمعنی لغزش و بسر درآمدگی و از پا درآمدگی

شکوخیده: از همان فعل شکوخیدن بمعنی لغزیده و بسر درآمده و از پای درآمده.

شکوهیدن: ترسیدن و هراسیدن و بیم بردن

شلك: گل و لای سیه‌فام و گیرنده و چسبنده

شمن: بت‌پرست و خادم بتخانه

شوشه: عطسه

شورشور: شورشهای پی در پی

شوریدن: آشفتن و بهم آمیختن

شیب و تیب: سرگشته و مدهوش و حرف اول آن از فعل شیفتن آمده است.

صامت: بتازی خاموش و مال صامت زر و سیم و گوهر و زیور در برابر مال ناطق که کنیز و غلام و چهارپایان باشد.

صایم: بتازی روزه‌دار و مجازاً خودداری کننده از خوردن

طاقدیس: مرکب از طاق و دیس بمعنی مانند تختی که خسرو پرویز ساخته بود.

طراز: طراز نام شهری و ناحیه‌ای نزدیک [illegible] ترکستان چین

عدن: بسکون دال بتازی جایگاه و کنایه از بهشت و جنت.

غاب: از پس افکنده و بازمانده.

غارجی: بادهٔ صبوحی و باده‌ای که در کوزه خورند

غش: دلداده و فریفته.

غر: بضم دبه‌خایه و گرفتار فتق.

غراشیده: از غراشیدن بمعنی خراشیده و خشمناک و [illegible]

غرش: خشم

غژك: کمند و مخصوصاً کمند [illegible]

غژه: پوستینی از پوست نرم [illegible]

غمان: جمع غم، غم‌ها

غمان‌آگنج: دارای غم‌های بسیار و فراوان

غمکی: غمکین و غمناك و غمین

غمکینی: غمگینی و غمناکی

غن: تیر عصاران

غنده: [illegible]

غنوج: این کلمه در فرهنگها غنوج ضبط شده و از سیاق معنی بیت ۶۸۶ که در آن آمده است بر می‌آید که باید ضبط دیگری از کلمهٔ غنج بمعنی کرشمه و ناز باشد.

غوچ: گوسپند شاخدار جنگی.

غوشت: برهنه و لخت

غیشه: گیاهی که از آن بوریا و جوال کاه‌کشان سازند

فاخته‌گون: برنگ فاخته و قمری.

فام: وام و قرض

فام: رنگ.

فخمیدن: پاك کردن پنبه و جدا کردن دانهٔ آن [illegible]

فرامشت: فراموش و فرامش.

فرتوت: بسیارسالخورده وازکارمانده.
فرخار: سرزمینی‌درشمال‌افغانستان امروز.
فرخشه، فرخشته وقطف یعنی نانی‌که بادام وپسته‌وجزآن درون‌آن بگذارندو،برشته کنند وشیروشکر برآن ریزند.
فرسب، تیربزرگ بام ودکل کشتی.
فرسدن: مخفف فرسودن.
فرسناقد: شب نوروز.
فرغند گیاهی‌خود روخزنده چون‌کدو.
فرغول درنگ وتأخیر ودفع‌الوقت.
فرنج: پیرامن‌دهان
فروار، فرواره وبالاخانهٔ تابستانی
فرودین: پایینی دربرابر برین
فره: بسیاری
فرهخته: از فعل‌فرهختن بمعنی ادب‌کرده و تربیت یافته
فرهنگ: ادب وبزرگواری
فزاك: پلید ومردار وپلشت وفژاك
فژاکن همان معنی‌پلید وپلشت ومردار و کوه،دراصل‌فژاکین بوده‌وفژاکن‌درست نیز باشد
فژه: پلید وپلشت وفراك وفژاك وفزاکن و فژاکن که پیش ازین گذشت .
فسیله، گله‌ورمه‌ازستوروچارپایان وجانوران.
فش: وش علامت تشبیه وحاتم‌فش یعنی مانند حاتم
فغ، بت وصنم.
فلات: تاری‌که جولاه برای بافتن‌آماده کند .
فلاسنگ: فلاخنی‌که از پشم باشد.
فلج: زنجیروچفت در.
فلرز؛ فلرزنگ وهرچه در ازاری یارکوبی بندند
فلرزنگ: فلرز.
فنا ، بمعنی‌فانی آمده‌است
فناروز ، نام جایی درسمرقندکه بادهٔ بسیار خوب دارد
فند: ترفند ومکرودروغ وبیهوده.
فنودن: فریفته شدن وغره شدن.
فوات: بتازی مرگ‌ناگهانی.
فیار: درفرهنگها بمعنی سزاوار و شغل وکار آورده‌اند، ازسیاق معنی‌بیت‌شمارهٔ۹۹۸ که این‌کلمه درآن‌آمده چنین‌برمی‌آید همان کلمه‌ای‌باشد‌که‌اکنون دویاره‌تلفظ می‌کنند وبمعنی‌هوس می‌آید.
فیربن: این‌کلمه درهیچ‌جا نیست، بگمانم در اصل‌فیربن‌بوده‌است ازفعل‌فیریدن‌بمعنی خرامیدن و تکبر راه رفتن چنانکه از سیاق بیت شمارهٔ۶۸۶برمی‌آید.
فیلك: تیری‌که پیکان‌آن دوشاخه باشد.
قاف: نام‌کوه قفقاز.
کابوك حای مرغ خانگی و چیزی‌که چون زنبیلی ازمیان خانه بیاویزند
کابیله: هاون چوبی.
کاتوره: سرگشتگی وسرگردانی ودردسر.
کارکرد: کرده وکار.
کازه: فرهنگ نویسان بمعنی کوهه که برای باران سازند وسایه وخرپشته وصومعه‌و کاوه یعنی‌چوبکی‌که‌درودگران درمیان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونهـا نهند و نیز بمعنی شاخ درخت آورده‌اندکه شکارافگنان‌رابردام‌برنند تاشکار نترسد. ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۹۷۲ نیز برمی‌آید که‌نوعی‌ازجایگاه و نشیمن‌گاه باید باشد .
کاشه، یخ وآب بسته یایخ تنك
کاغه: نی‌رده.
کانا: نادان وابله واحمق وبی‌عقل.
کانار: خوشهٔ خرما ورطب وکناز.
کانایی: نادانی وبی‌عقلی.
کاوکاو: کاوش پی‌درپی.
کبت: مگس انگبین وزنبورعسل
کبودر: کبوتر وکفتر.

کمی: [illegible]
کچه: [illegible]
کجه: کچه وانگشتری بی‌نگین که بدان‌شبها بازی کنند وکجه باری‌انگشتربازی
کدو [illegible] پوست‌کدوکه بجای پیمانه و پیاله بکار برند.
کدیور: کدخدای وخانه خدای و زمین دار و کشاورز وبرزیگروبرزگر ودهقان.
کربه: ماربلاس
کرپ: جلندورکه نوعی‌از ریواس باشد
کردگار: عمداً
کردمند: کارمند.
کرم: غم واندوه.
کروز: شادی وطرب ونشاط
کروه دندان: دارای دندان تهی وفرسوده.
کریزی: مرغی که‌پرریخته‌وبارآورده، مشتق از کریز‌بمعنی‌چیزی که بمرغان دهندتا پر بریزند وبازآورند.
کسبه: نوعی [illegible]
کشف: لاک‌پشت وسنگ‌پشت
کشکله: نوعی ارشال پای‌که شاطران و [illegible] روان برپای‌کنند.
کشکین نان: نان‌کشکین یعنی‌نانی که ازجو وگندم وباقلا وچیزدیگرپزند
کشی: خوشی وتن‌درستی‌ونازوخرامش.
کفته: شکافته وترکیده وچاک‌خورده.
کفت: کف.
کفیدن: شکافتن وترکاندن وچاک زدن.
کلخج: چرک وشوخی که‌بردست واندام‌باشد.
کل‌درای: یاوه‌گوی ویاوه‌درای.
کلفت: نوک ومنقار مرغان.
کمکان: کوهکن
کماز: بیخ وبن خوشهٔ خرما وکامار.
کنام: آرامگاه و پناهگاه جانوران مخصوصاً درندگان.
کنوره: مکروفریب وحیله وتنبل و دستان

کندز: مخفف‌کهن دزوکهن دژ.
کنگر: کنگره.
کنند: تیردوسر وبیل‌سر کج بزرگران
کنور: ظرف سفالین‌که گندم درآن ریزند و کندو وکندوله وتاپونیز گویند.
کیه: [illegible] ان.
کوری: [illegible] اط وشادی.
کو [illegible]
کو [illegible] وری
که [illegible] و [illegible]
کهش: [illegible] چشم
کیل: کج‌وخمیده و [illegible] و [illegible] کلیم وپلاس‌پوش
گامی: برتخت نشسته.
گراه: ازفعل گرایدن وگرایستن بمعنی گرامده وماسده
گربز: طرار وحربز.
گربه‌پای: درفرهنگها نیست و چون از دو کلمهٔ گربه وپای‌ساخته‌شده‌پیداست‌معنی آن‌کسیست‌که‌پای‌او ماننده‌پای گربه‌یعنی کج‌باشدچنانکه ازسیاق‌معنی‌بیت شماره ۹۴۷که درآن‌آمده است برمی‌آید.
گردماه: ماه‌شب چهاردهم وبدر
گرزه: مار گرزه مارزهردار.
گرم: بضم‌اول اندوه وغم.
گرنج: برنج
گریز: فریضه وکار واجب.
گزاییدن: گزیدن وگزند رساندن.
گسی: گسیل
گمیز: پیشاب وبول.
گوارشت: گوارش وگوارایی از فعل گواریدن.
گوسپندکشان: عیداضحی وعید قربان.
گوش‌خار: این‌کلمه در فرهنگها نیست و پیداست‌که ازدو کلمهٔ گوش و خاریدن

ساخته‌شده است. درفرهنگها گوش‌خارك را بمعنی‌هرارپا آورده‌اند ودربیت‌شمارهٔ ۸۶۲ که این کلمه آمده است ممکنست همین‌معنی‌را بدهد .

لابل : بلکه .

لاد : پایه وپی‌وبنیاد ساختمان

لالکا : تاج خروس.

لت لت : پاره پاره .

لحنك : لحن آهسته .

لخت : بارودمه .

لك : نادان واحمق

لك وپك : تکاپو .

لماریدن : در فرهنگها کلمهٔ ملمار را بمعنی گونهٔ رنگ رزان آورده‌اندکه جامه بدان رنگ کنند وبیت شمارهٔ ۷۷۸ را شاهدآورده‌اند . درین بیت کلمهٔ ملماز بصورت‌فعل‌نهی آمده‌است‌وپیداست که‌مصدر آن لمازیدنست‌بدین گونه بایدلمازیدن بمعنی‌رنگ کردن جامه‌باشد وازفرهنگ ها فوت شده‌است .

لوس : غشی که درکافور کنند و آنرا مغشوش کنند .

لوش: دارای دهان‌کج .

ماتمی: ماتم زده .

مادرندر: مادراندر ومادندر ونا مادری .

مادندر. مادراندر ومادرندرونا مادری .

ماده‌ور : دردکشیده وتهمت زده .

ماژوموژ: فریاد موش‌ازترس گربه .

ماغ: مرغ‌سیاه فام که بیشتردرآب نشیند.

ماك: حاك‌وماك‌اتباع‌باشدمانندشکست‌ومکست ودست و مست.

مالیده : زمین‌هموار و برابر شده .

مانیدن . ماندن وبجا گذاشتن .

مانیذ : ازفعل مانیدن بازماندگی از چیزی باکاری واین‌کلمه بزبان تازی رفته و موانیذ جمع‌بسته‌اند وبیشتربمعنی‌مانده وبقایای مالیات بکاررفته است

ماهار : مهارشتر .

مجرگی : بیگار وسخره و شاکار و شایگان وکار بی‌مزد .

مدحل: بتازی لئیم‌ونا کس .

مدش : مده اورا وآنرا .

مرح : مرزوبوم .

مرغزن : گورستان .

مرغول : موی پیچیده

مروا : فال‌نیك .

مسته : خورش شکره‌وخوراك مرغان شکاری.

مستی : بصم‌آرزومندی ونیازمندی وگله و شکوه و کلمهٔ مستمند از همین ریشه است .

مطیر: بتازی‌جای باران رسیده .

معربدن : دورسپوریدن وسپوختن .

ملحم : بتازی جامهٔ ابریشمی.

ملکانه : شاهانه وخسروانه

ملمار : رجوع شود بکلمهٔ لماریدن

ممرز. فعل‌نهی‌ازممریدن .

مندل : خط عزیمت‌که معرمان کشتند و این کلمه هندیست .

منگله : علاقه و ریشهٔ ابریشمی‌که اکنون منگوله گویند .

مورد : درختی‌همیشه سبزدارای برگی‌خوش بوی و گلی‌سپیدوکوچك وخوشبوکه‌آس نیز گویند .

مورد زار : جایی که درخت‌مورد درآن‌کاشته باشند .

میانك : میان وکمرباریك .

میلاد: شاگرد وخدمتکار وخدمتگزار.

میلاویه : شاگردانه‌که میلاوه نیز گویند .

نادید : ناپدید وپنهان ونهان ونهفته .

نازكك : بسیارنازك .

نافرهخته : مرکب‌ازنا وفرهخته بمعنی‌ادب ناکرده وتربیت نایافته وبی‌ادب

ناپاك : این کلمه را فرهنگ نویسان صفت گرفته و بمعنی آلوده و آغشته وغش‌دار و [illegible] ش وداغ‌دار وعیب دار ونادرست گرفته‌اند اما [illegible] ۷۳۳ بصورت اسم آمده ومعنی آلودگی و [illegible] می‌دهد .

نال: نالان وناله کننده .

ناهشیار : بی‌هوش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ورو [illegible] واندرون دهان .

[illegible] فرهنگ نویسان بیشتر [illegible] معنی کرده‌اند [illegible] کلمه [illegible] دیگری از کلمهٔ سترست .

[illegible] کسی که ازجنگ روی بگرداند و بکوشد مشتق از کلمهٔ ستوه .

[illegible] سایبانی که برسر کوه از چوب وخاشاك سازند وسار [illegible] گویند که بمعنی سایه گاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زشت وناخوش وتیره رنك وسیه‌فام

[illegible] کنده و خندق برای گوسفندان .

[illegible] ستاری مشتق از نفط [illegible] پارسی بمعنی نفت‌انداز و کسیکه درجنگها چیرهایی نفت آلود برای آتش زدن برقلاع دشمن بیندازد .

[illegible] خوراکی که برای مهمان [illegible] نگاه دارند وبازماندهٔ خوراك و خوراکی که بجانوران دهند .

نوابی نوازن ونغمه ساز .

نوبیوك : نوعروس .

نورد : پیچ وتاب وپیچیدگی وپیچش .

[illegible] زین ، مرکب از نو و زین تازه رام‌شده و [illegible]

نوش‌آمیغ : نوش‌آمیز ونوشین .

[illegible]وق : فریاد وغوغای مردم وجانوران .

نوگواره : مرکب از نو و گواره از فعل گواریدن پرگوی وهرزه گوی .

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرهنگ نویسان بمعنی هر انسان و حیوانی که دیگران باوی مصاحبت کنند آورده‌اند. ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۷۱۷ که این کلمه در آن آمده است برمی‌آید که [illegible] همانست که امروز [illegible] می‌گویند

[illegible]

[illegible]

نیرمج ، نیرنك .

نیزه بالا ، باندازهٔ درازی یك نیزه

نیسان : ماه هفتم از سال رومی برابر ماه دوم بهار .

نیمروز : ظهر وجنوب وسرزمین سیستان .

نیوشه: ازفعل نیوشیدن [illegible] و گوش فرا داشتن وخروش از گریه و گریهٔ در گلو ودرضمن اندیشه وآرزو معنی میدهد.

نیوه : ناله وافغان .

واتگر، فرهنگ نویسان بمعنی پوستین دوز آورده‌اند امادرهرجا که آمده از سیاق معنی پیداست که دباغ معنی میدهد .

وار : بار ونوبت و واره وباره

واره : بار ونوبت ووار وباره

وخشور: پیامبر وپیغمبر وپیمبر

ورزرود : مرکب از کلمهٔ ور و ارورود بمعنی آن سوی رود سرزمین ماوراءالنهر

ورش: وگر او را ووی را وآن را .

ورغ : بندی از چوب و گیاه که درپیش آب بندند وسد .

وریب : کج که اکنون اریب می گویند .

وسیار : بسیار .

وغیش : سیار وانبوه .

ویحك : بتاری مرکب از ویح و کاف ضمیر یعنی

افسوس برتو ووای برتو وخوشا برتو

ویذ : کم وصابح .

ویك : ویل وویحك یعنی وای برتو

ویل : پیروزی وظفر

ویل‌جو : جوینده پیروزی وویل

هباك : فرق سر وتارك ومیان سر

هبك : کف دست

هده : حق وبیهده وبیهوده مشتق از آنست .

هراش : فی‌مستان وبیماران .

همارا : همواره

همال : انباز وشریك وهمتا ومانند .

همچوین : همچون

هن : مست

هیزم پده : هیزم درخت پده یعنی درخت سپیدار .

یافه : یاوه وبیهوده وبهدر رفته .

یاوند : پادشاه و ضبط دیگری از کلمهٔ پاینده

یحچه : مشتق اریج تگرگ .

یرکس : هرگز .

یك پهلو : یکدنده .

یکران : اسب خوب و اصیل مشتق از یك وران .

یون : فرهنك نویسان یعنی معنی کرده‌اند

فهرست نامهای کسان، سرداران و فرقه‌ها

ش

ن

ﻫ

فهرست نامهای جاها

پ

ت

ث

ج

ز

ص و ض

ط

ع

غ

ف

گ

و

ه

ی

فهرست نامهای کتابها، رسالات، مجلات و روزنامه‌ها
و آهنگهای موسیقی

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱	۵	محکمت	محکم
۱	۸	محصوصات	محصوص
٦	آخر	۸۸۸	۱۰٤۷
۱۲	۹	زفر	رفر
۱۳	٤	لابیریخ	لاپیریخ
۱۵	۲	۲۵	۳۵
۱۵	۲۳	کتب	کمت
۱٦	۲۹	قراگول	قراکول
۱۸	آخر	mogol	Mongol
۱۸	آخر	Inuasion	Invasion
۲۱	۳٤	نفحات	نفحات
۲۲	۸	تمومحکث	تموحکث
۲۲	۱۷	سنکریت	سنسکریت
۲۲	۳۰	lislam	L'Islam
۲۳	۱۱	ساسانیان	سامانیان
۲۵	۳۰	کوبی	کوبی
۲۷	۲۱	زندینحی	زندیجی
۲۹	۱٦	یسازند	بسازند
۲۹	۱۸	هلجدین	هلجدس
۳۱	۱۵	شاحها	شاحها
۳۱	۲۹	نکاو	نکار
۳۱	۳۲	تاریخ۲۷	تاریخ‌بخارا ۲۷
۳٤	۱۲	دوازه	دوارده
۳٦	۳۲	Mezyamikas	Mezyamajkas

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳۹	۲۳	ابوقار	اوبوقار
۳۹	۲۵	تیکان	تکان
۴۱	۲۹	زمانهای	زمانهای
۴۲	۲	کتاب	کتاب‌خود
۴۲	۱۶	کاحات	کلمات
۴۲	۲۳	Kocaneyan	Kocarevat
۴۸	۲۳	Alsinat	Alsinat
۴۹	۲۲	Mehr anqizq	Mehrjanqazq
۵۰	۹	گول	کول
۵۱	۲۴	اسروشنه	اسروشنه
۵۲	۲۷	Varkear	Varnipar
۵۳	۲۶	Burnmaz	Burnamaz
۵۴	۳۰	ابن‌قیه	ابن‌فقیه
۵۴	۳۲	اصطخر	اصطخری
۵۴	۳۲	ص ۱۰۴	ص ۳۵-۳۶
۵۵	۱۳	ویدیوداد	ویدیوداد
۵۵	۳۰	I.I	II
۵۶	۷	سکیها	سکها
۵۶	۲۲	سکهای	سکهای
۵۶	۳۲	سکیها	سکها
۵۷	۱۰	سکیها	سکها
۵۷	۲۰	آمده	آمده
۵۷	۲۴	سکها	سکها
۵۸	۹	گوم	گرم
۵۸	۲۹	Bhlibamig	Bahlibámig
۶۰	۳۵	-۵	-۶
۶۱	۳۲	۱۴۰	۵۴و۴۲
۶۳	۱۹	درباره	دربار
۶۵	۱۵	حراج گدار	حراج گرار
۶۵	۳۰	Suphocle	Sophocle
۶۶	۱	پادتر کل	پاتر کل
۶۶	۱۱	سگهای	سکهای
۶۶	۱۲	سگها	سکها
۶۶	۱۴	سگها	سکها

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٦٦	٢٥	eb	de
٦٧	٢	سکها	سکها
٦٧	١١	تسون‌لیمگ	تسونگ‌لیمگ
٦٧	٢٥	پورویاپورا	پوروشاپورا
٦٧	٢٩	بوئه‌چی	یوئه‌حی
٦٧	٣١	histvriques	Historiques
٦٩	٧	بیش	بیش
٧٠	٥	به‌فرقانه	برفرعابه
٧٠	٩	بهلوی	پهلوی
٧٠	٢٥	Ndw	New
٧٦	١٣	ماتئو	تاتئو
٧٦	٢٩	Clicie	Cilicie
٧٦	٣٠	Te Teu	Ta Teu
٧٧	٤	شه‌بی	شه‌پی
٧٧	٣٢	Kagae	Kagan
٧٨	٣١	Me-ho-tu	Mo-ho-tu
٧٨	٣٢	lien-cu-vànq	Tien-Şu-vang
٧٩	١	حکمراتی	حکمرانی
٧٩	١٢	یوده‌اند	بوده‌اند
٧٩	٢٥	هیدپی‌تالو	هیه‌پی‌تالو
٨٠	٣٤	امپراتوری	امپراتور
٨١	١٨	سکستان	سکستان
٨١	٣٤	tu-ho-le	tu-ho-lo
٨١	٣٤	Naragänı	Marägäni
٨٢	١١	طخارستان	پادشاه‌طخارستان
٨٢	٣١	Vule	Yule Cordier
٨٣	٢	کینك‌لونك	کینگ‌لونگ
٨٣	٦	عنیق	عقیق
٨٣	٣٢	teu	tou
٨٤	٢	حانک	حانگ
٨٤	٢	لویانک	لویانگ
٨٧	٨	تاریاق	تازیان
٨٩	٥	الکسبی	الکسی
٩١	١٩	وشاخ	وشاح

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۹۳	۲۳	۱۳۳۳–س	۱۲۳۳ س
۹۵	۲۶	رامثین	[illegible]
۹۶	۱۱	عبداللّه	[illegible]
۹۷	۲۶	الریب	[illegible]
۹۸	۱۵	عبدا	[illegible]
۹۸	۳٤	الریب	[illegible]
۹۹	۳۰	الریب	[illegible]
۱۰۲	۲٤	[illegible]	[illegible]
۱۰۳	۹	بریاد	[illegible]
۱۰۳	۲۸	ایه	[illegible]
۱۰٤	۱۹	زیاد	[illegible]
۱۰٤	۲۲	بریاد	[illegible]
۱۰۵	۲٤	گ	گفت
۱۰۶	۲۸	[illegible]	[illegible]
۱۰۷	۹	الفصل	[illegible]
۱۰۷	۱۰	حازم	[illegible]
۱۰۸	۲۵	مصریان	[illegible]
۱۱۱	۲٤	گه	که
۱۱۲	۳۳	۸۱ ۸۲	۲۵
۱۱۳	۱۷	[illegible]اران	عبدرا
۱۱۳	۳۲	۹۱–۹۳	۲۵ ۲۶
۱۱۶	۳۲	سحاب	صحاف
۱۱۷	۲۲	هجیان	هم‌میان
۱۲۰	۳	برادر	برادر
۱۲۱	۲۳	ابی‌اثیر	ابن‌اثیر
۱۲۲	۳۱	ابی‌اثر	ابن‌اثیر
۱۲۷	۱۱	کشه	کشد
۱۲۷	۱۲	خراسار	خراسان
۱۲۷	۱۵	العراری	الفزاری
۱۳۰	۱	عدی‌را	عدی
۱۳۲	۲۳	حوشی	حواشی
۱۳۳	٤	ایسری	السری
۱۳۳	۳٤	Sborník	Sborník
۱۳٤	٤	جراحت	صراحت

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۳٤	۲۱	۲۳۰۰	۱۲۰۰
۱٤۰	۲	سریح	سریج
۱٤۰	٤	سریج	سریح
۱٤۰	۷	سریح	سریج
۱٤٤	۲٦	بسیار	یسار
۱٤٤	۲۸	Kopenbgu	Kopenhague
۱۵۷	۱۹	حربمه	حزیمه
۱۵۹	۱	حسن	حسین
۱٦۱	۱۲	سام	سیام
۱۷۹	۲۲	سفی	سمعی
۱۹۵	۳۲	کورکابب	کورکابیان
۲۰۰	٦	وهوداں	وهسوداں
۲۰۱	٦	لشگر	لشکر
۲۰۱	۸	لشگر	لشکر
۲۰۳	۲	سنگستان	سگستان
۲۰۳	۱٦	معتدل	معدل
۲۰۳	۱۷	لشگری	لشکری
۲۰٦	۳۲	بلشگرگاه	بلشکرگاه
۲۰۷	۲۰	ابوالحسن	ابوالحسین
۲۱۳	۲۷	حواس	حواست
۲۱۳	۳۱	حوحان	حوران
۲۱٤	۲٦	درکار	درکا
۲۱۸	۱	ابوالحسین	ابوالحسن
۲۱۸	۲	ابوالحسین	ابوالحسن
۲۲٤	۱۳	منصوری	منصورین
۲۲۵	۱۰	عبدالله	عبیدالله
۲۲۸	۳	بحارا	سحارا
۲۲۸	۹	حمایی	جیهانی
۲۳۰	۳۳	موضع الذکر	موضع سابق الذکر
۲۳۳	۱۲	تاریان	تربان باشد
۲۳۳	۲۲	Ternberg	Tornberg
۲۳٤	۲۲	ویا	وبا
۲۳٦	۲٤	معانی	سمعانی
۲۳۷	۱۹	سعید	سعد

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۴	۱	ابدك	ابداك
۲۰		حمله	حمله
[illegible]	۲	ابوالحسن	ابوالحسین
[illegible]	۲۰	Invneion	Inv. -ion
[illegible]	۲۳	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲۸	[illegible]	[illegible]
۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۴	۱	[illegible]	محمدبن‌محمد بن‌عبیدالله
۲۰	۲۱	[illegible]	[illegible]
۲۴	۲۳	[illegible]	ربیحی
۲۴۷	۲۲	[illegible]	ارمان
۲۴	۲۱	۲۲	۱۰۰۸
۲۶۳		[illegible]	تبع
۲۷۴	۳	[illegible]	متخلص
۲	۱	[illegible]	شیدی
۲۶	[illegible]	[illegible]	دولکاور
۲۹۳	۲۳	[illegible]	[illegible]
۲۹		[illegible]	ادریسی
۲۹	۲۲	[illegible]	[illegible]
۲۹۹		[illegible]	مرادوجهل‌ومت
۳۰۳	۲	[illegible]	ووستملد
۳۱۱		[illegible]	محمدبن‌حاتم
۳۳۱	۱۱	[illegible]	وجیه‌الدین‌بن‌علی رکی
۳۴	۹	[illegible]	الحسن‌بن‌علی
۳۶۶	۲۸	[illegible]	آگاه
۳۰۹	۱	[illegible]	بسیاری
۳۸۲	۱۵	[illegible]	گورگانی
۳۸۹	۱۶	۹۵۰	۱۰۴۷
۲۹	۱۰	سهلان	[illegible]
۴۰۱	۲۹	[illegible]	باصناف
۴۰۹	۳۴	گویی که‌عد	گویی‌هوا
۴۱۷	۱	[illegible]	ریحانة‌الادب
۴۲۰	۱۶	دانشمندان فارس	سخندان فارس
۴۲۲	۱۸	۹۶۰	۱۰۴۷

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٤٢٤	٣٢	٩٦٠	١٠٤٧
٤٢٤	٣٣	٥٦١	٥٧٢
٤٢٤	٣٤	٦٦	٧٦
٤٢٥	١	١٣٣	١٧٧
٤٢٥	٢	٢٠٠	٢٢٢
٤٢٨	١١	شاه‌محمود	شاه‌محمد
٤٣١	٦	فارسی	تاری
٤٣١	٨	١١٥	١٢٩
٤٣٢	٢٤	١١٥	١٢٩
٤٣٣	١٩	دو	سه
٤٣٣	٢١	دو	سه
٣٣٣	٢٥	١٧	٢٨
٤٣٣	٢٧	٣٣	٤٣
٤٣٣	٢٩	ده	١٣
٤٣٤	١	حیمه	حلیمه
٤٣٧	٥	رودتمتیان	رودتشتیان
٤٣٨	٥	شیروانی	شروانی
٤٤٠	٣	گمحده	گنجیده
٤٤١	٢	سد	سداو
٤٤١	٣٢	٩٦٠	١٠٤٧
٤٤٤	٣٠	مشه‌باشد	مشه‌به‌باشد
٤٤٥	٣١	وی	دی
٤٤٦	٣	می‌بافنده	مربافنده
٤٤٧	٢٧	آدم	مردم
٤٦٣	٦	تابمرده	نادمرده
٥٠٢	٦	مودتوتو	بودتو
٥٠٣	٢٩	کافورتر	کافورتو
٥٠٣	٢٩	بالوس‌تر	نالوس‌تو
٥٠٤	٢٦	ربعال	ربعال
٥١١	١٠	ماکسان	ناکسان
٥١١	٢٨	یلایی	بلایی
٥٢٩	١٣	گردبندن	بندگردن
٥٣٢	٢٤	سته	سست
٥٣٣	٢١	آدم	مردم

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٥٣٦	٢٤	[illegible]	[illegible]
٥٥١	٢٩	[illegible]	قولها
٥٦٠	١	[illegible]	زبمال

١) در صحیفهٔ ٢٥ سطر [illegible] «داد(٤) اما کوی‌های بخارا : اردوشهرستان که ازبیرون آمدند نخستین»

بدینگونه اصلاح کنید :

«داد (٤) اما کوی‌های بخارا : شهرستان‌را هفت‌دروازه بود دروازهٔ اول‌را درمازارمی‌خواندند وهیچ دروا [illegible] عطاران . اردرشهرستان که‌بیرون می‌آمدند نخستین

٢) درصحیفهٔ ٥٦ اول‌سطر ١١ که‌گذشتن‌چاپ [illegible] ازکوه‌های‌قفقاز وجه درگذشتن از رودآمویه»

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date